نامه ماهانه

ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی ،



فروردین ماه ۱۳۳۱

شمارهٔ اول ـ سال پنجم

چاپخانهٔ مجلس

یغما

شمارهٔ اول | فروردین ماه ۱۳۳۱ | سال پنجم

بیحاصلی

چه سود از شمع فکرت سوختنها
بدان ، بزم خرد افروختنها ؟
گزبدن سوزن کلك و نخ سطر
هنر را جامهٔ نو دوختنها ؟

فراوان صرف کردن نقد هستی
به حاصش نقد درد اندوختنها ؟

به قرصی نان جو محتاج بودن
ولیکن آبرو نفروختنها ؟
به تلخی بگذراندن روزگاران
ولیکن تجربت ناموختنها ؟

چه چاره (گر خدا کاری نسازد
بغیر از ساختنها ، سوختنها

مسعود فرزاد

فهرست مندرجات

صفحه

بیت آخر قصیدهٔ آقای دکتر صورتگر ص ۱۵ « تا سخن زنده بود . . . »

YAGHMA

REVUE MENSUELLE

littéraire, Scientifque et Sociale

Tèhéran, Avenue Jaleh,

Teleph. 39359

Rédacteur cn chef :

HABIB YAGHMAÏ

Abonnement :

300 Rials pour l'étranger

مجلهٔ یغما

ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی

مؤسس : حبیب یغمائی

طهران ـ خیابان ژاله ـ آب‌سردار

تلفون ۳۹۳۵۹

بهای اشتراك درسال :

ایران ، دویست ریال ، خارجه سیصد ریال.

تك شماره بیست ریال

ضحاك ، است و این تریتا در اصل خدای برق یا نور یا طوفانِ باران زاست ، با ایندرا بسیار نزدیك ودر بسیاری اعمال با وی یکسان است، واحوالش با احوال ایندرا آمیخته است . و روشن شد که جنگ ضحاك و فریدون از اساطیر هند و ایرانی و حاکی از کشمکش میان قوای طبیعت وجهیدن برق وشکسته شدن خشکی ونزول باران است .

اسورا و دئوا دو دسته از خدایان هند و ایرانی

بنا بر آنچه در بارهٔ ایندرا وداستانهای او گفته شد معلوم گردید که ایندرا بموجب سرودهای ریگ ودا خدائی‌است بزرگ‌جثه و بسیار زورمند ومقاومت نا پذیر ،جنگ آزما ودیوکش و دشمن شکن ، پرآشام و بسیارخوار،نسبت بباران وپرستندگان کریم و بذال و با دشمنان بیرحم و خونخوار . در حقیقت برتری ایندرا از نوع تفوق بدنی وقدرت جسمانی است نه تفوق معنوی واخلاقی، واز اینجهة ایندرا مقابل خدای بزرگ دیگر هندی **ورونا** Varuna است که پروردگاری است صلح اندیش ونیکوکار و پوزش پذیر و حافظ نظم معنوی جهان و همان است کــه در آثار ایرانی **اهورمزدا** نامیده شده .

تفاوت میان ایندرا و ورونا محدود به این دوخدا نیست بلکه تفاوتی‌است اساسی میان دو دسته از خدایان هند و ایرانی : یکی **اسورا** ها asura (در زبانهای ایرانی: اهورا) و دیگر **دئوا** ها (در سانسکریت deva و در فارسی : دیو) . آن دسته از خدایان که در سرودهای ریگ ودا اسورا خوانده شده‌اند عـالباً خدایانی هستند کـه صاحب یکنوع قدرت مرموز و معجزآسایند که « مایا » mâyâ نامیده میشود و بدان وسیله است که آدمیـان‌را درحیطهٔ نفوذ و تسلط خود دارند . اسوراها عموماً خدایانی نیکوکارند و جنبهٔ معنوی آنها غالب است . مهمترین اسوراها در هند **ورونا** و **میترا** Mitra است (دراوستائی: میثرا، درفارسی: مهر) . ورونا مظهر قوانین تغییرناپذیرطبیعت و واقف باسرار وحافظ جهان است . میترا خدای پیمان و دوستی ومحبت و ناظر روابط میان مردم است . امّا دئواها بیشترمظهر قوای طبیعت‌اند وجنبهٔ معنوی آنها چندان قوی نیست وفضائل غالباً فضائل جسمانی‌است. بزرگترین این خدایان ایندراست که صفات عمومی

ایندرا

— ۲ —

نکاتی در بارهٔ خدایان هند و ایرانی

96-‏در مقالهٔ سابق در این گفتگو شد که ایندرا که در هند خدای جنگ و پیروزی و رب‌النوع برق و تندر، و در سرودهای ریگ ودا، یعنی کهن ترین سرودهای مذهبی هندیان، پروردگار ملّی هند محسوب است در آثار ایرانی نام دیوی است که سردستهٔ یاران اهریمن است، و ذکرش در اوستا وادبیات پهلوی مختصر است. نیز ملاحظه شد که هر چند نام ایندرا در ایران در ردیف دیوان درآمده واحوالش در فراموشی افتاده داستان‌های مربوط باو بصورتهای دیگر در اوستا و آثار دیگر ایرانی محفوظ مانده، و **بهرام** ایزد جنگ و پیروزی که بهرام یشت درستایش اوست اصولا همان ایندراست و نام اوستائی او ورثرغن Vərthəraghna (در پهلوی. ورهران) صورتی ازصفت خاص ایندرا **ورتراهن** Vrtrahan بمعنی اژدها کش است. همچنین اشاره شد که کشته شدن دیو یا اژدهای خشکی «اهی» ahi بدست ایندرا و آزاد ساختن آبها، که مهمترین حادثهٔ دلاوریهای ایندراست، و حاکی از حدوث برق و طوفان و شکستن خشکی و فرود آمدن باران و روان شدن چشمه ها و رودهاست در اوستا در جامهٔ داستان نبرد ستارهٔ تیشتر ایزد باران با **اپوش** Apaosha دیوخشکی، که نامش مرادف نام **ورترا** در داستانهای ایندراست، بجا مانده و مقابلهٔ **آذر** رب النوع آتش با **اژی‌دهاك** (اژدها) برای بچنگ آوردن **فرهایزدی** نیز با حادثهٔ برق و باران بی مناسبت نیست. نیز دیده شد که **فریدون** و **ضحاك** (اژی دهاك) که بعدها در جامهٔ افسانه های تاریخی آشکار شده‌اند اصولا معرف قوای طبیعت‌اند وفریدون همان **تریتا** Trita رب‌النوع هندی است که کشتن اژدهای سه سر وشش چشم باو منسوب است وعین این وصف در اوستا وصف

۹ و فرگرد ۱۹ جزء ۴۳) و از این دو مورد اطلاع خاصی دربارهٔ آنها جز آنکه از دیوان‌اند بدست نمیاید [۱]. در آثار پهلوی تفصیل دربارهٔ آنها بیشتر است و فصلی از **بندهشن** مختص دیوان است [۲] . اما پیداست که مختصر اطلاعی که این فصل در بارهٔ آنها میدهد قدمت ندارد . بنا بر آثار زرتشتی اهریمن برای مقابلهٔ با امشاسپندان هفت دیو آفرید . دیو سوم و چهارم و پنجم سه دیو فوق‌اند (در این فهرست **اکومن** که مقابل **وهومن** (بهمن) است درسر دیوان قرارداده شده) . ودربارهٔ آنان میگوید که ایندرا دیو « کارش آنست که منش مردمان را از کار نیك میگرداند » وساول‌دیو (صورت پهلوی دیو دوم) « کارش [آوردن] بد پادشاهی و ستم و بیداد و زور گوئی (مُستگری) » است، وناهیثیا دیو « کارش [ابجاد] نا خرسندی درمیان مخلوق » است. ضمناً هرسه دیو آدمی را اغوا می کنند تا ازستن کستی (کمربند مذهبی زرتشتیان) سرباز زند. [۳]

دیوان اهریمنی در سرودهای ودا

از این همه اطلاع مهمی بدست نمیاید ، ولی برعکس در ودا میتوان بیشتر از احوال اینان مطلع شد ، چه گذشته از ایندرا که از وی مفصل بحث شد دو دیو دیگر نیزازخدایان براعتبار سرودهای ودا هستند وفقط در آثار ایرانی است که از خدائی بدیوی افتاده اند . سورو که در سانسکریت Shavra و نام معروفترش **رودرا** Rudra است خدائی است بیرحم وتندخو و وحشتناك ، شکارگر قوی و چالاك وشکست ناپذیر . این خدا که معرف جنبهٔ خشن قوای طبیعت است بخصوص با **تاروت** ها که ایندرا را درفتوحاتش یاری می کنند مربوط است و پدرآنها محسوب میشود . درغالب سرودهائی که نام وی‌آمده پرستندگانش از وی امان میخواهند . ولی باوجود تندخوئی که درسرشت دارد مانند ایندرا خداوندی بذال وبخشنده و درمانگر

---

۱ ـ رجوع شود به شمارهٔ اول این مقاله .

۲ـ بند هشن بزرگ صفحهٔ ۱۸۱ سطر۸ تا صفحهٔ ۱۸۹سطر۲ . همچنین رجوع شود به صفحهٔ ۱۵ سطر ۹ ببعد .

۳ ـ بندهشن بزرگ صفحهٔ ۳ ـ ۱۸۲ . برای تفصیل بیشتر در بارهٔ این دیوان رجوع سود به Essai sur la demonology iranienne تألیف کریستن سن (۱۹۴۱) صفحهٔ ۲۵ وبعد .

دئواهارا خوب مجسم میسازد. این دو دسته ازخدایان که روزی درمیان اقوام هند وایرانی توأماً مورد پرستش بودند پس از جدائی این اقوام از یکدیگر، درایران وهند سرگذشت جداگانه یافتند. درهنداسوراها بمناسبت قدرت مرموز «مایا» که بآنها منسوب بودبتدریج مسؤل وقایع نامطلوب شمرده شدند وکم کم بخدایان بدخواه وشریر معروف گردیدند، چندانکه درقسمتهای اخیر ودا ودرادبیات سانسکریت کلاسیك اسورا بدیوان فضااطلاق میشود و خدایان دیگر در قلع آنها میکوشند (۱) . در ایران بر عکس، شاید بعلت انتقال قبایل ایرانی از حالت ایلاتی به ده نشینی و پرداختن بزراعت و مدنیت و لزوم نظم و قانون، اسوراها بر قدرت خویش افزودند و بر دئواها که بیشترمظهرقوای خشن ونامنظم طبیعت یا انسان بودند برتری یافتند و ورونا سرآمد خدایان شد و نام «اهورا» را که عنوان عام این دسته ازخدایان بود بخود منحصر کرد، تا آنکه زرتشت آمد و با آمدن وی در میان اقوام ایرانی که کیش زرتشتی را پذیرفتند اهورا از نوعی توحید و تفرید برخوردار شد و آفریننده جنبهٔ مطلوب جهان وسایر ایزدان محسوب گردید. از طرف دیگر دئواها که غالباً با جنگ و خونریزی سروکار داشتند در نظر زرتشت که نگران صلح و نظم ورفاه وپیشرفت کشاورزی بود مردود آمدند وازیاران اهریمن محسوب شدند ونام عمومی آنهادئوا بمعنی خدای مخالف وبدکار بکاررفت. معنی امروزی «دیو» (دئوا) ازاینجاست. توجه بدیوان زرتشتی این نکته‌را روشن‌ترمیسازد. درمیان

دیوان اهریمنی

این دیوان سه‌تن بخصوص قابل توجه‌اند. این سه تن عبارت‌اند از **ایندرا** و **سورو** Saurva و **ناهیثیا** Nâhaithya (۲) که‌سه‌باراول اهریمن وپیشوای سایر دیوانند، و درمیان آنها نوعی بستگی وجود دارد. در اوستا نام این دیوان فقط دو بار در **وندیداد** آمده (فرگرد ۱۰ جزء

۱ ـ رجوع شود به Vedic Mythology تألیف Macdonell در Grundriss der Indo - Arischen Philologie صفحات ۲۰ و ۱۵۶ و به Die Religion das Veda تألیف Oldenberg صفحات ۱۶۵ ـ ۱۵۸

۲ ـ تهجی این کلمه کاملا مطابق متن اوستائی آن نیست. چون حروف خاصی که برای نمایاندن اصوات اوستائی وسانسکریت لازم است درمطابع ایران وجود ندارد، ناچارصورت ساده‌تری از کلمهٔ اوستائی را چنانکه معمول بعضی دانشمندان این رشته نیزهست اختیار کردم. درکلمات سانسکریت نیز متأسفانه تمیز دو نوع «ش» بهمان علت میسر نشد.

یك عده از خدایان را برعهد خود گواه میگیرند . در میان این خدایان که از منابع مختلف اند یك دسته خدایان اریائی دیده میشود که بترتیبی که در عهدنامه ذکر شده چنین است : **میترا ـ ورونا ، ایندرا ، ناستیا** . اهمیت این فهرست که از دوره ای قریب شش قرن قبل از حکومت خاندان مادی در ایران بدست آمده پوشیده نیست ، چه قدیمترین سندی است از اقوام اریائی که نام خدایان هند وایرانی درآن آمده و ذیلاً بانهار اشاره میشود :

میترا ـ ورونا . این دوخدا که معادل ایرانی آن مهر ـ اهورا خواهد بود ازخدایانی هستند که درسرودهای ودا غالباً تواماً وبصورت تثنیه ذکرمیشوند .(یکی از انواع کلمات مرکب در زبان سانسکریت آنست که دو کلمه را باهم و هردو را بصیغهٔ تثنیه میاورند . این نوع ترکیب dvandva یعنی «دو ـ دو» نامیده میشود و درمواردی آورده میشود که دواسم کمال ارتباط را با یکدیگرداشته باشند . مثلاً زمین وآسمان ازخدایان قدیم که درغالب اساطیرهندو اروپائی زن وشوهراند و موجد سایر خدایان درسرودهای ودا معمولاً بصورت ترکیب « دو دو »: Dyâvâ-Prtivî آمده . دراوستائی این نوع ترکیب کمتراست ولی ناباب نیست و از این قبیل است pasu-vîra : انسان و حیوان و Haurvâtâ-Amərətâtâ : **خرداد مرداد** از امشا سپندان زرتشتی(۱)) در سرودهای ودا این دوخدا کمتر جدا جدا ذکر شده و غالباً باهم ستایش شده اند . در ایران این دوبیشترجدائی یافته‌اند و جداگانه مورد پرستش قرار گرفته اند ولی در چندین مورد ترکیب « دو دو » مهر و اهورا نظیرمعادل سانسکریت آن محفوظ مانده و رابطهٔ قدیم آنهارا آشکارمیسازد (جزء ۱۱ یشت ۱ وجزء دوم یشت ۱۱ وجزء ۱۱۳ و ۱۴۵یشت ۱۰). مهراصلاً یعنی پیمان وقرار ازریشهٔ mit بمعنی مبادله‌است(۲)، و ورونا محتملاً ازریشهٔ var(۳) بمعنی‌پوشیدن است . اما معنی‌لفظی‌ایندو هرچه باشد پیداست

---

۱ ـ رجوع شودبه . Sanskrit Gram تألیف W . D . Whitney پاراگراف۱۲۵۲ وبعد، به Les composés de l' Avesta تألیف J. Duchesne - Guillemin پاراگراف ۷۳-۶۷

۲ ـ دربارهٔ مهر واشتقاق لغوی آن ومقایسهٔ مهر ایرانی و میترای هندی بخصوص رجوع شود بمقالهٔ Meillet دربارهٔ Mitra در . Journ . Asiat سال ۱۹۰۷

۳ ـ Altir. Wörterbuch بارتولومه ستون ۱۳۶۰ دیده شود .

است . محتمل است که وی اصولاً از خدایان طوفان بوده باشد(۱). **ناهیثیا** که در سرودهای ودا ناستیا Nâsatya نامیده شده و نام معروفترش **اشوین** Ashvin است نام دو خدای توأم است که بعد از ایندرا و **اگنی** (خدای آتش) و **سوم** (خدای نوشابه معروف هوم) مهمترین خدای سرودهای ریگ‌ودا بشمارند . نام آنها ، اشوین ، بمعنی سوار است و همیشه بصیغهٔ تثنیه (Ashvinâ) ذکر میشود . این زوج بر گردونه ای آفتاب گونه و زرین فام سوارند که بوسیله پرندگان یا اسبان بالدار رانده میشود ، سرعت آنها از اندیشه بالحظهٔ چشم بیشتر است . بخوردن عسل و هوم شوق وافر دارند . نیز ایندو شوهران آفتاب (سوریا = هور) محسوب‌اند که بر گردونه آنها سوار است . اشوین‌ها عموماً فرزندان آسمان خوانده شده‌اند و بنظر میرسد که اصولاً از خدایان نوراند و محتمل است که با دو فرزند سوار **زئوس** Zeus خدای یونانی که برابر با **دیاوس** Dyaus هندی پدر اشوین‌ها است مربوط باشند(۲) . نام این دو خدا در آثار ایرانی بصورت یك دیو مفرد آمده ولی درفهرست خدایان

خدایان میتانی

میتانی که در **بغازکوی** مکشوف گردیده اثر تثنیه اشکار است . کشف اسناد بغازکوی در روشن ساختن مذهب اصلی هندو ایرانی دارای اهمیت بسیار است و دراینجا مختصراً بآن اشاره میشود . درهزارهٔ دوم قبل ازمیلاد گروهی از اقوام هندوایرانی بطرف اسیای غربی مهاجرت کردند . دسته‌ای از اینان درشمال شرقی سوریه و شمال بین‌النهرین سکنی گزیدند و بر اقوام سامی این ناحیه تسلط یافتند و باوجود آنکه زبان ورسوم و آداب ملت مغلوب را پذیرفتند اثر نژادی خود را درمذهب آریائی خویش محفوظ داشتند . درسال **۱۹۰۷** درمیان ارشیوهای یکی از پادشاهان **هیتی** Hittite که دربغازکوی مکشوف شد متن عهدنامه ای بدست آمد که میان این شاه ویکی ازامرای میتانی درسال **۱۳۸۰** ق . م . بسته شده . بموجب این عهدنامه **متی‌وز** Mativaza امیر میتانی که دختر شاه هیتی را بزنی گرفته وبکمك این شاه بتخت نشسته پیمان می کند که نسبت بشاه هیتی وفادار بماند . ضمناً هردو امیر

---

۱ ـ مکدانل ، کتاب مذکور ، صفحهٔ ۷۷

۲ ـ رجوع شود به **Oldenberg** صفحات ۲۲۵ ـ ۲۱۵

سانسکریت آنها: ashvinâ (دوسوار)، و این همان خدائی است که دیو سوم ازدیوان اهریمنی وندیداد است.

مذهب هند و ایرانی

از این فهرست بخوبی برمیاید که اولاً ایندرا و ناستیا که در اوستا ازدیوان‌انداصولاً ازخدایان قدیم مذهب هند وایرانی‌اند و ثانیاً مهر و اهورا باوجود اختلاف وجدائی که در گاثاها دارند در اصل بهم پیوسته و مربوط بوده اند و تعالی اهورا از تطورات جدیدتر است. در باب خدایان اربائی. این فهرست بحث بسیارشده وفرضیه‌های مختلف اظهارگردیده **دومزیل** ازمطالعهٔ این صورت ومقایسهٔ آنها باخدایان ملل دیگرهند واروپائی باین نتیجه رسید که این سه خدا یعنی مهر و ورونا، ایندرا و ناستیا معرف طبقات اجتماعی‌اند که در میان‌همهٔ اقوام هند واروپائی وجود داشته: مهر و ورونا خدای طبقه روحانیان‌اند واینکه این‌دو باستقرارنظم وقانون توجه دارندوخواص آنها کمترخواص بدنی‌است. ازاینروست ایندرا خدای طبقهٔ جنگیان است و خصال وی مناسب احوال این طبقه است. پیروزی و ترقی خاص وی در دورهٔ سرودهای ودا نتیجهٔ تفوق طبقهٔ جنگیان و تسخیر سرزمین بومیان هنداست، چنانکه بعدها که آن دورهٔ قهرمانی سپری شد وبرهمنان بر نفوذ خود افرودند **برهما** خدای دعاونیایش برهمهٔ خدایان تفوق یافت و ایندرا بکوچکی گرائید. برتری‌ورونا (اهورا) درایران نتیجهٔ توجه مردم به‌مدنیّت و ترک جنگجوئی وطلب نظم و نفوذ طبقهٔ روحانی است. ناستیا درعالم خدایان برابر باطبقه عامهٔ در میان مردمان است. نظیراین تقسیم بنابراعتقاد دومزیل درمیان خدایان رومی بصورت: **ژوپیتر** و **مارس** و **کوئیروس** Quinirus مشهود است و در میان خدایان اسکاندیناوی نیز نظیری برای آن میتوان یافت[۱].

توضیح تطورمذهب‌هند وایرانی درایران وهند باوجود روشن‌شدن بعضی‌مسائل آن آسان نیست. اینکه رابطه میان اسوراها و دئواها چگونه در ایران و هند بدشمنی کشید و مهرو ورونا که توأم بودند چگونه در ایران مختلف شدند و اینکه

---

۱ ـ G. Dumézil — Naissance d'archanges صفحهٔ ۵۵-۱۹. راجع بمعادل اسکاندیناوی اینگونه تقسیم خدایان صفحهٔ ۵۴ ـ ۵۳

که در دورهٔ هندو ایرانی کمال رابطه را بایکدیگر داشته‌اند وباغلب احتمال دو جنبهٔ مختلف از آسمان را مینموده‌اند. توصیح **رایخلت** در بارهٔ رابطه این دو چنین است: «... این دو خدا یك اصل داشته اند که آسمان باشد و ظاهراً Dyâush برابر با Zeus Pater یونانیان و Iuppiter رومیان خوانده میشده. آسمان خداوندی اخلاقی محسوب میشد وباهمسرخود زمین موجد خدایان ومردمان بشمارمیرفت. آسمان بعنوان پدر مخلوقات، نگاهبان و مربی فرزندان خود وحامی حق و دافع شر بود... صفات عمدهٔ اوبنابراین‌عبارت بود ازحمایت مهرورزی وقبیله دوستی. **وروْنا ومهر واریامن** Aryaman نمایندگان این سه صفتِ «بابا آسمان» اند. اینان‌را اهورا (یعنی سرور) میخواندند، از آنرو که مردم‌را دربند قدرت خود داشتند. آسمان خود بتدریج دربوتهٔ فراموشی‌افتاد وورونا ومهر جانشین اوشدند. ورونا مطهر آسمان شب ومهرربّ‌النوع آسمان روزشد، چنانکه مهر را با آفتاب و ورونا را با ماه برابر شمردن نیز از تصور پرستندگان دورنبود... در ایران ورونا بیشتر جنبهٔ وحدا نیت یافت واهورای مطلق نام اوشد ومهربتدریج با آفتاب یکسان شمرده شد... و نشریفات خاص برای پرستش اوبوجودآمد...»(۱). دراینجا منظوربحث دربارهٔ مهرواهورا نیست، غرض اشاره باین معنی است که هرچند دربعضی جزئیات نظرفوق جای تردید باشد وابستگی کامل مهر واهورا درصورت قدیم مذهب هندوایرانی روشن است وجدائی این دو ازیکدیگر که درگاثاهای زرتشت و کتیبه‌های نخستین شاهان هخامنشی مشهود است نتیجهٔ تحولات بعدی‌است (درگاثاها اصلاً ذکری ازمهر نیست. در کتیبه‌های فارسی باستان نخستین‌بار نام‌مهردر کتیبهٔ اردشیردوم‌آمده و در کتیبه‌های داریوش اول وخشایارشا نامی از وی در میان نیست(۲)).

دربارهٔ خدایان دیگری که درفهرست خدایان میتانی آمده بحث چندان ضرور نیست. خدای آخر که ناستیا باشد بصورت جمع ذکرشده که بجای تیشنه است در اسم

---

۱ ـ Awesta Reader صفحهٔ ۱۱۰

۲ ـ Old Persian تالیف R. Kent (۱۹۵۰) صفحهٔ ۱۵٤ وبعد.

مهر بودند و تشریفات مذهبی مفصل داشتند و نوشیدن هوم کشتن حیوانات بخصوص گاو برای قربانی خدایان درمیان آنها رائج بود وپرستش خدایان فرعی دیگری مانند **رشن** و **بهرام** و **سروش** را نیز معمول میداشتند. درقبیلهٔ دیگرخدای بزرگ اهورا بود و نوشیدن هوم وقربانی خونین مکروه شمرده میشد ، برعکس کشیدن بنگ (در اوستائی : maga) درمیان خواص دین وبرگزیدگان قبیله رواج داشت ، وهمانطورکه درمیان شمنان آسیای مرکزی مشهود است ازکشیدن بنگ حالت خلسه‌ای بآنان دست میداد که عالیترین حالت وتجربهٔ معنوی محسوب میشد. زرتشت ازروحانیان این قبیله بود . مهرپرستان باکوشش درترویج آئین خود درقبیلهٔ اهورا پرستان نفوذ کردند و زرتشت از بروز این خطر نگران شد و بدفاع ازدین پدران خود همت گماشت . دراین احوال یکنوع تحول فکری برای وی حاصل شد و دراصول آئین خود دیگربار بدقت نگریست ، آنگاه بروی روشن شد که اهورا مزدا بخلاف آنچه وی وهم کیشانش تصور میکردند تنها بآفریدن جهان اکتفا نکرده ، بلکه درکار جهان نیز نظردارد ونگران رفاه پرستندگان خوداست، بعبارت دیگر ازکارجهان‌دوری نمیجوید بلکه خدائی‌است فعال و کوشنده ومسؤل ، وامشاسپندان دراداره‌ٔ گیتی‌فقط یاران‌نه‌مدیران‌مستقل اویند. پس‌ازجلوهٔ این‌حقیقت، زرتشت بمقابلهٔ با مهرپرستی‌کمر می‌بندد ، امّا در این کار توفیق چندانی‌نمی‌یابد . ناچارقبیلهٔ خودرا ترک می‌کند وبقبیلهٔ دیگری‌که امیرآن **ویشتاسب** است میرود . این قبیله که مردمش تازه بکیش مهرپرستی گرویده اند براثر نفوذ کلام زرتشت کیش گمشدهٔ خودرا باز می‌یابند ، منتهی زرتشت که ازتحول ذهنی مردم قبیله آگاه‌شده، برای‌آنکه بمشکل بسیار برنخورد راه میانه پیش‌میگیرد ومهر وناهیدوهوم وبعضی‌خدایان دیگررا درآئین‌خود جای میدهد . قبیلهٔ ویشتاسب نیزوی‌را به پیامبری پذیرفته اهورا مزدا را خالق همهٔ این خدایان می‌شناسند وبمزیت امشاسپندان ومراسم صرف بنگ رضا میدهند وباین ترتیب‌کیش زرتشتی پرورده میشود . بنابراین ، صورت مختلفی که دریشتها ازعقاید زرتشتی و کیش چند خدائی‌دیگری دیده میشود اصولاً از

آنچه در گاثاها بنام زرتشت می‌یابیم تا چه حد نتیجهٔ ابداع شخص او و تا چه حدّ بیان مذهب اجدادی اوست همه موضوع فرضیه‌های مختلف است . دراین مختصرمجال این بحث نیست ، فقط مجملاً اشاره میکنند که **هاوگ** دیو شمرده شدن ایندرا را درایران و تنزل اسوراهارا درهند نتیجهٔ یکنوع رقابت وجدال سیاسی میان دو دسته ازاقوام هند وایرانی میشمرد ومعتقد بود که هریك ازاین دو قبیله براثر کشمکش سیاسی خدایان قبیلهٔ دیگررادیوخواندند(۱) . **دارمستتر** بکلّی منکرچنین اختلافی‌شد و استدلال کرد که اساساً اختلاف میان دئواها واسوراها بیش ازحد تأکید شده است وتغییرمعنی دیو ازخدا بمفهوم امروزی‌نتیجهٔ تحول زبان وبرحسب اتفاق است ومبتنی برانقلاب مذهبی خاصی نیست ، وازطرفی دیو دراوستا فقط بمعنی خدای مخالف است نه آنچه ما امروز از دیو می‌فهمیم ، وانگهی پرستش ایندرا نیز درجامهٔ پرستش بهرام درمیان ایرانیان باقی مانده است(۲) . این استدلال بنابر آنچه فوقاً گذشت چندان قابل قبول نیست ، بخصوص که دیده میشودکه درمیان دیوان اهریمنی اوستا معاریف آنها ازخدایان هندی و بخصوص باایندرا مربوط اند و دربشتهاهم که خدایان قدیم زنده شده‌اند هیچیك از ایشان (ایندرا ، سورو و ناهیثیا) ظاهر نگردیده‌اند وا گر هم داستانهای ایندرا محفوظ مانده درحدیث خدایان دیگراست نه دراحوال خود او . درباب میزان نفوذ زرتشت و

عوامل کیش زرتشتی

اینکه تا چه حد مُصلح ومتصرف بوده و تاچه حد مدافع کیش قبیله یا قوم خود بشمار میرفته بدیع‌ترین نظری که اظهارشده نظر نوبرگ است که پس‌از انتشار مورد بحث و انتقاد شدید دانشمندان این رشته قرار گرفت . نوبرگ اوستا را بنحوی جز آنکه تا حال مرسوم علمای اوستا بود تعبیر نمود و نتایج شگفت از آن استخراج کرد ومعتقد شد که در روزگاری بسیارقدیمتر ازآنچه تاکنون گمان میرفت درنقاط شرقی ایران ، درحوالی کوههای هندوکش ، دوقبیلهٔ ایرانی‌نزدیك بیکدیگرمیزیستند. یك قبیله پرستندگان

---

۱ - رجوع شود به Essays on the Religion of the Parsis تألیف M . Haug صفحهٔ ۲۶۷ ببعد (چاپ سوم ۱۸۸۳)

۲ - Trhe Sacred Books of the East جلد چهارم صفحهٔ ٥٦ مقدمه ببعد .

خدایان در جامهٔ دیوی فقط درونديداد آمده از آنروست که طرد ایندرا و یارانش و تجاهر بآن برای ادعای قبول دین زرتشت ضرورت داشت . اما مغان ضمناً همهٔ مراسم قدیم خود را بخصوص تشریفات راندن دیوان را وارد آئین تازه کردند و بتدریج امور دینی کیش زرتشت را نیزخاص خود ساختند . ازاختلاط همه این عوامل کیش زرتشتی به صورتی که میشناسیم پدید آمد .

از اینهمه پیداست که یافتن فرضیه ای که همه اشکالات را مرتفع سازد و همه سؤالات را پاسخ بگوید هنوز میسر نگردیده وهر فرضیه‌ای اگر بعض مسائل راجواب میگوید پرسشهای تازه پیش آورد . یافتن فرضیه استوارتری وابسته بکشف منابع تازه وپیشرفت بیشتری درمطالعات ایرانی است .



شیراز

شیراز بهشت جاودان است	خارش گل و گل بهارجانست
از گل چمنش بهشت مینو	وز سبزه زمینش آسمانست
زیبا صنمی در آن بهر کوی	چون فتنهٔ آخر الزمانست
در ساغر پیر می فروشش	سرمایهٔ عمر جاودانست
غارتگر عقل پارسایان	چشم سیه سمنبرانست
صد شکرّ صبرسوز اینجاست	یك شکر اگر ز اصفهانست

عبدالرزاق دنبلی (مفتون)

۱۱۷۶ - ۱۲۴۳ هجری

زمان خود زرتشت آغاز شده وبعداً فقط توسعهٔ بیشتر یافته است (۱).

هرچند نوبرگ ازعلمای طراز اول است ودر کتاب خود عقاید تازه وقابل قبول و مفید بسیار اظهار داشته این فرضیهٔ او، خاصه تشریفات کشیدن بنگ و کیفیت تحول فکری زرتشت ومصالحهٔ او وجزئیات دیگری ازاین داستان مورد حملهٔ غالب دانشمندان این فن قرار گرفته و استخراج اینگونه جزئیات از گاثاها که روبهمرفته اشعاری مبهم و دشوار است مورد قبول واقع نگردیده(۲).

توجه باین نکته بی‌فایده نیست که در آنچه از نظر نوبرگ گذشت اشاره ای به ایندرا وسایر دیوان که یاران اویند نیست. نوبرگ جواب این سؤال را درعامل سوم کیش زرتشتی یعنی اعتقادات قبائل مادی میجوید، واین نظر عموماً مورد قبول دانشمندان است که وندیداد در مرکز یا مغرب ایران انشا شده (محتملاً در دورهٔ سلوکی‌ها) و مطالب آن معرف عادات ورسوم مذهبی مغان مادی است وبامطالب یسناویشتها که معرف فرهنگ نواحی شرقی ایران است تفاوت کلی دارد. اسامی دیوانی که در بارهٔ آنها گفتگو شد فقط در وندیداد آمده، و اسم دقیق این کتاب نیز «وی‌دیوداد» بمعنی قانون ضد دیو است، ودرحقیقت موضوع اصلی این کتاب مراسمی است که برای راندن دیوان وپرهیز از ایشان وپاك ماندن از آلودگی آنان باید بجا آورد.

نتیجه‌ای که از این ملاحظات و شواهد دیگری که در بارهٔ مذهب مردم ماد و مغان زرتشتی وجود دارد این نظر است که مادیها که روحانیانشان مغها بودند اصولاً کیشی نظیر کیش سایر قبائل اریائی داشتند وبخصوص ایندراوسورو وناهیثیارامیپرستیدند ضمناً مراسم دقیق و پیچیده برای راندن دیوان داشتند. بعدها که آئین زرتشت رواج یافت مغان نیز این آئین را پذیرفتند. مهمترین نتیجهٔ این تغییر مذهب آن شد که خدایان عمدهٔ مادی از خدائی افتادند و در زمرهٔ دیوان جای گرفتند. اینکه نام این

---

۱ - Die Religionen des alten Iran تألیف Nyberg (۱۹۳۸) فصل دوم راجعهٔ بجامعهٔ مهر پرستان وفصل سوم درباب جامعهٔ اهوراپرستان.

۲ - جامعترین انتقادی‌را که ازنظر نوبرگ شده در کتاب اخیرپروفسور هینگ W. B. Henning بنام Zoroaster (۱۹۵۱) میتوان یافت که در آن‌عقاید هرتسفلد نیز درباب زرتشت که در آخرین کتابش Zoroaster and his World بیان شده و کلامباین‌بانظر نوبرگ است انتقاد گردیده.

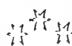
با همه نرگس نورسته که یابند بباغ ‏ نپسندند که تاج از دُر و گوهر گیرند!



هنری مردم دانا چو ببستان آیند ‏ مجلس اُنس بآئین تر و بهتر گیرند!
سبزه ئی، تازه رخی، آب روانی، طلبند ‏ جای در پای درختان تناور گیرند!
می نوشینِ کهن سال بیارند و نخست ‏ جام بر یاد شهنشاه فلك فر گیرند!
دیده بر گونهٔ ساقی بگمارند و، نشاط ‏ زان گل تازه شاداب معطّر گیرند!
نغمهٔ باربَد از پنجهٔ مطرب خواهند ‏ غزل سعدی از نای نواگر گیرند!



خسرو ملك سخن آنکه زبانش را خلق ‏ تالی تیغ شرار افکن حیدر گیرند!
بهر ثبت سخنش نادره گویان جهان ‏ همه چون مکتبیان خامه ودفتر گیرند!
بوستانش که خزان را نبود در آن راه ‏ روز هر روز ازان میوهٔ نوبر گیرند!
از غزلهای روان پرور او زنده‌دلان ‏ رقص در پای خم و بر سر مِنبر گیرند!
پند او مصدر افعال نکوی است، آری ‏ فعل را پایه و بنیاد ز مصدر گیرند!
پارسی را بجهان رونق و آوازه ازاوست ‏ ای بسا مایه کزان کلك فسونگر گیرند!
در همه مُلك ادب چیست که در گنجش نیست ‏ همه زان گنج بگیرند و مکرّر گیرند!
فری آن مردم دانا که چو مرگ آیدشان ‏ لب ببندند ولی زندگی از سر گیرند!
دُرِ موزون سخن را که بها نتوان کرد ‏ نفروشند، که خود زرّ مزوّر گیرند!
شاهبازان قوی پنجهٔ درّاج شکار ‏ ننگشان آید اگر صعوهٔ لاغر گیرند!
چون ندانند عبادت را جز خدمت خلق ‏ مزد اگر گیرند از خالق اکبر گیرند!



سعدیا، راستی ار کاخ نوت باید ساخت ‏ شاید ار گنبدش از چرخ فراتر گیرند!
این بنا گشت گر از کوشش حکمت برپای ‏ مردم فارس ازان حکمت دیگر گیرند!
حق استاد که بر گردن شاگردان است ‏ چون گزارند، ز حق اجر موفّر گیرند!
ای خداوند ادب ای که قوافی از تو ‏ گرمی باده و شیرینی شکّر گیرند!
بوستان شعرا روضهٔ چون مینوی تست ‏ وی بسا فیض کز این روضه و منظر گیرند!
تا سخن هست بجا، نادره دیوان ترا ‏ بستایند و ببوسند و ببر در گیرند!

آرامگاه سعدی

باهتمام انجمن آثارملّی بقعه ومزارشیخ اجل مشرّف‌الدین سعدی شیرازی تجدید و تعمیرگشت، ودردهم اردیبهشت ۱۳۳۱ مراسم افتتاح آن باحضوراعلیحضرت‌شاه‌بعمل آمد.

من همواره اشتیاق تمام بمسافرت شیراز ، وزیارت آستان سعدی وحافظ داشته‌ام و این اشتیاق و هیجان وقتی بکمال میرسد که این بیت سعدی بخاطرم می آید :

بامید آنکه جائی قدمی نهاده باشی   همه خاك های شیراز بدیدگان برفتم !

امّا متأسفانه هیچگاه بابن آرزو دست نیافته‌ام و نمیدانم آرامگاه شیخ چه صورت داشته و بچه صورتی درآمده است ؛ و در این باب باید شیرازیان لطیف طبع و با ذوق داوری کنند . در نیشابور مزارعطّار که بسبك معماری شرقی است وبقعه وبارگاهی خودمانی دارد یك عالم لطف و معنویت وصفاست امّامزار خیام . . . باید رفت و دید واین دورا با یکدیگر سنجید !

باری ، بمناسبت افتتاح آرامگاه شیخ اجلّ ، شعرای نامدار معاصر اشعاری نغز سروده‌اند که در این شماره اشعار آقایان دکتر صورتگر وامیری فیروزکوهی از پی‌هم درج می شود و تکرار میکنند که این دوقصیده از بهترین آثار اساتید معاصر است .



دکتر صورتگر ـ استاد دانشگاه

صبح کاین چادر نیلی ز فلك برگیرند   سیهی را اثر از صفحهٔ خاور گیرند !

آب یاقوت براین سقف شبه‌گون پاشند   تیره دامان افق در زر احمر گیرند !

نیزه بازان سرا پردهٔ خورشید ، بقهر   تیغ بر فرق سپیدار و صنوبر گیرند !

مرکب روز ز کُه برشود و چلچلگان   تهنیت را بسوی بام فلك پر گیرند !

برسر سرو بُنان فاختگان گرد آیند   تا ثنا گستری مهر منوّر گیرند !

دل پسندان گره زلف سیه باز کنند   شانه زان خرمن موّاج معنبر گیرند !

پای کوبان وچمان روی بگلگشت آرند   گونه را با گل بشکفته برابر گیرند !

نیست یکتن مردمیدانش وگر گویند هست — هر که خواهد گو بیا این گوی و این میدان او

باقلی(۱) باید که تا سحبان(۲) وائل خواندش — ورنه خود کبود معاوی(۳) تا بود سحبان او

برگ و بار بوستانها ریخت برخاك و نریخت — تند باد روزگاران برگی از بستان او

سنجر و دیوان او میدان فرو هشت و گرفت — ازحلب (٤) تاکاشغر را سعدی و دیوان او

حولهٔ (٥) شیراز کبود تا امام وی بود ، — کیست همگر تا امامی باشد از رجحان او ؟

دُرد نوش جام سعدی هر دو از اکرام وی — ریزه خوارخوان سعدی هردو از احسان او

قاف تا قاف جهان خوان کرم گسترده است — اینت خوان بیدریغ از واهب منان او

یکطرف رحّال(٦)مغرب زله بند نزل وی — یکطرف سلطان(۷) دهلی میهمان خوان او

نظم او خوشتر ز نثر و نثر او بهتر ز نظم — مانده ام مبهوت این و گشته ام حیران او

پای تا سر جز حقیقت نیست اما بهر لطف — رنگی از افسانه دارد خامهٔ تبیان او

گاه بینی اشک شمع و سوزش پروانه اش — گاه خوانی حال زال و گربهٔ نالان او

گاه با سالار غورش خانه در صحرا کنی — گاه با صدر خجندش خواب در ایوان او

صدردنیا وخجندش نی ، خجند و صدر وی — غوروصحرای جهانش نی ، که غورستان او

بامساعش هفتصدسال ای عجب بگذشت و گشت — گرم تر بازار او پر مایه تر دکان او

هر نوی خلقان(۸) شد اما از گذشت روزگار — تازه تر شد کهنهٔ او ای خوشا خلقان او

بحر ذخاراست وصد لولوعیان در موج وی — کوه سواراست وصد گوهر نهان در کان او

گر لطف خواهی بخواه ازمنطق بیدای وی — ور صدف جوئی بجوی از مخزن پنهان او

نسبت اعجاز شعر و دعوی حدّ سخن ، — میسزد او را و عجز ما بود برهان او

دیگران اغصان او و او درخت استوار — او درخت استوار و دیگران اغصان او

ما همه دربان او و او خداوند سرای — او خداوند سرای و ما همه دربان او

شاعری بکران او و او سواری ترکتاز — او سواری ترکتاز و شاعری بکران او

ما همه فرمانبر او او خداوند سخن — او خداوند سخن ما بندهٔ فرمان او

---

۱ ـ مردی از اعراب که بعجز بیان و حمق مشهور بوده است .

۲ ـ خطیب معروف عرب که مدتی در دستگاه معاویه میزیسته است .

۳ ـ مرخم « معاویه » که بنا بضرورت شعری در غیر نداء بکار رفته است .

٤ ـ اشاره بمصراع مشهور امیر معزی .

٥ ـ کنایه از مجد همگر و اشارهٔ برباعی و حکم او در حق سعدی و ترجیح امامی هروی برسعدی .

٦ ـ مقصودابن بطوطهٔ طنجی مغربی است که در رحلهٔ خود ذکری از شعرسائرسعدی کرده است .

۷ ـ غرض ازسلطان دهلی استاد امیرخسرو دهلوی است که از متابعان سعدی بوده است .

۸ ـ بضم اول (جمع خلق) جامهٔ کهنه و در اینجا توسعاً و مجازا بمعنی مطلق کهنه استعمال گردیده است هرچند که استعمال آن در معنی حقیقی و هم از باب استعاره و اینکه الفاظ لباس معانی است صحیح و درست است ، و این کلمه در فارسی بیشتر بجای مفرد آن بکار رفته است .

امیری فیروزکوهی

سعدی ـ شیراز

حبّذا بام سخن شیراز و فرزندان او | وان ادب پرورد دامان عبیر افشان او

عشق می خیزد بجای گرد از دامان وی | شعر می جوشد بجای شیر از پستان او

ازشرف امُّ القرای ثانیش خوانم که هست | مهبط الهام شعر و کعبهٔ عرفان او

بسکه بر خوان کرم نزل صفا گسترده است | میزبانی میکند بر خوان او مهمان او

گر چه عالم تازه دارد بوستانها را ولیك | تازه شد صد عالم از سرسبزی بستان او

گر صبا یك صبحدم سیر گلستانش کند | صد گلستان گل فرو میریزد از دامان او

سرو میروید بجای خار از صحرای وی | مرد میخیزد بجای گرد از میدان او



جنت است این خاك وعشق باصفا رضوان او | دیده ای جنت که باشد عشق جنت بان او؟

گوهر یکتای «منا اهل بیت» از کان وی(۱) | آیت کبرای «لو من فارس» درشان او(۲)

هر رحی را یکجهان ایمان بهر گوشه ست و هست | یك جهان قطب (۳) رحای علم در ایمان او

آب حیوان زاید از خاکش ولی سرچشمه نیست | آب حیوانی چنین را خضر جاویدان او

عمر جاویدان نه تنها، نور یزدان نیز یافت | خضر جاویدان او در چشمهٔ حیوان او

نور یزدان، خضر جاویدان، خداوند سخن | سعدی شیراز ما، با بلبل دستان او (۴)

آن شهنشاهی که چشم آسمان جز وی ندید | پادشاهی را که مرگ افزون کند سلطان او

گرچه با جان سخن نام سخنور زنده است | زنده دارد تا ابد نام سخن را جان او

بازگشت جمله سوی حق شنیدی، لیك بین | بازگشت شعر سوی او که باشد زان او

اقتران با کس ندارد تا قیاس وی کنم | اوست مستثنی و برهان کفهٔ میزان او

---

۱ ـ کنایه ازسلمان فارسی رضی الله عنه واشاره بحدیث شریف نبوی « سلمان منا اهل البیت » و اگر چه بنابتحقیق محققین ازعلماء رجال مولد سلمان (جی) اصفهان است ولی علامه مجلسی قدس سره وی را دهقان زاده‌ای ازمردم شیراز دانسته است ، وسلمان باماکن دیگر نیز باختلاف روایات منسوب است که خارج ازبحث ماست.

۲ ـ اشاره بحدیث شریف معروف « لو کان العلم بالثریا لناله رجال من فارس » (دراین باب احادیث دیگری‌هم نزدیك بهمین عبارات روایت شده وعده‌ای هم اصلا آنرا موضوع دانسته‌اند) وهرچند که غرض ازفارس درحدیث شریف عموم بلاد ایران است ولی اطلاق آن برفارس امروزی بخصوصها ازباب مجازمرسل وتسمیهٔ جزء باسم کل خالی ازاشکال است وتنوین فارس دربیت بنابضرورت شعری است

۳ ـ اشاره بکتاب معروف علامه قطب الدین شیرازی ولقب او .

٤ ـ ضمیر « او » راجع است بشیراز .

بیاد استاد بهار

اول اردیبهشت ۱۳۳۰ استادما ملک‌الشعراء بهار وفات یافت واینک دومین فصل بهاری‌است که پس از مرگ وی میآید. بهارها میگذرد، اما تا سخن فارسی زنده است یاد و نام بهار تازه است.

گلها بچمن شکفت از باد بهار   خیام صفت ز می بده داد بهار

برخوان غزلی جدید ز استاد بهار   در تازه بهار و تازه کن یاد بهار

بمناسبت افتتاح مزار شیخ سعدی، آقای حکمت از مرحوم بهار درخواست انشاء اشعاری کرده واین نامه‌ایست که استاد بپاسخ نوشته. تأمل در آن‌را باهل ادب توصیه میکنیم.

۱۲ دی ۱۳۲۹

قرائت شد رقیمهٔ شریفه زیارت شد از حسن نطق و بیان در مدح و ثنای [illegible] خواسته اید در حضور شاهنشاه جلوه نمایم و [illegible] کنم دریغ اضاعونی وای فتی اضاعوا لیوم کریهة و سداد ثغر [illegible] پیرانه سال با حال تبدار و تن بیمار در تهران لانه کرده‌ام [illegible] در غم [illegible] بهار نخندد و کسی نماند [illegible] استاد بهار [illegible] آنکس که کلاه پاره خود [illegible] بیمار [illegible] شاهکار [illegible] امروز غرق تب در کنج خانه افتاده‌ام [illegible] از کار افتاده‌ام — الحمد [illegible] عزیز را تقریباً وداع گفتم اگر هم تب قطع شود [illegible] و طبیب از [illegible] و فعالیت منع کرده است امیدوارم جوانان [illegible] را تعهد نمایند برای [illegible] اعلیحضرت [illegible] جوان [illegible] حضرت عالی هم سالهای سال [illegible] خدمات [illegible] ملت موفق شوید [illegible]

م. بهار

گر بپرسی بکر معنی را کنون کیستی — بانگ بردارد که، تنها زان اویم زان او
گرچه با دستی عنان‌دار سوار گنجه ام (۱) — لیک با دست دگر دست من و دامان او



زندهٔ جاوید باد این خاك جان پرور که زاد — **سعدی** از شیراز او **صائب** ز اصفاهان او
وز درو سوی و برو سو باد پشتیبان وی — مصطفی‌ص یکسوی واز سوی دگر فرقان او



در چنین عصری که دانا را بچیزی نشمرد — کودک سرعشرخوان وطفل ابجد دان او
وز قبول ژاژ پرور مردم بیهوده سنج — بشکند بازار حسان ژاژ خا طیان (۲) او
وانکه خام از پخته بشناسد بحکم جهل خلق — خام نر گوید سخن تا پخته گردد نان او
وانکه با این خام طبعان پخته میگوید سخن — سنگ گردد نان او و آه از وی و حرمان او
درطرب دلشاد(۳) اوهمر چنان مأوای وی — در تعب مسعود او کنج سرا زندان او
شحنهٔ وی دزد وی استاد وی شاگرد وی — میر او مملوك او دانای او نادان او
فیض روح پاك سعدی بین که درعصری چنین — یافت سامانی دگر گور کهن سامان او



گرچه معماران چابکدست قدسی کرده اند — سینهٔ روشندلان را مرقد تابان او
لیکن این خوشتر که درویرانسرای خاك نیز — گشت آباد آشیان جسم دور از جان او
شادباد آنکس که روح پاك سعدی شاد کرد — خانه آبادان که شد این خانه آبادان او
من چه گویم، کزدعای خیرسعدی برخوراد — بانی آرامگاه آسمان بنیان او

وز طفیل نام سعدی نام خود آرد «امیر»
تا بماند جاودان در سایهٔ عنوان او

---

۱ ـ مقصود استاد اجل حکیم نظامی است .
۲ ـ یکی از سست نظمان قدیم .
۳ ـ دلشاد ملك معارف قمی مهمل سرای معروف .

باستانی پاریزی
دبیر معارف کرمان

سایه و فتنه

دشتی بـه سنا شد کـه سنا فتنه کند! — چون سایه و فتنه بی صـدا فتنه کند!
شه خواست چنین وبنده تکلیفش چیست؟ — آنروز کـه سایهٔ خدا فتنه کند!

در این مکان بود نامیده شده است ، از قرار یکه حدس میزنند خرابه های شهر عسکر مکرم درنزدیکی سدبند قیرواقع شده که آنجا را هم ارسنگ ساخته‌اند . درنزدیکی بند قیر آب دیز و آب گرگر باکارون متصل میشود » . درتاریخ پانصد سالهٔ خوزستان تألیف مرحوم کسروی شرح بالنسبه مفصلی در باب سدّ شادِروان و نهر مسرقان بیان شده که قسمتی از آن برای مزید اطلاع خوانندگان گرامی نقل میشود :



« ... این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام شاخهٔ شرقی کارون که گفتیم در آن زمان مسرقان می نامیده‌اند چنانکه در کنار شوشتر از شاخهٔ دیگر جدا میشده تا آخر خاك خوزستان جداگانه روان بوده ودردهنهٔ جداگانه بدریا میریخته . بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی بـه شهر معروف عسکر مکرم رسیده و از میان آن شهر گذر کرده بروستایی که بنام خود آن رود (روستای مسرقان) نامیده میشده و دارای آبادیهای فراوان بوده میرسیده و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون کنار شرقی آن راه پیموده از زیر پل معروف اربك « که برسر راه اهواز برامهرمز نهاده وپل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام دردهنهٔ جداگانه‌ای بدریا میریخته است .

تااینجا آنچه از مجموعهٔ اقوال جغرافی نویسان قدیم و محققین وسیاحان داخلی و

مهندس محمد علی مخبر

جغرافیای تاریخی «مسرقان»

ظاهراً برای اولین بار نام «مسرقان» در بندهشن پهلوی دیده میشود که آنرا باد جبل (رود کارون) جزء رودهای ایران ذکر کرده و پس از آن در کتاب حدودالعالم مؤلف ۳۷۲ هجری دو بار نام مسرقان برده شده ، اول در ضمن شرح رودها که مینویسد : « . . . دیگر رود مسرقان اندر خوزستان رودیست که از رود شوشتر بردارد و تا اهواز برود و همهٔ کشت ها را آب دهد و آنچ بماند باز برود شوشتر افتد بنزدیکی اهواز و شهر عسکرمکرم اندرمیان این دورود افتد» . دوم دربیان نواحی وشهرهای خوزستان که میگوید : « مسرقان شهر کی خرم است و با نعمت و اندر وی خرمای تر سخت نیکو باشد » .

سایر جغرافی نویسان اسلامی نیز از قبیل استخری وابن حوقل که تألیفاتشان مقارن سال تألیف حدودالعالم است ،مطالبی شبیه بآن درباب رود مسرقان بیان کرده‌اند و همچنین یاقوت حموی در کتاب بسیار نفیس و معتبر خود « معجم‌البلدان » رود مسرقان را بخوبی توصیف نموده و عین گفتهٔ یاقوت را مؤلف مرآت‌البلدان ناصری ، بدون هیچگونه تحقیق و تفسیری ترجمه و نقل کرده است .

در نوشته های سیاحان ومستشرقین خارجی هم کما بیش ازرود مسرقان که گویا تا اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری معمور و مشهور بوده ذکری رفته است ، از آنجمله در تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد مستشرق شهیر روسی (ترجمهٔ آقای حمزهٔ سردادور) چنین شرح داده شده :

«جغرافیانویسان عرب (اسلامی) آب گرگر را مسرقان مینامیدند ، ازقرار معلوم نهر درآن عهد بیش‌از این زمان رو بجنوب امتداد یافته وتاخود شهر اهواز میرسید ، بفاصلهٔ یك منزل از شوشتر ، درجائیکه راه فارس از طرف رامهرمز به نهر می‌رسید شهرعسکر مکرم قبلاً لشکرگاه بود . شخصی باسم یکی ازسرکردگان حجاج که اردوگاهش

دیگری ازقبیل «معاویه» و «سیلک» تقسیم‌شده دلتای کارون تشکیل جزایر وخورهائی میداده که مشهور ترین آنها جزیرهٔ قبان و خور موسی است . لیکن حالیه دهانهٔ این انهار را گل و لای فرا گرفته و آب اصلی کارون از سابله بطرف جنوب غربی امتداد یافته در چهار کیلومتری خرمشهر دو شعبه شده یك شعبهٔ آن بنام بهمنشیر موازی با شط‌العرب بخلیج فارس میریزد و شعبهٔ دیگری مشهور بحفّار که احداث و حفر آنرا بزمان عضدالدوله دیلمی نسبت میدهند درخرمشهر داخل شط‌العرب میشود ودرنتیجه تشکیل جزیزه عبّادان (آبادان) با «جزیرة‌الخضر» را میدهد .

در خاتمهٔ این مقاله که از لحاظ ضیق صفحات مجله ، نگارنده باختصار کوشیده امیدوار است که مأمورین مطالعه در کارهای عمرانی خوزستان و سایر علاقه‌مندان ذیفن ، در ضمن اکتشاف مسیر اصلی و قدیمی مسرقان و احیاء و تجدید آن نهر که موجب عمران و آبادی قسمت عمده‌ای از خاك زرخیز خوزستانست به تهیه و ترسیم نقشهٔ دقیق و کاملی ازاین نواحی ، چه ازطریق عکس برداری و نقشه برداری‌هوائی ، و چه بوسیلهٔ مساحی زمینی توفیق یابند تا بلکه در طی خدمات اجتماعی یك قدم علمی و فنّی هم که متأسفانه اولیاءِ امور امروز کشور کمتر باین قبیل مسائل ومباحث میل و رغبت نشان میدهند برداشته شود .

خواهران!

ابودلف از بزرگان عرب است ، مردی شجاع و نجیب و بخشنده و دانا بود بکربن‌النطاح قطعه‌ای در وصف او گفت و بصلت ده هزار درهم گرفت با این پول دهکده‌ای خرید در کنار نهر « اُبله »

پس از چندی قطعهٔ دیگر ساخت باین مضمون که « بصلتی که دادی‌دهکده‌ای خریدم ، و این دهکده را « خواهری » است که بر من عرضه می دارند » .

ابودلف پرسید ، بهای این خواهر چندست . گفت ده هزار درهم ، این مبلغ را بشاعر داد و گفت رود « اُبله » بزرگست ودر ساحل آن دهکده‌های بسیار ، ودرجوار هر دهکده‌ای هم خواهری است ، اگر همه را بخواهی تصرّف کنی کار دشوار می‌شود ، خوب است بهمین دو قناعت کنی !

خارجی چند قرن اخیر استنباط میشود اینست که شعبهٔ شرقی امروزی رود کارون موسوم به گرگر یا «دو دانگه» که در بندقیر واقع در چهل و پنج کیلومتری تقریبی شمال شرقی اهواز بشعبهٔ اصلی کارون بنام شُطیط یا «چهاردانگه» متصل میشود همان رود یا نهر مسرقان قدیم است که بخلاف امروز در قدیم نهر مسرقان «گرگر» شعبه‌ای از رود کارون نبوده بلکه نهر یا ترعهٔ مصنوعی بوده است که بنیاد و احداث آنرا به اردشیر ساسانی نسبت میدهند (برای شرح تفصیلی سرچشمه و مسیر رود کارون که نام قدیم آن «پازی تیگریس» یعنی ببر کوچك بوده رجوع فرمایند به نقشهٔ ایران و کتاب مرزهای ایران تألیف و ترسیم نگارنده).

اما در باب مسیر رود یا نهر مسرقان تا شهر اهواز قدیم که در شمال اهواز فعلی (بندر ناصری) و درحوالی پل راه آهن سراسری واقع بوده، عموم سیاحان و جغرافی نویسان قدیم و جدید چنانکه دیدیم تقریباً متحدالقول هستند و همگی وصول رود مسرقان را تا حوالی شهر اهواز شرح داده‌اند ولیکن از دنبالهٔ مسیر اصلی وقدیمی آن از اهواز تا دریا که گفته میشود از بین رامهرمز و اهواز عبور کرده و تقریباً موازی با رود کارون امروزی درمصب جداگانه بخلیج فارس میریخته است متأسفانه مدرك وسند صحیح و دقیقی فعلا در دست نداریم و اقوال و نوشته های متأخرین نیز چون بیشتر از لحاظ تحقیقات تاریخی است نه بحث جغرافیائی وفنی، و بخصوص که فاقد نقشهٔ **توپوگرافی** یا حد اقل «**پلان**» واضح و مفصلی از اراضی آنجاست، بهمین علت خواننده را بمسیر حقیقی و قدیمی نهر مسرقان از حوالی اهواز تا خلیج فارس بخوبی آشنا و راهنمائی نمیکند، خاصه که هم اکنون آثار قدیمی نهرهای متعددی در این حوالی موجود است که تا هور جاموس (معرب گامیش) واقع بین شادگان (فلاحیهٔ سابق) و شهر قُبان قدیم امتداد داشته است.

ضمناً این نکته را هم باید متذکر بود که قدیمترین شعبه و مسیر رود کارون در بین اهواز و خرمشهر کنونی تا اتصال آن بدریا، شط العمی (رودکور) بوده که از «سابله» واقع در پانزده کیلومتری خرمشهر بطرف جنوب شرقی سیر کرده پس از طی تقریباً بیست و سه کیلومتر بدو شعبهٔ اصلی بنام «قُبان» و «خویرین» منقسم و دو باره بشعب

تهییج نمود ، ودرایام اواخر زندگانی بچشم خودآثاربیداری را درمسلمانان مشاهده میکرد .

بر مسلمانان غمی بخشیده ام — کهنه شاخی‌را نمی‌بخشیده‌ام
گوهر دریای قرآن سفته ام — شرح رمز صبغة الله گفته ام

اقبال اطمینان از دست رفته را دوباره در قلوب خسته وبدنهای مفلوج تزریق نمود ، و صفحهٔ ارتاریخ بزرگانش را برایش بازخواند ، ودرگوش جوانان « افرنگ زده » محرمانه گفت :

حکمت اشیا فرنگی زاد نیست — اصل او جز لذت ایجاد نیست
نیك اگر بینی مسلمان زادء است — این گهر ازدست ما افتاده است
این پری ازشیشهٔ اسلاف ماست — بازصیدش کن که اوازقاف ماست

اقبال بصدای بلند فلسفه های اروپا را محکوم نمود و ثابت کرد که باهمه پروازهای وسیع و ادعاهای بلند بالا ، پیشرفتهای علوم فرزندان آدم را با امن و صلح و آسایش همکنار نکرده اند .

بقول اقبال عقل در اروپا بال گشاد اما ازهمان روز گرفتارترشده است . دریکی ازمنظومه ها بعنوان نقش فرنگ بدانای فرنگ خطاب کرده میگوید :

از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ — عقل تابال گشوده است گرفتارتر است
دانش اندوخته ای دل ز کف انداخته ای — آه از آن نقد گرانمایه که درباخته ای

اقبال شرح میدهد که آسایش فکری و جسمانی ریشه اش در « دل » یعنی عشق و وجدان انسانی است، نه درمنطق و جولان‌های عقل ظاهربین .

در مثنوی « پس چه باید کرد » آخرین اثر اقبال که در زمان حیات او طبع و نشر گردیده بصراحت لهجه ، اقوام مشرق را از تزویر و فریب های ملل استعمار پسند آگاه میکند و ایشان‌را باتحاد و یك جهتی میخواند :

باش مانند خلیل الله مست — هر کهن بتخانه را بایدشکست
هیچ قومی زیر چرخ لاجورد — بی‌جنون ذوفنون کاری نکرد

مسلمانان راکه از مدتها در قعر مذلت و پستی افتاده بودند مخاطب قرار داده میگوید :

مؤمن ازعزم وتوکل قاهر است — گرندارداین‌دوجوهر، کافر است
خیر را او باز میداند ز شر — از نگاهش عالمی زیر و زبر
کوهسار از ضربت او ریز ریز — در گریبانش هزاران رستخیز

اما او میداندکه مهمتر ازهمه اطمینان و اعتماد بنفس ونجات از بردگی فکری ونظری اهل افرنگ میباشد . با تأسف وضع روحی مشرق را شرح داده است :

ز جان خاوران سوز کهن رفت — تنش وامانده جان او زتن رفت
چو تصویری که بی‌تارنفس‌زیست — نمیداند که ذوق زندگی چیست . . . .
زجان خاك ترا بیگانه دیدم — باندامت تو جان خود دمیدم

در مثنوی « اقوام مشرق » میگوید :

از نوائی پخته سازم خام را — گردش دیگر دهم ایام را
فکرشرق آزاد گردداز فرنگ — ازسرود من بگیرد آب ورنگ

زیرا که بقول اقبال فکر و اندیشهٔ یك ملت استقلال و آزادی او را تأمین میکند ، اگر اندیشهٔ ملت در فساد انتشار باشد هیچ عملی مفید و مثبت نمیتواند انجام بدهد .

خواجه عبدالحمید عرفانی
وابستهٔ مطبوعاتی سفارت کبرای پاکستان

پیام «اقبال» باقوام مشرق*

در زمانیکه نفوذ سیاسی و فرهنگی حکفرمایان فرنگی درشبه قارهٔ هند وپاکستان باوج کمال رسیده بود مرحوم اقبال برای دفاع هند و پاکستان و تمام کشور هـای خاور زمین قد برافراشت تا ملتهای خاورزمین بالخصوص هند و پاکستان را ازبردگی فکری وسیاسی نجات بدهد. بوسیلهٔ شعر دلپذیر و ایمان غیر متزلزل در تفوق فکری و فرهنگی خاور توانست جلو سیل نفوذ غیرسالم ادبیات و زبان و فکر بیگانه را بگیرد. اقبال بصدای بلند اخطار کرد که از تهذیب بی حق و علم بیروح علم برداران مادیت برحذر باشیم، اوبنحوی نشان دادکه دانش افرنگ لات وعزّی را درسیاستهای تازه در آورده و سحر و افسون آنها ما را فریب میدهد.

از فسونش دیدهٔ دل نابصیر	روح از بی آبی او تشنه میر
علم اشیا خاک مـا را کیمیاست	آه در افرنگ تأثیرش جداست
عقل وفکرش بی‌عیارخوب وزشت	چشم او بی‌نم دل اوسنگ وخشت
علم ازاورسواست‌اندر کوه‌ودشت	جبرئیل ازصحبتش ابلیس گشت

اقبال که سالها در طی مسافرتها در شرق و غرب از چشمه های علم و دانش بهره برده توجه «خاوریان» یعنی اهالـی خـاک مشرق را (سرزمینی که از قرنها مهد علم وفرهنگ بوده) بعظمت روحی ایشان میکشاند.

بیا که خاوریان نقش تازهٔ بستند	دگرمرو بطواف بتی که بشکستند

اقبال، خوانان‌مشرق را دعوت بفکر ودقت میکند تا مقام معنوی‌خود را ادراک کنند وبفهمند که چه خزانه های گرانبها از نیاکان خود بارث برده اند:

همچونی نالیدم اندر کوه ودشت	تامقام خویش‌برمن فاش گشت...
خاوران ازشعلهٔ من روشن است	ای‌خنک‌مردی که درعصرمن است
عشق من اززندگی داردسراغ	عقل از صهبای من روشن ایاغ

اقبال درمنظومات خود مکرّر «خاوریان» را تحریك نموده است که کور کورانه تحت سلطه و نفوذ علم مغرب قرارنگیرند، وسیاستهای‌مزورانهٔ بیگانه را انتقاد کنند وبرخلاف آنها مبارزه نمایند. این سخنان اقبال است درآن روزهائی که مسلمانان تحت فشاردو گونهٔ انگلیس و هندو بسرمیبردند. اقبال دلش میسوخت که صدها میلیون فرزندان‌توحید ازمرا کش تا اندونزی دروضع رقت بارزندگی میکنند وازآتیهٔ خود مأیوس هستند. بیان‌اقبال‌درملت صد ملیونی‌مسلمانان‌هند روح‌انقلاب ومبارزه را

---

* فیلسوف محمد اقبال بزرگترین شاعر پاکستان و ازبزرگان شعرای پارسی زبان درخطهٔ شرق است، و بر هرمحصل دانش‌اندوز لازم است که بافکار بلند وی آشنائی یابد.

درشماره‌های بعد نیز، متن خطابه‌ها واشعاری راکه بمناسبت روزچهاردهمین سال ارتحال وی‌درسفارت کبرای پاکستان خوانده شده درج خواهیم کرد.

دچار شدند که :

بندهٔ رو کرده مولاست او — مفلس و قلاش و بی پرواست او
نی بکف‌مالی که سلطانی‌برد — نی بدل نوری که شیطانی برد

اقبال این مأیوسی و فرار از کارزار حیات را بشدت محکوم نموده حقیقت فقر اسلامی را که باجلال و جمال خداوندی نوأم است بدین منوال شرح میدهد :

جیست‌فقرای بند کان آب‌و گل — یك نگاه راه‌بین یك زنده دل
فقر کار خویش را فهمیدن‌است — بردوحرف لا اله پیچیدن است
فقر خیبر گیر بانـان شعیر — بستهٔ فتراك او سلطان و میر
فقر ذوق‌وشوق‌تسلیم ورضاست — ما امینیم‌این‌متـاع مصطفی است
برگ ساز او زقر آن عظیـم — مرد درویشی نگنجد در گلیم
با سلاطین در فتد مرد فقیر — از شکوه بوریا لـرزد سریر
قلب‌اورا قوت از جذب‌و سلوك — پیش سلطان نعرهٔ او لا ملوك
آتش ما سوزناك از خاك او — شعله ترسد از خس‌و خاشاك او

ما شرقیها از ترك دنیا صحبتهای زیادی‌داشته ایم واین‌نظریات برای‌اعصاب ملل‌مشرق تأثیری زیان‌آورداشته و آنهارا بوضع بیچارگی وبردگی‌وغلامی قانع وراضی‌نگه داشته‌است . اقبال میگوید که این فکر غیرطبیعی است و از نتیجهٔ سوء تعبیر کلمه های قناعت و روح وماده بوجودآمده است :

ای که از ترك جهان گوئی‌مگو — ترك این دیر کهن تسخیر او
را کبش بودن‌ازاو وارستن‌است — از مقام آب‌و گل‌برجستن است
صید مؤمن‌از جهان آب و گل — باز راگوئی که صید خود بهل
حل نشد این معنی مشکل مرا — شاهین از افلاك بگریزد چرا
در کنامی ماند زارو سر نگون — بر نزد اندر فضای نیلگون

کناره‌جوئی وفرار از سختیهای زمان فقر نیست ـ فقر مقام بی نیازیست و بی‌نیازی در نتیجهٔ تسخیر و اشتغال و جذب قوای مادی و معنوی میباشد . مادیت و معنویت اساساً یکیست . حقیقت و مجاز هردو حقیقت است . وسائل مادی و معنوی هر دو در تربیت و استحکام (خودی) یعنی ذات انسانی مؤثر هستند ، اما چون فرار ازنبرد و مبارزه برعلیه موانع مادی ومعنوی آسان‌تر بنظرمیرسد ما همان راه پستی وزوال را اختیار میکنیم ، اما باید بدانیم که :

سهل‌را جستن دراین دیر کهن — این‌دلیل آنکه‌جان رفت ازبدن

ورنه فقر ودرویشی و قناعت که قرآن بما میآموزد این جهان کاف و نون را بکلی احاطه میکند .

فقر قرآن احتساب هست و بود — نی‌رباب ومستی و رقص و سرود
فقرمؤمن چیست ؟ تسخیرجهات — بنده از تأثیر او مولا صفـات
فقر کافرخلوت دشت و در است — فقر مؤمن لرزهٔ بحرو بر است
آن خدارا جستن از ترك بدن — این (خودی)را برفسان‌حق‌زدن
فقر چون عریان‌شود زیرسپهر — از نهیب او بلـرزد ماه و مهر
فقر عریان گرمی بدرو حنین — فقر عریان بانگ تکبیر حسین

اقبال آرزو دارد که مسلمانان را که گرفتار فقر دروغی هستند برهاند، و کسانی را که بوسیلهٔ

زندگی از گرمی ذکر است و بس | حریت از عفت فکر است و بس
چون شود اندیشهٔ قومی خراب | ناسره گردد بدستش سیم ناب
میرد اندر سینه اش قلب سلیم | در نگاه او کج آید مستقیم
موج از دریاش کم گردد بلند | گوهر او چون صدف نا ارجمند

اقبال، اقوام مشرق‌را برای تطهیر فکر دعوت میکند وبدین‌منظورمقام نبوت ونیابت الهی‌را در جلو چشم ما مجسم میکند . رجوع نبوت و الهام جان تازه و با دوام درجسدها تولید میکند

درس لا خوف علیهم میدهد | تا دلی در سینهٔ آدم نهد
من نمیدانم چه افسون میکند | روح رادردل دگرگون میکند
صحبت اوهرخزف را دُر کند | حکمت او هر تهی‌را پر کند

و همان نبوت است که بفرزند آدم پیغامی از جلال لازوال میدهد .

دیگراین نه آسمان تعمیر کن | بر مراد خود جهان تعمیر کن

این‌جهان چارسو باید دراختیار تو باشد نه‌آنکه برعکس تو دربهنای کاخ و کون بیچاره‌ومجبور باشی.

چون فنا اندر رضای حق شود | بندهٔ مؤمن قضای حق شود
چار سوئی با فضای نیلگون | از ضمیر پاك او آید برون
مرد مؤمن از کمالات وجود | او وجود وغیر او هر شی نمود
گر بگیرد سوز و تاب از لا اله | جز بکام او نگردد مهر و مه

بعداز نشان دادن مقام بلند و وسائلی که میتواند ما را بآن برساند ، اقبال سیاست و حکمت ملل استعمارپسند را مورد دقت وتجزیه قرار میدهد . او بطرزی دلنشین زور و فریب و سفسطهٔ ملل فرنگ را بیان میکند .

اقبال شرح میدهد که آنها از فساد مکتب وملا استفاده کرده ، تخم افسری ونفاق رامیکارند ، چشمهای مارا ازحقایق بسته بظواهر براق وخیره کننده میگشایند .

مکتب از تدبیر او گیرد نظام | تا بکام خواجه اندیشد غلام
شیخ ملت با حدیث دلنشین | بر مراد او کند تجدید دین
از دم او وحدت قومی دو نیم | کس حریفش نیست بی‌چوب کلیم

از تأثیر نفوذ آن حکمت « فرعونی » شیرازهٔ ملتها درهم میشود .

مهران او بخیل و عیش‌دوست | غافل از مغزاند اندر بندپوست
دین او عهد وفا بستن بغیر | یعنی از خشت حرم تعمیر دیر

اقبال توصیه میکند که باید با ارادهٔ قوی و ایمان خلل‌ناپذیر در مقابل این سیاستها وحقه‌بازیها ایستادگی کنیم و کسی که لااله‌الله را شعار زندگانی ساخته نباید از غیرالله هیچ ترسی داشته‌باشد :

ای که اندرحجره‌ها سازی سخن | نعرهٔ لاپیش نمرودی بزن
این که می‌بینی نیرزد با دو جو | از جلال لااله آگاه شو
هرکه اندردست اوشمشیر « لا » ست | جمله موجودات را فرمانرواست

خاك مشرق همیشه زمین فقر و درویشی و قوهٔ روحانی و مرتاضی معرفی شده است ، و تبلیغ وتفسیر و تعبیری از تصوف ؛ اوامر و نواهی قرآن را بنحوی جلوه داده که مسلمانان توازن معنوی ومادی را از دست نهاده ، از زندگانی جد و جهد ومادی فراراختیار کرده ازهمه حیث فقیر وبوضعی

از ضعیفان نان ربودن حکمت است | از تنشان جان ربودن حکمت است
شیوهٔ تهذیب نو آدم دری است | پرده آدم‌دری سوداگری است
تا ته و بالا نگردد این نظام | دانش و تهذیب و دین سودای خام
دانش افرنگیان تیغی بدوش | درهلاك نوع انسان سخت کوش
علم اشیا خاك ما را کیمیاست | آه درافرنگ تأثیرش جداست
علم حق را ساحری آموختند | ساحری نی کافری آموختند

اقبال عقیده دارد از کسانیکه فکرشان آنقدر مسموم و علم شان از حقائق معنوی و اخلاقی بهره نبرده باشد امید بهبود وضع عالم نباید داشت زیرا که :

درنگاهش آدمی آب و گل است | کاروان زندگی بی منزل است

اقبال ملل غرب را کفن‌دزد قلمداد کرده و امیدوار نبوده که ایشان بخودی خود اقدامی کنند که بنفع ملل شرق باشد و خطاب بملل خاور کرده میگوید :

ای اسیر رنگ پاك از رنگ شو | مؤمن خود کافر افرنگ شو
رشتهٔ سودوزیان در دست تست | آبروی خاوران در دست تست
این کهن اقوام را شیراز بند | رأیت صدق وصفارا کن بلند
رأی بی‌قوت همه مکر و فسون | قوت بی‌رأی جهل است وجنون
اهل‌حق‌را زندگی ازقوت است | قوت هر ملت از جمعیت است

بعد بیان میکند که بدون قوت مادی و معنوی هیچ کار نمیتوان انجام داد و قوت خاور در اتحاد جمعیت ایشان است . اقبال برای ملل آسیا داستان عظمت و جبروت ایشانرا باز برمیخواند :

عشق را ما دلبری آموختیم | شیوه آدم گری آموختیم
هم‌هنرهم دین زخاك خاورست | رشك گردون خاك پاك خاورست
وا نمودیم آنچه بوداندر حجاب | آفتاب از ما و ما از آفتاب
هرصدف را گوهر از نیسان ماست | شوکت هربحر ازطوفان ماست
فکر ما جویای اسرار وجود | زد نخستین زخمه برتار وجود
داشتیم اندر میان سینه داغ | بر سر راهی نهادیم این چراغ

اقبال نسبت به آتیهٔ خاور خوش بین است و امیدوار است که روزی ملل مشرق شالودهٔ جمعیتی از اقوام مشرق را می افکنند و مرکز ثقل سیاستهای خود را بجائی جنوا یا ژنو (که مرکز جمعیت اقوام عالم بعداز جنگ جهانی اول بود) بطهران انتقال خواهند داد .

ای امین دولت تهذیب دین | آن ید بیضا بر آر از آستین
خیز و از کار امم بگشا گره | نقشهٔ افرنگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خاور فکن | واستان خود را زدست اهرمن

در این ضمن اقبال متذکر میشود که سیادت و نفوذ فرنگ بیشتر بوسیلهٔ فشار اقتصادی است. احتیاج به کالاهای فرنگی ما را از پا در آورده و رو بمزاج کرده است . استعمار فرنگ در لباس سوداگری در کشورهای مارخنه کرده است و راه نجات دراین است که تا حد امکان روابط تجارتی را ما بین ملل خاور منحصر و محدود کنیم و از معاملهٔ با ملل فرنگ خود داری ورزیم ،

سوء تعبیر و تفسیر قرآن مارا در بردگی سیاسی و معنوی راضی نگاه میدارند بشدت محکوم نموده است . وضع رقت‌بار مسلمانان هندوستان را در نظر مجسم میکند تا درس عبرت بگیرند :

مسلم این کشور از خود نا امید | عمرها شد با خدا مردی ندید
لاجرم ازقوت دین بدظن است | کاروان خویشتن‌را رهزن است
بست فکرودون نهادو کورذوق | مکتب و ملای او محروم شوق
زشتی اندیشه او را خوار کرد | افتراق او را زخود بیزار کرد
شیخ او لرد فرنگی را مرید | گرچه گوید از مقام بایزید
گفت‌دین‌را رونق‌ازمحکومی‌است | زندگانی ازخودی محرومی‌است
دولت اغیار را رحمت شمرد | رقص‌ها گرد کلیسا کردو مرد

این وضع مسلمانان هندوستان بود که در نتیجهٔ بردگی سیاسی وفرهنگی بیگانه‌ها و فشار و مخالفتهای هموطنان غیرمسلمان بوجودآمد واقبال راه نجات برای ایشان نمیدید غیر از دعوت باسلام، و بهمین منظور بود که آن راد مرد نقشهٔ پاکستان را کشید و انقلاب فکری در روحیهٔ خوابیدهٔ مسلمانان تولید نمود . بعداز شرح بالا که برای مسلمانان خوابیده مثل تازیانه‌ای بود میگوید :

احتساب خویش کن از خودمرو | یك دو دم‌از غیرخود بیگانه‌شو
تا کجااین‌خوف‌ووسواس‌وهراس | اندر این کشور مقام خودشناس
این چمن دارد بسی شاخ بلند | برنگون شاخ‌آشیان خود مبند
نغمه داری در گلو ای بی‌خبر | جنس‌خود بشناس و بازاغان‌مپر
خویشتن را تیزی شمشیر ده | باز خود را در کف تقدیر ده . . .
اندرون سست سیل بی پناه | پیش اوکوه گران مانند کاه
سیل ازتمکین‌رنا آسودن است | یکنفس آسودنش نابودن است

در اواخر آن‌خطابه راجع بخودش اشاره کرده میگوید که این پیغام بیداری یك اقدام اولین بیش نیست اما شما باید گوش بدهید چه ممکن است مردی مثل من برای راهنمائی شما دوباره نیاید .

دره دین تیزبین و سست گام | پختهٔ من خام و کارم نا تمام
تا دل بر اضطرابم داده اند | یك گره از صدگره بگشاده‌اند
از تب و تابم نصیب خود بگیر | بعداز این ناید چومن مرد فقیر

این حرفها مسلمانان را به فعالیت تحریك‌نمود و در مدت کمی صدای اقبال در قلوب میلیونها مسلمانان هند طنین انداز شد . ایشان از تب وتاب آن مرد فقیر نصیب خودگرفتند .

اما اقبال نه تنها برای مسلمانان پاکستان وهندوستان بلکه برای تمام ملل اسلامی وملل خاور دلش میسوخت. در مثنوی «اقوام شرق» ملل فرنگ را از اینکه برخلاف مصالح بشری از حق و عدالت دورشده‌اند و از کشورهای خاور سؤ استفاده کرده ملت‌هارا درمذلت وپستی و بیچارگی نگاه داشته اند بشدت انتقاد میکند .

آه یورپ زین‌مقام آگاه نیست | چشم او ینظر به نورالله نیست
او نداند از حلال و از حرام | حکمتش خام است‌وکارش‌ناتمام
امتی بر امتی دیگر چرد | دانه این میکارد آن حاصل برد

ادعاهای علم و حکمت اهل فرنگ را بمیان کشیده میگوید :

پند نامه ارسطاطالیس باسکندر

این نامه از یك جُنگ خطی قدیمی بدست آمده و انشاء آن بسیار قدیم است . چنانکه مشهورست قدیمترین نثر فارسی مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ ابومنصوری است واین نامه از لحاظ ترکیب وتعبیر وجمله‌بندی ونیزموضوع آن که ازجانب اسکندر بارسطاطالیس‌حکیم نوشته شده ، اگر ازان قدیمتر نباشد جدیدتر نیست ، وبهرحال بظن قریب بیقین درزمان بسیار قدیم بفارسی ترجمه شده البته تشخیص وتصدیق آن باآقایان فضلا و محققین است .

حسین نخجوانی - تبریز

اندر پندنامهٔ ارسطاطالیس براسکندر

ایذون رسیذ بما کی‌جون اسکندر ظفر یافت برملك پارس وبردارابن دارا وهمه‌جهان وبرا کشت ومردمان وپاذشاهی بروی‌آرامیده‌کشت یکی‌نامه نبشت بسوی استاذ خویش ارسطاطالیس حکیم و کفت

نامه از اسکندر بنزدیك استاذ من حکیم زمانه

بنام ایزد داذکر کامکار وآفریذکار وروزی‌ده بندکان ودارندهٔ زمین‌وآسمان ونیك بخت آنکس کی ازوی بیند کامروائی وبختیاری وبیندیشد ازباز کشتن بوی وبرداردتوشهٔ ازین‌جهان جهنده وبجویذ سرانجام‌را اماآ کاه‌کنم‌استاذ خویش‌را کی زندکانی وی اندر نیکنامی بوذ وانجام اندر فرخی ونیك بختی کی‌خدای تعالی‌مارا بر کزیذ وباما آن کرد از نیکو کرداری کی ما صفت آن نتوانیم کردن واین‌را باما بدان‌کردکی‌ماوبراسپاس‌داربوذیم‌اندروقت نعمت وشکیبا بوذیم‌اندر وقت شدت‌وهرج دیذیم‌ازوی دیذیم پس‌مارا روائی‌داذ بردشمنان و پیروز کرد ودارابن دارا کی‌ناسپاس بوذ برداذهٔ خدای تعالی وازما آن خواست کی مارا طاقت نبوذ وبزرك منشی باندازه نکرد پس‌خدای تعالی‌نه‌پسندیذ ووبراهلاك‌کرد وتاج وتخت وی بامن داذ وجهانیان را فرمان بردار من کرد خواستم تا استاذ حکیم را آکاه کنم کی دوستان شاذی و کامروائی کنند و برنیکی وصواب راه نمایند پس‌از وی میخواهم‌کی جواب نامه باز فرستذ واندروی یاذ کنذ سخنان کی مرپاذ شاهان‌را فایده دارذ وراه نمایذ به نیکی و مؤانست بوذ به تنهائی و فریادرس بوذ اندرغمها و یاذکار بوذاندرز وی مارا و

دانی از افرنگ واز کارفرنگ — تا کجا در بند زنار فرنگ

زخم ازاو، نشتر ازو، سوزن ازو — ما و جوی خون و امید رفو

آن جهانبانی که هم سوداگراست — ر زبانش خیرواندردل شراست

گر نو میدانی حسابش رادرست — از حریرش نرم تر کرباس نست

بی نیز از کارگاه او گذر — در زمستان پوستین او مخر

بوریای خود بقالینش مده — بیذق خود را به فرزینش مده

صد گره افکنده‌ای در کارخویش — از قماش اومکن دستارخویش

هوشمندی از خم او می نخورد — هر که خورد اندرهمین میخانه مرد

وقت سوداخند خندو کم خروش — ما حو طفلانیم او شکر فروش

تنها علاج اینست که ما برای احتیاجات خود دست خود را پیش او دراز نکنیم ، هرچه خوب یابد از خودمان تهیه کنیم وبآن قناعت نمائیم .

آنچه ازخاك بورست ای مردحُر — آن فروش وآن بپوش وآن بخور

آن جهان بینان که خودرادیده‌اند — خود گلیم خویش را بافیده اند

درپایان ، اقبال ، ازنهضتهای استقلال وتحریك آزادی وبیداری ملل شرق سخن میراند ونوید انقلاب در خاور میدهد و ناظرشان میسازد که فرنگ از دست بی‌دینی خودش در حال احتضار است وبالاخره تفوق روحی واخلاقی خاوربان دنیارا ازتباهی نجات خواهد داد .

در ضمیرش انقلاب آمد پدید — شب گذشت و آفتاب آمد پدید

بیا که ساز فرنگ از نوادرافتاده است — درون پرده او نغمه نیست فریاداست



از شرح مطالبی که در بالا متذکر شدیم پیداست که اقبال به آتیهٔ ملل مسلمانان خوش بین بوده اما مطالب او مستقیماً بملل فارسی زبان که موجد تهذیب و تمدن خاور بوده اند مربوط میباشد و بیشتر تلمیحات واشاره‌ها نیزمتعلق بمتفکرین ومتصوفین خاك ایران است وانتظاردارد که این خاك حاصلخیز در تعیین سرنوشت ملل اسلامی رل برجسته را بازی کند .

در تحت عنوان « جمعیت اقوام مشرق » اقبال سالها قبل از بوجود آمدن یا کستان پیشنهاد کرده است که باید تهران مرکز فعالیت‌های سیاسی اقتصادی عالم مشرق بشود تا سرنوشت خاور بنحو مطلوبی تغییر یابد .

طهران هو گرعالم مشرق کا جینوا — شاید کره ارض کی تقدیر بدل جای

بدل نیندیشذ کی از آن کفتار شرم دارذ وبزبان آن نکوید کی ازوی بشیمان(۱) خورذ

کلمه ثانی

سخن دوم آنك كذشتهای خویش‌را بیش جشم خوذ بگذارد وبدیها رابانیکیها وشادی را باندوه برابر کنذ و بربدیها بشیمانی خورذ وبرنیکیهازیادت کند وبرهرج کذشت ویرا اندر نیابذ(۲) وازنا آمذه نترسذ از بهر آنك‌نداندکی نا آمذه جکونه آیذ واندران ساعت کی هست بهرهٔ خویش بجویذ وآراسته دارذ تن خویش‌را ببیرایهٔ خرد و دانش و کوهر آزاذ کی بیذا کنذ تا بسلامت باشذ

کلمهٔ ثالث

سخن سوم آنست کی باکی جویذ اندر کردار و کفتار وخوردن و نوشیذن همجنانك جامه باك‌داری دل را نیز باکیزه کن از اندیشه و از حسد ومکر و غلّ وغش وفریب وخیانت وببایذ دانستن کی هر کی‌نیندیشذ بوی نیز نیندیشند وهر کی کسی را بفریبذ ویرا نیزبفریبند وهرکزهیج‌مکاری ازمکر کسی‌نرسته‌است وبرهیج آفریننده کس‌را دل قرار نکرفته‌است(۳) وهر کی جیزی را بنزدیك خویش بسندیذه باشذ آن جیز راکار بنذ باشذ

کلمهٔ رابع

سخن جهارم آنست کی مردمان ترا برستش آرند بطاقت خویش نیکو جشم دارند از تو بذان اندازه و بذان کی ایشان نیز آدمی‌اند جون توحاجتمند و بدل نیندیشی (٤) کی من نیز بندهٔ خدایم عزوجل و مرا بر کزیذ و برایشان مهتر کردانیذ نه ازبهر آنك هنری آمذ ازمن یاازایشان عیبی آمذ ولیکن بلطف خویش مرا بر کزیذ وبرایشان مهتر وسالار کرد من‌نیز بایشان خوبی کنم وایشانرا نکاه دارم وآن امانت کی در کردن منست بکزارم و اندر داذ و عدل بکسی میل نکنم و اندرحکم خدای تعالی وضیع وشریف را یکسان داری

---

(۱) شاید : پشیمانی ، (۲) عبارت مشوش است ، وبرهرچه گذشت و وی را اندرنیابد اندوه نبرد ،

(۳) این جمله مفهوم نیست ، شاید : وبرهیج فریبنده ،

(٤) ظاهرا : بیندیشی .

آنکسهارا کی ازبس مابتاج وتخت مملکت رسند وبذان سخنان جهان کیرند وجهان دارند ودروذ بروی وبرهمهٔ نیکخواهان ما

اما جون نامهٔ اسکندر باستاذ رسیذ سباس داری کرد و شاذ شذ و جواب نبشت و آغاز کرد

بنام‌ایزد داذ کرداور داذفرمای کامکار ودارنده وبخشاینده بر کشدآنرا کی وی خواهد وفرو برذآنرا کی وی‌خواهد حکیمست وباذشاه هرج‌خواهد کنذ وهرج خواست کرد هیج کس را برخواست وی خواست نیست کامکار است وباذشاه است

رسیذنامهٔ شاه همه شاهان کرامی کردهٔ یزدان وسزاوار همهٔ نیکی‌ها وجویندهٔ همهٔبهی‌ها شاذ کشتم به بهروزی و کامروائی وی جاویذان باذ درباذشاهی و بختیاری شهنشاه کی‌هوشمنداست ودانا واندرخورداست(۱) ازمن‌بندداذن ویاذ کاری فرستاذن هرجندوی‌ازهمهٔ‌جهانیان‌بیشترست‌بخرذ وخرذوحکمت‌را نجویذ مکرمردم نیك‌بخت جنانك شاهنشاه است آکاه کنم شاهنشاه را کی نشان نیك بختی برمردم آنست کی این جهانرا جون منزل شمرند و روزکار را شبانروزی کی بیست جهارساعت است بیست جهار سخن را کار بندد(۲) تانیك‌نام وتن آسان باشذ و بسیار دوست وبهر دوجهان از جملهٔ رستکاران بوذ

کلمهٔ اول

سخن اوّل کفتا بدان کی مردم جون بامداذ برخیزذ کامکار وتن درست سباس داری کنذمریزدانرا واندردل بیذا کنذ ببجار کی وبند کی خویش‌را وبابندکان خدای خوبی کنذ وبداند کی همجنان کی دینه کذشت امروز نیز بکذرذ بهرهٔ خویش ازبن روز نیکنامی جویذ ورستکاری و همجنانك ازبندکان خویش اندرین روز برستیذن خواهذ مربندکان خویش رانیزهمجنین برستذ(۳) وهمجنانك ازخواب بیدار شوذ دلش از خواب غفلت ونادانی ببذار کنذ و با هیجکس آن‌نکند کی‌خرذازوی نه بسندذ و

---

(۱) ـ ط : اندر خور داشت ، یا : اندرخواست ،

(۲) مقصود از بیست و چهار سخن چیست ؟ حه مجموع این‌نامه درهفت قسمت است مگر آنکه‌جملات را درنظر گیریم .

(۳) پرستیدن : پرستاری کردن وتیمار داشتن است .

گوشه‌ای از تاریخ ایران

بقلم جهانگیر قائم مقامی

توطئهٔ حسینعلی میرزا فرمانفرما در فارس

(۱۲۴۳ - ۱۲۴۵ قمری)

تاریخ ایران زوایای تاریك و قضایای نهفته بسیار دارد و چه بسیار حقایق تاریخی که در آن تاریکیها برای ابد نهفته و مدفون شده و براثر آن اشتباهات و لغزشهائی در تاریخ مدون کشور ما بوجود آمده است . این مسأله وقتی بهتر بثبوت میرسد که می‌بینیم گاهگاه اسناد ومدارکی غیرقابل تردید مربوط بدوسه‌قرن‌اخیر از گوشه‌و کنار بدست می‌آید وچون بامتون کتب تاریخی‌مطابقه می کنیم یا جوردرنمی‌آید ویا بکلی ازآن نکات ذکر و خبری نمی یابیم . علل این مسأله بسیار است که خود مقاله ای جداگانه میخواهد و ما برای جلوگیری از اطناب کلام از تفصیل آنها صرف نظر میکنیم ودراینجاهمینقدر لازم است بگوئیم وظیفهٔ اهل قلم است که‌بتدریج با بدست آوردن مدارك و اسناد متفرق حتی المقدور برفع این ابهامات و اشتباهات و نقائص بکوشند ، و نیز وظیفهٔ وجدانی کسانی که از اینگونه نوشته‌ها و اسناد نزد خود یا پیش دیگران سراغ دارند این است که آنها را دردسترس صاحبان قلم واهل ذوق بگذارند، واما در این شماره بشرح یك توطئهٔ دامنه‌دار شاهزاده حسنعلی میرزا فرمانفرما خواهیم پرداخت که در تواریخ مدون دورهٔ قاجاریه ازآن ذکر نشده ونیز اشتباهاتی را که مورخان‌این عصردر این باره مرتکب شده اند یکایك یادآور میشویم ، وقبل از شروع بموضوع هم نگارنده برخود فرض میدانم از حضرت‌آقای خانبابا نوری دامت افاضاته‌العالی صمیمانه سپاسگزاری نمایسم که با نهایت گشاده‌روئی وسعهٔ صدر مقدار زیادی اسناد و مدارك خانوادگی خود را دراختیار نگارنده گذاشتندوقسمت اخیراین‌مقاله مستند بهمان مدارك میباشد.



جنگهای دورهٔ دوم ایران و روس که درسال ۱۲٤۱ قمری آغاز شده بود در تاریخ سوم ربیع‌الثانی ۱۲٤۳ با تصرف شهر تبریز توسط روسها خاتمه یافت وعباس‌میرزا که کاررا بدان حال یافت‌اجباراً دست‌ازجنگ کشید ومتعاقب‌آن قراربرصلح افتاد . محل ملاقات طرفین دهخوارقان تعیین شد و نایب‌السلطنه عباس میرزا باکسان‌خود بآنجا رفتند تاباژنرال پاسکیویچ فرماندهٔ کل قوای‌روسیه در بارهٔ انعقاد قرارداد صلح مذاکره نمایند . در خلال این احوال خبر تصرف تبریز چون بطهران رسید فتحعلیشاه کلیهٔ شاهزادگان و حکام را با قوای ابوالجمعی خود بطهران طلبید از آنجمله بود شاهزاده حسنعلی میرزا حکمران خراسان که با پرچم سیاه متعلق بآستانهٔ قدس رضوی با قوای

کلمهٔ خامس

سخن بنجم آنست کی بکوشذ اندر عفو وبشتابد اندر کذشتن و بداند کی اندر سرشت مردمان روئنبذه‌است دوست داشتن مرشناخت خوبکاری را و بنکرذ کی ستایش وی راست بوذ یابدروغ وخویشتن را اندردل مردمان شیرین کرداند بنکاه داشت زبان و جشم و دست وهمجنان کی خیر خویش را از مردمان جذا دارذ خیر مردمانرا نیزاز خویش جذا دارذ

کلمهٔ سادس

سخن ششم آنست کی بخویشتن آنکس را نزدیك داری کی وی مرترا نیکخواه باشذ وهیچ کسرا بجای خویش بربای نکنی تا ازهنر وی برترسی(۱) وتیزهوش باش کی حال‌مردم همواره کرد کردانست وازهرکسی کی ناراستی بدیذآیذ باوی همداستان نباشی کی این جهان جز براستی بربای نباشذ

کلمهٔ سابع

سخن هفتم آنست کی جون دشمنت را ببینی کی بردست توکرفتار شذ بر وی رحمت کن کی این روزکار بی‌وفاست ونشناسی کی اونیزدریکی روزکار کام‌روا باشذ(۲) ولیکن کردش روزکار وبداختران بوی رسند وویرا بناکامی آورند واکرایمنی بانجام کارخویش سازی کن برانجام کار دشمنت بس سرانجام نیکی کن تاازنیك بختان باشی

---

(۱) شاید ، تا از هنر وی را برترنبینی .

(۲) و بشناس که او نیز دریکی روزکام روا بود (و بهمین قیاس) .

مالی خود را برای اجرای مقاصد خویش تقویت نماید ، پرداخت مالیات دیوانی دربار را هر روز بدفع الوقت میگذرانید تا اینکه مالیات دیوان یکسال و هشت ماه بتعویق افتاد .

مورخان دورهٔ قاجاریه تعطیل وتعویق پرداخت منال دیوانی رابعلت اغتشاشات فارس میدانند که ایلات آن ناحیه بدشمنی و ضدیت با محمد زکیخان سردار نوری وزیر فرمانفرما برای کوتاه ساختن دست او برپا کرده بودند ، وهمچنین بسبب بی کفایتی میرزا محمدعلی مشیرالملك که بعد ازعزل محمد زکیخان بوزارت فرمانفرما رسیده بود(۱) ولی چه میدانیم شاید علت اصلی بروز این آشوبها خود فرمانفرما بوده که چون محمد زکیخان را در داعیهٔ استقلال‌طلبی باخود موافق وهمراه نمیدیده خواسته است او را بر کنار سازد چنانکه تا او بوزارت و سرداری سپاه فارس باقی بود نه مالیات سنواتی معوق ماند و نه توطئه و آشوبی در فارس سراغ داریم که خاطر اولیای دولت مرکزی را پریشان کرده باشد .

این تاریخ درست مقارن است با ایامی که گریبایدوف سفیرروسیه را مردم در طهران بواسطهٔ سوء رفتار و اقدامات برخلاف قاعده‌اش بقتل رسانیده بودند (دوشنبهٔ دوم شعبان ۱۲۴۴ قمری) و هرآن تصور میرفت جنگ سوم بین دولتین ایران و روسیه آغاز شود و بالنتیجه فتحعلیشاه و اولیای دولت ایران بیم و هراسی بسیار میداشتند . در یك چنین موقعی است که ناامنی ها و اغتشاشات در فارس شدت یافته ومأمور شاه را بفارس راه نداده‌اند .

در تواریخ قاجاریه از این مطلب هم ذکری نشده است فقط همان موضوع بتعویق افتادن مالیات دیوانی را در ضمن وقایع این سال فارس ذکر کرده‌اند و می‌نویسند « نواب فرمانفرما بمدارا و مسامحه میگذرانید » ۲ ، ولی بموجب اسناد و مدارکی چند که موجود است معلوم میشود قضیهٔ تعویق مالیات بآن سادگی و بی‌اهمیتی که مورخان مزبور ذکر کرده‌اند نبوده است .

این مدارك که خوشبختانه اردستبرد و تصاریف روزگار مصون مانده است عبارت از چندفقره فرمان و احکامیست که عموماً مورخ بتاریخ شعبان المعظم سنهٔ ۱۲۴۴ میباشد و از جانب فتحعلیشاه بشاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرما و سران و خوانین ایلات فارس و کلانتر شیراز صادر شده‌است۳ . موضوع این فرمانها معرفی محمد زکیخان نوری بسرداری مملکت فارس وسفارش اوست که مأموریت یافته بوده یکصد و بیست و پنجهزار و ششصد و یازده تومان مالیات عقب افتادهٔ سال ۱۲۴۴ وهشت ماه سال ۱۲۴۳ فارس ، یعنی مدتی را که خود وی ازوزارت فارس معزول بوده وصول و روانهٔ طهران نماید . این است سواد فرمانی که بموجب آن محمد زکیخان مأموریت یافته است مجدداً بفارس برود و بطوریکه ملاحظه می شود در ضمن این فرمان اشاره بدستورات محرمانه و مأموریت خاصی هم شده است .

---

۱ درتواریخ دورهٔ قاجاریه عزل محمد زکیخان جزء وقایع سال ۱۲۴۴ ضبط شده است ولی بموجب اسناد ومدارکی متقن که دردست‌است عزل او در اوائل سال ۱۲۴۳ اتفاق افتاده است که ما دراینجا برای جلوگیری از اطناب کلام از شرح وتفصیل آن خودداری می کنیم .

۲ ـ کتاب روضةالصفا ناصری جلد نهم .

۳ ـ اصل این فرامین با چند فرمان دیگر درتصرف‌حضرت آقای خانبابانوری جزء مجموعه‌ای ازاسناد وفرامین سلطنتی مربوط بخانوادهٔ نوری ضبط میباشد و آقای نوری همچنانکه درصدر مقاله هم بدان اشاره شد با نهایت سخای طبع و بلندنظری آنها را در اختیار نگارنده گذاشتند و ما را بدین سبب بی‌اندازه سپاسگزار خود فرمودند . (قائم مقامی)

منظمی از خراسانیان بطهران آمد . در طهران جمعی از مخالفان عباس‌میرزا که باسم اینکه نایب‌السلطنه با روسها ساخته است در کار او افساد می‌کردند گرد شجاع السلطنه جمع شدند و او نیز بداعیهٔ ولایتعهدی بتحریك آنها پرداخت و آشوبی بزرگ برپا شد ، چنانکه چون این خبر با خبر مجعول عزل نایب‌السلطنه از ولایتعهدی ، بپاسکیویچ رسید امر مصالحه و انعقاد قرارداد را متوقف گذارد و بانسامح وبی اعتنائی تلقی نمود .

باستناد نامه ای که از قائم مقام در دست است و این نامه درماه شعبان همین سال (یعنی سال ۱۲۴۳) نوشته شده ، حسینعلی میرزا فرمانفرما در این موقع از این آشفتگی استفاده کرده با نایب السلطنه هندوستان ارتباط گرفته بوده است ، و این مطلب است که در تواریخ سالهای ۱۲۴۴ قاجاریه بهیچوجه بدان اشاره ای نشده و دنبالهٔ آنراهم که بسال ۱۲۴۵ کشیده میشود جزء وقایع تحریف و بنحو دیگری ضبط کرده اند .

این است سواد نامهٔ قائم مقام که در یك مجموعهٔ خطی از منشآت او متعلق بکتابخانهٔ ملی ملك موجود است و متأسفانه بعلت بی سوادی کاتب نسخه ، پاره ای اشتباهات و افتادگیها دارد :

« برادر من کارها بحمدالله بروفق مراد دولتخواهان است . جناب اقدس الهی بعد از سال گذشته نوعی کرد که دولتهای بزرگ باین دولت قاهره محتاج و ملتجی شده‌اند بالفعل روس خواهش دارد که با عثمانلو بجنگیم و با اوموافق باشیم . عثمانلومیخواهد باروس بجنگیم وبا او موافقت کنیم . دو فصل عهدنامه را اولیای انگلستان باختیار امنای دولت شاهنشاه روحی فداه گذاشته اند که برقرار باشد و ما دویست هزار تومان را ندهیم یا اخراج (..) و دویست هزار تومان را بدهیم . حمایت را نوشته اند واجب میدانیم از دولت ایران بکنیم لکن بشرط آنکه با روسیه سبقت در مجادله نکنند و با عثمانلو بطمع مملکت سنانی متعرض نشوند . نایب السلطنه روحی فداه قدری گلوله توپ و اسباب قورخانه از ملکم صاحب خواهش کرده بودند اوهم بی مضایقه خواسته است بفرستد درین بین میرزا حیدر علی نام از جانب فرمانفرما به هندوستان رفته است و کاغذ برده‌است که نایب‌السلطنه روحی فداه با روس ساخت شاهنشاه او را از ولیعهدی انداخت من و برادرم حسنعلی میرزا از فارس و عراق و خراسان را داد(؟) وبعد ازاین شما باید باماامراودات داشته باشید نه بانایب‌السلطنه (..) انگلستان(..) فرمان شاهنشاه اعتنا بکاغذ وپیغام‌اونکرده حقیقت‌را بایلچی نوشته‌وایلچی خدمت نواب‌والاعرض کرد . نایب السلطنه هیچ نفرمودند الخ . . . »(۱)

این مکتوب اگرچه تاریخ ندارد لیکن چنانکه در فوق مذکور شد ازروی قرائنی که در آن موجود است تردیدی نیست که در شعبان سال ۱۲۴۳ نوشته شده وبنابراین فرستادن میرزا حیدرعلی و ارسال نامه و پیغام بهندوستان مورخ بیکی از سه ماه جمادی الاول ، جمادی الاخر و رجب یعنی در فاصلهٔ زمان بین شروع بمذاکرات صلح و انعقاد معاهدهٔ ترکمانچای (پنجم شعبان) خواهد شد و نیز بطوریکه ازاین نامه برمیآید اولیای انگلستان بپیغام های فرمانفرماوقعی نگذارده بودند وبهمین جهت توطئه اوهم منتج بنتیجهٔ مطلوب نشده است .

درخلال این احوال عهدنامهٔ صلح میان دولتین ایران وروسیه درقریهٔ ترکمانچای منعقد گردید (دوشنبهٔ پنجم شعبان المعظم ۱۲۴۳ قمری) واوضاع آشفته وخاطره های مضطرب رفته رفته آرامشی یافت ولی فرمانفرما که دست از افکار دور و دراز و هوسهای بلند خود برنداشته بود بفکراینکه بنیهٔ

---

۱ ـ ازخوانندگان گرامی که به‌نسخهٔ صحیحی‌ازاین‌نامه دسترسی ویانزد کسی‌سراغ دارند ، خواهشمند است یاسوادی از آن بادارهٔ مجله ارسال دارند و یا نشانی دارندهٔ آنرا مرقوم فرمایند . (قائم‌مقامی)

ناسخ‌التواریخ را باطل مینماید ومادراینجاقسمتی از آن فرمان‌را نقل میکنیم . این فرمان مورخ بتاریخ شهر شوال ۱۲۴٤ است :

« عالیجاه رفیع جایگاه عزت وشهامت همراه فخامت ونبالت اکتناه اخلاص و ارادت آگاه عمدةالامراء العظام مقرب‌الخاقان محمدز کیخان سرداربوفور عنایات شاهانه وتفقدات خسروانه مفتخرو مباهی بوده بداند که آنعالیجاه از رکاب مستطاب مأمور بخدمت وصول وایصال تنخواه دیوانی مملکت فارس شده بود چنان معروض افتاد که آنعالیجاه از آمدن عالیجاه اسکندرخان بدربار شاهانه و استماع بعضی اخبار اراجیف در اصفهان متوقف وبسر خدمت مأموره نرفته است بسیار از آنعالیجاه مستبعد نموده که بااحکام بلیغه وفرمایشات اکیده که رفته بود بسخنان بی‌پا ونوشتجات بی‌اعتباری چندازخدمت مرجوعه تقاعد وتخلف نموده‌است دربنوقت که‌عالیجاه اسکندرخان رارخصت معاودت فرموده‌درجواب فرزندی معزی‌الیه فرمایشات بالمشافهه شده که بفرزندی القاء خواهد داشت وعالیجاه ..... ولیخان غلام پیشخدمت خاصه وشریفه‌را مأمور ومقرر می‌فرمائیم که بوصول حکم همیون آنعالیجاه روانـه بفارس و مشغول انجام خدمت مرجوعه شده باشد وعالیجاه مشارالیه هم بابلاغ احکام مطاعه بفارس آمده چندی درآنجا بود جواب فرامین مبارکه راگرفته بچاپاری معاودت سرکار مستطاب و حقیقت اوضاع آنجا را معروض دارد . . . . »

ازاین فرمان بخوبی استنباط میشود که فرمانفرمامیل نداشته است محمدز کیخان دوباره بفارس برگردد و بهمین جهت قبل از ورود او بفارس اسکندر خان را از ملازمان خاصهٔ خود روانهٔ طهران نموده که شاه را از تصمیم خود منصرف نماید ولی فتحعلیشاه خواهش او را نپذیرفته و در جواب او «بالمشافهه» دستوراتی داده است بنابراین گفتهٔ ناسخ التواریخ مبنی براینکه فرمانفرما « دیگر باره خواستار شد که محمد ز کیخان نوری برحسب فـرمان شاه بشرط وزارت طریق شیراز سپرد» (۱) درست در نمی‌آید و بعید بنظر نمی‌آید که مرتضی قلی خان ایل بیگی هم بدستور خود او مانـع ورود محمد ز کیخان بفارس شده باشد .

بهرحال محمد ز کیخان با وجود دریافت فرمان دوم باز مـوفق برفتن بشیراز نشد و خبر این اوضاع چون باطلاع فتحعلیشاه رسید تصمیم گرفت خود بفارس رودوباین منظورسپاهی‌بزرگ فراهم ساخت و با بسیاری از شاهزادگان و حکام در روز ۲٤ جمادی الاول سال ۱۲٤٥ ازطهران بطرف شیراز حرکت کرد و محمد ز کیخان را نیز باخود بشیراز برد .

نویسندگان تواریخ قاجاریه که خود معاصر و ناظراین وقایع بوده اند باز از شرح وعلت این اردوکشی بزرگ خودداری وسکوت کرده‌اند فقط مؤلف روضة الصفا که در این وقت درشیرازجزو خدمتگزاران فرمانفرما بوده در شرح وقایع سال ۱۲٤٥ نوشته است۲ « چون فتنه جویان و یاوه گویان دربار حضرت شاهنشاه قاجار معروض داشته بودند که اعاظم فارس واتراك ایلات که زیاده از پنجاه هزار خانه اند با یکدیگر موافقت کرده اند و نواب شاهـزاده حسینعلی میرزای فرمانفرمـا را چنانکه باید تمکین نمی‌نمایند واهالی‌فارس نیزبسنت امرای خراسان قصدخودسری دارند رأی مبارك شاهنشاهی بتحقیق این اخبار تصمیم فرمود و احتیاطاً برویهٔ خرد دوربین وطریقهٔ حزم حکمت گزین در بدوکارنواب شاهزاده اللهوردی میرزا را بادسته جات تفنگچی نوائی بسرکردگی‌عبدالمجید خان نوائی بنظم محال قمشه و سمیرم روانه فرمود . . . » و بعد شرح مبسوطـی از دستجات سپاه ملتزم رکاب داده است .

---

۱ ـ ص ۳٦۹ مجلد یازدهم ناسخ التواریخ . ۲ ـ روضة الصفا ناصری جلد نهم .

سواد فرمانی که بمحمد زکیخان از جانب فتحعلیشاه شرف صدور یافته است

«عالیجاه‌رفیع جایگاه عزت‌وشهامت همراه‌صرامت ونبالت اکتناه مناعت ولیاقت انتباه‌اخلاص وارادت آگاه عمدةالامراء العظام مقرب‌الخاقان محمد زکیخان سردار مملکت فارس بعنایات وتفقدات کاملهٔ پادشاهی مفتخر ومباهی بوده بداند که چون مبلغ یکصد وبیست وپنجهزار وششصد ویازده‌تومان بموجب تفصیل ازوجوه معاملهٔ سنوانی مملکت‌فارس که آنعالیجاه نیز در آن معاملات ملتزم‌خدمت‌خجسته فرزند کامکار فرمانفرما بوده باقی است وتاکنون بجهة خلاف و اختلافی چند واصل نشده در اینوقت مبلغ مزبور ابوالجمع آنعالیجاه و وصول و ایصال آنرا بعهدهٔ اهتمام او واگذاشتیم ومقرر میداریم که آنعالیجاه بعد از وصول بآنجا دراین باب لازمهٔ دقت واهتمام‌را بعمل‌آورد هرقدر ازتنخواه مزبور را که در آن حرفی وسخنی نیست بحیطهٔ وصول رسانیده وانفاذ خزانهٔ مبارکه نماید و درهرقدر ازتنخواه مذکوره مؤدیان را حرفی باشد بعد ازانتظام امورآن صفحات وانجام مهمات متعلقه و اهتمام خدمات مرجوعهٔ خود همان‌مؤدیان‌را برداشته دردربار جهان‌مدار شاهانه حاضر ساخته که دیوانیان عظام‌بحقیقت مدعای اینمعنی رسیده تنخواه را ملزمی هر کس باشد مشخص و دریافت نموده باشند باید آنعالیجاه حسب‌المقرر داشته هرچه ازوجوه مفصلهٔ فوق راکه مؤدیان درادای‌آن سخنی ندارند بزودی بازیافت داشته انفاذآستان شهریاری دارد وهرقدر راکه درآن سخنی باشد چنانکه حکم فرمودیم بعدازاتمام خدمات محولهٔ بخود همان مؤدیان را برداشته بآستان شاهانه آورده که قطع حرف آنها را دیوانیان کرده تنخواه را درنزد هر کس‌باشد مأخوذ دارند وتخلف وتجاوز را از قرار احکام مطاعه جایزندانند و در عهده شناسد تحریرا فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۴۴ »

بطوریکه‌ازاین فرمان وهمچنین دیگر فرمانهای موجوده دراین باب مستفاد میشود اوضاع فارس دراین ایام بسیار آشفته وبدون انتظام بوده است که شاه مجبور شده محمد زکیخان‌را بحکم‌سابقه وآشنائی که بدان صفحات داشته با « دستجات سوار کردبچه وپیادهٔ نوری و ملازم بختیاری » روانهٔ فارس کند وبعلاوه حکم صادر نموده «ملازمین رکابی وولایتی فارس‌هم ازسواره باالکلی و غیره نیز ابوالجمع او باشند» وهمچنین ازعبارات «بعد ازانجام محولهٔ بخود» و«خدمات متعلقهٔ بعمدةالامراء» و «بعدازانتظام امورآنصفحات وانجام مهمات متعلقه واتمام خدمات مرجوعه» که درفرمان های متعدد قید شده‌خوب استنباط میشودکه محمدزکیخان علاوه بروصول مالیات عقب‌افتاده وانتظام صفحات‌فارس مأموریت خاص دیگری هم داشته است وآن هیچ نبوده جزتحقیق وجلوگیری ازتوطئه مزبور.

محمد زکیخان بااین قوه واستعداد وده طغرا فرمان بنام فرمانفرما ووزیر او وسران‌ایلات وسرکردگان سپاه فارس و کلانتر شیراز عازم فارس گردید لیکن دراصفهان مجبور بتوقف شد.

ازنویسندگان تواریخ قاجاریه فقط لسان‌الملك سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ ازاین عزیمت محمدزکیخان بفارس وتوقف او دراصفهان بطور اختصار ذکری کرده آنهم استطراداً ضمن وقایع سال ۱۲۴۷ قمری (۱) ودرشرح آن نیز دچار اشتباه شده است. خلاصهٔ نوشتهٔ او این است که شاه محمد زکیخان‌را بخواهش فرمانفرما برای وزارت اوبفارس فرستاد وچون ایلات فارس بااو وطایفهٔ او میانهٔ خوبی نداشتند مرتضی‌قلی خان ایل‌بیگی راه‌را براو بسته نگذاشت وی بفارس برود واوناگزیر در اصفهان توقف نمود ولی خوشبختانه در اینموردهم فرمان دیگری موجود است که این تفصیلات

---

۱ ــ ص ۲۶۹ مجلد اول ناسخ‌التواریخ جلد قاجاریه.

از آثار مرحوم محمدعلی فروغی
(سال ۱۳۰۸)

در مجمع اتفاق ملل

-۱-

در باب ایجاد « مجمع اتفاق ملل » بعد از جنگ بین‌المللی اول و تعطیل وانحلال آن ، ونتایجی که از این مجمع عاید بشریت شده است ، باید بتفصیل و تحقیق سخن راند که بحثی جاذب و دلکش است . در دهمین دورهٔ این مجمع که در آن هنگام بکمال اعتبار رسیده بود ، مرحوم محمدعلی فروغی سمت ریاست داشته و گزارش‌هائی مبسوط ومفصّل بوزارت امور خارجه و بمقامات عالیهٔ دولتی فرستاده است که ازنظر سیاسی وتاریخی اهمیت تمام دارد چنانکه ازنظر ادبی هم قابل توجه است ، زیرا مرحوم فروغی نطق‌ها وخطابه‌های نمایندگان ممالك دیگر را با لطف و شیوائی خاص - چنانکه شیوهٔ او بود - ترجمه کرده است . این مکاتیب واسناد را که منحصرا در دسترس ماست ، و اگر هم نسخه‌ای از آن باشد در پرونده های وزارت امور خارجه مدفون مانده است ، اکنون در معرض مطالعه و مداقّه خوانندگان محترم می گذارد ، باین امید که تعهدات کارکنان مجله در تحصیل وتهیهٔ چنین آثاری بی‌مانند منظور افتد .

این نکته دقیق را نیز فرایاد می‌آورد ، که بعضی از قسمت های این گزارشها محرمانه است وممکن است انتشار آن بمصلحت نباشد ، امّا بحکم‌وجدان واز جنبهٔ تاریخی حتی جمله‌ای از آن را حذف نخواهیم کرد .



دورهٔ دهم مجمع عمومی جامعه ملل درهذه‌السنه که یك عشرهٔ کامله از عمرآن مؤسسه میگذشت یکی از دوره های درخشان جامعه محسوب است ، چه اوّلاً عدهٔ دولی که در مجمع نماینده داشتند از همه وقت بیشتر بود بواسطهٔ اینکه سه دولت از دول امریکای جنوبی که مدتها بود درکارهای مجمع شرکت نکرده بودند دراین دوره نماینده فرستادند ، بسبب اینکه درعرض سال گذشته اقدام شورای جامعه در جلوگیری ازوقوع جنگ بین دولتین بلیوی وپاراگوئه معلوم کرد که وجود جامعهٔ ملل در ممالك خارج ازاروپا نیز تأثیر قوی دارد ، ومایهٔ امیدواری وموجب توجه و اعتنای دول امریکا نسبت بجامعه شده بود وعدهٔ دول حاضر دراین مجمع به پنجاه وسه بالغ گردید . ثانیاً حسن خاتمهٔ مذاکرات دول متحارب درلاهه درموضوع غرامات جنگ ، وتخلیهٔ ولایت رنانی موجب دلگرمی ورفع نگرانی و مزید امیدواری عموم دول به پیشرفت همکاری شده بود . ثالثاً وجود حکومت کارگر در رأس مملکت انگلیس وحضور رئیس‌الوزراء و وزیر خارجه و وزیر تجارت آن دولت ولرد رابرت سیسیل که

بطوریکه می‌بینیم رضاقلی خان هدایت باهمین عبارات میزان اهمیت غائله فارس‌را بدست داده وجریان غائله‌را هم درقالب عباراتی ذووجهین بیان نموده است. دروجه اول معنی این جمل چنین‌است که اصولا موضوع مهمی‌نبوده ویاوه گویان بخلاف واقع‌اخباری ازسرکشی‌ایلات بعرض شاه رسانیده بودند ولی درحقیقت او درطی این سطور میخواهد بگوید موضوع غائله واغتشاشات فارس برخلاف آنچه باطلاع شاه‌رسانیده بودند نافرمانی وسرکشی‌ایلات نسبت بفرمانفرمانیست بلکه چیزدیگریست. اماآن چیزچیست؟ اینجاست که مورخ مزبورازروش تاریخ نویسی که حقیقت نویسی‌است عدول کرده وبسبب اینکه خود ازنزدیکان فرمانفرما ووظیفه خواران او بوده ویا از بیم‌جان حقیقت قضیه‌را مکتوم داشته است.

سایر مورخان هم تنها بذکر اینکه در این سال فتحعلیشاه برای انتظام فارس عازم آنحدود گردید اکتفا کرده‌اند ولی ازشرح ونفصیلی که دربارهٔ قوای ملتزم رکاب شاه واقدامات احتیاطی قبل از حرکت نوشته‌اند باز اهمیت موضوعی که موجب این اردوکشی شده است معلوم می گردد وچون این نتایج را با قرائن و مسلمات قبلی و تأئیدات بعدی وفق دهیم وجود غائلهٔ بزرگی که همان توطئه شاهزاده حسینعلی میرزای فرمانفرماست ثابت می شود.

بهرصورت فتحعلیشاه درسوم ماه رجب بدون سانحه واتفاقی وارد شیراز شد و حسینعلی میرزا معادل دویست هزار تومان زر مسکوك و مقدار زیادی اشیاء نفیسه بعنوان پیشکش تقدیم فتحعلیشاه نمود و مدت ده روز هم شاه و کلیهٔ ملتزمین رکاب و همچنین تمام سپاهی که همراه وی بودند میهمان فرمانفرما بودند ولی شاه دویست هزار تومان را بجای مالیات معوقه دیوانی محسوب نمود و چند روز بعد برای‌سرکشی بصفحات کوهگیلویه وخوزستان رفت وازراه لرستان‌وعراق‌بهمدان وسپس بطهران مراجعت کرد.

بدین ترتیب فتنهٔ فارس ظاهراً خاموش شد ولی چون هوس خود مختاری درسرحسینعلی میرزا باقی بود باز بتدریج مسائل دوامی عقب افتاد ودنبالهٔ آن بسال های بعد کشید که فتحعلیشاه مجددا مجبور شد بفارس برود وحسینعلی میرزا پسر ارشد خود رضاقلی میرزا را ببندر بوشهر نزد انگلیسها فرستاد تاباآنها قرار ومداری بگذارد واین قضیه خود نیز مؤید صحت موضوع مورد بحث ماست ولی چون ازآن درجراید ومجلات کراراً صحبت شده ودربعضی ازتواریخ هم بدان اشاره صریح رفته ماازتفصیل دربارهٔ آن خودداری می کنیم و بنقل قسمتی از مندرجات سفرنامهٔ رضاقلی میرزا که خود نوشته است قناعت می ورزیم. اودراین خصوص می‌نویسد:

«اینجانب‌را درمحل خاص احضار وبلفظ مبارك فرمودند(یعنی فرمانفرما رضاقلی میرزارااحضار کرده است) مصلحت براین است که‌آن فرزند به‌بندر بوشهر رفته که بورود بندربوشهر قراری محکم وعهدی مستحکم‌بادولت علیهٔ انگریز داده وقلعهٔ بوشهر را از حیث‌آذوغه ومستحفظ وتوپخانه آراسته لشکردشتی و دشتستان و کوهگیلویه با عربستان را جمع آوری کرده مستعد ومضبوط نشسته چنانکه برحسب تمنا ازدربار پادشاهی مراجعت نمودیم فبها والا موکب همیون تشریف فرمای فارس گردیده وبخلاف رای ماماموران را مقررفرمودند بعد ازانصراف موکب همایون، آنفرزند باید لشکر آراسته چون آتش سوزان از جای حرکت کرده خشك وتر را درهم سوخته ازهرحیث عرصه‌را بر ساکنین آن مملکت بلکه سایربلاد تنگ سازد تا بعدازدستورالعمل سرکار ما بآنفرزند برسد»(۱). (پایان)

---

۱ - سفرنامهٔ رضاقلی میرزا نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

میکنیم . در اوایل نطق خود میگوید :
« باید قدرت واعتبار جامعهٔ ملل رابسط داد بطوریکه مبانی صلح بین‌الملل وسیع‌تر ومحکم‌تر گردد . درسنهٔ ١٩٢٤ دولت انگلیس مسئلهٔ که بمجمع طرح کرد این بود که اگر بتوانیم بین‌ملل عالم امنیت ایجاد کنیم آنها بطیب‌خاطر و بدون اکراه در طریق صلح قدم خواهند زد ، در این باب باز عنوانات خواهیم نمود زیرا مسئلهٔ که جامعهٔ ملل با آن مواجه است مسئلهٔ امنیت است ، وامنیت چنانکه در ١٩٢٤ دیدیم تایك اندازهٔ زیادی متوقف براحوال وروحیهٔ مردم است ، یعنی مادام که ملل درشك باشند وسوء ظن داشته باشند هرقدرهم سعی کنیم ممکن‌نیست شرایط صلح کاملی قبول نمایند که بخوبی سبب حل مسائل دیگر از قبیل ترك اسلحه شود » .

بعد بازراجع بترك اسلحه میگوید : « ملل حس امنیت واقعی نخواهند کرد ، واطمینان بعقل سلیم نخواهند داشت مگر وقتیکه من و شما و همهٔ ما که اینجا جمع هستیم مساعی خود را متحد کنیم که احتمال جنگ تخفیف یابد ، ویکی‌از موجبات مهمهٔ احتمال‌جنگ اینست که بعضی از ممالك ، بلکه همه آنها مهمات و اسلحهٔ جنگی زیاد دارند بنابراین دولت انگلیس اهتمام تام خواهد داشت که تهیهٔ کنفرانس‌ترك اسلحه بسرعت واقع شود ، وکمیسیونهای مربوط باین امر همواره امکان وقوع جنگ را درنظر نداشته باشند زیرا با این کیفیت کاری صورت نخواهند داد بلکه باید متوجه باشند که امروز احتمال جنگ کمتر از امید بدوام صلح است ، و باید از مستشاران نظامی خود تقاضا کنیم که بخاطر بیاورند که یك قرار داد سیاسی هم بقدر یك فوج یا یك دسته کشتی زره پوش موجب امنیت میتواند باشد » .

جای دیگر میگوید : « بعقیدهٔما حکمیت اساس‌صلح است . البته برحسب قواعد خلقت وبشریت مابین ملل حتی آنها که نیانشان کاملا صلح‌طلبانه ودوستانه است‌اختلافات بروزمیکند ، ومشکلات ظهور مینماید ، ومانمیتوانیم‌طبیعت خودرا ترك کرده فرشته وملك شویم ، ولیکن باید باملاحظهٔ نقص بشریت کاری بکنیم که مناقشات حادثه منجر بجنگ نشود واسباب فصل اختلافات بطریق قضاوت عاطل‌وباطل بماند . باین‌نظر درظرف این چندهفته که ما برسر کار آمده‌ایم تمام توجه خودرا بمسئلهٔ حکمیت‌معطوف داشته‌ایم واینك من میتوانم بشما اعلام کنم که دولت من مصمم است مادهٔ قضاوت اجباری‌را امضا کند ، واکنون مشغول هستیم عبارتی را که باید مطلب‌را بآن ادا کنیم تهیه نمائیم ودرظرف همین‌دورهٔ مجمع این کار را انجام خواهیم داد » .

بمناسبت قرارداد جدیدی که دولت انگلیس بامصر میخواهد ببندد واورا قادر بورود در جامعه ملل کند میگوید :

« بعقیدهٔ من این معاضدت مهمی است که بکارجامعهٔ ملل میشود چه‌اگرطالب صلح باشیم باید فراموش نکنیم که صلح‌تنها مابین ملل اروپا ومیان‌فرانسه وانگلیس وآلمان وبلژیك وغیره نباید‌برقرار باشد ، چه این فقره باکمال اهمیت و لزومی که دارد فقط یك‌جزء مسئله است ، ودرحقیقت حفظ صلح وسلامت متضمن مسائل غامضه میباشد . یك قسمت ازدنیا هست که تمدن وفلسفه ومذهب و تربیت کهن دارد وتاکنون ازقدرت مادی‌ملل مغرب زمین کمتر بهره داشته است ، اما این‌دنیای کهن که‌ماآنرا در خوابی سنگین فرض میکردیم حالا بیدارشده ومتوجه حیثیت واعتبار ملی گردیده است ، واین‌فقره تا یك اندازه نتیجهٔ تعلیماتی‌است که‌ازخودما دریافت نموده‌است . حالا آن دنیای کهن افکارخودمارا پیش میکشد وازما میطلبد که‌آثار عملیات خودمانرا منکر نشویم ، وآن آزادی‌را که چندین نسل متوالی‌ما ظهور داده ومحافظت نموده‌اند باو بدهیم ، واین‌کاررا نه‌بطریق تفضل‌بکنیم بلکه ازآنجهت که اذهان وقلوب ماروشنی یافته وبمعرفت رسیده است» .

از رجال مهم انگلیس و ذیعلاقهٔ بجامعهٔ ملل است وسه سال بود بواسطهٔ اختلاف نظرش با حکومت سابق درامر تخفیف اسلحه ازجامعه کناره گیری کرده بود ، دلیل بود براینکه دولت انگلیس درمنظوراتی که جامعهٔ ملل تعقیب مینماید بیش از پیش مساعدت خواهد داشت .

نظر بمراتب منظوره دراین دورهٔ مجمع عدهٔ کثیری ازنمایندگان دول در کلیات مسائل نطق کردند و نظریات مهمه اظهار و پیشنهادهای تازه نمودند ، و بعد در کمیسیون ها موضوعات مختلفهٔ راکه در دستور بود ، یا بعد بدستور الحاق شد ، تحت مباحثهٔ جدی در آورده قدمهای چند در طریق وصول بمقصود برداشتند و روی همرفته افکار عمومی دنیا ازاین دوره اظهارخرسندی کرده واساس جامعه را مستقر و محکم تر دانستند .

چون معمول اینست که مجمع عمومی جامعه را درماه سپتامبر رئیس شورای جامعه افتتاح مینماید ودرهذه السنه درآنموقع اینجانب رئیس شوری بودم ، مجمع عمومی را اینجانب افتتاح وبرحسب معمول نطق افتتاحیه ایراد نمودم و بیانات اینجانب مبنی بود برمزید علاقهٔ ایران نسبت بجامعهٔ ملل بواسطهٔ منتخب شدن ایران در شورای جامعه ، واظهارخوشوقتی ازپیشرفتهائی که درظرف سال گذشته برای تشیید مبانی صلح و همکاری دول و ملل حاصل شده ، و اشاره بمهمات امور مزبوره ، و امیدواری به پیشرفتهای آتیه ، و مسرت از ورود نمایندگان سه دولت از دول امریکای جنوبی ، و امیدواری و انتظار اینکه دول دیگرهم بما ملحق شوند مخصوصاً دولت مصر که ورودش بجامعه علائم و آثار دارد ، و اشاره باینکه در این دورهٔ دهم مجمع اولین سنگ بنای جدید جامعه گذاشته خواهد شد .

بعداز انتخاب هیئت رئیسه وانتظامات داخلی مجمع ، همینکه حسب المعمول وارد مباحثهٔ کارها شدند اول کسیکه نطق کرد مستر مکدانلد رئیس الوزرای انگلیس بود ، ودر حقیقت مهمترین نطقهائی بود که در این دوره ایراد گردید . اساس بیانات او اظهار خوشوقتی بود از ترقیاتی که در ظرف پنج سال اخیر (یعنی از دفعهٔ اول که خود او بمجمع آمده بود تا این موقع که دفعهٔ دوم است) در کار جامعه حاصل شده ، و حسن خاتمهٔ مذاکرات لاهه ، واینکه تخلیهٔ رنانی از قشون خارجی قبل از موعد مقرر واقع میشود ، ومیل دولت انگلیس و عموم دول باینکه در کار صلح و مخصوصاً تخفیف اسلحه قدمهای جدی برداشته شود ، و دورهٔ نظامی تاریخ دنیا خاتمه یابد ، ودعوت کمیسیونهای مربوطه باینکه در این باب جدا کار کنند ، و وعده باینکه دولت انگلیس با دولت آمریکا در تخفیف تجهیزات بحری داخل مذاکره شده وتوافق حاصل خواهند نمود ، ولزوم تجدیدنظر در اساسنامهٔ جامعه برای توافق دادن آن بامقتضیات امروزه که معاهدهٔ تحریم جنگ منعقد گردیده است ، واهتمام دولت انگلیس در پیشرفت اساس حکمیت وقضاوت بین الملل ، و اعلام اینکه دولت مزبور مادهٔ ۳۶ اساسنامهٔ محکمهٔ بین المللی را دائر براجباری بودن قضاوت در بعضی امور امضا خواهد کرد ، و اخبار باینکه بادولت مصر ترتیباتی داده شده که او را قادر بورود در جامعه مینماید ، و لزوم مساعدت با دول شرق که تمدنهای قدیم دارند واگر امروز اروپا بطیب خاطر با آنها مساعدت نکند ممکن است بعدها بعنف بشود ، و همچنین لزوم رعایت اقلیتها که باید از دول متبوعهٔ خودشان راضی و شاد باشند ، و اشاره بقضایای اخیر فلسطین و اینکه این وقایع جنگ نژادی و مذهبی نبوده وشرارت سیاسی بوده و باید تفتیش صحیح بعمل آید واز وقوع نظایر آن جلوگیری شود ، ولزوم اهتمام درحل مسائل اقتصادی بین الملل و حاضربودن دولت انگلیس باینکه درکلیهٔ این امور مساعدت وموافقت نماید .

بواسطهٔ کمال اهمیت نطق مسترمکدانلد ترجمهٔ بعضی ازقطعات برجستهٔ آنرا در اینجا نقل

بوده‌اند . حتی در آن کیفیتی می‌یافته‌اند که مایهٔ فخر و مباهات بوده است . پوشکین هم این مطلب را در شعری میگوید ـ اما من الان دقیقاً نمیدانم وزن آن شعر چیست . شعر گفتن امروز دیگر فکر وزن وقافیه را برای من مشکل کرده است . درهرصورت میخواهد این را بگوید : چه درشکه‌چی ، چه شاعر همه آهنگمان غم‌انگیز است ، ساز ما ، دختران‌ما ، هنرما همه دل را می‌سوزانند !

بسیار جای تأسف ، بلکه بالاتر از این بسیاربیهوده است که انسان بچنین چیزهائی فخر کند . از اینجهت حال ما میخواهیم جنبهٔ مقدس این حزن و اندوهناکی را بکلی ریشه کن کنیم ، میخواهیم آنرا از مقام پرغرور ملکوتیش پائین بیندازیم .

وقتی ، یکی از دوستانم بدیدن من آمد ـ ماهمدیگر را از دورهٔ مدرسه میشناسیم . بهم «تو» خطاب میکنیم ، وهمیشه درکارها باهم مشورت مینمائیم ، گاهی‌هم ازیکدیگر پول بقرض میگیریم . او آمده بود بمن بگوید که دختری را بحدجنون دوست دارد وبزودی بااو ازدواج خواهد کرد . سپس شروع کرد بتوصیف و تعریف معشوقهٔ خود ، گفت : « دختر بی‌اندازه جذابی است . نمیدانی چه چشمان محزونی دارد ، درست مانند نرگس بیمار ! من در تمام عمرم چنین چشمهائی با حال ندیده‌ام . این چشمها بتمام وجود او ملاحت خاصی میبخشد ـ ملاحتی که زنی کوچك و ظریف را زیبا میسازد . چون البته نمیشود گفت که او واقعاً زیباست ـ بینی‌اش در صورتش اندکی کج قرار گرفته وابروانش نیز بطور قابل ملاحظه‌ای زیاد پرپشت است . ولی‌چشمانش تمام این عیوب‌را میپوشاند واو را کاملاً زیبا جلوه می‌دهد . میدانی ، من اصلاً فقط بخاطر چشمهایش اورا دوست دارم ! » . گفتم : «عجب خری هستی ، واقعاً یك خر بتمام معنی ! با این ازدواج کاملاً در چاله خواهی افتاد ، برای اینکه اگر چشمانش محزون است یادستگاه وجودش خراب است ، یا یکی ازاعضایش درست کارنمی کند ، شاید کلیه‌اش معیوب است و یا اینکه سل دارد . »

آقا ، ازاین‌حرف عصبانی نشد ! هرچه بدستش آمد باین طرف وآنطرف پرت کرد ، فریادها زد وازهمه گذشته ، مرا بخاطر مادی بودن ـ آنطور که خودش میگفت ـ سخت مورد ملامت قرارداد . سپس گفت : « حالا دیگر واقعا متأسفم که با تو درد دل گفتم . من حالی شاعرانه و ملکوتی داشتم ، و تو با این افکار پلید احساسات مراآلوده ساختی » . خواست ازمن‌خداحافظی کند وبرود ، ولی من شروع کردم تندو تند داستانی را که در « کیس‌لوودسك » برایم اتفاق افتاده بود تعریف کردن که چگونه در آنجا بیمار بری برخوردم که چشمانی سخت محزون داشت ولی وقتی که از خود او در این باره تحقیق کردم گفت بیك بیماری درونی گرفتار است .

باتمام اینها دیدم که رفیقم آنطور که باید باین داستان گوش نمیکند ، ظاهرا از مثالهاوقراینی که میآوردم خیلی دلخور شده بود . وقت رفتن دستش را خیلی با سردی بطرف من دراز کرد وزیر لب کلماتی گفت که تقریباً میخواست بفهماند که کوچکترین نوری از لطافت و ظرافت زندگی بوجود خود من نتابیده است ، شاید هم مضمون دیگری ازین قبیل .

تقریباً شش ماه گذشت . من این قضیه را مدتها بود فراموش کرده بودم که اتفاقاً روزی در خیابان بهم برخوردیم . از قیافه اش معلوم بود خیلی پریشان است . دیدم میخـواهد بعجله رد شود

اثر میخائیل سوسچنکو

ترجمهٔ منوچهر مهندسی

چشمان محزون

میخائیل سوسچنکو Mickail Sostschenko یکی‌ازپیروان حخوف Tschechow وآورچنکو Awertschenko است . وی در دهم اوت۱۸۹۵ درپولتاوا Poltawa بدنیا آمد . پدرش یکی ازنقاشان معروف اوکرانی بوده که بعضی ازآثارش درنمایشگاه تریاکف Tretyakow و موزهٔ انقلاب دیده میشود ـ سوسچنکو پس از سختیهای زیاد وتغییرشغل‌های‌مختلف بالاخره‌همانطور که خودش میگوید بدترین‌کارها یعنی نویسندگی را انتخاب کرد .

امروزه نوشته های هجوی و نیش‌دار او در سراسر جهان خوانده میشود . چند سال پیش یکبار مورد بی‌لطفی اولیای امور شوروی واقع شد واز کنگرهٔ نویسندگان طرد گردید ـ پس از آن تا مدتی بازارش کساد بود ـ تا اینکه داستانی دربارهٔ پارتیزانهای لنین‌گراد نوشت و دوباره شهرت سابق را بدست آورد . سبکش رآلیسم و طرز نوشتنش ساده و عامیانه است . در نوشته‌هایش با حزنی آمیخته بتمسخر زندگی مردمان کوچك و عادی را شرح میدهد و از آن انتقاد میکند . « حکمه های تزار » « رفیق ، زودتر بخواب » و « همعصر باشرف » از کتاب های معروف اوست .



من از مردم بشاش خوشم میآید ، از چشمان درخشان خوشم میآید ، از قهقهه های خنده ، صحبت‌های بلند وفریاد خوشم میآید . من ازدختران جوان سرخ گونه که کفش یخ‌بازی دارند خوشم میآید ، یا اینکه ـ میدانید چیست ـ اصلاً از آنهائی که کفش اسپرت بپا دارند واینطرف و آنطرف میپرند خوشم میآید . از شعری هم که پر از غم و غصه ، پراز ناله و یا کلمات آخ ... خدای من ... آه ... و امثال آن باشد خوشم نمیآید ـ حتی برای من مضحك است وقتی می‌بینم آنچه حزن انگیز است موردتوجه قرار گرفته است . وقتی دربارهٔ یکی میگویند : « آه ... نمیدانید این‌دختر چه‌چشمان محزون زیبائی دارد ! نمیدانید صورت ماهتابی او چه حالت شاعرانه و اندوه باری دارد ! » همیشه در چنین مواقع فکر میکنم : یعنی چه ؟ این چه زیبائی است ؟ بر عکس عقیده دارم بحال چنین دختری باید ترحم کرد ، و باید او را هرچه زودتر بیك بیمارستان راهنمائی نمود تامعلوم شود بدن ظریف و لطیف او را چه امراضی مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند ، و چرا او چشمان محزون دارد .

واقعاً که مردم سلیقهٔ مخصوصی دارند . خوب لابدآنها که چشمان محزون مانند نرگس بیمار ، و چهره‌های بریده رنگ ماهتابی را می‌پسندند دلیلی دارند !

در هرصورت برای من قابل فهم نیست که چطور ممکن است انسان بدین گونه چیز ها شیفته شود . نظری بروشنفکران سابق ، مخصوصاً روسیه قدیم بیفکنید ، همه عاشق چیز های حزن انگیز

یك صفحه تاریخ (فروردین ۱۳۳۱)

۱ ـ حوادث جهان

پادشاه انگلستان

پادشاه انگلستان وفات ، و دخترش الزابت پادشاهی یافت . (اسفند ۱۳۳۰)

انتخابات هندوستان

در انتخابات عمومی هندوستان ، حزب کنگره که رهبر آن « نهرو » است اکثریت یافت .

این نخستین انتخابات عمومی بود که ظاهراً بآزادی صورت گرفت . هدف دولت هندوستان در وهلهٔ نخست تأمین خواربار ، تهیهٔ وسائل بهداشت و مبارزهٔ با بی‌سوادی‌است .

اتحادیهٔ اقیانوس اطلس

کنفرانس نمایندگان اقیانوس اطلس در مملکت پرتقال تشکیل یافت . برای نخستین بار نمایندگان یونان‌وترکیه نیزدرآن شرکت جستند. با این اقدام دولت ترکیه دوستی خود را با دول غربی - برخلاف اتحاد شوروی - تسجیل کرد .

مصر

علی ماهر پاشا جانشین نحاس پاشا استعفا داد و بجای وی احمد نقیب هلالی پاشا نشست .

مصرهمچنان با انگلستان درکشمکش است و این تغییرات و انقلابات همه ازآثار آن .

جنگ کره

درجنگ کره بمب‌های میکروبی منفجرشد .

تحدید

امریکا ، انگلستان ، فرانسه قدغن کردند که رجال‌شوروی‌مقیم این کشورها بی‌اجازه حق‌ندارند از ۲۵ کیلومتری پای تخت دورترشوند .

بودجه دولت پاکستان

دولت‌پاکستان بودجهٔ سالیانه را بمجلس‌شوری تقدیم کرد .

عوائد : ۱/۷۴۷ میلیون

مخارج : ۱/۶۶۸ «

سرندیب

«سناناپاك» نخست وزیر سیلان که استقلال طلبان را پیشوا بود وبمقصودهم رسید وفات یافت .

آلمان

امریکا و انگلیس بدولت شوروی پیشنهادی دربارهٔ صلح‌باآلمان دادند . شوروی‌موافقت کرد که دو دولت شرقی و غربی آلمان مبدل به یك دولت گردد وهر قدر میتواند در عظمت خود بکوشد باین شرط که وارد هیچ اتحادیهٔ نظامی نشود .

پیشنهاد شوروی در آلمان و در تمام جهان حسن اثر بخشید .

رئیس جمهور امریکا

ترومن رئیس جمهور امریکا اعلام داشت که در انتخابات آینده‌کاندیدای این مقام نیست .

۲ ـ حوادث‌ایران

نفت

نمایندگان بانك بین المللی پس از مذاکرات بسیار ونومیدی‌ازحل" قضیهٔ نفت ایران، بازگشتند. مهمترین مسئله مورد اختلاف این بود که دولت انگلیس ابرام داشت کارشناسان انگلیسی بآبادان باز گردند .

❀ کاردار سفارت انگلیس در نامهٔ رسمی که بوزارت امورخارجهٔ ایران فرستاد خاطرنشان کرد

که گیرمن نیفتد . ولی‌من بطرف او رفتم وازحالش پرسیدم گفت : « تو واقعاً آن روز بدفالی‌زدی . ریهٔ زنم سالم نیست وحالا خودم هم نمیدانم باید با او بجنوب مسافرت کنم - یا او را بآسایشگاه مسلولین بفرستم » . گفتم : « بابا ، این حرفها را ول کن - دوباره حالش خوب میشود . فقط وقتی کاملا سالم شد ، دیگر چشمان محزون نخواهد داشت » . او تبسمی کرد و با دست اشاره‌ای نمود : مثل اینکه میخواست بگوید : « دست از دلم بردار » بعد دور شد و رفت .

امسال بهار دوباره باو برخوردم ، یقهٔ پالتوش را بالا زده بود ، مثل اینکه حواسش خیلی پرت بود . ولی بازهم چشمانش درخشندگی سابق را داشت فقط کمی محزون و زجردیده می‌نمود . گفت : « بیا ، حالا دیگر سل بمن پیله کرده است ، فقط در اثر یك سرماخوردگی ، البته ممکن هم هست که از زنم گرفته باشم ، ولی ظاهراً اینطور نیست ، ظن قوی اینست که ازخستگی زیاد ازپادر آمده ام » . پرسیدم : « زنت چطور است ؟ » جواب داد : « او کاملا سالم شده است ولی من از اوجدا شدم ، چونکه من فقط زنانی را دوست دارم که حالتی‌شاعرانه وملکوتی داشته باشند . پس‌از اینکه زنم سالم شد کاملا تغییر کرد وآن وضع شاعرانه مخصوص که داشت بکلی‌از بین رفت ، همه‌اش اینطرف وآنطرف میرفت ، آواز میخواند وبا چشم برهم میزدم کلاه سرم میگذاشت » . پرسیدم : « خوب ، چشمانش چطور ؟ » گفت : « چشمانش ... بله اوچشمان‌دیگری پیدا کرده است- چشمانی مثل چشمان گوساله - بهرصورت ، ازحالت ملکوتی وشاعرانه دیگر خبری نیست » .

سپس از هم خداحافظی کردیم ومن پی‌کار خود رفتم . ولی در راه هر که‌را میدیدم که‌چشمانی محزون دارد باترحم وشفقت باو مینگریستم !

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

در عالم مطبوعات

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس

این دوره تاریخ که اینك مجلد چهارم آن ازکار درآمده ، پس از تاریخ مرحوم مشیرالدوله (که موضوعی دیگردارد) بهترین و معتبرترین تاریخی است که در این عصر تألیف شده است .

آقای محمود محمود که خود از رجال ادب و سیاست است ازاسناد ومآخذ بسیار مستقیما استفاده کرده وآن همه را بمیزان دقت سنجیده و درنتیجه تاریخی معتمد ومعتبربدسترس علاقمندان ومحصلین گذاشته است که باید مغتنم شمرد .

مزارات کرمان

این کتاب دراوایل قرن دهم تألیف شده ومشتمل‌است برشرح حال علما وعرفا ورجال کرمان. جناب سیدمحمدهاشمی کرمانی نمایندهٔ دانشمند سابق مجلس ، مقدمه ای برآن نوشته و لغات مشکل را توضیح فرموده و بهمت دوست عزیز آقای کوهی کرمانی بچاپ رسیده است .

انتشار اینگونه آثار مخصوصاً وقتی نسخه منحصر باشد بسیار لازم است و براستی از آقای کوهی باید ممنون بود که همواره در راه ادب قدمهائی بر میدارد و خدماتی میکند . خداوند او را موفق دارد .

... (...) ...
... در تهران ... برگزار شد .

کنفرانس اقتصادی مسکو

... این ... از ابتکار امور اقتصاد جامعه ... ممالک کمونیست و غیر کمونیست ... تشکیل شد (از ۱۴ تا ۲۱ فروردین) ... ایران هم شرکت جستند . نمایندگان ... ممالک دیگر ...) ارمغانی برای ... آوردند . زیرا نه قصه‌ای داشتند و نه ...

... که دیگران گفتند و نمایندگان ایران هم ... نوشتند این بود که پشت پردهٔ ... نظم و آرامشی وجود دارد که تصور ...

شکایات ؟

... کاردار سفارت انگلیس (بیدلتون) ... این شرح تهرانی شد که ... جنایت های تازه‌ای دیگری در ... رئیس الوزراء این وضع را ...

... چاپ ... این ...

...

... اجتماعی گران و نشریات ...

وفات دانشمند

... دکتر ... در آمریکا وفات یافت (فروردین ...)

وی تحصیلات طبی را ... به پایان برده بود . سالها ... وفات یافت . کتبی چند ترجمه کرده و ... که مهمتر از همه ... تاریخ ... ایران ، و بیان افکار خواجه حافظ ...

آخرین تألیف وی ... در ... انتشارات ... بنیاد ...

نظیر دکتر ... بسیار کم است که ... دانشمند و دانش پرور و دوستی صمیم ... بود . رحمةالله علیه .

انتخابات

در دو ماه اسفند و فروردین ... مجلس در جریان بود و ... به پایان ... در هیچ دوره‌ای انتخابات ... و ... آمیز ... است ...

نامه ماهانه

ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی



اردیبهشت ماه ۱۳۳۱

شمارهٔ دوم ـ سال پنجم

چاپخانهٔ مجلس

بحثی در تصوف

نگارش جناب آقای دکتر قاسم غنی دامت افاضاته

رساله‌ای است مشتمل بربیان حقایق عرفانی ، و مراتب اهل تصوّف ، و مقامات بزرگان عرفا وشعرا .

فضلائی که با آثار آقای دکتر غنی آشنائی تمام دارند ، می‌دانند که‌نوشته‌های آن‌جناب - مخصوصاً دراین‌زمینه - چندان‌مهیج ولطیف وجذّاب ومؤثر وشورانگیزست که خوانندهٔ با ذوق ، وجد وحالی خاص می‌یابد .

این رساله سراسر شور وهیجان وشوق و عشق ومعرفت است ، دستهٔ گلی دماغ پرور است که بوی آن انسان را چنان مست می کند که دامنش از دست میرود . .

هدیّتی است تازه ونفیس که دانشمندی شریف از دنیای جدید بهموطنان عزیز و دوستان قدیم فرستاده و سزاوارست که اهل فضل و ادب بعنوان بهترین « عیدی نوروزی » بپذیرند وبدوستان خود نیز بفرستند .

از انتشارات مجلهٔ یغما در اسفند ماه ۱۳۳۰



این مژده ای بود که در اسفند ماه ۱۳۳۰بخوانندگان محترم مجله دادیم ، امّا متأسفانه بعللی چند ـ از جمله کثرت کار چاپخانهٔ مجلس ـ باتمام چاپ کتاب در موقع مقرر توفیق نیافتیم . مرگ مؤلّف بزرگوار هم دل و دماغ را سوزاند و این خود در تأخیر انتشار کتاب ، تأثیری عظیم بخشید .

امید بود این‌کتاب یکی دیگراز آثار دکترغنی باشد امّا اکنون با اسف واندوه تمام باید گفت آخرین تألیف اوست و یادگاری ارجمندست از آن مرحوم برای اهل علم و ادب .

بهرحال ، این‌رسالهٔ شریف تاآخراردی بهشت۱۳۳۱ از کار درمیآید (ان‌شاءالله). در مقدمهٔ آن هم شرح حالی است از دکترغنی، بقلم آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد دانشمند دانشگاه، ازهمکاران ادبی واز دوستان بسیار صمیم و حمیم آن مرحوم .

یغما

شمارهٔ دوم — اردیبهشت [illegible] — سال [illegible]

فرهنگستان ایران

از مؤسسات بی‌فایدهٔ مملکت، که اسمی بی‌مسمّی، و وجودی بدتر از عدم [illegible]
[illegible] فرهنگستان ایران است.

فرهنگستان ایران در حدود بیست سال پیش تشکیل شد و چون در آن موقع [illegible]
[illegible] مشهوری که هیچگونه اطلاع و بصیرت در زبان و لغت نداشتند و بیشتر [illegible]
[illegible] می‌بودند، در پیراستن زبان فارسی و ساختن لغات و اصطلاحات [illegible]
احساسی جاهلانه داشتند، و به زور سرنیزه به مردم تحمیل می‌کردند، مرحوم [illegible]
[illegible] و چند تن دیگر از علاقمندان، برای اینکه از این افراطیها و تعصب [illegible]
[illegible] کنند در این آهنگری تا هر قدر پادشاه وقت [illegible]
[illegible] آوردند و [illegible] این کار را می‌کردند، زیرا لغات و [illegible]
[illegible] آنقدر رواج داشت، اگر چه قبول فرهنگستان [illegible]
[illegible] می‌یافت، مثال را [illegible]

این دعوی کتابی است در ریاضیّات که درسال ۱۳۱۷ از طرف وزارت معارف تألیف و چاپ شده ، امّا تدریس نمی‌شود چون ستادان ودانشمندان‌هم ازخواندن آن عاجزند ، گوئی بزبانی غیر از زبان فارسی است !



تصور نرود غرض ما اینست که ایران‌فرهنگستان نمی خواهد ، ما بلزوم وجود فرهنگستان معتقدیم ، امّا نه‌چنین‌فرهنگستان که‌بحقیقت مایهٔ ننگ و رسوائی است .

باید دید و توجه کرد که چنین مؤسسه‌ای در ممالك راقیه ، حتی در کشور های همسایه و هم پایه بچه منظور و با چه شرایطی تشکیل یافته ، اعضاءِ آن از چـه طبقه انتخاب شده‌اند ، محصول فکری آنها چیست ، وبجامعهٔ علم وادب درهرسال چه تحفه‌ای می دهند ؟ آنگاه این‌همه را باکارهائی‌که فرهنگستان ایران در این مدت مدید کرده است سنجید و دریافت که این عده ای که بنام رجال مملکت تمام مؤسسات کشور را از هرقبیل دربست باختیار خوددارند چگونه آبروی‌مملکت وملّتی را که درجهان شهرت علمی وادبی دارد بی رحمانه می‌ریزند!

هر کس استعدادی خاص دارد که اگراندکی وجدان داشته باشد باید بنیروی آن استعداد خاص ، به بشریّت مدد رساند تادنیا بطرف کمال رود . مثلاً اگر یکی در فنون سپاهیگری مهارت یافته باشد ونویسندگی‌نداند وذوق این‌کار راهم نداشته‌باشد هیچ عیب‌نیست، عیب بلکه خیانت اینست که هرجا اندك سودی بوی برد خودرا جازند وبقلدری وپرروئی وسماجت عرصه رابردیگران تنگ کند وحقوق مستحقین‌را پایمال سازد ، رجال مملکت ما همه بدینگونه اند ، در همه فن حریف اند ، همه‌کاره اند ، نخود همه‌آشی اند !

عضویت دریك مؤسسه وقتی‌افتخاردارد‌که ازآن مؤسسه نتیجه‌ای‌که منظورست حاصل شود، وچنین نتیجه وقتی بدست می‌آید که گردانندگان دستگاه اگرهم‌بصیرت تام ندارند لااقـل بسنخ کار آشنا باشند . آخر ، بی اطـلاع صرف بودن ، و هیچ کار نکردن ، و مؤسسه‌ای را معطل گذاشتن ، و آن را در دنیای ادب بـد نام کردن کـه افتخاری ندارد !

درآن ایام، لغات واصطلاحاتی را که‌فرهنگستان تصویب میکرد ـ ودرهرهفته ازیکصدکلمه افزون‌تربود ـ نخست بطور بخش‌نامه(متحدالمآل) بوزارتخانه‌ها وبادارات وبجرایدفرستاده می‌شد، وسپس‌بصورت رساله وکتابچه درمی‌آمدکه هرنویسنده‌مجبور بودآن را در دسترس خود داشته باشد وآن کلمات را بکاربرد، واگراحیانا از استعمال کلمه‌ای غفلت میکرد مسؤل ومعاتب بود وعمل او سرپیچی ازقانون تلقّی می‌شد.

فراموش نمیکنم وقتی بمناسبت، کلمهٔ «مطالعه» رادرمقالتی‌آورده بودم، بجای این کلمه فرهنگستان ایران «بررسی» را انتخاب کرده بود، امّا در آنجا بررسی معنی مطالعه را نمی‌بخشید وجمله بی معنی می‌شد ومن هر چند خواستم این نکته را بمأموری که برای این کار تعیین شده بود بفهمانم میسّر نشد، ودریافتم که اگر بیشتر اصرار کنم مورد سوءِظن شدید خواهم شد.

این راهم بایدگفت از کلمات ولغاتی که‌فرهنگستان تصویب‌کرده شاید در حدود صدی پنج اصل و ریشهٔ صحیح داشته باشد وقابل پذیرفتن باشد وبا این‌همه، موارد استعمال آنها بسته بنظر نویسنده است و نمیتوان تحمیل کرد. مثلا: فرهنگ، شهربانی، شهرداری، دادگستری، دادسرا، دانشجو، و از این قبیل کلمات هر چند ترکیبی ناخوش آیند ندارد امّا دربکاربردن آنها باید نویسنده را آزادگذاشت واگر توجه دقیق تری بکنیم وتعصب را هم کنار بگذاریم حتی بکار بردن چنین لغات بجای معادل متداول آنها ازقبیل: معارف، عدلیه، بلدیه وغیره که درتمام شرق میانه وممالك اسلامی رایج است چندان لطفی‌ندارد، وانگهی راندن کلمات عربی ازقلمرو زبان‌فارسی وقتی تأثیر دارد که ریشهٔ آنها نیزقطع شود واین هم از محالات است. فرض کنید کلمهٔ «معارف» به «فرهنگ» تبدیل شد با مشتقات آن: معرفت، عارف، عرفان.... چه می شود کرد؟ این چه اصراری است کلمه ای را که همه می‌فهمند و فهم آن برای دانش‌آموزان کلید دریافت معانی مشتقّات دیگر میشود بتعصب تغییر دهند.

باری، این چند کلمه را که بعنوان نمونه یاد کردم از ترکیبات شیرین و خوش آیند است که غالب مردم معنی‌آن رادرك می کنند امّا دیگرلغات مصوّبهٔ فرهنگستان بقدری ناهنجار وبی بن ونادرست و سنگین است که قابل وصف نیست وگواه جامع

سیدحسن تقی‌زاده

خرابه های قدیم تاریخی بین النهرین

در سفری که دراوایل سال جاری به بغداد کردم ، ازمشاهدات موزه های بغداد ومحل آثار قدیمهٔ در بابل برخوردار شدم واگرچه درمسافرت به موصل وآثار قدیمه درنمرود باهیأت های علمی بین‌المللی که به انجمن یادبود ابن‌سینا در بغداد جمع شده بودند و در ضمن گردش های هیأت که رئیس انجمن آنها را به نقاط دیدنی از جنبهٔ تاریخی میبردند به موصل نیز رفتند ، مرا کسالت مانع از مرافقت شد ؛ لکن مطالعهٔ رساله ها که راجع بهریك از نقاط نشر شده بود مایهٔ مزید اطلاع شد . هوس مخصوص که باین نوع اطلاعات تاریخی داشتم مرا بتحقیقات برمی انگیخت و خُبرتی که در نتیجهٔ مطالعات سابقه‌مرا حاصل شده براثر این‌تحقیقات قدری کاملترشد . خوشبختانه درسفر به‌بابل سعادت همراهی با دانشمند متخصّص‌آلمانی‌هاینریخ لِنزن° نصیب گردید وتوضیحاتی که‌ازاوشنیدم بسیارمغتنم بود. مشارالیه که علاقهٔ مرا بتاریخ قدیم دیدشرحی از کلیهٔ آثار قدیمهٔ بین‌النهرین بیان کرد و روز بعد فهرستی بترتیب مکان و تاریخ از آنها تهیه نموده باینجانب داد که بسیار موجب تشکرّ من گردید، و چون آن جدول برای علاقه‌مندان بتاریخ قدیم مفید است وهم مطابق آخرین معلومات وتحقیقات روز است درج آنرا باقدری توضیحات وتفصیلات که اضافه میکنم درمجلهٔ یغما سودمند شمردم .

اگر چه دانشمند آلمـانی جدول را از قدیمترین زمان تمدّنهای بین النهرین شروع نموده وبترتیب اَدوارِزمان پائین‌تر آمده، اینجانب‌گمان میکنم ترتیب قهقرائی از پائین به بالا اقرب بفهم عامّه خواهد بود ، بنابراین دورهٔ اسلامی راکه از قرن هفتم مسیحی شروع میشود مبدأ ترتیب قهقرائی‌قرارداده وپیش ازآن ادوار ذیل‌را به ترتیب تاریخی ثبت می کنیم :

۱ ــ دورهٔ ساسانی از اوایل قرن سوم مسیحی تا اوایل قرن هفتم .

۲ ــ دورهٔ پارتی از اواخر قرن دوم قبل ازمسیح تا اوایل قرن سوم مسیحی .

۳ ــ دورهٔ یونانی معروف به سلوکید از اواخر قرن چهارم قبل از مسیح .

تأسف اینجاست چندتن بشمار انگشت از اساتید مسلّم علم و ادب ایران، که عنوان عضویت فرهنگستان را پذیرفته اند، واز این اوضاع رنج می برند، بهمین قدر که در جلسات فرهنگستان شرکت نمی کنند و تبری می‌جویند راضی انـد و خودرا تسلّی می دهند، در صورتی که سزاوار تر اینست یا اهتمام فرمایند که فرهنگستان بمعنی فرهنگستان شود یا رشتهٔ نازك انتساب خود را بیکباره قطع کنند.

تصور میکنم اگر همین عدهٔ معدود همّت وتعصبی نشان بدهند وناشایستگان را برانند وعده ای ازمعلّمین فاضل مستعد را بهمکاری بر گزینند می‌توانند مصدر خدماتی بشوند و گرچه آن خدمات بصورت، بی‌اهمیت نماید. لازم نیست که فرهنگستان ایران درهرسال بتظاهر کتابهائی گوناگون وبی ارزش انتشار دهد، همین‌قدر که سالی یك رسالهٔ مفید ومغتنم که راهنما ومستند نویسندگان وادبای جوان باشد چاپ شود کافی است.

وقتی مؤلفین ودانش پژوهان ببینند مؤسسه‌ای محترم‌نگاهبان آنهاست وبی‌مزد و بی منت آثار آنان را انتقاد می کند و راه صواب بآنها می‌نماید، مشکلات خود را می پرسند وابن پرسشها و پاسخ ها و دستور های ادبی را چون ارباب جرابد انتشار بدهند و بکار ببرند سودش بهمگان میرسد و اندك اندك زبان فارسی پیراسته می‌شود و آراستگی می یابد.

این کوچکترین خدمتی است که فرهنگستان با روش جدید میتواند کرد و البته اگر بربودجه وبر اعضاءِ آن افزوده شود، بخدماتی دیگر نیزتوفیق خواهد یافت ازقبیل جمع‌آوری افسانه های ایرانی، فولکور، ضبط اسامی صحیح جغرافیائی، ونشر تألیفات مفیده در فنون مختلفه، یعنی همان کارهائی کـه فرهنگستان های ممالك دیگر می کنند.

امّا اگربنا هست فرهنگستان بوضع امروزه باشد همان بهتر که زودتر منحل شود واین از وظایف وزارت فرهنگ است که بی‌هیچ تردید وتأمل، درمحل آن و از بودجهٔ آن، دبستانی ایجاد کند که لااقل درهرسال یکصد نفر طفل خواندن و نوشتن بیاموزند وبصاحبان خیر دعا کنند.

تسلیتی از «بهار» به «دانش»

درآذرماه ۱۳۰۶ همسر آقای محمد دانش بزرگ‌نیا که خود ازاساتید شعر و سخن است وفات یافت. مرحوم ملك‌الشعرا این اشعار را درتسلیت آقای دانش ساخته وبوی فرستاده است. چون نظرما اینست که از گوشه و کنار اشعار بهار را که تا کنون چاپ نشده در مجله فراهم آوریم، آن را درج می‌کنیم:

خواجهٔ فرّخ سیر محمّد دانش — ای که سخن پروری و دانش‌گستر
نظم تو چون برصحیفه خامهٔ بهزاد — نثر توچون در قنینه بادهٔ خلّر
چون تو ندیدم سخنوری بفصاحت — دیده و سنجیده‌ام هزار سخنور
همسر رنجم از آنکه خاطر پاکت — رنجه شد از مرگ ناگهانی همسر
بود معزّای آن کریمهٔ مغفور — پر زخلایق بسان عرصهٔ محشر
آه و دریغا که من درآنشب وآنروز — بودم رنجور و اوفتاده به بستر
کاش که سر برنکردمی و ندیدی — خاطر آن خواجه را ملول و مکدر
دیدن یاران خوش است لیك بشادی — نه بغمان هردو گونه کرده معصفر
کار قضا بود شادزی و مخور غم — هِل که بد اندیش توبود بغم اندر
بزم بیارای از دو آتش سوزان — ایدون کاندر رسید لشکر آذر
آن یك درمرغزن چو گونهٔ معشوق — واندگر اندر بلور چون لب دلبر
زخمهٔ «شهنازی» و نوای «قمر» خواه — وان سخنان کز «بهار» دارند ازبر
گاه بنوشند وگاه پای بکوبند — گاه ز بوسه دهند قند مکرّر
آری، خرسند باش وداد طرب ده — خیره مزن پنجه با قضای مقدّر
گفت حکیمی جهان سراسروهم‌است — گفت اندیگر که بودنی است سراسر
گرهمگی بودنی‌است، غم‌نکند سود — ور همه وهم است، باز شادی خوشتر

هکذا تا استقرار اَکّدیْ ها وتسلط آنها درحدود ۲۳۰۰ قبل ازمسیح الی آخر. ازاین تمدن ها یك طبقه درشمال بوده که عبارتست از «حَسونه» و «سامرا» و «تَل حَلّفْ» وطبقهٔ دیگر مشتمل بر «اریدو» و «عُبیدْ» ومابعدآن درجنوب بوده است.

٤ ـ اسکندر کبیر .

٥ ـ هخامنشیان از اواسط قرن ششم قبل از مسیح .

٦ ـ دولت کلدانیان (بابل جدید) از قرن هفتم تا قرن ششم قبل از مسیح .

٧ ـ انقراض دولت آشور درقرن هفتم قبل از مسیح (در٦١٢ و یا ٦٠٦ ق . م) .

٨ ـ از ١٣٠٠ قبل از مسیح عظمت و انبساط دولت آشوریان .

٩ ـ در حدود ١٦٠٠ تا ١٤٠٠ ختی های آناطولی ـ خورّی ها و میتانی ها وکاسّی ها در جنوب .

١٠ ـ ١٦٨٠ قبل از مسیح بابل قدیم وحَمورَبی و درهمان عصر اوّلین پادشاهان آشور و باز درهمان عصر «مارل سیمریتیم» .

١١ ـ ١٩٥٠ تا ١٨٠٠ قبل از مسیح سلسله های «ایسین» و «لارسا» .

١٢ ـ ٢٠٥٠ تا ١٩٥٠ قبل از مسیح سلسله سوم ملوك «اور»

١٣ ـ ٢٢٠٠ تا ٢٠٥٠ ق . م گوتئی .

١٤ ـ ٢٣٠٠ ـ آکّد .

١٥ ـ سلسلهٔ اول «اور» و «مسیلیم» (سلسله های قدیم) .

١٦ ـ «جَمدَتْ نَصر» ـ کتابت ابتدائی .

١٧ ـ اوروك (وَرْکا) ـ خط سومری در این‌دو دوره (١٦ و ١٧) آغاز میشود ،

١٨ ـ عُبیدْ .

١٩ ـ «اریدو» .

تا اینجا نقاط واقعه درقسمت جنوبی بود .

در شمال

٢٠ ـ تل‌حَلّفْ (از کشفیات تازه‌تر نزدیك بغداد) که تقریباً معاصراریدواست.

٢١ ـ سامَرّا ـ .

٢٢ ـ «حَسونه» که قدیمترین همه است .

پس اَقْدَم مراکز تمدّن بین‌النهرین «حَسونه» است و پس ازان «سامرّا» و بعد «تل‌حَلّفْ» و «اریدو» و بعد«عُبیدْ» وبعد «اوروك» و بعد «جَمدَتْ نصر» و

نیل سفید و آبی رسید . در ۱۸۲۲ ایالت کردفان راضمیمهٔ مصر کرد و درسال ۱۸۲۳ شهرخرطوم‌را بنیاد نهاد . محمد علی درین تاریخ بهمت و درایت خود مقتدر ترین و مستقل ترین حکام سلطان عثمانی شد .

در ۱۸۲٤ محمود دوم در رفع غائلهٔ یونان از او یاری جست . وی ابراهیم را ابتدا بتصرف اقریطش(۱) سپس بشبه جزیره «مره» که همان «پلوپونز» قدیم باشد روانه کرد . ابراهیم درین‌مهم موفق گشت امادول معظم اروپاسلطان‌را مجبور کردند که‌یونان‌را آزادبسازد . هرچنداروپائیان نگذاشتند ابراهیم کار را بنفع سلطان یکسره کند محمدعلی خودرا محق میدانست که از سلطان پاشائی جزیرهٔ «اقریطش»را بحسب وعده بخواهد . حس‌جاه طلبی وایمان‌بلیاقت ذاتی‌خویش‌اورا بر آن داشت که در سال ۱۸۳۱ بسوریه ملك ولینعمت ، دست تعدی دراز کند . طغیان وی برسلطان ، اروپائیان را بیاد حکومتی مقتدر در مشرق مدیترانه انداخت و این همان چیزی بود که ازآن بیم داشتند وهیچگاه مایل‌نبودند حاکمی سحت جانشین سلطانی‌سست گردد . درسال ۱۸۲۹ نیکلای اول ازسیاست قدیم نسبت بترکیه بازگشت چه دانست بریتانیا بهیچ قیمت راضی‌نخواهد شد روسیه قسطنطنیه‌را بحوزهٔ کلیسای شرق درآورد و اصرار درین امر راه بجنگ میبرد . نیکلا از فواید همسایه‌ای ضعیف در آن طرف رود « پروت » غافل نبود . تا زمانی که‌امپراطوری‌ترك‌بحالی‌تباه سرمیکرد و در برابر فشار دول مقتدر زبون مینمود حکومت سلطان برحکومت شخصی ناپلئون منش و ناپلئون روش برتری داشت . نظر بریتانیا در بارهٔ محمد علی با نظر نیکلا کم اختلاف داشت زیرا مدیترانه شرقی ازحیث تدابیر نظامی و امور سیاسی شریان حیاتی بریتانیا محسوب میگشت .



محمدعلی پاشا

فرانسویان از محمدعلی پشتیبانی میکردند ، چون هم صفات ناپلئونی در او میدیدند هم برای پیشرفت خویش در شرق عموماً ودر مصر خصوصاً اورا دستیاری قوی میدانستند . فرانسویان ازدورهٔ میلیسان با مدیترانهٔ شرقی رابطه داشتند . از قرن شانزده ببعد کوشیدند که بر آن ناحیه تسلط یابند و از زمان لشکر کشی ناپلئون بمصر ازدعوی برتری انگلیسی درین سرزمین ، بس خشمگین بودند .

محمد علی برای لشکر کشی بسوریه بدموقعی انتخاب کرده بود . عقلش بفهم دقایق سیاست اروپائی وافی نبود . چون فرانسه هنوز از انقلاب ژویه ۱۸۳۰ خسته و بریتانیا باصلاحات پارلمانی و کشمکش بین بلژیك وهلند سرگرم بود برای دفع شر پاشا سلطان ناچار بروس متوسل‌شد. نیکلاهم

---

۱ Crete .

امیل دوگروت
ترجمهٔ : ع . م . عامری

رابطهٔ بین اروپا و مصر

درقرن نوزدهم

"You haue only got to look at the pages of British imperial history to hide your head in shame that you are British."

« باوراق تاریخ مستعمرات بریتانیا نظر کنید تا از خجلت اینکه بریتانیائی هستید صورت خویش‌را پنهان دارید » .

(از سخنان کریپس وزیر مالیهٔ کابینهٔ حزب کارگر انگلیس .
نقل از کتاب «داخلهٔ اروپا» تألیف Gunther ص ۳۰۸) .



ازاواخر قرن‌هجدهم، مصر،عاملی مهم در کشمکشهای سیاسی بین‌دول معظمهٔ اروپا بوده است . لشکر کشی ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ارزش این پل بین شرق و اروپا را برذهن مدبران امور نظام بریتانیا و جهانیان رسوخ داد و محمدعلی را که در آن ایام معاون فرماندهی فوج داشت بآن کشور کشانید وهموست که مصررا بصورت کشوری واحد ومقتدر در آورد و آنرا وارد صحنهٔ سیاست بین‌المللی کرد و پاشائی‌را در خانوادهٔ خویش موروثی ساخت و در سال ۱۸۹٤ وفات یافت . قدرت محمد علی بستگی داشت باصلاحاتی که در مصر بعمل آورده بود. نیروی بری و بحری را بدان پایه از عظمت رسانید که در ظرف ده سال دوبار ، نخست درسال ۱۸۳۱ و بار دیگر در سال ۱۸۳۹ ، نزدیك بود باقوای مسلح خویش‌بساط فرمان روائی سلطان عثمانی‌را درنورددوفاتحهٔ سلطنت چندصدسالهٔ عثمانی‌را برخواند . پس از سال ۱۸۰۵ که سلطان عثمانی مقام پاشائی او را تصویب و تثبیت کرد محمد علی اراضی وسیع درضبط آورد و ازراه برقراری انحصار ، عایدات خود را چندین برابر ساخت وبتکثیر محصول پنبه ، نیشکر ، زیتون ، و تود برثروت نیل سفلی افزود . اسکندریه را از نو بنا کرد وآب‌را بوسایل جدید در شهر جاری ساخت ، ترعهٔ محمودیه را کند و برود نیل راه داد .

در ۱۸۱۱ یعنی پانزده سال قبل از آنکه سلطان محمود دوم در قسطنطنیه ینی چریها را منکوب کند محمدعلی ممالیك را که تا زمان ناپلئون برمصر مسلط بودند از بین برد . محمدعلی تنها باستقرار اوضاع و احوال مصر قناعت نورزید بلکه دست تصرف باراضی بیرون مصر گشود و سلطان عثمانی را ازین بابت بیش از پیش رهین منت خویش گردانید . در سالهای بین ۱۸۱۱ و ۱۸۱۸ بروهابیان باطل مذهب که حکومت سلطان‌را در حجاز ووحدت اسلام را بخطر انداخته بودند ضربات شدید واردآورد . حدود مصررا وسعت بخشید ، اراضی جدید بنام سلطان بچنگ آورد و در حقیقت برممر عایدی وجمعیت رعایای قلمرو خویش افزود . در۱۸٤۱ پسرش ابراهیم درطرف جنوب بملتقای

ومصالح ومنافع طلبکاران ایتالیائی وآلمانی واطریشی را میبایست رعایت نمایند .



اسمعیل پاشا

بریتانیا پیشنهاد مداخلهٔ دسته‌جمعی را در امور مالی مصر رد کرد . هرچند ازسال ۱۸۳۵ راه هندوستان از سویس و شبه جزیرهٔ سینا وبحراحمر میگذشت وحفر ترعهٔ سویس درسال ۱۸۶۹ اهمیت این راه‌را مخصوصاً برای انگلیس دوچندان ساخت، باز انگلیسیها حاضر نبودند در امور اداری مصر مداخله کنند تا چه رسد بتسخیر یا تعهد قیمومت . در ۱۸۵۷ ناپلئون سوم پیشنهاد کرد که فرانسه مراکش و انگلیس مصر را درتصرف گیرد . پامرستن بتغیر درجواب گفت :

« اما راجع بتعادل قوی ازراه اعطای مصربانگلیس ، بهیچوجه ما بتصرف مصر راغب نیستیم ، ما طالبیم مصر همیشه در قلمرو امپراطوری عثمانی بماند تا هیچ دولتی بآن طمع نورزد . ما دادوستد با مصر را خواهانیم و مایلیم بدانجا واز آن راه سفر کنیم اما باادارهٔ امورش حاضر نیستیم » .

باهمه‌اینهادرهمین‌سال۱۸۵۷ که فتنهٔسپاهیان‌هند برخاست وجودمصرازحیث سهولت لشکر کشی هند ونزدیکی‌راه بسیار نافع افتاد . دربادی امرپامرستن مخالف حفرترعهٔ سویس بود ومیگفت این‌عمل

بشتاب بقسطنطنیه سپاه فرستاده ومعلوم داشت که درین‌مورد چون موارد دیگرمیخواهد ازضعف سلطان سودی‌برد . فرانسه‌وانگلیس برسلطان تنگ گرفتند وصلحی‌سرسری بین‌اووپاشا برقرار کردند وسوریه و «ادرنه»را بمحمد علی‌واگذاردند. مختصر، فتنه‌را بدیپلماسی خوابانیدند ومجال مداخله بروس‌ندادند . محمد علی در عین اینکه از افراد این دوایالت برای خدمت سپاهیگری و از الوار جنگل آن برای ساخت کشتی استفاده کرد در راه آبادی این دو سرزمین نیز سعی وافرمبذول داشت . آرزوی تسلط برشرق‌نزدیك وغلبهٔ برقسطنطنیه باجبارانداك مدت موقوف ماند اماهیچگاه از ذهن‌نیکلا دور نمیشد .

پس از سال ۱۸۳۳ سلطان از کثرت خفت و خواریها که دیده و بغضی که در سینه اندوخته بود سخت فرسوده گشت، با این حال از بیم محمدعلی وطغیان سران کشوری دست باصلاح امور سپاه زد اما چون درکارشناب بخرج داد اصلاحات سرسری صورت گرفت . در ۱۸۳۹ خلاف‌رأی‌خبرگان نظامی که «مولتکه» جوان از آن‌جمله بود سپاهی‌ازحوضهٔ فرات بسوریه روانه داشت . ابراهیم چنان شکستی براو وارد ساخت که دول معظم از ترس آنکه مبادا وی مستقیم بقسطنطنیه حمله برد بمداخله مجبور شدند . نیروی بری و بحری انگلیس و اطریش و ترك بسرداری رابرت استاپفرد (۱) لشکر ابراهیم‌را مغلوب کردند . محمدعلی کوشید که ازاختلاف بین فرانسه ودول معظم دیگر برای استقلال مصر استفاده کند . نشد . بموجب قرار ۴۱ ـ ۱۸۴۰ مصر مجدد بقلمروامپراطور عثمانی درآمد فقط پاشائی در خاندان محمدعلی موروثی گشت و این نخستین سرزمینی بود که بدین‌صورت درآمد .

در ۱۸٤۱ حدود قدرت فرمانروایان‌مصر ودرجهٔ اطاعت‌آنان‌ازسلطان بموجب فرمان مخصوص تعیین گشت و گاه‌گاهی هم تجدیدنظری درآن بعمل میآمد . این ترتیب مقبولیت بین‌المللی یافت . اختلاف شدید بین سلطان و محمد علی در ٤۱ـ۱۸۳۹ از نو دول اروپا را بتأسیس «مجمع‌همکاری» واداشت . درین مجمع دول اروپا دربارهٔ شرق‌نزدیك نظرواحد اتخاذ کردند وعجب اینکه همین‌وحدت نظر سبب اصلی انفصال مصر از امپراطوری عثمانی گشت . همان قوه‌ای که در اواسط قرن نوزده در راه حفظ تمامیت ارضی امپراطوری میکوشید از ۱۸۷۵ ببعد باعث ضعف نفوذ سلطان درمصر گشت و باز این سرزمین مانند دورهٔ ناپلئون بصورت عامل مهم رقابت بین فرانسه و انگلیس نمودار شد و آن دو را مجدد بجان یکدیگر انداخت .

بقول لرد «کرمر» اگر هیچ دلیلی دیگر درمیان نباشد مصریان تنها ازین جهت که محمد علی کشورشان‌را ازامپراطوری محتضر عثمانی جدا ساخت بایدش معزز ومحترم بشمارند . مشکل اقتصادی عاقبت سبب شد که دول معظم اروپا در امور مصر مستقیم مداخله کنند . جانشینان محمد علی نه هوش خداداد نه نیروی‌کار او را داشتند . نوه‌اش اسماعیل برای ترقی مصر خیالات بالا بلند داشت اما با حقایق وفق نمیداد و از همان مقوله خیالبافیهائی بود که تمدنهای صنعتی وتجاری غالبًا در مغز شرقیان بوجود میآورد . برای اجرای اندیشه‌های باطل‌اسماعیل درنهایت بی‌باکی دست باستقراضهای سنگینی زد . هرقدر سودجویان ودغلبازان اروپا در پاریس ولندن بنرخ کم‌پول تهیه میکردند وبربح هنگفت بخدیو- که درامورمالی مردی خام بود- میدادند سیرنمیشد. ولخرجی‌و کیسه‌پردازی اورا دائم باستقراض میکشاند . عاقبت بدهی دولت که در سال ۱۸۶۳ به ۳/۲۵ میلیون لیره بود در سال ۱۸۷۶ به ۹٤ میلیون لیره رسید وبیشتر این مبلغ‌را پولداران فرانسه وبریتانیا داده بودند . درسال ۱۸۷۶ هنگامی که اسماعیل پرداخت حواله‌های خزانه را موقوف داشت ورشکستگی مسلم شد . درین‌هنگام فرانسه و انگلیس از نظر سیاسی ومالی بامور مصر بیشتر از دیگران ذی‌نفع بودند اما درعمل آزاد نبودند

۱ - Robert Stopford .

« وقتی همسایه و متفقی صمیم خواهان مداخله در امور کشوری است که مورد علاقه شماست سه چاره دارید . یا باید از آن کشور دست بکشید یا امور آنرا منحصر بخودسازید یاتقسیمش کنید . اکنون اگر مصر را رها کنیم فرانسه راه مارا بمصرسد میکند . اگر منحصر بکنیم جنگ واقع میشود ، پس بهترآنکه تقسیمش کنیم » . این سازش وگفتگو مصریان را بجوش و خروش آورد و در تابستان وپاییز ۱۸۸۲ شدت آن بنهایت رسید . سران نظامی مصر که ترکان را مانع ترقی خویش میدیدند با ملیون دست بیکی کردند . توفیق پاشا که قدرت مقاومت نداشت نظامیان را راضی کرد اما از تظاهرات ملیون نتوانست جلوگیری کند . حس انزجار نسبت بترکان کم کم متوجه اروپائیان نیز گشت . نظامیان که مردمی جاهل و از رموزسیاست بیخبر بودند نتوانستند پیروان خویش‌را بمیانه روی رهبری کنند . دول معظم اوضاع مصرراخطرناك دیدند وناچار درصدد برآمدند که بزور صدای مردم را خفه کنند .

درهفته‌های آخرسال ۱۸۸۱ « گامبتا » بنخست وزیری فرانسه رسید . سیاست او در بارهٔ مصر مشخص وخشن بود وتوصیه « تیر » راکه « بهیچ روی‌ازتصرف مصر درنگذرید » خوب بخاطرداشت . فرانسویان مصمم بودند نگذارند ترکان مصر را بغلبه تصرف کنند و بنابرین ازقبول هرگونه پیشنهادی راجع بمداخلهٔ آنها و استفاده از ضعف توفیق پاشا استنکاف ورزیدند . نخست وزیران سابق فرانسه تصور میکردند انگلیس برای آنکه درمصر تعهداتی بگردن نگیرد بی‌میل نیست دست ترکان را بظاهر درآنجا باز بگذارد اما در باطن با ملیون همقدم گردد . اگرچه خواهشهای مصریان حدّ یقف نداشت معذلك بی‌اعتنائی بآنهاهم خطای محض بود . « گامبتا » بانگلیس پیشنهاد کرد که هر یك از دودولت نظرخود را در بارهٔ مصر و همکاری نزدیك عملا ابراز دارند . باین جهت درهشتم ژانویه ۱۸۸۲ دولتین متفقاً یاد داشتی بدین مضمون بخدیو تقدیم کردند :



توفیق پاشا

« چون آرامش و ترقی مصر و رفاه حال مردم بسته بوجود پاشا است با استقرار شما در مقام خدیوی بحسب شرایطی که در فرمان سلطان قید گشته موافقت داریم » . این‌وحدت نظر دولتین ظاهر سازیی بیش نبود .

هنوزیك ماه از تقدیم یاد داشت نگذشته بود که « گامبتا » ازکار برکنارشد . درآشوب ژوئن و ژویه ، اگر اوبرسرکارمیبود شاید فرانسویان بهمراهی دریاسالار « سیمور » انگلیسی قلاع ملیون‌را در مدخل لنگرگاه گلوله ریز میکردند . شش ماه پیش ازین ، هنگام تسلیم یادداشت بخدیو ، ملیون تندرو ونظامیان میانه رو که سابقاً یکدیگر بسوءظن مینگریستند ازترس اروپائیان بهم‌نزدیک شدند وباتفاق بیاری توفیق پاشا برخاستند تاجلو اصلاحات اروپائیان را بگیرد . گرنویل که سابقا ازمداخلهٔ درامورمصر گریزان بود و دلش میخواست ترکان اسکندریه را گلوله باران کنند ، درماه ژویه خود مجبورشد دستور تیراندازی صادر کند . جانشینان « گامبتا » از بددلی درین امربا انگلیس همراهی

باعث انفصال کامل مصر ازعثمانی میگردد وفقط فرانسه ازان سود میبرد و «مارسی» بیازارهای شرق نزدیکتر میگردد نه « لورپول » .

لرد دربی که ازسال ۷۸-۱۸۷٤ وزیر خارجهٔ انگلیس بود بانظرهای پارستن موافقت داشت اما «دیزرئلی» نخست‌وزیرنه‌تنهااین‌نظررا نپسندیدبلکه درسال ۱۸۷٦ بخرید ۱۷٦۰۰۰ سهم‌ترعهٔ سویس‌ازاسماعیل- که بابی‌پولی دست بگریبان بود - اقدام کرد . ابتدا اسماعیل سهام خودرا بفرانسه عرضه داشت . نحرید . در همین اوان یکی از روزنامه نگاران فرانسه دربن‌باب چنین پیشگوئی کرد: « خرید سهام ترعه عملی است سیاسی که اگر بتسخیر مصر منجر نگردد دست کم راه آنرا هموار میسازد . » «دربی» حتی در۱۸۷٦ ازشرکت درتأسیس هیأت مختلط طلبکاران مصر امتناع ورزید اما سهامداران انگلیسی «گشن»را بنمایندگی بمصرفرستادند تا بکومك خبرهٔ فرانسوی‌درباب قروض مصر قراری بدهد وباتفاق اسماعیل‌را وادار کنند وضع مالی مصررا اصلاح کند و دونن یکی‌فرانسوی و دیگری انگلیسی برای نظارت بدخل و خرج کشور تعیین نماید .

دربی دستور داد باسماعیل گوشزد کنند که دولت انگلیس هرچند با این ترتیب مخالفتی ندارد مسؤلیت این انتصابات را بگردن نمیگیرد .

مداخلهٔ مشترك انگلیس و فرانسه درمصر بدینگونه آغاز گشت ، اما این دوره با ظهور حس قومیت طلبی مصریان و شکست ترك از روسان (بسال ۷۸ - ۱۸۷۷) مصادف افتاد . این دوعامل بیکدیگر بستگی داشت . حس قومیت طلبی در مصر ابتدا بصورت مخالفت با ترکان ظاهرشد . طبقهٔ حاکمهٔ مصر هم عنصر ترك‌یاچرکسی بودند . لرد دربی در ۱۸۰۸ نوشته است زبان عربی‌راکه زبان‌عامه است‌نمی‌فهمد اما زبان‌ترکی راکه تا۱۹۱٤ رائج‌بود فهم میکند . صرفه‌جوئیهاواصلاحاتی راکه مشاوران اروپائی بخدیو تهی کیسه تحمیل کردند ونظم وترتیبی راکه کارمندان خارجی‌مصردر ادارات برقرارساختندبمذاق اسماعیل‌وسیاست‌بازان وتوانگران مصرشیرین‌نیامد . سران لشکری‌مصر هم که کسر حقوق‌خویش وتخصیص‌مقامات عالی‌قشون را بترکان‌ملاحظه کردند بجان رنجیدند.اسمعیل تصمیم کرد که در فرمانفرمائی مصرباقی بماند . دلخوریهای سران لشکر هم موجب شد که بتظاهرات شدید بپردازند وحتی راه غدر وبی‌وفائی گیرند .

اسماعیل چندی موفق شد که سران سوخته دل سپاه را بـرای پیشرفت مقصود روبخود کند . دربهار سال۱۸۷۹ آشوب قاهره حکومت بظاهر مشروطهٔ نوبرپاشای مسیحی‌ارمنی‌را سرنگون‌ساخت ومردم بردو وزیر اروپائی یعنی‌ویلسن(۱) انگلیسی وبلین‌یی‌یر(۲) فرانسوی دست‌درازی کردند . اسماعیل این فرصت راغنیمت شمرد وهیأت وزیرانی بنخست وزیری شریف‌پاشا ازخاندان قدیم ترك تعیین کرد وبرآن‌شد که نقشه‌های‌مالی‌خویش‌را بدست‌آنان اجرا کند وازاعلام ورشکستگی‌جلوگیری نماید . آشفتگی وضع سیاسی‌ومالی‌دول‌معظم را مکلف ساخت تاعزل اسماعیل را ازسلطان‌بخواهند. در بیست‌وششم ژوئن ۱۸۷۹ اسماعیل ازکار برکنارشد وپسرش توفیق‌پاشا بجای اونشست .

دورهٔ نخستین روابط بین دول معظم اروپائی در مصر باین انتصاب پایان یافت . مداخله در کارهای مصر دیگر جنبهٔ مالی‌نداشت بلکه‌ازین‌پس حس قـومیت‌طلبی واقدامات دیپلماتیك فـرانسه و بریتانیا برعرصهٔ مصرحاکم شد هرچند که امور مالی را هم ازنظردورنداشتند . ترتیب نظارت‌مشترك لااقل بصورت ظاهر تا۱۸۸۲ برقراربود . سالزبوری در این بـاب بصراحت نظر خویش را چنین آشکار ساخت :

۱ - Sir Rivers Wilson ۲ - M. de Blignières

درین اوقات مسؤلین اصلاحات مالی و اداری برای حفظ مرز کشور در برابر دراویش (۱) وتلافی خونهائی که مهدی وجانشینش (۲) ریخته‌بودند وتصرف مجدد اراضی جدا شده واعادهٔ حیثیت برباد رفته مجبور بتحمل مخارج هنگفت شدند. حاکمیت سلطان برمصر و وضع موجود سودان که بهانه بدست فرانسویان میداد تاهردم بنوعی ایرادی بگیرند واعتراضی بمیان آورند وهم‌آوازی دول دیگراروپا با فرانسه، در راه رفع مشکلات مانعی عظیم آمد. وگرنویل باهمه مجاهدتها موفق بجلب همکاری بین‌المللی نگشت.

فقرمالی حکومت مصر وشانه خالی کردن بریتانیا ازبارگران مخارج و تعهد اقدامات نظامی و ترس ازپیچ وتابهای سیاسی وگرفتاریهای بین‌المللی رجال انگلیس رابدین فکرانداخت که سودان‌را تخلیه کنند.

اولین برینگ (که بعد بنام لرد کرومر خوانده شد) این نظررا تأیید کرد چه او میخواست وضع مالی مصرقوامی گیرد واین امربا افشاندن پول در ریگ زارهای سودان منافات داشت.

سالزبری که درسال ۱۸۸۵ نخست‌وزیر شد هنری درومند ولف را بقسطنطنیه فرستاد تااصلا درباب تخلیهٔ مصر با سلطان مذاکره کند و اطمینان حاصل نماید که سلطان درحفظ خطوط مراوده و نقاط مهم نظامی سعی بلیغ مبذول خواهد داشت. درنتیجه مذاکرات قراربرین شد مأموری ازبابعالی ومأموری دیگر ازجانب دولت انگلیس بمصرروانه شوند و امور مربوط باصلاح ادارات ونظام را در محل مطالعه کنند. سپس راجع بتخلیهٔ مصر «قرار و مداری» بدهند. مختارپاشا فاتح یمن و ولف مأموراین‌کارشدند اما بواسطهٔ فشار فرانسه و روس برسلطان «قرارومدار» سرنگرفت و انگلیس خواه ناخواه درمصرماندنی شد.

درهمان‌سال‌مأموریت ولف بصعوبت کارمصر پی‌برد ودانست که وضع متزلزل‌ومخاطره‌آمیزسرحد روزنهٔ امیدی باز نمیگذارد اما درضمن اینکه بامشکلات کشمکش گیری میکرد از بعض عوامل ثابت ذیمدخل درسیاست مصروگرفتاریهای بین‌المللی بریتانیا که‌اهم آنها رنجش مهاجران فرانسوی مصر وگنده دماغی وسربزرگی کارمندان انگلیسی نخبهٔ هندوستان و دلخوری شدید مصریان از حقوق گزاف اروپائیان و کمی حقوق کارمندان و صاحبمنصبان بومی وکشمکش بین‌طبقات حاکمه مصربود آگاهی یافت.

کابینه‌های انگلیس که ازسال ۱۸۸۰ ببعد روی‌کار آمدند هیچیك نتوانستند درمصر سیاست ثابتی اختیار کنند. فقط درسال ۱۸۹۵ که سالزبری مجدد بنخست وزیری رسید باجبار بوحدت مصر وسودان تصمیم گرفت. ده سال پیش ازین هارتنگتن گفته بود «تصرف مصرخطرناکترین سیاستی است که میتوان دنبال کرد چه تصرف کننده عاقبت ناچار میشود که دوناحیه مصر و سودان را یکی کند». محمدعلی درین راه مجاهدتهائی بخرج داد. اکنون این فکرسمندرواز زنده گشته و ملیون مصر را بتب وتاب انداخته است. فرانسویان پس از آنکه ازمصر مأیوس شدند و در صدد جبران آن در نواحی دیگر برآمدند مدتهاپیش باین امرپی برده بودند وبهمین جهت در ۱۸۹۰ بحرارت تمام کوشیدند که قلمرو خویش‌را درافریقا ازمغرب بمشرق چنان توسعه دهند که سرچشمه های نیل‌را در سودان فراگیرد و بنابرین در سایه اقدامات دلاورانه وکاردانی یاورمارشان در دهم ژویه ۱۸۹۸ خود را به «فاشودا» درچهل میلی ملتقای دورود سوباط وابیض رسانید و بیاری شش صاحبمنصب

۱ ـ پیروان و مریدان احمد متمهدی ۲ ـ یعنی عبدالله تعایشی

نکردندبلکه بسرعت کشتیهای خود را از اسکندریه بیرون بردند . این عمل بمنزلهٔ اعلام ختم نظارت دوگانه و دعوی فرانسه بمقامی خاص درمصرتلقی شد .

از ۱۸۸۲ ببعد بریتانیا در مصر یکه تازبود اما موانعی‌هم برسر راه داشت که از آن جمله بود حق حاکمیت سلطان برمصر ، نفوذ سیاسی هیأت مختلط مالی ، پریشانی امورمالی ، حال اسفناك فلاحان و اشکالتراشیها وکارشکننی‌ها فرانسه .

غلبهٔ انگلیس برعرابی پاشا درالتل‌الکبیر هم بحیثیت فرانسه لطمه زد و هم در دل فرانسویان نسبت بانگلیسها کینه‌ای ایجاد کرد که بیست سال دوام یافت . اگر فرانسه موفق میشد که اعضای آلمانی واطریشی وایطالیائی و روسی هیأت مختلط مالی را باخود یارکند و انگلیس را تنها بگذارد در مبارزه‌کامیاب میشد . مشکلی پیش‌آمد . پس از سال ۱۸۸۲ آلمان در روابط خارجی اطریش و ایطالیا وتاحدی روسیه ذی نفوذشد و ازین وضع دونتیجه حاصل گشت . یکی اینکه هرقدر خشم مردم فرانسه از عجز دربرابر سیاستمداران کشور و فرانسویان ساکن مصرزیادتر میشد بهمان نسبت حملهٔ مطبوعات بانگلیس شدت می‌یافت . دیگراینکه‌آلمان بامقام رفیعی که درسیاست بین‌المللی‌بدست آورده بود حاضرشد که از اضطراب خاطرانگلیس درمصربکاهد بشرط آنکه انگلیس‌هم در نقاط مختلف عالم بآلمان امتیازاتی عطا کند .

بااین مقدمات عجب نیست که می‌بینیم حوصلهٔ انگلیس سررفت وعاقبت‌کابینهٔ حزب آزادیخواه بنخست وزیری گلادستن مجبور شده است مصررا بقدرت اسلحه تصرف کند . گلادستن طبعا حامی عدالت بین‌المللی و طرفدار اصل حاکمیت ملی بود و مردم او را باین صفات می‌شناختند و موفقیتش درانتخابات ۱۸۸۰ مدیون سخنرانیی بود که درمدلثین درهمین مقوله ایرادکرد . تنهاتسلی خاطر او ازتصرف این سرزمین اینکه آن را ازتباهی و ورشکستگی نجات خواهد بخشید . در سال ۱۸۷۵ که ترکیه از پرداخت قروض خویش استنکاف ورزید گلادستن آنرا «بزرگترین جنایت سیاسی» قلمداد کرد وبنابرین جای تردید نیست که علت موافقت وی در تصرف مصر ترسی بود که از عواقب وخیم امور مالی مصرداشت و می‌ترسید این کشور نیزچون ترکیه مرتکب «بزرگترین جنایت سیاسی» گردد . گلادستن تا پایان زندگی سیاسی خویش تسخیر مصررا امری موقت میدانست . مصر انگلیس را دچار مسؤلیتهای سنگین کرد و حوادثی که بعد پیش آمد تخلیهٔ آنرا محال ساخت وسالزبری مجبور شد که این بارگران‌را پس از گلادستن بردوش گیرد .



لُرد کرمر

در۱۸۸۷ سالزبری گفت « ای کاش‌هرگز بمصرقدم نگذارده بودیم . اگرچنین کرده‌بودیم اکنون میتوانستیم بریش عالمیان بخندیم ». حوادث بعد دلیل آرزوی معقول او را بثبوت رسانید .

مشکلات مصربس‌نبود که مخاطرات وخفتهای سودان‌هم برآن مزید گشت . طغیان‌مهدی(۱) و حوادث غم انگیزی که در ژانویه ۱۸۸۵ بقتل« گردن» منجرشد روش سیاسی گلادستن را در مصر باطل ساخت .

---

۱ ـ مقصود احمد متمهدی است که ادعای مهدویت میکرد .

چه میخواهد دیگر اینکه از تزلزل مقام او درمصر آگاه بود . فرانسه درین هنگام منتظر بود که سپاه انگلیس مصررا تخلیه کند یا دست کم بنحوی از انحاء فرانسه را راضی سازد یا دست از اشکالتراشی بردارد . علاوه برین فرانسویان میدانستند که انگلیسها از اعلام تصمیم نهائی دربارهٔ مصراباء دارند . انگلیس مصررا فقط بخاطر منافع مادی میخواست وهیچگونه خیال باقی درین باب نمیکرد اما ازعاقبت کارهراسان بود و نمیتوانست حوادث آتی را پیش بینی کند وبهمین جهتهم سیاستمداران انگلیس ترجیح میدادند که موضوع مدتی بصورت ابهام باقی بماند و بیجا و بیموقع نقشه‌ای نکشند و بامید حسن نیت دولی که نظارت امورمالی داشتند وفرانسه در رأس آنان قرارداشت بنشینند و صبر پیش گیرند وفقط آنچه را که انگلیسهای مقیم مصر خاصه لرد کرومر که اسماً سمت کونسولیاری داشت اما درحقیقت فرمانفرمائی میکرد اجراء کنند .



امپراطریس فرانسه در افتتاح کانال سوئز

عاقبت درهشتم آوریل ۱۹۰٤ لرد کرومرمناقشات بین دولتین را تسویه کرد و قراربرین گذارد که فرانسه حق اقامت انگلیس را در مصربمدتی نامعلوم برسمیت بشناسد و از اصلاحاتی که انگلیس درآنجا بعمل میآورد ودرنتیجه وضع اروپائیان‌هم‌اساساً دستخوش تغییراتی میگردد پشتیبانی کند وبابیطرف قراردادن طنجه که مقابل جبل طارق واقع است موافقت نماید، و درعوض انگلیس متعهد شود که هرزمان فرانسه بمداخله درامورمراکش تصمیم گرفت ویرا یاری دهد . انگلیسهاتصور میکردند که دربرابر وعده‌های موهوم و خیالی بغنمت بارد رسیده‌اند ولرد کرومرهم که درین ایام همه توجهش بایجاد حکومتی توانا و قوام دادن امور مالی معطوف بود آن تصور را حتمی تأیید کرد :

« این نکته را نباید ازنظر دور داشت که ارزش امتیازاتی که فرانسویان درمصر برای ماقائل شده‌اند بمراتب بیش از آن است که مادر مراکش برای آنها قائل‌شده‌ایم . علاوه برین فرانسویان میتوانند درمصر برای مامشکلات فراهم سازند درصورتی که اگربخواهند بی کمک‌ما میتوانند سیاست خود را درمراکش مجری دارند » .

فرانسوی و صدوبیست تفنگدار سنگالی بتصرف آن شهر پرداخت و درفش سه رنگ را برفرازقلعه برافراشت . ازشوربختی ، فرانسویان وقتی درصدد اقدام برآمدند که انگلیسها همه این پیش بینی‌ها را کرده وبتسخیر آن ناحیه مصمم شده بودند .

درسال ۱۸۹۵ **سرادوارد گری**(۱) معاون پارلمانی وزارت خارجهٔ انگلیس درمجلس عوام گفت « ورودنیروی فرانسه . . . . از آن جانب افریقا . . . . نه‌تنها نامتوقع بلکه عملی خلاف دوستی است » . عبارت « خلاف دوستی » دراصطلاح دیپلماسی معنائی تهدید آمیزدارد . صرف بدگمانی بحرکت مارشان ، سالزبری را بفکر تصرف مجدد سودان نینداخت اما چندان بی‌دخالت‌هم نبود . در دوم سپتامبر ۱۸۹۸ لرد **کچنر** (۲) اُم درمان راکه جنوب خرطوم است فتح کرد و یکباره بقضیهٔ سودان خاتمه داد . سودان ازحال توحش نجات یافت . در خرطوم درفشهای مصر وانگلیس نزدیك یکدیگر باهتزاز درآمد وبموجب موافقت‌نامهٔ ۱۸۹۹ حکومت دوگانهٔ انگلیس و مصردرآنجا آغاز گشت . سالزبری به کرومردرین باب توصیه اکید کردکه « این حقیقت را قویاً باید گوشزد کنید که دولت اعلیحضرت درجمیع امور مربوط بسودان مقام اولویت دارد و بوقع این است هر دستوری صادر میکند حکومت مصر آنرا اجراء نماید » . نیروی مختصر مارشان در برابر قدرت فاتحان عاجز بود . پس ازملاقات کچنر و مارشان مذاکرات و مکاتبات طولانی وگاهی تند و زننده بین دولتین فرانسه و انگلیس صورت گرفت . چند صباحی مردم فرانسه بهیجان افتادند ونزدیك بودکار بجنگ بکشد . عاقبت درپایان سال ۱۸۹۸ بمارشان فرمان رسید که فاشود را ترك گوید . آخرین اقدام جدی فرانسه در جلوگیری ازتصرف مصر ناچیز شد و این حادثه هنگامی پیش آمدکه فرانسه در اروپا گرفتار بود و فتنهٔ دریفوس هم ضعف وآشفتگی اوضاع داخله فرانسه را نیك نمودار ساخت . درهمین سال **دلکاسه**(۳) بوزارت امورخارجه منصوب گشت وقریب بهفت‌سال‌دراین مقام باقی ماند و هیچ وزیرخارجه‌ای از دورهٔ جمهوری سوم تا بامروز باین مدت برسرکار نبوده است . دلکاسه باختلاف بین انگلیس و فرانسه برسرنیل فیصله بخشید و اتفاق صمیمانه را در هشتم آوریل ۱۹۰۴ با «لنزدون» امضاء کرد .



کاپیتان فن‌باپتیست مارشاند

درفاصلهٔ بین ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ فرانسه کوشیدکه موضوع مصر را از راه دیپلماسی حل کند. درسالهای بین ۱۸۹۰ و۱۹۰۰ مخصوصاًدرسنوات ۱۸۹۲-۱۸۹۵ که حکومت حزب لیبرال برسرکار بود فرانسه انتظار داشت که بمذاکرات سیاسی مصررا ازسپاه بریتانیا پاك کند . دراواخر قرن نوزده فرانسه آخرین تیرترکش را رها کرد ومارشان را درسودان بجان انگلیس انداخت . تیربخطا رفت . بازکار بمذاکره کشید . دربن هنگام فرانسه برانگلیس از دوجهت پیشی داشت یکی آنکه میدانست

---

۱ - Sir Edward Grey این شخص همان‌است که درسیاست ایران نیزدخالت تام داشته ومرحوم بهار در بارهٔ او قصیدهٔ معروفی دارد باین مطلع :

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری	سخنی‌ازمن‌برگو به «سرادوارد گری»
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان	چون تو دستور خردمند و وزیر هنری

۲ - Kitchener   ۳ - Delcassé

دکتر علی اصغر حریری - پاریس

تفکیک تاریخ از افسانه وافسون

-۳-

این رسم بشر است که رجال بزرگی را که در «طوفان» ها ظهورمیکنند. اقوام متأخر عموماً از نژاد خود میدانند. چنانکه امروزه درپکن درمعبد ربّ النّوع جنگ مجسّمهٔ هلاکوخان را گذاشته ودر زیر آن نوشته‌اند که این شخص یکی از سرداران چینی است که ازطرف خاقان چین مأمورتسخیربغداد شد - ارامنه اورا یکی ازمقدّسان ارمن میدانند و ترکان نیز او وچنگیزخان را ازپادشاهان عثمانی می‌پندارند - روسان ایشان‌را ازسرداران روس وتبّتیان ازاعاظم تبّت بشمارمی‌برند. همچنین شخص شارلمانی راآلمانیان آلمانی‌وفرانسویان فرانسوی‌وعجبتراینکه انگلیسیان‌نیزانگلیسی‌میدانند.

از کلیّه این مباحث چنین نتیجه گرفته میشود که واضعان مبداء سک‌گال‌هنود ومبداء زردشتی ومبداء یهودی ومبداء ترسائی تماماً ازیک‌طایفه بوده‌اندکه اقوام‌سکان زمین داور و سجستان باشند و مسکوکات بسیاری از ایشان بدست آمده است و بعدها یکی ازعشایر آن اقوام بنام ساسانی درایران پادشاهی کرده است.

ازآن زمان که مرحوم حاجی‌میرزا آقاسی ایروانی وزیر محمّدشاه - که گذشته ازجنبهٔ سیاستمداری یکی‌ازبزرگترین علمای عصرخودبود - از کار بر کنارشد میتوان گفت که رشتهٔ تاریخ ایران مانند رشتهٔ امور دیگر آن از هم گسیخت. باید گفت که برخلاف شهرتی که حاجی میرزا آقاسی بعدم لیاقت و کفایت در نزد عامّه مردم ایران

---

* قسمت اول و دوم این مقاله درصفحات ۳۴۹ و ۳۹۹ مجلد چهارم (سال ۱۳۳۰) انتشار یافت و اینک بقیهٔ آن است. درباب این مقالات نظریات وعقائد اهل فضل و تحقیق مختلف است، بعضی، بسیاری از این مطالب را صحیح می‌دانند و می‌پسندند و برخی برعکس، چنانکه پذیرفتن اینکه حاجی میرزا آقاسی از رجال روشن بین و کاردان ایران و معلم سپهر بوده است خیلی دشوارست.

بهرحال موضوعی تازه و جاذب است وچنانکه نویسندهٔ فاضل هم درمقدمه فرموده است انتقاد کنندگان می‌توانند نظرخودرا ازهرروی باز گویند.

آنچه درخور تذکاراست اینکه نویسندگان باید مطالب رابیکدیگر نیامیزند، و درهرموضوع علی حده بحث کنند، واز اطالت اجتناب واجب دانند که خوانندگان ملول نگردند. (مجلهٔ یغما)

دکتر صورتگر استاد دانشگاه

پیام نسیم

در دل شب دیدهٔ بیدار من
بیند آن یاری که دل را آرزوست !

چون بیاید ، پیش پیش مو کبش
مرغ شب آوا برآرد : دوست ، دوست ..!

بانگی آید چون پَرِ پروانه نرم
ماه را با آب گوئی گفتگوست !

برنگیرد پرده برگ ازچهر گل
زانکه پیش باد گل را آبروست !

نرم نرمك میرسد نزدیك من
کیست ؟ پرسم ، باد گوید : اوست ، اوست ....!

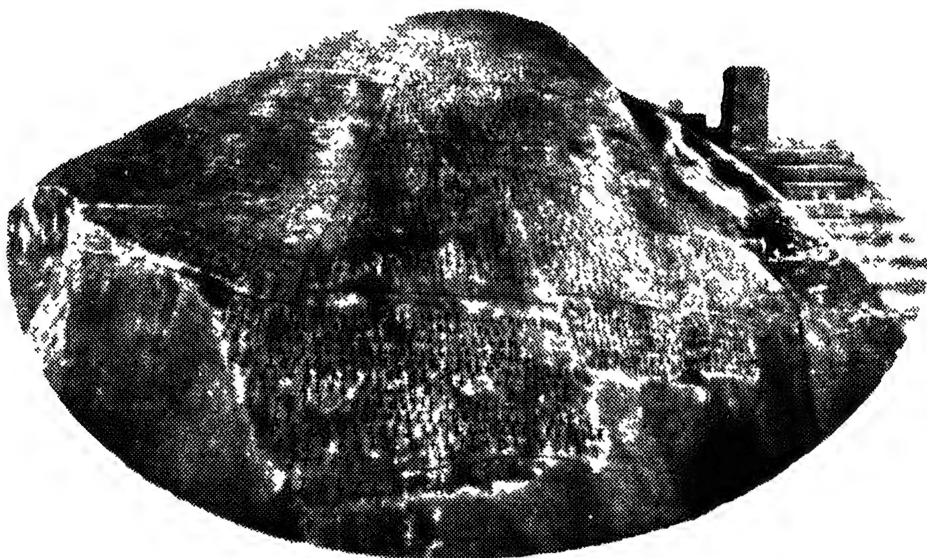
نیمهٔ اردی بهشت ۱۳۳۱

بدینطریق فرانسه باهمه منافعی که درمصر داشت وسخت برای حفظ آنها مبارزه میکرد عاقبت سیادت انگلیس را برآن پذیرفت .

ازسال ۱۸۷۹ که اسماعیل بامردول معظم خلع شد دیگر حاکمیت سلطان بر مصر جزنامی بیش نبود و از۱۴ ـ ۱۹۰۴ درحقیقت انگلیس مالك رقاب شد واعلان تحت‌الحما یگی مصردرآغاز جنگ بین‌المللی فقط ظاهرسازی بود وگرنه مصرمدتها پیش ازآن باین سرنوشت گرفتارآمده بود . ملیون مصر که از ۱۸۸۲ باجبار خاموش بودند درسال ۱۹۱۹ ناگهان از دست انگلیس واویلا برداشتند و در راه آزادی قاهره را بقول معروف کربلا ساختند . و این داستان آغاز مرحلهٔ دوم رابطه بین بریتانیا ومصر است .

آمده و کم کم ازمیان رفته بود .

درآن ضمن که فرنگیان تاریخ ملّی مارا منکرشده و داخل افسانه میکردند اساطیر رومیان واقوال وآرای خودرا بما میآموختند و درسایهٔ جدو جهدی که درعهد ناصرالدین شاه کرده ودر حفریات خرابه های شوش قدیم مطالب تازه‌ای رابیرون آورده بودند که ذکرآن ابداًدرشاهنامه وتاریخ طبری نیست دعاوی خودرا تقویت میکردند. اندك اندك امر برهمه مشتبه شد و سلاطین پیشدادیان و کیان و خاندان رستم و دستان عموماً در حکم پهلوانان افسانه محسوب شدند. جماعتی نیز برآن شدند که آنان را باسلاطین هخامنشی تطبیق نمایند. ولی این عقیده بقدری سست و باطل است که ابداً اعتنائی بدان نتوان کرد. برای آنکه اگردرجنوب ایران آثاری از هخامنشیان بدست آمده است درسجستان وافغانستان وهندوستان نیز آثاری موجود است که وجوداشخاص مذکور درشاهنامه را مدلل مینماید. مسکوکاتی از سلاطین کیان دردست است که ما



کتیبه‌های هوشنگ پیشداد بر صخرهٔ گرنار درکاتیاور نزدیك بمبئی

دربارهٔ آنها بتفصیل بحث خواهیم کرد وهمچنین کتیبه های فراوانی ازهوشنگ پیشداد هنوزباقی است که احکام اوبرآنها حك شده است واز جملهٔ آنها صخره ایست درگرنار که علاوه از احکام هوشنگ کتیبه‌ای از طرف رستم دستان نیز در آن مشهود است

دارد اندکی تحقیق و تعمّق دراعمال او وسنجیدن اوضاع ایران مبرهن مینماید که وی مردبسیارروشن‌بین و کاردانی بوده‌است. من بنده‌نگارندهٔ این‌سطورنیز که مانندیگران چنان تربیت شده بودم که نام اورا بتمسخر واستهزا می‌بردم درنتیجهٔ مطالعات فراوان بالاخره بزحمت متقاعد شدم که سالهای دراز آن مرد بزرگ و وطنخواه را بناحق نکوهیده‌ام. اوبود که درداخلهٔ مملکت درمقابل فسادهای بیشمارسدّی بست. نقشه‌های قناتهای اوانکار کردنی نیست و همچنین بنیاد تعلیمات باسلوبی نوین زائیدهٔ فکر اوبود که پس از او در عهد میرزا تقیخان امیر کبیر عملی شد و شك نیست که اگر اولیای معارف از راه راست منحرف نشده بودند امروزه نتایج نیکی بدست میآمد. و همچنین اوبودکه همواره برای بطلان نیرنگهاودسایس دولت انگلیس وسایل نوینی برمیانگیخت واین خودبراثر تبلیغات صدسالهٔ انگلیس است که امروزه آنچنان مردباکفایتی درنظر مردم ایران چندین منفوربقلم رفته است.

از روی انصاف میتوان فتوی داد که پس از حاجی میرزا آقاسی درامور مملکت ایران بفراغت‌بال وبی‌مزاحمت دخالت‌میکردندوهرآنچه میخواستندهمان میشد، تاآنکه این ضربت مهلك اخیر را از دست دکتر محمد مصدّق خوردند و پس از زوال حاجی میرزاآقاسی این‌نخستین باراست که رئیس دولت ایران حیله‌ها وافسونهای انگلیس را باطل میکند واز تأثیر میاندازد.

گذشته ازسیاستمداری ومملکتداری، حاجی میرزاآقاسی درعالم علم وادب نیز قدمهای بزرگی برداشت. مثلاً کتاب ناسخ‌التواریخ راطرح ریزی نمود وبعض مطالب آنرا بوسیلهٔ یکی دومنشی از کتابهای اروپائی منجمله تاریخ گیبون Gibbon مورخ مشهور انگلیس اتخاذ و تفسیر کرده بدست شاگرد خود «سپهر» معروف سپرد و مقدمات آن کتاب راخودش نوشت. مجلّدات ناسخ‌التواریخ درطول‌سلطنت ناصرالدین‌شاه بطبع رسید ولی امروزه که صد سال شمسی از آن زمان میگذرد، میتوان گفت که تاریخ ایران بتدریج نظم قدیم خود را از دست داده است. تاریخ ملّی ایران که هم در شاهنامهٔ فردوسی منعکس شده بود وهم از راه حمزهٔ اصفهانی از جریر طبری گرفته تا صاحب جامع‌التواریخ آنرانقل کرده بودند دراین زمان دیگر در ردیف افسانه بشمار

و اگر حقیقةً از روی فهم وشعور میخواستند راه علوم وصنایع جدید اروپائی‌را بایران بگشایند بایستی سرمشق از ژاپونیان بگیرند که صنایع فرنگ را با اسلوب درستی بآسانی اخذ کردند ولی «دیلماجان» را فرصت اخلال درعادات وسنن‌ملّی خود ندادند.

چنانکه تجربه بثبوت رسانیده است درجهٔ علم ومعرفت، با این اسلوب نوین نادرست، روز بروز در ایران پائین‌تر میرود وامروز حقیقةً در میان جوانان کسی که معلومات متوسطی داشته باشد در حکم کیمیاست. تقریباً کلّیهٔ طلاّب ایرانی دراروپا در قسمت « حقوق » کار میکنند واین باعث حیرت ماست، وخود دانایان فرنگ هم کمتر از ما درشگفت نیستند، و درست نمیدانیم که آن علم حقوق که درممالك اروپا آموخته شود در مملکت ایران که حقوق آن براساس قوانین اسلام است بچه مصرفی تواند رسید؟ و اگر از خود ایشان هم بپرسید هرآینه در جواب عاجز خواهند ماند فرضاً هم که «حقوق» اروپائیان باعادات وآداب ایران منطبق توانستی شد چه‌فایده‌ای بهنر وصنایع میتواند ببخشد؟ و اگر تمام مردم از صغیر و کبیر حقوق‌دانان متمایز و بی‌نظر دنیا باشند بچه وسیله‌ای مملکت بیچارهٔ مارا بجادهٔ ترقی وتمدّن خواهند رسانید؟ وآنگهی برای کسب علم حقوق تحمّل آن مخارج گزاف ومسافرت باروپا لازم نیست، آموختن حقوق در ایران سهل است که در هرجای دنیا حتی در نقاط دور از آبادانی هم مقدور است، کافی است که کتاب داشت وتاب وغیرت کتاب‌خواندن.

بدبختی بزرگ مملکت ایران در این عصر ابتلا بیك مرض صعب العلاج و سرایت‌کننده ایست‌که شهوت عنوان دکتری باشد. عنوان پرستی همیشه شعار ایرانیان بوده است. درعهد دیالمه القابی که منتهی به « دوله» میشد سخت مرسوم بود، سپس دورهٔ القاب پیوسته به « دین » رسید و این القاب چندان عمومیّت پیدا کرد وچندان مبتذل شدکه بتدریج اسماء خاص اشخاص گردید. آنگاه دوران القاب باتبختر دیگری فرارسید که فرزندان عصرکنونی شاهدآن هستند و هرکسی درتحصیل آن بهروسیله‌ای متشبث میشد. من‌یکی ازایشان را می‌شناختم که درعهد ولایتعهدی محمدعلی‌میرزا در تبریز متحمل مخارج گزافی شده بود که روزی هنگام دست شستن ولیعهد بجای خادم ابریق ولگن در دست بگیرد وبه پیش او ببرد تا باخذ لقب موفق شود.

وخطی که در این کتیبه‌ها بکاربرده شده است بتصوّر دانشمندان همان خط براهمی است ولی بعقیدهٔ ما اصلح آنست که آنرا کتابت پیشدادی ویا هوشنگ بنامند.

اروپائیانیکه به‌ممالك شرق سفر میکردند غالباً برای اجرای مقاصدی مخصوص و آموختن و فرا گرفتن السنهٔ شرقی بود و عموماً معروف به «دیلماجان» بودند، ولی مزدم شرق درنتیجهٔ معاشرت باغربیان بمراتب بهتر از ایشان السنهٔ غربی را آموختند وایشان را اززحمت یادگرفتن زبان بی‌نیازساختند. ازآن سپس دیلماجان باآنکه‌پایهٔ معلوماتشان پائین‌تر آمده بودعناوین بالاتری ازقبیل‌مستشرق و لنگویست Linguiste وفیلولوگ Philologue برخودبستند ومقام و حرمت شان درمیان مردم فزونی گرفت. البته ما منکر فضایل دانشمندان حقیقی نیستیم ولی بدبختانه جمع کثیری ازجهال بایاد گرفتن چند لغت پهلوی خود را بدانگروه پیوسته دم از دانشمندی میزنند و دربارهٔ تاریخ وزبان و ادبیات ما آرائی بوجود آورده برما تحمیل میکنند.

ازاینقرار اندك اندك کار دیلماجان بسامان رسید. بدبختانه انحطاط مشرق‌زمین نیز بیاری ایشان شتافت و شرقیان ظاهر بین فریفتهٔ صنایع جدید اروپا و مفتون عالم ظاهر و رنگ و بو گردیدند و فراموش کردند که: ببال وپر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی‌ولی‌بخاك نشست. وبدان‌قیاس تصور کردندکه‌قومیکه ماشین‌واوتوموبیل وطیّاره بسازد حتماً زبان و تاریخ و ادبیّات مارا نیز بهتر از خودما میداند. همین ایمان باطل بود که قدم نخستین تنزل علم ومعرفت درمملکت ما گردید.

دیگر طرز تعلیم و تعلّم تبدّل یافت. اولیـای معارف ایران اصول و پروگرام تعلیمات اروپائی را اتخاذ کردند وخواستند آنرا کور کورانه در مدارس ایران مجری دارند وبعقل یکی‌ازآن فرنگی‌مآبان نرسید که طرز تفکر وادراك درنزد اقوام مختلف یکسان نیست واگر یکی از ایشان تألیفات ابن‌خلدون وشپنگلر را خوانده بود ومایهٔ فهم و ادراك آنرا داشت بیگمان مرتکب آن خطا های عظیم نمیشدند و دستور زبان فارسی را باسلوب السنهٔ مغرب زمین نمینوشتند. همچنانکه نخل‌خرما باآن شرائط که درخاك خوزستان ببار میآید درآذربایجان نمیروید، معارف اروپائی نیز به‌آن اسلوب که درممالك اروپائی تعلیم میشود درایران زمین هرگز به نتیجه‌ای مطلوب نتواند رسید



۱ ـ درصفحهٔ ۲۲ سطر ٦ مرزبان نامه عبارتی براین وجه ثبت شده است :
«شاه را پای دل در گلی فروشد که به‌بیل دهقان نبودوهم بدان گل چشمهٔ آفتاب میاندود» .
وعلامهٔ محشی بعداز کلمهٔ « نبود » راده‌ای گذاشته و درحاشیهٔ مربوط مرقوم داشته است : «مقصود از این جمله علی‌وجه یرضاه‌الطبع معلوم نشد» . و بنظر وطبع نگارنده مقصود مؤلف روشن مینماید چه میگوید : « گلی که پای دل پادشاه درآن فرو رفته بود از جنس سایر گلها که به بیل دهاقین عجین میشود نبود بلکه گل عشق بود که هزاران بار از گل دهقان چسبناك‌تر است وباهیچ نیروئی نمیشود پای دل را از آن گل درآورد ، و درعین حال باهمان گل‌هم چشمهٔ آفتاب را میاندود » و مراد از «چشمهٔ آفتاب» هم ظاهراً دراین‌عبارت چهرهٔ دختردهقان است که شاه بدان مفتون شده بود.

۲ ـ درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۵ مرزبان‌نامه علامهٔ فقید راجع بشعرذیل :
« نای و چنگی که گربگان دارند   موش را خود برقص نگذارند »
جنین اظهارنظرفرموده است : « کذا فی‌النسخ‌الخمسة ، وشاید صواب (بگذارند) باشد ؟ »
و بنظرمن باالتفات بسراپای قصه همانچه درنسخ خمسه بالاتفاق ثبت افتاده است صحیح وبلکه اصح میآید باین بیان که گرگ پس از آنکه فریب بزغالهٔ خنیاگررا میخورد با خود میاندیشد و میگوید که « هیچ گربه‌ای با نای فراخ و حنگ نیز و درنده‌ای که دارد درحال گرسنگی ، همان حالی که من داشتم و دارم ، موش را مجال نمیدهد که برای خود یا برای او برقصد بلکه تا برموش دست یافت نای وجنگش‌را بکارمیبرد و از تماشای رقص میگذرد. پس من احمق جرا درحنان حالی وباچنین نای فراخ وجنگ قوی بزغاله را مجال خوانندگی وخنیاگری دادم ؟ ! » . .

۳ ـ درحاشیهٔ (۲) ازصفحهٔ ۵۳ راجع بشعر ذیل :
« لقدْ رَقَّ لی حَتّي اَلنَّسیمُ علی اَلسُّری   وَ ساعَدَنی بِاَلسَّحْوِ وُرْقٌ تَنغَمُ . . . »
چنین مرقوم داشته اند : « کذا فی ثلث من النسخ الْمُصَّححة و لَعل اَلسُّری یُرادُ بها هُناالليل‌اَوالسَّحر مجازاً ، لاالسیرُفی اللّیل . و فی نسخة اخری (عَلیَ‌اَلرّبی) وهو ایضا صوابٌ بل اَحسَنُ من المتن و لکنّا لم نُردْ اَن نُغیّر نسخة الاساس (A) مهماامکن » .
و در نظرقاصرمن « مجازی » که فقید مفضال درکلمهٔ « السری » حائز شمرده اند باوجود کلمهٔ « علی » درست نمیآید وهمان مفهوم حقیقی کلمه را که « السیرفی‌اللیل » باشد اقرب بصواب می‌پندارم و بلکه درجای خود یعنی برای تمثل کسیکه درطی سایرناملایمات زمانه کوه و دشتها و راه وبیراهها را روز وشب پیاده وسواره باتحمل هزاران مشقت پیموده باشد تعبیرمزبور کمال مناسبت‌راهم خواهد داشت .

٤ـ علامهٔ محشی درحاشیهٔ صفحهٔ ٦۰ کتاب موردبحث راجع بعبارت : «صرف مال نه درمصب صواب کردهٔ » واقع در سطر اول صفحهٔ مسطور با این بیان تردید ضمنی فرموده است : « کذافی غالب النسخ » و وجه آن (تردید) براین بنده مکشوف نگردید .

۵ ـ درخاتمهٔ باب دوم مرزبان‌نامه صفحهٔ ٦٦ سطر ۷ و۸ این عبارت مندرج گردیده است :

سید محمد فرزان

نظری درحواشی مرزبان نامه

از کتابهای معدود مهم فارسی یکی « مرزبان نامه » است که امروز هم از کتب درسی دانشگاه ، ومورد مذاقه و مطالعهٔ عموم محصلین و فضلاست . این کتاب نفیس بتصحیح و تحشیهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی طاب‌ثراه در « لیدن » بچاپ رسیده، وهمین طبع دوبار درطهران تجدید شده است .

آقای سید محمد فرزان رئیس وسرپرست فرهنگ بیرجند که بی اغراق از بزرگان دانشمندان کشور ونظیراو درفرهنگ ودانشگاه کم است ، اشتباهات تصحیحی علامهٔ قزوینی را دربعضی از موارد نموده است وتوضیح داده است که در چند شمارهٔ مجله چاپ می‌شود .

چنانکه نویسندهٔ محترم‌هم درمقدمهٔ همین‌مقاله اشارت فرموده‌اند اینگونه لغزش‌ها و اشتباهات مطلقاً از عظمت مقام علامهٔ قزوینی نمی‌کاهد ، و اگرهم اکنون آن مرد بزرگ حیات میداشت ، نه تنها نمی‌رنجید بلکه ممنون هم می‌شد (برخلاف دیگر مؤلفین ومصححین) ، وتوجه بدین نکتهٔ دقیق است که مجلهٔ یغما بی‌هیچ تأمل وباکمال رغبت وامتنان بدرج آن مبادرت می‌ورزد .

امیدست محصلین طبقات عالیه و دانشمندان باین بحث توجه فرمایند ومصححین و ناشرین محترم درچاپ های بعدی مرزبان‌نامه نیزاین همه را درپیش چشم دارند که منظور وغرض اصلی نویسنده وناشر ازتعهد این‌خدمت تأمین‌شده باشد . «مجلهٔ یغما»

ظاهراً درمیان افاضل معاصرواهل سواد فارسی‌زبان منکری نداشته باشد که علامهٔ فقید مرحوم قزوینی اعلاالله مقامه درفن خود ودرعصرخود بی‌نظیر ، یاخیلی کم نظیربود :

وَ أَرَى الْخَلْقَ مُجْمِعِينَ عَلَى فَضْلِكَ مِنْ بَيْنِ سَيِّدٍ وَ مَسُودِ
عَرَفَ الْعَالِمُونَ فَضْلَكَ بِالْعِلْـ ـمِ وَ قَالَ الْجُهَّالُ بِالتَّقْلِيدِ (۱)

و اگر اورا « حبر علم و ادب » و « علامهٔ مطلق » شرق درنیم قرن گذشته بخوانند ، همچنانکه خوانده ومیخوانند ، گزافی نگفته خواهند بود . وکیست ازمعاصرین اهل تحقیق و تتبع وطلاب زبان و ادبیات فارسی که ازآن گنجورفضیلت طرفی نبسته و ازآن محقق علام حقی برگردن ننهاده باشد ؟ وکهتر ازهمهٔ محصلین این‌بندهٔ کمترین‌است که ازچهل واند سال پیش خودراخوشه چین خرمن فضایل علامهٔ مفضال می‌پندارد و باین پندار برخود میبالد و اینك هم بیاد استاد بزرگوار وبنام ادای کمترین حقی که از ایشان برذمه دارد این‌چند فقره یاد داشتی راکه در اطراف و حواشی تعلیقات و تحقیقات علامه برمرزبان نامه نوشته است تقدیم علاقه مندان بآثار ایشان مینماید .

تهران ۲۰ اردی‌بهشت ۱۳۳۱ ـ سیدمحمد فرزان

---

(۱) این بیت مقتبس از مقدمه‌ای است که علامهٔ فقید خود بر مرزبان نامه مرقوم داشته و در خطاب بمستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون وبیان فضایل وفواضل‌استاد مأسوف علیه بدان تمثل‌جسته‌است .

نمیتوان (قرینهٔ صارفه) گرفت و « مَجاز » را مُجاز دانست .

۵) بالاخره بنظرمن عبارت اعشی بدون ارتکاب اینهمه تکلف و تعسّف معنی صحیح وفصیح ومنطبق برمنطق لغت و عرف عرب جاهلی دارد باین معنی که (جراء) دراین عبارت (مفرد) است ونه جمع وبمعنی « فتوة » یعنی جوانی است نه «جوانمردی» ، و این استعمالی است بسیار شایع و متداول . عرب گوید : « جارية بيّنةالجراية » وترجمهٔ پارسی مصراع اینکه : «دوشیزگان سپیداندام درخانهٔ پدر ماندند و دورهٔ جوانی آنان بطول انجامید » .

درحاشیهٔ ۲ ازصفحهٔ ۷۱ راجع بجملهٔ : المؤمن لايكون وباصاولا شحاباً (واقع درسطر ۱۹ و ۲۰) بعد ازنقل عبارت لسان‌العرب در مادهٔ «شحب» وتفسیر کلمهٔ « وباص » ونقل حدیث حسن : «لاتلق المؤمن الاشاحباً ولاتلق المنافق الا وباصاً» می‌فرماید :

« وهكذاكان اصل المتن علی‌ماظن اوقريباًمنه فحرفه النساخ والعبارة علی ماهی‌الان ملحونة لعدم مجیی (شحاب) فی‌اللغة وفاسدة لاستلزامه التناقض فان الوباص والشاحب صفتان متقابلتان لایمکن سلبهماعن موضوع واحد كمالايمكن اجتماعهمافيه . . » انتهی موضع الحاجة .

واما نظری که نگارنده دراین متن و حاشیه دارد ـ باحفظ نظر در تحقیق جواز وعدم جواز استعمال لغت شحاب ـ این است که اولا «تناقض» و «تقابل» حقیقی یعنی آنچنان تناقض و تقابلی که موردی برای صدق : «لایجتمعان ولایرتفعان» داشته باشد . بین دو وصف «وباص» و «شاحب» نیست زیرا درعین حالی که اجتماع» آن دووصف بریك موصوف ممتنع است «ارتفاع» آن دو از يك موضوع محال نیست . وچه بسا کسان که نه «وباص» (یعنی براق و بسیار درخشان) هستند ، ونه « شاحب » (یعنی پژمرده ومتغیراللون) ، وبعبارت دیگر تقابل بین دومفهوم «وباص» «وشاحب» تقابل وجودی و عدمی ، مانند تقابل بین « بصر » و « عمی » یابین « روز » و « شب » نیست . و ثانیاً با تنزل از این معنای غیر قابل انکار و با فرض اینکه بین آن دو مفهوم يك چنان تضاد و تقابلی هم میبود ربطی بدو وصف « وبّاص » و « شحّاب » که مورد بحث و نظرعلامه محشی است نمیداشت زیرا تمام افراد عادی بشرنه « وباص » اند ونه « شحاب » یعنی نه فوق العاده درخشان هستند ونه بیش از اندازه رنگ پریده وپژمرده . وثالثاً ازلحاظ معنی (پس‌از احرازصحت وفصاحت لفظی و یا با اغماض ازصحت و فسادلفظ) الحق عبارت متن عبارتی است متین وصحیح وتام‌الانطباق برمؤمن حقیقی و انسان واقعی زیرا « مؤمن » یعنی فرد خداشناس و معتقد بمبدء و معاد نه می‌تواند آنقدرلاابالی بموت وحیات وبی‌اعتنای بماسوی ومن‌سوای خود باشد که تاشکمش سیر وبدنش پوشیده شد و شهواتش ارضا گردید هیچ نگرانی و تشویش نداشته باشد و روز و شبش را بفرمودهٔ علی علیه‌السلام «بین‌ثتیله ومعتلفه» (یعنی بین‌آخور و مستراح) میگذرانده باشد و اگر دقایقی‌هم باقیماند (مانند بعضی از زن و مردو پیروجوان عصرحاضر) در آرایشگاه مصرف میکرده باشد و در نتیجه مصداق وصف « و باص » گردد ، و نه هم مؤمن ویا انسان حقیقی میتواند آنقدر لاقید نسبت بخود ویا مفرط در زهدو رهبنت باشد که رنگ آدمیزادرا باخته ومصدوقهٔ «شحاب» قرارگیرد . وخلاصهٔ مطلب آنکه عبارت متن اگر هم لفظاً ملحون است معناً و عقلا فاسد نیست بلکه بعکس کلمه‌ای است « جامع » وجمله‌ای است حکیمانه و پرازمغز و معنی .

« ایزدتعالی سلك احوال جهانیان بواسطهٔ رأی جهان گشای خداوند صاحب اعظم معین‌الاسلام و المسلمین منظوم دارد . . »

محشی مفضال کلمات : « جهانیان بواسطهٔ رای » را بین دوقلاب قرار داده و روی کلمهٔ « رأی » رادهٔ « ا » نهاده و درحاشیهٔ مربوط مرقوم داشته است : « فقط در نسخهٔ مسیوشفر D ، و ازکلمهٔ « بواسطه » معلوم است که اصل عبارت مصنف نیست چه این کلمه بمعنی مصطلح امروزی، یعنی بتوسط یا باستعانت یا باعانت و نحو آن در عصر مصنف مستعمل نبوده است » .

وبنظرمن عبارت برهمان وجهی که درنسخه مسیو شفرثبت گردیده جامعتروصحیح ترمینماید و تعلیل محققانه‌ای را هم که استاد علامه در ردّ کلمهٔ « بواسطه » ایراد فرموده است در اینجا علیل می‌پندارم وبراین‌عبارت وارد نمیدانم. زیرا بنظرمن کلمهٔ مزبور درعبارت فوق‌بمعنای مصطلح امروزی، که محشی فاضل فرض فرموده است استعمال نشده بلکه مصنف ازلفظ « واسطه » همان معنای لغوی و مصطلح عصر خودش را خواسته است (یعنی گران بهاترین گوهروسط قلاده) . وبا اصراری که مؤلف مرزبان‌نامه درمراعات بدایع لفظی ومعنوی و منجمله «مراعات النظیر» دارد البته « سلك » احوال جهانیان را به « واسطهٔ » رأی جهان گشای خداوند صاحب اعظم . . « منظوم » دانسته و خواسته است ، تاهم تشبیه مقلوب ومطلوبی بکار برده باشد وهم مراعات نظایر «سلك» و«واسطه» و « منظوم » را کرده باشد .

٦ ـ محشی علامه در تحقیق معنای مصراع ذیل : « والبیض قد عنست وطال جرائها » واقع درسطر آخر صفحهٔ ٦٧ ضمن حاشیهٔ مربوط چنین افاده فرموده است :

« الجرو بالتثلیث وهوولدالکلب وکل‌سبع والصغیرمن الحنظل والرمان وهذاالاخیرهوالمراد هنا. ترجمه بپارسی آنکه آن‌دوشیزگان مدتی دراز بی‌شوی ماندند تا آنکه نارپستانهای ایشان دراز شد و ازترکیب مطلوب افتاد والبیت للاعشی » وسپس مأخذ لغت را محیط المحیط بستانی در دومادهٔ « ع ن س» و « ج ر و» نشان داده و تأویل وتفسیر فوق‌را از افادات استاذ فاضل شان شمس‌العلماء الشیخ محمدمهدی القزوینی‌العبد الرب‌آبادی رحمةالله علیهما دانسته‌اند .

واین عبدضعیف‌را درمعنای مصراع مزبور وافادات هردوعلامهٔ بزرگوار اعلاالله مقامهمانظری است که ذیلا عرض میشود :

۱) اطلاق کلمهٔ « جرو » بر « رمان » درلغت عرب وانگهی‌عرب جاهلی اطلاقی‌مأنوس‌بنظر نمیرسد.

۲) تشبیه « پستان » به « انار » که در زبان فارسی بحد ابتذال متداول است در عرف عرب و مخصوصاً عرب جاهلی که « اعشی » از ایشان است غریب و نادر وبلکه بی سابقه میباشد .

۳) اگرهم اطلاقی را که بعضی از لغویین در معنای کلمهٔ « جرو » بر هرچیز کوچك کرده‌اند با تحقیقی که مرحوم شمس‌العلماء دراطلاق کلمه بر « رمان » نموده است مربوط بشماریم و حتی برفرض اینکه علی‌الاطلاق الرائج « جرو » را بمعنای «رمان» بگیریم و تشبیه پستان‌راهم در عرف عرب (انار ندیدهٔ) جاهلی به « انار » ، تشبیهی مأنوس تلقی نمائیم . معذلك کله معنی شعراعشی‌براین وجه مرضی‌الطبع نخواهد بود . زیرا «نارپستان» براثرخانه ماندن و دوشیزه ماندن زن چنان طول و درازئی پیدا نمیکند که صفت بارزپستان عانسات خوانده شود .

٤) و از این همه گذشته « مجاز » یعنی استعمال لفظ درغیر موضوع‌له بدون «قرینهٔ صارفه» مجوزی ندارد وغلط است، و دراین‌عبارت چنان قرینه‌ای نمییابیم وصرف انتساب (جراء)را به (بیض)

وتعصب‌دینی نیز بعدها مزید برعلت شد. مطابق نظریهٔ یهود، زبان عبری مادر تمام لغات است وبآدم پیغمبر باآن زبان وحی میشده است.

هنگامی که قرن هجدهم میلادی درشرف پایان بود یك قاضی انگلیسی مأمور درهندوستان متوجه رابطهٔ میان زبان‌سانسکریت ازیکطرف، وزبانهای یونانی‌ولاتینی ازطرف دیگر شد واظهار نظر کرد که سانسکریت از دوخواهر خود لاتینی و یونانی کهنه‌تراست. پس ازوی «شلوگل» در کتاب خود بنام «حکمت هندوان» نظرها را باین روابط‌بیشتر جلب‌کرد. ولی بایددانست که یگانگی اصل لغات اروپائی‌وهندی آنگاه بصورت قطعی مورد قبول قرار گرفت که علامه «پوپ» کتاب معروف خود را دربارهٔ «روابط صرفی و نحوی میان زبانهای هندی و اروپائی» منتشر ساخت و باین ترتیب‌علم‌فقه‌اللغهٔ مقایسه‌یی‌تأسیس گردید و درجزوبرنامه‌های دانشگاهی قرار گرفت و مجلات مخصوصی مثل مجلهٔ (Kn Pn) آلمانی که از ۱۸۵۰ تا کنون منتشر میشود انتشار یافت.

درابتدای قرن کنونی علمای باستانشناسی لغت وزبان حیثی رااکتشاف کردند ومرد محققی چون **هروزنی** (Hrozni) ثابت کرد که این زبان نیز از دستهٔ زبانهای هند واروپائی‌است [حیثی شامل‌قسمتی ازترکیه وقسمتی ازسوریهٔ کنونی بوده وتمدن قدیم دارد. مترجم]. همین‌طور لغت طخاری درترکستان چین پیدا شد وپس‌ازتحقیقات معلوم گردید که‌آن زبان ازدولهجهٔ متمایز تشکیل شده ولی هر دو ازدستهٔ لغات هند واروپایی میباشند، ونیز معلوم گردید که زبان‌طخاری بضمیمهٔ زبان حیثی‌خط فاصله و رابط میان‌لغات هند واروپائی ازیك طرف ولغات سامی از طرف دیگر بشمارمیروند.

مستشرق معروف **کریستیان** درمجلهٔ خاورشناسی اطریش‌درموضوع اصل‌نژادهای سامی چنین نوشته است: «درعهد حجرقدیم قبایلی ازآسیا سرازیر شدند وازعربستان وفلسطین‌گذشته ودرشمال افریقا پراکنده شدند، ودسته‌یی دیگر بآسیای‌صغیر رفتند وباین‌ترتیب بود که کشورهای عربی مرکزانتشار نژاد سامی گردید ونژادحامی شمال افریقا را جایگاه خود قرار دادند.

ولی دانشمند دیگر **هوبل** در کتاب خود بنام «هند و اروپائیان و سامیان»

قاسم احمد ـ مجلهٔ «الحدیث» ـ حلب

ترجمهٔ احمد آرام ـ دمشق

پیشرفتی در زبان شناسی

یگانگی اصل لغات هند واروپائی وسامی

مردم جهان‌را عادت براین بوده است که هردسته زبان خودرا فصیح‌ترین زبانها بدانند ولغت دیگران‌را نارسا وناقص بشمارند.

نژاد اسلاو باین افتخار میکردند که میتوانند بالغت (Slovo) روسی که‌معنی لفظی آن سخن و کلام است سخن بگویند ونژاد ژرمنی‌را « نیمسکی » یعنی گنگ مینامیدند و ازهمین‌جا است که کلمهٔ « نمسا » پیدا شده ومعنی آن کشور اعاجم وزبان نافهمان است [نمسا را امروز درزبان عربی بکشور اطریش اطلاق میکنند ـ مترجم] همین‌طوربود که یونانیان‌دیگران‌را بربری‌میخواندند وهمه میدانیم که اعراب‌فصاحت‌را مخصوص‌خود میدانسته دیگران‌رابگنگی وعجمه منتسب میداشته عجم میخوانده‌اند.

شك نیست که این تعصب نژادی عامل نیرومندی برای افروختن آتش کینه در دل ملتهای قدیم بشمار میرفته وسبب میشده است که ازیکدیگر دوری جوبند و هیچ درصدد تهیهٔ وسائل حسن تفاهم بایکدیگر برنیابند.

اسکندر مقدونی هنگامی که بهندوستان میرفت تنی‌چند ازدانشمندان‌را با خود برد که در همه چیز تحقیق کردند جز در رابطه‌یی که ممکن بود میان دو زبان سانسکریت ویونانی وجود داشته باشد واگر چنین کاری شده بود برادری زبانی میان دوملت آشکار می گردید وقطعاً اسکندر درروابط خود با ملت مغلوب اساس دوستی و برادری را مورد نظر قرار میداد.

ژول سزار رومی میگفت که از شنیدن کلام ژرمنها بیاد غرش شیر و بانگ جانوران درنده میافتد وهیچ گاه شنیدن آن لغت اورا دراین صدد نمیانداخت که‌یکی بودن اصل لهجات ژرمنی ولاتینی‌را مورد مطالعه قرار دهد.

بدین‌سان بود که‌تعصب ملی‌همیشه‌مانع پیشرفت تحقیقات زبان‌شناسی‌میگردید

بیاد علامهٔ اقبال

در مجلس مجللی که بمناسبت چهاردهمین سال وفات علامهٔ اقبال درسفارت کبرای پاکستان تشکیل یافت (اول اردیبهشت ۱۳۳۱) آقایان دهخدا ، سفیر کبیر پاکستان ، سفیر کبیر هندوستان ، سعید نفیسی ، مجتبی‌مینوی ، دکتر معین ، حبیب یغمائی ، خلیفه عبدالحکیم سخنرانی کردند (مدت سخنرانی پنج دقیقه تعیین شده بود) . این متن نطق استادمجتبی مینوی است ، واشعار آقای حبیب یغمائی .

سال اوّلی که پاکستان مستقل بوجود آمد یکی از استادان دانشگاه لاهور گفت که حرمت اقبال لاهوری در میان مردم پاکستان از حدّ تعظیم و تجلیل معمولی گذشته وبمرتبهٔ نیایش مذهبی رسیده است : دربارهٔ کتب او شرح وتفسیر می‌نویسند و درمدارس درس میدهند وروز وفات اورا روزتعطیل وجشن رسمی ملّی کرده‌اند .

همان سال درلندن در روز اقبال اجتماعی درمرکز ثقافی اسلامی انعقاد یافت وانبوه عظیمی از مردم پاکستان و اقوام دیگر مجتمع شدند و بنطقها که ایراد شد و باشعاری که بهندی و فارسی و انگلیسی خوانده شد گوش دادند و چیزی که بما شاید از هر نطق و گفتاری بیشتر لذت بخشید آواز یك خانم مسلمان پاکستانی برد که از اشعار اردوی مرحوم اقبال مبلغی را بآهنگ حزین خواند .

این یگانه شاعریست درعالم‌که این اندازه تأثیردرخاطرملّت خود کرده است‌که درهمان عصرخود او درحقّ اوچنین نیایش وستایشی ابراز می‌شود ــ چرا ؟

عمرها در کعبه وبتخانه می نالد حیات   تا زبزم عشق یك دانای رازآید برون

امروزه آن دانای راز تا حدّی درایران مشهور ومعروف گردیده است ، ودوسال است که درسایهٔ اهتمام جناب آقای سفیر کبیر پاکستان مردم طهران بلکه ایران نیز دراقامهٔ مراسم جشن اقبال شرکت می کنند وبدین وسیله روابطفرهنگی وادبی راکه میان ایران وپاکستان موجود است استوارترمی کنند .

پیوستگی نژادی وبستگی لسانی وعلاقهٔ دینی واتصال معرفتی و رابطهٔ سیاسی وتجارتی ما بامردم پاکستان بیش ازآنست که (درعرض پنج دقیقه سخنرانی در بارهٔ یکی ازگویندگان آن کشور) بتوان توصیف و تشریح کرد . باکمال خجلت اقرار

معتقد است که نژاد سامی از نقاط شمالی یعنی آسیای میانهٔ باختری بجای آنکه از کوههای قفقاز بگذرند، آسیای صغیر وفلات ایران را معبرخود قراردادند و نژادحامی ازراه اروپای جنوبی باختری (اسپانیا) بافریقا راه یافتند . ازاینجا چنین‌نتیجه‌میشود که دو نژاد حامی و سامی درشمال دریای سیاه و شمال قفقاز بایکدیگرمجاوربوده‌اند و در همین نقاط است که دونژاد حامی وسامی با اسلاف عنصرآریایی (هند واروپایی) و طخاری و حیثی نزدیك یکدیگر بسر میبرده‌اند .

این نظریه که نژاد حامی بیشتر در اسپانیا و جنوب فرانسه بسر میبرده اینك مورد قبول است و باستان شناس ایتالیایی بنام **سرگی** (Sergi) آنرا اثبات کرده‌است .

کریستیان درمقالهٔ خود ثابت کرده است که در دورهٔ حجر جدید یعنی‌درحدود ۹۰۰۰ سال پیش از این نژاد های آری و سامی یکی بوده‌اند و ما دراینجا برای ضیق مقام بذکر چند مثال از دلایل لغوی قناعت میکنیم :

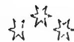
کلمهٔ آریائی (Gene) راکه بمعنی ولادت است درنظر میگیریم ؛ بنا برقواعد تغییرات حروف و اصوات که **مولر** آنرا اکتشاف کرده است معین میگردد که حرف (G) مطابق حرف ضاد سامی است وازهمین جا میتوان فهمیدکه‌کلمهٔ « ضنأت »عربی در جملهٔ ضنأت الناق که بمعنی زایید میباشد با کلمهٔ (Gene) از یك ریشه است و نیز بهمین گونه شباهت کلمهٔ (Cel) اروپایی که بمعنی پنهان داشتن و حفظ است با کلمهٔ عربی « کلأ » که بمعنی نگاهبانی و حفظ است آشکار میگردد .

بنظر ما از مقایسهٔ لغات سامی‌و آریائی نور تازه‌یی بر مطالعات عربی قدیم خواهد تافت ومن‌باب مثال میگویم : در کلمهٔ «صوار» عربی که بمعنی‌گلهٔ گاو وحشی است بنظر فیروزآبادی برای صاد کسره وفتحه هردو جایز است ولی چون این کلمه‌را باکلمهٔ (Ggwer) آری که نظیر صوار عربی‌است مورد مقایسه قرار دهیم قطعاً حکم میکنیم‌که صواربایستی با صاد مکسورباشد زیرا مطابق قواعدعلم مقارنهٔ‌لغات‌حرف(O) را که نظیرضمهٔ عربی است نمیتوان حذف کردواگربنا بود صوار با ضم صاد باشد نظیر آریایی آن (Ggower) میشد نه (Ggwer).

بجهان شور افکند آن کو — دلش از عشق گشت مالا مال
مستمع را فزود حُسنِ اثر — متکلّم چو داشت حسنِ مقال .



گفت‌دانا ، که چون نبی ، مُلهمْ — هست شاعر ز ایزد متعال
شاعرانند چون پیامبران — در بیان و فضایل و اقوال
از کلام محمّدی است ، اثر — در کلام محمّد اقبال
پارسی گو حکیم پاکستان — پاك جان، پاك شیوه، پاك خصال
فکر بکرش بکُنه بحر عظیم — شعر نغزش بلطف آب زُلال
دین اسلام را ، نموده شرف — مردم شرق را فزوده جمال
چاره جوئی کند بخیر و صلاح — که گراید بشر براه کمال
و اتّحاد ممالك اسلام — هست او را ز جملهٔ آمال



« روزاقبال » ، یعنی امروزست — که رسیدش ز حق نوید وصال
وین چنین روز را علی‌التحقیق — بفزاید شکوه در هر سال

از یادداشت های مرحوم فرهاد میرزا

قتل خان خیوه

شب یکشنبه سیزدهم رجب خبر بطهران‌رسید خان‌خیوه محمدامین‌خان برادر الله‌قلیخان پسر محمدرحیم خان را درسرخس قربانعلی کل مروی با چندنفر ازتوره سربرید وسر اورا شب سه‌شنبه پانزدهم رجب بطهران آوردند و درسرخس‌جنگ کردند وخان‌خیوه بالای تپه در چادر زرنگاری نشسته با چندنفر از توره ها و محارم خود نشسته تماشا می کرد . قربانعلی کل‌غفلة برسر آنها تاخته خان‌را می گیرد و در سر بریدن او میان سرخسی نزاع می‌شود می گویند چهارنفر از سرخسی دراین واقعه کشته شده است که همدیگررا کشته‌اند می‌خواسته‌اند که هریکی در کشتن خان‌خیوه سبقت گیرند . ازقوت اسلام وبخت پادشاه‌بود که دشمن دین باین سهولت از میان رفت وسرخسی اورا تمام کردند . قتل خان‌خیوه دوشنبه کط (۲۹) جمادی‌الثانی اتفاق افتاد . (۱۲۷۱)

باید کرد که این برادران پاکستانی ما تاکنون بمراتب بیشتر ازما بحفظ وتشیید این روابط خدمت کرده‌اند ـ یك «فارسی» می گویند وهزار «فارسی» ازدهانشان میریزد ـ چنان بعلاقه وشیفتگی از گویندگان مانام میبرند که ماراشیفته ودلبستهٔ خودمیسازند. فیلسوف بزرگ خلیفه عبدالحکیم کشمیری را زیارت کردم ، درجواب هرسخنی ومناسب هرموضوعی قطعه و بیتی بفارسی خواند . وظیفهٔ ماست که این محبّت را غنیمت بشماریم ودرقبال هریك قدم که دوستان پاکستانی ما بسوی ما برمیدارند صدقدم بجانب ایشان برویم ، ازایشان خواهش کنیم که هرساله عدّه‌ای را برای تعلّم فارسی بایران بفرستند که درمدارس ما درس بخوانند وخودماهم همه ساله جمعی رابرای تحصیل بکشورایشان بفرستیم و کتابهای خودرابرای ایشان بفرستیم واز کتب ایشان بیاوریم وبفارسی ترجمه کنیم ، ودانشمندان وفضلا و گویندگان ونویسندگان ایشان را دعوت کنیم بایران بیایند ومهمان ما باشند ودرمدارس ماخطابه ابراد کنند ودرس بدهند ، ونویسندگان وسیاستمداران و ادبا و علمای مانیز بدیدار وسیاحت آن سرزمین بروند ودرس کار از پیروان آن مردکار بیاموزند .



آقای یغمائی چون بمیز خطابه برشد نخست مطالبی بیان کرد تقریباً بدین مضمون :

«سال پیش درچنین روزی استاد بزرگوارملك‌الشعراء بهار ازین جهان رخت بربست . چند روزپیش از رحلت ، سفارت محترم پاکستان از وی خواسته بود که پیامی به « اقبال » فرستد ، و بهارپاسخ گفته بود : « حاجت به پیام نیست من خود او را ملاقات می کنم ! »

« ازطرف خانوادهٔ بهار بنابود مجلس تذکاری درهمین روز بمناسبت نخستین سال وفات وی برپای شود ، ومن بنده که از کمترین شاگردان اویم در بارهٔ استاد سخنی چند بگویم ، اما مقررات حکومت نظامی مانع گشت . اکنون دراینجا ، که مناسبت ترین مجلس است ، بسیار بموقع می‌نماید که پیش ازهرچیز ازآن استاد بزرگ یاد کنیم و بروان پاك وی درود فرستیم » .

آنگاه این ابیات را خواند :

زنده ماند سخنوری که ورا	دقّت فکر هست و لطف خیال
ارج شاعر بود بنیروی فکر	اوج طائر بود بقوّت بال
سخنی کان زحکمتی است تهی	میوه ای هست نارسیده و کال
حکمت آموزی آن کند که وراست	طبع موّاج و فکرت جوّال

ظهورمیکند مباینت سیاست اقتصادی ما نیز بیشتر میشود .

دولت‌انگلیس با کمال میل‌حاضراست باهر کس که بخواهد قراردادهای سیاسی رابقراردادهای اقتصادی مبدل و آزادی اقتصادی را تأمین نماید مساعدت و همکاری کند ، و مانع شود که ملیّت سیاسی سبب اختلال اقتصادی گردد ، بلکه تائید کند که ملیت سیاسی اسباب همکاری و معاضدت اقتصادی باشد .

باینطریق است که ما برای فداکاریهای صلح حاضر شده‌ایم زیرا که من میدانم که صلح‌هم مانند جنگ فداکاری لازم دارد . اما تفاوت میان مللی که برای صلح فداکاری میکنند با آنها که برای جنگ فداکاری میکنند اینست که هرقومی که علم دارصلح میشود حصول مقصودش احتمالی است اما آن‌قوم که مبادرت بتجهیزسلاح مینماید منتهی‌شدن کارش بجنگ حتمی‌میباشد . یکی‌از آیات کتاب مقدس که درجامعهٔ ملل بآب طلا باید نوشته شود اینست که مینویسد: شمشیر زن‌عاقبت بشمشیر هلاک میشود . اما من نمیخواهم مملکتم هلاک شود و آن گوشهٔ کوچکی از مملکتم که مسقط‌الراس من است ـ یعنی‌اسکاتلند ـ حیثیت قومیت خودرا از دست بدهد ، وارهمکاری با سایرملل باز بایستد . من نمیخواهم جزایری که در حاشیهٔ سواحل اروپا واقع است یعنی جزایر انگلیس و ایرلند هلاک شود ونیز نمیخواهم مجموعهٔ عظیم اقوام که در دنیا منتشراست (یعنی اقوام متعددی که از مهاجرین انگلیس تشکیل شده مانند کانادا و استرالی وغیره) هلاک شود که هریک برای خود نعمت ملیت را تهیه میکنند درعین اینکه رشتهٔ ارتباط نهانی را که باوجود استقلالشان حافظ حسّ خویشاوندی‌آنها باماست درقلوب خود میپرورانند . و نمیخواهم که این هیئت اجتماعیه بدیگران تهدید نماید و قوهٔ خود پرستی باشد که قدرت مادی خود را برای اکراه و اجبار دیگران بکاربرد . ملل و اجتماعات آنها زنده نمیمانند مگراینکه انوار جدیدی برآنها بتابد وبهترین دلیلی که مامیتوانیم ازتابش انوار جدید بدست بدهیم اینست که میل خود را بتخفیف اسلحه ظاهرسازیم وفکر کهنهٔ تأمین خود را رها کنیم وباقوت قلب و عزم حزم این شیوه را اختیار نمائیم که برجال ونسوان ومللی که با ما معاهدات می‌بندند اعتماد کنیم ، ما میخواهیم سهم خود را بدهیم چنانکه دیگران سهم خود را میدهند . و برای اینکه این عمل بدون انقطاع انجام یابد بجای لشکرها محاکم تأسیس مینمائیم و تهدید راتبدیل به تحبیب میکنیم و تصدیق مینمائیم که حق و برهان در دنیا بزرگترین قوهٔ خلاقی است . دولتی که امروز من دراینجا نمایندهٔ او هستم این طریقه را اختیار کرده ، و حاضر است که همهٔ مراحل مهم معظم راکه برای تأسیس اساس جدیدی در روابط بین‌المللی لازم است طی‌نماید زیرا که نمیخواهد مایه و جوهرقوم خودش و دیگران بهدر رود و نمیخواهد ملل فقیرشوند و نمیخواهد بواسطهٔ ظهور جنگهای دیگر اصل تمدن منهدم گردد» .

این بود قسمتهای مهم نطق مستر مکدانلد .

مذاکرات نمایندگان دول دیگرهم همه مبنی بود براظهار خوشوقتی و امیدواری از پیشرفتی که درکارهای جامعهٔ ملل مشاهده میشود ، و نتایجی که درظرف ده سال عمر این مؤسسه گرفته شده، و ازحسن خاتمهٔ مذاکرات کنفرانس اخیرلاهه و ترقی که در امرقضاوت و حکمیت بین‌الملل محسوس است ، و اینکه عهدنامهٔ تحریم جنگ مقبول عموم دول گردید، ونیز اظهار علاقه و اهتمام تام باینکه این نتایج باید تکمیل شود باینکه درتخفیف اسلحه قدم جدی برداشته شود، ومادهٔ سی‌وشش اساسنامهٔ محکمهٔ بین‌الملل مقبول عموم دول گردد، وبیش‌از پیش حکمیت مبنای رفع اختلافات گردد، و دربعضی مواد اساسنامه جامعه تجدید نظرشود که با عهدنامه تحریم جنگ موافق ومتناسب گردد ، و نیز اظهار

از آثار مرحوم محمدعلی فروغی

سال ۱۳۰۸

در مجمع اتفاق ملل

— ۲ —

پس اگر ما این تصدیق را نکنیم ، و قوت قلب نداشته باشیم ، و بطفره و تمجمج بگذرانیم ، بخطر جنگ و نزاع گرفتار خواهیم شد ، و در زندگانی اجتماعی ملل مزبور قوائی متراکم خواهد گردید که بالمآل بجای اینکه دست طلب دراز کنند اولتیماتوم بما خواهند داد ، ومشکلات و عوائق پیش خواهد آمد . وعقیدهٔ ما اینست که تا وقت باقی است صلح را باید باشرافت و آبرومندی صورت داد که نتیجهٔ جنگ و مبارزت نباشد وظهورش مانند طلوع آفتاب عالمتاب در دنبال شب تاریك جلوه داشته باشد . منظور ما از معاضدت جامعهٔ ملل و عقد قرارداد با مصر اینست که ملل مزبور را بحسن نتیجهٔ مذاکرات معقولانه امیدوار سازیم ونباید ملل شرق را بمقامی بیاوریم که برای استخلاص از معاهدات بیمورد تنها چارهٔ خود را دراین به بینند که پیش روی دولی که آن معاهدات را بسته‌اند آنها را پاره کنند . اینجاست که مابین یك قسمت از دنیا و قسمت دیگر خطر جنگ در پیش است هرگاه درصدد برآئیم که این مسئله را بموقع خود حل کنیم اقوام روی زمین را مستخلص ساخته و حوزهٔ مذاکرات صلح آمیز را وسعت خواهیم داد ، واگر ملل را آزاد کنیم بجای اینکه دشمن ما شوند باما متحد وهمدست خواهند شد ، همین نظر شامل حال اقلیت هائی که در ممالك بزرگ وجود دارند نیزمیباشد . گمان میکنم همه کس تصدیق دارد که مسئله اقلیت ها عبارتست از اینکه اقوامی که در تحت یك دولت مختلط زندگی میکنند آسایش خاطر داشته باشند ، چه هرقدرسعی کنید که اروپا را بقطعات جزء تقسیم نمائید ممکن نخواهد شد که ممالکی تشکیل دهید که سکنهٔ آنها ازجهت نژاد وسوابق احوال متحد ویکسان باشند ، و درهرحال ناچار مختلط خواهند بود ، پس دراینصورت مصلحت وصرفهٔ جماعتی که اکثریت دارند آنست که عقل و متانت بخرج دهند و در درون سرحدات سیاسی خود اقلیت ها را راضی وخرسند نگاه دارند تا آنها از زندگانی درتحت دولی که در ادارهٔ آن واقع شده‌اند شاد وسرفراز باشند» .

قسمت آخر نطق مسترمکدانلد از اینقرار بود : جامعهٔ ملل باید برای حل مسائل اقتصادی بین‌المللی بیش‌ازپیش سعی کند . اشارهٔ مختصرمفیدی که مسیوبریان دراین‌باب کرده خیلی مورد توجه است ویقین دارم که معزی الیه فکرخودرا شرح وتوضیح خواهد داد . درهرحال این مجمع باید مسئلهٔ تعرفه های گمرکی را طرح کند زیرا از تجربه‌ای که تاکنون برای دنیا حاصل شده معلوم میشود که اوضاع واحوال مقتضی موانع گمرکی موجود بین‌تولید کنندگان ومصرف کنندگان نیست . مسئله‌ای که ما باید حل کنیم و درآن باب همهٔ ملل‌شریکند مسئلهٔ فقر آنهاست وبرخورده‌ایم باینکه اگرثروتی که مایهٔ آسایش وتنعم است میان‌تمام مردم توزیع نشده باشد وهمه کس خودرا ومحیط خودرا ازآن برخوردار نه‌بیند هیچ ملتی دارای آسایش و تنعم نخواهد بود . تعرفه های گمرکی مولّد فقر و قلّت مزدکارگران و بیکاری آنها و جنگ وجدال بین طبقات کارگر وکارفرما میباشد ، و هرقدر آزادی معاملات بدتر تنظیم یافته باشد این معایب بیشتر خواهد بود . بعلاوه هرچه اختلافات سیاسی ما بیشتر

پاکستان واقع بین میشود

اخیراً پاکستان قدمی مشکوك درسیاست بین‌المللی برداشت ودرصدد برآمدکه انجمنی اسلامی از نخست وزیران کشورهای مسلمان برپا سازد اما نومید شد. نومیدی دراین امر توأم باخطر روزافزون بحران اقتصادی صفت حقیقت بینی اورا که دراوائل دورهٔ مستملکه شدن داشت ازنو بجلوه آورد. درآن اوان چون پاکستان بسروصورت دادن اموردا‌خله سرگرم بود فرصت نیافت که دنبال ترویج مرام ومسلك برود، اماهمینکه امور سیاسیش قوام، ووضع اقتصادیش نُضج گرفت ودرشوراهای سازمان ملل آبروئی تحصیل کرد بعنوان بزرگترین دولت اسلامی خیال بست که درشرق‌میانه مقامی والابدست آرد. ملاها وجمعی دیگر بنمایندگی عامه اصرار ورزیدند که دولت جنبهٔ اسلامیت‌را درامور برجنبه‌های دیگر غلبه دهد، ومعتقد بودند زمانی در رسیده که دنیا بکام اسلام خواهد شد. پس از قتل لیاقت علیخان این گروه فراوان نیرو گرفت.

باهمه اینها دولت از ورود بسیاست پیچ درپیچ شرق‌میانه پرهیز میکرد ومدتها گذشت تا عاقبت راضی شد که بعرصهٔ کشمکش سیاسی وارد شود. پاکستان دلش میخواست که با کشورهای میانه روابط فرهنگی‌واقتصادی داشته باشد وبس، اما پس‌از

❀ این مقاله درمجلهٔ معروف اکونومیست شمارهٔ ۲۴مه۱۹۵۲ انتشاریافته وآقای علی‌محمد عامری استاد ادبیات انگلیسی وفارسی ترجمه فرموده‌اند. تأثیر این مقاله درعالم سیاست چندان بود که آقای ظفرالله‌خان وزیرامورخارجهٔ پاکستان درطی نطق خویش در مطالب آن بحث کرد که ماجمله‌ای چند ازسخنان وی را از روزنامه‌های طهران (۱۳ خرداد ۱۳۳۱) نقل‌می کنیم:

« وزیر خارجهٔ پاکستان آنگاه ببحث در بارهٔ مقالهٔ اخیرمجلهٔ اکونومیست پرداخت و در این موردخاطرنشان ساخت که اگر فکر کنم آنها (یعنی ایران ومصر) اشتباه می کنند هرگز از آنها باین دلیل که مسلمانند پشتیبانی نمیکردیم ....»

«ظفرالله خان اضافه کرد که پاکستان نسبت باندونزی و مراکش وتونس نیز اظهار همدردی می کند.... پاکستان با اتحادیهٔ عرب که بصلاح مسلمانان کارمی کند هرگز مخالفت نکرده است ...»

خوانندگان محترم توجه می فرمایند که بیگانگان تاچه حدّ درایجاد سوء ظنّ میان ملل‌مسلمان و کشورهای دوست تبلیغات ناروا میکنند، غافل‌ازاینکه اکنون اینگونه نفاق‌ها و «سم‌پاشی»ها کمتر تأثیری ندارد. (مجلهٔ یغما)

امیدواری ، و تأکید باینکه مذاکرات بین دولتین انگلیس و امریکا راجع به تخفیف سلاح بحری به نتیجه برسد ، وعهدنامه‌هائی که درتحت توجه جامعهٔ ملل منعقد شده و بسیاری از دول امضا کرده و بعضی هنوز بتصویب قطعی نرسانده‌اند ، امضا وتصویب کنند و قراردادی برای مساعدت مالی بدولی که مبتلا بتعرض وتعدی‌خصمانه میشوند تهیه شده وصورت تحقق پیدا کند ، ونسبت باقلیت‌ها درممالکی که وجود دارند حسن معامله شود .

ازجمله مسائلی که مکرر موضوع گفتگو وطرف توجه بود لزوم همکاری اقتصادی دول نسبت بیکدیگر ومرتفع ساختن مشکلات وعوائقی که درمعاملات بین‌الملل موجود است ، و متروك یاتخفیف کردن حقوق گمرکی وامثال ذلك بود، وعنوان تازه دراینخصوص از طرف مسیوبریان رئیس‌الوزرا و وزیرخارجهٔ فرانسه شد که درحقیقت مقدمهٔ تأسیس دول متحدهٔ اروپا (نظیردول متحدهٔ امریکا یعنی اتازونی) بود واشاره مسترمکدانلدهم درنطق خود بمسیوبریان راجع بهمین فقره بود واین موضوع محل توجه تمام افکارعمومی دنیا گردید واثرات مهمه خواهد داشت .

پس از ختم مباحثات درکلیات ، کمیسیون های شش‌گانهٔ مجمع‌حسب‌المعمول مشغول کارشدند و مسائل‌را تحت شورآورده نتایج نظریات خودرا بمجمع راپرت دادند وتصمیماتی‌درآن مسائل درمجمع گرفته شد که تفصیل آنهارا آقایان علا و سپهبدی و سرهنگ ریاضی در راپرت های جداگانه نقل کرده‌اند واینجانب راجع بآنها تذکرات عمومی که مطابق نظریات خودلازم میدانم معروض میدارم .

چنانکه اینجانب همیشه پیش بینی واظهار کرده‌ام اهمیت جامعهٔ ملل روزبروز زیاد میشود یعنی احتیاج ممالك وملل بیکدیگردائماً روبازدیاد میرود واین احتیاج بهتر محسوس میگردد و دول مجبور میشوند سیاست بین‌الملل اختیار نمایند و جامعهٔ ملل ناظم و مدیر این سیاست است بعلاوه روزبروز جنگ درنظرمردم مخوف ومهیب ترمیگردد و امیدواری به جلوگیری ازجنگ و استقرار صلح نیز پیش میرود ، چنانکه امروزمثل چند سال قبل دیگر کسی فکر برطرف کردن جنگ‌را اسهزاءمیکند وهمان اندازه که سابقاً رجال تحصیل افتخار را در ترغیب و تشویق مردم بجنگ وجدال برای ترقی وشرافت مملکت خود میدانستند امروز شهرت واعتبار را در ترویج صلح و نزدیکی ملل بیکدیگر می‌بینند و دولی هم که از ورود بجامعه بدلایل مخصوص احترازدارند درعملیات او شرکت مینمایند و به پیشرفت کارهای او اهمیت میدهند وبنابراین لازم است اولیای دولت علیه نیزاین فقره را ازنظردور ندارند و بلوازم آن قیام فرمایند .

چنانکه سابقاًهم عرض کرده‌ام تاکنون دولت ایران به ازجامعهٔ ملل استفاده مهمی کرده و نه درکارهای‌آن شرکت حسابی نموده است و رویهٔمادرهرموقع فقط این بوده که حالت دفاعیه داشته‌ایم. عضویت یافتن دولت ایران درشورای جامعهٔ دول شرکت بالنسبه مهمی است که درکارهای آن میکند ولیکن این‌کافی نیست و حق اینست که درعملیات جامعه دخالت مهم ترداشته باشیم و امید است که اکنون که هیئت نمایندگی دولت کامل‌تر شده یك‌اندازه باین مقصود نزدیك شویم .

علی شطرنجی سمرقندی
قرن ششم

بوسهٔ زن ! . . .

دل منه بر زنان ، از آنکه زنان — مرد را کوزهٔ فقع سازند
تا بود پر دهند بوسه براو — چون تهی گشت ، دور اندازند !

پاکستان بتعصّب اسلامیّت بی‌مطالعه و بهوای نفس در کشمکش ایران و مصربابریتانیا مداخله کند . روزنامهٔ دیگری در کراچی از دست ملاّها گریبان میدرد وازنفوذآنان درحیات جامعه سخت مینالد. سرظفرالله‌خان نیز درباب روش سیاسی اخیر دفاع مانند بیاناتی کرده و مؤکد ساخته که پاکستان هرگز بفکر انحلال اتحادیهٔ عرب نبوده و ابداً درصدد تحصیل پیشوائی عالم اسلام نیست .

کارهای ضروری درکشور

عدول پاکستان از نظر خویش ممکن است در سیاست خارجی تأثیر دور و دراز داشته باشد . هیچ دلیل ندارد که پاکستان از حمایت تونس در سازمان ملل متحد شرمنده باشد چه نه غرضی نهانی او را بر آن کار واداشته و نه هنوز درین باب بفکر مماشاة و مسالمت با فرانسه و دول معظم دیگر افتاده است . با همه اینها احتمال میرود که حرارتش درموضوع اتحاد اسلام رو بخاموشی نهد . امیدچنان میرود که پاکستان ازترکیه پند گیرد وچون اوغرب را قبلهٔ حاجات کند، مخصوصاً که بهمین زودیها قضیهٔ کهنهٔ کشمیر نو میشود . حکومت پاکستان بیش از آنچه میتواند کار دارد و مصلحت است که اوقات را صرف تدبیرمنزل کند . در وضع قوانین اجتماعی هم ممکن است جلو نفوذ مخالفان اصلاحات ودشمنان بیداری افکار که خود را تنها حاکم ومفسّردستورهای اسلامی میشمارند بگیرد و این نو قدرتان را باری دیگر بر خر خودشان نشاند .

تغییر ناگهانی وضع اقتصادی هم بتغییر نظر پاکستان مدد داد. در دو سال اخیر که از حسن اقبال دخل بر خرج فزون شد پاکستان می پنداشت که بیاری خدا ایام همیشه بکام‌خواهد ماند ، اما درین دوماه آخرناگهان ملتفت شد که بازارعالم بموادخام مخصوصاً ازآن‌نوع که پاکستان‌دارد پر است . این‌دولت‌چون‌همه دولتهای‌دیگرعالم در رفع خطر کُند جنبید و اکنون کار بجائی رسیده که افرادی دولتی وغیر دولتی معتقد شده‌اند که حقوق گمرکی صادرات باید لغو شود یا قیمت روپیه تنزل بیابد . اگر چه حقوق‌گمرکی پشم‌را اخیراً ازمیان‌برداشته‌اند با اینحال گمان نمیرود که پشم‌پاکستان با هندوستان که قیمت روپیه را پایین آورده در بازار بتواند رقابت کند . هر چند در حقوق گمرکی چای مختصر تخفیفی قائل شده اند وضع فروش این کالا هم پریشانی

اینکه درماه فوریه سرظفرالله‌خان [وزیرامورخارجه] بپایتخت‌های کشورهای اسلامی سفر کرد ناگهان ورق برگشت وچون بپاکستان بازآمد از نخست‌وزیران دوازده‌مملکت اسلامی بکراچی دعوت کرد تادرباب مصالح مشترك بتعاطی افکار بپردازند.

درهمین ایام‌نمایندگان پاکستان‌درشورای‌امنیّت بحمایت ملّیون تونس‌برخاستند و علاقه‌وحرارتی بیش از آنچه در نزاع ایران و مصر با بریتانیا ظاهر ساختند درین باب بخرج دادند. از قرائن چنین معلوم میگشت که پاکستان بهوس کسب مقامی مهم درشرق میانه وارد معرکه شده است.

سستی گرفتن جهاد

اکنون معلوم گشته که فکر پیشنهاد تشکیل انجمن مشاورهٔ نخست‌وزیران غلط بوده وبنابرین نقشهٔ اتحاداسلام‌متزلزل شده‌است. اصلاً موضوع دعوت، ایجادحسد و سوءِ ظن کرد مخصوصاً که درین ایام رئیس سابق اتحادیهٔ مسلمین میکوشید تاجمعیتی بنام سازمان‌ملی مسلمین فراهم سازد واتحادیهٔ عرب‌را منحل نماید. دراوائل ماه‌جاری نمایندگان آن درکراچی گرد آمدند. اگر چه چندین دولت که مصر از جملهٔ آنها بود برعایت ادب دعوت ظفرالله خان را پذیرفتند اما کسانی خارج از جمع دولتیان باین پیشنهاد روی خوش نشان ندادند. مثلاً رئیس جامعهٔ الازهر اظهار داشت که پاکستان ُپرببازی انجمن‌سازی پرداخته، و بی‌تردید اشاره‌اش بانجمن اسلامی اقتصادی وانجمن عالم اسلام بوده‌است. شدیدترین ضربه‌را ترکیه وارد ساخت وبدلالات تضمّنی فهماند که بامجلس مشاوره موافقت ندارد و اصلاً دسته‌بندیهائی سیاسی که بنیادش بر مذهب است چنگی بدلش نمیزند.

انصراف پاکستان ازنظرخویش عجب آوراست. روزنامه‌های طرفدار این فکر هم‌اکنون‌لحن‌خودرا‌تغییرداده‌اند. روزنامه‌ای‌چون «طلوع» که‌زبان‌حال‌اتحادیهٔ‌مسلمین است صراحةً میگوید «موقع آن رسیده است که طبقهٔ روشنفکران و درس خواندگان توجه نمایندکه دویدن‌بدنبال‌کشورهائی‌که وضع اقتصادی ودیگرامورشان‌ازوضع‌خودما متزلزل‌تر است، وبهیچوجه قادربکومك نیستند، برشأن وشوکت بین‌المللی پاکستان نمی‌افزاید». ازین گفته بوی واقع بینی بمشام میرسد و بنابرین بعید است که ازین‌پس

از : Alphonse Daudet

ترجمهٔ اقبال یغمائی

ستارگان

روزگاری که در کوهستان Lubron چوپانی میکردم ، هفته ها میگذشت که چشم بکسی نمیافتاد . من بودم وبزها ومیشها و سگ نگهبان ، دیگرهیچ . تنها گاه‌گاه مرد بیچاره ای را که از مردم روزگار ، بکوه و دشت پناهنده شده بود و دربی سبزیهای صحرائی میگشت از دور میدیدم . گاه نیز چهرهٔ سوخته و دودآلوده زغال سوزهای ساده و زحمت کش را مشاهده میکردم که با مشقت و شکیبائی بکار دشوار خویش مشغول بودند . بیچاره‌ها از کثرت تنهائی ، مثل من ، حرف زدن از یادشان رفته بود .

هر پانزده روز یك بار ، طفلی که درخانهٔ صاحب گوسفندان خدمت میکرد ، برای من نان و لوازم دیگر زندگی میآورد . گاهی‌هم زن نسبهٔ پیری این وظیفه را انجام میداد .

روزهایی که نوبت آمدن پسرك بود ، ازفراز ستیغ کوه چشم براه میدوختم و ناصبورانـه منتظررسیدن او بودم . همینکه فرامیرسید او را کنارم مینشاندم وشنابزده با اوبگفتگومیپرداختم و از تولد بچه‌ها ، جشنها ، عروسیهای تازه وهزاران چیزدیگر که بیادم مانده بود میپرسیدم . اما آنچه بیشترمرا وسوسه میکرد ، پرسش‌حال دختراربابم بود . وقتی بیاد او میافتادم دلم میطپید ، و شورو شوق غیرقابل تصوری درقلبم پدیدمیآمد . « استفانت » درخوبروئی وطنازی روی زمین بی‌همتابود واگراین وصف اغراق‌آمیز باشد ، بی گمان درآبادیهای نزدیك ، حتی دور و دورتر ، قرین ومانند نداشت . باهم نفس تازه رسیده ، راجع بدخترك ، زیاد حرف میزدم ، از او میپرسیدم آن دخترك فتان وآشوبگر ، زیاد دربزمها وجشنها شرکت میکند؟ زیاد شب نشینی میرود؟ خندهٔ فراوان میکند؟ این چیزهارا بدون اینکه مربوط بمن ، وبحالم سودمند باشد ، ازپسرك که رنج راه او را کاملا کوفته وخسته کرده بود میپرسیدم وازپرگوئی خود او را آزرده وعاجز میکردم .

یك‌روز که نوبت‌آمدن‌پسرك بود ، تادیرگاه‌نیامد ، از شدت ناامیدی ورنج تنهائی بسرنوشت شوم خود نفرین میکردم ونزدیك بود بگریم .

درهمین دقایق پراضطراب ، ازطرف جنوب طوفان سختی برخاست و دنبال آن باران نسبهٔ شدیدی روان شد.آن وقت رشتهٔ امیدم بریده‌شد ویقین کردم بادهای شدید وتیرگی فضا مانع‌حرکت پسرك وقاطر میشود . اما بعد ازسه ساعت که هوا کمی صاف وبازشد و کوهسار ازتابش نورخورشید برروی آبهائی که درفرورفتگیهای کوچك و بزرگ جمع شده بود ، روشنی و رخشندگی بدیعی گرفت ، درمیان‌صدای‌ملایمی که ازریزش آب ازبرگ‌درختان برمیخاست ، نوای‌زنگ قاطربگوشم رسید . آهنگ زنگ کوچك قاطر ، پس از اینهمه انتظار چنان مطبوع و دل انگیز بود که از زیادی سرور و شادی سرازپا نمیشناختم .

چشم براه ماندم تاپسرك برسد ومن بتلافی پانزده روزخاموشی وسکوت ، بآسودگی و مراد دل چیز هائی که بذهن سپرده بودم از او بپرسم . اما این دفعه نه پسرك آمده بود ، نه آن پیر زن ساده دل ومهربان .

گرفته است . پوست گاوو گوسفند وپنبهٔ وسط اصلا خریدار ندارد و بازار کنف و پنبهٔ مرغوب هم بی رونق است . دولت بفریاد زارعان ودلالان رسیده و تعهد کرده که ذخائر آنان را بقیمتی نازل بخرد واین تعهد بار سنگینی است . اوضاع و احوال دلالت دارد بر اینکه دولت ناچار است برنامهٔ وسیع و مفیدی را که در دست دارد مختصر کندواز مخارج مبلغی هنگفت بکاهد . پاکستان ازرواج بازار مدتی نیك متمتع شدا کنون بد نیست که مدتی هم بکسادی و بی رونقی (بمعانی مختلف آن) سر کند .

نوبخت

سرایندهٔ شاهنامهٔ نوبخت

رئیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران

لشکر مژگان

باز نشان بر گرفت لشکر مژگان تو — بر صف دل‌ها مزن جان من و جان تو

جمع نیاید بوصف حال پریشان من — در نظر آرم اگر موی پریشان تو

گوهر طبع مرا گر بستانی بها — میدهم و میخرم گوهر دندان تو

گر تو بفصل بهار سوی گلستان شوی — غنچه حسودی کند برلب خندان تو

ور تو بدنبال گوی پا بنهی در رکاب — کیست که سر نفکند درخم چوگان تو

گر شنود رُکفلر قصّهٔ حُسن ترا — ثروت خودرا کند خرج شبستان تو

هر که ترا عاشق است جمع کن وسان ببین — تا بدهد انگلیس باج بایران تو

منکر محشر کجاست کآید و بیند بچشم — روزقیامت بپاست درشب هجران تو

خامهٔ «نوبخت» تو بخت سخن نو کند — بخت سخن نو کند بخت ثناخوان تو

خوابگاه ، بستروبالین آکنده ازکاه مرا خوب تماشا کند . روپوش درشت وفرسوده‌ام‌را که بدیوار آویخته بودم بنگرد ، چماق وتفنگ چخماقی مرا به بیند . - آری همهٔ اینها را دید وباآهنگ شفقت آمیزی گفت : جوپان جوان این خانه تست ؟ تواینجا زندگی میکنی ؟ بیچاره !!! دراین مکان رفیع بی کس وتنها چگونه بسرمیبری ؟ شکوه‌های خود را بکه میگوئی ؟ آرزوهای خویش را برای که میشماری ؟ روزها وشبها بچه میاندیشی و دل خود را بکه خوش میکنی ؟ - دلم میخواست بی‌پرده و صادقانه جوابش را بگویم . بگویم همیشه فارغ از زمان ومکان بیادتوام ، در دیده و دلم جزتصویر تو نقش دیگری نیست ، درخواب و بیداری ، مستی وهشیاری ، تنهابتو میاندیشم ، جزپیش تو ، دلم جای دیگری بند نمیشود .

میخواسنم این سخنان را که ازهرگونه تظاهر و فریبکاری عاری بود ، بدون رو دربایستی برایش بازگویم اما چنان آتش انقلاب وهیجان در دلم پدید آمده بود که توان گفتن نداشتم . راز دل را بزبان نیاوردم ، اما غماز اشك اشك برده دری کرد ، بیك نگاه آشفتگی و حیرت مرا دریافت . نگران شد وبرای اینکه آتش دلباختگی وشوریدگی مراتیزنر کند ظاهراً خودرا مشوش ودلسوخته نشان میداد .

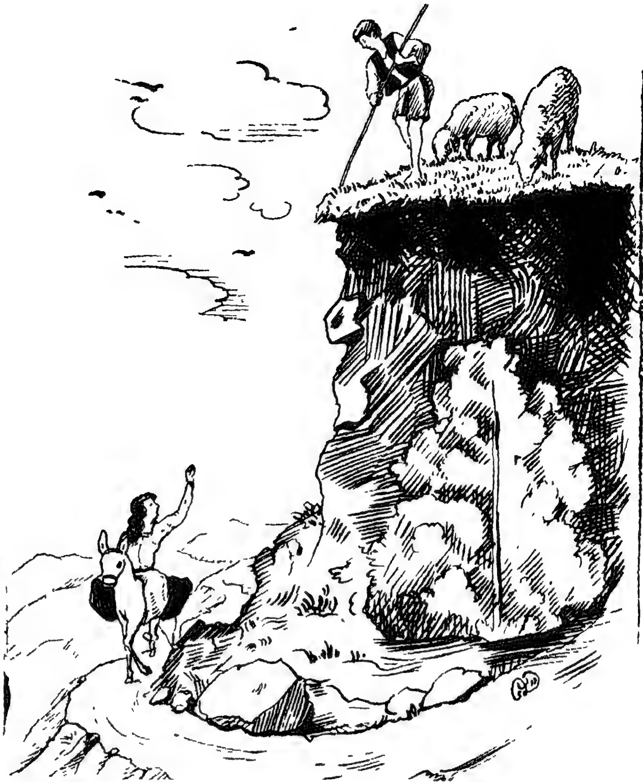
وقتی حرف میزد حالت فرشتگان داشت ، خنده‌اش نمکین وقیافه‌اش مخصوصاً هنگامی که سر خود رابلند واندکی واژگون نگاه میداشت چندان جاذب ودلربا بود که مرامسحور ومبهوت میکرد . آتش دلم را که روی آن خاکسترنشسته بود با آمدن و وسوسهٔ خود دوباره افروخته کرد و پس ازاندکی درنگ نگاهی برویم افکند وگفت : « چوپان ، خداحافظ . من میروم وتراتنها میگذارم تا بخیالها و رؤیاهای خود سرگرم باشی . »

وقتی قاطراز راه سنگلاخ وباریك میگذشت احساس میکردم سنگهای ریز و درشتی که از اصطکاك پاسم قاطرمیجست بسختی بقلبم فرومیرود . تانزدیك غروب مبهوت و دیوانه وار، بی‌حرکت درگوشه‌ای افتاده ، دراندیشهٔ او بودم . دلم میخواست ازجابرخیزم وپی‌کارم بروم امامیترسیدم رشتهٔ رازو نیازهائی که درعالم خیال وتصور با او میکردم ، بریده شود و مثل همیشه تنها ومنفرد بمانم .

کم کم غروب آفتاب نزدیك میشد . اعماق دره‌ها کمی تاریك شده بود وگوسفندان ، خودرا بهم میفشردند و برای بازگشتن بجایگاه خود صدا میکردند . در همین هنگام آوائی بگوشم رسید و وقتی‌براه ، که از دامنهٔ کوه بپائین دره وازآنجاب‌آبادی می‌پیوست نگریستم ، دخترك رادیدم که باشتاب پیش‌من بازمیگردد . ببالای کوه که رسید ، ازترس وسرما میلرزید . لباسهایش ترولبهای گل رنگش فسرده شده بود . رودخانهٔ میان راه ، ازکثرت بارندگی طغیان کرده ، مانع عبور او شده بود و اندیشهٔ اینکه باید بی‌خبر پدر ومادر وبستگانش درکوهستان بماند او را بیمناك داشت . از دست من‌هم کومکی برنمیآمد ؛ زیرا نمیتوانستم گله را بدون نگهبان بگذارم و او را بآبادی برسانم . اما جرئت و دلداریش دادم وگفتم : شبهای این ماه اینقدر کوتاه است که بشنیدن یك قصه شیرین تمام میشود . آنگاه برای اینکه لباسهایش راخشك و دست و پایش راگرم کند آتش تندی افروختم و شیر وپنیرتازه برایش آوردم . اما دخترك بیچاره چنان مستغرق ترس وغصه بود که بهیچ کدام نپرداخت .

بهرتقدیر ، شب فرارسید وآخرین‌پرتو کم‌رنگ خورشید ازفرازستیغ کوه زدوده و برچیده شد . مدتی که گذشت پوست بز نوی برروی بستراناباشته بکاه خود کشیدم و دخترك‌را که مثل‌بره‌ای سفید و زیبا مینمود بآنجا بردم و خودم مغرور وسرمست از اینکه نگهبان فرشته‌ای هستم ، از آنجا

آسان باور نمیتوان کرد که موجودی زیباو دلارام بخاطرمن سفر کرده بود. شما که هیچ، منهم خیال نمیکردم طالعم مدد کند و بتوانم، روزی دور از محرم و بیگانه بروی آن الهه حسن وجمال بدلخواه خیره نظر کنم وبروی آن چشمهٔ خورشید دیده بدوزم.



اعزاق نمیگویم.باور کنید. «استفانت» قشنگ، «استفانت» محبوب،بخاطرمن بکوهستان آمده بود. نمیدانید وقتی قاطرایستاد و آن جادوگر، درحالی که گونه‌ها و لبهای نازك وگل رنگش از اثرهوای کوهستان و وزش طوفان کمی تیره‌شده بود، ازبالای آن‌فرودآمد، چه‌انقلاب وهیجانی در دلم ایجاد شد. گفت «پسرك بیمار شده وپیرزن‌هم پیش بچه‌هایش رفته وناچار من‌بجای آنها زحمت این سفره کشیده‌ام». آنوقت ازرنج راه شکوه کرد وبابیان شیرینش که مستی و بیهوشی‌میآورد، شرح داد که در اثرباد وطوفان چگونه راه راگم کرده وچه طور دربیابان سرگردان وآسیمه‌سر مانده است.

باوجود اینها، وقتی چشمم به پیراهن نو و آراسته و دامن زربفت وتوردار و روبان وگل موی او افتاد، خیال کردم که آن ربة‌النوع زیبائی و دلارامی از بزم رقص و عروسی دیرآمده و کمتربکسی که در میان خارستان وجنگل راه‌گم کرده باشد، شباهت داشت.

چشم و دلم از دیدن روی آن موجود زیبا و دوست داشتنی سیرنمیشد، من در همهٔ عمر او را چنان نزدیك بخود ندیده و از شمیم دلاویزش چنین شوریده و سرمست نشده بودم، زمستانها که هوا سرد بود وگله را پائین کوه، بیرون ده هدایت و محافظت میکردم، شبها که برای شام خوردن بده باز میگشتم گاهگاه او را میدیدم، اما بامن حرف نمیزد، بصورتم نمینگریست، وبی اعتنا از کنارم میگذشت. لیکن آن وقت روبرویم بود و بدلخواه میتوانستم بچهرهٔ زیبا وتابناکش بنگرم وآمال وآرزوهای نابود شده را درچشمان پرفروغش بجویم.

همینکه بکومك یکدیگر، بارهارا روی‌زمین گذاشتیم، متجسسانه باطراف کوهستان نگریست وبمحوطه‌ای که پناهگاه ومنزلگاه گوسفندان بود فرودآمد. بهرسو نظر دوخت. گوئی میخواست

از آن دورها ، براه افتاد . نگاه کن ، به‌بین که چگونه هنوزهم دراعماق آسمان شتابرده وآسیمه‌سر میدود . « ستارهٔ جبار » راه نزدیکتری پیش گرفت و ازپروین جلو افتاد . اما « شعرای یمانی » که مدتها خوابیده و دنبال مانده بود وقتی او راجلو خود دید آتش کینه در دلش زبانه کشید وبرای اینکه او رامتوقف کند ، عصای خودش را بپایش زد . بهین جهت « ستارهٔ جبار » را عصای‌شعرای یمانی هم میگویند .

اما «استفانت» ، زیباترین‌اختران، «ستارهٔ چوپان» است که سپیده‌دم هنگامی که ما ، گوسفندان را بصحرا میبریم و شامگاهان که آنها را ازچراگاه برمیگردانیم بروی میخندد وپرتومیافشاند . این ستاره همیشه دنبال ستاره « کیوان » میدود وهرهفت سال یك بار با او عروسی میکند . نگاه کن او را به‌بین که چه طناز و زیباست .

دخترك که تا این لحظه آرام بود گفت : چوپان چه گفتی ؟ مگر ستارگان هم باهم عروسی میکنند ؟ و هنگامی که افسانهٔ شیرین وشورانگیز عروسی ستارگان را بگوش او میخواندم احساس کردم چیزعطرآگین و لطیفی برشانه ام سنگینی میکند . دخترك بیچاره از این داستان و بیخوابی بی‌تاب شده وبخواب رفته بود . نسیم ملایمی موهای مواج و عطر آگینش را هرلحظه بروی من می‌افشاند و روبان وگل سرش را که شمیم‌جان بخشی گرفته بود هردم بلبانم آشنامیکرد .

تا هنگامی که ستارگان آسمان‌محوونابدید شدند، دخترك زیباهمچنان‌ساکت و بی‌حرکت خوابیده بود و سرش روی شانه‌ام جا داشت . آن شب ، همهٔ شب من خیره بروی او نگریستم ، چهرهٔ فرشته آسایش و قارو جاذبهٔ فریبنده ای گرفته بود . ستارگان بی‌آراده وآرام راه‌خودمیسپردندوگاهگاه بخاطرمن میرسید که زیباترین وروشنترین‌آنها مسیر خود را گم کرده ، بزمین فرود آمده و در حالی که سرش را بدوش من نهاده ، بی‌خبر از همه کس و همه چیز آرمیده است .



رفتم و باز بتماشای آسمان پرداختم . آن شب آسمان درنظرم شکوه وعظمت خاصی داشت وتلالوء و درخشندگی ستارگان ازشبهای دیگر بیشتر بود . ناگهان « استفانت » عزیزناراحت وپژمرده نمایان شد . صدای اصطکاک کاه وعلفهای خشکیدهٔ بستر وفریاد گوسفندان نگذاشته بود که لحظه‌ای بیارامد. دوباره ماتم زده و نالان کنار آتش نشست . پوستی روی دوشش انداختم و آتش گرمی افروختم . هردومانند دومجسمه بی‌حرکت و خاموش کنارهم نشستیم . او بزمین مینگریست و من دزدانه تماشای روی او میکردم .

اگرشماهم مثل من شبهای روشن ، تادمیدن سپیدهٔ صبح بیدار مانده وچشم بآسمان و پیرامن خود دوخته‌اید میدانید وقتی تاریکی برزمین سایه میافکند و مردم بی‌خبر ازگردش روزگار دربستر آرامش وناز میآرامند ، درعالم سکوت و تجرد ، حالت اسرار آمیز وسحرانگیزی پدید میآید . در این دقایق که آرامش وخاموشی همه جا را فراگرفته مثل اینست که زمزمهٔ جویبارها رساتر و شور انگیزترمیشود، گاهگاه برسطح برکه‌های آب نقطه‌های پرنور و رخشانی ظاهر میگردد و ازجنگل و سبزه زارها همهمهٔ مبهم وملایمی که شاید صدای بزرگ شدن شاخ و برگ درختان و روئیدن گیاهان باشد ، بگوش میرسد . آری میتوان باورداشت که روزها زمان جنبش و پرورش موجودات جاندار وشبهاگاه رشد ونمو درختان وگیاهان‌باشد وناچار کسانی که ازاین‌راز بی‌خبرند ازشنیدن این اصوات‌لطیف وآهسته که بگوش شب زنده‌داران کوه‌نشین، خوشایند است ترسان وپریشان‌میشوند .

دخترك بیچاره‌هم از این اسرار ومعانی بی‌خبربود وهروقت صدای آهسته‌ای میشنید ، خائف و لرزان میشد وفریادمیکشید .

یك بارنقطهٔ سفیدی درگودال آبی نمایان شد و دنبال آن ستاره‌ای از یك گوشهٔ آسمان و بالای سرمالغزید و درنقطه‌ای ازفضای بیکران ناپدید شد .

« استفانت » که تااین لحظه خاموش ، ومستغرق ترس واندوه بود باآهنگی لرزان پرسید : « این ستارهٔ قشنگ چرا ناگهان خاموش شد ؟ » گفتم : « این روحی بود که ببهشت رفت و بابدیت پیوست . » گفت : « چوپان ، مگرتو ساحر وجادوگر یا غیب‌گوئی که پایان کارستارگان را ازصعود و افولشان میفهمی ؟ گفتم « نه ، استفانت ، من جادوگر وفریبکارنیستم ، اما چنانکه می‌بینی همیشه دربالای کوه آشیان دارم وشب و روز بآسمان وستارگان مینگرم . این بالا انسان باختران نزدیکتراست وخوب آنها را می‌بیند و بهتراز کسانی که درجلگه ها و دشتها خانه وجایگاه دارند ازحرکت وسرنوشت اجرام‌سماوی آگاه میگردد . » - دختراز آن زمان بیشتربیالامینگریست و چونان چوپان ستاره شناسی ازآسمان دیده برنمیگرفت وباچشم حرکت ستارگان را دنبال میکرد و آنانرا میستود . آن وقت باآهنگ شیرین و دلنشینی پرسید :« چوپان آیا ستاره‌هارا میشناسی و نام‌آنها را میدانی ؟»- گفتم :« آری . نگاه کن ، خوب‌نگاه کن ، بالای‌سرما کهکشان‌است . دورتر ، آن طرف ستارهٔ « بنات‌النعش » با چهارستارهٔ درخشان جانبی و سه ستارهٔ دنباله اش دیده میشود . کمی آن سوتر « ستاره جبار » جلوه میکند . این ستاره بجای ساعت‌ما کوه‌نشینان است و از روی حرکت‌آن زمان را درمی‌یابیم . حالا که اینقدرجلو آمده نیمهٔ شب است . میفهمی ؟ نیمهٔ شب !! آن طرف « شعرای یمانی » عروس و نورانی ترین ستاره ها میدرخشد . چوپانها میگویند یك شب « شعرای یمانی » و ستارهٔ «جبار» و «پروین» دربزم عروسی یکی از ستاره‌ها که دوستشان بود دعوت شده بودند . « پروین » که هوس داشت زودتر از همه برسد بی درنگ از بالای آسمان ،

افتتاح مجلس

یکشنبهٔ هفتم اردیبهشت شاه مجلس شوری را با حضور ۷۶ تن که عنوان نمایندگی ملت ایران یافته بودند افتتاح کرد .

دراین مجلس آقای عبدالحسین اورنگ بریاست سنی انتخاب شد و در چند جلسه پس از مشاجرات لفظی همه یکدیگر را پذیرفتند .

خرابی و ناگواری جریان انتخاباتی دولت را مجبور کرد که انتخابات بسیاری از نقاط را متوقف سازد .

یادداشت شوروی بایران

امریکا پس از وعده های زیاد مبلغی اندك بعنوان کمك نظامی بایران داد و این اقدام موجب اعتراض اتحاد جماهیر شوروی ، و برخلاف معاهده دوستی تلقی گشت .

— این کمك‌ها برای‌ملت ایران چه‌فایده دارد؟ اگر جنگ بین ملت ها در گیرد سرو جان را هم باید بروی آن گذاشت، واگرجنگ نشود مهمانی بی مصرف و کومکی بیهوده است .

هرگاه براستی میخواهند بملت ایران کومك کنند باید لوازم کشاورزی و آبیاری و استخراج معادن و از این قبیل چیزها را بدهند که نمیدهند .

آرامگاه سعدی

آرامگاه جدید سعدی از محل عوارض قند و شکر و دیگر وجوهی که قسمت عمدهٔ آن را اهالی شیراز پرداخته اند بمباشرت انجمن آثار ملی بنا شده است .

از یکسال پیش انجمن آثار ملی عده ای از اساتید شعر و ادب را دعوت فرمود که حضور در مراسم افتتاح را آماده باشند ، اما چند روز پیش ازاجرای مراسم این‌دعوت‌را لغو و درجراید اعلان کردند که شرکت کنندگان باید وسایل مسافرت و محل اقامت را خود در نظر داشته باشند! بدین مناسبت از افتخار حضور در این جشن معنوی نیز کسانی بهره‌ور شدند که وسایل مادی داشتند .

آقای دکتر حسابی وزیر فرهنگ نیز بفکر وتشخیص‌دقیق خودشان پانزده‌تن‌ازاعضاء فرهنگ را برای شرکت دراین جشن ادبی برگزیدند و مزایای مقررهٔ ادارای را هم از بودجهٔ فرهنگ بایشان پرداختند .

مراسم افتتاح آرامگاه باحضور شاه و ملکهٔ ایران انجام پذیرفت . در این مسافرت شاه بنگاه لوله کشی و بیمارستان پانصد تختخوابی حاج محمد نمازی را (از مردان خیرخواه و نیکو کار ایران مقیم امریکا) نیزافتتاح فرمود، ومؤسسات فرهنگی و معارفی‌شیرازو آثارشاهنشاهان قدیم رادتخت جمشید بازدید کرد .

همچنین در شیرازبزیارت مرقد احمد بن موسی الکاظم (شاه چراغ) توفیق یافت ، و برمزارحافظ از دیوان شاعر فالی گرفت که این بیت از غزل فال بسیار مناسب مینمود :

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد
نواهل دانش وفضلی همین گناهت بس !

مسافرت شاه بشیراز و اجرای این مراسم از ۹ تا ۲۱ اردی بهشت مدت گرفت .

بحرین

مداخلات بی رویه ای که انگلیس ها وممالکی که بتحریك انگلیس ها در بحرین میکنند دولت را برآن‌داشت که دراین باب‌اعتراض کند . انگلیس بتصریح ، وعراق بکنایت جواب دادند که بحرین‌را جزوایران نمیدانند . سفارت‌عراق میگوید : «دولت عراق هیچگونه قیمومت و یا سرپرستی را ازطرف هیچ دولت خارجی بر هیچ قسمتی از جهان عرب برسمیت نمی شناسد » . دیگر بار دولت ایران اعتراضی شدید نرکرد تا چه تأثیر بخشد .

یك صفحه تاریخ (اردی‌بهشت ۱۳۳۱)

۱ - حوادث جهان

وفات

کریپس وزیر دارائی سابق انگلیس در گذشت
(رجوع شود بمقدمهٔ مقالهٔ ص ۵۶)

« انجمن دوستی ایران و هند »

بدین نام انجمنی در دهلی نو بمنظور بسط روابط فرهنگی و پیوستگی میان ایران و هند افتتاح گردید .

ترکیه و یونان

نخست وزیر ترکیه برای رفع کدورت و استحکام پیمان مودّت بیونان مسافرت کرد .

ترکیه و عراق

عراق و ترکیه گواهی نامهٔ ابتدائی ومتوسطهٔ یکدیگر را معادل شناختند و مبادلهٔ دانشجویان دو کشور را تصمیم کردند .

کنفرانس

نمایندگان کشورهای اروپا : فرانسه آلمان غربی ایتالیا - بلژیك - هلند - لوکزامبورك برای رفع اختلاف وهم آهنگی دول اروپا (مخصوصاً آلمان و فرانسه) کنفرانسی در پاریس تشکیل دادند و این کنفرانس مقدمهٔ تجدید حیات نظامی آلمان گشت.

اعلام خطر

انگلستان اعلام داشت که هرگاه یکی ازدول غربی اروپا (مقصود آلمان است) مورد حمله واقع شود انگلیس وارد جنگ میشود .

فرمانده

ژنرال « ریج وی » آمریکائی فرماندهی کل نوای نظامی دول اتلانتیك را یافت (بجای آیزنهاور).

دراروپا مخصوصاً درفرانسه وایطالیا کمونیستها برخلاف ریجوی تظاهراتی شدید کردند و عده ای گرفتار شدند .

حکومت هند

« راجندر پراساد » مجدداً برای پنج سال بریاست جمهوری هند انتخاب شد و پاندیت نهرو رئیس الوزرای هند نوزده تن از وزراء را تعیین و معرفی کرد . جناب مولانا ابوالکلام آزاد همچنان بوزارت فرهنگ باقی ماند . از سیکها و دیگر طبقات مذهبی نیز وزیرانی هستند و این گواهی بزرگ است که حکومت هند تعصبات مذهبی و نژادی را در مقابل مصالح عمومی ناچیز میشمارد .

با اینکه چند سالی بیش نیست که هندوستان باستقلال زمام امور را در دست گرفته بخردمندی و چاره جوئی و مصلحت اندیشی رجال بزرگوار ، اکنون هندوستان در ردیف ممالك بزرگ و مؤثر جهان مقامی ارجمند دارد وتأثیر آن در سیاست دنیا کمتر از انگلستان نیست .

امیدواریم این فر و شکوه افزونی گیرد و مخصوصاً قضیهٔ کشمیر بآرامی و آزرم جوئی پایانی پسندیده یابد .

مه ۱۹۵۲

در اول مه (۱۱ اردی بهشت) که جشن کارگری جهانی است درهمه ممالك بیش و کم تظاهراتی شد . این تظاهرات درممالك اتحاد جماهیرشوروی ، آلمان ، فرانسه ،چین کمونیست ، پاکستان ، یونان فرو شکوهی بیشتر داشت .

در ایران بمناسبت وجود حکومت نظامی تظاهراتی نشد .

تونس

سخت گیری‌های فرانسه نسبت برجال آزادیخواه تونس همچنان دوام دارد .

گاهی هم اقوال ایشان را بمنزلهٔ سند نقل کرده‌است؛ و از همین قبیل‌است اعتراضی که ابن‌حزم اندلسی بر ابوسعید ابی‌الخیر در کتاب الفصل فی‌اهل‌الاهواء والنحل کرده است، وذکری که از قطران شاعر در سفرنامهٔ ناصرخسرو آمده است، و اشاره‌ای که درتمهیدات (یا زبدةالحقایق) عین‌القضاة همدانی بامام محمد غزالی و امام احمدغزالی مدتی پس از مرگ آن دو نفر شده‌است، و مقدمه‌ای که یکی از شاگردان سنائی برحدیقهٔ او نوشته، و دیباچه‌ای که یکی از مریدان خواجه حافظ بر مجموعهٔ اشعار او نوشته است، وقس علی هذا .

موضوع این بحث بنده هیچ یك از این وجوه نیست . مراد اینست که ببینیم از شعرای بزرگ ما کدام یك در حیات خود، و چند سال قبل از فوت خود، چنان شهرتی حاصل کرده بوده‌اند که دیگران بشیوهٔ گفتار آنها اقتدا می کرده‌اند وازآنها تقلید می کرده‌اند و بابیات آنها درضمن منشآت خود (خواه باذکر اسم و خواه بدون ذکر اسم) تمثل و استشهاد می‌کرده‌اند، و آنهارا ازاین حیث باشیخ سعدی بسنجیم . البته بحث در بارهٔ اشعار و کتابهائی خواهد بود که بدست ما رسیده و مورد مطالعه قرار گرفته است، چونکه بسیاری از اشعار وکتابهای ما ازمیان رفته است و بسیاری‌هم هست که یا نسخهٔ آنها در ایران نیست و چاپ نشده‌است، یا هست و چاپ‌هم شده‌است ولی مورد توجه نشده‌است .

فردوسی طوسی در کتبی که در عصر خود او نوشته اند مذکور نیست و اولین کسی‌که از او تقلید کرده‌است اسدی طوسی‌است که در ٤٥٨ گرشاسب نامه‌را ساخته، وگذشته ازمقلدین دیگر، امیر معزّی‌هم دریك قصیدهٔ خود صریح براو ایراد گرفته‌است و دربسیاری ازقصاید دیگرخود پهلوانان و داستانهای شاهنامه‌را غالباً در مقام قیاس با ممدوحین خویش و هنرهای ایشان یاد کرده‌است .

از ناصرخسرو در آثار قلم کسانی که با او معاصر بوده‌اند ذکری نیست .

از حکیم عمر خیّام اولین باری که ذکری رفته‌است سی وپنج سالی پس‌از وفات او بوده‌است وآن هم نه بعنوان شاعر .

مولانا جلال‌الدّین بلخی اگر کتب پسرش بهاء الدین ولد نبود میشد گفت که‌تا

بوده ، زیرا کـه مرگ محمّد خوارزمشاه در ۶۱۷ بوده است . ولی بنده دلیل و سندی دارم براینـکه شیخ سعدی بیست سی سالی قبل از آنکه درگذرد چنان شهرتی حاصل کرده بوده است کـه بعضی از نویسندگان حتی در خارج ایران به ابیات او تمثل می کرده‌اند و غزلهای او را استقبال می کرده‌اند .

ذکر یك شاعر یا عالم یا حکیم درشعرونثر معاصرین اوبچند وجه می تواند آمد : گاهی شاگردی از استاد خود یا محدثی از محدث دیگر ، نقل روایت می کند یا بقول او استناد می کند ؛ گاهی مؤلفی دراحوال حکماو شعراو اطباو محدثین و غیرهم کتابی جمع می کند ؛ گاهی شخصی در فن لغت یا عروض یا بدیع و از این قبیل موضوعها کتابی می‌نویسد ؛ گاهی بین دوشاعر یا دوعالم مناظره‌ای روی میدهد، یا مؤلّفی شرح یا ردّبر کتاب دیگری می‌نویسد، یا مردی بخواهش دوستی ، و در جواب کسی ، کتاب و رساله‌ای انشا می کند ؛ گاهی شاعری در حق شاعری دیگر یا درحق عالم و فقیه و حکیمی مرثیه‌ای می‌سازد. در تمام این پنج مورد ، بنا براینست که ذکر معاصرین‌را در شعر و انشا و تألیف خود بیاورند. و از عرفا و شعراو حکماو علمای مقدّم برشیخ شیراز ومؤخّرازاو بسیارکسان بوده‌اند که بیکی ازاین‌وجوه در اشعارو منشآت‌معاصرین خود یاد شده‌اند. مرثیهٔ رودکی در حق شهید و مرادی ، و مرثیهٔ سنائی درحق معزّی یا نقل اشعار گویندگانی در ترجمان‌البلاغه و حدائق‌السحر والمعجم فی معاییر اشعار العجم و فرهنگ لغات پارسی منسوب باسدی که با مؤلفین این کتب معاصر بوده‌اند ، یا اعتراض عنصری برغضائری وجواب غضائری باو ، و ردّ گفتن جمال‌الدین عبدالرزاق برشعر خاقانی و ردّ گفتن فتوحی مروزی بر انوری ، یا اینـکه مؤلفین چهار مقاله و لباب‌الالباب‌و امثال این کتب بعضی از معاصرین خودرا نام برده و گفته‌های ایشان‌را نقل کرده‌اند ، همگی از این پنج مقوله‌است . همچنین ازمقولهٔ یکی از این پنج وجه‌است اینکه ابن سینا و ابوریحان بیرونی باهم سؤال‌و جواب داشته‌اند ، و ابوریحان جواب اعتراض آمیز بجوابهای شیخ داده‌است و در کتاب‌الآثارالباقیة و کتاب قانون مسعودی خود برشیخ ایراد گرفته‌است ، و شیخ گذشته از جوابی که بسؤالات بیرونی‌و ابوسعید ابی‌الخیر و دیگران داده‌است بر کتب بعضی از معاصرین خود ردودی نوشته‌است و

بر گردیم به بحث از اشتهار جهانگیر شیخ‌شیراز . در ترکیّه دونسخه ازمنشآت یکنفر طبیب قونیوی دیده ام(۱) ، یکی در کتبخانهٔ أیاصوفیه در استانبول ، و دیگری در کتابخانهٔ وزارت معارف ترکیه در انقره ، که هردو قدیم‌است و نسخهٔ دومی باحتمال قوی تمامش یاقسمت عمده‌اش بخط مؤلف‌است. نام این کتاب روضة‌الکتّاب وحدیقة‌الالباب است ، و نام مؤلف آن‌ابوبکرابن الزکیّ المتطبب الملقّب بالصدر . این ابوبکر طبیب قونیوی ازقراری که خود میگوید در زمان صبی وعنفوان شباب وریعان عمر برخی از ایام زندگانی‌خویش بتحصیل کتب عربیت صرف کرده بوده‌است ودربعضی‌اوقات بحسب سوانح امور بحضرت مخدومان و دوستان برشیوهٔ کتاب مراسلاتی که بیشتر از نوع اِخوانیّات بوده‌است ارسال میکرده ، و مسوّدهٔ بعضی ازآنها اتفاقاً باقی بوده و دوستان همیشه ازاو خواهش‌میکرده‌اند که ازاین‌مسوّده‌ها مجموعه‌ای بسازد . پس‌ازمدتی امتناع ورزیدن ، عاقبت باین کار تن در داده‌است و این‌روضة‌الکتاب‌را فراهم‌آورده . ومیگوید « بیشتر اشعاری که در طی این مکاتبات مندرج‌است از قریحهٔ خویش در سلك عبارت کشیدم ، بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاداین مراسلات آوردم ».

ختم تألیف کتاب وتاریخ کتابت نسخهٔ انقره سال ۶۷۷ هجری‌است، یعنی ۱۴ یا ۱۷ سال قبل ازفوت شیخ سعدی . تردید ازاین جهتست که فوت شیخ بقولی در۶۹۱ و بقولی‌در۶۹۴ بوده‌است (قول‌صاحب‌الحوادث‌الجامعة که معتبرتر ازقول دیگران‌است). تاریخ تحریر یکایك مکاتیب معلوم نیست ، وحتی نمی‌توان‌دانست که آیا این‌مراسلات‌را برحسب ترتیب تاریخ انشا مرتب کرده‌است یا کیفما اتّفق ، امّا مسلّمست که مجموعه حاوی مکاتیبی‌است که لااقلّ درمدّت بیست سی‌سالی قبل از این تاریخ انشا شده‌است . ازجملهٔ اشعار دیگران که ابوبکر طبیب باستشهادآورده‌است ابیات‌و قطعاتی ازفردوسی وسنائی‌و خاقانی وظهیر فاریابی‌و کمال اسمعیل‌است ، امّا آنچه مهمّ است اینکه‌نامه‌ای (در ورق ۲۹ نسخهٔ ایا صوفیه) باین دوبیت شروع می‌شود :

توانم این که نیازارم اندرون کسی	حسود را چکنم کو زخود برنج‌دراست
بمیر تابرهی ای‌حسود کین‌رنجیست	که ازمشقت آن‌جزبمرگ نتوان‌رست

---

(۱) از این‌دو نسخه برای وزارت فرهنگ عکسی گرفته‌ام و در طهران‌است .

پنجاه شصت سالی پس از فوتش حتی در خود قونیه در هیچ کتابی نام برده نشده‌است و اگر بعضی موضوعها و قصّه‌ها و تعبیرات خاص بین او و شیخ سعدی مشترك فیه‌است کشف اینکه آیا یکی از آن دو از دیگری متأثر شده‌است یا هردو درنتیجهٔ مطالعات و تفکرات شخصی مستقلاً بآن مطلب رسیده‌اند و توارد در کار بوده‌است بسیار مشکل است، چون هیچ یك از دیگری صریحاً ذکری نکرده است. بنده مدتی گمان میکردم که شاید غزل معروف سعدی بمطلع « از جان برون نیامده جانانت آرزوست » تعریضی‌است بآن غزل مشهور مولانا بهمین وزن و ردیف ولی بصیغهٔ متکلّم: بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ــ اما باین مصراع «ازجان برون نیامده جانانت آرزوست» در کتاب معارف شیخ برهان‌الدین محقّق ترمذی تمثل شده‌است، و ابن عارف بزرگ در سال ۶۳۸ وفات یافته‌است و شیخ شیراز در آن زمان جوانی درحدود سی‌ساله بوده‌است. ومشکل بتوان گفت که محقّق ترمذی مصراعی از غزل سعدی‌را در کتاب خود که شاید مدتی قبل‌از وفات تألیف کرده باشد آورده‌است. پس باید گفت اگر غزل مذکور واقعاً ازشیخ شیراز باشد حتماً مصراع اول مطلع ازدیگری بوده‌و او آن‌را تضمین کرده است.

بله، حکیم سنائی هنوز زنده بوده‌است که اشعارش مورد تمثل شده بوده‌است، چه در تفسیر رشیدالدین میبدی (که جناب آقای حکمت بتصحیح و طبع و نشر آن همت گماشته‌اند و الحق از این راه خدمتی بزرگ بفرهنگ و زبان و ادبیات ایران میکنند) چند صد بیتی از اشعار حکیم غزنوی مندرج است و گویا هیچجاهم اسم او بصراحت برده نشده‌است، و چون میبدی در ۵۲۰ هجری بنوشتن این تفسیر شروع کرده است و حکیم سنائی در ۵۲۵ وفات یافته میتوان گفت که در حیات او صیت سخنش در بسیط زمین رفته بوده است. و از دیوان خواجه حافظ قدیمترین نسخه‌ای که در دست داریم (آن هم از بعضی غزلها) از ۸۱۱ هجری یعنی بیست سالی پس از وفات اوست، و ذکر او در کتب هیچ یك از رجال قرن هشتم دیده نشده‌است، فقط یکنفر شاعر جوانتر از او و معاصر او غزل معروف او را

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

تضمین کرده است.

اصفهان روانهٔ شیراز شدند — اسمش این بود که اعلیحضرت همایونی برای پرده کشائی از چهرهٔ مجسّمهٔ سعدی و افتتاح مرقد او تشریف میبرند، و این همه از رجال مملکت هم (بخصوص کارآگاهان!) برای سعدی زحمت این سفررا تحمّل می کنند، اما همینکه برنامهٔ مجالس شب نشینی ودعوتهای گوناگون اعلان شد، واوراق دعوت منتشرگردید معلوم شد که بهانه‌ای بدست جمعی آمده‌است تا بنام سعدی بخرج مملکت سفر کنند و مهمان سرجنبانها و ثروتمندهای شیراز باشند و در سایهٔ کارگردانی انجمن آثار ملّی باژاکت و اسموکینگ وپیش‌سینهٔ آهاری (و زنها با لباسهای دِکلتهٔ ناف وعصعص‌نما) درمجالس ضیافت باشوفرها وحمّامیهاو کارآگاهان همطرازوهمصحبت شوند واهل‌شیرازرا جهت تهیّهٔ لباس‌های رسمی روزانه وشبانه دچار قرض نمایند. البتّه چون جماعتی‌هم باید باشند که اهل نظام بآنها تکبّر وتفرعن بفروشند وپاسبانان و کارآگاهان بایشان توهین نمایند وآنان را درنظرخودشان هم چنان حقیرو کوچك کنندکه دیگر هرگز آرزوی حضور درچنین مجالس نیز از دلشان نگذرد لازم بود که اهل شعر و ادب وفضل وعلم را نیز بعنوان اینکه جشن مربوط باستاد سخن سعدی است گرداگرد آن‌گلهای سرسبد اجتماع ولی دورادور اجازهٔ حضور بدهند وجوقی از کارآگاههای فرومایه را در میان آنها بگردش درآورند — این بود خلاصهٔ برنامهٔ یك‌هفته پذیرائی‌وجشن وسرور شیراز در ماه اردیبهشت این سال، و برای آنها که دیدندش آش دهن سوزی نبود، و برای آنها که ندیدند مایهٔ حسرتی نباید باشد. اگرجشن و کنگره‌ای‌هم که بنام ابن‌سینا بناست بگیریم ومنعقد کنیم بهمین بی‌نظمی وبی‌بندوباری باشد و همین طور پراز سرباز بیلمزو کارآگاه بی‌مغز باشد چه‌آبروریزی بزرگی برای ما درنظرخارجیان‌خواهد بود!

بنده‌چند یادبود خوب ازاین مسافرت دارم: دوسه تن رفیق ازان صنف‌که حافظ کیمیای سعادتش میخواند نصیبم شده بود، چندتن ازمردم صاحبدل‌و پاك طینت شیرازرا شناختم، ازگل و سبزه و آبادی و نظافت شیراز لذت فراوان بردم، از مجسمهٔ سعدی (هرچند بر پایهٔ بسیار کوتاهی نصبش کرده‌اند) و از آرامگاه سعدی (اگرچه در دشت وسیع‌و در دامنهٔ کوههای اطراف آن‌چون «منارهٔ بلند بردامن کوه الوند پست نماید») بسیار خوشم آمد، و اهتمام آقایان نمازی‌را در ساختن مدرسه و مریضخانه

و محتاج بگفتن نیست که این قطعه از گلستان سعدی است.

همچنین در ضمن نامه‌ای دیگر این ابیات می‌آید که باز از شیخ شیراز است (ورق ۱۱۵ نسخهٔ ایاصوفیه):

این خطّ شریف از آن بنانست	وین نقل حدیث از آن دهانست
وین بوی عبیر آشنائی	از ساحت یار مهربانست
مهر از سرنامه برگرفتم	گفتی که سر گلابدانست
قاصد مگر آهوی ختن بود	کش نافهٔ مشک بر میانست

و چه در مورد این دوقطعهٔ سعدی و چه در مورد قطعات اشعار دیگران نام گوینده را نبرده‌است گوئی که ازغایت وضوح ازنام بردن مستغنی بوده‌است. درنسخهٔ انقره قسمتی ازاشعار ابوبکر طبیب نیز در۲۶ ورق اخیر کتاب مندرج است که یکی از آنها مهم‌است چه استقبال یکی از غزلهای شیخ شیراز است و درمقدمهٔ آن می‌گوید: دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملمع تازی و پارسی برطریقهٔ سعدی شیرازی بگوید آنجا که گفت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی، مبنی براشارت وی این شعر در قلم آمد.

چنانکه عرض کردم حدس میتوان زد که آن دونامه و این غزل‌را ده بیست‌سالی قبل‌از تألیف وجمع‌آوری کتاب مذکور نوشته و سروده باشد، پس باقلّ تخمین چهارده یا هفده سال‌و باکثر تخمین سی‌و چندسال قبل‌از رحلت شیخ (یعنی دوسه سالی پس‌از انتشار طیّبات) طبیبی درقونیه درنامه‌های‌خود اشعار سعدی‌را من باب تمثل می‌گنجانیده‌و آن‌قدر این ابیات معروف خوانندگان او بوده که بیم اتهام بسرقت نمی‌رفته و اوخودرا محتاج بذکر نام شاعر نمیدانسته، و از اینجا میتوان استنباط کرد که لااقلّ گلستان‌و طیّبات سعدی درمیان اهل ذوق خارج ایران‌هم بزودی رواج وشهرتی بسزا یافته بوده، واز این‌حیث شیخ شیراز از میان کلیهٔ بزرگان شعرای قدیم‌ایران مخصوص و ممتازاست.



برای تجلیل‌و تجدید ذکر چنین بزرگواری بود که در اردیبهشت‌ماه این سال انبوه عظیمی از سربازان وسروانان و سرگردان‌و سرهنگان وسرتیپان‌و سرلشکران‌و سپهبدان وشعرا وادبا ووزرا و وکلا ورؤسا و روزنامه نگاران‌و کارآگاهان از طهران‌و

سید محمد فرزان

نظری در حواشی مرزبان‌نامه

—۲—

۸ ـ درباب چهارم مرزبان‌نامه صفحهٔ ۸۴ سطور ۱۲ تا ۱۵ عبارتی براین صورت مندرج است:
« . . شك نیست که آیینهٔ زنگارخوردهٔ عیش‌را صیقلی جون شراب نیست وطبع مستوحش‌را میان حریفان وقت **که بقای صحبت ایشان را همه‌جا بشیشهٔ شراب شاید خواند** و وفای عهدایشان را بسفینهٔ مجلس ازمکاره زمانه مؤنسی از او به‌نشین ترنه ..»

علامهٔ محشی راده‌ای بشمارهٔ « ۲ » روی کلمهٔ « خواند » گذاشته و درحاشیه چنین مرقوم داشته است : « عبارت ثقیلست : از « که بقای صحبت » تا اینجا جملهٔ معترضه است وگویا مقصود تشبیه صحبت حریفان باشد بشیشهٔ شراب درعدم بقاء وتشبیه وفاء عهد ایشان بسفینهٔ مجلس یعنی مجموعهٔ اشعار ، وجامع درتشبیه دوم معلوم نشد » .

ومن بنده عرض میکنم دراینکه عبارت مزبور ثقیلست تردیدی نیست و دراینکه راده‌ای راهم که علامهٔ محشی روی « خواند » گذاشته غفلتی است که درحال تحریر برای ایشان روی داده‌است شکی ندارم، زیرا مسلماً جملهٔ معترضه درآنجاختم نمیشود . باقی میماند بحث در دومطلب : یکی آنکه جملهٔ معترضه درکجا تمام میشود و رادهٔ محشی روی کدام کلمه بایستی گذاشته میشد ؟ و دیگر آنکه « جامع » درتشبیه دوم که علامهٔ فقید نیزدرآن مردد بوده است چیست ؟

اما جملهٔ معترضه ظاهراً بعبارت : « بسفینهٔ مجلس » منتهی میگردد و رادهٔ محشی هم باید در آخراین عبارت گذاشته میشد و ازبیان محشی فاضل نیزچنین استفاده میشود که برهمین ظهور متکی بوده اند وممکن‌هم هست که عبارت « ازمکاره زمانه » را متعلق بکلمهٔ « سفینه » و داخل در جملهٔ معترضه بگیریم . واما جامع درتشبیه«عهد حریفان وقت» به«سفینهٔ مجلس»ظاهراً «حرافی ولفاظی» و «خلاف حقیقت» است . زیرا همچنانکه «سفینهٔ مجلس» مارا از «مکاره» و «غرقابهای زمانه» نجات نداده بلکه به «لفاظی» و «شعر» سرگرممان میسازد « وفای عهد حریفان وقت » هم فقط «حرف»است وحرف مفت دردی ازدل برنمیدارد وحقیقتی ندارد . وظاهراً بهمین لحاظهم ایشان را «حریف» گفته‌اند !

۹ ـ در داستان « مرد مهمان باخانه خدای » ضمن سطور ۱ تا ۳ صفحهٔ ۸۷ این عبارت گنجانده شده است : « وصیرفی طبع در رغبت **قلب‌الشتاء** هرساعت این ابیات میخواند .

بی‌صرفه درتنور کن آن زرصرف را — کوشعله ها بصرفه و عوا برافکند
طاوس‌بین که زاغ‌خورد وآنکه ازگلو — گاورس ریزه‌های منقی برافکند ..»

علامهٔ محشی روی عبارت « قلب‌الشتاء » بارقم« ۱ » راده گذاشته و درحاشیه مرقوم‌داشته‌اند:
«دریکی ازنسخ در زیرقلب‌الشتاء نوشته «آتش» ومعلوم نشد این‌معنی برای قلب‌الشتاء از روی چه مأخذی است» .

بنظرحقیر معنی «آتش» برای ترکیب « قلب‌الشتاء » درعبارت فوق بحدی روشن و صریح

محمود فرخ ـ مشهد

بفر و ما یگان جاه طلب !

کار بزرگ و رتبهٔ عالی گرت هواست ‌ ‌ ‌ با فکر پست و همت دون این هوا خطاست

فکر بزرگ و همت عالی ببایدش ‌ ‌ ‌ آنکو در آرزوی بزرگی و اعتلاست

بسیار دیده ایم و شنیده که ناکسی ‌ ‌ ‌ بر بود رتبه‌ای که نه آن رتبه‌را سزاست

پستی گرفت رتبهٔ عالی از او ولیك ‌ ‌ ‌ نفزود رتبه هیچ براو، بلکه نیز کاست

امر خطیر پَست کند عامل حقیر ‌ ‌ ‌ وان کار پُر بها شود ار مرد را دهاست



در هر زمانه مسند ایرانشهی یکی است ‌ ‌ ‌ این پستی و بلندی ادوارش از چه خاست؟

چون مردِ پست یافت بر این پایگاه دست ‌ ‌ ‌ هم شد مقام پست و هم او کانمقام خواست

وین دستگه بذِروهٔ اعلی نهاد پای ‌ ‌ ‌ چون این مقام گشت بمرد بزرگ راست

هست این مقال روشن و خواهی اگر گواه ‌ ‌ ‌ سلطان حسین و نادر، روشن ترین گواست

باش آنچنانکه جای بر او رنگ اگر کنی ‌ ‌ ‌ گویدجهان بجای تو کاین جا ترا بجاست

نه آنچنانکه گر بگریزی شوی کسان ‌ ‌ ‌ گویند ناکس است و نه این پایه‌اش رواست

بسیار بوده اند شهان گدای طبع ‌ ‌ ‌ درویش نیز هست که بالطبع پادشاست

کار بزرگ هیچ بزرگی نبخشدت

خودرا بزرگ کن چو بزرگیت مدعاست

ولولهٔ آب از برای شیراز و جوانمردی ایشان را در تهیهٔ وسایل رفاه و راحت وصحت و تربیت یافتن هموطنانشان از جان و دل تحسین کردم . فرزندان حقیقی حافظ و سعدی و وارثان حکمت و معرفت آن بزرگانی که از شیراز برخاسته‌اند و آنجا بخاك سپرده شده‌اند این قبیل مردمانند که اموال خودرا در راه آباد کردن خاك نیاکان و بهتر کردن وضع زندگانی ابنای نوع خود صرف می‌کنندو اجری توقع ندارند، نه آنها که کاری نمی‌کنند و نامشان بغلط مشهور می گردد و مجسمه شان بی‌استحقاق در مرأی و منظر روندگان و آیندگان نصب می‌شود .

« کذافی جمیع النسخ » وعلامت استفهامی هم برمرقومهٔ خود افزوده است.
واین بنده را درتوجیه نظرهٔ استفهامی علامه جز این بنظرنمیرسد که خواسته‌اند بفرمایند چگونه از جماعت طیور در عبارت مزبور بضمیر « جمع مذکر » تعبیر شده است؟ و اگر اشتباه در توجیه فوق نکرده باشم جواب علامه را چنین باید داد که درسیاق این سخن و سوق این داستان «حضرات طیور» مانند سایر حیوانات دخیل درقصه نازل منزلهٔ «ذوی‌العقول» قرار گرفته‌اند واحکام لفظی متعلق به ذوی العقول بر ایشان بارمیگردد وبنا براین عبارت همچنانکه درجمیع نسخ ملاحظه فرموده‌اند صحیح وخالی از تشویش میباشد.

۱۳- درصفحهٔ ۱۶۱ سطر ۱۲ عبارتی‌است براین وجه: « وازمغرس خیزران‌خیری وضیمران برنیاید ». و محشی محقق بعد از کلمهٔ « خیزران » حاشیه‌ای باز کرده و در ذیل آن مرقوم داشته است: « کذا فی‌الاصل » و این حاشیه با این تعبیر مشعر برتمریض متن است و من خلل و مرضی در آن نمی‌یابم.

۱۴- درصفحهٔ ۱۷۹ سطر ۸ حدیثی براین وجه منسوب بعیسی‌علیه‌السلام درج گردیده‌است: «کُنْ لِربكَ کالحمامِ الآلِف یَذْبَحُونَ فِراخَهُ وَلا یطیرُ عنهم» وعلامهٔ محشی درپایان حدیث حاشیه‌ای باز کرده وچنین افاده فرموده است: «مرجع ضمیر معهود است یعنی عمّن یألفُ بهم یااصل حدیث در اینجا سقطی دارد یعنی کالحمام الآلف لِاَهلِه یا نحو آن». و منظور محشی از ضمیر مزبور ضمیر مجرور در « لایطیرُ عنهم » است.
نگارنده دراین افاده دونظر دارد:
یکی آنکه فرض اسقاط کلمه‌ای را از حدیث بنحوی که فاضل محشی احتمال داده است از بلاغت عربی بعید میشمارم و افزودن‌کلمهٔ «لاهله» ونحو آن‌را برعبارت «کالحمام الآلف» نوعی از حشو رکیك می‌بندارم.
دیگر آنکه ضمیر مجرور در « لایطیرُ عنهم » مرجع مذکوری در عبارت دارد و آن‌ضمیر مرفوع در « یذبحون » است واگر باید در جستجوی مرجع مشخصی برآئیم بایستی مرجع ضمیر فاعلی « یذبحون »را بجوئیم که البته معهودوبتعبیر علامهٔ محشی عبارت از« منْ یألفُ بهم »میباشد. واما ارجاع ضمیر مجرور در « لایطیرُ عنهم» به « من یألفُ بهمْ »هم باقاعدهٔ ارجاع ضمائرمخالف است وهم لطف سخن وبلکه جان کلام‌را مخدوش میسازد.

۱۵- درصفحهٔ ۱۹۲ سطر۱و۲ این عبارت درج است: « ... سگی داشت از باد دونده‌تر و از برق جهنده‌تر مانندهٔ دیوی مُسَوْجَرْ و دیوانهٔ مسلسل چون‌گشاده شدی خواستی که در آسمان جهد و چنگال در عین‌الثور و قلب الاسد اندازد ... »
علامهٔ محشی درحاشیه پس ازنقل عبارت لسان‌العرب در تفسیر « ساجور » و «مسوجر»(۱) چنین میفرماید: « در دو نسخه بجای مسوجر « مُستوحش » دارد واین مناسبتر با معنی است ولی ما متابعت اکثریت نسخ را نمودیم زیرا که در چهار نسخهٔ دیگر مسوجر است ». و ندانستم وجهٔ

---

(۱) مسوجر سگی راگویند که درگردنش « ساجور »اندازند و «ساجور » چوبی است که‌بگردن سگان میآویزند وازآن طناب یازنجیری گذرانده وبا آن سگ را می‌بندند. « فرزان ».

مینماید که توضیح وتبیین آنرا حشوقبیح ولغو محض میپندارم و از این انصراف ذهن وعمای موقتی که احیاناً بزرگترین رجال تحقیق وتتبع را روی میدهد عبرتی هرچه بلیغ‌تر فرا میگیرم!

ملاحظه بفرمائید علامهٔ محقق ومدقق‌ما بااینکه مسلماً سالها باب «قلب» دربازیهای لفظی‌بدیع. علی مصرعیها بریشان بازبوده وکلمهٔ «شتاء»هم «قلب‌تام» وآشکاری ازلفظ «آتش» است معذلك نه فقط ازسیاق مطلب وظهور عبارت باین معنای آشکارالنفات نفرموده است بلکه بعد از آنی‌هم که بوالفضولی تازه‌کار توضیح واضح را جائز شمرده و درزیرکلمه تفسیرآنرا نوشنه است بازهم اظهار عدم التفات کرده مرقوم میفرمـاید: «معلوم نشد این معنی برای قلب الشتاء از روی چـه مأخذی است». حیرتم ازچشم بندی خدا. مدعیان فضل و دانش‌را سزد که هیچگاه بوسعت دائرهٔ اطلاعات ویابنکته سنجیها وباریك بینی‌های خود غره نشوند وطبع فراموشکار وفریب خوارانسانی را از نظر دورندارند، واین پند پیرانه وپدرانهٔ بزرگمهررا از زبان بزرگترین شاعرملی شان بشنوند:

میاسای از آموختن یك زمان ... ز دانش میفکن دل اندرگمان

چوگوئی که کام دل افروختم ... همه هرچه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار ... که بنشاندت پیش‌آموزگار!..»

۱۰ - درصفحهٔ ۹۸ سطر ۲۳ و ۲۴ این عبارت درج گردیده است:

«.. وجون برگ درخت که وقت ریختن «بهمه» جابك دستان جهان یکی‌را بصد هزار سریشم حیلت برشاخی نتوانند داشت». و علامهٔ محشی در حاشیه مرقوم داشته است: کذافی جمیع اللنسخ‌الستة والظاهر «همه».

وبنظرمن، بعدازفراغ ازصحت انتساب عبارت بمؤلف، که هرشش نسخهٔ مورداعتماد بالاتفاق آنرا تثبیت کرده‌اند، وجهی برای استظهار محشی فاضل نمیآید. زیرا عبارت برهمان وجه که درمتن ثبت است طاقت معنی صحیح وفصیحی‌را دارد، منتهی‌الامرضمیر «فاعل»را درفعل «نتوانند داشت» نباید راجع به «همه» دانست بلکه فاعل درجملهٔ مزبور مبهم و محذوف است (یعنی کسانیکه علاقـه به نگاهداشتن برگ درخت بردرخت دارند). وحرف «با» در «بهمه» بمعنای استعانت است یعنی «بکمك همه جابك دستان جهان ..».

۱۱ - در صفحهٔ ۱۵۹ سطر ۶ و ۷ این عبارت آمده است: «.. تا اکنون که سگی زیرك نام که بفرط شجاعت و علوهمت باشیران عالم ازسرپنجه‌می گوید ..»، وفاضل محشی روی جملهٔ «از سرپنجه میگوید» راده نهاده و درحاشیه فرموده است: «ازسرپنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است» وجمله را باعلامت اسفهام (؟) و امر «فلیحرر» خاتمه داده است.

و بنظر من این عبارت اصطلاحی خاص و غریب و نامفهوم و محتاج به تحریر نمیآید. بلکه مسبوق بذهن وآشنا بگوش ومفهم معنی بلیغ میباشد ومعنی مراد آنکه: «سگی که بفرط شجاعت وعلوهمت باشیران‌جهان سرهمسری‌دارد ولاف برتری میزند وسرپنجه مینماید(یعنی‌سرپنجه‌اش رانشان داده وبرخ طرف میکشد) و ازسرپنجهٔ خویش که چنین آهنین وچنان خون جکان است همیگوید».

۱۲ - محشی مفضال درسطر۳ ازصفحهٔ ۱۶۰ کتاب بعد ازفعل وضمیر مفعولی «غرّتهم» در عبارت: «الی ان غرّتهم محاسنه الغرّ وصغرالخبر الحبر» راده نهاده و درحاشیه مرقوم داشته است:

الم تران المرء رهن منية   صريع العافي الطير او سوف يرمس».

و بنظرمن تمام این فصل ازتحقیق درغیرمحل واقع شده وموجب آن‌هم خطائی بوده است که برقلم ناسخ یا زبان راوی شعرجاری گردیده ولفظ «حاف» را که دراصل با حاء حطی بوده به « عاف » باعین مهمله تحریف کرده است و بعبارت دیگر مصرع مزبور در اصل چنین بوده است : « کماحار فی‌الحزن حاف وقع » ومعنی عبارت براین وجه بخودی خود واضح وبا ارتباط بسایرابیات و مصاریع قطعه اوضح از آن است که محتاج بتأمل وتأویل یا ترجمه وتفسیرباشد(۱) .

۱۹ ـ درسطراول و دوم صفحه ۱۹۶ این دوبیت را میخوانیم :

« ای مرهم صد هزار خسته   وی شادی صد هزار غمگین

وی از همه رویها ندیده   رأی تو ظلام روی تخمین »

و علامهٔ فقید حاشیه‌ای درآخر بیت دوم بازکرده و ذیل آن فرموده است : « کذافی جمیع النسخ و لفظ و معنای بیت خالی ازسماجت وبشاعت نیست ».

وبنظراینجانب اولا بیت دوم که مورد نظرمحشی‌است برهمان وجه که درجمیع نسخ یافته‌اندصحیح وخالی ازخلل میآید . وثانیاً اگرباحترام نظرایشان تنزل کرده بگوئیم ازحیث لفظ اندك سماجتی در بیت متصوراست ، وحال‌آنکه نیست ، درمقابل باید اعتراف کنیم که ازلحاظ معنی «بلاغت» محسوسی دارد نه « بشاعت » مخصوصی . زیرا شاعر ممدوحش را بچنان نفاذ رأی ونفوذ بصیرتی وچنان بسط علم و وسعت‌اطلاعی میستاید که همه وجوه اشخاص واشیاء را بعلم‌الیقین و عین‌الیقین دیده و دانسته و بهیچوجه در این همه دانشها و بینش‌ها با تاریکی وابهام «ظن وتخمین» مواجه نگشته است .

۲۰ ـ درطی صفحهٔ ۲۰۲ سطر ۱۲ و ۱۳ عبارت ذیل از زبان شاه پیلان خطاب به شیر و طرفداران وی درج گردیده است : « و بزلزله حوافر کوه بیکران‌گرد از اساس آن ملك برآریم وبآواز گلنگ سواعد در ودیوارش چنان پست کنیم که در و داع ساحت‌آن نوحهٔ غراب‌البین راحت بگوش نسرین آسمان رسد . . ». وعلامهٔ محشی روی کلمهٔ « راحت » از جملهٔ اخیرعبارت راده‌ای نهاده ودرحاشیه مرقوم داشته است : «این ترکیب یعنی«غراب‌البین راحت» استعمال بسیار غریب و رکیکی است و هیچ ادبی ملابسنی دراین اضافه تصورنمیتوان کرد وگوبا بهمین ملاحظه است که در سه نسخه از این کتاب کلمهٔ « راحت » را بکلی برداشته‌اند » .

و در نظر من آن چنان غرابت ورکاکتی که محشی فاضل درکلمهٔ مزبور تصویر فرموده است مشهود نیست ومنشأاختلاف‌نظر بین‌این‌بندهٔ گمنام وآن علام فهام این است که ایشان ترکیب «غراب

---

(۱) معنی بیت اخیرقطعهٔ فوق این است : « روزگار مرابچنان واقعه‌ای دچار کرد که ازحزن واندوه آن حیران وبیچاره شدم مانند پیاده‌ پا برهنه و فرسوده‌ای که در زمین سنگلاخ وامانده وحیران شده باشد » . وجناس صوری واشتقاق معنوی بین «حُزن» و «حزَن » و تناسب و مراعات‌النظیربین دو وصف « حاف » و « وقع » وبالاخره حسن تشبیه ملحوظ در بیت عبارت را بحداعلای بلاغت بالا برده است وبالعکس برطبقی که محشی علامه درتفسیربیت پیش گرفته‌است نه فقط جمال فنی وبلاغتی دربیت مشهود نیست بلکه معنای صحیح وفصیحی‌هم ازآن استفاده نمیشود وگناه این همه چنانکه در فوق ذکرشد گردن گیر ناسخین کم سواد است که باتحریف یك کلمه افاضل محققین را دچار این قبیل لغزشها میسازند. (سید محمد فرزان)

نظرمحشی در ترجیح معنوی « مستوحش » بر « مسوجر » چیست وحال آنکه بنظر من‌درخصوص این عبارت همان کلمهٔ « مسوجر » معناً ولفظاً متناسب است . زیرا صحبت از سگ زنجیری است که « چون گشاده شدی خواستی که در آسمان جهد و چنگال در عین‌الثور و قلب‌الاسد اندازد » و مناسبتر آنکه چنان سگی‌را بدیوی «مغلول» و دیوانه‌ای «مسلسل» مانند کنند . و از لحاظ تناسب لفظی‌هم اولا غرابت لغوی مسوجر و ثانیاً سجعی که با « دونده‌تر » و « جهنده‌تر » دارد بامراعات سبك مرزبان‌نامه جانب اکثریت نسخ رامیچرباند ومجالی برای این اظهار نظر محشی نمیگذارد .

۱۶ - در حاشیهٔ ۲ صفحه ۱۹۳ راجع بعبارت سطر آخر صفحه که از زبان خرگوش خطاب بشتر مورد حکایت نوشته است : « مگر از بس آرد سرعلف که بطواحن و سواجذت فرو میرفت خمیر مبسم را مدد میدادی . . » با تعبیر « کذا فی جمیع النسخ » و افزودن علامت استفهام تردید فرموده اند ، و از اینکه رادّهٔ حاشیهٔ مزبور روی کلمهٔ « علف » نهاده شده معلوم است که تردید مُحَشّی درصحّت وسقم « آردسر علف » بوده است و بنظر من موجب تردیدی دراین عبارت نیست زیرا اگر تردید در صحت تعبیر « آردعلف » است مورد ندارد چه حقیقةً و اصطلاحاً « علف » بوسیلهٔ « طواحن » علفخواران آرد و بابزاق آنان خمیر میشود . و اگر نظربرتعبیر « سرعلف » است باید التفات داشت که دراین تعبیر نکتهٔ بلیغی ملحوظ مؤلف بوده‌وخواسته است کمال نازو نعمت و راحت و رفاهیت شتر را در روزگار پیشین بپروراند و بفهماند که وی چنان‌غرق نعمت بود که بساقه وریشهٔ علفها اعتنائی نداشت وتفریح کنان وتفرّج کنان فقط سرهای نروتازه و لطیف‌علفهارا میچرید ودر اطراف واکناف چمنها میچمید . و خلاصهٔ مطلب آنکه نگارنده برهیچ تقدیرموجبی برای تردید درصحت عبارت مورد بحث نمییابم .

۱۷ - در حاشیهٔ ۲ صفحه ۱۹۲ راجع بعبارت « سیخ کارد » واقع در سطر ۵ متن با جملهٔ « کذافی جمیع‌النسخ » که مشعر برتعریض است اظهار نظرشده است و بنظرمن تعبیر از « سیخ کباب » به « سیخ کارد » وتشبیه دندان حیوانات درنده بآن تعبیری است بلیغ وتوفیق نیافته‌ام که دراین باره بمآخذ لغوی مراجعه و تحقیق کنم که آیا دیگران هم ازاهل زبان این تعبیررا بکار برده و پذیرفته‌اند یا مؤلف مرزبان نامه خود مبدع آن بوده است .

۱۸ - درصفحهٔ ۱۹٤ سطور ۱۷ تا ۲۰ این قطعه از زبان شتر درشکایت از روزگار درج گردیده است :

سَماع عجیب لمن یستمع / حدیث حدیث به یُنتفع
رمانی الزمان با عجو بة / تکاد الجبال لها‌تنصدع
بعوراء تعثر فی ذیلها / وعذرآء تأبی علی المفترع
بواقعةٍ حِرْت من حُزنها / کماحارفی‌الحزن عاف وقع

وعلامهٔ محشی درتحقیق معنای مصرع اخیرقطعة بشرح ذیل افادهٔ مرام فرموده‌است :

« العافی کل‌طالب فضل اورزق ج عُفاة وعفی وعافیة . والعافیة [جمع عاف] کل‌طالب رزق من انسان‌اوبهیمة اوطایر وعافیة الماء واردته و کثرت علی‌الماء عافینه (تاج‌العروس) . وظاهراً مراد ازعاف دراینجا بقرینهٔ «وقع» معنی اخیر است یعنی مرغی که طالب رزق یا وارد بر آب باشد. قال‌الحماسی :

وسطبری باشد و «ثقل» معنی دومی آن و بهرصورت معنی صحیح وفصیح ومرادشعر مزبور این است: «سطبری گردن‌شیراز آن‌است که چون‌اورا مهمی پیش‌آید خویشتن بانجام آن‌قیام کند» یعنی کارش‌را بغیر وانمیگذارد. وماهم این عبارت‌را بعنوان مثل زیاد مشنویم که: «از گرگ‌پرسیدندچرا گردنت کلفت است؟ گفت: کارم را به برارم نگذاشتم». و کلمهٔ «برار» در عرف عام غالب خراسانیها «برادر» معنی‌میدهد ودور نیست که دراصل‌هم مخفف «برادر» ویالهجه‌ای ازلهجه‌های آن‌بوده باشد.

۲۳ ـ در صفحهٔ ۲۲۷ سطر ۱۳ و ۱۴ حدیث ویا مثل مأثور «لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین» بمقدیم «جیم» بر «حاء» درکلمهٔ «جحر» درج گردیده ومحشی فاضل در حاشیه شرح مبسوطی در توجیه و مأخذ این جمله از مجمع‌الامثال وکامل التواریخ نقل کرده‌است که منقول ازمجمع الامثال «لایلسع» و منقول از کامل التواریخ «لایلدغ» میباشد ولی در هردو جملهٔ منقوله کلمهٔ «جحر» بصورت «حجر» بمعنی بتقدیم «حاء» بر «جیم» ثبت گردیده است وبادقت نظری که در محشی علامه سراغ داریم مطلقاً تذکری هم راجع باختلاف بین متن و حاشیه در باب این کلمه نداده‌اند. وظاهراً ازلحاظ معنای لغوی کلمه شکل متن مرزبان‌نامه یعنی «جحر» اصح وافصح میباشد.

۲۴ ـ در صفحهٔ ۲۷۴ سطر ۶ این عبارت اززبان «راسو» خطاب به «زاغ» نقل شده است:

«اندیشهٔ ضمیر هر کسی سمبر احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من از سر درون نو آگاهست». و محشی روی کلمهٔ «سمبر» علامت گذاشته و در حاشیه مرقوم داشته است: «کذا فی نسختین مصححتین و فی نسخة الاساس و احدی نسخ لندن «سمبر» و فی نسخة شفر «شمشیر» و فی نسخة سقیمة «ثمر» و سمیر بمعنای هم صحبت است ومناسبت آن بامقام درست واضح نیست».

نگارنده را در این حاشیه نظر بردونکته است:

۱ ـ اینکه ظاهراً کلمهٔ «سمیر» در آخر سطر ۸ از حاشیه غلط طبع شده و در غلطنامهٔ کتاب هم بدان اشاره ای نرفته است زیرا با فرض صحت طبع اختلافی بین نسختین مصححتین و نسخهٔ اساس ویکی ازنسخ لندن نخواهد بود واین‌فرض با آنچه ازنص عبارت محشی‌مستفاداست‌وفق‌نمیدهد.

۲ ـ آنکه مناسبت «سمیر» با مقام درنظراینجانب بدرستی واضح است و آنچه این مناسبترا واضحتر نیز نموده است عبارت: «وخاطرمن از سردرون توآگاه است» میباشد که بعنوان عطف بیان بعد از جمله مورد بحث ذکر شده است.

۲۵ ـ درسطر ۱۴ صفحهٔ ۲۷۵ بیت ذیل مندرج گردیده است:

یعد من انجم الافلاک موطنها   لو انه کان یجری فی مجاریها

وعلامهٔ محشی درحاشیه ای که بربیت مذکورمرقوم داشته فرموده‌است: «لم یتیسر لی تصحیح هذالبیت» و در نظرمن بیت مزبور صحیح و مستغنی از تصحیح است زیرا عبارت شعر بخودی خود و نیز بقرینهٔ مورد استعمال متن مرزبان نامه میفهماند که شاعر بلندی قلعه و قصری را میستاید.



وباینجا نظریات انتقادی که نسبت بحواشی مرزبان‌نامه داشتم‌خاتمه میابد و اگر توفیق رفیق شد تانظریاتی‌راهم که ازجهات مختلف درمتن این کتاب‌دارم‌تحریرو تقدیم خوانندگان‌محترم «یغما» نمایم زهی سعادت. وبالله التوفیق وعلیه‌التکلان

تهران ۲۷ اردی‌بهشت ۱۳۳۱ ـ سیدمحمد فرزان

البین راحت» راتر کیب اضافی گرفته‌اند والحق ادنی ملابست اضافی بین «غراب‌البین» و«راحت» نمیتوان تصور نمود واین بنده‌ترکیب مزبوررا ترکیب وصفی میگیرد وعبارت را چنین توجیه‌مینماید که پادشاه پیلان درتهدید شیر ولشکریانش پیام‌میدهد که « در ودیوار شهر ودیار شمارا چنان بکوبیم وپست کنیم که در وداع ساحتِ آن غراب‌البین در کمال راحت وفراغت نوحهٔ وداعیهٔ شما را بگوش نسرین آسمان رساند » ، یعنی چنان شهر ودیار شمارا ویران کنیم که دیّاری جز غراب‌البین درخرابه های آن وجود نداشته باشد تااورا ناراحت ونگران ساخته واز نوحه‌سرائی باز دارد .

ونیز ممکن‌است کلمهٔ «راحت» رابکلی‌ازاین ترکیب خارج دانست ومتعلق بجملهٔ بعد یعنی : « بگوش نسرین آسمان رسد » شمرد وبازهم همان مبالغهٔ درخرابی‌را ازعبارت‌استفاده کرد باین‌بیان که : « چنان در ودیوار آن دیار را پست کنیم که جز غراب‌البین انسان یاحیوانی دران نواحی وجود نداشته باشدوناله ونوحهٔ‌غراب‌البین بدون‌مزاحمت سایرسر وصداها راحت بگوش نسرین آسمان‌رسد».
وبرهریك ازاین دووجه غرابت‌ورکاکت آنچنانی که محشی فقید درعبارت متن تصویر وتصوّر فرموده است مرتفع میگردد .

۲۱ ـ درصفحهٔ ۲۰۷ سطر ۱۶ و ۱۷ مثل معروف «الاقارب کالعقارب» باین عبارت‌برزبان «عقرب» خطاب به«موش» بسته شده است : تا مصداق آن قول که گفته‌اند : «الاقارب کالعقارب » اینجا پدید آید . و محشی بزرگوار بعد ازمثل مزبور رادّه‌ای بشمارهٔ ۳ گذاشته ودرحاشیهٔ ۳ ذیل صفحه چنین مرقوم داشته است : «ایراد این مثل دراین مورد سمج وبی‌موقع است وباسابق ولاحق نمی‌چسبد مگر باین مناسبت که لفظ «عقارب» دراین مثل مذکور است وهمینقدر کافی درمناسبت و ملاحت تضمین امثال واشعار نیست » . انتهی .

ودرنظر نگارنده ایراد مثل مزبور درسیاق این داستان باآن سابقه و لاحقه که درمتن قضیه مذکور ومشهود است نه فقط سمج وبی‌موقع نیست بلکه لطف مخصوص وحلاوت محسوسی هم داردو بسیار بجا وبموقع واقع گردیده است باین بیان که «عقرب» میخواهد ازمعنای مصطلح ومستعمل این مَثل که برای ابناء نوع او «نیشدار» وزهرآگین ونوهین‌آور است تکذیب کند لهذا همان مثل‌را ازمسیر خویش گردانده وبرمحمل مرضی خاطرخود ونوع خود نشانده وگفته است : «مساعدت من‌با تو (خطاب بموش) مصداق حقیقی مَثلی را که‌آدمیزادهٔ خودبین وخودخواه زده ودرغیرمورد (البته‌از نظر عقرب) بکار برده است نشان خواهد داد وبجهانیان خواهدفهمانید که «عقارب» آنقدر باصفا وبا وفا ورفیق بازودوست‌پرست‌هستند که حادارد فی‌المثل‌برادران وخویشان رابایشان تشبیه کرده‌بگویند: « اَلاقارِبُ کالعقارِب » (برای‌تحقیق مطلب وتصدیق نظر فوق مراجعه بمتن وحاشیهٔ‌مرزبان نامه وتطبیق آن بربیان فوق لازم میباشد)

۲۲ ـ درصفحهٔ ۲۱۲ سطر ۱۳ ضمن مکالمهٔ روباه با شیر این شعر درج گردیده است :

« عَبالَةُ عُنقِ اللیثِ مِنْ اَجلِ اَنّهُ   اِذا ما رَماهُ الخطبُ قامَ بِنفسهِ »

وعلامهٔ محشی‌درترجمه «عَبالة» بنقل‌از لسان العرب چنین بیان مقصود فرموده است :« العبالة والعبّالة الثقل یقال : اَلقی عَلیه عبالَتهُ وَعَبّالته ای ثقله » .

وظاهراً درابن شعر ودرنظایر این عبارت معنای «ثقل» ازلغت مزبور استفاده نمیشود بلکه دراین‌موارد «ضخامت» و«سطبری» را معنی میدهد وشاید معنی اوّلی کلمهٔ «عباله» هم‌همان‌ضخامت

میشود : بنظر خواص اینکه وی سلطانی بزرگ ، نجات بخش جامعه وپطر کبیر ایران بوده است ، عمارات جدید برپا کرده ، افکار تازه رواج داده ، و سپاه منظم و قوهٔ بحری که پس از خشیارشا تا این زمان بآن توجهی نشده بود ایجاد کرده است . مختصر معتقدان بوجود مصلحان اجتماعی صفات پسندیدهٔ بسیار باو نسبت میدهند و مدّعی‌اند وی مظهر عجائب بوده است . نظر دیگر که عامهٔ مردم ـ مخصوصاً هنگام خلع او بر آن بودند و تبلیغ میکردند و اکنون بوسیلهٔ تبلیغات ماهرانه و تحسین غیرمعقولی که بالاختصاص اعضای شرکت [سابق] نفت انگلیس و ایران دراین کشور ازو میکنند تخفیف یافته است ـ اینکه هراندازه وجود آتاتورك مایهٔ سعادت و نیکبختی مردم ترکیه شد ، بهمان اندازه وجود رضاشاه مایهٔ شور بختی و مصیبت زدگی مردم ایران گشت .

مقایسهٔ این مرد با آتاتورك چندان بیجا نیست و نکات مهم از آن استنباط میگردد . رضاشاه نسبت بترقی مادی امروزه و لباس غربی و بی‌اعتنائی بآداب و سنن قدیمه واحساسات قوی قومی عقاید مردم قرن۱۹را داشت و ازاین‌حیث نظیر دیکتاتور همقطار خود بود . هردو زیر سپرقانون دست بخون‌ریزی زدند ، هردو از محنت و رنج دیگران بی‌غم بودند ، هردو کارهائی انجام دادند که پیش‌ازآن تصورش‌هم محال مینمود . امّا این وجوه مشابهت ممکن است مارا گمراه سازد . حقیقت‌امر اینکه هرجا آتاتورك موفقیت حاصل کرد رضا شاه شکست خورد .

کارهای سطحی و سرسری صورت زیبای تجدید حیات ایران را مُثله ساخت و همینکه دورهٔ این شاه بپایان آمد ، ایران برخلاف ترکیه درسیر ترقی اجتماعی و مادی جزمسافتی مختصر نپیموده بود . رضاشاه بمعدودی از مسائل ملّی توجه کافی مبذول کرد در صورتیکه فرصت اصلاحات از هرموقع دیگر مناسبتر مینمود . در نتیجهٔ این اهمال ثبات واستقرار سیاسی دورهٔ سلطنت وی اکنون جای خود را بتشویش واضطراب داده است . بهرحال علت حملهٔ بشرکت [سابق] نفت « گریز از حقایق است » . اکنون مصلحت آن‌است که راجع بفرصت ازدست‌رفته قدری دقیق‌تر رسیدگی کنیم . گرفتاری ایران در چنگ دودولت قوی رقیب ، اثر روحی شدیدی درمردم بجای گذارده است . و بدین جهت قوام کار در ایران کنونی باین آسانی ها میسر نیست . از زمانیکه

نویسنده Christopher Sykes انگلیسی

مترجم : ع . م . عامری

سابقهٔ تاریخی بحران ایران

مقایسهٔ رضاشاه پهلوی و اتاترك . کارهای رضاشاه . چگونه بیست سال فرصت از دست رفت . رضاشاه را ایرانیان خلع کردند . رقابت و دخالت روس و انگلیس در ایران . دولت «حائل» . حزب توده . فتنهٔ آذربایجان . هوشیاری قوام‌السلطنه . خوی ایرانیان مانند آلمانهاست . وجه مشابهت رضاشاه و مصدق‌السلطنه . . . . . .



برجسته ترین حادثهٔ دورهٔ تاریخ جدید ایران سلطنت رضاشاه پهلوی است . درك صحیح این حادثه تأثیر فراوانی درفهم مطالب دیگر مخصوصاً نزاع فعلی باشرکت [سابق] نفت انگلیس و ایران خواهد داشت . رویهمرفته دو نظر دربارهٔ اینمرد اظهار

دراین اوضاع واحوال غیرعادی وغیرمنتظر، رضاشاه پادشاه کشوری بود بتمام معنی مستقل، وشاید یکی ازدلائل از دست‌دادن فرصت اینکه باورنمیکرد برایرانی مستقل سلطنت میکند. این مرد برخلاف آتاتورك نه تیزفهم بود، نه با استعداد، نه مُشخص مقتضیات. هرقدر نمایندگان انگلیس خواستند موضوع « دولت حائل » را باوحالی کنند چون ازتاریخ وعالم خارج بی‌خبربود ممکن‌نشد. راهنمائی آنانرا دام میدانست(۱). حسن‌سلوك و راست روشی روسیه‌را باور نمی‌داشت وحتی ازحدّ تصورخارج میدانست. این عمل چندان قابل خرده‌گیری نیست - چه اززمان الکساندر اوّل نامهٔ اعمال روسیه درین قسمت عالم بعاجز چزانی و شرانگیزی سیاه است (۲). حتی اروپائیان هم گمان داشتند که روسیه در نهان بمداخلهٔ در امور ایران سرگرم است.

حوادث ۱۹٤۱ بطلان این تصور را آشکار ساخت، دلیلی نداریم که بگوئیم بدگمانی رضاشاه نسبت بدوهمسایه مانع شد که تا از فرصت مناسبی که پیش‌آمده بود استفاده کند. اما جای انکار نیست که در دورهٔ سلطنت مبذرّی پیشه‌گرفت و راه‌آهن سرتاسری ایران نمونه‌ای است از آن. بجز مساهلهٔ در مذهب، ومختصر تسهیل درامر تحصیل، درراه اصلاحات اجتماعی قدمی محکم برنداشت، وبرای تخفیف فقروبیچارگی بی‌حدو حصر هموطنان چاره‌ای نیندیشید، وهیچگونه مسؤلیتی بعهدهٔ افراد نگذارد. چون از پادشاهان دیگر کاری‌تر بود ظلم و جور خانه‌برانداز - تخت سلطنت ایران در دورهٔ او کارگرتر افتاد. در اواخر دورهٔ سلطنت قدرت فکریش سستی گرفت وحرارتش در کارها فرو نشست. بعلت اصلی و نتیجهٔ جنگ بین‌الملل هیچ پی نبرد. با غرور و نخوتی نزدیك بسفاهت تقاضای روس وانگلیس را مبنی بر اخراج عمال فراوان آلمان پشت‌گوش انداخت(۳) ومتفقین‌را بوحشت آورد. انگلیس ناچار ایرانیان‌را علناً بخلعش تشویق کرد. عاقبت رضاشاه در سپتامبر ۱۹٤۱ با کراه از کار کنار رفت ومسئلهٔ مداخله در کار ایران که زمانی موقوف بود باز تجدید شد وسپاه روس و انگلیس بخاك کشور ایران حمله ور گشتند (٤).

---

۱ ـ مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. ۲ ـ وانگلیس. ۳ ـ عذر بدتر از گناه.
٤ ـ حمله‌ای که تاریخ بشریت همواره بنفرت از آن یاد خواهد کرد.

الکساندر اوّل در آسیا بتاخت و تاز پرداخت و رجال انگلیس را ناچار بدفاع کرد ایران در محیطی جانگزای بسر برده است . در تاریخ رقابت روس وانگلیس در شرق ، ایران گاهی در زیر سایهٔ یك دولت راشی مُنعم محفوظ بوده و زمانی در چنگ دولت دیگر مظلوم افتاده است . در دورهٔ رضا شاه ، ایران بیست سال از این بازی « سخت و سست گیری » آسوده بود . اجمال داستان اینکه در سال ۱۹۲۰ روسها بجدّ کوشیدند که ایران را بمسلك اشتراکی درآورند وحتی ببهانهٔ دنبال کردن روسهای سفید که با کشتی بساحل بندر پهلوی آمده بودند جنگی مختصر که اکنون از خاطرها زدوده شده است کردند و گیلان‌را بتصرف گرفتند و حکومتی دست نشانده برقرار ساختند . اما دیری نگذشت که دانستند سُلطهٔ برایران آنقدرها که گمان میکردند آسان نیست وبناچار عقب نشستند . درسال۱۹۲۱ باز روسها درصدد برآمدند که ایران‌رابجمع خود درآورند منتها این‌بار بروش معمول‌خویش دست‌زدند واز راه اسباب‌چینی ودسیسه کاری امید موفقیت داشتند . این‌بارهم نتیجهٔ مطلوب حاصل نشد. سیدضیاءالدین و رضاخان بصلاحدید بریتانیا بقهر وغلبه زمام امور ایران‌را در اختیار گرفتند . پس‌از اندك مدت رضاخان همکار را از کار بر کنار کرد و خود آنقدر دوید تا عاقبت بتخت طاوس رسید .

سیاست خارجی ما در این دوره براین مُبتنی بود که برای حفظ سرحدات هندوستان و پیش گیری از تجاوز روس ، دولتی قوی ومستقل را «حائل» قرار دهیم و حقاً این تنها راه مطمئن و شرافتمندانه‌ای بود که میتوانست از وقوع جنگ بین دو رقیب جلو گیری کند . ازسال ۱۹۲۰ ببعد ماهمین خط مشی‌را آن‌اندازه که مقدوربود دنبال کردیم . رضاشاه احساسات افراطی ملی‌را در دل ایرانیان برانگیخت ، و هرچند این امر برخلافِ مصالح اروپائیان خاصه بریتانیا بود ، دولت انگلیس بهیچوجه باو اعتراض نکرد بلکه بطیب خاطر عملش را تأیید کرد وهمین مسأله رضاشاه را مات و مبهوت ساخت . همچنین سکوت واقعی روسیه در برابر اقدام باحیای حسّ قومیت اورا بحیرت آورد . از سال ٤۱ــ۱۹۲۱ روسها از کار ایران بکلی دست کشیدند ، نه در صدد انتقام تخفیفهای سال۱۹۲۰ برآمدند ، نه‌دست بتبلیغ مسلك اشتراکی زدندوبهیچوجه در زندگی ایرانیان مداخله‌ای ننمودند .

داد. این عمل آنهم درزمانی که تازه روس وانگلیس شیرینی عقد اتحاد خورده بودند باعث تعجب جمع دوستان متفق گشت. اندك مدت پس از آن، حزب توده درروزنامه‌ها بانتقاد ازسپاه ایران پرداخت. دولت ایران آن روزنامه‌هارا توقیف کرد. روسها برای رفع توقیف کاری نکردند. یك سال پس ازتشکیل حزب توده وارتباط یافتن با سفارت بقدری بحزب بی اعتنائی شد که بسیاری گمان بردند روسها دیگر مایل به پشتیبانی حزب نیستند. فقط در اواخر سال ۱۹۴۳ هنگام شورش آذربایجان بقصد استفاده به حزب کومك جدی شد. پس از آنکه حزب درین‌امر خطیر دشمن کام شد روس مجدداً روش آرامش پیش گرفت وازسال ۱۹۴۶ ببعد درامور ایران دیگر علناً مداخله نکرد

وقتی که دورهٔ آرامش بیست ساله روس را در سال ۴۱ ــ ۱۹۲۱ بیاد میآوریم ملاحظه میکنیم که جز بعادت مألوف قدمی برنداشته منتها این‌بار مدت آرامش کمتر بوده است. عقب‌نشینی او چندان تعجب ندارد. عجب دراین است که چرا برسم دورهٔ تزار ودورهٔ فعلی‌هیأتی‌را درایران باقی نگذارد که بکار فتنه‌اندازی وفساداندوزی ادامه دهند. ازرفتارش معلوم‌شدکه آنچه میگوید بحقیقت عمل‌میکند. تعقیب‌روش‌آرامش وجنبش یکی از دلائلی است که هرگز بین روس‌وانگلیس برسرنفت نزاعی برنخاسته مگرآنکه اعتراض بحق اورا درباب امتیاز نفت دارسی که بموجب آن میدان عمل‌را بسرحدّ روسیه امتداد میداد ـ نزاع بنامیم. این‌نزاع باز در ۱۹۲۰ تجدید شد ودرسال ۱۹۲۱ در پیمان روس وایران کار حل آن یکسره گشت وخاطر روسیه آسوده ماند. در کشمکشی که برسر امتیاز نفت در سال ۱۹۳۲ بین رضاشاه و شرکت [سابق] نفت درگرفت روسیه هیچ مداخله نکرد. نفوذ او درشرق نزدیك درامر نفت عظیم است اما بحسب نقشه‌ای که دارد یابرسبیل اتفاق بابهردو جهت مداخلاتش درین‌باب غیرمستقیم و حتی مبهم بوده است. اکنون پیچ و مهره در دست ایرانیان است چنانکه از ابتدای قرن بیستم بوده است.

حالات‌روحی ایرانیان درامور سیاسی عامل مهم وقایع شگفتی‌آورتهران وآبادان است و باید بگویم هرچه باداباد، که بین وضع اسف انگیز زندگی ایرانی و حمله بمحکمترین و پابرجاترین مؤسسهٔ کشور، و قوهٔ خیالبافی آنان که سالهای فراوان

در این موقع اجرای دستور(۱) «دولت‌حائل» اگر دولتین‌هم میخواستند میسر نبود. شواهدی در دست است که چند ماهی پس از سپتامبر ۱۹۴۱ روسها بیش از انگلیسها باستقلال ایران دلبستگی نشان میدادند. این دلبستگی بیجا بود زیرا پس ازآنکه مردی قوی دست چون رضاشاه ازمیان رفت استقرار حکومتی مقتدر درایران بی‌حمایت انگلیس و روس مقدور نبود. روس وانگلیس برخلاف میل خویش (۲) مجبور بمداخله درایران شدند. سیاست ما ازاین مرحله ببعد چندان سزاوار ملامت نیست(۳) ما بیش‌ازآنچه برای‌پیش بُردِ جنگ ضرورمینمود مداخله نکردیم(٤) امارو‌سها پس‌از گذشت مرحلهٔ اول که بدو دلی بمداخلهٔ درامور ایران حاضر شدند بتبلیغ و تخویف مردم و تشکیل حزب اشتراکی شروع کردند همچنانکه در کشور های همسایهٔ دیگر کردند. این‌اقدامات بفتنهٔ ۴۶ـ۱۹۴۵ آذربایجان منجرشد. کوشش دامنه‌دار روسها در راه تجزیهٔ ایران بواسطهٔ «ندانم کاری»، و مهارت مارشال احمدی و ژنرال رزم آرا وتدابیرسیاسی‌هوشیارانهٔ قوام‌السلطنه‌پوچ‌شد. افسوس‌که پس‌ازاین فیروزی شگفتی‌آور ایران نتوانست سر و صورتی بکارهای خود بدهد.

معمّای بزرگ فعلی ایران این است که رابطهٔ بین حالت تزلزل و اضطرابی که عدم موفقیت رضاشاه مملکت را در آن غوطه‌ور ساخته وبحرانی که‌وجود تنها سرچشمهٔ قدرت‌را که هنوز بحال خویش مانده است مورد تهدید قرار داده دریابد(۵). دربادی‌امر چنین بنظر میرسید دست روس در کار است اما شواهدی برین مدّعی‌نداریم. ممکن‌است روس از این بازار آشفته سودی بر گیرد. در این قسمت دنیا سیاست روسیه دوره ای منظم دارد. فعالیت او در سال ۱۹۲۰ در ایران، و در سال ۱۹۲۹ در دورهٔ سلطنت امان‌الله خان در افغانستان یك دورهٔ آرامش و انتظار بدنبال آورد. این روش جنبش و آرامش روسیه در کارهای بزرگ و کوچك هردو مشاهده میگردد. در سال ۱۹۴۲ که نخستین بار حزب توده درست شد پیشوای حزب که یکی از شاهزادگان سلسلهٔ قاجاریه بود(٦) از دولتی خارجی انتظار مدد داشت. سفارت روس در تهران اورا مدد

---

۱ - Formul ۲ـ اگر سوگندی‌هم یادمیکردی بهتر باور میکردیم! ۳ـ برشکا کش لعنت! ٤ ـ استغفرالله! ۵ ـ مقصود نویسنده تشکیلات شرکت سابق نفت است. ٦ ـ ظاهراً مقصود مرحوم سلیمان میرزاست.

یادداشتهای او می‌خوانیم : « اگرچه من همهٔ عمر را در پاریس بسربرده ام اما نهاد و سرشت مردم جنوبی را همچنان حفظ کرده‌ام » . این نکته در همهٔ آثار او بارز و هویداست . پاریس را باشور و هیجان‌دوست می‌داشت اما درآنجا گوئی در دیار خودنمی‌زیست . در همهٔ عمر آفتاب گرم و نوازشگر نواحی کوههای پیرنه خـاطر او را گرم و روشن می‌داشت . ظاهر او ، اندام و سیمای او نیز گـونهٔ شرقی وجنوبی داشت . گوئی یکی از بازماندگان « بنی‌سراج » دیگر باره در مغرب زمین پدید آمده بود . آسمان پاریس برای‌او تیره و هوایش ملال‌انگیزو گزندآور بنظرمی‌رسید . شوق‌بآفتاب در آثار او همه‌جا موج می‌زد . خاطره های تلخ دوران دانش‌آموزی ، او را ازیـن زندان غمناك و ملالت‌خیزی که مدرسه نـام داده اند همواره بیزار و بیمناك کرده بود. اما او مثل یك دانش آموز ساعی وهشیار بمطالعه علاقه نشان می‌داد. بآثار ادبی عشق می‌ورزید وبدینگونه بود که با شعروهنر پیوند آشنائی یافت ، پیوندی که هرگز نگسست وحتی اندکی هم سست نشد .

در سراسر عمر او هنر فرمانروا بود . هنر کار او ، هدف او ومعبود او بشمار می‌رفت . همهٔ نعمتهای جهان را در سودای هنر از دست‌می‌داد . ازاین رو می‌توانست گوشه‌ای‌بگیرد ودرجستجوی زیبائی وهنر از همه چیز بگذرد . در سرمای بی شفقت وگزندهٔ پاریس وقتی در کنار آتش‌می‌نشست چنین می‌اندیشید : « **... بگذارنسیم زمستان بافریاد وناله خودراخسته کند . چه اهمیت دارد ؟ آیا من‌درآتشدان خود شعله‌ای که زبانه می‌زند ، وبرزانوان خودگربه‌ای که دیوانه وار بازی می کند ندارم ؟** »

بدینگونه مانند یك کودك باندك مایه چیزی خرسند میشد حتی بهمان سادگی که کودکی بازیچهٔ کم بهائی را مایهٔ سعادت خویش می‌داند او نیز نیکبختی را می‌توانست در اندك مایه چیزی جستجو کند. می گوید : « این سعادت که‌همه از آن سخن می گویند چیست ؟ مرد سفله درقعرصندوق خویش سکه های طلا گرد میآورد و برهم می نهد . . . مرد خیال پرست همه بکنج عزلتی دور از مردم و غوغای آنان میاندیشد ، تا در آنجا بتواند با خاطر آسوده رؤیاهای شگرف خود را دنبال کند . . . آنکه جهانجویست سعادت را دریك مقام درباری جستجومیکند . پیرمردآن‌را در آسایش‌و جوان در عشق میطلبند . بعضی در زبان‌آوری و بعضی در خموشی آن را میجویند . اما این مردم هیچ کدام درست نیندیشده انـد . زیرا سعادت در روی زمـین از سه چیز است : یك آفتاب گـرم و روشن ، یك زن ، و یك اسب . . . »

همین‌اندك مایه ، برای خرسندی وشادمانی‌این کودك بیمارگونه وناتوان « که روزگارخودرا در مصاحبت دو سه تن دوست و تقریباً همان اندازه گربه میگـذرانید » کفایت میکـرد . هـدف او جستجوی زیبائی و هنر بود . ازین رو برای ادراك بی شائبهٔ جمال و هنر لازم میدانست که از هرچه خاطر را درگرو سود و صرفه می نهد احتراز جوید . معتقد بود که « بطور کلی از وقتی کـه یك چیز سودمند شد دیگر زیبا نیست ، از آن پس در زندگی مثبت و عملی وارد میشود ، ازجنبهٔ شعری که دارد خارج میشود و به نثر تبدیل میگردد ، از آزادی بیرون میرود و محدود و مقید میگـردد . تمام هنر همین جاست . هنرخودجزآزادی وتفنن وشکفتگی واستغراق روح دربیکارگی وآسودگی نیست » . و دلیل میآورد که : « نقاشی وپیکر تراشی وموسیقی مطلقاً بهیچ کارنمیآیند . جواهراتی که با مهارت شگفت انگیزی آنهارا میپردازند ، پیرایه ها و بازیچه‌های تنگیاب و بدیع ، زینت‌ها و حلیه های ظریف و شگفت انگیز همه بیهوده هستند ، بـا اینهمه کیست کـه در صدد برآید آنها را

نقد ادبی

عبدالحسین زرّین کوب

تئوفیل گوتیه[1] و هنر شعر

« گوتیه شاعری خود خواه است » نمی‌دانم این سخن را تـا کنون چند بار از زبان دوستان واستادان خود شنیده‌ام ، امّا از وقتی که با آثار گوتیه آشنائی یافته‌ام ، در درستی این گفتار ، که شاید بسیاری از منتقدان معروف نیز با آن همداستان باشند ، بشك افتاده ام .

خود او به « سنت بوو » (۲) می‌نویسد : « اگر من اندك مایه مکنتی می‌داشتم زندگی خودرا یك سّره وقف شعر می کردم » ودر واقع تا آنجا که توانست نیز همین کاررا کرد . تمام عمر او در کار هنر بپایان آمد ونقاشی ، داستان نویسی ، شعر وانتقاد هر کدام برای ذوق جادوی اومجالی تازه فراهم می‌آوردند . همهٔ هوس‌ها وکام های جهان را او در آستانهٔ هنر قربانی کرده‌بود . در راه شعر و هنر از همه چیز ، حتی از خود گذشته بود چنین کسی‌را خود خواه چگونه می‌توان خواند ؟

تئوفیل گوتیه در ۳۰ اوت ۱۸۱۱ در « تارب » (۳) از بلاد جنوبی فرانسه ولادت یافت . سه ساله بود که او را بپاریس بردند بـا اینهمه علاقه بزاد بوم خود را هر گـز از خاطر نبرد . در

۱ - Théophile Gouties ۲ - Sainte - Beuve ۳ - Tarbes

دچار آن بوده‌اند رابطهٔ نزدیك برقرار است .

ایرانیان مانند آلمانها ذوق سرشاری بغلّو و گزافه گوئی وتصورامر محال وتخیّل سحرحلال دارند وهمین قوه مورث شاهکارهای هنری و ادبی بوده است ، اما در سیاست مُدن این قوه آنها را مانند آلمانها گرفتار آلام و مصائب بسیار ساخته است . سالهـا است که این قوهٔ خیالبافی محتاج بقید و بند واصلاح است . دورهٔ رضا شاه برای این کار موقعی مناسب بود چه دراین ایّام عقاید وافکار درحال تغیّر و تبدّل ، وامنیت‌هم برقرار بود ، امّا متأسفانه خود او هم اسیر افکار واهی شد ودنبال مرغ هوا و گرد صحرا رفت ، بین نخوت جنون آمیز و گزافـه کاریها و تجدد خواهــی مصروعانهٔ رضا شاه و صحنهٔ خیال‌بافی‌های نخست‌وزیری علیل‌که بجای‌اعلام خط مشی‌سیاسی‌بتعبیر خواب می‌پردازد و شور قومیت خواهی افراطی را بر اصلاحات حقیقی مقــدم می‌شمارد رابطـهٔ نزدیك برقرار است* . (پایان)

* براین سخن‌ها اعتراض‌ها داریم که بعداً می گوئیم (مجلهٔ یغما) .

« و اندام زیبایش را که از قطره های مروارید آسا آغشته است مشاهده میکنم » .

احمد از رشك چون مهتاب سپید و پریده رنگ میشود ،
خنجر خود را که دستهٔ آن حکاکی شده است برمی گیرد
و معشوقهٔ گندم گون خود را از پا در می آورد
لیکن ابر ، از میان پریده و گریخته است .

درین قطعه شعر زیبا ، جز تصویرهای بدیع ودلنواز چه می توان یافت ؟ هیچ اندیشهٔ هیجان انگیز ، هیچ فکر وعقیدهٔ سیاسی وفلسفی در آن نیست با اینهمه، زیبائی ودلنوازی آن را انکار نمی توان کرد. زیبائی این اشعار بعقیدهٔ خود او در همین جاست . این اشعار فقط از آن رو زیباست که مثل طبیعت از هر فکر واندیشه‌ای خالی است . می گوید : « هیچ چیز واقعاً زیبا نیست مگر وقتی که بهیچ کار نیاید . هرچیز که بکاری بیاید زشت است زیرا بیان یکی از نیازمندیهای آدمی است ونیازمندیهای آدمی همه پست وبی ارج وملال انگیزند ».

با اینهمه نباید پنداشت که او کوشیده است هر گونه فکر واندیشه‌ای را ازقلمرو شعر طرد کند. سعی او فقط آن بوده است که عقیده و فکر خاصی را برخواننده تحمیل ننماید . خواننده باید در برابر یك تصویر ، یك شعر یا یك درام همانطور متأثر شود که در مقابل یك نمود واقعی طبیعت متأثر می گردد. در برابر طبیعت هر کس باقتضای طبع وسرشت خویش اندیشه واحساسی دارد اما طبیعت هرگز اندیشه واحساس خاصی را براو القاء نمی کند . شعر گوتیه نیز چنین است . شما در ین قطعهٔ او که « آخرین برگ » نام دارد توجه کنید :

در بیشهٔ خزان زده و پژمرده
برشاخه ، جز یك برگ بینوا
که فراموش شده است ، چیزی نمانده است .
هیچ چیز جز یك برگ و یك پرنده .

در روح من نیز ، جز یك عشق
چیزی نمانده است ، که در آن نغمه بسراید .
اما باد پائیز که در آن غریو می کند
نمی گذارد که نغمهٔ او شنیده شود .

پرنده می پرد . برگ می افتد .
عشق خاموش میشود ، زیرا اینك زمستان رسیده است .
پرندهٔ کوچك ، وقتی درخت دوباره سبز شد
بیا برقبر من نغمه بسرای .

یك تصویر حزن انگیز وزیبا ، مقرون بایك عاطفه غم آلود ودردناك تنها تأثیریست که این قطعه در خاطر خواننده برمی انگیزد . اما ازین تأثیر هرخواننده باقتضای طبع وسرشت خویش اندیشه والهامی می گیرد .

ازین قرار شعر نزد گوتیه ، چنانکه افلاطون گفته است جز تقلید و تمثیل طبیعت چیزی نیست

یکسره تباه کند و از میان ببرد ؟ خوشبختی همه آن نیست که آدمی آنچه را در بایست و ضروریست داشته باشد . ازرنج آسوده بودن بالذت بردن تفاوت دارد . چیزهائی که کمترموردحاجت اند همانهائی هستند که بیشتر انسان را فریفته و شیفتهٔ خویش میکنند . هستند و همیشه خواهند بود هنرمندانی که برای آنها پرده‌های نقاشی انگر(۱) و دلا کروا (۲) وآب ورنگهای بولانژه (۳) و دکان (٤) از راه آهن و کشتی بخار مطلوب تر و ارجمند تر بنظرمیآید» . (٥)

این اندیشه ها شاعر را بسوی عزلت و خلوت میخواند . قرن او قرن حادثه ها و نهضتها بود اما گونیه با چنین اندیشه‌هائی‌نمیتوانست‌آنرا درک کند . ازین‌رو کوشید هنررا ازامواج حوادث‌بیرون کشد ورنگ وصبغهٔ زندگی اجتماعی‌را ازآن بزداید . درمیان‌آنهمه غوغا وحادثه فریاد برآورد که :

هنگام آن رسیده است که با این روزگار رسوا پیوند ها بگسلد ،
زیرا برپیشانی گنهکار آن ، مثل دروازهٔ دوزخ
انگشت تقدیر نوشته است : اینجا هیچ جای امید نیست .
دوستان ، دشمنان ، رعیت وپادشاه ، همه مارا میفریبند و گول میزنند.

این فریاد انعکاس زیادی نمیتوانست پدیدآورد ، بااینهمه نزدعدهٔ معدودی مورد قبول گشت، برغم تمایلات اجتماعی که درهنر رمانتیسم و بعد در هنررئالیسم مشهود بود یاران گونیه ، هنرمندان، اعلام کردند که هنر خود هدف و غایت است افزار و وسیله نیست . گوتیه میکوشید هنرشعررا ازقید فلسفه و اخلاق و سیاست برهاند. اندیشه های فلسفی و سیاسی که در شعر وینیی (٦) و هوگو (۷) آشکارا خود نمائی میکرد درگفتهٔ او محسوس نبود . نزد او شاعر مردی است که جهان خارج را تماشا میکند و در ابیات پرآب و رنگ و تصویرآمیز خویش احوال و اوصاف آن را تقلید وترسیم میکند . اوخود شعرمیسرود تاآنکه برای گذراندن‌اوقات بیحاصلی‌وبیکارگی خویش بهانه ودستاویزی داشته باشد . شعر او مانند بدایع طبیعت زیبا و سحرانگیز اما بیهوده و خالی ازفایده است . قطعهٔ «ابر» (۸) نمونهٔ خوبی ازینگونه اشعار بشمار میرود :

زن سلطان در باغ خود آب تنی میکند .
جامهٔ زیرین را از تن بر کنده است ؛
گیسوان بلندش که ازگزند دندانه های شانه
رهائی یافته است ؛ بردوش دلپذیرش بوسه میزنند .

سلطان از پنجره بدو می نگرد .
ریش خود را با دست نوازش میدهد .
و با خود میگوید که : «خواجه اکنون در برج پاسبانی میکند
و کسی جز من اورا برهنه در حال آب تنی نمی‌بیند».

«ـ من اورا می بینم ! » شگفتا ، پارهٔ ابری که
روی طاق آسمان برآرنج خود تکیه داده است این صدارا در میدهد :
« پستانهایش را که چون ترنج گلفام است مینگرم »

۱ - Ingres ۲ - Delacroix ۳ - Boulanger ٤ - Descamps
٥ - Th. G- Poesies completes vol 1 Préface P 5 ٦ - A. Vigny
۷ - V. Hugo ۸ - Nuage



پروانه یغمائی

ای اشکها . . .

ای قطره های شفاف . . . .
چه کسی شمارا بدلداری من فرستاده است
تا مرا از تنهائی و غم نجات بخشد . . ؟
ای اشکها . . . .
آیا میتوانید آتشی‌را که درون سینهٔ من مشتعل است خاموش کنید ؟
یا از بار غم‌ها و آلامی که بروی قلب خسته ام سنگینی میکند بکاهید ؟
. . . .
در نیمه شب ها . . . .
وقتی که ماه امواج نقره فام خودرا بی‌مضایقه از روی طبیعت ساکت و خاموش عبور میدهد . . . .
وقتی که جهان درسکوتی خیال انگیز فرو میرود و جهانیان به بسترها آرمیده اند ،
در آن هنگام که من . . . تنها ،
برای روزهای گذشتهٔ جوانی افسوس میخورم ،
و به آمال وآرزوهائی که در قلبم مدفون شده اند می اندیشم . . . .
در آن هنگام . . . . شما ای اشکها
بیاری من میشتابید و قلب خسته ام را تسکین میدهید . . .
فرو ریزید ای اشکها . . .
. . . .
دریای بیکران یأس و نا امیدی مرا بیرحمانه در میان امواج تیره و مهیب خود غرق میکند . . . .
و بهار عمرم جای خود را بخزانی غم انگیز میسپرد . . . .
ای اشکها . . . .
هرچند که شما نمی توانید بدبختی ها و مصائب را رفع کنید .
اما طوفان غم‌را آرامتر میکنید و دلهای غمگین را تسکین میدهید !
فرو ریزید ای اشکها . . .

وآنچه نظریهٔ «هنر برای هنر» نام دارد دعوت بایجاد وانشاء چنین شعریست . برای درك و ایجاد چنین هنری شاعر لازم نمی‌داند که ازدنیا بجزآنچه ازورای پنجره می‌توان دید به‌بیند . ازین‌روست که گوتیه «هیچ رنگ سیاسی ندارد ، نه سرخ است نه سفید ، نه حتی سه رنگ . اوهیچ نیست ، از آشوبها و انقلابها فقط وقتی آگاه میشود که گلوله‌ها شیشه‌های پنجرهٔ او را بشکنند » .

بدینگونه برای این مردی که انتقاد معاصر او را بخود خواهی متهم کرده است شایسته ترین کار آنستکه بهیچ کاری دست نزند ویا آرام بنشیند وسیگار خود را دود کند . درچهار دیوار این « برج‌عاج » هیچ تسلیتی راحت‌انگیزتر از هنر شعر برای او وجود ندارد . خود او اندیشه‌های یکی از روزهای فراغت خویش را درین ابیات بیان می کند :

ازین اندیشه مست و شادمان بودم که
درین قرن که مطبوعات برآن فرمانروائی دارد
درین پاریس پرهیاهو که پلیدی آن مایهٔ وحشت است
در حکومت دودآلود کشتی‌های بخار
با اینهمه نمایندگان ، وزیران وفرمان مشروطه
با اینهمه مردان مترقی ، ریاکار ودانش فروش
هنوز نتوانسته اند آفتاب را از جهان بزدایند
یاجامهٔ ارغوان فام شراب را از او بازستانند
هنوزهم زن همچنان زیبا و دوست داشتنی است .
وهنوز هم مانند روزگاران پیشین ، می‌توان
آرنجها را برمیز تکیه داد ودر کنار معشوقهٔ خویش
بستایش بهار وشراب وعشق لب گشود .

درین اشعار که بروجه نمونه یاد شد می‌توان اندیشه ورأی گونیه رادرباب « هنرشعر » بخوبی دریافت . گونیه ، شاعری که همه‌چیز خودرا درآستانهٔ هنر قربانی کرده بود ، بدینگونه شعرمی‌سرود.

«هنر برای هنر » شعار او بود ، هنرمندانی نیز که در پی او می‌رفتند می‌خواستند هنر را از قید دین و از اسارت پول و سرمایه رهائی بخشند . شاید اینمایه افراط در پرسنش زیبائی و هنر بیش از حدّ عادت ولزوم باشداما کسانی را که در راه هنر بدینگونه از همه چیز وارسته اند،نمی‌توان خود خواه خواند .

درین اندیشه که می‌خواهد لذت زیباپرستی را همه‌جا نفوذ دهد و همه‌کس را ازین سرچشمهٔ فیض سیراب کند ، درین اندیشه که همه‌چیز حتی سود وصرفه را فدای هنر وزیبائی می کند و درین راه ازهمه چیز می گذرد من نشان خویشتن‌پرستی و خود خواهی نمی‌بینم . شك نیست که این‌فکر از اغراق ومبالغهٔ کوته نظرانه خالی نیست، شك نیست که در چهار دیوار این « برج عاج » جز یك شاعر « بیمار وماخولیائی » نمی‌تواند زندگی کند اما آیا کسی را ،که همه چیز خود را وقف هنر کرده است ، خودخواه‌می‌توان خواند ؟ گمان نمی کنم ودرین باب باز سخنها دارم .

ظهر روز چهارشنبهٔ هفدهم ربیع الاول سال ۹۷۷ هجری بود که بدین جهان چشم گشودم.
بدنیست بگویم، در حوالی « آگره » کوهستانی است بنام کوهستان « سیکری » در آن ایام عارفی جلیل‌القدر در یکی ازغارهای فراز کوه زندگی‌میکرد وبکمال صلاح وتقوی مشهور بود. عدهٔ زیادی‌ازاهالی‌سیکری به‌اوعلاقه پیدا کرده ومرید وی‌شده بودند. پدرم که‌آوازهٔ این‌شیخ ربانی‌را شنیده بود و در عین حال علاقهٔزیادی به فرزند داشت،روزی به جانب شیخ رفت وناشناس ازو پرسید: پدربزرگوار، در طالع من چند فرزند می‌بینی؟ عارف مذکور گفت: خداوند سه فرزند بتو عنایت خواهد فرمود. پدرم گفته بود: من با خدا شرط میکنم که اولین کودك خودرا در اختیار تو بگذارم تا به عنایت وسلیقهٔ خود اورا تربیت کنی. شیخ و عارف مذکور سلیم نام داشت و بشیخ سلیم مشهور بود، بلافاصله گفته بود حرفی‌نیست، من بحکم حق فرزند ندیدهٔ تو را بنام خود موسوم ساختم.
به محض اینکه ایام وضع حمل نزدیك شد پدرم، مادرم را به‌خانهٔ شیخ سلیم در قریهٔ سیکری فرستاد ومن در همان خانه متولد شدم وپس از میلاد اسمم را محمد سلیم گذاشتند ولقب‌السلطان پاشاه را که مخصوص دراویش است بدان افزودند؛ ولی در منزل از نظر محبت وعلاقه و ضمناً برای اینکه حق شیخ سلیم را گزارده باشند مرا « شیخو بابا » میخواندند. از همان روز اول مولد من شروع به آبادی کرد، سرزمین آن حاصلخیزشد، وجنگلهای پراز وحوش وسباع آن مبدّل به‌باغها وبساتین دلکشا گردید، خیابانهای وسیع وعمارات عالی‌بنا شد وهمه این کارهادرظرف ۲۵ سال صورت گرفت و پس از فتح گجرات نام آن محل نیز تغییر یافت و به « فتح‌پور» موسوم شد.
این‌بود صفحهٔ اول یادداشتها، جهانگیر چون طفل مورد علاقهٔ پدر بود برای تربیت او ازهیچ وسیله‌ای کوتاهی نشد، علما وادبای بزرگ‌را به تربیت او گماشتند و طولی نکشید که درخط و ربط و شعر و ادب ره صدساله رفت.

انوشیروان هند

یك صفحهٔ دیگرازیادداشتهای‌اورا که درخصوص وقایع بعدازبتخت نشستن اوست‌مطالعه کنیم:
« پس‌از جلوس به‌تخت سلطنت اولین دستوری که دادم این بود که زنجیری ازکاخ سلطنت بخارج بکشند ومظلومین شخصاً بوسیلهٔ آن زنجیر مرا ازکار خود خبرسازند، این زنجیر سی‌ذراع طول داشت واز طلای خالص بود وهفت زنگ پرصدا وقوی در انتهای‌آن آویزان شده بود، این هفت زنگ بربالای برج کاخ که روی اطاق شخصی من و برفراز ستون سنگی بزرگ کنار رود « جمنا » بنا شده بود قرار داشت.
دستور دادم مالیاتی که بنام « تمغا » و « میربحری » وغیر آن در راهها وسواحل‌رودخانه از مردم میگرفتند لغو شود، وهر کس میمرد چه مسلمان وچه غیر مسلمان کلیهٔ اموال او به ورثه‌اش منتقل‌گردد ومأمورین‌دولتی دیگر دخالتی نداشتند. مُثله کردن‌را منع کردم ودست وگوش کسی‌را هرقدر گناهش بزرگ بود نبریدم. دستور دادم همهٔ مأمورین دولت برای گرفتن زن از بین مردم، به شخص من مراجعه کرده رسماً اجازه بگیرند. بدون اجازهٔ قبلی من هیچیك از حکام حق نداشتند دختر کسی را تصاحب کنند. از روز اولی که وارد« احمدآباد» شدم، با وجود شدت گرما و هوای کثیف هر روز بعداز فراغت ازانجام نماز ظهر مرتب دو یاسه‌ساعت در بالکن کاخ که مشرف‌بردریا بود می‌نشستم. دراینجا حاجب ودربانی وجود نداشت وهر کس هرکاری داشت مراجعه میکرد وداد خود میگرفت. در روز بیش از دو یا سه ساعت استراحت و خواب برمن تسلط پیدا نمیکرد و بقیهٔ

باستانی پاریزی
دبیر معارف کرمان

یادداشتهای خصوصی روزانهٔ جهانگیر

(اقتباس و نگارش)

خاندان « تیموری ـ مغولی » برهند چند قرن حکومت داشتند واز آن میان سلطان جهانگیر، شوهر « نور جهان » دختر زیبای ایرانی ، در دنیا شهرتی خاص دارد که اغلبی این شهرت را نـه از شخصیت جهانگیر ، بلکه از پرتو ذوق وتدبیر وزیبائی همسر هنرمندش نورجهان میدانند .

ایرانیان ، بخصوص ازنظر قرابت سببی ، جهانگیر را بیش از مردم دیگر جهان می‌شناسند و از دیرباز داستان عشق او ونور جهان زبانزد خاص وعام بوده است و اینك در این صفحات از مجلهٔ یغما ، نمونه‌ای چند از خصوصیات زندگی داماد تاجدار ایرانیان‌را خواهیم دید .



ابوالمظفر نورالدین محمد سلیم جهانگیربن جلال‌الدین محمداکبربن نصیرالدین محمدهمایون‌بن ظهیرالدین محمد بابربن عمر شیخ‌بن سلطان ابوسعیدبن سلطان محمدبن میرانشاه‌بن تیمور گورکـان فاتح شهیر، وچهارمین امپراطور خاندان تیموری ـ مغولی هند بود .

جهانگیر در سال ۱۶۰۵ میلادی (۱۰۱۴ قمری) به سلطنت رسیدو تا سال ۱۶۲۷ حکمروائی کرد ، از مشخصات سلطنت او یکی این بـود که وقایع وحـوادث سلطنت خود را شخصاً هـر روز یادداشت، ودر کتابی موسوم به « توزوك‌جهانگیری» تدوین نموده است . تدوین یادداشتهای‌خصوصی در بین‌سلاطین‌شرق کمترمرسوم بوده واز آن‌نظر که معرف روحیهٔ آنان‌است بسیارقابل اهمیت‌میباشد .

جهانگیر علاوه برمقام سلطنت و جهانگیری وجهانداری ، پادشاهی نویسنده وشاعر واهل‌ذوق و هنر بود ، به شکار علاقهٔ فراوان داشت ، بحث در احوال موجودات ، و حیوانات و پرندگـان را خوش میداشت وبه پرورش گل اهمیت فراوان قائل بود ، هنرهای زیبارا بحدکمال دوست میداشت ، نقاشی و عشق و زیبائی و شعر در زندگی او تأثیر شدید داشته است .

اینك خوانندگان یغما و یادداشتهای سلطان جهانگیر امپراطور هند .

تولد و کودکی

« به لطف خداوند روز پنجشنبهٔ هشتم جمادی‌الاخر سال ۱۰۱٤ درسی سالگی ، درپای‌تخت « آگره » به تخت سلطنت نشستم ، پدرم تا سن بیست و هشت سالگی برایش فرزندی باقی نمانده بود ازین‌نظر دست بدامن اولیاء و اقطاب شده بودو ازخداوند طلب فرزند داشت ، نذر کرده بود که در صورت تولد فرزندی ذکور برای او ، با پای پیاده قبر «معین‌الدین چشتی» (۱) را زیارت کند . فاصلهٔ بین آگره تا قبر مرشد مذکور بیش‌از صدوچهل فرسنگ راه بود ،

---

(۱) معین‌الدین چشتی از اقطاب واولیای معروف‌سرزمین هندومورد توجه امرای وفرمانروایان‌هندی بود ، در شهر « اجمیر » مدفون شد وقبرش زیارتگاه عموم بشمار میرفت .

اورا مجازات نماید. قطب‌الدین‌خان کاملاً به روحیات علیقلی‌خان آشنائی‌داشت واورا میشناخت، بمحض رسیدن فرمان، خود وجمعی از یارانش به طرف شهر «بروان» پای تخت علیقلی خان رهسپار شدند، علیقلی خان که خبر حرکت قطب الدین را شنید با دو تن از افراد گارد خود به پیشواز او آمد، ضمن برخورد، اطرافیان قطب الدین خان، علیقلی خان وهمراهانش را محاصره کردند، علیقلی خان از قصد قطب الدین جویا شد و قطب الدین لحظه ای با او تنها ماند تافرمان را برایش بخواند. در همین حال علیقلی خان فرصت را غنیمت شمرده و سه ضربهٔ کاری باشمشیر براو وارد کرد. دراین حال «انبه خان کشمیری» که از خویشاوندان قطب الدین و همراه او بود پیش رفت بـا شمشیر ضربتی برفرق علیقلی خان وارد کرد و سپس سایر لشکریان او را بقتل رساندند».

این قسمت از یادداشتها متأسفانه پرده از روی حقیقت قضایا برنمیدارد و گفتگو در اینست که همه آن تعزیز و تکریم ها و سپس خشم گرفتن ها و چیدن این صحنه برای بدست آوردن زن زیبا و بی نظیر علیقلی خان مهرالنساء (نورجهان) ایرانی بوده است.

شیخ ابوالفضل دکنی

صحبت از یادداشتهای جهانگیر است اینك قسمتی از صفحه دیگر:

«... راجهٔ «نرسنگ‌دیو» که مردی شجاع وپاك بود در دربارمن مقامی ارجمند یافت واین از آن نظر بود که در ایام حکومت پدرم، روزی شیخ ابوالفضل(۱)دکنی را بدربار برای ارجاع شغلی مناسب دعوت کردند. این مرد که صاحب فضل وهنر بود، ازاول بامن میانهٔ خوبی نداشت ومن حتم کردم که اگر دوباره بدربار راه یابد میانهٔ من و پدر شکرابی تولید خواهد کرد. نرسنگ دیو برسر راه شیخ بود و من به راجهٔ آن ناحیه نوشتم که شیخ را از میان بردارد و او در راه شیخ را کشت و از آن س در نزد من مقامی دیگر یافت...»

جهانگیر و شراب

گفتگو از خشم وحیلهٔ جهانگیر کافی است، اینك فصلی بس شیرین و مکیف و بـدیع از یادداشتهای اورا ورق بـزنیم:

«... امروز روز جمعهٔ بیست و پنجم ماه و روز وزن کردن پسرم «خرم» (۲) است، زیرا دراین روز بحد بلوغ یعنی ۱٤ سالگی میرسد: پسری که صاحب فرزند شده است وهنوز لب به جام شراب نیالوده. در ضیافتی که برای توزین او برپا شد، من گفتم: بابا، تو اکنون پدر فرزندانی شده‌ای و میدانی که پادشاهان وشاهزادگان عموماً بهشرب خمر عادت‌دارند، امروز روزی است که من بدست خود جامی شراب در کف توگذارم وازین پس میتوانی در روزهای جشن وضیافتهای خصوصی لبی‌ازآن ترکنی، مخصوصاً روز نوروز در حدود اعتدال جامی چند ازآن بنوش، البته باندازه‌ای که عقل را یکباره نبازی چه همانطور که بوعلی‌سینا گفته است ـ و میدانی که ازماهرترین اطبای عصر خود بود ـ شراب برای مردم کم عقل بزرگترین دشمن وبرای‌مردم دانا بهترین دوست بشمارمیرود، کم آن تریاق است و زیادش زهر، زیادش زیانش کـم نیست همچنانکه کمش را نفع زیاد است.

---

۱ ـ از وزرای بزرگ زمان اکبر شاه و جزء نویسندگان نامی آنزمان بشمار میرود.

۲ـ خرم شاه پسرجهانگیر پس‌از پدر بسلطنت رسیدولقب امپراطور «شاه جهان» بخود گرفت.

روزرا به‌کار مردم ، و ذکر و یاد خدای متعال میپرداختم .

هنگام فتح گجرات دستور دادم هیچکس بمال مردم تخطی نکند . در همان روزها زنی‌شکایت کرد که « مقرب خان » مرا ستم رسانده بدین معنی که به‌اکراه و عنف دخترم را از منزل ربوده ودر خانهٔ خود واقع در بندر « کهمبات» پنهان نموده اکنون که باو مراجعه میکنم ونشان‌از گمشده میجویم ، میگوید رخت بعالم بقا برده است . دستور دادم قضیه را تحقیق کنند و بالاخره معلوم شد دختر معصوم بدست یکی از پیشخدمتهای مقرب‌خان به‌قتل‌رسیده ، مجرم‌را مجازات کردم و گفتم نصف حقوق‌مقرب‌خان‌را به مادر دختر بپردازند که مادام‌العمر دریافت میداشت .

از سایر شهرها همچنین خبر هائی میرسید ، ناچار « شیخ بنارسی » و « غیاث زین خان » ودیگران را که در کار ملك کوتاهی کرده بودند احضار کردم ، پس‌از رسیدن آنان به‌پایتخت، گفتم سروریش همه‌را تراشیدند وبرخری سوار کرده درخیابانها وبازار شهر گرداندند - ازخیابان آگره‌تا رود «اتك»را درخت‌کاشتم همچنانکه راه از آگره تا بنگاله را دوصف درخت قرار گرفته‌بود » .

مهرالنساء نور جهان میشود

دراین‌جا صفحهٔ دیگری از یادداشتهای جهانگیر که صحنه‌ای از رقابت عشقی اورا حاوی‌است نقل‌میکنم . قبلا باید بگوئیم که جهانگیر قسمت اعظم شهرت خودرا مدیون همسر زیبا وهنرمندخود نور جهان است ، نور جهان دختر میرزا غیاث‌الدین ملك طهرانی بود که در سال ۹۸۵ هجری در راه قندهار بوضع عجیبی بدنیا آمد وپدر او را مهرالنساء نامید وباخود به‌هند برد .

مهرالنساء درهند نخست زن یکنفر ایرانی‌موسوم به علیقلی‌بیگ یا علیقلی‌خان‌بوده که دردربار هند شیرافکن‌لقب‌داشت. روزی‌ناگهان‌شیرافکن‌را کشتندواین کاررا بتحریك دستگاه‌سلطنت‌میدانستند.

درسال ۱۰۲۰ مهرالنساء بعقد جهانگیر درآمد وبااینکه سی‌وچهارساله بود آنقدر موردعلاقهٔ شاه واقع شده بود که این علاقه منبع داستانهای لطیف وبی‌نظیری درتاریخ هند شده است ، پس‌از این ازدواج مهرالنساء را به «لقب نور جهان» مفتخر ساختند . اینك یادداشتهای جهانگیر :

« . . . اطلاع حاصل کردم که «علی قلی خان استاجلو» روزسوم ماه صفرباسه ضربه شمشیر « قطب الدین خان » را از پای در آورده بطوریکه قطب‌الدین دوساعت ازشب گذشته بر اثرهمان ضربه از دنیا رخت بربسته‌است . حقیقت مطلب اینست ، این علیقلی خان اول بارسفیرایران ازطرف شاه اسمعیل در دربار هند بود ، پیش ازآن به سبب اعمال زشت خود از پیش شاه اسمعیل گریخته و به قندهار و از آنجا به « مولتان » رفته بود ، در مولتان با « خان خانان » ملاقات کرده و بکمك او به حاشیه و دستگاه پدر من وارد شده بود . در این موقع علیقلی خان بواسطهٔ حسن نیتی کـه از خود بروز داده بود موقعیت مناسبی در دربار بدست آورد و جزو سرجنبانان دربار شد . موقعیکـه پدرم اقدام به فتح دکن (هند جنوبی) نمود و دستور داد من لشکری برای مقابلهٔ با «رانا» راجهٔ دکن آماده کنم ، علیقلی خان هم جزء همراهان من درآمد ، من مقدم او را گرامـی داشتم و او را ملقب بـه شیرافکن نمودم . پس از بازگشت از شهر « اله‌آباد » پدرم چندی مرا مورد بی‌اعتنائی قرارداد و در همین ایام بود که جمعی از دوستان سفر مرا ترك گفتند و ازآن جمله بود علیقلی خان . اما پس‌از جلوس به تخت سلطنت، من باز اورا نوازش کردم وبمقام اولیه‌اش بازگرداندم وفرمانداری ناحیهٔ « بنگال » را باو سپردم، ازبنگال خبرهائی میرسید که ماندن او درآن ناحیه عاقبت خوبی نخواهد داشت ناچار به قطب‌الدین خان نوشتم که علیقلی خان‌را بسوی من بفرستند و اگر انکار و طغیان کرد

به شکار شروع نموده است . جنگلها و بیشه‌های هندوستان تا پیش‌از آنکه شراب و تریاك ریشهٔ‌جان او را بسوزاند، بهترین پناهگاه جهانگیر بشمار میرفت و این شکار جهانگیر علاوه برصید حرم بود که غزالان بیشمار را بدام افکنده بود . حال از زبان خود او بشنویم :

« . . . یك روز بدین‌فکر افتادم که برای‌شکارهائی که کرده ام فهرستی قراردهم ،نویسندگان مخصوص باین‌کار همت گماشتند وبعداز چندی فهرست شکارهائی که کرده ام بدین صورت در پیشم گذاشتند : بیست‌و هشت هزارو پانصدو سی‌و دو حیوان شکار دستگاه من شده است که هفده هزار و صدو شصت‌و هفت‌تای آنرا شخصاً انداخته ام وازآن جمله ۸۶ شیر وببر وپلنگ ، ۸۸۹ گاو کوهی و۳۵ شکار کوهی و ۱۶۷۰ آهو و ۲۳ خرگوش بوده است ، ۱۳۹٦٤ پرنده را از هوا پائین کشیده ام که ۱۰۳٤۷ کبوتر و ۲ عقاب و۳ باز و۳۹ بوم و۳۵ قمری و۹۷ بط و٤۲۷٦ کلاغ و ۷۰ تمساح شمرده اند .

یکروز «بابا حسن ابدالی» میرشکار یك دسته آهو را محاصره کرد که بیست وهفت آهوی سرخ و شصت ودو آهوی سفید در آن گله بود ، من در این میدان بیست و نه شکار انداختم و « پرویز » و «خرّم» (فرزندان جهانگیر)هم هر کدام چند آهو افکندند ، بعدازآن امرا اجازهٔ شکار یافتند و ازآن میان « خان جهان » که از تیراندازان ماهر بود شروع کرد و آهوئی را تیر نخورده نگذاشت .

روز بیست و یکم ماه ، در سه فرسخی قلعهٔ «رهتاس»، «هلال‌خان» شکارچی دستهٔ‌آهوئی‌را تعقیب کرد ، در این روز من دویست آهو زخمی کردم . آنروز عدهٔ زیادی از زیبایان حرم و زنان کاخ نیز همراه من بودند ، روز بیست و چهارهم در همین محل بشکار پرداختم که در این شکارگاه خواهرانم و چند تن از بانوان امرای سپاه حضور داشتند و من صد آهورا بتیر کشیدم .

روز بیست و هفتم شکارچیان خبر دادند که چهارشیر ازآن حوالی گذشته است . من بلافاصله از جای برخاستم ، چند تن از زنان حرم نیز همراه بودند و نورجهان هم حضور داشت ، پس ازطی راهی زیاد در بیشه های انبوه ، شیران به چشم آمدند . ملکه نورجهان با دیدن شیرها از من اجازه تیراندازی خواست . من او را اجازه دادم و بلافاصله دوشیر از پای درآورد . تا امروز که من شکار کرده ام هیچ شکارچی بدین مهارت ندیده ام . نورجهان از هودج بدون اینکه یك تیر خطا کند شیرها را معدوم کرد . میدانید که هودج رابرفیل میگذارند وفیل هیچوقت ساکن وبیحرکت نخواهد ماند مخصوصاً وقتیکه شیر دیده باشد و در نزدیکی خود خطر را حس کند ، این هنرمندی و شاهکار نورجهان مرا بطرب آورد بحدی که برقص آمدم و همانروز هزار اشرفی باو جایزه بخشیدم و یك سینه بند الماس مرصع به سینه اش آویختم که صد هزار اشرفی بهای آنرا تخمین زده اند .

در همین روزها مرغی از « زیرباد » برایم آوردند همرنگ طوطی و کمی کوچکتر از آن بود ، این مرغ کوچك ، همینکه شب فرامیرسید ، پای خود را به چوب یاشاخه‌ای که برای اوآویخته بودند ، وارونه میآویخت و تا صبح واژگونه به نغمه سرائی میپرداخت ، حوالی صبح بحال عادی باز میگشت .

پسر سلطان «داور بخش» (یکی از راجه‌های هند) شیری برایم هدیه فرستاد که این شیر با گوسفندی دریك قفس زندگی میکرد ، روابط شیرو گوسفند باندازه ای دوستانه بود که اغلب شیر خودرا زیر بدن گوسفند میبرد و اورا بردوش میگرفت ودورقفس چرخ میخورد، دستوردادم یکروز گوسفندرا از شیر جدا کردند وآنروز شیررا بقدری مهموم و محزون دیدم که حد نداشت .

پس از ادای این مثال از جای خاستم و با اصرار والحاح جام را در دستش نهادم ودستش را گرفتم، و تا محاذی دهان بردم!

من شخصاً در مدت زندگی تا بیست و پنج سالگی لب به جام نزده بودم ، مگر اینکه مادرم در اوان کودکی دو یا سه مرتبه قطره‌ای چند ازین مشروب را با گلاب ممزوج کرده برای مداوا بمن خورانده بود. علاوه برآن ، روزی از روزها که سربازان پدرم درساحل‌رود «نیلاب» درجهت رود «اتك» برای خاموش کردن فتنهٔ افاغنهٔ «یوسف‌زائی» چادرزده بودند ، من برای شکار خارج شدم وخستگی سخت برمن غالب آمده بود. استاد «شاه قلی» که از افسران توپخانهٔ عمویم «میرزا محمد حکیم» بود بمن گفت «اگر یك جام شراب بنوشی بکلی خستگی رافراموش خواهی کرد». ایام جوانی بود و چنانکه افتد ودانی طبعاً جوانان میلی به چشیدن قطره‌ای ازاین تلخ وش دارند، بلافاصله به «محمود آبدار» گفتم برود پیش میرزا علی طبیب مخصوص و شربتی مکیف برای من بیاورد. دکتر باندازهٔ نصف جام از شرابی که زرد رنگ بود در شیشه ای کوچك برایم فرستاد. نوشیدم ومستی درسرم راه یافت. شرابی تند و کهنه بود ووجود من نیز بکر ومستعد، ازآنروزپیاپی برمیزان شراب افزودم و کم کم متوجه شدم که این‌باده‌ها کفاف مستی‌مرا نمیدهد، جامی عرق‌دوآتشه نیز برآن افزودم ، نه سال بعد بود که روزانه بیست جام بزرگ شراب خوراك من بود ، چهارده جام را در روز و شش جام باقی را شباهنگام مینوشیدم ، رویهمرفته بوزن هندی در روز شش سیر شراب خاص من بود وخوراك آن را هم جوجه کباب و بقولات قرار دادم. کسی قدرت نداشت که مرا از خوردن این همه مشروب منع کند تا اینکه بسا میشد که از شدت مستی قدرت نگاهداری جام را در دست نداشتم ودستم میلرزید ودر این احوال دیگری جام را بدهانم میگذاشت.

ناچار روزی «همام» طبیب را که برادر ابوالفتح طبیب ازمقربان پدرم بود خواستم وماجری بدو گفتم. از روی دلسوزی واخلاص گفت ، ای خداوند سرزمین هند ، العیاذبالله ، در صورتیکه تا بدین حد درشرب خمر ادامه دهی شش ماه نخواهدگذشت بیماری شدید و علاج ناپذیر دامنگیر قبلهٔ عالم شود. ازآن روز بفکر نجات خویش افتادم و ازشراب کاستم وشربت «فلونیا» برآن افزودم تاهفت سال گذشت و بیست جام به شش پیمانه تقلیل یافت وهرپیمانه بیش از ۱۸ مثقال وزن نداشت. هنوز هم بهمین مقدار شراب مینوشم و پانزده سال است که براین حد چیزی نیفزوده ام. چاره ای نیست هرشب بایستی شراب در کار باشد وفقط پنجشنبه وشب جمعه را معاف داشته ام : اولی را برای آنکه روز آن ، روز جلوس من به‌تخت سلطنت بوده وشب دوم از نظر مبارکی آن. روز پنجشنبه وروز یکشنبه را هم ازگوشت خوردن برکنار هستم : پنجشنبه روز تاجگذاری من است و یکشنبه روز تولد پدرم محسوب میشود واین روز را پدرم بسی گرامی داشت.

باری ، «فلونیا» مدتی درکار بود تا اینکه تبدیل به احسن شد و افیون جانشین آن گشت وامروز که چهل و شش سال وچهار ماه طبق حساب شمسی، وچهل وهفت سال ونه ماه برحسب حساب قمری از عمرم میگذرد ، در روز فقط هشت حب ساعت پنج بعداز ظهر وشش حب دریك ساعت از شب گذشته دود میکنم!»

شکار

شب شراب وافیون جهانگیر را کنار بگذاریم ، از رزم اوسخن گفتیم ، بزم اورا هم دیدیم ، اکنون به شکار جهانگیری بپردازیم. جهانگیر ، آنطور که از احوالش برمیآید از دوازده سالگی

س : حبیب یغمائی :

پس از بیست سال !

بارها آن سه ساله دختر را
دیده بودم بدامن پدرش !

چشمش آشفته ، چهرش آلفته ،
لاغرو زشتو تیره پایو پرش !

آب ، هرگز نشسته دستش و روی
شانه ، هرگز نهشته سر بسرش !

بتنش جامه‌ای که رویهٔ آن
بهمان کهنگی که آسترش !

از پلیدی و از پلشتی ، کس
نتوانست دید یك نظرش !



از پس بیست سال ، دیدم دوش
چون مه چارده برهگذرش !

چهره تابنده ، چشم گیرنده
وز فر مو فزوده زیبو فرش !

از حریر لطیف پیرهنی
کوته و نیمه آستین ببرش !

بمچ دست سیم مانندش
ساعتو بند ساعتی ز زرش !

متناسب ز لطف و زیبائی
ساعدو ساقو سینهو کمرش !

وآن دو پستان بران بلنداندام
همچو نخلی کجا دمد ثمرش !

او نظر پوش و چشم ها زپیش
او خرامان و خلق بر اثرش !



چون برویم نظر فکند ، شناخت
که بدل نقش بود از صغرش !

لطف ها کرد و مهربانی ها
که محبّت محبّت است برش !

وانکه یار کهن زچشم افکند
خواند مرد حکیم بی بصرش !



بردم اندر سرای خویش ونمود
همه آثار دانش و هنرش !

جز بجنّت کجا فرود آید ؟
آنکه باشد فرشته راهبرش !



وین ادب بین ، که دادم آخر کار
بوسه‌ای از لبان چون شکرش !

روزی ، درویشی از اهالی «سراندیب» حیوانی برایم هدیه آورد که صورت و سینهٔ اوشباهت بگوسفند داشت وبقیهٔ بدن او به بوزینه میماند، دستور دادم نقاشها شکل‌اورا بکشند وبایگانی کنند».

نقاشی‌را دوست داشت

یادداشتهای جهانگیر درخصوص شکارزیاد است وبیش‌ازاین‌را مجال نقل نیست . اکنون ذوق او را در نقاشی بسنجیم ، درزمان سلطنت او نقاشان ماهری پیدا شدند که آثار بدیع بوجود آوردند و ازآنجمله ابوالحسن نقاش و منصور نقاش و بشن‌داس را میتوان نام برد که آثار آنان موجود و معروف هندیان است . جهانگیر در بارهٔ علاقهٔ خود به نقاشی مینویسد :

«اگر دریك تابلو، نقاشی، چشم، و نقاشی دیگرابروی تصویررا کشیده باشد هرقدرهم دقیق کشیده شده باشد من آنرا تشخیص خواهم داد » .

در این خصوص‌مورخین هم نوشته‌اند : روزی « مقرب خان » تابلوئی راکه از اروپا برایش فرستاده بودند نزد جهانگیر ارسال داشت . گفته میشد که تابلو ، منظرهٔ دستگیر شدن سلطان بایزید ایلدرم سلطان عثمانی‌را بدست امیرتیمور نشان میداد . جهانگیر گفت ، اگر این تابلو حقیقت داشت مسلماً نزد من ازهرچیزی گرانبهاتر بود ، ولی متأسفانه صحت ندارد و کسان واولاد تیمور که در آن مصور شده‌اند مطابق واقع نیست . ازین‌نظر «بشن داس» نقاش‌را ، بهمراهی خان به عراق فرستاد و او در این سفر تابلوئی از جنگهای تیمور کشید که مورد پسند جهانگیر واقع شد .

از همه چیز گرانبهاتر

یادداشتهای جهانگیر در عین حلاوت و جذابیت از یك معنی خالی است که مورد اعجاب اغلب قرارگرفته است ، بدین معنی که جهانگیر در یادداشتهای خود کمتر جائی اسمی از نورجهان ملکهٔ زیبای ایرانی خود میبرد و داستان عشق او که برسربازار شده است به هیچوجه اشاره‌ای در بارهٔ آن در یادداشتهای جهانگیر نمیتوان یافت . اما این امررا نمیتوان منکرشد که جهانگیرجان و دل خودرا مدیون نورجهان بود تا بدانجا که حاضر نبود حتی کوچکترین کاری انجام شود که خاطر آرام نورجهان را مشوش کند . درگوشهٔ یکی از صفحات این یادداشتها جهانگیر میگوید :

« روز هشتم مرداد ماه حالم خوب نبود کسالت داشتم ، سردرد و تب مختصری روی داد ، به هیچکس حتی بیزشکان هم خبر ندادم که مبادا درکار کشور رخوتی پیش‌آید ، فقط نورجهان براین حالتم آگاه بود ، **نورجهانی که در دنیا ازهرچیز وهرکس درنظرمن گرانبهاتر و دوست داشتنی تراست !** »

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

روی آهنین !

گر شرم همی ز آن و این باید داشت   بس عیب کسان زیرزمین باید داشت
ور آینه‌وار نیک و بد بنمائی   چون آینه روی آهنین باید داشت

نفطفروشی بود . درحدود سال ۱۳۱۳ بطرف مازندران و بادکوبه واسلامبول برای علت نقصی که در طهران حاصل کرده بود مسافرت کرد . در اسلامبول مدتی شغل نوکری داشت بالاخره بواسطهٔ شرکت بابك تاجر بیچاره (آقا میرزا بزرگ معاون التجار پسر حاجی قاضی طهرانی) تاجر شد و دارائی آن بیچاره را برباد داد . در حدود ۱۳۱۸ بطهران مراجعت کرد و بعد از چند ماهی ثانیاً باسلامبول مراجعت کرد . در حدود ۱۳۲۳ از راه فرنگستان سفری بطرف خراسان کرد و در پاریس با شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله ملاقات کرد وبندوبستی برای طهران درست کرد . پس از مراجعت عین‌الدواله بطهران میرزا آقا هم بطهران آمد وبا شاهزادهٔ مزبور خصوصیت زیادی حاصل کرد و سری توی سرها آورد . بعد ازچند ماهی عین‌الدوله هم او را شناخت واو را با دونفر (مجدالاسلام کرمانی و میرزا حسن مدیرمدرسهٔ رشدیه) بکلات تبعید کرد و بعد از شش‌ماه مراجعت بطهران کرد وباز باسلامبول مسافرت کرد آنجاهم ارفع‌الدوله سفیر ایران او را تبعید به‌تبریز کرد ، و این وقت مصادف بادورهٔ اول مجلس شورای ملی بود . از تبریز انتخاب بوکالت گردید و بطهران آمد . بعد از چند ماهی نتوانست درطهران بماند عازم سفر اروپا گردید و از راه هندوستان بلندن رفت ، وبعد از چندماهی بطهران برگشت ، و بنا برخیانتهای سابق در موقع فتح طهران برحسب امر هیئت مدیره مدتی درحبس بود وبعدآزاد گردید و روزنامهٔ عصر را نوشت وهرچه از وقاحت بلد بود در روزنامه آشکار کرد . بالاخره جزو مستخدمین دولت گردید و چندی ریاست بلدیهٔ طهران و معاونت حکومت یزدرا دارا بود . عجالة درطهران است (۱۳۳٦) سنّ او قریب پنجاه سال است .

شیخ ابراهیم زنجانی

از علمای معروف زنجان است . تخصص او گذشته از علوم دینیه در ریاضیات و هندسه است که سالهای دراز مشغول تدریس بوده است . سن او متجاوز از ٦۰ سال است . در حسن اخلاق و صافی فکر از اشخاص درجهٔ اول است . قبل از مشروطیت امور زندگانی او بواسطهٔ مختصرملکی که عیال مشارالیه در زنجان دارد اداره میگردید . در سال ۱۳۲٤ دورهٔ اول مجلس و نیز در دورهٔ دوم وکیل از طرف زنجان گردید و جزو هیئت دمکرات معرفی شد ورئیس شعبهٔ فرقهٔ دمکرات درمجلس منتخب گردید . در موقعی که اولتیماتوم معروف روس در ۱۳۲۸ بدولت ایران رسید او نیز ازطرف مجلس‌جزو کمیسیون‌اصلاح بود برخلاف رأی شعبهٔ‌پارلمانی دمکرات‌مجلس رأی به‌قبول کردن‌اولتیماتوم داد وازاین جهت بمقام فرقهٔ اوقدری تزلزل واردآمد واگرچه تمام اعضای فرقه میدانستند بنابرحسب مصلحت آن رأی را داد لکن چون برخلاف رأی اکثریت بود قدری در افکارموهون شد . پس از تعطیل مجلس در۱۳۲۹ بنابر معارف پروری بداوطلبی رئیس مدرسهٔ ثروت که یکی ازمدارس دولتی طهران است گردید . در دورهٔ سوم باز از طرف زنجان وکیل گردیـد و پس از انحلال مجلس در محرم۱۳۳٤ برای خدمات ملی بمازندران مسافرت کرد و حالیه (۱۳۳٦) در طهران گویا شغلی در ادارهٔ معارف دارد . از محترمین علما و از رؤسای فرقهٔ دمکرات است .

حاجی سید ابراهیم سادات اخوی

پسر آقا سید جواد سادات اخوی (سادات اخوی را باین جهت اخوی نامیده اند که فتحعلی شاه بجد این آقایان اخوی خطاب میکرده و بهمین جهت باین نام معروف شده اند) اصلا لواسانی از کوه پایهٔ طهران است ، سن او از ٦۰ متجاوز است . بشغل بزازی در طهران مشغول است . در

رجال صدر مشروطیت

خود مپندار پیش اهل نظر　　گوهر آدمی نهان ماند
بنماند مردم از بدو نیک　　وز بدو نیک داستان ماند

حبیب یغمائی

یادداشت‌هائی است در بارهٔ احوال و صفات رجال صدر مشروطیت که بترتیب حروف تهجّی (فیش مانند) تنظیم، وشرح حال هرشخص، جداگانه، دریك برگ مقوائی (تقریباً دوبرابرکارت پستال) نوشته شده است.

مؤلف این کتاب یکنفر نیست، بلکه عده‌ای از اهل اطلاع و بصیرت بوده اند که در خارج از ایران (گویادربرلن)مشهودات و معلومات خود، و اطلاعاتی را که از موثقین تحصیل کرده اند همه را یکجا فراهم آورده اند و فهرست‌وار باجمال تمام نوشته اند، ظاهراً بانیّت که تکمیل شود و بصورت کتابی درآید.

چنانکه خوانندگان تأمل می‌فرمایند ترکیبات وعبارات این کتاب (با اینکه جای جای‌خالی ازلغزشهای انشائی نیست) درنهایت سادگی و روانی ولطف است، وچنین تصوّر میرود این سادگی و راستی در بیان مطالب هم منظور بوده است.

بی‌اینکه تحریف وتغییری درعبارت، یا تصدیق وتکذیبی در مطالب روا داریم مجالهٔ عیناً بچاپ می‌رسانیم، امّا از خوانندگان وعلاقمندان درخواست داریم که اگر مطلبی را ناصحیح می‌یابند با اقامهٔ دلایل و شواهد باز نمایند، و نیز سوانح و وقایع زندگی این رجال را بعداز سال ۱۳۲۶ هجری (که تاریخ تألیف این کتاب است) مرقوم دارند و بضمیمهٔ تصویر هریك از آنان (که در دسترس دارند) بعنوان مجلهٔ یغما بفرستند.

(مجلهٔ یغما)

آصف‌الدوله (میرزا صالح خان)

میرزا صالح‌خان آصف‌الدوله تبریزی پسر حاجی کلانتر معروف(۱) که جسد میرزا علی‌محمد باب‌را نجات داده و سمت پیر طریقتی دراویش‌را داشته و کدخدای محلهٔ باغ میشه تبریز بود، میرزا صالح خان پسر بزرگ حاجی کلانتر است ودوبرادر کوچکتر ازخود دارد یکی میرزا ابراهیم خان شرف‌الدوله و کیل مجلس‌شورای‌ملی در دورهٔ اول ودیگری‌میرزا اسحق‌خان معزالدوله‌است. میرزا صالح خان سابقاً وزیرا کرم لقب داشت واخیرا پس‌ازفوت حاجی‌رضاقلی‌خان‌شاهسون آصف‌الدوله این لقب‌را یافت، مشارالیه اولا بگلربیگی تبریز بود بعدحاکم قزوین و گیلان و زنجان وطهران بود وبعد یکمرتبهٔ دیگر حاکم زنجان شد. سنّ ایشان تقریباً متجاوز ازپنجاه سال‌است وفعلا حاکم‌زنجان‌است.

میرزا آقای نفطی

میرزا آقای نفطی اصفهانی ملقب با عمادالملك سابقاً در حدود ۱۳۱۱ در طهران مشغول

---

(۱) حاج میرزا علی نقی باغ میشه (باغ میشه از محلاّت تبریز است).



ازدواج آنها خیلی خوب ازآب درآمد . همان سال اول بخانوادهٔ این زن و شوهر جوان یك دختر زیبا اضافه شد . اسمش‌را «اوا» گذاردند . سرنوشت دیگر بچه‌ای بآنها نبخشید . آنها با هم بسیار عالی زندگی میکردند ، بدون‌حوادث غیرمترقبه و تاحدی بابرنامهٔ معین . نظم وترتیب خانهٔ آنها سرمشق همه بود . مدت بیست‌وسه‌سال کوچکترین حرف تندی‌بین آن‌دو رد وبدل نشد . اتفاقاً پس‌از بیست وسه‌سال زناشوئی‌شوهرش که دراینموقع رئیس محکمهٔ استیناف بود ، مجبور شد تحت یك عمل جراحی جزئی غیر مهم قرار گیرد ولی بدبختانه خون در رگ بسته شد واو در بیمارستان فوت کرد .

الیزابت آنطوریکه شایسته بود برای شوهرش سوگواری کرد . بعد از این یگانه دلگرمی او در مقابل این پیش‌آمد ناگوار دخترش بود . او علاوه برشباهت زیادی که بمادرش داشت بیش از حد زیبا و دلربا بود .

الیزابت چند ماه بعد ازمرگ شوهرش روزی کتابهایش را زیر و رو میکرد ناگهان چشمش بیك رمان‌انگلیسی‌افتاد . فوراً آنرا شناخت : همان‌هدیهٔ سابق تیبور بود . همینطور که کتاب در دستش بود بفکر فرو رفت . او از آنوقت تا بحال تیبوررا دو یاسه بار برحسب اتفاق‌دیده بود . حال دیگر او بملك خودش رفته بود وکمتر بپایتخت میآمد . بی‌سروصدا در یك گوشه‌زندگی میکرد . الیزابت با خودگفت : «من‌واقعاً اورا دوست داشتم ، سپس تبسم محزونی‌برلب راند . کتاب‌را باز کرد وسخت مشغول مطالعه شد هنوزچند صفحه از اول نخوانده بودکه بی اختیار دستش بطرف چاقوی‌کاغذ بری رفت . از کتاب نامه‌ای بزمین افتاد . این نامه بعنوان او بود . مات ومبهوت آن را باز کرد . در آن تیبور عشق خودرا نسبت باو اظهار وتقاضای ازدواج کرده بود . در آخر نامه نوشته بود : « اگر من اشتباه میکنم و شما دیگری را دوست دارید باز هم‌صبر خواهم کرد . برای همیشه ، برای تمام دوران زندگی . درقلب من جز موهای قهوه‌ای رنگ بلوطی ، چشمان آبی بنفشه‌ای ، کمر دلربا و دستهای نرم شما چیزی منزل نخواهد داشت . این تصویر برای همیشه در دل من جایگزین خواهد بود و اگر بیست یا چهل سال دیگرهم بگذرد ، وقتی شما مرا بخواهید دوباره در همانجای نخستین بعهد خود باقی خواهید یافت » .

الیزابت‌مدت زیادی راجع ببازیهای عجیب سرنوشت فکر کرد . سپس جویای آدرس تیبورشد پس‌از اینکه آنرا یافت ، کوتاه ومختصر همینقدر باو نوشت : «من تنها هستم وبکمك شما محتاجم» .

دو روز نکشید که تیبور خودرا به بوداپست رساند . حال دیگر او آن احمق بی دست وپا و زیبای سابق نبود . بلکه مردی بود چهل‌وچهار ساله، جذاب ، بلند قامت وخوش اخلاق که رنگی از تابش آفتاب سوخته داشت . آنها کلمه ای از گذشته باهم صحبت نکردند . الیزابت خجالت میکشید بگوید که در آنموقع بکتاب اهدائی او هیچ توجه نکرده است . در دل آنمرد هم چیزی مانند ترس یا آزردگی از گذشته وجود داشت که هنوز نمرده بود واو را ازآن باز میداشت که با این بی اعتنائی که نسبت باو شده دوباره خاطرات گذشته را بهم ریزد . از این موقع ببعد تیبور هرهفته یك مرتبه ببوداپست میآمد وچون پائیز فرا رسید برای همیشه ساکن این شهر شد . آنها باهم زیاد بتاتر وسینما وکنسرت میرفتند . مردم همیشه هرسه را باهم‌میدیدند : مادر ودختر وملاك مشهور را .

یك روز این ملاك‌مشهور بالیزابت اطلاع داد که مایل است راجع بموضوعی خصوصی بدون حضور شخصی ثالث با اوصحبت کند ـ قلب الیزابت دچارطپش شد . پیش خودش فوراً تصمیم گرفت که بدون تردید باو جواب مثبت بدهد ، بالاخره او زن کسی میشد که اورا دوست میداشت . مرد

سال ۱۳۲۵ در دورهٔ اول مجلس اوهم از طرف بزازها وکیل گردید .

ابوالفتح زاده (اسدالله خان)

سابقاً در ادارهٔ قزاقخانه مستخدم بود و درجهٔ سرتیپی را داشت . در دورهٔ اول مشروطیت که عدهٔ از صاحب منصبان قزاقخانه برای همراهی با ملیون و ضدیت علنی با محمد علی میرزا شاه مخلوع از قزاقخانه استعفا دادند اوهم جزء دسته های آن صاحب منصبان بود وبهمین واسطه جزو ملیون نامی پیدا کرد ، و در ورود مجاهدین بطهران در ۱۳۲۷ برای اسباب تسهیل ورود ملیون در طهران و قزوین خیلی زحمت کشید ، بعد از فتح طهران از طرف هیئت مدیره مأمور وصول وجه از شاهزاده مسعود میرزای ظل‌السلطان گردید . درحدود سال ۱۳۲۸ سفر مختصری باروپا کرد و بعداز مراجعت در ۱۳۲۹ که مسیو مرنارد بلژیکی رئیس خزانه داری گردید او مأمور مالیات ساوجبلاغ و شهریار گردید و بعد از مدت کمی بواسطهٔ بد رفتاری با رعایا معزول شد و در همین موقع بود که معلوم شد که او جزوبهائی‌ها شده استو شب و روز برای پیشرفت آن دسته کار میکرد . در موقع حملهٔ روسها ۱۳۳۴ بطهران اوهم با مهاجرین ازطهران حرکت کرد وتا کرمانشاه آمد و بعد بطهران مراجعت نمود ، و در اواخر ۱۳۳۵ در طهران بعنوان اینکه او جزو کمیتهٔ مجازات بود (کمیتهٔ مجازات کمیتهٔ مجهولی درطهران بود که‌چند نفری‌راهم بااین اسم مقتول گردانیدند) دستگیر شد و تاحال (۱۳۳۶) در حبس است . سن اوبیش از ۴۵ سال نیست .

میرزا ابوالقاسم کنی

پسرحاجی شیخ عبدالحسین کنی پسر حاجی ملا علی کنی مجتهد معروف ساکن طهران (کن قریه ایست بفاصلهٔ دو فرسخ درمغرب طهران) سن ایشان بیش‌ازچهل سال نیست . شغل معینی ندارد. ازملازاده‌های طهران ومشروطه‌طلب‌های‌بی کاراست وخودرا جزو فرقهٔ اتفاق وترقی‌معرفی کرده‌است .

میرزا احمد خان حیدری

اصلا آذربایجانی. سنّ اوبیش ازچهل‌وپنج سال نیست . شغل او پیشخدمتی درنزد میرزاعلی اصغرخان اتابیك اعظم ومحرم اسرار خلوت او بود . در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه برحسب میل اتابیك اعظم با آنکه شایستهٔ این طور مأموریت ها نبود بحدود قفقاز مأمور و امورخارجهٔ بعضی از شهرهای قفقاز راجع باو شد . مدتهای مدید در قفقاز و تفلیس مشغول بود . در اوایل مشروطیت بایران مراجعت کرد وخیلی جد و جهد کرد بلکه بوکالت مجلس مفتخرشود نایل باین‌مقصود نگردید وشروع بوکالت حقوقی در عدلیهٔ طهران و محاکمات وزارت خارجه نمود ولی در این شغل برخلاف تاریخ زندگانی گذشتهٔ خود خیلی بطور صحت و امانت رفتار کرد و حالیه که سال ۱۳۳۶ است در طهران است .

حاج میر احمد مرتضوی

پسر حاجی سید مرتضی صراف تبریزی وازفامیل حاجی میرمناف صراف میباشد . سابقاً جزو صراف‌های نمرهٔ اول تبریز وجزو متحصنین ساکن تبریزبود . دراوایل سلطنت مظفرالدین شاه شعبهٔ ازکارصرافی در طهران دائر کرد و بعد ازچند سالی خود مرتضوی بطهران آمد و ساکن طهران



جناب سفیر کبیر نفر سوّم از طرف راست

که همه نغز وجاذب بود .

قطعهٔ مؤید ثابتی چندان طیبت آمیز بود کـه همگان شاد شدند . اشعار پژمان آنقدر غم‌انگیز بود کـه همه را غمگین ساخت . سرمد که دربدبهه گوئی قوی است و حافظه‌اش هم قوی است قصاید و قطعاتی ازبر خوانـد . گلچین هم همین طور . امیری بمناسبت کتابی کـه آقای سفیر بوی اهدا کرده بود (اللّمع فی‌التصوّف) قطعه‌ای در سپاسگزاری خواند که هم شعر مؤثر بود وهم آهنگ خواننده .

باری، محفلی باحال وبا معنی بود. آنچه بسیار جاذب بود تصاویری‌مینیاتوری از شعرای بزرگ ایران بود که درنهایت زیبائی درهند ساخته بودند وهمچنین بعضی از نسخ خطّی . توجه جناب سفیر کبیر باین‌دسته از اهل فضل ، هرچند صرفاً ازنظر علاقمندی شخص ایشان بشعر وادب است ، امّا خواه ناخواه درتحکیم روابط فرهنگی و معنوی وحتی سیاسی دو کشور همسایه تأثیری عظیم می‌بخشد واین نهایت آرزوی‌امثال ماست .

چون اشعاری کـه در این محفل خوانده شد همه خوب بود همـه را بتدریج چاپ می کنیم ، ودراین شماره اشعار امیری را :

در سفارت ترکیه

آقای عالی تورك گلدی سفیر کبیر ترکیّه از شخصیت های ارجمند علمی و ادبی است، بادبیّات فارسی عشق وعلاقهٔ تام دارد، شعرای معروف پارسی زبان وبلکه متوسطین آنان را نیز می شناسد و نوادر اشعارشان را می‌داند . بزبان فارسی بانهایت روشنی و لطف سخن می گوید و چیز می‌نویسد . در هر ماه هم یکی دوبار عده‌ای از شعرا و نویسندگان را دعوت می‌فرماید . در این محفل خصوصی از ادب و شعر و کتاب بحث میشود وآنها که اشعاری تازه گفته‌اند می خوانند .

در انجمنی که چند هفته پیش تشکیل یافت آنچه در نظر دارم آقایان : رهی ، دانا سرشت ، دشتی ، دکتر هومن ، دکتر صورتگر ، نفیسی ، شهری ، رضابت ، مؤید ثابتی ، سرمد ، امیری ، گلچین، پژمان ، حضورداشتند وچندنفر اخیر اشعاری خواندند

دست او را گرفته گفت : « الیزابت من مطلب مهمی داشتم که میخواستم بشما بگویم . من عاشق دختر شما هستم ومیخواهم با او ازدواج کنم . اوهم مرا دوست دارد . ما با وجود اختلاف زیادسنی باهم کنار آمده ایم . امیدوارم که شما نیز مخالفتی با آن نداشته باشید » .

در اولین لحظه همه چیز جلوی چشم الیزابت چرخیدن گرفت . سرش گیج رفت ؛ این تغییر برای او چون حملهٔ ناگهانی بود . ولی بزودی برخود غلبه کرد . بی‌آنکه حرفی بزند بلند شد و نامه آنروزرا که هنوزهم دریکی از کشوهای میز تحریرش بادقت محافظت میکرد آورد آنرا بمرد داد وگفت :« خواهشمندم قسمت آخر آنرا بلند بخوانید » . مرد آنرا بلند خواند وسپس سری تکان داده گفت : « آری درست است . موهای قهوه‌ای رنگ بلوطی ، چشمان آبی بنفشه مانند ، کمردلربا ودستهای نرم. اینها همه نشانه‌های اوست . «اوا» امروز درست همان‌شکل است که شما در آنزمان بودید . من دل بتصویر چنین دوشیزه‌ای باخته ام و تا بامروز نسبت بآن وفادار مانده ام . فقط این دوشیزه است که میتواند شما را بمن بازگرداند . میفهمید چه میگویم ؟ »

الیزابت مدت زیادی ساکت ماند . بالاخره درحالیکه اشك در چشمانش حلقه زده بود جواب داد : « تیبور ، من سخت دلدادهٔ شما بودم ، آنچه من نسبت بشما حس میکردم احساسات عالی و مقدس یك مادر بود . شما آنقدر چشم و گوش بسته و کودك بودید که شخص بی‌اختیار دوستتان میداشت . من در اعماق روحم همیشه شما را چون فرزند خود میدیدم . حال میبینم که سرنوشت هم جز این نمیخواهد . من دختر خود را میپرستم و همیشه نسبت باو نیز همین احساسات را داشته ام . بروید وبایکدیگر خوشبخت باشید » .

سپس دستش را باو داد و بگفته خود افزود : « در دنیا جز دلدادگان وفادار مادران با وفا نیز یافت میشوند » .

یك صفحه تاریخ (خرداد ماه ۱۳۳۱)

۱ - حوادث جهان

کومك امریکا بترکیه

بموجب اعلامیه های رسمی ، دولت امریکا غیر از کومك های نظامی (که ارقام آن محرمانه است) معادل ۴۵۴ میلیون دلار کومك مالی و اقتصادی بترکیه کرده است .

- ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ، بایران اندکی کومك نظامی رساندند ، آن هم با هیاهو وقریاد ! این است فرق میان رجال خردمند ونادان .

وفات

جان دیوئی فیلسوف و روان شناس امریکائی که در تعلیم و تربیت رویهٔ خاص و پیروان بسیار دارد در ۹۲ سالگی مرد .

برای تحکیم روابط

پادشاه وملکهٔ یونان بترکیه مسافرت کردند .

سخت گیری

دولت فرانسه کمونیست های آن کشور را مورد تعقیب و آزار قرار داد .

آلمان غربی

میان دولت‌های اروپا (فرانسه - ایتالیا - هلند بلژیك - لوکزامبورك - آلمان غربی) پیمان مودت و ایجاد قشونی هم آهنگ بسته شد . با این پیمان آلمان میتواند حیات نظامی خود را تجدید کند و نیروئی مسلح تشکیل دهد .

امریکا و آلمان این پیمان را تنفیذ کردند .

ایتالیا

در انتخابات ، حزب کمونیست شکست خورد و حزب فاشیست پیروزی یافت .

سلطان « لحج »

انگلیس‌ها سلطان لحج را راندند و برادرش را بسلطنت نشاندند . سلطان سابق اکنون میهمان دولت «یمن» است .

اردن

ملك طلال پادشاه اردن با انگلیس‌ها نمیسازد عمال انگلستان بنام اینکه ملك طلال دیوانه است اورا باروپا فرستادند ، ملك طلال عزم دارد بکشور خود باز گردد .

شوروی و سوئد

هواپیمای جنگی شوروی ، هواپیمای اکتشافی سوئد را سرنگون ساخت و این واقعه موجب بر آشفتگی واعتراض دولت سوئد گشت . قضیه بآرامی پایان پذیرفت .

۲ - ایران

کشمکش نفت ایران

چون دولت انگلیس سابقاً از دیوان داوری لاهه درخواست رسیدگی بقضیهٔ نفت ایران را کرده بود ، و دولت ایران ملی شدن نفت را از قضایای داخلی میداند برای اثبات این نکته آقای دکتر محمد مصدق رئیس الوزرای ایران و چندتن دیگر بامداد سه شنبهٔ هفتم خرداد از طهران بهلاند با هواپیما پرواز کردند .

❀ آقای نصرالله انتظام در هلاند بدکتر مصدق پیوست وبسمت معاونت هیئت ایرانی تعیین گشت .

❀ آقای دکتر شایگان نیز بدرخواست دکتر مصدق از طهران بلاهه رفت .

❀ آقای دکتر کریم سنجابی بعنوان قاضی اختصاصی ، و آقای پرفسور رولن حقوق دان معروف

همین نه دشمن من کرد آنچه با من کرد — که دوست را هم بامن زمانه دشمن کرد
مرا کـه طالع اینست و روزگار چنین — عجب که بخت، لقای تو روزیِ من کرد
بعهد مـا کـه فلك مـادر سیاست را — زفحل علم و رضیع ادب سترون کرد
کسی حلیف سیاست بود کـه نتوانـد — تمیزِ دأب و ادب فرقِ دید و دیدن کرد
وجودچون تو کسی حجّت خداو نداست — که هم سیاست وهم فضل درتو متقن کرد
بدان فضائل ذاتی و فضل مُکتسبی — خدای مهر تو در هر دلی ممکّن کرد
سفیر خاك نـه ای بـل سفیر افلاکی — که در پناه تو لطف و کمال مأمن کرد
سفیر عـالم قـدسی نهاده رو بجهان — چوعشق پاك که درمهد خاك مسکن کرد



بزرگوارا، صدرا، فروغ نـامهٔ تـو — کدورت ازدل من بردو دیده روشن کرد
ز لطف رشك بهاری کـه رشحهٔ کرمت — کنار و دامن من رشك باغ و گلشن کرد
در این بهار گلی سوی من فرستادی — کـه صد حدیقه گل معنیم بدامن کرد
تودیدهٔ دل من روشن از «لُمع» کردی — گر آفتاب ز یك لُمعه دیده روشن کرد
حَیِیتَ انت ذِمـارَ الادب حَمـاك الله — که خوی پاك تو شفقت بنحو احسن کرد
ادای حق ادب از رجـال کشور خویش — نه دیدم و نه شنیدم که چون تو یکتن کرد
مرا بمیهن خودچون توهیچکس نشناخت — که آشنائیِ شرمم غریب میهن کرد
بزادبوم خودم اعتبـار بومی نیست — فغان که بلبل من آشیان بگلخن کرد
ز نـرم خوئی خود میکشم جفا زان قوم — که سخت روئیشان کارسنگ و آهن کرد
علّو شعر مرا طبع «عالی» تو شناخت — گهر شناس بهـای گهر معیّن کرد
مرا جهالت این مردم و حسادت خصم — همین نفور ادب نه، که خصم این فن کرد
خموش بود لب از گفتگوی و بـاز مرا — سخن شناسی تو گرم شعر گفتن کرد
رهین لطف و صفای توام جزاك الله — که هر که هرچه بمن کرد مکرو ریمن کرد
بزرگوارا، چون دانم از فضائل تو — بدین بیـان نتوان نکته‌ای مبین کرد

سخن بمدح تو کوته کنم که لطف توام
بصد زبـان زمدیح تو نیز الـکن کرد

فلان شاعر و واعظ قدیم ما حضرت امیرالمؤمنین آب دهن مبارك خود را در دهان او بیندازد ، یامثل بتهوون دوازده سال درس مرتّب بخواند ؛ یك شب ناگهان کشف کرده بود که میتواند پیانو بنوازد ، در پانسیونی که منزل داشت پشت پیانو نشسته بود و یك ساعتی انگشتان خود را مانند پنجه های گربه‌ای که برصفحهٔ پیانو جست و خیز کند در جولان آورده بود ، حالا نزن کی بزن !

این شیوه چندروزی ادامه یافت و دوشیزه خانم بسیار متعجب شد که یك روز صاحب خانه در پیانو را قفل کرده بود و گفته بود که پرده های این ساز ما کوك نیست و بسازندگی و نوازندگی شما ستم می کند . دخترخانم فی‌الفور بدکّان یکی از آن پیانوفروشها رفته بود که بربالا یا در پس مغازهٔ خود اطاقی برای تمرین ومشق محصّلین بی‌بضاعت دارند و ساعتی فلان مبلغ از ایشان می گیرند و می گذارند که آنجا مشق کنند . با این پیانوفروش قراری گذاشته بود وآنجا بنواختن پیانو میرفت ، وبعد از دو سه روز این کاسب باو گفته بود که کلیّهٔ ساعات مشق این مغازه را گرفته‌اند ، بدکّان دیگری بروید . چون شهربزرگ است ودرهرخیابان عمده‌ای چندپیانوفروشی هست، مانند آن شیرفروشی که آب درشیر میکرد و هیچ‌روز از کوچه‌ای که روزپیش گذر کرده بود نمی گذشت ، کار این دخترخانم خوش‌باور هم این شده بود که هر دو سه روزی دریکی‌ازدکّانها نوازندگی کند تاصاحب دکّان باو اخطار کند که تمام‌ساعات مارا گرفته‌اند وهیچ‌وقتی برای شما نداریم .

مشق کردن اگر برسنّت معروف ومعمول باشد زیانی ندارد ، امّا این‌دخترخانم تمرین نمی‌کرد ، بالبدیهه قطعه های موسیقی میساخت و مینواخت ، وهرگز قطعه‌ای‌را دوبار نمی‌توانست بنوازد ، نُت نویسی هم نمی‌دانست کـه آنها را روی کاغذ بیاورد ، هرساعتی برطبق حال و دماغی که داشت پرده های پیانو را بصدا در می‌آورد و برآن صداها اسمی می گذاشت . قطعه ها نه فرنگی بود نه ایرانی ، نـه چینی نـه هندی نـه امریکائی . خلق‌السّاعه بود وقابل دوام و تکرار نبود ، شرری بود و درهوا می‌افسرد ! و همینکه صاحبان پیانو بـاو اجازه نمـی دادند گوش ایشان را بیازارد آنها را حسود می پنداشت .

من محتاج کتاب نیستم ، با زعفر جنّی رفیقم ، او در صحرای کربلا بوده است ودرعهد نوح وسلیمان و موسی و عیسی بوده است ، همه‌جا بوده است و همهٔ وقایع را برأی‌العین مشاهده کرده است ؛ استناد من بگفتار اوست که هرهفته بدیدن من می‌آید وازحالات شهیدان کربلا و سایر شهدا برایم حکایتها می کند که اگر بخواهم همه را برای شما بگویم تمامی بیست و چهار ساعت یك روزهم کفایت نمی کند ، آنچه برمنبر میگویم یکی از هزار است .

امروز دیگر آقا سیّدعظیم منحصر بفرد نیست ، و با زعفر جنّی و چندین هزار جنّی دیگر همگی سروکار دارند . یونانیان قدیم هنرهای جمیل مانند موسیقی وتئاتر وشعررا به **موزها** منوط می‌دانستند؛ وعربهای‌جاهلیت برای‌هرشاعری جنّی یاجنّیّه‌ای قائل بودند که اشعار را باو القا می کرد ؛ پس ما محقّیم که کلیّهٔ امور علمی و هنری‌را که بفکر مربوطست بجنّیان وموزها مربوط کنیم ، و کدام جنّی ازفکر خودما برتر !

موتزارت و **بتهوون** که در فنّ موسیقی در اروپا نابغگانی از ایشان بزرگتر هنوز پیدا نشده است از برای آموختن اصول موسیقی و طرز ادای آنها محتاج درس گرفتن وتمرین کردن و بیداری کشیدن وجان کندن بودند ، بالخصوص بتهوون . از ایران ، از این سرزمین نوابغ خارق‌العاده ، کسانی بیرون می‌آیند که کلیّهٔ مبانی علمی و دستورهای فنّی را زیر پا می گذارند ویکشبه ره صدساله میروند ؛ درلندن چند سال پیش از این دختری ایرانی بود که با خواهر خود بدرس خواندن مشغول بود ، ولی رشته‌ای را که باید بزحمت و مرارت بیاموزد مهمل گذاشته بود و بموسیقی پرداخته بود ، آن هم نه آنکه درس بگیرد و نُت خواندن بیاموزد وبتمرین منظم و مرتّب تن در دهد خیر ، اینها برای او حقیر بود چه لازم که چندین سال پیش این معلمین خشك پا بند بمعلومات وقواعد برود مشق بگیرد وبخرده گیریهای ایشان گوش دهد ، اینها ذوق‌آدم را کورمی کنند ! او پیش خود بباوری هوش خداداده نوازندهٔ بی‌مانندی شده بود ! حاجت باین نداشت که بمانند « پیغمبر » **پوشکین** فرشته ای قلب او را برآورده بجایش پاره‌ای زغال افروخته بگذارد ، یا مثل اسحاق موصلی ابلیس بدیدار اوآید، یامانند **تارتینی** شیطان درخواب براو ظاهر گردد وآهنگ باو بیاموزد، یامثل

بلکه افتخار هم می‌کند که بیش از دبستان شش‌کلاسه ندیده است ، فلان پیرمرد دعوی می کند که کشف کرده‌ام که تاریخ هجرت پیغمبر ۶۲۱ میلادی نبوده است ۸۲۱ بوده است واین دویست سال را یهودیها بر تاریخ عرب افزوده‌اند تا ازافتخارات‌ایران بکاهند، و مدّعی است که این امر را از روی حساب نجومی ومسیر ستارگان استنباط کرده‌ام. خدا بیامرزد پدر سیّدعظیم روضه‌خوان و زعفر جنّیش را !

ابن خلّکان درشرح حال قاضی ابوالفرج معافی بن‌زکریّای نهروانی از قول این قاضی حکایت می کند که بحج رفته بودم و در ایّام تشریق در منی بودم ، شنیدم کسی ندا می کند : ای ابوالفرج ، گفتم شاید مرا میخواهد ، امّا سنجیدم که در این جماعت لابد بکنیهٔ ابوالفرج بسیار کسان هستند ، درنگ کردم ، آن منادی که دید کسی جوابش را نداد فریاد کرد : یا ابوالفرج‌المعافی ، قصد کردم که جوابش بدهم باز گفتم نام معافی و کنیهٔ ابوالفرج با هم نیز کم نیست وشاید دیگری را می‌طلبد ، اندکی‌بعد آن منادی فریاد کرد : یا اباالفرج‌المعافی‌بن زکریّا النّهروانی ، دیدم کنیه و نام و نام پدر ونسبت بشهر همه بامن مطابق است ، پیش رفتم و گفتم منم ، چه میخواهی ، گفت لابد تو از نهروان مشرق زمینی ، گفتم آری ، گفت آنکه ما میخواهیمش از نهروان مغرب است .

مرحوم علاّمهٔ قزوینی و جناب آقای تقی‌زاده مکرر ببنده این‌حکایت‌را تذکار داده‌اند که از شباهت اتّفاقی در میان دولفظ و دو شخص و دو وقعه باید برحذر بود و نباید بزودی وبی‌تدبّر حکم بامری‌کرد وبمجرّد شباهت ناقصی‌که بین‌فلان قصّهٔ ایرانی و فلان وقعهٔ حقیقی تاریخی یك‌مملکت دیگر دیده میشود به یقین وجزم گفت که آنها فلان چیز را ازما گرفته‌اند، مثل اینکه بگوئیم اصل هواپیمای فرنگی قالیچهٔ حضرت سلیمان یا صندوق طیّارجبرئیل جولاست ؛ یا اگرعلمای عرب گفته‌اند که آواز رمل‌را عرب از ایرانیان اخذ کرده است بگوئیم که بحر رمل در عروض عرب از اوزان شعری ایران قدیم بوده است .

امروز کار بجائی کشیده است که حتّی ظنّ‌و تخمین‌و حدس هم لازم نیست تا کسی حکمی بکند ، مجرّد خیال واهی‌و جعل صرف را بعنوان حقایق مسلّمهٔ تاریخی

باین اکتفا نکرد وبرای شب نوروز که مجلس جشن ومهمانی مفصّلی خبر کرده بودند و سیصد چهارصد نفر ایرانی وانگلیسی رقعهٔ دعوت خریده بودند داوطلب شدکه برای مهمانان پیانو بنوازد (چرا اصلاً این ساز را انتخاب کرده بود؟ گویا برای اینکه ضربت وارد آوردن برسیمهای آن عملاً آسانتر از نواختن وزدن هر آلت دیگری است). معرّف او را معرّفی کرد که « از قراری که خود می گوید منّت از هیچ استاد نکشیده است ، شاگرد ذوق خویشتن است وهرچه می نوازد ساخته و پرداختهٔ خود اوست » .

مردم انگلیس از آنجا که مُبادی آدابندونمی‌خواهند دماغ کسی‌را بسوزانند چیزی نگفتند ونیم ساعت تحمّل استماع صداهای ناهنجار و ناموزون پیانو را کردند ودست‌هم زدند وبعضی بانوازندهٔ هنرمند گفتگو هم کردند؛ بعضی‌ازایرانیان بی‌ادب‌تر بودند وباو گفتند « سزاوار نبود که درچنین مجلسی چنین صداها درآوری » ـ اینها هم حسود و نفهم بودند .

جنون کشف و اختراع در اینگونه امور ذوقی ممکنست چندان واضح نباشد ، پسند مستمع شرطست وخوش‌آمدن بیننده و خوانندهٔ نقاشی وشعر . ولو اینکه آواز یا ساز نقش یا شعر بروفق موازین هنری نباشد شاید که در کسانی اثر کند. چه کسی میتواند بدلیل و برهان بمادر و پدری ثابت کند که بچّه‌شان زشتست یا فلان شاعر و رسّام باید شعرو « دسن » خود را زیرخاکستر نهان کنند چنانکه گربه فضولاتش‌را نهان می کند . با ذرع و متر و مثقال و گرم نمیتوان سنجید و ناقص بودن آنها را نشان داد . در دست نقادان هنرشناس میزان هست ، امّا عوام ممکنست زیربار تشخیص آنان نروند وبگویند برتری شعر فردوسی و خیّام و حافظ بر گفته‌های فلان و بهمان امریست مربوط بعادت یا مبتنی براحترام نسبت بهرچیز قدیم یا کهنه‌پرستی .

امّا علوم منقول مثل تاریخ ، یاعلوم تجربی مثل شیمی وفیزیك ، یا علوم تعلیمی و اثباتی مثل ریاضی ومنطق ، قاعدةً باید ازدست کشّافین ومخترعین درامان باشد؛ ولی خیر ، در این ایران عجیب ، هیچ چیز از دست هیچ کس در امان نیست . فلان جوان در بندرعبّاس ادّعا می کند که زمین گرد نیست وماه و خورشید و ستاره‌های دیگر هم گرد نیستند و گرد دیدن آنها خطای حسّ باصره است ، ودردنبال چنین اظهاری اقرار

از اقسام این جنون اختراع که جمعی از اهل ایران را گرفته است جنون آن عدّه‌ایست که هر روز خطّ تازه‌ای برای نوشتن فارسی تعبیه می کنند . از مقالات آقای مهندس دهناد در مجلّهٔ « پروین ما » و پیشنهاد اصلاح حروف چاپ سربی ایشان که جداگانه منتشر کرده‌اندو مورد تصویب « استاد معظّم جناب آقای علی اکبر دهخدا » هم شده است میگذریم ، نمونه‌ای که ذیلاً بنظر میرسد از « ۳۱ حروف معصوم » است

که آقای ج . اعلائی اختراع فرموده است . « این حروف معجزه ماننده و الفبای سحر آسا یکی از ۱۶ نوع الفبای ابتکاری » اوست ، و درسایهٔ استعمال آن « تمام آحادناس و نسلهای آینده . . . بسعادت ابدی خواهند رسید . . . سر آمد کلّیهٔ خطوط والسنهٔ ملل عالم میباشد » . از هر چهار طرف قابل کتابت است یعنی از راست و چپ و بالاو پائین واینها محتاج صدا نیستند . . . مثلا برای نوشتن کلمهٔ **دارو دارا** فقط « **د.ر** » وبرای **رازی و روزی** « **ر.ز** » کفایت می کند . . . و می توان با این حروف نو در اندك زمانی تمام مردم بیسواد عالم را از نعمت خواندن و نوشتن بهره‌ور نمود » !

آیا دیگر شکّی در این میماند که مردم ایران با هوشترین ملل عالمند ، وآیا حقّ ندارند که « نا خوانده قرآن درست کتبخانهٔ هفت ملّت » بشویند ؟

از آثار قدما

نیک‌تر

ز هنر مرد بهره‌ور گردد	چون بَر ِ صاحب ِ هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر باشد	چون بدریا رسد گهر گردد
صحبت نیشکر چو یابد آب	بضرورت همه شکر گردد
سنگ چون بردوام می تابد	نظر آفتاب زر گردد
چه عجب گر زصحبت نیکان	مردم نیک نیک تر گردد

منتشر می کنندو گروهی هم می پسندندو باور می کنندوتحسین می کنند. درهمین مجلّهٔ یغما یکی دو تن از دوستان ما سخنانی بقالب زده‌اند که از برای اثبات هریك از از آنها یك رساله باید نوشت و مبلغی مدرك و سند بدست داد، و آقای مدیر محترم مجلّه که بایست قبل از انتشار آنها سند ومدرك از نویسندگان طلب کنند پس ازنشرآنها همین قدرنوشته‌اند که « بعضی بسیاری از این مطالب را صحیح می‌دانندو می‌پسندندو برخی برعکس ».

اینکه **جام جم** یك کرهٔ آسمانی بوده‌است‌واین‌راارمنیها بلفظ یونانی **اسطرلاب** ترجمه کرده‌اند ویونانیها آن‌را از ساسانیان اقتباس کرده‌اند، وآئینهٔ سکندرهم همین آلت بوده‌است؛ اینکه خاندان دستان‌و رستم که ازسکان هند بوده‌اند درعهدبطلمیوس زایجه می گرفته‌اند؛ اینکه براهمهر در واقع مهر براز ریاضی‌دان از خاندان دستان بوده است؛ اینکه اسم جندی شاپور از اسم ذوالجنود گرفته شده است که لقب سابور پسر اردشیر بوده است؛ اینکه لفظ اساطیر کلدانی‌منشأ لفظ یونانی‌هیستواراست؛ اینکه تمام معلومات بطلمیوسی‌ترجمهٔ کتب‌و علوم ریاضی‌هخامنشیان است؛ اینکه **کتابهائی بخط میخی کشف شده است** که ترجمهٔ آنهارا بطلمیوسی درمجسطی بسرقت آورده است؛ اینکه **مطلبهای مزبور در تمام حفریات پیدا شده است؛** و کلّیهٔ مطالب دیگری که در سلسلهٔ مقالات « تفکیك تاریخ ازافسانه‌و افسون » -- نویسندهٔ آنها خواه آقای دکترعلی اصغر حریری باشند و خواه آقای دکترمظاهری — آمده‌است سخنانیست محتاج دلیل‌و برهان، و وظیفهٔ آقای مدیر محترم مجلّه بوده است که در قبال وجه اشتراکی که از خوانندگان مجلّه طلب می کندسندهای این مطالب را هم از نویسندگان مجلّه‌اش بخواهد. اگرآن خوانندگان که بی پروپا بودن چنین‌اظهارات‌را ملتفت میشوند، و مجعول بودن خبر کتیبهٔ هوشنگ پیشدادی و دروغ بودن کشف مسکوکات رستم دستان را یقین دارند، چیزی بمجلّه نمی نویسندو اعتراض نمی‌کنند که این چه صفحه‌هاست برای ما می فرستید، دلیل این نمی شود که « اهل فضل و تحقیق . . . این مطالب را صحیح می دانند »*.

* نظر خود را در شمارهٔ بعد معروض میدارد. (مجلّهٔ یغما)

مرحوم دکتر غنی

آلمان استاد دنیا!

روزولت و یك عده قاطرچی ـ صحبت پیران ـ دنیا مخلوق کاراست ـ پیشنهاد ایران بوسیلهٔ آقای علاء بدولت امریکا دربارهٔ نفت ـ نقشهٔ هفت ساله ـ خاویار ایران ـ بحرخزر ـ علمداران دموکراسی ویك مشت رجالهٔ سبع ـ آلمانها استاد دنیا هستند ـ شصت و چهار هزار چاه نفت در امریکا ـ نفت قم ـ مقاومت ایرانیها ـ حساب سازی های شرکت سابق نفت ـ وزیر خارجهٔ نامرحوم انگلیس ـ جنایت های شرکت سابق نفت ـ میلیونر سبزواری ها ـ اشتباه درسیاست . . . .

این نامه ایست که مرحوم دکتر قاسم غنی بهمکار و دوست دانشمند خود آقای دکتر حسینقلی خان قزل ایاغ نوشته . ما ، درج این گونه نامه هارا (هرچند خصوصی و محرمانه باشد) برای شناسائی رجال معاصر ایران لازم ومفید میدانیم ، مخصوصاً این نامه که بحثی مبسوط در بارهٔ نفت است و از مسائل روز .

قطعی و مسلم است که مرحوم دکتر غنی هیچوقت تصوّر نمیکرده این مکتوب چاپ شود ازاین روی‌هم مطالب‌را بی پرده نوشته وهم توجهی بعبارت‌پردازی نداشته یعنی قلم‌اندازست، ماهم تغییر ندادیم فقط قسمتی از آن‌را بمناسباتی حذف کردیم . **مجلهٔ یغما**

سوم بهمن ۱۳۳۰ هجری شمسی

۲۴ ژانویهٔ ۱۹۵۲ میلادی

تصدق دکتر بسیار عزیز و آقای معظم خود بروم .

سه دستخط مبارك یکی بعد از دیگری زیارت شد از اینکه دواهائی را که فرستاده بودم احساس فرموده اید بسیارمؤثرست خوشوقت و مسرور شدم ، هردوائی که لازم بدانید مرقوم فرمائید . . . . متأسفانه چیزی که قسمتی از تأثیر دوارا خنثی میکند ، ناملایمات روزگار وعصبانی شدنهاست ، ولی برادر عزیزم ، چرا مرد عالی مقامی چون شما باید عصبانی شوید ؟ . . . . . . مخصوصاً طبیب که بهتر ازهرطبقه‌ئی به بشر و ضعف‌های او و عرض و طول زندگانی او واقف است باید بجائی برسد که همه این مردم‌را علی حد سواء ببیند ، بهمه شفقت بورزد ، همه را دوست بدارد ، و مانند آفتاب برخراب و آباد یکسان بتابد . . . . . . شوپنهاور فیلسوف آلمانی که یکی از متعمق ترین دانشمندان است ومانند سایربزرگان آلمان که بحث را بسرحدّ امکان بسط میدهند (که خدا نیامرزد آن روزولت سطحی ویك عده قاطرچی رذل‌را که این‌ملت‌را نیست ونابود ساختند وحالا درنتیجهٔ همان اشتباهات پدرخود ودنیائی‌را درآورده‌اند) عبارتی میگوید که من ترجمهٔ فرانسوی آن‌را در نظر دارم . میگوید :

Le medecin voit l'homme dans toute sa faiblesse, le juriste, le voit dans toute sa mechanceté et le philosophe dans toute sa betise.



دکتر صورتگر - استاد دانشگاه

مستی روح!

جان من را دل شوریده رساند بلبم
من بیزدان قسم از حالت دل در عجبم

گر میّسر شود از سینه برونش اندازم
که بود مایهٔ بدروزی و رنج و تعبم

روح من هم بجوانی به نشاط اندر بود
داد سرسبزی بستان که طفلی طربم

یادباد آن شب یلدائی و آن خواب گران
وان همه بی خبریها ز درازای شبم

یاداز آنروز که جز کسب هنر کار نداشت
مغز هشیار پراندیشهٔ دانش طلبم

مستی روح بدانمایه گران بُد که نبود
هیچ حاجت بزناشوئی بنت العنبم

روحم از روز ازل گوئی سودازده بود
یا نهان بود همانا بدل اندر لهبم

کاتش عشق که پیوسته برافروخته باد
سوخته جانم و انداخته در تاب و تبم

گاه شوریده و شیدا کندم بی جهتی
گاه افسرده و بدروز کند بی سببم

گه اندوه مهیا گه شادی بگریز
همسر بلبل شوریده و از گل هربم

لیك با اینهمه در دوستی و پاکدلی
فخرم است این که گرانمایه دُری منتخبم

سربلندم که همه مُکنت قارون را نیست
پیش من قدر که گنجینهٔ فضل و ادبم

خانه بردوش نیم لیك بیزدان که بدل
نیست ازخانه و از باغ غم یك وجبم

از که پوشیده کنم ؟ مذهب من عاشقی است
کوی محبوب ذهابم رخ زردم ذهبم

مرده است وفعلا پیرزن دیگری منشی وصاحب اوست. خود اورئیس جمعیت بین‌المللی‌مؤسسات جهانی برای کوران و کران ولالان است واعضاء واجزای متعدد دارد . . . .

بطوریکه عرض شد گاهی از ایالتی بایالتی رفته ام ، و در هریك آنها سیرها کرده‌ام وچیزها فرا گرفته‌ام این سودبنده است نه زیان ، منتها باید این‌ملکه‌را پرورش داد . حاصل کلام، دکترجان، دیگرنه اسم این بی‌خبران ازجهان‌آدمیت‌را ببرید ، نه فکرآنهارا بکنید ، نه عصبانی بشوید ذَرْهُمْ فی‌خَوضِهم یَلعبون ، خواص و خوبان همیشه انگشت شمار بوده‌اند ، دنیا اساساً مخلوق ومحصول کار یك عده مردم معدودی است و آنهاهم نوعشان محفوظ ،

رگ‌رگ‌است‌این‌آب‌شیرین‌وآب‌شور   بر خلایق میرود تا نفخ صور



اما راجع بقضایای نفت . یکی کلیات قضیه است ، ودیگری جزئیات روزانه ازقبیل میتینگ‌ها، شعارهای گوناگون ، در کوچه ها نمایش دادن ، عربده وهیاهو ، کشته شدن جماعت وغارت وسوختن و امثال آن ❀

راجع بکلیات قضیه دو سال و چند روز پیش ، یعنی در اوائل اسفند ۱۳۲۸ هجری شمسی دولت ایران توسط سفیر ایران علاء ، با وزارت خارجهٔ آمریکا وارد مذاکره شد که عدهٔ متخصص دولت امریکا بایران بدهد ، یعنی چندین نفر متخصص در نفت دولت ایران از امریکا استخدام کند که آنها بایران بروند ودرایالات مشغول‌کاوش وتحقیق فنی ومطالعه ونقشه برداری شوند که علی‌التحقیق معین شود در کجا ها نفت هست و تا چه مقدار هست و برای استخراج و سایر مسائل فنی طرح عمل ریخته شود . در وزارت خارجهٔ امریکا دو رأی‌محرمانه اظهار میشود : یکی آنکه این کاررا فعلا نکنید و همسایه های شمالی ظنین و بدنیت را تحریك ننمائید ، باصطلاح فتنهٔ خوابیده را بیدار نکنید وفعلا از این کار منصرف شوید . دستهٔ دوم میگویند ، خیر ، ملك شما وحق شماست ومالك و ذی حق در ملك خود بهرنحو بخواهد دخل وتصرّف میکند ، هر مطالعه بخواهید بکنید بدون هراس در ملك و خانهٔ خود آزادی عمل دارید - دسته ئی هم حدّ متوسط بین این دو رای را میگیرند که در ایالات شمالی دخل و تصرّف نکنید ، یعنی از مطالعه و طرح ریزی ایالات شمالی فعلا صرف نظر کنید و اگرمطالعه ای هم بخواهید بکنید فعلا اقدامات منحصر بایالات جنوبی باشد .

مقارن این احوال سادچیکف بعد از چندین ماه غیبت از طهران ، بر گشت ودارودسته ئی‌هم با خود آورد ، و خود و کسان ومطبوعاتش وارد این نغمه شدند که دولت قوام‌السلطنه که وعدهٔ نفت داد آن وعده باعتبار خود باقی است و وکلای دورهٔ گذشته هم همه فرمایشی و غیرطبیعی بوده اند .

بهرحال شاید بهتر همین بود که پلان هفت ساله این قسمت را مسکوت میگذاشت تا به بینیم اوضاع و احوال طبیعی دنیا و کشکش دو دستهٔ اسلاویسم وبلوك دموکراسی انگلوساکسون وغرب اروپا بکجا میانجامد ، یا آنکه خود ادارهٔ نقشهٔ هفت ساله مستغنی از وصف اگر واقعاً میخواست مشغولیت و تمرینی پیدا کند مثلا در بلوچستان و صحاری کرمان شروع بکار میکرد ، واگر این کار از روی اصولی پیش میرفت لااقل دوسال طول میکشید بلکه بیشتر ، اگر واقعاً نفتی درآن صفحات پیدا میشد و قابل استخراج بود همان بلوچستان برای مشغول داشتن دولت ایران چندین سال کافی

❀ این قسمت را محرمانه برای خودتان مینویسم بهرحال حضرت مستطابعالی مختارید و اهل بصیرت از طرف بنده خبر منتشر نشود حتی بعد از قرائت این قسمت را دور بیندازید و پاره کنید . (این جمله هم در متن مکتوب است که بحاشیه نقل کردیم - مجلهٔ یغما) .

شما ، برادر، هم طبیب هستید ، هم قاضی وهم فیلسوف، شما بهترازهر کسیواقفید، آن آقائی که خیال میکند دیگربشما احتیاجی ندارد خیلی ازمرحله دوراست ، چه احتیاجی فوق احتیاج بضمیر پاك و صفای روح و تجارب اکتسابی یکنفر صاحبدل است ، من قسمتی ازعمرم را بدرك فیض محضر با بر کت پیران سالخورده گذرانده ام . بدون استثناء در هرهفته چندین ساعت با پیرانی امثال مرحوم صاحب اختیار ، حاج مجدالدوله ، فرمانفرما ، و آقای حاج مخبرالسلطنه و سالخوردگان دیگری از طبقات مختلف در طهران و در ولایات . فلان فلاّح و زارع که متأسفانه تاریخ نام این بزرگواران گمنام را ضبطنمیکند ، والان بنده بحکم همین دین اخلاقی که عوالم‌انسانی‌اینها را ضبط کنم مشغول نوشتن تاریخی هستم . بعضی از آنها زبان بیان ندارند ، مدرسه‌هم نرفته اند ، سواد هم ندارند ؛ اما خود هشتاد سال طلوع و غروب آفتاب دیدن با دماغ مستعدی که خدا بآنها داده بنتایجی رسیده اند که افلاطونها و ارسطو ها بآن نرسیده اند . یکدنیا « حال » بوده اند و یا برسر هر « قال » زده بوده‌اند ، از هریك انسان استفاده ها داشته فرض بفرمائید از مرحوم حاج مجدالدوله صد سال تاریخ قاجاریه‌را میشنیده که بامقایسهٔ باسایرمآخذ برایش مجسم میشود وضع زندگی چه بوده . صاحب اختیار بکیفیت دیگری همان تاریخ را درس میگفت یعنی درس درطی‌هم صحبتی . فرمانفرما بنحوی وآقای حاج مخبرالسلطنه بنحوی .

در همین مملکت امریکا گاهی‌ازایالتی بایالتی رفته‌ام ، صرفاً برای ملاقات کردن وصحبت کردن با پیران . بعضی از رجال علم هستند که البته مسائل علمی آنها درکتاب مدوّن است اما دیدن آنها بخودی خود درس خاصی است که انسان این آفتاب های آسمان علم را می بیند ، زندگی خصوصی آنها ، خضوع وفروتنی آنها ، حیرت وسرگردانی آنها ، «نمیدانم» گفتن مکرّر اندر مکرر آنها، هزاران درس است که درکتاب نیست . من وقتی اولین بار دکترالبرت انیشتن معروف‌را دیدم ، همان دیدن این مرداین شعرمولانای روم را برایم مجسم ساخت که درهمان حکایت دفتراوّل مثنوی میگوید که پادشاه پس ازآنکه عجزاطبا را درمعالجه دید بمحراب و مسجد دوید وبخدا متوسل شد و گریه ها کرد ، در آنحال خوابش ربود و در خواب هاتفی باوگفت ای پادشاه حاجتت روا شد ، برو ، فردا صبح شخص غریبی و ناشناسی نزد تو خواهد آمد او فرستادهٔ من است و معالج کنیزك مورد علاقهٔ تو است . شاه شکرگویان رفت و بحال انتظار نشست تا آنکه شخصی را دید رو باو میآید . درطی آن وصف میگوید :

دید پیری، کاملی ، پر مایه یی آفتابی در میان سایه یی
میرسید از دور مانند هلال نیست بود وهست بر سان خیال

یا ، هلن کلر ، زنی که درسن هجده ماهگی بمرض عصبی مبتلا شد که درنتیجه بکلی کور و کر و البته لال شد وپدرش بهدایت « الکساندربل » مخترع تلفون زنی را معرفی کرد که آن طفل‌راکه درآن وقت شش ساله بود تربیت کند ، امروز این زن هفتادو سه چهارساله که‌ازغالب اونیورسیته ها دکترای افتخاری دارد یونانی ولاتینی و انگلیزی وفرانسه وآلمانی میداند و مصنفی عالیمقام است ، و نه فقط الفباء کوران را با لمس میخواند بلکه سرش‌را نزدیك متکلم برده ، با ارتعاشات صوتی که در پوست صورت اوحاصل می‌شود می‌فهمد ، واز جوابی که می‌دهد انسان می‌بیند باچه دقتی فهمیده و باچه دقتی جواب می‌دهد و انگلیسی حرف میزند ، یعنی درابتدا بواسطهٔ لمس دهان و بینی ولبان و کام متکلم آموخته که اوهم همان انقباضات را درلب و دهان وگلو و بینی خود بجا بیاورد و حرف بزند ، منتها چون گوش نداشته با لهجهٔ غریبی ، اما درست و کلاسیك حرف میزند . آن معلم قدیمی

یاساوه و کاشان هر گاه میتوانست ادارهٔ برنامه هفت ساله (اگر واقعاً چنین ادارهٔ ملی وجود میداشت) نفتی استخراج کند بواسطهٔ نزدیکی این نقاط بطهران برای مصرف داخلی فائده داشت (۱) .

بنده تخصص و حتی خیلی پائین‌تر از تخصص اطلاعات عمیقی در این امر ومَبحث ندارم و آنچه می‌نویسم مثل یك مورخ سطحی است (۲) که جریان عادی قضایا را و آنچه واقع شده و گفته شده بنویسید و اگر بحثی میکنم روی کلیات است و وارد این‌موضوع نمی‌شوم که خوب کردیم یا بد ،ولی میگویم بالاخره این راه را پیش گرفتیم و وقتی‌پیش گرفتیم با تصدیق باینکه کارهای بزرگ‌حوصله وتحمل وفداکاری‌های‌بسیار دارد و یك نوع دل بدریا زدن محتمل سود و زیان است وله وعلیه دارد ، باید یکدل ویك جهت ومتحد باقی بمانیم (۳) :

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

ملت و مجلس شورای ایران تحت هر عاملی بود متفقاً رأی بملی شدن نفط داد و شرکت قدیم را منسوخ ساخت ، وضعیات فعلی و نگرانی های جهانی هم طوری پیش آمد کرد که دنیائی بتشنج در آمد وبزرگترین مسائل روزشمرده شد ، حاصل حرف دولت ایران این‌بود که شما حتی بهمان شروط امتیاز مطابق امضاء خودتان رفتار نکرده اید ودرس سوسیالیزه کردن و ناسیونالیزه ساختن را شماها بدنیا داده اید . مکزیك وبعضی از دول آمریکای جنوبی هم قبل‌ازما این‌کار را کرده اند وگردن نهاده اید ، درسه‌سال قریب یك میلیارد پوند انگلیسی‌مالیات بردرآمد شرکت بخزانه‌داری انگلستان بوده ، سه درصد سهام متعلق بوزارت بحری‌که با امتیازات خاص نفت را می برد واز سهم منافع‌هم می‌برد ، مخارج تعمیر اسباب وماشین را کنار گذاشته اید ، ذخیرهٔ شرکت را در ذخیره نگاه داشته‌اید، بصاحبان سهام حقی داده اید ، ودر این سه سال‌حکومت ایران‌فقط وفقط نودو چند ملیون‌پوند گرفته است . حتی دولت آمریکا سه دفعه به « بوین » وزیر خارجهٔ نامرحوم انگلیس نصیحت داد (با همه نا پختگی که آمریکائی ها در قضایای بین المللی دارند) که خوب است موضوع نفط را بهر شکلی هست با تراضی طرفین مرتفع سازید ، بوین جواب داد « شما غصهٔ مارا نخورید ، ما خودمان شرق وسطی را بهتراز شما می‌شناسیم و حل خواهیم کرد » . درهمان وقت ابن سعود اعتراضاتی راجع بامتیاز نفت داشت در ظرف چند روز با پنجاه در صد سهم هرطرف حل کردند ، اضافه از کومکی که می کنند ، درهرقدمی مریضخانه‌ئی ومؤسسهٔ عام‌المنفعه‌ئی ایجاد کرده‌اند، دستگیری می کنند، خط آهن می کشند وامثال‌آن. آقایان سماجت کردند ، عمال آنهاهم از خودآنها حرارتشان بیشتر بود ، وزارت مالیهٔ ایران جان کند وراهی باز کرد که انگلیس‌هاحاضر به تغییر وتبدیلی در رفتار خودشدند، وبجائی رساند که باب چانه زدن بازشد ، و ممکن می‌شد اگر مأمورین خارج ما شخصیتی داشتند در خودلندن آبرومندانه وسرمیزهای رسمی موضوع را حلاجی‌می کردند وکار بجائی میرسید ، ولی‌باین شکل درآمد ونفط ملی شد ، دعوی بجامعهٔ ملل رفت ، توپ وتشرهای میان تهی درگرفت ، جنگ کشتی ، جنگ طیاره ، اخبار دروغ در خارج وداخل وغیره بازارش گرم شد . . .



مثلا ارقام ذیل را ملاحظه بفرمائید که تقریباً بسیار نزدیك بتحقیق است و حکومت انگلیزهم

---

(۱) این پیش بینی مرحوم دکتر غنی بوقوع پیوسته وامید است نفت قم ببازار آید . (مجلهٔ یغما) .

(۲) دراین‌دوسه سال اخیر اینقدر متخصص‌ومهندس درامور نفت پیدا شده‌اند که ازاین‌حیث بی‌نیازیم !

(۳) حرفی است بسیار حسابی ومنطقی ، اگر خودخواهان بگذارند . (مجلهٔ یغما)

بود و کمتر از سایر نقاط شاید مخارج آن بود .

البته موضوع مانند آفتاب هویداست که استخراج نفت همه‌اش متوقف بر تهیهٔ مقدماتی است و تنها استخراج نفت نیست وبس بلکه فروش آن وتهیهٔ بازار در دنیا امرضروری است ، نفط شمال‌را نمیتوانیم ببازار دنیا برسانیم زیرا لوله کشی آن بخلیج فارس مخارج غریب و عجیب دارد ، باضافه روسیه تحریك شده و لعش برای تسخیر ایران بیشتر میشود ، همان عمله های استخراج بلای جان ما خواهند بود کافتارادزه یکوقت صریح در مذاکرات با رئیس دولت و وزیر خارجهٔ ایران گفته بود « ما منطقهٔ امنیت میخواهیم ، شمال ایران مقصود نفت ایران نیست بلکه باید این ناحیه تحت نظرما و منطقهٔ امنیت ما باشد » . فرض کنیم روسیه نجابت کند تازه بثمن بخس باید بآنها فروخت و روسیه تنها مشتری خواهد بود ، و عیناً بشکل خاویار درخواهدآمد که مفت از ما میخرند و بقیمت گزاف بدنیا میفروشند زیرا بدبختانه بحرخزر متعلق بما نیست وما ادنی دخل و تصرفی در او نداشته و نداریم ، در حالی که مخارج لوله کشی در بلوچستان بدریای آزاد فوق‌العاده نیست و میتوان بندر چاه بهار یا بندر دیگری را حاضر و آماده ساخت که برای ورود و خروج کشتی مهیا باشد و همان کشتی‌های نفت کش‌و کشتی‌های تجارتی مقادیر زیادی بخرند وبتدریج راه بیفتد ومنبع عایدی شود . دولت ایران هم دارای مؤسسهٔ نسبهٔ پرمنفعتی میشود که منافع آنسرا میتوان صرف عمران و آبادی بلوچستان و بعضی نقاط دیگر نمود و بلوچستان از این حالت ذلت و زندگی انسان مغارهٔ عهد حجر خارج شود ، ضمناًتجربهٔ استخراج نفت هم بدست بیاید . عیب بزرگ مابلندپروازی ماست . یکروز از خواب حرکت میکنیم میخواهیم بده رقم کار دست بزنیم ووقتی سمندهوس را بجولان درمیآوریم باصطلاح شمر جلودارمان نیست ، این هم عیب ایرانی است و هم حسن او . اگر حکومت قوی پا برجائی باشد این روحیهٔ مردم را میتواند بطریق مفیدی سوق بدهد و فوائدی ببرد و اگر هرج و مرج و لجام گسیختگی باشد نتایج سوء میبخشد .

چند سال قبل باهزار خون جگر خط آهن سرتاسری کشیدیم ، هزارها کیلومطر راه شوسه و اسفالته وجادهٔ وسیع اتومبیل وکامیون ساختیم ، تارفتیم ازآن استفاده ای ببریم سروکلهٔ علمداران دموکراسی و یك مشت رجالهٔ سبع آنها بدلائل خاصی که خواص میدانند ربطی بوحشت ازمعدودی از آلمانی ها که در خدمت دولت وکارخانه ها بودند نداشت ، بشمال و جنوب و شرق و غرب و همه شؤن مملکت هجوم آوردند ، خلاصه نفت شمال هم ممکن است مقدمات تکرار همان حوادث شود .

از چندین سال قبل متخصصین بزرگ فقط غالباً امریکائی بودند (ازآلمانها میگذریم کهآنها تقدم درعلومشان بدرجه‌ئی بود که درقسمت معظمی‌ازدورهٔ جنگ نفطSynthetiqueمیساختند، یعنی مستقیماً اززغال سنگ نفط میگرفتند واستاد مسلم بردنیا بودند دراین قسمت ، بهرحال امروز آلمان نیست و آن اتلی پدرسوخته ویك مشت جنایتکار وسبك مغزانی امثال رؤسای فعلی فرانسه ودوگل‌ها همه چیز آلمان را تحت فشار قرار دادند و آنها را قابل زندگی گویا نمی شمارند) بهرحال ، امروز متخصصین درجهٔ اول دنیا بطورکلی امریکائی ها هستند . دوسال پیش بود که این صحبت ها در میان بود ، بنده احصائیه دقیق این ملت ومملکت را میدیدم که متجاوز از شصت و چهار هزار چاه نفت در امریکا هست که روز بروز برعدهٔ آنها افزوده میشود ، از چاه های بزرگ تاچاه های خرد ، همین که صاحب زمینی چاهی درملك خود میکند همسایه‌های آن زمین نیز بعجله مشغول حفر چاه میشوند زیرا میترسند که این چاه همسایهٔ آنها نفت زمین آنها را جذب کند . باین منظور کمپانی هائی هست که این چاه ها را اجاره میکنند و باشکال مختلف عادلانه عمل میکنند . یا فرض بفرمائید در اطراف قم

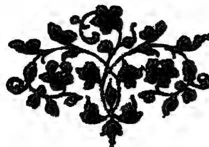
خاصی در پیش گرفته بود واز خطر تکفیر بسنگر دیوانگی پناه برده بود . باطناً بسیار آدم خوبی بود ، حامی مظلوم ، باگذشت وجوانمرد ، ورند عجیبی‌بود . هرچندی یك دفعه جنونش گل‌می کرد . مثلا در دولت‌آباد کلاه خود بسر میگذاشت ، زره و خفتان وچکمه وچماق وتبرزین داشت . حرکات خاص می کرد . از دروازهٔ شرق شهر معروف به « دروازهٔ نیشابور » وارد شهر مـی‌شد . بچه‌ها و بیکاره‌ها در رکاب او روان می‌شدند ، هیاهو وسروصدا دنیا را پرمیکرد که علی‌اصغر باز دیوانه شده وبرای اینکه قیم معین نکنند پولی‌ببعضی‌ها میداد وحکم می گرفت که‌جنون ادواری دارد . . . چندی نمی گذشت مقتضی می‌دید بازدیوانه شود، دوباره باکلاه خودوپرهای رنگارنگ وزره ونیزه وتبرزین دیوانه‌بازی میکرد . این‌شخص عقلای مجانین تاریخ را در نظر من مجسم می‌ساخت . حالاکارهای او وبدمستی‌ها وحرف‌های عجیب وغریبی راکه نسبت باهل دنیا و طبقهٔ بدجامعه میزد ازآن صرف نظر کنیم زیرا داستان مفصلی است . وقتی پدرش شبی با او مشغول صحبت می‌شود ونصیحت می کند که « پسرجان چرا این قدر بدرفتاری میکنی ، حکام ودیوانیان ترا اذیت می کنند ، جریمه‌می کنند،باید رفتارت چنین و گفتارت چنان باشد » . تمام حرفها و نصیحت‌ها را که میگوید کـربلائی علی اصغر می گوید : « باباجان حرفهات تمام رفت » ، (یعنی‌تمام شد) . میگوید «بلی» . میگوید « باباجان یك چیز می‌پرسم هرچه میدانی درآن خصوص بگو ، میگویند یك آقای بزرگواری در قدیم بوده اسمش امام جعفر صادق ، این آقا که بوده ؟ » پدر میگوید « این‌چه سؤالی است ؟ این امام جعفر امام ششم بوده وپیشوای بزرگ مسلمانها» . میگوید «بسیار خوب ، اسم یك آقای دیگررا می‌شنوم وآن امام موسی‌کاظم است اوکه بوده ؟ » میگوید ، « این‌آقای بزرگوار جانشین پدر وامام هفتم شیعیان است که مکارم وفضائل بسیار داشته ویکی از چهارده معصوم است » .میگوید « عجب ! اینها پدر وپسر بوده‌اند ، بسیار خوب باباجان، هروقت تو امام جعفر صادق شدی من هم امام موسی کاظم خواهم شد ، تا تو حاج‌مرادعلی هستی من‌هم علی‌اصغرم . . . باباجان ، خیال نکنی با شترزیاد داشتن آدم‌آدم می‌شود ، حاج مرادعلی باید پسرش البری مثل من باشد » . . .

حاصل کلام این است که اعمال و افعال این مردم همین نتایج را باید بدهد ، قضایا بهم متصل است ، یکقدم غلط خواهی نخواهی قدم غلط دوم بوجود میآورد وهلمّ جرّاً ، و یکوقت می‌بینیم راه بکلی از دست رفته است . در سیاست جنایت از اشتباه و غلط‌کاری بهتر است ، چهارتا اشتباه است که دنیا را دچاراین بدبختی‌های فعلی کرده است . . . بقول‌آنکه در قتل دوك دانگن درسال۱۸۰۳ وزیر خارجهٔ ناپلئون گفت : Excellence c'est une crime .

تالیران درجواب گفت . C'est plusqu'une crime, c'est une faute.

بهر حال دنیا این است و اکثریت ابناء آن این . . . بهمه دوستان عزیز سلام عرض میکنم .

تصدق دکتر عزیزم ـ **قاسم غنی**



نمی‌تواند انکار کند . یك سال را مثال می‌آورم ، سال ۱۹۵۰ :

مقدار نفطی که استخراج شده	۳۱،۵۰۰،۰۰۰ تن
قیمت آن از قرار هر تنی ۱۴ دلار	۴۴۱،۰۰۰،۰۰۰ دلار
مخارج استحراج نفت وتوزیع نفت وتجدید ماشین‌ها ومؤسسات، ومخارج جاری وغیره ازهرقبیل از قرار هرتنی چهار دلار	۳۱۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار
پرداختی بخزانه‌داری انگلیس بابت مالیات وبرشرکت‌ها، تقریباً	۳۷،۵۰۰،۰۰۰ دلار
بحساب اندوختهٔ شرکت نفت گزارده شده	۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار
مبلغی که بسهامداران شرکت نفت پرداخته شده (۵۳ درصد سهام دست انگلیزست)	۳۹،۵۰۰،۰۰۰ دلار
بسایر صاحبان سهام یعنی چهل و هفت‌درصد دیگر	۱۸،۹۹۹،۵۶۵ دلار

حالا از هزار بی‌عدالتی دیگر : سهم ندادن بایران ازحق‌الامتیازی که این شرکت از سایر شرکت‌ها ازقبیل کمپانی‌های نفت کشی وسایرین گرفته ، وتبدیل ارز، وپائین آوردن پول درهمان اول اشغال ایران ، وایجاد قحطی و بدبختی ، وضبط پول ایران درلندن وغیرقابل انتفاع بودن‌آن‌سرمایه (که باید بلندن رفت و خرج کرد یاجنس از لندن سفارش‌داد آن هم جنسی که آنها مـی‌خـواهند بدهند) ، ودخل وتصرف درهمه کارهای مملکت ، وایجاد مکتب فساد وسوء اخلاق و خیانت وجهالت ونفاق ، وشیوع خرافات وامراض ، وازمیان بردن‌همه چیز (که هر کدام‌آن برای ازمیان بردن قومی در مختصری از زمان کافی است) ملت ایران (یعنی آن مردم بی گناه واقعی‌ایالات و ولایات‌ودهات، نه یك مشت عزیز بلاجهت بخوروببر عجیب وغریب که در مرکز بنام همان ملت گردآمده اند) تـاب مقاومت غریبی داشته که هنوز باقی مانده است می گذریم ،

می گویند فلان آدم عوام‌فریب است ، بسیار خوب ، جز عوام چه قوه‌ای پشتیبان اوست؟ آیا مراکز مهم وحساس همه دور همه جمع شدند که راه حلی پیدا کنند ؟ اطرافیان او بدند اطرافیان که خوب بودند ؟ همه بدبختی همین احاطهٔ یك مشت جاسوس وحقه‌بازست در مقامات حساس . نتیجهٔ این مقدمات همین‌هاست که ملاحظه می‌فرمائید . کسی که تخم کلم بکارد نباید منتظر باشد درخت هلو بار بیاید . بیله‌دیگ بیله چغندر ، دنیادنیای ترتب علت و معلول است ، ونتایج تابع مقدمات .

برای تفریح حکایتی عرض میکنم :

درسبزوار « حاج مرادعلی» نامی‌بود دولت‌آبادی(دولت‌آباد دهی‌است درهشت یانه کیلومتری جنوب سبزوار) . این حاج مراد علی میلیونر ما سبزواری ها بود ، یعنی اضافه برامـلاك دولت‌آباد وبعضی قراء ومزارع اطراف ، چندین‌هزار شتر داشت . درآن ایام یعنی پنجاه سال پیش نه اتومبیل بود ونه حتی راه‌گاری وعرابه ، درآنوقت تجارت مهم ایران باروسیه بود . هزاران شتر او صادرات خراسان را بعشق‌آباد و لطف‌آباد ، و برعکس واردات آنرا میاوردند . هـزارها شتر او در سایر شهرها مخصوصاً ایالات جنوبی ایران در رفت و آمد بودند . مال هند را مـیرساندند مال ایران را بسرحد هند میرساندند . بسرحدات افغانستان میرفتند و برمیگشتند .

این حاج مراد علی دولت‌آبادی پسری داشت بنام « علی اصغر» که بعد مشهدی اصغرشد ، و بعدها بکربلا رفت و کربلائی علی‌اصغر شد ، و در اواخر بمکه رفت و عاقبت بخیرشد ، ویکی دو سال بعد با نام حاج علی اصغر از دنیا رفت . حاج علی اصغر از فتیان و جـوانمردان و باصطلاح از « داش » ها بود. در بین مردم غالباً مجنون شمرده می‌شد ولـی او راه جنون را بـرای مقاصد

سالها طول نمیکشد. نباتات همینکه گل‌دادند عموماً میمیرند درصورتیکه درختان که برادران ارشد آنها میباشند باید قرنها در انتظار ساعت مرگ وخلاصی‌خود بسربرند.

من با درخت بلوط کهنسالی آشنائی پیدا نموده بودم که در بیشه زار کوچکی که درشهر مِدان (درحوالی پاریس) داشتم، بارنج فراوان زندگی میکرد. این درخت باعظمت که مرا بیاد درخت بلوط قصه‌سرای معروف فرانسوی لافونتن(۱) میانداخت خیلی رنج وعذاب چشیده بود و برفراز تپه‌ای ازسنگ در کنارراهی که ازشهرپواسی به روئن میرفت نمایان بود. در آنجا خاك و رطوبت کم بود و ریشهٔ این درخت مجرد برای تحصیل غذا واقعاً معجزه میکرد. چنان بنظر میآمدکه دیگر تاب وتوان برایش باقی نمانده است. یك شب طوفانی برق براو افتاد، نیمی از بدنش‌را جابجا سوزاندو آثار آتش‌درقلبش پدیدارگردید، آهسته وآرام ولی‌مردانه باشدت‌گرسنگی جان‌میداد.

نظر بعلاقهٔ وافری که بحیات و صحت او داشتم هفتهٔ دو سه بار بعیادتش میرفتم ابداً شکوه ای نداشت ولی بخوبی احساس میکردم که از دیدارم مشعوف میگردد. هربهاری با زور وزحمت فراوان بازچندین شاخه از شاخهای خود را سرسبز میساخت بدون آنکه بداند پائیزآینده چگونه بآنها غذا برساند وهنوز تابستان بپایان ومرداد ماه باخر نرسیده بودکه ازنو درخواب عمیق زمستانی فرومیرفت.

از نزع تدریجی او که در نهایت یأس دامنه پیدا کرده بود سخت متأثر بودم و دلم بحالش میسوخت این نزع طولانی و جان کندن روز بروز اورا ضعیفتر و نحیفتر می‌ساخت وتنهٔ عظیم اورا پوکتر میگردانید بطوریکه زندگی دردناك اوبرای هرکسی محسوس و مشهود بود. روزی رسیدکه دیگر تحمل مشاهدهٔ رنجوری و شکنجهٔ رفیق زبان بستهٔ خودرا نداشتم دستور دادم که آن را ببرند که رنج ومحنتش پایان یابد ولی دلم نیامدکه دران ساعت آنجا حاضر باشم. وقتی بخاك افتاده بود یکی از شاخه‌هایش موجب قتل یکی از جنگلبانان گردید ولی بمن اطمینان دادند که تقصیر با درخت نبود بلکه خود جنگلبان درآنموقع مست بوده است. درخت عظیم‌الجثه‌را باره قطعه

(۱) مقصود قصهٔ (فابل) معروف لافونتن است درباب مکالمهٔ درخت بلوط ودرخت نی که یکی‌از عالیترین قصه های لافونتن است و میرساند که چه بسا بزرگان باحشمتی که در مقابل حوادث نابود میشوند درصورتیکه اشخاص بی‌نام ونشان رستگارند.

نویسنده : مترلینگ
مترجم : ملکی بیات قشقائی

درخت کهن

مقدار زیادی از تألیفات مترلینگ حکیم ونویسندهٔ معروف بلژیکی بطرز بسیارمرغوبی از طرف آقای ذبیح‌الله منصوری مترجم زبردست بفارسی ترجمه شده ومعروف است .
مترلینگ که چند سال پیش پس از متجاوز از هشتاد سال عمر در فرانسه درگذشت در سالهای اخیرزندگی خود چند کتاب نوشته که در واقع مجموعه ایست از عقاید او دربارهٔ مسائل عمدهٔ زندگانی و خلقت . قطعهٔ ذیل از یکی از کتابهای او موسوم به دنیای دیگر ویا عالم فلکی »(۱) انتخاب شده است .

به درختهائی که شناخته‌ام فکر میکنم وازآنجائیکه اغلب در دهات زندگی کرده‌ام با درختان بسیاری آشنا شده‌ام ، الساعه نیزچنان مینماید که در مقابل چشمم حاضرند ودرسایهٔ آنها نشسته‌ام و اسامی و شکل و کلیهٔ خصوصیات آنها در نظرم نقش بسته است. خاطرات یك درخت زیبا وباوفا ودوستدار (همه درختان دارای این‌صفاتند) ممکن‌است. درزندگانی وسرنوشت ما مانند خاطرات یك زن محبوب ویا یك رفیق‌شفیق مؤثر باشد.

من همیشه درختهارا دوست میداشته‌ام وبرای آنها ترحم وشفقت داشته‌ام، آنان بزرگترین فدائی ومعصومترین محکومین ظلم وجنایت طبیعت میباشند . این زندانیان ابدی که بزنجیر ریشه‌های خود پابندند جزرضا وتسلیم چارهٔ ندارند ، ودرمقابل‌لطمات طوفان فرار نمی توانند ، و بامر طبیعت تسلیم حوادث هستند ، و در سرمای زمستان برهنه و عریان مورد حملـه و هجوم برف و یخ بندان واقع شده از شدت سرما برخود میلرزند و تنها انیس و مونس آنان پرندگانند که درآغوش آنها لانه ساخته و باآواز خود آنهارا بیدار میکنند و درعوالم آسمانی باآنها راز ونیازها دارند . تمام درختان از کوچك و بزرگ محکوم بشکنجهٔ مرگ ثابت واجل اجتناب ناپذیری هستند که آهسته آهسته بجلو میآیدواحتراز ازان امکان ناپذیر است . راست است که گیاههای خرد نیز بهمین طرز میمیرند ولـی رنج جان کندن آنها کوتاه است و مانند درختان

۱ L'autre Monde ou le Cadran Stellaire,

مهر دیگر او : **سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل**، ومهر دیگر : **بندهٔ شاه ولایت طهماسب . مهر مسودهٔ دیوان اعلی** سنهٔ ۹۷۷ .

۵ - سجع مهر : **سلطان محمد خدابنده : غلام شاه [ولایت] سلطان محمدبن طهماسب** . نام معصومان و در حاشیهٔ مهر شعری را که مرحوم رابینو بواسطهٔ قلت سواد فارسی نتوانسته بخواند .

۶ - سجع مهر : **سلطان حمزه ، بندهٔ شاه [ولایت] حمزه** ، ذوالقعده ۹۹۴ [پیغمبر و ائمه] .

۷ - سجع مهر **شاه عباس ماضی : بندهٔ شاه ولایت عباس**۹۹۴ . نام پیغمبروائمه ونیز : **خاتم شاه ولایت** ۹۹۶ .

۸- شاه صفی : **حسبی‌الله + هست ازجان غلام شاه صفی**۱۰۳۸ .ونیز این‌شعر:

جانب هر که با علی نه نکوست — هر که گو باش من ندارم‌دوست
هر که حون خاك نیست بردراو — گر فرشته است خاك بر سر او

ونیز : **بندهٔ شاه ولایت صفی** ۱۰۳۸

۹ - سجع مهر **شاه عباس ثانی : بندهٔ شاه ولایت عباس ثانی** . سنهٔ ۱۰۵۹ و مهر کوچکتر ۱۰۵۲ .

۱۰ - سجع مهربزرگ صفی ثانی : **بندهٔ شاه ولایت صفی ثانی** سنهٔ ۱۰۷۷ودیگر: **مهر مسودهٔ دیوان اعلی** . ومهو بعنوان **شاه سلیمان : مهر همایون** و مهر **حکم جهان مطاع** و نیز : **حسبی‌الله + بندهٔ شاه ولایت سلیمان** ۱۰۷۸ و در حاشیه : **جانب هر که با علی** الخ . این مهر مخصوص « دیوان ممالك » بوده . و نیز : **الملك لله انه من سلیمان** سنه۱۰۷۹ و این مهر برنامهٔ است که بپادشاه انکلیس نوشته شده . در حاشیه : **الحمد لله الذی فضلنا من عباده و صلی علی خیر خلقه محمد و آله** و دیگر مهری است پای کاغذی که بخلیفهٔ کنشت ترسایان غربی نوشته : **بندهٔ شاه ولایت سلیمان** سنه ۱۰۷۸ ونام پیغمبر وائمه در اطراف اوست بعلاوهٔ این شعر :

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما — چرخ بردوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

ودیگر مهری است : **بسم‌الله . . . بندهٔ شاه ولایت سلیمان** سنه ۱۰۹۱ .

۱۱ - **شاه سلطان حسین** مهرهای بسیار داشت چنانکه صاحب تذکرة الملوك آورده است و کوید : منشی الممالك طغرای پروانه های مبارك اشرف را بشنگرف و آب زر رسم کردی برای تیول‌های همه ساله واحکام دیوان بیکی (وزیر دادگستری) واضافه کردی که « **حکم جهان مطاع شد** » ولی برای سیورغالها می‌نوشت « **فرمان همایون شد** » (۱). درپاسخ نامه‌ها نوشتی « **فرمان همایون شرف نفاذ یافت** » و مهرها عبارت است از : **بندهٔ شاه ولایت حسین** سنه ۱۱۱۲ ودیگر : **وارث‌ملك سلیمان شاه سلطان‌حسین**(؟) وسدیگر که علاوه برحسبی‌الله و **بندهٔ شاه ولایت** الخ **جانب هر که باعلی** الخ‌راهم دارد ونیزمهر کوچکی

---

۱ - تیول همه ساله را حکم پرداخت‌مواجب سالیانه وسیور غمال راحکم انتصاب ترجمه می کنند .

دکتر علی مظاهری
عضو آکادمی تاریخ علوم

مهرهای پادشاهان ایران

(۸۸۴ - ۱۳۴۵ قمری)

میدانیم که متمدنان بتمدن ایران وساکنان ایران زمین در تمام اعصار دارای مهرهائی بوده‌اند که بجای امضاء بکار می‌برده‌اند واین امر از اغلب مدارك ونسخه‌های خطی پیداست و ازطرف دیگر می‌دانیم که علم تختیم یعنی شناختن مهرها که در زبان فرنگی سیژیلوگرافی Sigillographie نامند از علومی است که کومك بسیاری بتاریخ می کند.

اینك خلاصهٔ از تحقیقات دوست ما مرحوم رابینو Rabino صاحب تألیفات ومقالات عدیده در باب گیلان وتاریخ وآثار آن سرزمین که اخیراً نیز کتابی در مسکوکات ملوك ایران معاصر تصنیف و تألیف کرده بود. مقالهٔ که می‌نویسم اصل فرانسهٔ آن درنمرهٔ اخیر ژورنال آزیاتیك - Journal Asiatique بطبع رسیده (سال ۱۹۵۱، جزوهٔ دوم، صفحهٔ ۱۹۳) ولی‌ما با ترجمهٔ آن‌خواستیم بلکه بعض اشعار فارسی آنرا هم که غلط بطبع رسیده است تصحیح نموده باشیم. زیرا مقاله بعداز وفات مؤلف چاپ شده وکسانیکه آنرا نشر کرده اند اطلاع کافی از زبان فارسی وتاریخ‌ایران نداشته‌اند؛

۱ - سجع مهر **یعقوب قرا قویونلو : ان‌الله ناصر بالعدل و الاحسان، یعقوب‌بن حسن‌بن علی‌بن عثمان**، (فرمان ۱۵ رمضان ۸۸٤ هجری قمری) ؛

۲ - سجع مهر برادر او **الوندبیك قراقویونلو : الملك‌المنان‌الوندبن‌حسن ابن علی‌بن عثمان**، (فرمان ۱۰ رجب ۹۰٤) ؛

۳ - سجع مهر **شاه اسمعیل : العبد اسمعیل بن حیدر الصفوی** سنه ۹۱۳. نام پیغمبر و ائمه.

٤ - سجع مهر شاه طهماسب : **بندهٔ شاه ولایت طهماسب** نامهای پیغمبر و امامان ٤ و

قطعه بریدند. دایره‌های داخلی تنه نشان میداد که سیصد و پنجاه سال عمر کرده بود است بامشاهدهٔ عرض وباریکی این دوایر بآسانی ممکن بود بین سالهای خشکی وزجر ومحنت ومیان سالهای رفاه و وفور باران‌را تشخیص داد. بعین زندگانی انسانی سالهای پر زجر وملال خیلی بیشتر ازسالهای رفاه وسعادتمندی بود.

آیا چوب این درخت را چه کردند؟ تحقیقاتم دراین باب بجائی نرسید. اما اساساً باید فهمید درختانی که میمیرند به کجا میروند. لابد همان جائی میروند که ما پس‌از مرگ میرویم یعنی جائیکه هیچکس راز آن‌را نمیداند.

سنهٔ ۱۲۱۷ . وپادشاه مزبور سخت مایل بود بعادت عهد صفوی بر گردد ولی بسبب نبودن ارشیودر ایران اطلاعات لازمه بدست نیاورد .

۲۲ ـ سجع مهر نایب السلطنه عباس میرزا این بوده : **در دریای خسروی عباس** سنهٔ ۱۲۱٤ .

۲۳ ـ **سلطان علی میرزا : السلطان علیشاه قاجار** سنه ۱۲۵۰ . و دیگری : **علی بظل السلطان زشاه شد ملقب** سنه ۱۲٤٤ بوده درایام ولیعهدی او .

۲٤ ـ **محمدشاه** سجع مهرش در زمان ولیعهدی « **طراز افسر شاهی محمد** » سنه ۱۲٤۰ بود و چون برتخت نشست بعد از الملك لله این بیت را برخاتم خود نقش فرمود :

محمدشاه غازی صاحب تاج ونگین آمد
شکوه ملك و ملت رونق آئین ودین آمد

سنه ۱۲۵۰ و بر مهر دیگر فقط نوشت **هوالله تعالی . السلطان بن السلطان محمد شاه غازی** و بردیگر مهر خویش علامت شیروخورشید را برای اول بار در تاریخ ایران نقش نگین فرمود (سنه ۱۲۵۵) .

۲۵ ـ **ناصرالدین شاه** همین مهر را بکار برد فقط جای **محمد** ، **ناصرالدین** وجای **۱۲۵۵** نوشت **۱۲٦٤** (!) ولی مهر دیگر داشت که سجع آن پس از **الملك لله تعالی** این بیت بود.

تاکه دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت
صیت داد ومعدلت ازماه تاماهی گرفت . سنه ۱۲٦٤ .

و بردیگر مهر اوست : **هو. شاه شاهان ناصرالدین ، مهردار** سنه ۱۲۷٤ ومهر چهارم او چنین است : **العزة لله السلطان ناصرالدین شاه قاجار** سنه ۱۲۸٤ .

طغرای فرمان‌های فتحعلی‌شاه و جانشینان او از قاجاریه « **حکم والاشد** » و « **فرمان همایون شد** » بوده است . وناصرالدین شاه علاوه بر شیرو خورشید علائمی مثل تـاج شاهی و فرشته و نرگس‌دان‌راهم چندی داخل کرد .

۲٦ ـ سجع مهر **مظفرالدین الملك لله** بوده و بعد می‌آمد **السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه قاجار** سنه ۱۳۱٤ ومهری دیگر داشت با نقش **العزة لله مظفرالدین شاه‌قاجار** سنه ۱۳۱٤ . وعجب اینجاست که خلاف عادت اسلاف دو سجع مهر داشت یکی :

رسید صیت جهان داوری بماهی وماه
زنقش خاتم سلطان مظفر الدین شاه

سنهٔ ۱۳۱٤ که مصنف غلط خوانده وتحریف کرده ونیز علاوه بر طغرا **وهو** عبارت **الملك لله تعالی** را هم‌دارد وسجع دیگری بااین بیت :

دمید کوکب فتح و ظفر بعون‌الله   **گرفت خاتم شاهی مظفر الدین شاه**

سنهٔ ۱۳۱٤ که عبارت **الملك لله** زینت بخش آن خاتم است .

۲۷ ـ **محمد علی‌شاه** بعداز **الملك لله** این بیت‌را داشت :

نتوقیع برزد بعون الهی   **محمد علی‌خاتم پادشاهی**

با عبارت **بندهٔ شاه** الخ بتاریخ سنه ۱۱۱۱ ومهر دیگر بعبارت **کمترین کلب امیرالمؤمنین سلطان‌حسین** سنه ۱۱۲۵ که پای بعض فرمان‌ها ورقم‌ها زده شده ومهر دیگر: **فرمانبر مولای حق سلطان حسین** .

۱۲ ـ سجع مهر **طهماسب ثانی . بنده شاه ولایت طهماسب ثانی** و افاغنه تقلیدی از صفویه کرده ولی بجای ائمه نام شیخین را نوشته اند .

۱۳ ـ سجع مهر **نادرشاه** بعد از **بسم‌الله** این شعر را داشته :

نگین‌دولت[و] دین رفته‌بودچون ازجا بنام نادر ایران قرار داد خدا

و دودیگر: **مظهرلطف الهی نادراست** سنه ۱۱۴۸. وسدیگربا این‌شعر بوده است :

نادرعصرم زلطف‌حق‌غلام هشت‌وچار لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱۴ ـ سجع مهر **عادلشاه : الملک‌لله + بندهٔ شاه ولایت علی .**

۱۵ ـ **ابراهیم شاه : بسم‌الله + سلام علی ابراهیم** سنه ۱۱۶۲ .

۱۶ ـ سجع مهر **شاهرخ افشار : الملک‌لله + مظهر لطف الهی شاهرخ** سنه ۱۱۶۱ ، ودیگر : **بسم الله + آن که باشدکلب سلطان خراسان شاهرخ** [. . . **ماهرخ**] بیت دوم را بد خوانده است . وسدیگر :

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی پایگاه

ودرپای طغراها نیز ملوك افشاریه برعادت صفویه می‌نوشته اند : **فرمان همایون شد** یا **حکم [جهان] مطاع شد .**

۱۷ ـ . . . . . . مهری داشت مرحوم رابینو بما ارائه دادند وخواندیم ومصراع دوم : **کمر به‌بندگیش هر که بست آزاد است** بود ولی معلوم است که مجدداً خودش یا دیگری پس از وفاتش آنرا تحریف کرده‌اند چنانکه مصرع اول بکلی مغلوط است ، [سنه ۱۱۶۵]

۱۸ـ **کریم‌خان زند**راسجع مهر : **یامن هوبمن رجاه کریم** ، بوده است [تاریخش خوانده نمی‌شود] وبرطغرا « **حکم عالی شد** » می‌نوشته است واز لفظ « **جهان مطاع** » خودداری می کرده است .

۱۹ـ وسجع مهر**جعفرخان : « لااله‌الاالله الملک‌المبین، عبده محمدجعفر** بوده است بعلاوه این‌شعر : « **جعفرقلی‌ام بیت شرف دراین نام** » که متأسفانه مرحوم‌رابینو مصراع اول را غلط خوانده است .

۲۰ ـ **آقا محمد خان : افوض امری الی الله عبده محمد .** نقش نگینش بوده است .

۲۱ ـ **فتحعلی شاه : عبده‌الراجی باباخان** سنه ۱۲۱۴ و دیگر : **العزةلله + شاه شاهان‌جهان فتحعلی** سنه ۱۲۳۰ (؟) و برسدیگر ازمهرهای وی این بیت بوده است .

قرار درکف شاه زمانه فتحعلی گرفت خاتم شاهی زقدرت ازلی

خویشتن شناسی

دیده اگر جانب خود وا کنی | در تو بوَد هر چه تمنّا کنی
عافیت از غیر نصیب تو نیست | غیر تو ، ای خسته طبیب تو نیست
از تو بود راحتِ بیمار تو | نیست بغیر از تو پرستار تو
همدم خود شو، که حبیبِ خودی | چارهٔ خود کن که طبیب خودی
غیر کـه غافل ز دلِ زار تُست | بی خبر از مصلحتِ کار تُست
بر حذر از مصلحت اندیش باش | مصلحت اندیشِ دل خویش باش
چشم بصیرت نگشائی چرا ؟ | بی خبر از خویش چرائی چرا ؟
صیدکه درمانده زِهرسوشده‌است | غفلت او دامِ رهِ او شده است
تاره غفلت سپرد پای تو | دام بوَد جای تو ، ای وای تو
خواجهٔ مُقبل که زخود غافلی ! | خواجه نه ای ، بندهٔ نا مقبلی
از رهِ غفلت بگدائی رسی | ور بخود آئی بخدائی رسی
پیر تهی کیسهٔ بی خانه ای | داشت مکان در دلِ ویرانه ای
روز ، بدریوزگی از بختِ شوم | شام بویرانه درون همچو بوم
گنج زری بود در آن خاکدان | چون پری از دیدهٔ مردم نهان
پای گدا بر سر آن گنج بود | لیك ز غفلت بغم و رنج بود
گنج صفت خانه بویرانه داشت | غافل از آن گنج که درخانه‌داشت
عاقبت از فاقه و اندوه و رنج | مَردِ گدا مُرد و نهان ماند گنج
ای شده نالان ز غم ورنج خویش | چندنداری خبر از گنج خویش ؟
گنج تو باشد دلِ آگاه تو | گوهر تو ، اشكِ سحرگاه تو
مایهٔ امیّد مدان غیر را | کعبهٔ حاجات مخوان دیر را
غیر ز دلخواه تو آگاه نیست | زانکه دلی را بدلی راه نیست
خواهش مرهم ز دلِ ریش کن | هرچه طلب میکنی‌ازخویش کن

سنهٔ ۱۳۲٤ که مصنف مرحوم اشتباهاً کلمهٔ توقیع را توفیق نوشته است .

۲۸ ـ و آخرین پادشاه قاجاریه سجع مهرش بعد از الملك لله و عبارت **السلطان بن السلطان احمدشاه قاجار** سنه ۱۳۳۲ باین بیت موشح بود :

خواست یزدان تاشود آباد ملك ازعدل و داد
خاتم شاهی بسلطان احمد قاجار داد

سنهٔ ۱۳۳۲. ولی از ناصرالدین شاه ببعد چنان مرسوم شد که علاوه برزدن مهر سلطنتی پادشاه پای کاغذراهم بادست خود امضاء فرماید وازآن عهد چنان هویدا بود که بمرور زمان وبحکم الناس علی دین ملوکهم رفته رفته امضاء جانشین مهر خواهد گردید و عادت دیرینهٔ ایران و ملوك آن مندرس خواهد شد ومردمان ما در هرچیز ازفرنگان تقلید خواهند کرد :

خلق را تقلید شان بر باد داد　　　　ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

وحقیقةً کمتر کسی است ازمعاصران ما که امضاء اولایقرأ نباشد وامروز هرچه مردم گمنام‌ترند امضاهاشان مجهول‌تر ولایقرأتراست گوئی خط عبری یا خط گبری است . ❀

❀ صورت ونقش غالب مهرهای مذکوررا مرحوم رابینو درکتاب مفید و ذیقدر خود موسوم به‌مهرها ومسکوکات پادشاهان ایران Seals and Coins of the Shahs of Persia که سه سال قبل بطبع رسیده نموده است . هرکه خواهد بدان کتاب مراجعه کند . مترجم

یغما جندقی

در آب !

خضر، پنداری نهانی کرده قدری می‌درآب　　　　ورنه بودستی بقای زندگانی کی در آب ؟

نیستم ماهی ، سمندرنیز ، لیك از چشم‌ودل　　　　رفت‌ایامم درآتش، گشت عمرم طی درآب !

مردم چشم مرا گرخانه ویران‌شد ، چه شد　　　　دیر کی پاید بنائی را که باشد پی درآب؟

بینندم هرکه این تن لاغر میان آه واشك　　　　رفته گویدمو درآتش،رسته گوید نی‌درآب !

تا کمر در آبم از تردامنی ، ساقی بده　　　　آب آتشگون، که‌لطفی تازه‌دارد می‌درآب !

شه برآب چشم مظلومان نبخشد ، ورنه من　　　　صدره ازاشك‌تظلم غرق کردم‌ری درآب❀

غیر، گو خوش زی که با«یغما» ، دران کو، زآه‌واشك
هم من افتادم در آتش ، غرق شد هم وی در آب

❀ اشارتی است بدادخواهی‌های یغما از مظالم حکام ، که هیچکس گوش نداد ، مثل امروز .

قاچاق میکرد . پس ازفتح طهران درسال۱۳۲۷ بدست مجاهدین ، بطهران آمد وبواسطهٔ دوستی که با اغلب آزادی طلبان درفرنگستان پیدا کرده بود جزو مشروطه طلبان گردید و نیز از کردستان وکیل مجلس گردید و در دستهٔ اعتدالیون خودش را معرفی کرد . درسال ۱۳۲۸ که میرزا ابوالحسن خان معاضدالسلطنه وزیرپست وتلگراف شده بود اسدالله‌خان رابواسطهٔ دوستی‌وهم مسلکی بمعاونت خود انتخاب کرد . و درسال ۱۳۳۰ بهمراهی ناصرالملك بفرنگستان مسافرت کرد و نیزخیال داشت بلکه بهمراهی او بعضی اشیاء قاچاق خریده وبایران وارد کند ولی بلژیکیهای رؤسای گمرك از این خیال ممانعت کردند . درسال ۱۳۳۱ شرکتی تأسیس کرد که با اروپا حمل ونقل کند این‌هم نگرفت وپس ازتاج گذاری در۱۳۳۲ امتیازتمبرتاج گذاری را گرفت ولی بواسطهٔ جنگ اروپا پیش‌نرفت . درسال ۱۳۳٤ رئیس مالیهٔ کرمان‌شد وازطهران مسافرت کرد وحالیه هم که سال ۱۳۳٦ است گویا در ادارهٔ مالیه مستخدم است .

میرزا اسماعیل خان

پسرمیرزا ابوالحسن‌خان شیرازی معروف به بانکی (چون دربانك انگلیس مستخدم بود لهذا معروف به‌بانکی گردید) جوانی بود ۳۵ ساله . زبان انگلیسی‌را خوب حرف میزد. بسیار زیرك و باهوش بود . میگفتند جزوجاسوسهای‌انگلیس درطهران بود . درسال۱۳۳۲ بنابرمیل مرنارد بلژیکی رئیس‌خزانهٔ ایران بریاست مالیهٔ‌سیستان منصوب گردید وپس ازچندماهی مراجعت ثروت زیادی‌حاصل کرده بود . این سفر باعث ترقی او گردید . ریاست انبار گندم طهران که شغل مهمی است و بـایـد مخصوصاً شخص امینی‌را منصوب کنند بعهدهٔ او محول گردید ؟ درسال ۱۳۳۵ در موقعی که ازانبار گندم برمیگشت چندنفر مجهول‌الحال بطرف اوشلیك کردند وبعد از چند دقیقه مرحوم گردید .

اسماعیل‌خان فرزانه

پسر میرزا علی خان حکیم الممالك قمی پسر حاجی اسماعیل خان پیشخدمت بـاشی . سنّ او نزدیك به چهل سال است. تحصیلات خود را در روسیه وبرلین کرده است . از اوّل ازاجزاء وزارت خارجه ومدتهای مدیدی مأموریت در حدود قفقاز داشت . در دورهٔ دوم مجلس شورای ملـی ۱۳۲۸ از طرف مجلس وکیل شد . بعداز چند ماهی از وکالت استعفا داد ودر وزارت خارجه در طهران‌در زمانی که میرزا حسن خان وثوق الدوله وزیر خارجه بود بریاست محاکمات خارجه نائل گردید . در مدّت این مأموریت که بیش از یکسال بود بی‌اندازه خلاف امانت از او ظاهر شد . تا بـالاخره در موقعی که وثوق‌الدوله بفرنگستان برای اصلاح مزاج رفته بود بواسطهٔ یك حکم جعلی که مهر اورا داشت ولی‌ترتیبات اداری آن بکلی ناقص بود وحکم خلاف واقع بوذ از وزارت خارجه اورا خارج کردند وگمان میرفت که دیگر دراین‌وزارت خانه لااقل مصدر شغلی‌نخواهد بود ولی باز در۱۳۳۵ نیز در موقعی که وثوق‌الدوله وزیر خارجه بود بوزیر مختاری اسپانیا مأمور گردید و از راه روسیه و برلین بسویس‌رفت که از آنجا بمحل‌مأموریت مسافرت کند والی‌حال(ربیع‌الثانی۱۳۳٦)درمادرید‌است.

اعتصام‌الملك (میرزایوسف خان آشتیانی)

ساکن‌تبریز پسرمیرزا ابراهیم‌خان آشتیانی‌اعتصام‌الملك‌مستوفی. پدرش ازمستوفیان آذربایجان واغلب سمت پیشکاری مالیهٔ ولایات آذربایجان را داشت ومیرزا یوسف‌خان درزمان پدر بلقب‌اعتصام

رجال صدر مشروطیت

—۲—

ارفع‌الدوله (میرزا رضاخان)

پرنس ارفع‌الدوله میرزا رضاخان دانش پسرحاجی حسن صراف تبریزی پدرش شغل صرافی مختصری داشت وخودش‌هم میگویند دراول‌شاگردصراف بوده و بعدها مدتی بعنوان‌تحصیل بطهران آمده بعد به تفلیس رفت. درآن‌موقع که میرزامحمودخان علاءالملك قونسول ژنرال‌تفلیس بوده اوهم درقونسولخانه مشغول خدمتی شد ودرسال ۱۳۰۵ جزوسفارت پطرزبورگ شد. درسفردوم ناصرالدین شاه (۱۲۹۵) بفرنگستان اوهم جزو ملتزمین رکاب و بعد از این سفرقونسول ژنرال تفلیس گردید. بعد ازمدت زیادی که درتفلیس بود درحدود سال ۱۳۱۳ ازطرف دولت ایران سفیر پطرزبورگ شد وبعد از دوسال مأموریت نمایندگی دولت ایران درممالك اسکاندیناوی‌هم علاوه برشغل او گشت. درسال ۱۳۱۶ ازطرف دولت ایران نمایندهٔ مجلس صلح لاهه‌گردید و گویا بعد از این سفر بلقب پرنسی ازطرف دولت ایران ملقب شد. درسال۱۳۱۷ که مسئلهٔ استقراض دولت ایران‌از روس پیش آمد ارفع‌الدوله هم از این مسئله خیلی صاحب ثروت گردید و میگویند امیدواری امین السلطان در دربار روس بیشتر بواسطهٔ ارفع‌الدوله بود. (یکی ازموثقین میگوید که درموقع سفارت اسلامبول که ارفع‌الدوله داشت روزی درهنگام تماشادادن موزهٔ خود قلمی را که بطلا گرفته بود نشان داد و گفت این‌همان قلمی است که قرض ایران را امضا کرده است). درسال ۱۳۱۹ از سفارت پطرزبورغ معزول وسفیر اسلامبول شد. در موقع سفارت اسلامبول هم خیلی ترقی کرد و ثروت کاملی جمع نمود وبسیارطرف نوجه سلطان‌عبدالحمیدسلطان مخلوع عثمانی گردیده بود. الی‌سال ۱۳۲۷ این مأموریت اوطول کشید ودرهمان سال معزول شد وبه موناکورفت و درآنجا خانهٔ قشنگی ساخت وباکمال راحتی زندگانی مینمود تادر ۱۸ شعبان ۱۳۳۱ بطهران آمد و پس از یکی دوماه وزیرعدلیه شد و این مأموریت بیش ازیك سال طول نکشید که ثانیاً به اروپا مراجعت کرد(۱). دراین سفر درایران مبلغ پنجاه وشش هزارتومان بهرنحوی بودبعنوان تتمهٔ طلب ازدولت ایران دریافت کرد. ارفع‌الدوله شصت وچهار سال دارد وحالیه که سال۱۳۳۶ است درموناکواست. مشارالیه خود را جزو فضلای معروف میداند درصورتی که چیزی که قابل ذکر باشد نمیداند.

اسدالله خان کردستانی

اصلا از اهل کردستان سن او هنوز بچهل سال نرسیده است. تحصیلات خود را در مدرسهٔ سلطانی اسلامبول کرده است وپس ازآن بایران‌آمد و درگمرك طهران مستخدم وبعد ازمدتی‌مأمور آذربایجان گردید. پس ازمدتی از ادارهٔ گمرك خارج و دربست خانهٔ مرکزی درشعبهٔ (کلی‌پستال) بستهٔ امانتی مستخدم گردید و ازآنجا در حدود ۱۳۲۳ گویا بواسطهٔ عدم امانتی که از او صادر شد خارج گردید وعازم اروپاشد و درآنجا بشغل تجارت مشغول گردید وخرید فشنگ برای ایران‌بعنوان

---

۱ - عنوان این مرخصی سه ماهه و بردن نشان قدس برای شاهزادهٔ موناکو بود در دهم ماه ذی‌القعده ۱۳۳۲

بود او هم بمعاونت حکومت منصوب وبخوبی از عهده بر آمد . در شهر ذی‌الحجه ۱۳۲۸ که شاهزاده سلطان مجید میرزای عین‌الدوله رئیس کابینه و وزیر داخله بود اقتدارالدوله بمعاونت وزارت داخله برقرار شد . یکی از اشخاص جدی عاقل بشمار میآید .

امیراعظم (نصرت‌الله خان)

پسر وجیه‌الله میرزا سپهسالار پسرمچول میرزا سلطان احمد میرزای عضدالدوله پسرفتحعلی شاه سنّ او بیش از ٤٣ سال نیست . این جوان بواسطهٔ غرور وخود سریها وهرزگی‌های غیرقابل تحمل مردم را عهد ناصرالدین‌شاه و حرکات غلام علی‌خان منیجك معشوق ناصرالدین‌شاه یاد میآورد . ولی گذشته ازاین بسیارباهوش وباکمال وبا شجاعت بود . در اوائل انقلاب ایران برای همراهی با ملیون درواقعهٔ آوردن‌علما (۱۳۲۳) از شاه عبدالعظیم یك فرسخی طهران ووساطت بین علما وشاه قدری ترقی کرد ودرسال ۱۳۲٤ بحکومت استراباد مأمورشد وبخوبی ازعهدهٔ امنیت آنحدود برآمد . در سال ۱۳۲٦ بحکومت گیلان ودرسال ۱۳۲۷ پس ازتوپ بستن مجلس بفرنگستان مسافرت کرد ومدتی درپاریس ولندن و بروکسل اقامت کرد . پس از فتح طهران در۱۳۲۷ مراجعت بطهران کرد وثانیاً بحکومت‌استراباد وسمنان و دامغان مأمور گردید و دراین‌سفر ثروت کاملی حاصل کرد . درسال ۱۳۲۸ که سالارالدوله ابوالفتح میرزا درحدود مازندران شرارت میکرد امیراعظم رئیس اردوی‌شمال گردید و در مازندران خیلی بی انصافی ها کرد که درآنحدود ضرب المثل است . در سال ۱۳۲۹ بمعاونت وزارت جنگ در طهران و پس از یك سال بحکومت سمنان و دامغان و شاهرود منصوب شد وچون درآنحدود ملکی داشت برای ازدیاد آن شروع بتصرف املاك مردم کرد و باز درهمین سال جنگی باسالارالدوله کرد وغارتی‌های اورا از دستش گرفت وگمان میرفت که کم کم امیراعظم برای دولت اسباب زحمت بزرگی بشود تا اینکه درتاریخ ۱۳۳۳ دریکی از دهات خود درهمان حدود ازطرف بستگان خود بضرب گلوله مقتول گردید(۱) .

۱ـ دربارهٔ مرحوم امیراعظم هیچیك ازمعاصرین‌را باندازهٔ آقای‌دکترحسینقلی‌خان قزل ایاغ وآقای هنریغمائی (که سالها منشی مخصوص اوبوده) اطلاعاتی دقیق نیست . آقای دکتر قزل ایاغ وقایعی از زندگانی امیراعظم را بدرخواست ما مرقوم فرموده اند که بعدها درج می کنیم .

نکته ای که مؤلفین این کتاب فراموش کرده اند اینست که امیراعظم مدتی والی کرمان بوده (گویا بعد ازمعاونت وزارت جنگ) ، وهنوزمردم یزد شجاعت‌ها و بی‌باکی‌های اورا در زد وخورد با یاغیان محلی با اعجاب تمام می‌ستایند (در هنگام عبور او از یزد بمقصد کرمان) . کتاب تاریخ کرمان مشحون از ستایش اوست . از کرمان ، از راه کویر بشاهرود و سمنان و دامغان آمده و در این منطقه اقامت جسته و حکومت داشته است . چند روز پیش از آنکه مقتول شود بایالت خراسان منصوب شده بوده است . (در دهکدهٔ عباس‌آباد یك فرسخی دامغان بگلولهٔ اسماعیل خان شجاع لشکردامغانی نوکرخودش که امیراعظم برادرش را کشته بود بقتل رسید و درشاهرود مدفون شد) .

امیر اعظم مردی بوده است : هرزه ، شهوت ران ، طاغی ، غارتگر ، از پهلوانان معروف زورخانه‌های قدیم ، نیرومند ، خوش‌هیکل ، باکمال ، نطاق ، سخی ، نویسنده ، شاعر ، خوش خط ، رشید و شجاع ؛ و در همهٔ این صفات مخصوصاً در دلیری و بی باکی بحد کمال ، و اگر مجال می‌یافت تاج و تخت پادشاهی ایران سرنوشتی دیگر داشت .

بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد

دفتری منصوب بود وپس از فوت پدرش بلقب اعتصام‌الملکی ملقب گردید . تحصیلات عربی وفارسی او بسیار عالی است وخصوصاً درفن ترجمهٔ عربی بفارسی خیلی کامل است . بسیار سلیم‌الاخلاق است. در اوایل سلطنت محمدعلی میرزا بطهران آمد ودرمجلس شورای‌ملی وکیل گردید (ازطرف مجلس). پس‌از بستن مجلس در ۱۳۲۹ مجلهٔ بنام بهار مینوشت و خیلی قابل تحسین بود . در معارضات سیاسی داخل نمیشد ولی مسلکاً اعتدالی بود وحالیه (۱۳۳۶) گویا بی شغل در طهران است . از اشخاص بسیار بافضل درست ایران است . سنّ او متجاوز از چهل سال است .

اعلم‌الدوله (خلیل‌خان)

دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله پسر حاجی میرزا عبدالباقی طبیب طهرانی . تحصیلات مقدماتی خود را درطهران کرد و بعد برای تکمیل تحصیلات طبی بپاریس مسافرت کرد و در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه درحدود ۱۳۱۶ بطهران مراجعت کرد ودر دستگاه شاهی‌مقامی‌عالی پیدا کردوثروت کاملی بدست آورد و پس از فوت مظفرالدین‌شاه نیز در دستگاه شاهزاده ملك منصور میرزا شعاع‌السلطنه پسرمظفرالدین شاه طبیب مخصوص گردید والی‌حال که سال ۱۳۳۶ است در طهران است . مقالات زیاد در روزنامهٔ عصر جدید که مدیر آن برادرش عبدالمجیدخان متین‌السلطنه بود مینوشت. ترجمهٔ جلد ثانی کتاب « کنت منت کریستو » ازوست . سنّ او بیش از ٤٥ سال نیست .

اقبال‌الدوله (میرزا محمد خان امین خلوت)

پسر میرزا هاشم خان امین خلوت کاشی برادر غلام حسین خان صاحب اختیار . سن او از شصت سال متجاوزاست (۱) . از اعاظم دربار ناصرالدین شاه وشغلهای متعدد را عهده دار بود . تفنگ دارخانه و ریاست عملهٔ خلوت و خالصه جات طهران و بعلاوه حکومتهای خیلی از شهرهای ایران‌راهم نموده است . در دورهٔ ناصرالدین‌شاه رئیس دستهٔ ضد میرزا علی‌اصغرخان اتابیك بود ولی ظاهراً باکمال رفاقت با اتابیك بود . در حیله وتزویر اول شخص طهران است . وجزو متمولین اعیان طهران محسوب میشود (۲) . در تاریخ ۱۳۲۷ که‌بختیاری‌ها بطرف اصفهان حمله کردند اقبال‌الدوله حاکم اصفهان پس از شکست خوردن از بختیاریهائی که بریاست ضرغام‌السلطنه و نجفقلی خان صمصام‌السلطنه‌بود بقونسولخانهٔ انگلیس‌متحصن‌شد وبطهران آمد والی‌حال(۱۳۳۶) درطهران‌است.

اقتدارالدوله (محسن‌خان)

پسر میرزا باقرخان مستوفی علی‌آبادی (علی‌آباد بلوکی است ازتوابع مازندران) . پدرش مستوفی یکی‌از نواحی‌خراسان بود . خود او مدتهای مدید نزد غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار سمت منشی گری‌وپیشکاری داشت . از همان‌اوائل زندگی‌جزواحرار ومحرمانه مشغول خدمت‌بآزادی وبیدار کردن مردم بود ودرمنزل او مجالس محرمانه برای کوشش در پیشرفت این مقصود دائر بود. بطریقهٔ تصوف تمایل کاملی دارد . در دورهٔ اول مشروطیت بطور جدیت برای خدمات ملی زحمت میکشید . پس‌از فتح طهران در سال ۱۳۲۷ در موقعی که شکرالله خان معتمدخاقان حاکم طهران

(۱) درسال ۱۲۸۳ سفر ناصرالدین شاه بخراسان‌جزو پیشخدمت های شاه بوده و می‌شود گفت لابد شانزده ساله بوده بدین حساب قریب هفتاد سال دارد .

(۲) در سال ۱۳۲۲ وزارت قورخانه درزمان ریاست عین‌الدوله بعهده او بوده است .

که سال ۱۳۳۶ است بیش از ٤٠ سال است . در زمان پدر اغلب ایام به پیشکاری شغل مرحوم امین‌الدوله مشغول بود و درحدود سال ۱۳۱۲ بود که مستقیماً ریاست ادارهٔ پست خانه‌را پدرش باو واگذار کرد . در تحصیلات او مرحوم امین‌الدوله خیلی ساعی بود ولی برخلاف عقیدهٔ آن مرحوم اخلاقاً بکلی برضدّ بود وابداً آن احساسات وطن پرستی مرحوم امین‌الدوله را دارا نشد بلکه یکی از اشخاصی است که وجودش در ایران زائد است . درسال ۱۳۱۷ که امین‌الدوله مرحوم صدراعظم بود این‌محسن‌خان که آنوقت معین‌الملك لقب داشت رئیس‌خزانه بود ویکی ازموجبات اختلال صدارت امین‌الدوله بدرفتاری پسرش نسبت بمردم بود که اهالی براسماعیل خان امین الملك برادر میرزا علی اصغرخان اتابیك اعظم رحمت میکردند ! بعد از فوت پدر در رجب ۱۳۲۲ دیگرمتصدی شغلی نبود و بواسطهٔ مرافعهٔ که با اهالی لشت نشا (لشت نشا بلوکی است دراطراف رشت که مظفرالدین شاه بمیرزا علی خان امین الدوله بخشید) داشت همیشه متوسل بـروسها میشد و بهمین جهت جزو پارتی روسها بود . درسال ۱۳۲۵ که در رشت بود از طرف مجاهدین جنگلی (مجاهدین جنگلی سردستهٔ آنها میرزا کوچك خان رشتی در جنگل طالش اطراف رشت میباشد) محبوساً اورا درجنگل گرفتار و بعد از دادن ۷۵ هزارتومان جریمه مرخص گردید وحالیه گویا درطهران است .

امین السلطنه (حاجی محمد علی)

از نوکرهای قدیمی ناصرالدین‌شاه وصندوق‌دار سالهای متمادی بود . سن‌او حالیه (۱۳۳۶) بیش از ٦٥ است وتا بحال نمیتواند چند کلمه فارسی بخواند . گویا بهمین جهت بود که طرف توجه مخصوص ناصرالدین‌شاه ومیرزا علی اصغرخان اتابیك گردید که خواهر میرزا علی‌اصغرخان راعروسی کرد و دختراتابك را برای پسرش‌درخانه آورد .

امین‌الملك (میرزا اسماعیل خان)

پسر آقا ابراهیم امین‌السلطان برادر میرزا علی اصغرخان اتابیك اعظم . اصلا گرجی و از اولاد منوچهرخان گرجی‌میباشد ، قبل‌ازاینکه آقا ابراهیم پدرش بمقامات عالیه برسد امین‌الملك مُعَمَّم بود و جزو طلاب محسوب میگردید و درامورات زندگانی ابداً مداخله نمیکرد . پس‌از مدتی کم کم شروع بکار کردن نمود واوّل بمنصب صاحب جمعی وپیش‌خدمتی ناصرالدین‌شاه و کم کم ریاست خزانه وگمرك وکلیهٔ مالیهٔ ایران بعهدهٔ او محول گردید و از این راه یکی ازمتمول‌ترین اشخاص عصرخود گردید . درموقعی که پس‌از قتل ناصرالدین شاه میرزا علی اصغرخان ازطرف مظفرالدین شاه (در ۱۳۱۵) بقم تبعید گردید امین‌الملك درطهران پس‌از دادن مبلغ جریمه بمنصب وزارت داخله رسید وچندی نگذشت که بواسطهٔ دل دردی که سابقاً داشت باسختی هرچه تمامترفوت کرد(۱) . از اشخاص ممسك پست فطرت بود ودر بی‌رحمی مخصوصاً در موقع منافع شخصی یگانهٔ عصر خود بود ، با اینکه از متمولین نمرهٔ اول بود. و حالیه که سنونی (؟) نگذشته اولادش بی‌اندازه بسختی زندگی میکنند . سن او ٤٥ بیشتر نبود .

---

(۱) در چهارشنبهٔ پانزدهم ذیحجه ۱۳۱٦ در صورتیکه مصمم بـود در ۲۰ ذی‌حجه بهمراهی شیخ محسن خان مشیرالدوله برای معالجه بفرنگستان برود در طهران وفات کرد .

امیر مؤید (اسمعیل خان)

سواد کوهی برادرشعاع الملك معروف تقریباً سن ایشان بیش از پنجاه و پنج سال نیست . تحصیلات خود را کاملا در مدرسهٔ دارالفنون طهران کرده و سابقاً درزمان ناصرالدین شاه اغلب درطهران بود وجزوعملهٔ خلوت وشکار بود وهمیشه ریاست ایل‌سواد کوه‌وسوارهای‌آن‌محل‌رادارا بود. در دورهٔ مظفرالدین شاه بواسطهٔ انتریکهای درباری از طهران مهاجرت و اغلب درمحل خود توقف داشت. در موقعی که محمد علی میرزا در سال ۱۳۲۹ از راه مازندران بخیال تصرف طهران میآمد میگویند اسمعیل خان هم با اوهمراهی کرد ولی‌ضدیت اسمعیل‌خان درمازندران برخلاف قشون روس قولی است که جلگی برآنند و چون نفوذ کاملی در صفحهٔ مازندران داشت برای این مقصود خیلی قابل استفاده بود . در دورهٔ سوم شورای ملی درسال ۱۳۳۳ ازطرف ساری وکیل گردید و درمحرم ۱۳۳۴ که قشون روس از طرف قزوین بطهران رهسپار بود و اغلب ملیون از طهران بطرف قم مهاجرت کردند اوهم بهمراهی آقا شیخ ابراهیم وکیل زنجان برای ضدیت با قشون روس بطرف مازندران حرکت کرد و مشغول اقدامات شد و حالیه که سال ۱۳۳۶ است ساکن در طهران است .

امین‌التجار (میرزا عبدالمطلب کردستانی)

پسر آقای‌میرزا ابراهیم امین‌التجار کردستانی ساکن طهران. سن اونزدیك به۵۰ سال‌است. رسماً جزوتجار محسوب میشود . در دورهٔ اول‌مشروطیت۱۳۲۴بواسطهٔ مقدمی که باسایرتجاردربعضی امورات ملی کرده بود ازطرف صنف قصاب وکیل مجلس گردید وحالیه (۱۳۳۶) درطهران است .

امین الدوله (حالیه) محسن خان

پسرحاجی میرزا علی خان امین الدوله پسر میرزا محمد خان مجدالملك اواسایی . سن او حالیه

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

. . . . در شاهرود ، برای اینکه یك سرباز روسی ازیك بقال بزور هندوانه یی ستده بود رشادت و مقاومتی عجیب نمود و بی اینکه باوامر دولت اعتنا کند آنها را از شاهرود راند ، و بانك آنها را بست ، و اینگونه داستانها و مطالب بسیار از او میدانیم که همه یاد کردنی و شنیدنی است و بعداً بیش وکم خواهیم نوشت .

از کارهای بسیار پسندیدهٔ امیر اعظم تأسیس دبستانی بود درشاهرود که هرسال بیش ازیکصد و بیست تن اطفال فقیر و یتیم را میپذیرفت و غذا و لباس درست و حسابی میداد و تربیت میکرد . این مؤسسهٔ مفید (که تربیت یافتگان آن امروز ازمأمورین نجیب ودرستکار دولت اند) بعد ازطلوع پهلوی بجهاتی که اکنون مجال بیان نیست منحل شد .

بجاست این نکته را هم یادآور شود که امیر اعظم یك پسر داشت و او یدالله عضدی است (امیراعظم دوم) ، که چندی درکابینهٔ مرحوم فروغی وزارت یافت ، و سالها در برزیل سفارت ایران‌را داشت (و گویا در ممالك اروپاهم) واکنون در خارج از ایران بسر میبرد . یدالله عضدی تحصیلات خود را مرتباً در استانبول با مواظبت تمام بپایان برده ، در ریاضیات مخصوصاً تبحر دارد . زبان و ادبیات فرانسه و انگلیسی وآلمانی و ترکی‌را بسیار خوب میداند، درآزمودگی و درستی بنام است و لغزشی از او دیده نشده . معلوم نیست چرا دولت دراین هنگامهٔ قحط الرجال از وجود او استفاده نمیکند؟ (مجلهٔ یغما) .

قبض سفارشی پست خانه

در سنهٔ ۱۳۲۶ هجری قمری در حدود ماه شعبان یا رمضان که انقلابیون تبریز در تحت قیادت مرحوم ستارخان سردار ملی با مستبدین و قوای محمد علیشاه می‌جنگیدند ، یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه طلبان شجاع نظام حاکم مرند بود که در همان شهر خودش یعنی مرند قوائی مهیا کرده و راه تبریز به جلفارا بسته بود .

برای دفع این دشمن خطرناك انقلابیون در تبریز حیله‌ای اندیشیدند و بکومك مجاهدین گرجی و تصدی مرحوم حیدرخان «معروف به‌عمواوغلی» بسته‌ای محتوی مواد منفجره ترتیب دادند و باسیم و نخ بسته بوسیلهٔ پست سفارشی از تبریز برای شجاع نظام فرستادند ، وقبلا مراسله‌ای بنام یکی از تجار مستبد تبریز (ظاهراً ازفامیل مرتضوی) برای شجاع نظام نوشته و فرستادند ، یعنی مکتوب را از قول آن شخص جعل کردند . در آن مراسله به‌شجاع نظام نوشته شده بود که «چون در تبریز رجاله ومفسدین مشروطه طلب طغیان و تسلط پیدا کرده اند و برای مردمان آبرومند بجان و مال امنیتی نیست لذا درعالم دوستی که با جنابعالی در میان است جواهرات قیمتی خود را در یك بسته ترتیب داده همین روزها با پست سفارشی خدمت شماخواهم فرستاد ، امیدوارم در مقام لطفی که با بنده دارید آنهـا را صحیح و سالم محفوظ نگاه بدارید کـه بعد از خوابیدن فتنه ها بمن مسترد دارید» . شجاع نظام که درغارتگری وقتل مردم وضبط اموال آنها معروف بود از خواندن آن مراسله خیلی خوشوقت شد تا آنجاکه پس از چند روز که بستهٔ سفارشی باو رسید حتی نگذاشت که گماشتگانش آنرا باز کنند و خودش درحضور پسرش شروع بباز کردن بندهای بسته کرد . بمجرد پاره کردن بندها مواد محتوی بسته بشدت فوق‌العاده منفجرشد ونه تنها شجاع نظام وپسرش را کشت بلکه اسباب خانه را نیز تکه و پاره کرد .

مرحوم حیدرخان قبض سفارشی پستخانه را که برای آن بسته ازپست خانه تبریز گرفته بود عیناً بیکی‌ازدوستان خود فرستاد وچون علامتی‌ازیك واقعهٔ تاریخی‌است عین قبض سفارشی کلیشه شد .

اداره پست

دریافت شد از آقای

یک بسته امانت مشروحه ذیل برای آقای

علامت

قیمت

وزن

محتوی

حقوق دریافتی

ADMINISTRATION DES POSTES Barnameh № 20449

Reçu du Sieur

un colis repris ci-après, pour le Sieur

Marques

Valeur

Poids

Contenu du colis

Taxe perçue krans ... chahis

A ... le ...

Le chef de bureau,

اسحق شهنازی (ستوان یکم)
دانشجوی دانشکدهٔ ادبیات

... بود!

دختر زیبای بلند آسمان
نور بیفشاند کران تا کران
شب ز گریبان افق سر کشان
آینه رخساره و دلخواه بود
ماه بود !

سوده بافلاك سر آن سرفراز
پای بدریاچه اش اندر دراز
دامنی از سبزه فرو هشته باز
با همهٔ حُسن در اندوه بود
کوه بود !

صفحهٔ رخشنده‌ئی از دور دور
مست فرو خفته درآغوش نور
جلوه که حال صفا و سرور
آینهٔ طلعت مهتاب بود
آب بود !

شاخ نهالان بهم آویخته
غالیه در صحن چمن بیخته
غنچه و گل برسر هم ریخته
باغ از او سخت بفریاد بود
باد بود !

روح فزا نغمهٔ زیر و بمی
وز نفس گرم خجسته دمی
با دلم آورد پیام غمی
همره هر زیر و بم آواز بود
ساز بود !

طائر موسیقی دلکش سرود
که بفراز آمد و که برفرود
شهپر آهنگ بهر سو گشود
ناله‌اش آمیخته باوای بود
نای بود !

بال و پر افراشته زی آسمان
جُسته بدرگاه خدا آشیان
سوی دیار ابدّیت روان
باب بهشتش همه مفتوح بود
روح بود !

وحفاریهای اولیه شروع شده . اگر این سدّ ساخته شود وضع فارس وشیراز بکلی عوض خواهد شد و این ایالت خواهد توانست مقادیر عمده‌ای جنس بخارج صادر نماید .



کارخانهٔ قند مرودشت از شرکت « اشکودا » خریداری شده . در سال ۱۳۱٤ ایجاد گردیده . مدت یك سال نصب آن بطول انجامیده . متصدی ساختمان شرکت « سنتاپ » بوده است .

این کارخانه باچغندر قند کارمیکند . بهرهٔ قندی آن ازچغندر درحدود ۱٤/۵٪ است یعنی از هر صد تن چغندر ۱٤/۵ تن قند حاصل میگردد . درسال اول ظرفیت مصرف آن ٤۵۰ تن چغندر در شبانه روز بوده اما ازسال ۱۳۱۸ مصرف چغندر آن به ٦۵۰ تن درشبانه روز رسیده است . محصول قند آن نیز قبلاً حبه‌ای بوده وبعداً درسال ۱۳۱۵ تبدیل بقند کله‌ای شده است . در سال ۱۳۱۹ یك قسمت از کارخانهٔ قند ورامین باین کارخانه انتقال یافت که مصرف چغندر در روز بهزارتن برسد متأسفانه بعلت بروز حوادث شهریور این موضوع عملی نشد. اما اخیراً که جناب آقای مهندس زنگنه مدیر عامل سازمان برنامه در التزام موکب همایونی بشیراز آمدند دستور دادند باقی ماندهٔ لوازم حل شود و وسایل تکثیر محصول آماده گردد .

اصولاً محصول هر کارخانهٔ قند بنسبت مقدار چغندر است ، هر سال که شرایط جوی واجتماعی آماده باشد ومقدار چغندر زیادباشد محصول قندوشکر نیز بالا خواهد بود . مثلاً کارخانهٔ قند مرودشت که درسال ۱۳۲۱ بیش ازنوزده هزار تن چغندر نداشت محصولش نیز بیش از ۲۷۰۰ تن نبود در حالی که در سال ۲۹ مقدار چغندر ۹۷ هزار تن و مقدار محصول قند و شکرش ۱۳۵۰۰ تن بود ، و درسال ۱۳۳۰ مصرف چغندر به ۱۳۵ هزار تن ومقدار محصول به ۱۸۵۰۰ تن قند وشکر بالغ گشت .

کارخانهٔ مرودشت پس از شهریور ماه دچار تبدلات و انقلاباتی شدید شد یعنی مانند کلیهٔ سازمانهای نظیرآن دچار تحولات سیاسی گردید . ازطرف بیگانگان مخصوصاً در دورهٔ میلسپو فشار زیاد وارد آمد که کارخانه های قند مسلوب المنفعه بشود و از کار باز ماند . زیرا در دوران بحران بعلت بروز حوادث سیاسی و گرفتاریهای مالی با

مهندس کاظمی
رئیس کارخانهٔ قند مرودشت - فارس

کارخانهٔ قند مرودشت

ساختمان کارخانهٔ قند مرودشت در جلگهٔ بسیار وسیعی که بنام « مرودشت » نامیده میشود بنا شده است. این جلگه محدود است: از طرف شمال بکوههای «رحمت» که تخت جمشید با تمام متعلقات آن در دامنهٔ این کوه واقع شده است (مرتفع‌ترین قلهٔ رحمت ۲۶۶۱ متراست)، و ازطرف غرب برودخانهٔ « سیوند » یا « پلوار » بفاصلهٔ سه کیلومتر بایك زاویهٔ تندکه با کوه رحمت دارد، وازطرف مشرق بکوههای «ارسنجان» و « فاروق »، وازطرف جنوب برودخانه « کُر » که بند امیر عضدالدوله برروی آن بنا شده است.

جلگهٔ مرودشت بعقیدهٔ اکثر مورخین محل شهر «پارسه» قدیم بوده است. نرمی خاك وبادخیزی آن نیز گواه برقدمت خاك زراعتی وپربرکتی آن میباشد. میرزاحسن فسائی صاحب فارسنامهٔ ناصری با ذکر اقوال مختلف همین عقیده را دارد. منتها شهر استخر و پارسه را یکی دانسته است.

جلگهٔ مرودشت ازپرحاصل‌ترین جلگه‌های ایرانست وبوسیلهٔ رودخانهٔ «سیوند» مشروب میشود ومیتوان باوسایل سدبندی مصنوعی از رودخانهٔ کُر نیز استفاده کرد. هم‌اکنون که تلمبه‌های کوچك شروع بکار کرده مقدارسطح محصول‌را دراین‌جلگه با وضع غیر مترقبه‌ای بالا برده است. خاك آن سیاه وحاصلخیزاست. دارای هوائی معتدل است و با این مزایا متأسفانه بعلت اوضاع بد اجتماعی از آبادی محروم مانده است. بعقیدهٔ مطلعین محلی علت اصلی خرابی این ناحیه اینست که مرودشت معبر ایلات و عشایر مختلف است وهرجا قلمه ودرخت وباغی باشد ازصدمهٔ آنها مصون نمیماند واگر هم محلی آباد وباغی ایجاد شود پس از چندی دستخوش نهب وغارت میگردد.

در گذشته این دشت بوسیلهٔ سدّ بزرگ « درودزن » که هنوز هم آثار آن باقیست مشروب میشده، اکنون نیزساختن این‌سدّ جزء برنامه است واقدامات مقدماتی

۴ ـ کشاورزان در مقابل هر تن چغندر ۷۰۰ ریال پول و هشت کیلو قندبیهای ارزان دریافت میدارند و این مبلغ که مستقیماً بدون هیچگونه اشکال بـآنها تحویل میشود برای تولید اضافی و کومك بزندگانی آنها بسیار مؤثر است .

۵ ـ کارخانه در جریان کشت ، چهار قسط کومك و وام به کشاورزان میدهد و آنها را از وام گرفتن و ربح دادن بی نیاز میکند .

۶ ـ برای حمل و نقل مواد اولیهٔ این کارخانه (۱۳۵ هزار تن چغندر ، نه هزار تن سنگ آهك ، ششهزار تن مازوت، هزارتن کك زغال) عدهٔ زیادی شوفر و شاگرد شوفر و مهمانخانه دار و افراد متفرقه در تمام مدت سال بکار مشغولند .

۷ ـ در سال جاری این کارخانه روبهم در حدود صد و بیست میلیون ریال پول درفارس پرداخته است، وپرا کنده شدن این‌مبلغ دریك منطقهٔ هشتصدهزارنفری بسیار مؤثر و بهمین‌جهت ارزش کار و زمین وآب دراطراف کارخانه، فوق تصور بالارفته است .

۸ـ درجریان مبارزهٔ ملّی امروزی کارخانه‌های قند بزرگترین کومك‌را از نظر ارز بدولت نموده‌اند زیرا در حدود هفتاد هزارتن قند و شکر یعنی ۴۰٪ کل مصرف کشوررا تأمین نموده‌اند . تنها کارخانهٔ قند مرودشت در حدود ۱۸۶۰۰ تن یعنی هجده ملیون و پانصد هزار کیلو قندو شکر تهیه کرده ومنطقهٔ فارس‌را مستغنی داشته است .

باری چنانکه برهمه معلوم است کارخانه های قند منبع تولیدند و بزندگی طبقهٔ چهارم مدد میرسانند، و با اوضاعی که فعلا در ایران موجود است جهت بالا رفتن سطح تولید و توسعهٔ کارخانه‌های قند زمینه فراهم است ، و ایران میتواند حتی صادر کنندهٔ قند باشد زیرا خوزستان این سابقهٔ تاریخی‌را درقند سازی داشته است و طوطیان هند از قند پارس شکرشکن میشده‌اند .

مجلهٔ یغما : ازلطف آقای مهندس کاظمی در ارسال این مقاله که متضمن اطلاعاتی دقیق وجاذب درصنعت قند سازی است از طرف عموم خوانندگان مجله سپاسگزاری میکند . اگر دور نماهائی از جلگهٔ مرودشت و تصاویری از کارخانه هم ضمیمهٔ مقاله میفرمود . شیرینی دیگر داشت .

تلقین تعطیل کارخانه ها و دستگاههای صنعتی کشورازخیانت است . چه بدیهی است بیگانگان همواره میخواهند بآنان نیازمندی داشته باشیم . از وزیران و رجال با خرد و بصیر توقع داریم امثال مهندس کاظمی‌را که در نقاط دوردست باعلاقمندی تمام خدمت میکنند بانواع وسایل تشویق فرمایند . (کثرالله امثالهم) . امیدواریم رؤساء دیگر کارخانه‌هاهم اینگونه مطالب را بنویسند و بفرستند .

وجود اینکه قند در بازار آزاد کیلوئی ۱۵۰ ریال بفروش میرفت و بهای چغندر بیش از تنی ۶۰۰ ریال نبود متأسفانه کارخانه‌های قند همه ساله ضررسنگینی میدادند.

از مهر ماه ۲۸ کـه شرکت سهامی کارخانه های قند وابسته بسازمان برنامه تشکیل شد اوضاع بکلی دگرگون گردید. کارخانه‌ها از نظرمالی مستقل شدند. دفع آفات چغندر که یکی از عوامل مؤثر در بالا بردن سطح تولید است بعهدهٔ کارخانه‌ها واگذار گردید و توانستند با خرید سمّ‌های نو و تازه، دراین مبارزه، تاحدّ صد درصد تأثیر، پیروزی یابند. آشفتگی اداری وخودسری وهرج ومرج خاتمه یافت بطوریکه امروز با مقایسهٔ سال۱۳۲۱ مقدار محصول قندوشکر هفت برابر بالارفته است. چنانکه محصول قند و شکر کارخانهٔ مرودشت درسال۱۳۲۱ مقدار ۲۷۲۰ تن و درسال ۳۰ مقدار ۱۸٤٤۷ تن بوده است.

با برنامه هائی که بدقت تنظیم شده امید میرود که صنعت قند سازی در ایران توسعهٔ کامل یابد. تاکنون دو کارخانه یکی برای رضائیه و یکی برای تربت حیدریه خریداری شده وهم اکنون خرید یك کارخانه جهت «فسا» درجریان عمل است.

طبق تجربیاتی که شده، با شرایط زمانی و مکانی، هم‌آهنگی صنعت وفلاحت در ایـران بسیار مفید است چنانکه در صنایع کبریت سـازی، قند سازی، ابریشم، پارچه بافی، نخ ریسی، پنبه وجز اینها از تماس مستقیم با زارع گریزی نیست وچون اکثریت این کشور کشاورزانند در بهبودی زندگی این طبقه مخصوصاً تـأثیری عظیم دارد. از نظر مثال وضع کارخانهٔ مرودشت‌را توضیح میدهیم:

۱ــ بهره‌برداری کارخانه از اوایل مهرماه شروع میشود. دراین‌فصل‌چون‌زارعین کمترکار دارند عده‌ای درحدود هزار نفر مستقیم و غیرمستقیم بکار مشغول می‌گردند.

۲ ــ در تمام مدت ششماههٔ اول سال، همیشه در حدود هزارنفربرای وجین‌کردن و آماده کردن چغندر در مناطق کشت بکار مشغولند ومخصوصاً وجین کردن چغندر را عملهٔ روزمزد انجام میدهد و بدین جهت عده زیادی بکار مشغول میشوند.

۳ ــ برای کود کشی ازشهربدهات عده‌ای کارگر باید کود را جمع‌کنند وعده‌ای دیگر حمل نمایند واین خود در زندگی طبقهٔ سوم وفقیرترین طبقات بسیار مؤثراست.

رسید و پروتکل تجدید نظر دراساسنامهٔ محکمهٔ لاهه و پرتکل الحاق دولت اتازونی‌را به‌محکمهٔ مزبوره امضاء نمودیم و علاقهٔ خود را باین مؤسسه اظهار ساختیم.

با این تفصیل بعقیدهٔ اینجانب دولت‌علیه باید بیش ازین در کارهای جامعهٔ ملل شرکت کند یعنی اولاً نمایندگان دولت مخصوصاً آنها که برای اینکار بیشتر فراغت دارند باید مطالعات بعمل آورند. هم خود در کارها صاحب نظر شوند، هم دولت‌را از آنچه باید کرد مستحضر سازند. ثانیاً دولت‌هم خود بیشتر بآن مسائل توجه فرماید و در مهمات آن امور اتخاذ‌نظر کرده بنمایندگان خود دستور لازم بدهد، تا آنها در مواقع مناسب اقدامات مقتضیه‌را بنمایند. ودراین مورد باید بخاطر داشت که دخالت دولت در این امور موجبات عدیده دارد که یکی از آنها تحصیل اعتبار و داشتن سر میان سرهاست ولی از این مهم تر آنست که در حقیقت پیشرفت کار جامعهٔ ملل برای دول ضعیف مخصوصاً ضرورت دارد. از این گذشته ما اگر مراقب و هوشیار باشیم در بسیاری ازمواقع میتوانیم ازکارهای جامعه استفاده‌کنیم چنانکه بسیاری ازدول دیگر کرده ومیکنند.

از اموری‌که مخصوصاً باید بآن عنایت کرد، تعیین تکلیف معاهدات وقراردادهائی است که بمباشرت جامعهٔ ملل تهیّه ومنعقد شده وبسیاری از آنها را نمایندگان ایران امضاء کرده اند و اکثر آنهـا بتصویب قطعی نرسیده است. از حسن اتفـاق در این مسامحه وغفلت دولت‌ما شرکای چند داشت وباینواسطه سرافکندگی‌ما تخفیف می‌یافت ولیکن باید متوجه بود که این‌ترتیب نمیتواند دوام داشته باشد وبالاخره نتیجهٔ‌وجود و عملیات جامعه همین قراردادهاست. و اگر بنا باشد بواسطهٔ اهمال و غفلت دول آن قراردادها عاطل و باطل بماند، زحمات و فداکاریهائیکه در این راه تحمل میشود بهدر میرود. امسال در این موضوع گفتگو بسیارشد و بعدها این فقره‌را بیشتر تعقیب خواهند کرد و لازم است دولت علیه در قرارداد های مزبور مداقه کرده، در هر یك تصمیمی بگیرد. نسبت باکثر آنها گمان میرود محظوری در تصویب و قبول نباشد پس آنها را تصویب کند وهریك را هم که نمی‌پسندد یا صراحةً رد کند یا در اصلاح معایب آنها پیشنهادها بنماید، و ما نمایندگان دولت قرار گذاشته‌ایم در این باب آن اندازه‌که از

مرحوم محمدعلی فروغی

در مجمع اتفاق ملل

—۳—

در هذه‌السنه بواسطهٔ عضویت ایران در شورای جامعه خاصه که نوبت ریاست‌هم بنمایندهٔ ایران رسید و بالاخص که مجمع نیز درتحت ریاست نمایندهٔ ایران افتتاح شد و برحسب اتفاق در همین موقع اولین سنگ عمارت جامعه گذاشته میشد، و نمایندهٔ ایران بمناسبت ریاست شوری از ارکان تشریفات این امر بود بحمدالله برای مملکت ایران درجامعه ودر کلیهٔ دنیا حیثیت وسرافرازی کامل حاصل‌شد خاصه اینکه بخواست خداوند وباقبال همایونی از عهدهٔ آن وظائف هم بخوبی برآمدیم وبا برومندی برگذار شد ولیکن ازاین گذشته، درعملیات دیگر رویهٔ مامثل سابق بود یعنی فقط اظهاروجودی که کردیم یکی این بود که در موقع مذاکره عمل تریاك باز اظهار حسن‌نیت و بیان مشکلات کردیم، و در مورد برده فروشی معذور بودن خود را از قبول قرارداد منع برده فروشی اظهارنمودیم، وقانون آزادی بندگان را که اخیراً از مجلس گذشته شاهد حسن نیت آوردیم، ودرموقعی‌که نمایندهٔ چین متوسّل بمادهٔ نوزدهم اساسنامهٔ جامعه برای تجدید معاهدات شده بود با او مساعدت کردیم، و درباب نسخ کاپیتولاسیون در مصر نیز اظهار موافقت نمودیم. دوفقره مداخلهٔ دیگرما در کارها یکی این بود که در موقع مذاکرهٔ قرارداد معاونت مالی بدولی‌که مورد حمله واقع میشوند، درمعلق‌ساختن آن بقراردادهای معامله اسلحه، وساختن اسلحه، مخالفت کردیم. ودیگراینکه وقتی مذاکرهٔ عراق وفلسطین بمیان آمد وعدهٔ دولت‌انگلیس را درباب قرارداد قضائی جدید عراق که موجب شناختن‌شدن دولت عراق از طرف دولت ایران شده بود، یادآوری کردیم. و راجع بقضایای فلسطین لزوم تفتیش و تحقیق بیطرفانه و عادلانه را نسبت بماوقع و برقرار کردن ترتیب و اساسی که درآتیه موجب امنیت و آسایش اهل آن مملکت گردد خاطرنشان و نسبت بهمکیشان خود اظهار همدردی کردیم. بالاخره امر دیگری که موجب خوشوقتی تواند بود اینست که از طرف دولت علیه بموقع اجازه

اینجانب مسبوقم که مانع دولت علیه در تصویب قرارداد برده‌فروشی ارتباطی است که قراردادمزبور باقرارداد معاملهٔ اسلحه دارد ولیکن عقیده‌ام اینست که بالاخره برای همان قرارداد هم باید فکری کرده و نباید بخودداری از امضای آن اکتفا نمود چه بالاخره وقتیکه قرار داد مقبول عموم دول گردید علی رغم ما اجرا میشود ضررش عاید میگردد و بدنامی عدم شرکت درامور خیر برای ما میماند. گذشته از اینکه در قرارداد خصوصی که دولت انگلیس با دولت ایران برای برده‌فروشی می بندد همان مقرراتی که در قرارداد اسلحه نسبت بکشتیهای ایران در خلیج فارس قید شده وسبب احتراز نمایندگان ایران ازامضای قرارداد مزبور گردید، تصریح شده است واینجانب تصور میکنم اگردولت علیه درقراردادخصوصی با انگلیس آن مقرراترا قبول میکند دیگر دلیل ندارد که وحشتی از قبول قرار داد اسلحه و قرار داد عمومی بنده فروشی داشته باشد واگر آن مقررات را قبول نمیکند مسئلهٔ برده فروشی در خلیج فارس حلّ نمیشود و ما باز دائماً گرفتار این قضیه خواهیم بود. درهرحال چون اخیراً در ضمن مذاکرات راجع بتقلیل سلاح قرارداد معاملهٔ اسلحه تزلزل پیدا کرده واحتمال میرود باز بتوانیم آن قرارداد را موضوع بحث قراردهیم و رفع مضرّت آنرا برای‌خود بنمائیم لازم است که دراین خصوص عطف توجهی بشود و در این باب امیدوارم بتوانیم عنقریب نظریاتی بدولت علیه پیشنهاد نمائیم.

سوم مسئلهٔ تقلیل سلاح است که کم کم دارد بمرحلهٔ جدی میرسد وباعنواناتی که امسال در مجمع شد واقدامی که دولت انگلیس در حصول توافق با دولت امریکا در باب تجهیزات بحری کرد وحالا فرانسه و ایطالیا و ژاپن‌را هم دعوت بمذاکرهٔ این کار کرده وممکن است که بالاخره موافقتی حاصل شود درآنصورت کنفرانس تقلیل سلاح عمومی منعقد خواهد شد وماهم البته درآن شرکت خواهیم کرد. پس برای آن‌موقع بایدسیاست خودمانرا معین‌کرده باشیم تا گرفتارعسر وحرج نشویم. (بقیّه درشمارهٔ بعد)



دست ما ساخته است بذل مساعی بنمائیم و بدولت اطلاع بدهیم البته دولت علیه‌هم از طرف خود اقدام لازم را در تکمیل مرام خواهند فرمود.

فعلاً تا وقتیکه بتوانیم بدولت علیه اظهار نظریات موجّه در امور مهمهٔ مربوطهٔ بجامعهٔ ملل بنمائیم اینجانب لازم میدانم خاطر اولیای اموررا ببعضی نکات متوجه سازم:

اولاً راجع بعمل تریاك است که خطرش روز بروز بما نزدیك تر میشود. از حسن اتفاق اشخاص جدیدی که متوجه مسئلهٔ تریاك نمیباشند امریکائیها و بعضی از اروپائیها هستند و چون تریاك کشی در اروپا و امریکا چندان شایع نشده نظر آنها بیشترمتوجه مرفین وسایر ادویهٔ مشتقه میباشد. ماهم این نظررا تأییدمیکنیم وهمواره میگوئیم شما بیش ازآنکه مراقب زراعت و تجارت تریاك هستید باید مراقب ساختن مرفین و غیره باشید و فعلاً این رویه برای ما مفید شده و فرجهٔ بدست ما داده ولیکن این فرجه و مهلت موقتی است. قرارداد بین المللی تریاك بمرحلهٔ اجرا رسیده و قهراً کنترل تجارت تریاك روزبروز شدیدترخواهد شد ویقیناً روزی خواهد رسیدکه صدور تریاك ما بخارجه گرفتار مشکلات و موانع خواهد شد. از این گذشته قبل از آنکه کار ما بآنجا برسد برای قبول کردن قرارداد بین‌المللی هم دست از سرما برنمیدارند و دائماً یادآوری ومحصّلی خواهند کرد و ما اگر نخواهیم در زراعت وتجارت تریاك خودمان تقلیلی بدهیم حتماً باید راهی پیدا کنیم که هرقسم بشود برای کلیهٔ فروش تریاك خود طریق مشروع پیدا کنیم و قرارداد بین الملل را قبول نمائیم والاّ چنانکه مکرر عرض کرده‌ام عاقبت حکایت پول وچوب وپیاز میشود یعنی هم ضررخواهیم کرد هم بدنام وموهون خواهیم شد.

دوم مسئلهٔ برده فروشی است که بعقیدهٔ اینجانب باید راهی پیدا کرد وقرارداد بین‌المللی را در این موضوع قبول نمود، زیرا که عدم تصویب آن بی‌جهت دولت را بدنام میدارد وهرقدربگوئیم برده‌فروشی درایران موضوع نداردوتصویب وعدم تصویب قرارداد تأثیری نخواهد داشت، اثرش مانند تصویب نخواهد بود. قرار داد خصوصی با دولت انگلیس هم برفرض که مضرتی نداشته باشد باز جلوه و نمایش تصویب قرارداد عمومی را نخواهد داشت.

و ذکر « اجرای نیات ملی » ، بورس بازی در خرید و فروخت پنبه ، اعطای مقامهای عالی بهواخواهان ، و دو سال بی‌اعتنائی نسبت باصلاحات داخلی از حزب وفد روی - گردان شدند. وقتی هلالی ، سراج‌الدین‌را درخانه‌اش حبس کرد مخالفان وفد بسیار شادشدند وازتصاویری که بریشخند ازاودرروزنامه‌های فکاهی چاپ میشد لذت میبردند وتوقع داشتند هلالی‌دربارهٔ دیگر وفدیان بهمین منوال کار کنند. هلالی باهمه وعده‌هایی که داد وفا نکرد واوقات‌را به «چك وچانه‌زدن» باانگلیسها گذراند و گمان میکرد که چون مردی منطقی و معقول است آنان ولو بخاطر مبارك او گذشتهایی خواهند کرد(۱)وبنابرین باتکاء اینکه بی‌خونریزی وتنها از راه مذاکره ملت‌را برخرمرادسوار کرده درصدد طرح نقشهٔ انتخابات برآمد. هرقدر ارادتمندان باو پند دادندکه‌بانتظار عطای انگلیس ننشیند(۲) وتا اذهان مردم آماده است وفدیان‌را بکوبد (۳) نپذیرفت.

محافظه کاری در تعرض بمخالفان

تنها قدمی که درین‌راه برداشت اینکه بمرتضی‌المراغی پاشا وزیر توانای‌کشور اجازه داد بیست نفر ازرؤسای وفدی را ازسر کار بردارد و هواخواهان دولت خویش را بجای آنها بگذارد تاآنان بنوبت بادیگر وفدیان همین معامله کنند وحتی «مدیران» روستاهارا که در موکلان بی‌سواد نفوذ فراوان دارند تغییر دهند (٤). متقارن با این اقدامات مراغی دست باصلاح شهربانی زدو کوشید که‌این اداره‌را ازشرکت در احزاب دور بدارد. کمیته‌هائی که برسیدگی اموال اشخاص ساخته شد بسیار محتاط بلکه کند پیش رفتند و درحساب هیچکس مناقشه نکردند.

حاصل‌اینکه حزب وفد دل قوی کرد. درماه آوریل سران حزب طبقهٔ اول‌خانهٔ نحاس‌پاشارا آشیانه تبلیغات ساختند. حزب فهمید چون هلالی نتوانسته‌آبروی‌آنهارا بریزد دربار دیگر نظر خوش باوندارد. در ماه آوریل از همان لحظه که هلالی تعویق انتخابات را اعلام داد بعمد درافواه انداختند که شاه او را از کار بر کنار کرده است.

---

۱ - غافل از اینکه انگلیسها « صد چوب مغول خورند و . . . ندهند ». ۲ - بلکه بلقایشان ببخشد. ۳ - محال است هنرمندان (وطن‌پرستان) بمیرند و بی‌هنران [خائنان] جای ایشان گیرند.
٤ - پوست‌خربوزه بود که رندان میخواستند زیرپای این بیچاره بگذارندومصریان را بجان یکدیگر اندازند و خود آسوده تماشا کنند - نگرفت.

از اکونومیست ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۲
ترجمهٔ ع . م عامری

باز گشت «وفد»

این مقاله قبل از کودتای نظامیان در مصر و استعفای ملک فاروق ازسلطنت آن کشور نوشته و ترجمه شده، اما چون مطالب آن کلیاتی است در بارهٔ اوضاع امروزی مصر که قطعاً مورد توجه علاقمندان است بدرج آن مبادرت کردیم .

سرّی پاشا درین موقع بحران اقتصادی وسیاسی چه میتواند بکند؟ پس از دو هفته زمامداری اکنون کم کم معلوم میشود همت او بکدام جانب مقصور است . قصد اواین نیست که تاشروع انتخابات دست بردست بگذارد وتماشائی باشد بلکه میخواهد چند رشته کار انجام دهد یکی اینکه « وحدت ملی » ایجاد کند و بهمین جهت فؤاد سراج الدین پاشا دبیر کل حزب وفدرا که نخست وزیر پیشین بگناه مداخله درفتنه و آشوب بیست و ششم ژانویهٔ قاهره درتوقیف بودآزاد کرد، دیگر اینکه با سودانیان زمینهٔ توافق بسازد و بنابرین سرعبدالرحمن المهدی پاشا طرفدار مهم سودان مستقل‌را بقاهره خواند تا در آن باب بااوتبادل نظر کند . سوم محصولات غله را افزایش دهد تا پایهٔ امور معاشی مردم بالا رود وهیأتی‌را مأمور ساخت که بمطالعهٔ این‌مسأله بپردازد . برای کابینه‌ای‌که تمام ملت‌هم پشتیبان اوباشد تحقق این‌همه آرزو بعید است تاچه‌رسد بکابینه‌ای که هیچ جمعیت حامی‌ندارد وحزب وفد درپشت سر او آراسته مترصد نشسته که درموقع مناسب زمام کاررا بدست گیرد واگر انتخابات آزاد باشد ـ ودردورهٔ سری چنین خواهد بود ـ حزب وفد حقا کامیاب خواهد شد .

امعان نظر مختصر در سرنوشت نخست‌وزیر سابق آشکار میسازد که سری بیشتر درچنگ حزب وفد گرفتاراست(۱) وحزب‌هم تازمانی‌باویاری میدهدکه سری پاازگلیم خویش فراتر نگذارد ودر کارآنها فضولی نکند . کابینهٔ هلالی پاشا درماه مارس‌درست شد واندك مدت از دست حزب آسوده سر میکرد . چند هفته غالب سیاست پیشگان از اوپشتی کردند اما هلالی نه حزبی داشت نه جمعیتی‌که براو متکی باشد . مردم از ورد

---

۱ ـ چه بهتر .

کرد باینکه بیکی از سفارتخانه‌ها تقرّب جسته و وعده داده است کـه اگر اورا پس بزنند وحزب وفد را پیش بیاورند مصر در سازمان دفاعی خاور میانـه شرکت خواهد نمود . ملاقاتها وپذیرائیهائی‌که بدان اشاره شد بر آن باعث آمد که انظار همه مصریان بجانب سفارت آمریکا نگـران گردد . کفری ، با همه میدان داری ، ناچار شد مداخلهٔ در امور داخلی مصر را بکلی تکذیب کند اما ملعنت وشیطنت کار خود را کرده بود . کفری واقعاً بعلم و عمد مداخله نکرد اما مصریان همه معتقدند کـه سفیر پر برطرف میدان نبوده است . یکی از روزنامه‌های مخالف میپرسد اگر حزب وفد برسر کار آید چگونه بدو تعهد متخالف وفا میکند چه از یك طرف بهواداران خویش قول داده که بهیچ روی با غربیان نسازد و ازطرف دیگر بامریکا وعدهٔ شرکت در سازمان دفاعی خاورمیانه داده است(۱) .

عجالةً سرّی از کومك دوقوهٔ مهم که «شاه» و «وفد» باشد برخوردار است اما اگر وی قدمی از مصالح این‌دوفراتر گذارد بجای پشتی درشتی خواهد دید . هیچیك ازین‌دوقوه حاضر نیست که سرّی در راه اصلاح وضع اقتصادی مصر که بنیادش برمحصول پنبه است وسیاست وفد وقیمت متزلزل پنبه در بازارجهان آنرا واژگون ساخته قدمی جدی‌بردارد . حزب وفد ازدهشتی‌که بشورش‌مردم افسارگسیختهٔ قاهره درروز «یکشنبهٔ سیاه(۲)» سراپایش‌را فرا گرفته بود کم کم دارد بحال‌عادی‌میآید. همین اکنون‌روزنامه های حزب بسرّی فشارآورده‌اند که‌هواداران وبستگان معزول‌را بمقام معهود بازآرند. چنین بنظرمیرسد که سرّی حاضر باشد اوضاع واحوال‌را بصورت سابق بازگرداند غافل از اینکه ممکن است این بارهم از عهدهٔ غوغا بر نیاید و این گروه خادم باردیگرمخدوم گردد چنانکه در بیست وششم ژانویه گشت . شکی نیست ولوآنکه فعلاً برای حصول مقصود تعهداتی‌بگردن‌گرفته باشد حزب وفد مناسباتش‌را باآمریکا سروصورت خواهد داد وباید بدهد . اگر واقعاً قول وقرار پیشکی درمیان باشد ازخاطر نباید دور داشت که درطفرهٔ ازاجرای آن خطر کمونیسم بهانه‌ایست مؤثر وبموقع بداد وفدیان میرسد .

---

۱ ـ تا اوضاع و احوال چه اقتضا کند . در دیپلماسی حیا وجود ندارد ! ۲ ـ بر سیاهکارانی که «یکشنبهٔ سیاه» را صحنه سازی کردند لعنت .

اگرچه هلالی هیچ مدرکی در دست نداشت مذاکراتش با انگلیسها نتیجهٔ مختصر و مفید بخشید و مطمئن بود لااقل فصل تابستان را در مقام خویش باقی خواهد ماند. قدرت میلیونرهائی را که چون خود او مشتاق بودند از انگلیس گذشتهایی به بینند بدست کم گرفت. میلیونرها که از اقدامات هلالی مأیوس شدند بچاره اندیشی پرداختند. این سیاستبازان توانگر از آن دستهٔ کوچك ثروتمندانی هستند که بین ژانویهٔ ۱۹۵۰ وژانویهٔ ۱۹۵۲ بحزب وفد فراوان مدد مالی رساندند تا گریبان خویش را از دست مُفتّشان امور ارز خارجی، مالیّات ارضی و حقوق گمرکی رها سازند و در ماه آوریل بر آن شدند که بحساب کشیهای هلالی و وزیر مالیّه‌اش خاتمه بخشند و عاقبت تصمیم کردند کار این دو مزاحم را بسازند. با همه اطمینان که مرتبه بمرتبه وفد را عاقبت برسر کار خواهند آورد این گروه و عِدّه‌ای دیگر هفته بهفته لااقل قسمتی از سرمایهٔ خویش را بکشورهای دیگر می‌فرستند. (۱)

ریشهٔ نخست وزیری هلالی زیرجلی باب رسید

دستیاران مرموز میلیونرها و سوگلیهای دربار پنهان بکار خراب کردن موقع ومقام هلالی دست زدند. در مصر تانخست تحقیق نشود که خارجیان بچه حدّ حاضرند از جانشین نخست وزیری حمایت کنند بعملی اقدام نمیکنند. برای کاویدن زیر زبان آنها درباب بازگشت حزب وفد باحتیاط تمام حتی بمأموران سیاسی انگلیسی مقیم قاهره نزدیك گشتند، بوسیلهٔ ملاقاتها و پذیرائیهای عمومی وخصوصی بجانب سفارت آمریکا روی آوردند. گویا کفری (۲) سفیر کبیر روزی چنین گفته بود که توسعهٔ قدرت سلطان مصر بسودان چندان اهمیت ندارد و امری است بس خُرد. مصریان این اشاره را دلیل موافقت کلی آمریکا بانیّت خویش دانستند.

درهمین ایام روزنامهٔ «المصری» زبان حال و فدیان بناگهان مقام سیاست ضد خارجی را برگردانید و راه طرفداری آمریکا زد. این بازیها درهلالی همان تأثیری کرد که وفد میخواست. اعتماد نخست وزیر چنان سست شد که بی‌محابا برزبان آورد که دیگر کسی بازمامداری اوموافق نیست. کمی پیش از استعفاء هلالی حزب وفدرا متّهم

۱ - همان کاری که میلیونرهای ایران میکنند. ۲ - Caffery سفیر امریکا در مصر.

رای تمایل مجلسین

مجلس شوری با اکثریت ضعیف میل خود را بادامهٔ زمامداری آقای دکترمصدق اظهار داشت.

از سناتورها ۱٤ نفر بنخست وزیری دکتر مصدق رای دادند و ۲۲ نفر امتناع کردند. (۳٦ تن در جلسه حضور یافته بودند) .

فرمان شاه

پس از تشریفات اعلام رای تمایل ، فرمان نخست وزیری آقای دکترمحمد مصدق صادرشد . (۱۹ تیر)

مادهٔ واحده

نخست وزیر تصویب این پیشنهاد را ازمجلس خواستار شد :

« مجلس‌شورای ملی بآقای دکترمحمد مصدق اختیار میدهد ظرف شش ماه لوایحی‌را برای امور مالی ، اقتصادی ، سازمان بانکی ، استخدامی ، و ایجاد سازمانهای محلی تنظیم و اجرا نماید و پس از آزمایش برای تصویب بمجلس تقدیم نماید » .

جمعی از وکلا با این پیشنهاد مخالف بودند ولی هیچگاه مطرح نشد .

استعفای مجدد

پس از یک هفته (۲٦ تیر) دکتر مصدّق استعفای خود را ازریاست دولت بشاه تقدیم داشت و پذیرفته شد .

از علل اساسی استعفای رئیس الوزراء یکی این بود که مجلس شوری با اختیاراتی که میخواست روی موافقت ننمود ، دیگر آنکه از ۳٦ سناتور بیش ازچهارده نفر بادامهٔ ریاست وی آشکارا رای ندادند . سه دیگر انتخاب دکتر امامی بریاست مجلس شوری بمیل او نبود (حتی رئیس مجلس را نپذیرفت) ، و ازهمه مهتراینکه شاه با تقاضای وی دائر براینکه رئیس الوزراء وزارت جنگ را خود عهده دار گردد و سپاهیان را بفرمان خود داشته باشد، موافقت نکرد .

حکومت قوام

درجلسهٔ خصوصی مجلس ، ٤۸ تن ازنمایندگان بنخست وزیری آقای احمد قوام (قوام‌السلطنه) رأی‌تمایل دادند (نمایندگان جبههٔ ملی ووابستگان آنها دراین جلسه حاضرنشدند) وبلافاصله برطبق این رأی فرمان شاه صادرشد .

نخست وزیر جدید در اولین وهله زمام قوای انتظامی و تبلیغاتی را بدست گرفت و اعلامیه ای شدیداللحن انتشار داد که چون بسیاری ، صدور چنین اعلامیه‌ای را از موجبات سقوط وی می‌دانند بعبارت نقل‌می کنیم .

اعلامیه قوام‌السلطنه :

ملت ایران !

بدون اندك تردید و درنگ دعوت شاهنشاه متبوع و مفخم خود را بمقام ریاست دولت پذیرفته و باوجود کبرسن ونیاز باستراحت این‌بار سنگین‌را بردوش گرفتم . در مقابل سختی وآشفتگی اوضاع در مذهب یك وطن خواه صمیمی کفر بود که بملاحظات شخصی شانه از خدمتگزاری خالی کند وبابی‌قیدی به پریشانی‌وسیه‌بختی‌مملکت نظاره‌نماید . حس مسؤلیت و تکلیف مرا برآن داشت که از فرصت مغتنم استفاده کرده و درمقام ترمیم ویرانیها برآیم .

ایران دچار دردی عمیق شده و با داروهای مخدّر درمان‌پذیرنیست ، باید ملت همکاری‌بی‌دریغ خویش‌را ازمن مضایقه ندارد تا بتوانم باین بیماری علاج قطعی‌دهم ، مخصوصاً دریکسال اخیرموضوع نفت کشور راباآتش کشیده وبی‌نظمی عدیم‌النظیری را که موجب عدم رضایت عمومی‌شده بوجودآورده است . این‌همان موضوعی است که ابتداء من عنوان کردم وهنگامی که لایحهٔ امتیاز نفت شمال درمجلس مطرح بود موقع را غنیمت شمرده و استیفای حق کامل‌ایران‌را از کمپانی‌جنوب‌درآن‌لایحه گنجانیدم. بعضی‌ها در آنوقت تصور نمودند همین اشاره باعث سقوط حکومت من شد ، اگر هم فرضاً‌چنین

یك صفحه تاریخ (تیر ماه ۱۳۳۱)

حوادث جهان

علاقهٔ ایران به تونس

سفیر ایران در مصر ، اعلام داشت که دولت ایران در قضیهٔ تونس با دول عرب هم آهنگ و هم داستان است .

وفات

مسترجردن مؤسس مدرسهٔ امریکائی طهران (دبیرستان البرز) که چهل و دو سال در ایران اقامت داشته وعده ای ازرجال این کشور را تربیت کرده است در هشتاد و یك سالگی در شهر « لوس انجلس » وفات یافت . (از این رجال جز معدودی خوب از آب درنیامدند) .

ملت مظلوم

نمایندهٔ امریکا اعلام داشت که تشکیل جلسهٔ فوق‌العادهٔ سازمان ملل متحد برای رسیدگی قضیهٔ تونس ضرورت ندارد !

درجنگ کره

باز هم کارخانه ها و مؤسسات ، و مردم کرهٔ شمالی‌را بوسیلهٔ حملات بسیارشدید هوائی ، با خاك یکسان کردند . اقلیت پارلمان انگلستان دولت را استیضاح کرد و یك برده جنگ زرگری نمایش داده شد .

رقیب

در پائیز امسال سه کرسی از کرسی های غیر دائم شورای امنیت تعویض میشود که یکی ازآنها کرسی‌خاورمیانه است که‌اکنون دولت ترکیه شاغل آن‌است . دولت ایران‌داوطلب بود که‌این کرسی‌را باو دهند . لبنان هم این تقاضا را کرده است .

ـ دولنگه یك خروار است .

مراجعت

ملك‌طلال‌پادشاه اردن بکشورخودبازگشت .

مصر

هلالی پاشا نخست وزیر مصر استعفا داد و حسین‌سری پاشا بجای وی نشست . (رجوع‌فرمایند بمقاله ای در متن) .

حوادث ایران

قیام و نهضت ملت ایران در اواخر تیرماه ۱۳۳۱ هـ حوادث جهان و ایران را تحت الشعاع قرارداد که مابشیوهٔ معمول با نهایت بی‌طرفی وصرفاً از نظر تاریخ باجمال تمام یاد میکنیم .

مراجعت از لاهه

آقای دکتر مصدق و همراهان وی با تجلیل فراوان ازلاهه بطهران‌بازگشتند (عیدفطر ۱۳۷۲ هجری قمری) .

رئیس مجلس

آقای دکتر سید حسن امامی (امام جمعهٔ طهران) باکثریت ۳۹ رای از ۸۶ رای بریاست مجلس انتخاب شد . دکترمعظمی (کاندیدای جبههٔ ملی ووابستگان) ۳۵ رای داشت . (دهم تیرماه)

آقایان محمد ذوالفقاری و مهندس سید احمد رضوی بنیابت ریاست انتخاب شدند .

استعفای دولت

پس از رسمیت مجلس دکتر مصدق استعفای دولت را بشاه تقدیم داشت .

از هرطبقه بموجب حکم خشك و بی شفقت قانون قرین تیره‌روزی سازم .
بعموم اخطار می کنم دورهٔ عصیان‌سپری‌شده‌و روزاطاعت‌از اوامرونواهی‌حکومت‌فرارسیده‌است .
کشتیبان را سیاستی دگر آمد .
طهران ۲۷ تیر ۱۳۳۱
رئیس‌الوزراء ـ قوام‌السلطنه

نمایندگان ملی

وکلای مخالف‌دولت جدید که دراین روزبالغ بر ۳۱ نفر بودند نیز اعلامیه ای انتشار دادند که حکومت قوام‌السلطنه‌قانونی نیست وآن‌را برسمیت نمی‌شناسند و تاحصول نتیجهٔ قطعی در احقاق حق ملت ازمبارزه دست نخواهند کشید . آقای آیةالله کاشانی نیز درتأیید نظرآنان بیانیه‌ای منتشرساخت وجهاد عمومی را فتوی داد .

تظاهرات دامنه‌دار

در طهران و در همه شهرستان ها برخلاف حکومت قوام‌السلطنه تظاهرات عمیق و دامنه دار آغازشد .

مردم دست از کار کشیدند ، بازارها تعطیل گشت ، اعتصابات پی درپی بوقوع پیوست ،آتش انقلاب‌زبانه زدن گرفت ، عده‌ای ازمردم شهرستانها کفن پوشیدند وبمرکز روی نهادند . . . . . شعار همگان این بود « یامرگ یا مصدق » .

دوشنبهٔ خونین

روز دوشنبهٔ سی ام تیر که برای جهاد و قیام عمومی تعیین شده بود ، از روز های تاریخی و خون آلود طهران است .

از بامداد ، تمام دسته ها و احزاب (چپ ، راست) وهمهٔ مردم ازهرصنف وهرطبقه هم‌آهنگ و همداستان ، خروشان و غریوان و نعره زنان همه خیابانها ومعابر را فراگرفتند . پاسبانان و سپاهیان که بامسلسل وتانك مسلح بودند وقبلا درتمام نقاط حساس شهرموضع گرفته بودند، درپراکندن‌جمعیت که آن بآن فزونی می‌یافت هرچه کوشیدند مؤثر نیفتاد . . انفجارگازهای اشك آور فضای طهران را از دود ودمه مملو ساخت . . . در این هنگام از هرسوی بانك‌گلوله برخاست و دربسیاری از نقاط شهرمیان مردم وقوای انتظامی جنگ درگرفت و بسیاری ازجوانان و بی‌گناهان وکودکان بخاك و خون درافتادند و بیمارستان ها از مجروحین انباشته شد . باتلفاتی که مردم درهرقدم می‌دادند روی از مقصد خویش که بظاهرمجلس شوری بود برنتافتند . درحدود یکساعت و نیم بظهر خیابانهائی که بمیدان بهارستان می‌پیوندد از جمعیت موج میزد، در اینجا سپاهیان و نگاهبانان مجلس مردم را بمسلسل بستند و میدان بهارستان و خیابان اکباتان عرصهٔ نبرد و قتلگاهی خونین گشت .

یکی دست بسته برهنه تنا
یکی را زپولاد پیراهنا

نمایندگان ملی و شاه

در همین هنگام از طرف نمایندگان وابسته بجبههٔ ملی که ازشبانگاهان درمجلس معتکف بودند مهندس رضوی باشاه مستقیماًبوسیلهٔ تلفون مذاکره کرد و وخامت اوضاع را بازنمود ، وچون ملاقات باشاه لازم افتاده بود ، دکتر امامی رئیس مجلس و مهندس رضوی باین قصد ازمجلس بیرون شدندولی در عبور از خیابانها رئیس مجلس بشدت مورد حملهٔ جمعیت واقع شدچنانکه برای وی خطرجان بود . بناگزیرمهندس رضوی رئیس رابمجلس بازگرداند و دیگربارخود باتفاق سه‌تن ازوکلا (دکترشایگان دکترمعظمی ـ یوسف مشار) بااتومبیلی که پرچمی برآن‌نصب کرده بودند ازمیان سیل خروشان‌جمعیت بآرامی گذشتند. مذاکرات‌شاه بانمایندگان‌دوساعت مدت گرفت. سقوط دولت ، و فراخواندن قوای انتظامی، ورهاساختن‌چندین صدهزارمردم خشمناك؛ مایهٔ کمال بیم و هراس دربلوائی مدهش و هرج و مرجی خطرناك بود امانمایندگان آرامش مردم‌را تعهدکردند .

باشد من از اقدام خود نادم نیستم زیرا جانشین آیندهٔ من جناب آقای مصدق السلطنه آن فکر را با سرسختی بی‌مانندی دنبال نمود و در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست، اما بدبختانه درضمن مذاکرات نوعی بی‌تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کردند و مطالبهٔ حق مشروع از یك کمپانی را مبدل بخصومت بین دو ملت ساختند و نتوانستند از زحمات خود کوچکترین نتیجه بدست آورند .

حل این مسئله یکی از لازم‌ترین مساعی من خواهد بود بنحوی که منافع معنوی و مادی ایران کاملا تأمین شود ، بدون آنکه بحسن رابطهٔ دو مملکت خدشه وارد آید ، البته این امر مشکل است اما محال نیست و اقدامی که باعقل و درایت توأم باشد مطمئناً بثمر خواهد رسید و هرگاه نرسد من نیز از کار بر کنار خواهم رفت .

در اینجا تذکر این نکته اساسی را لازم میدانم که من بمناسبات حسنه باعموم ممالك ـ خاصه با دول بزرگ دنیا ـ اهمیت بسیار میدهم و رفتار خود را نسبت بآنها منطبق بامقررات بین‌الملل می‌نمایم؛ ولکن باتباع ایران اجازه نخواهم داد که باتکاء اجانب اغراض خود را بر دولت من تحمیل کنند .

در امور داخلی نخستین کوشش من برقراری نظم وامن خواهد بود تا بتوانم در یك محیط سالم مبادرت به رفورم های غریزی نمایم و شالودهٔ نوین برای تأسیسات دولتی بریزم ، اصلاح عدلیه در رأس کلیهٔ ضروریات قرار دارد .

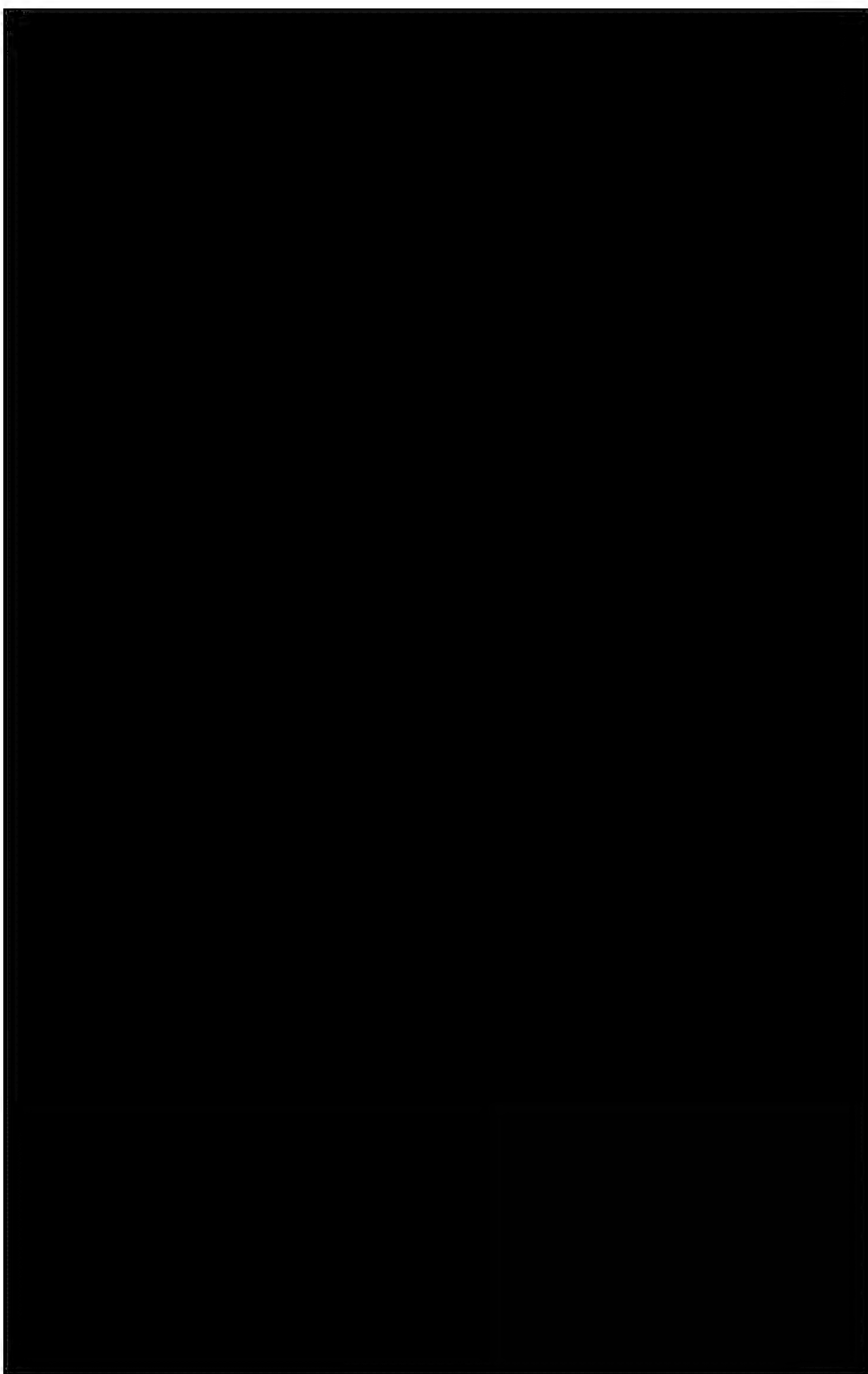
هموطنان بعدل و داد مانند نان و آب نیازمندند، باید قوهٔ قضائیه مستقل باشد و واقعاً ازدوقوهٔ مجریه ومقننه تفکیك واز زیر نفوذ آنها آزاد شود ، تمام افراد بدون استثنا باید در مقابل قانون سر تعظیم فرود آورند واحکام صادره از محاکم بی‌چون وچرا بموقع اجرا درآید . من شبی باوجدان آرام سر ببالین خواهم نهاد که در زندانهای پایتخت و ولایات یکنفر بیگناه با ناله و آه بسر نبرد ، همینکه ظلم و ستم رخت بربست مردم با آسایش خاطر اوضاع مالی واقتصادی خودرا سروسامان خواهند داد واز نعمتی که خداوند تعالی در زیر وروی زمین ایران بآنها بخشیده برخوردار خواهند شد ، ابتکار برنامهٔ هفتساله بهمین منظور به مخیله من خطور کرد ، و در آتیه نیز این فکر را با استقامت و اصرار دنبال خواهم کرد. من میخواهم که تمام اهالی این کشور اعم از مأمور دولت وصنعتگر وکارگر وبرزگر وبازرگان غنی وثروتمند باشند ، از چشم تنگی بعضی رجال که در صدد کسر حقوق کارمندان ومصادره اتومبیل وفرش ادارات برآمده اند تنفر دارم ، میزان عواید عموم طبقات را بدرجه‌ای بالا خواهم برد که همگی بتوانند ازکلیهٔ مواهب تمدن این عصر مستفید شوند.

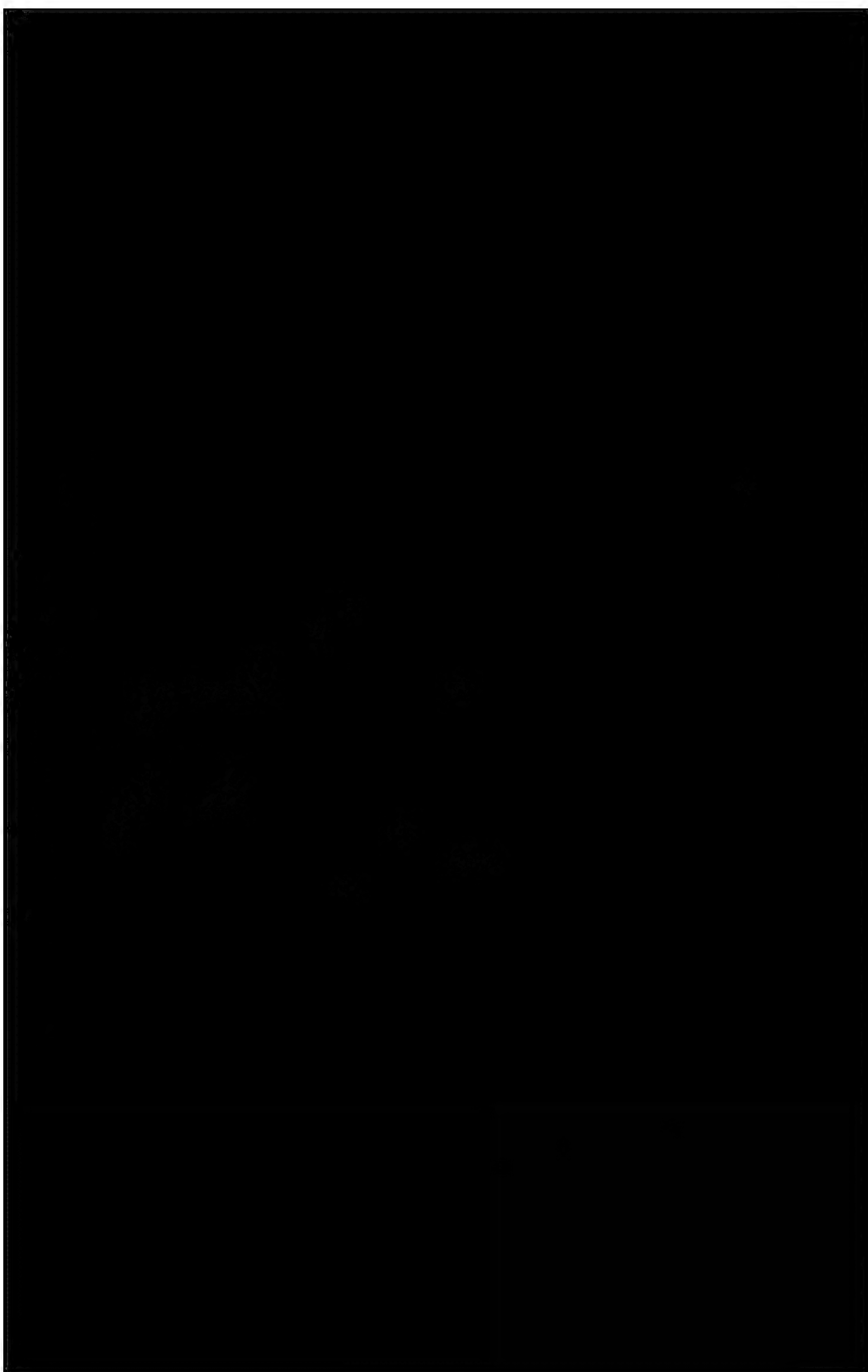
بهمان اندازه که از عوام فریبی درامور سیاسی بیزارم درمسائل مذهبی نیز از ریا وسالوس متنفرم. کسانیکه ببهانهٔ مبارزهٔ با افراطیون سرخ ارتجاع سیاه را تقویت نموده اند لطمهٔ شدیدی بآزادی وارد ساخته وزحمات بانیان مشروطیت را ازنیم قرن باینطرف بهدر داده اند ، من در عین احترام بتعالیم مقدسهٔ اسلام دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت واز نشر خرافات وعقاید قهقرائی جلوگیری خواهم کرد .

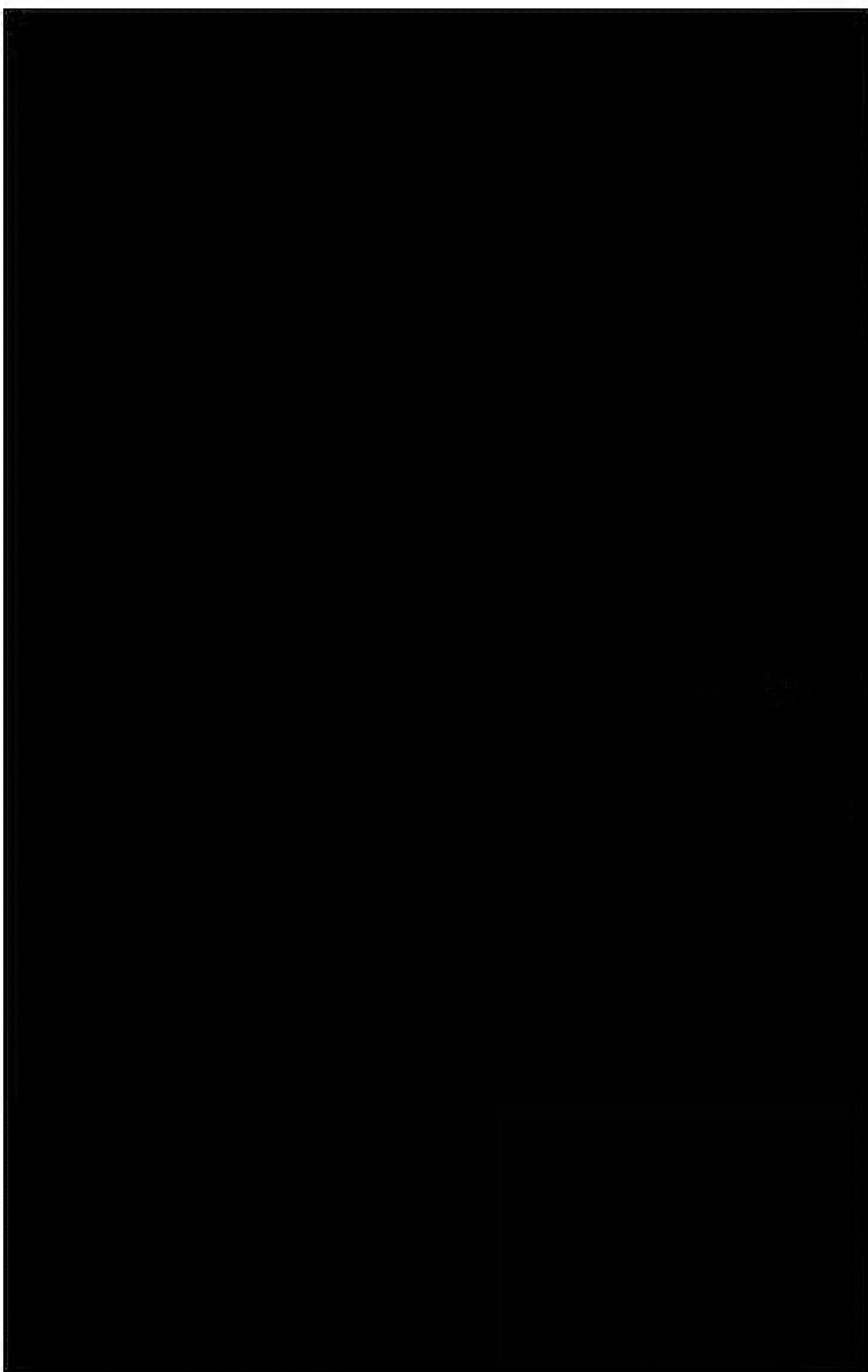
ملت ایران !

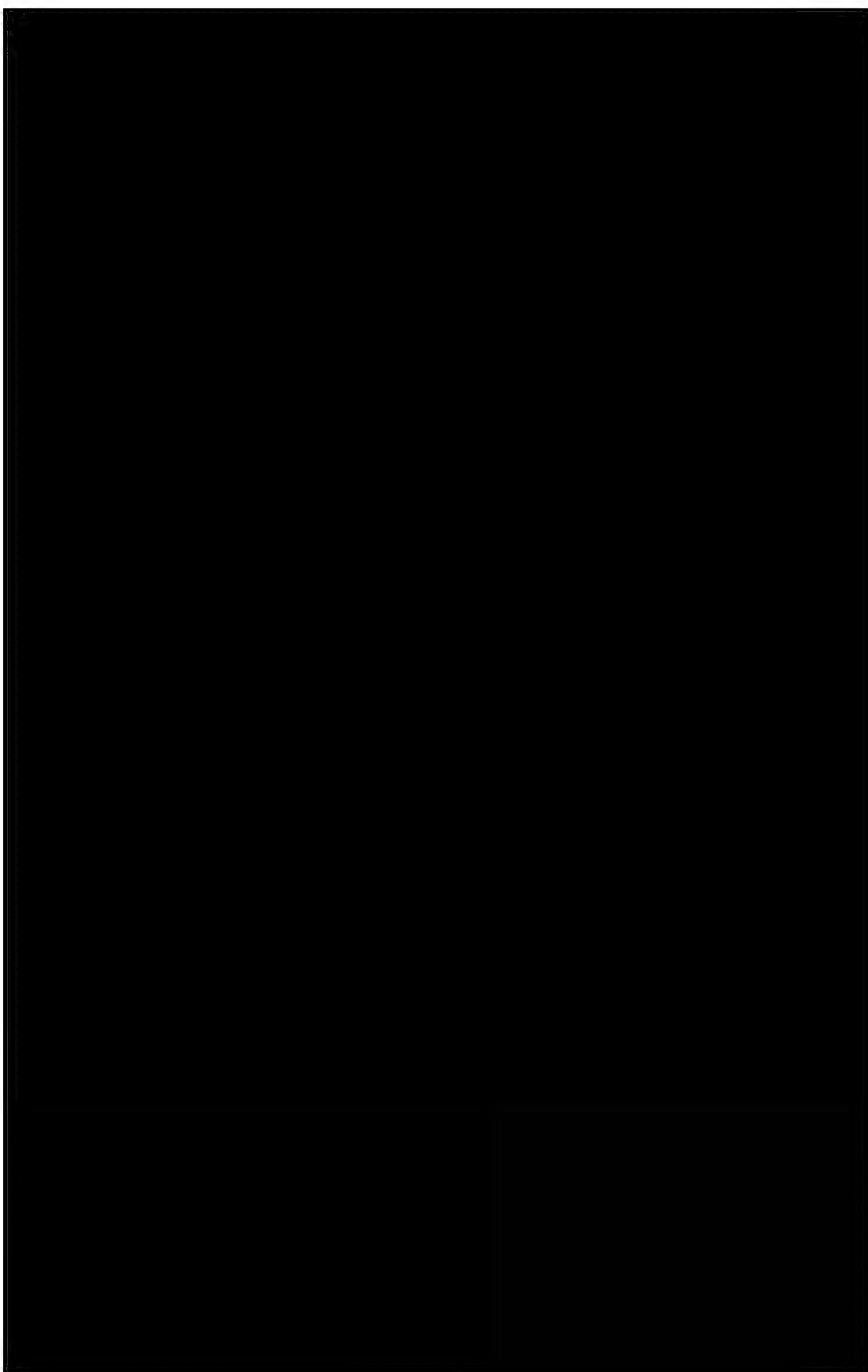
من باتکاء حمایت شما و نمایندگان شما این مقام را قبول کرده‌ام و هدف نهائیم رفاه وسعادت شماست .

سوگند یاد میکنم که شما را خوشبخت خواهم ساخت . بگذارید من با فراغ بال شروع بکار کنم. وای بحال کسانیکه دراقدامات مصلحانهٔ من اخلال نمایند ودر راهی که درپیش دارم مانع بتراشند یانظم عمومی را برهم زنند. اینگونه آشوبگران باشدیدترین عکس العمل از طرف من روبرو خواهند شد و چنانکه در گذشته نشان داده ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه بمقامی وموقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را در کنارشان می‌گذارم حتی ممکن است تاجائی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان دست بتشکیل محاکم انقلابی زده روزی صدها تبه‌کاررا









و ابن ناعمه (۱) و ابوقره و ابن‌فهر و ابن وهیلی (ظ : ثیوفیل (۲)) و ابن المقفع مثل ارسطاطالیس اند ؟ »

ابن ابی اصیبعه گفته است : « عبدالله‌بن‌المقفع‌الخطیب ، فارسی و کاتب ابوجعفر منصور بود و از کتب ارسطوطالیس نیز کتاب قاطیغوریاس و کتاب باریمیناس (باری ارمینیاس) وکتاب انالوطیقا را ترجمه کرد وعلاوه بر اینها مدخل کتب منطق معروف بایساغوجی(۳)ازفرفوریوس‌الصوری(٤)را نقل نمود وعبارت وی درترجمه ستوده‌ونزدیك باصل است» (٥).

آنچه از مجموعهٔ این اقوال برمیآید اینست که ابن المقفع علاوه برترجمهٔ کتب ادبی ، بعضی از کتب منطقیات را نیز از پهلوی بعربی درآورد و آنهـا عبارتند از ایساغوجی (المدخل) فرفوریوس وقاطیغوریاس (المقولات) وباری ارمینیاس (العبارة) و انالوطیقا [یٰ‌اولی] (تحلیل القیاس) . نسخه‌یی از این ترجمه ها اکنون در کتابخانهٔ دانشگاه سن‌ژزف دربیروت بشمارهٔ ۳۳۸ موجود است . درآغاز و ختام این مجموعه اسم مترجم بجای عبدالله بن المقفع که در اشارت قدما می‌بینیم ، محمدبن عبدالله بن المقفع آمده است . درآغاز این ترجمه ها اسم کتب مذکور غیر از باری ارمینیاس بدیـن نحـو ذکر شده : « کتاب ایساغوجی ای کتابُ الکلیّاتِ الْخمسِ لِفرْفوریوس‌الصوری‌و کتاب قاطیغوریاس ای کتاب المقولات العشرِ لارسطاطالیس تفسیر فرفوریوس الصوری‌و کتاب انالوطیقا ای کتاب تحلیل‌القیاس لارسطاطالیس ، کُلّها ترجمةُ محمدبن عبدالله المقفع » ودرآخر آن کتاب‌این عبارت آمده است : « تمّت الْکتب الثّلاثةِ مِنْ ترْجمةِ مُحمدبنِ عَبدالله الْمقفّعْ ترجمها بعدَمحمد ، ابونوح الکاتب النصرانی ثُمّ ترجمها بعد ابی‌نوح،سلم الحرانی صاحبُ بیتِ الحکمةِ (٦) لیحیی بن خالد البرْمکی الکتبُ الاَربعةِ قبل

۱ـ عبدالمسیح بن عبدالله‌الحمصی از مترجمان مشهور کتب فلسفی . ۲ ـ ثیوفیل (Theophilos) ابن‌توما (Thomas) الرهاوی (d'Edessa) از منجمان وناقلان بزرگ کتب نجوم . وفاتش بسال ۱۶۹ اتفاق افتاد . ۳ - Isagoge ٤ ـ Porphyrios de Tyros فیلسوف نوافلاطونی بزرگ (۲۲۲ـ۳۰٤ میلادی) . ٥ ـ عیون الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ج ۱ ص۳۰۸

٦ ـ کتابخانه و مرکز علمی معروفی که درعهد هارون ومأمون تشکیل شده وظاهراً ملحق بقصرخلیفه بوده وتشکیلاتی‌خاص‌و رئیسی بعنوان «صاحب»داشته وبنا بربرخی‌اقوال تاعهد مغول دائربوده است . ابومنصور معمری صاحب مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری آنرا « گنج خانهٔ مأمون» خوانده است .

تاریخی وادبی پهلوی بزبان عربی کرد، واثر شدیدی که ازاین راه درادب عربی برجای گذاشت، بدرجه‌ییست که تألیف کتابی خاصّ را درخور است، لیکن ما اکنون باین موضوع و نیز بتاریخ حیات و سرگذشت او توجهی نداریم و موضوع ما تنها توجه بترجمه‌های علمی اوست یعنی بترجمهٔ کتب منطقی که اززبان پهلوی بعربی کرده و ازین حیث نیز درشمار نخستین مترجمان وناقلان کتب علمی بزبان عربی بوده است. وی بنا برذکر نویسندگان کتب حکما درزمرهٔ دانشمندانی است که درعهد ابوجعفر منصور بن محمد (۱۳٦-۱۵۸ هجری) بترجمهٔ کتب علمی مبادرت کردند. ابن‌الندیم ازجملهٔ کسانی که در تهیهٔ مختصرات و جوامعی از شروح قاطیغوریاس[۱] وباری‌ارمینیاس[۲] ارسطو شرکت جسته‌اند، ابن‌المقفّع را ذکر کرده است. القفطی درترجمهٔ ابن المقفع گوید: وی‌نخستین‌کسی‌است‌که‌درملت‌اسلام بترجمهٔ کتب‌منطقی‌برای ابوجعفر منصورپرداخت.. و سه کتاب منطقی ارسطو را ترجمه کرد: نخست کتاب قاطیغوریاس و دو دیگر باری ارمینیاس وسدیگرکتاب انالوطیقا[۳] وآنها را بعبارتی ساده وسهل ترجمه کرد.

تاآنجا که اطلاع داریم ابن‌المقفع غیر ازپهلوی وعربی زبانی دیگر نمیدانست و بنابراین باید کتب مذکور را از زبان پهلوی بعربی درآورده باشد و بااطلاعی که از توجه ایرانیان عهد ساسانی بفلسفه وعلوم یونانی وترجمهٔ بعضی از کتب یونانی بپهلوی داریم[٤] اشکالی بنظر نمیرسد که کتب مذکورهم از ارسطو بپهلوی و بدست عبدالله‌بن المقفع ازپهلوی بعربی نقل شده باشد.

جاحظ بصری (متوفی‌بسال ۲۵۵ هجری) که ازباب نزدیکی عهد خودبعبدالله‌بن المقفع وهمچنین بسبب اطلاعات وسیعی‌که داشت، قول او برای ما سند قاطعی میتواند بود اشارتی درتوجه ابن‌المقفع بترجمهٔ کتب ارسطو دارد آنجا که میگوید[۵]: ترجمه های کتب هیچگاه ما را از نص اصلی‌آنها مستغنی نمیسازد... وکی ابن‌البطریق[٦]

---

۱ - Categoriae (les Categories) یا ۲ - Perihermeneias یا l'Hermeneia De l'Interpretatione (Interprétation) ۳- مراد انالوطیقاالاولی(Analytica priora) است. ٤- رجوع شود به کتاب: دانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی. تألیف نگارندهٔ این‌سطور چاپ تهران ۱۳۳۰. ۵ - کتاب‌الحیوان طبع قاهره سال ۱۳۲۳ ه. ج ۱ ص ۳۸.

٦ - ابوزکریا یحیی (یا: یوحنا) بن ابویحیی‌البطریق از مترجمان بزرگ عهد مأمون که ترجمه‌های اوبیشتر بکتب فلسفی وطبی اختصاص داشت.

عربی در آوردند » .

اینکه در الفهرست (وبپیروی از آن درسایر مآخذ قدیم) ذکری از محمدبن عبدالله‌بن‌المقفع وترجمه‌های او نشده وبرعکس همه‌جاسخن ازعبدالله وترجمه‌های منطقی او آمده، مایهٔ تردید ما در این امر است که پسر او محمد در امر ترجمهٔ کتب منطقی دخیل بوده باشد وواقعاً بعید مینماید که ابن‌الندیم بااطلاعات وسیع وعمق کار خودازین پسر وترجمه‌های او ذکری بمیان نیاورد و یا اورا با پدر اشتباه کند وکارهایش راپپدر نسبت دهد و اگر هم اشتباه او را مسلّم گیریم چگونه باید اشتباه چند نویسندهٔ محقق دیگر را مانند صاعدبن احمد اندلسی وقفطی وابن ابی اصیبعه، با تصریحی که دراسامی کتب منقول کرده‌اند برآن بیفزائیم .

این تردید ماراشاهد دیگری‌بیشتر قوّت می‌بخشد وآن چنین است که‌ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف‌الخوارزمی در کتاب مفاتیح‌العلوم خود که درنیمهٔ دوم‌قرن‌چهارم تألیف کرده است میگوید :(۱) « و یُسمّی عبدالله المقفّع الجوهر عیناً و کذلك سمّی عامّة‌المقولات و سائر ما یُذکر فی‌فصول‌هذا الباب (یعنی درباب مفردات منطق)باسماءِ اطرحهااهل الصناعةفترکت ذکرها وبیّنت ما هومشهورٌ فیما بینهم » . تسمیهٔ «جوهر» به «عین» درنسخهٔ موجوداز ترجمه‌های منطقی‌مذکور که بنام محمدبن عبدالله‌بن‌المقفع ثبت شده است دیده میشود وبنابرین مراد از ایراد لفظ «عین» بجای «جوهر» در همین ترجمه های منطقی است که الخوارزمی آنها را بعبدالله‌بن المقفع منسوب میدارد . پول کراوس کوشیده است که‌ازهمین‌استعمال لفظ «عین» بجای کلمهٔ فارسی جوهر(= گوهر) باین نتیجه رسد که ترجمه‌های مذکور ازمتن یونانی صورت گرفته است نه‌پهلوی، ولی استدلال او قانع کننده نیست زیرا ما نمیدانیم که ترجمهٔ پهلوی کتب مذکور از اصل یونانی صورت گرفته بود یا از ترجمهٔ آنها بزبان سریانی که ازاواسط عهد ساسانی ببعد زبان عمومی کلیسا ها ودیر ها و اسکولهای عیسوی شام و الجزیره و عراق و ایران بوده است .

۱ ـ طبع وان ولوتن (Van Vloten) سال ۱۸۹۵ ص ۱۴۳ نقل ازمقالهٔ پول کراوس منقول در التراث الیونانی .

هولاء الترجمتین الّذین تکسانی الملکانی الحرانی»(۱)

اگر اسم «محمدبن عبدالله المقفع» را که در هردو مورد بدون «ابن» بین عبدالله والمقفّع آمده محرّف از «ابومحمد عبدالله بن المقفع» ندانیم و صورت درست آنرا «محمدبن عبداللهبن المقفع» بینگاریم، مطلب تازه‌یی که تا کنون در کتب قدما سابقه نداشته است بپیش میآید و آن اینکه ترجمهٔ کتب اربعهٔ مذکور از منطقیات خلاف آنچه قدمای مورخان ازقبیل قاضی صاعد اندلسی (۲) وابن‌الندیم(۳) والقفطی و ابن ابی اُصیبعه گفته‌اند عبداللهبن‌المقفّع نیست بلکه پسر او محمد است. ازین محمد ابن خلکان سخن گفته است(٤) وعلاوه برآن «پول کراوس» ازین اشارهٔ ابن‌الندیم که «... ویَکنّی قبلَ اِسلامه اباعمرو فلمّا اسلمَ اکتنی بابی‌محمد»(۵)، داشتن‌پسری‌را بنام «محمد» برای او تصور کرده است. ازطرفی دیگر پول کراوس ازینکه ابن‌الندیم هنگام ذکر عبداللهبن المقفع در شمار مترجمین کتب علمی و تهیه کنندگان جوامع و اختصارات کتب منطقی تنها بذکر «ابن‌المقفع» اکتفا میکند، وحال آنکه در ذکر او درشمار کتّاب ونویسندگان‌ادبی‌صراحةً از اسم او «عبدالله» سخن میگوید (بی‌آنکه هیچیك ازترجمه‌های علمی یا اختصارات او را اسم ببرد) چنین استنباط میکند که‌شاید «ابن‌المقفع» و «عبداللهبن‌المقفّع» دوتن باشند نه یکی.

این حدس بنظر ما درست نمیآید زیرا اگر چه ابن الندیم در ذکر فهرست مترجمان کتب علمی بعربی‌ازاین‌دانشمند تنها بذکر «ابن‌المقفع» اکتفا میکند،لیکن: اولاً درهمین مورد(٦)میگوید: «قد مضی خبرُه فی‌موضعه» وآن موضع‌همانجاست‌که شرح حال وآثار ومنقولات ادبی او را بتفصیل‌آورده ودرآنجا اورا «عبداللهبن المقفع» نامیده است(۷). وثانیاً یکجای دیگر(۸) او را بصراحت‌تمام«عبداللهبن‌المقفع»مینویسد وآن درموردیست که گوید: «ایرانیان درروزگار قدیم برخی ازکتب منطق وطب‌را بزبان فارسی (= پهلوی) نقل کرده بودند و آنها را عبدالله بن المقفع و غیر او بزبان

۱ - نقل از پول کراوس (Paul Kraus) راجع به ابن‌المقفع درمجموعهٔ التراث‌الیونانی گردآوردهٔ دکتر عبدالرحمن بدوی چاپ مصر. ۲ - طبقات الامم چاپ بیروت ص ٤۹. ۳- الفهرست چاپ مصر ص۳٤۱و۳٤۸. ٤- وفیات الاعیان چاپ طهران ج ۱ ص۱٦۵. ۵- الفهرست ص ۱۲۷. ٦ - الفهرست سطر آخر ص ۳٤۱. ۷ - ایضاً ص ۱۷۲. ۸ - ایضاً ص ۳۳۷.

داد از دست عوام!

از عوام است هران بد که رود بر اسلام — داد از دست عوام!

کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام!

دل من خون‌شد، در آرزوی فهم دُرست — ای جگر نوبت تست

جان بلب آمد و نشنید کسم جان کلام — داد از دست عوام!

غم دل با که بگویم که دلم خون نکند — غمم افزون نکند؟

سر فرو برد بچاه و غم دل گفت «امام» — داد از دست عوام!

سخن پخته نگفتم که نگفتند بمن — چند ازین خام‌سخن

سوختم سوختم از سردیِ این مردم خام — داد از دست عوام!

زانچه پیغمبر گفته‌است و دراو نیست شکی — نپذیرند یکی

وحی مُنزَل شمرند آنچه شنیدند ازمام — داد از دست عوام!

همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی — خواب مرگ ابدی

چه‌توان کرد، علی گفت که: النّاسُ نیام — داد از دست عوام!

بهوایِ نفسی جمله نمایند قعود — آه ازین قوم عنود

بطنینِ مگسی جمله نمایند قیام — داد از دست عوام!

پیش خیلِ عقلا ز ابلهی و تیره دلی — شرزه شیرند، ولی

پیش سَیرِ عُقلائی حشراتند و هوام — داد از دست عوام!

عاقل ار بِسمله خواند بهوایش نچمند — همچو غولان برمند

غول اگر قصّه کند گرد شوند ازدروبام — داد از دست عوام!

عاقل آن به که همه عمر نیارد بزبان — نام این بی‌ادبان

که دراین‌قوم نه‌عقلست و نه‌ننگست و نه‌نام — داد از دست عوام!

پیشِ جُهّال ز دانش مسرائید سخن — پند گیرید ز من

که حرامست حرامست حرامست حرام — داد از دست عوام!

ملک‌الشعرا بهار (۱۳۳۲ قمری)

دراینجا مطلبی لایق ذکر بپیش میآیدو آن اینکه اگر پول کراوس و بپیروی ازو دیگر محققان اروپایی مانند آلدومیلی[۱] توانستند با استناد بنسخهٔ موجود در کتابخانهٔ دانشگاه سن ژزف اشارات ابن‌الندیم و دیگر محققان قدیم را حمل بر اشتباه کنند، چرا ما نتوانیم با استناد بگفتار محققان قدیم خود ذکر اسم «محمدبن‌عبدالله المقفع» را درنسخهٔ سابق الذکر نتیجهٔ اشتباه ناسخ بشماریم و آنرا تحریفی از «ابو محمد عبدالله‌بن المقفّع» نینگاریم تا همهٔ این مشاجرات از میان برخیزد ؟.

مطلب دیگری که باقی میماندآنست که آیا این کتب منطقی ترجمه هایی از آثار ارسطو است یا تلخیصهایی از شروح آنها، وموضوعی که محققان برآن رفته اند همین نکتهٔ دوم‌است واین عقیده با اشارهٔ ابن‌الندیم درنسبت دادن تلخیصهای‌قاطیغوریاس وباری‌ارمینیاس به‌ابن‌المقفع سازگار است. دراینکه این تلخیصها از روی کدامیك از شروح صورت پذیرفته است هم‌اطلاع صریحی ازروی نسخهٔ منحصر کتابخانهٔ دانشگاه سن‌ژزف بدست نمی‌آید.

آخرین موضوع قابل توجه در این وجیزه، وجود ابن المقفع دیگری است در تاریخ فلسفه و کلام. وی ابوبشر انباسویرس[۲] ابن‌المقفّع معروف به ابو بشربن المقفع مطران اشمونین و از علمای دانشمند یعقوبی بوده و رسالات متعددی بعربی نوشته و اکنون نزدیك بیست رساله ازاو دراثبات اصول عقاید مسیحیان بنا بررأی یعقوبیان در دست است[۳]. وی درقرن چهارم زندگی میکرد. تا کنون حدسی در انتساب کتب منطقی‌مذکور باین ابن‌المقفع زده نشده وباقرائنی که دردست است تأیید چنین‌حدسی دور ازتحقیق وصواب خواهد بود.

---

۱ - Aldo Mieli : La science arabe, Leiden, 1939, p. 70

۲ - Anbâ Sévère

۳ - Baron de Slene: Catalogue Orientale . Manuscrits du fonds arabe. Paris, 1883, p. 42 sq.

۳ - کلمهٔ « احیا » در سطر ۱۸ صفحهٔ ۱۰ معنی حقیقی یعنی « زنده کردن » را نمیتواند بدهد زیرا « شریعت » باوجود « دستور مدونی » که نبی میگذارد باموت نبی نمیمیرد تا بانصب یا قیام امام «احیا» گردد. پس برای تصحیح معنای کلمه دراین عبارت باید گفت لفظ «احیاء» بمعنای « زنده نگاهداشتن » یا « رونق دادن » و بسط دادن است و این قبیل توضیحات درحواشی برای مبتدیان مفید وبلکه لازم بنظرمیرسد.

٤- عبارت : «پس بحکم این‌قضیت بعداز پیغامبری هیچ حملی گرانتر ازپادشاهی وهیچ عملی قوی‌تر ازملك نیست ، پس نزدیکان او کسانی باید . . الخ » واقع درسطر ۵-۳ صفحهٔ ۱۱ مضطرب و مشوش بنظر میآیـد واین اضطراب سوای طفره ای است کـه مصنف در بیان اهمیت شأن و مقام پادشاهی‌ازمقام امامت رفته و مرتبهٔ شاهی‌را تالی مرتبهٔ پیغامبری شمرده است، بلکه اضطراب درسبك و سیاق عبارتست که نمیتوان کلمهٔ « ملك » را در این سیاق بدرستی تلفظ کـرد زیر اگـر رعایت صدر سخن شود باید آن کلمه را بضمّ «میم» و سکون «لام» تلفظ نمود و اگرمراعات عجز کلام و دنبالهٔ سخن کنیم باید آنرا بفتح «میم» و کسر «لام» یعنی«ملك» بخوانیم. وآنچه در رفع این تشویش واضطراب بنظرمیرسد این است که گفته شودکلمهٔ «عملی» در عبارت «وهیچ عملی قوی‌تر از ملك نیست» مورد تصرف نساخ واقع شده و در اصل « عاملی » و بلکه« حاملی » بوده‌است و بر این فرض عبارت سلیس و صحیح وکلمهٔ «ملك » هم مطلقاً بفتح میم وکسرلام خواهد بود.

۵ - راجع بعداد حکایات هریك از مقالات و ابواب کتاب که مصنف در پایان مقدمه تصریح میکند : « ده حکایت طرفه از نوادر آن باب . . . آورده آمد » . و محشی فاضل در تعلیقهٔ مربوط ذیل صفحهٔ ۹٤ در ایفای این وعد نسبت بعدد حکایات مقالهٔ چهارم تردید فرموده وتعداد حکایات‌آن مقاله را طبق نسخ مشهوره یازده و مطابق نسخهٔ اسلامبول دوازده حکایت دانسته است ، بدون اینکه نگارنده را برنسخ مشهوره و غیرآن وقوفی افتد ، ازاسلوب تألیف و کمّ وکیف حکایات گمان میبرم که مؤلف در مقالهٔ چهارم نیز ده حکایت بیش عنوان نکرده است ، و نساخ کم توجه حکایت نهم را که از سطر دوّم صفحهٔ ۷٤ با عبارت : « درعهد ملکشاه وبعضی از عهد سنجر» شروع وبسطر ۱۸ صفحهٔ ۸۵ ختم میشده است بسه حکایت تقسیم و تجزیه کرده اند و در اصابت نظرفوق نسبت بیکی بودن دوحکایت نهم و دهم نسخهٔ حاضر بنظرمن جای تردید نیست، زیرا وحدت شخص موضوع این دو حکایت یعنی ادیب اسمعیل و سیاق متصل سخن که در سطر اوّل حکایت دهم بایـن عبارت افتتاح مییابد : «شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری قدس‌الله روحه با این‌خواجه تعصب کردی» آنرا مدلل میدارد.

واما ضمیمه بودن حکایت دهم را دلیلی بدان وضوح در متن کتاب نیست و آنچه نگارنـده را قائل وقانع باین نظر میسازد اولا کوتاهی قصه است که بیش ازشش سطر ازسطور کوتاه این کتاب‌را فرا نگرفته است و ثانیاً تصریح مصنف برحصر حکایات که برهر تقدیر نمیتوان آنرا نادیده انگاشت و باید بهرترتیب است درستش آورد و ثالثاً استقلال و تفکیك هریك ازسایرحکایات باب که نمیتوان هیچکدام از آنها را ضمیمهٔ دیگری شمرد.

٦ - در عبارت ذیل سطر ۱۳ صفحهٔ ۱٦ : « از این ماسای نفی خواست . » اندك مسامحهٔ است که تذکار آن در حاشیه برای روشن شدن اذهان مبتدیان لازم میآید باین بیان که « مشاوالیه »

سید محمد فرزان

نظری در تصحیح چهار مقاله

چون بقرارمعلوم اخیراً بعضی‌ازفضلای محقق تصمیم گرفته‌اند چهارمقالهٔ عروضی‌را با تحقیقات و تعلیقات جامعتر وکاملتری که از یاد داشتهای نوین علامهٔ فقید قزوینی مصحح ومحشی شهیر چهارمقاله بدست آمده وبانتایج تحقیق وتتبعی که از خود وسایر دانشمندان معاصر در دست دارند طبع ونشرنمایند ، نگارنده نیز مقتضی دید وهم از وی تقاضاشد چند فقره‌یادداشت انتقادی را که ضمن یکی دودور مطالعهٔ ساده وسطحی راجع بمتن و حواشی کتاب مزبور تحریر کرده است درمجلهٔ علمی و ادبی « یغما » درج کند باشد که طبع جدید این متن ادبی وآن حاشیهٔ قیمتی را کومکی ، و اهل سواد وطلاب زبان فارسی را خدمتی انجام پذیرد . ومن‌الله التوفیق وعلیه‌التکلان .

یادداشتهای مزبور بدوقسمت تقسیم میشود : قسمت اول یاد داشتهای ناظر بمتن چهارمقاله ، همان متن مشهور ومصحح علامهٔ قزوینی اعلاالله مقامه که درسال ۱۳۲۷ هجری (قمری) مطابق ۱۹۰۹ مسیحی در مطبعهٔ بریل درلیدن از بلاد هلند بطبع رسیده است . قسمت دوم یاد داشتهای مربوط بحواشی و تعلیقات علامهٔ فقید که ضمیمهٔ متن مذکورفوق طبع ونشرشده است . اینك قسمت اول :



۱ ـ کلمهٔ « افسرده » واقع درسطر ۷ صفحهٔ ۷ ممکن است دراصل انشای مؤلف «افشرده» بوده و بقلم نساخ تحریف شده باشد زیرا هوای بین متقارعین (یعنی دوجسمی که بشدت بهم‌میخورد) عادة و قاعدة « افسرده » نمیشود یعنی منجمد نمیگردد و یخ نمی بندد بلکه درهم فشرده میشود و همان فشار است که هوای مجاور را متموج ساخته وتولید صوت مینماید . گو اینکه ظاهراً « فسرده شدن » یعنی منجمد شدن غالب اشیاءهم در اثر نوعی از « فشرده‌شدن » ذرات آنهاست ولی عرفاً آنحالتی‌را که در هوای بین متقارعین براثر اصطکاك و برخورد شدید دوجسم متقارع حاصل وموجب تموج هوای مجاورمیگردد «فشرده شدن» میگویند نه « فسرده شدن » . (۱)

۲ ـ درعبارت ذیل واقع درصفحهٔ ۸ سطر ۱۳ ـ ۱۲ : « اما آن صورت را نگاهدارد واین معانی را » بحکم‌سیاق بایدکلمهٔ « صورت » را «صور» ویاکلمهٔ « معانی » را « معنی » دانست و ازمنشی بلیغ بعید است که عبارت را برهمین صورت که هست تلفیق کرده باشد . بنا براین درطبع جدید باید نسخ اصل ونسخه بدلهارا درتصحیح این عبارت بیشتر مورد دقت قرارداد .

---

(۱) ونیزممکن است درعرف زمان مؤلف وشایدهم دراصل زبان فارسی « افسردن » و « افسرده شدن » بمعنای « افشردن » و « افشرده شدن » آمده باشد وبقرینهٔ کلمهٔ « فرشته » که گفته‌اند ازمادهٔ « فرستادن » است ، دورنیست این هردوکلمه یعنی «افسرده» و « افشرده » یك ماده ویك معنی داشته باشد ولی تحقیق وحکومت درآن برعهدهٔ افاضلی است که تتبع کافی دراین باب کرده ویا مجال ودسترسی بمآخذ دارند . (فرزان)

حشو قبیحی است زیرا اگر بنای ایجاز و محل ایجاز میبود همان جملهٔ « قد عزّلناكَ یا فلان » کفایت مینمود و حاجتی بذکر جملهٔ زایدِ« فقم » و نیز نیازی بعبارت عجیب « ایها القاضی بقم » نبود .

و بالجمله بنظر حقیر توقیع مزبور نه آن است که در بارهٔ آن گفته شود : « و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز وفصاحت چه مرتبه دارد » و نه آنکه شایسته باشد : «لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند ! » .

۹ ـ کلمهٔ « چند » درعبارت : « از خلال قبا هژده دانه مروارید بر کشید هریك چند بیضهٔ عصفوری » واقع در سطر اول و دوّم صفحهٔ ۲۱ باید بکسر « دال » خوانده شود وچون اندکی غلط انداز است چه بهتر که در طبع جدید کسرهٔ بر « دال » آن گذارند .

۱۰ ـ عبارت : « و خواست که اورا غشی افتد از غایت فصاحت این آیت ولطف بکاربردن او در این واقعه نیز او چشم بر نتوانست داشت و هژده روز ازآنخانه بیرون نیامد . . . » واقع در صفحهٔ ۲۱ سطر ۱۱ ـ ۱۰ مشوّش بنظر میرسد و بعید نیست که قبل یا بعد از عبارت : « در این واقعه » لااقل «واو» عاطفه ای بسهو نساخ ساقط شده باشد .

۱۱ ـ در عبارت : « و بمنتهای و عرش علیین رسیده » سطر ۲۱ صفحهٔ ۲۱ نیز « واو » عاطفه زاید بنظر میرسد .

۱۲ ـ کلمهٔ : «پیش» درعبارت : « روزگار پیش » واقـع در سطر ۱۵ صفحه ۲۳ زاید و رکیك بنظر میرسد و احتمال قوی میرود که با تصرّف ناسخین در عبارت دخیل شده باشد .

۱۳ـ ونیز درهمان صفحه سطر ۱۹ کلمهٔ مغلوط ومهمل :«نشتنندی» بجای کلمهٔ :«نشستندی» نشسته و در غلطنامهٔ کتاب‌هم بدان اشاره نشده است .

۱٤ ـ لفظ «با» درعبارت : « محمود را با این دوبیتی بغایت خوش‌افتاد» واقع درسطر۲۰ صفحهٔ ۳۰ مخصوصاً با وجود جملهٔ « و عظیم خوش طبع گشت » که دردنبالهٔ مطلب درج است بنظر زاید میآید و احتمال سهوی در درج آن میرود .

۱۵ ـ عبارت : « و دراو وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی ومدح خود بی‌نظیر است» واقع در سطر ۲۱ـ۲۰صفحهٔ ۳۶مشوّش‌است مخصوصاً بروجهی که محشی فاضل درتعلیقهٔ صفحهٔ۱۶٦ سطر ۳ آن‌را تجزیه وتحلیل ضمنی فرموده است آنجاکه میگوید : و در او وصف شعر کرده است درغایت نیکوئی ، مقصود از وصف شعرابیات اوائل این قصیده است . . الخ » زیرا چنانکه مشهود است محشی عبارت : « در غایت نیکوئی » را قید جملهٔ «و دراو وصف شعر کرده است» قرارداده و با این وصف برای عبارت « و مدح خود بی نظیراست » محلی ازاعراب ومفهومی متکی برقواعد نمیماند و باحتمال قوی اینجا نیز اسقاط یا تحریفی روی داده است .

۱٦ ـ کلمهٔ « مسیلِه » در سطر ٥ صفحهٔ ٤٠ اگرچه برهمین وجه هم که در متن ثبت شده

در تعبیر « از این ما » مای مذکور و ملفوظ در عبارت اسکافی نیست ، چه مای مذکور جـزء اسم « ماکان کاکوی » است که در جنگ کشته شده «مای نفی» منظور مصنف «مای» مضمر ومکنای در نفس نویسنده است که از عبارت «صار کاسه» میتوان بدان پی برد .

۷ ـ کلمهٔ « متلاشی » در عبارت متن سطر ۱۹ صفحهٔ ۱۶ آنجا که مینویسد : « سهام فکر او متلاشی شود » ظاهراً درست وبجا استعمال نشده است زیرا معنی مراد درعبارت مزبور «متفرق» و« پراکنده » است وکلمهٔ « متلاشی » باصطلاح اهل لغت منحوت از « لاشیٔ » است یعنی فعل « تلاشی » را از عبارت « لاشیٔ » ساخته‌اند و معنی آن « نیست شدن » و نابود شدن است و این معنی بامفهوم از عبارت فوق وفق نمیدهد .

۸ ـ با اینکه الحق صاحب چهار مقاله درفن ترسل و انشاء یدی‌طولی داشته وغالباً درتشخیص سخن اهلیت و استادی نشان میدهد معذلك بنظر من در خصوص توقیع مشهور و مأثور از صاحب بن عباد با عبارت « آیّها القاضی بقم قد عزلناك فقم » که حکایت چهارم از مقالهٔ اوّل کتابش را محض بیان فصاحت وبلاغت آن منعقد ساخته است فریب شهرت وشخصیت صاحب را خورده وقریحهٔ استادی و نقادیش را باخته است . و نگارنده هرچند بسراپای لفظ و معنای این جمله و مقتضیات حال متکلم و مخاطب آن مینگرم جزیك جناس ناقص ویك ایجاز بیجا ویك فرمان بی‌محابا چیزی درآن نمییابم و در تفصیل این اجمال و هم در تجزیه و تحلیل مقال صاحب چهار مقاله که میگوید : « و فضلا دانند وبلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد ! » عرض میکنم :

اما « فصاحت » اگر مراد از آن همان معنای مصطلح ارباب فن است « یعنی خالی بودن الفاظ ازخللهای معهود» درست‌است که در الفاظ این عبارت چنان خلل (ویا چندان خلل) وفسادی نیست که وصف «فصاحت»را ازآن سلب کند ولی نبایدغافل بود که فصاحت باین معنی زمینهٔ بلاغت است نه ضمیمهٔ آن تا بتواند کلام را مورد عنایت خاصی قرار دهد . واگرنه که مصنف‌را در استعمال این کلمه اصطلاح خاصی است و ازآن ازنوعی صنعت کلامی‌را اراده میکند (چنانکه دربیان محاسن شعر رودکی‌سطر۶ صفحهٔ ۳٤ تصریح بآن کرده‌است) چنانکه درفوق اشاره شد جزهمان‌جناس‌لفظی ناقص وشبه اشتقاق ناپسند که درفوق اشاره شد صنعتی درعبارت یافت نمیشود . پس میتوان گفت اصلا برای این‌عبارت «درباب فصاحت» مدخلی نیست که فضلاآن‌را بدانند یا ندانند وبشناسند یانشناسند.

و اما « ایجاز » سخن که نظر مصنف را جلب کرده است ایضاً خالی از بحث نیست زیـرا اوّلا هر « ایجازی » اعجاز و یا در خور ستایش و تمجید نیست و بسا « ایجاز مخل » یا « ایجاز در غیر محل » که خود موجب نقص بیان و بلکه عین نقصان است و فی المثل این را ایجاز ممدوح نمیتوان گفت که درعزل مأموری صاحبمقام حکمی خالی ازدلیل بدون هیچگونه تمهید مقدمه ای صادر کنند و باو بنویسند : « آقای قاضی قم عزلت کردیم بلند شو ! » و اگـر « ایجاز » همین است کدام فرماندار یا فرمانده‌گنگ و بیسواد عاجز خواهد از اینکه روزی و بلکه ساعتی ده ها اعجاز از این قبیل نماید و زیر دستانش را یکی بعد از دیگری با جمله های « پُست‌را تحویل ده » و از آن‌هم کوتاه‌تر ازکار برکنار کند ؟ وباکدام منطق میتوان این قبیل احکام و توقیعات را حکیمانه و منشیانه و بلکه منصفانه و عاقلانه دانست ؟ و ثانیاً سلمنا که « ایجاز » مطلوب و ممدوح همین است و از همین قبیل ، پس بنابراین مسلماً عبارت « فقم » بعد از جملهٔ «قدعزلناك » اِطناب و حشو و بلکه

« مرا مستحیل نمینمود » بوده وباتصرف نساخ باین صورت در آمده باشد .

۲۳ ـ کلمهٔ « مجرّب » درصفحهٔ ۷۱ سطر ۲۱ بنظر من بیجا کسرهٔ ممتازی گرفته است زیرا هرچند دراین مورد « مجرِّب » بصیغهٔ اسم فاعل هم معنی میدهد ولی بازهم همان تلفظ بصیغهٔ اسم مفعول یعنی «مجرَّب» آصح و افصح بنظر میآید .

۲٤ ـ عبارت : « واین مکتوب او را معین باشد » در سطر اوّل صفحهٔ ۳۲ در سیاق‌سخن بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد و احتمال اسقاط یا اشتباهی دیگر در آن میرود .

۲۵ ـ در پایان این قسمت از یادداشتهایی مناسبت نخواهد بود اگر به یکفقره اشتباه ضمنی دیگری هم که بنظر نگارنده مؤلف چهار مقاله مرتکب شده و در این اشتباه بسیاری از متأدبین سابق ولاحق نیز شریك مؤلفند اشاره شود و آن مربوط است بحکایت سوم از مقالهٔ اول (صفحهٔ ۱٦ ـ ۱۷) آنجا که داستان دبیر خلیفهٔ عباسی در میان است و خلیفه بعد از وقوف برعذر دبیر در نوشتن کلمهٔ « آردنماند » ضمن نامهٔ خطاب بوالی مصر ، میگوید : « اول این‌نامه را برآخرچندان فضیلت ورجحان است که ُقلْ هوَالله ُ احدرا برتبت یدا اَبی لهب . . . » وظاهر بیان خلیفه دراین مقام و مقال مشعر برفضیلت ورجحان بلاغتی سورهٔ « توحید » است برسورهٔ « تبت » وبرهمین‌معنی بسیاری از گویندگان‌ونویسندگان ماضی ومعاصر هم در موارد مختلف تصریح کرده ومیکنند چنانکه گوئی‌قضیه را مسلمه ومسئله را مجمعٌ علیها میشمارند . وحال‌آنکه این مدعی نه برمنطق دین‌منطبق است و نه براصول قواعد وقوانین کلامی متکی . زیرا آنکه دین است قرآن کریم را « کائنی » ساختهٔ خدائی ویا جهانی لفظی میشناسد که از فاتحه تا خاتمهٔ آن هرآیه وهرسوره‌ای در حدّ اعلای بلاغت وفصاحت تکوین یافته وهرجمله وهر کلمه وهرحرفی ازآن درمحل طبیعی خود واقع شده‌وبجای خود نیکو است وخاصیت اعجازهم شامل همهٔ سور قرآنی وهمهٔ آیات قرآن است، پس منطق «دین» نمیتواند این معنی را بپذیرد که از لحاظ فصاحت وبلاغت سورهٔ « قل هوالله احد » بر سورهٔ «تبّت یدا اَبی‌لهب » رجحان داشته باشد .

واما از نظر فنّ کلامی هم نشنیدیم هیچیك از علمای عربیت ومؤسسین ومحققین علم «معانی وبیان »را که بگویند درآیهٔ «یا اَرض ابلعی » ویا در سورهٔ « توحید » نکته و یا نکاتی ازبلاغت رعایت شده است که در فلان آیه از آیات « بقره» ویا در سورهٔ « تبت » رعایت نگردیده است .

بلی برای آیهٔ « یا ارضُ ابلعی » فصولی از فنون وصنایع کلامی وبرای سورهٔ « توحید » شؤنی از فضیلت حفظ و قراءت گفته اند که درسورهٔ « تبت » وآیهٔ « اِنّ البقر تشابه علینا » گفته نشده است ولی این دلیل رجحان بلاغتی آن سوره بر این سوره یا آن آیه براین آیه نیست بلکه « طبیعت معنی » در آیهٔ « یا ارضُ ابلعی » از لحاظ کلامی ودر سورهٔ « توحید » از لحاظ « موضوع » اقتضائی دارد که آن اقتضا درطبیعت معنوی وموضوعی آیهٔ « اِنّ البقرَ تشابه علینا» وسورهٔ« تبت یدا ابی‌لهب» موجود نیست .

و اینجا قسمت اول از دو قسمت یادداشتهای مربوط بچهارمقاله خاتمه یافت و درشمارهٔ آینده بدرج قسمت دوم مبادرت خواهد شد انشاءالله تعالی .

دارای معنای صحیحی است ولی شاید صحیح تر از آن «فسیله» با «فاء مفتوح» باشد که در کتابهای فارسی دبیرستانی هم اختیار شده است .

۱۷ ـ عبارت : « تو در این علم رنج بردهٔ و تمام حاصل کردهٔ» درسطر ٤ و ٥ صفحه ٤۱ نا تمام یا نارسا بنظر میرسد و ظاهراً نمیتوان گفت مراد این است که مخاطب تمام علم شاعری یا تمام رموز این علم را حاصل کرده است زیرا اولا تحصیل تمام علم شاعری با همه تنوّع وپهناوری که در آنست برای شاعری جوان آسان نیست و ثانیاً باعبارت بعد نمیسازد که میگوید : « و تو در این صناعت حظی داری و سخت هموار و عذب است وروی در ترقی دارد . » ودرغلطنامهٔ کتاب‌هم راجع باین عبارت شمارهٔ ترتیبی باز شده و ظاهراً منظور غلط و یا سقطی بوده است که تصحیح شود ولی تصادفاً غلطنامه خود نیز در این مورد مغلوط گردیده و کلمهٔ «رنج بردهٔ » بدون هیچ تفاوتی در دو ستون « غلط » و «صحیح» یکسان ثبت گردیده است .

۱۸ ـ لفظ : « سهم » در عبارت : « پدر من مردی سهم بود » واقع در سطر دوم صفحهٔ ٤۲ ظاهراً غلط و در اصل « شهم » باشین سه نقطه بوده است .

۱۹ ـ کلمه و یا عبارت : « بجمع » در جملهٔ « ایزد تبارك و تعالی خـاك عزیز او را بشمع رضا پرنور کناد و جان شریف او را بجمع غنا مسرور » (صفحهٔ ٥۳ سطر ۲۳ و ۲٤) ظاهراً در اصل « بسمع » بوده و تحریف یافته است، زیرا اوّلا عبارت : « بجمع غنا مسرور کناد » فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمیآید وحال‌آنکه تعبیر «جانش‌را بسمع غنا (یعنی‌بسماع غنا) مسرور کناد» مفهم معنائـی است کما بیش فصیح و صحیح و ثانیاً میان دوعبارت « بشمع رضا » و « بسمع غنا » جناس وموازنه وسجعی است که منشیانی مانند مؤلف حتی‌الامکان از آن نمیگذرند .

۲۰ ـ جملهٔ : « و بروفق کار او را تقریـر باید کـرد » واقع در سطر ۲۳ صفحهٔ ٥۸ نیز سلیس بنظرنمیآید ودور نیست که دراصل اینطور بوده باشد : « و برفق کاراورا تقریر باید کرد».

۲۱ ـ عبارت : « این بنده‌را عجوزهٔ بود ولادت اودربیست وهشتم صفر احدی عشروخمسمائة بود . . . » در صدر حکایت چهارم از مقالهٔ سوم (صفحهٔ ٥۹) محتاج بتأمل است . زیـرا استعمال کلمهٔ « عجوزه » بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیك بنظر میرسد مگر اینکه در عبارت‌حذف وتقدیر یا تأویل وتفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل بر این تقریب بوده است : «این‌بنده‌را عجوزهٔ بود و اورا دختری که ولادت او . . الخ »، ویا بگوئیم مراد از « عجوزه » دختری مسلوله وعیب ناك است که از رفت وآمد و شؤن حیاتی زن عاجز ومحروم بوده ونظامی‌هم بهمین لحاظ خود و اورا سر گرم تعلیم وتعلم نجوم وعلوم غریبه ساخته وضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است واین وجه دوم وجیه‌تر بنظر میآید وکمابیش میتوان برآن اعتماد نمود .

۲۲ ـ جملهٔ : « مرا این سخن مستحیل مینمود » واقع در سطر ٤ صفحهٔ ٦۳ با مفاد جملهٔ‌بعد که میگوید : «ودانستم که چنوئی گزاف نمیگوید » درست سازش ندارد و بعید نیست که دراصل

شیخ‌الملك ـ اورنگ

رئیس سابق مجلس شوری ملی

واقعهٔ قتل ناصرالدین شاه

شرح حال رجال صدرمشروطیت را درشمارهٔ سوم سال‌پنجم آن مجله مورخ خرداد (۱۳۳۱) مطالعه نمودم . چون از خوانندگان تقاضا شده است چنانچه اشتباهی بنظرشان رسید بکارکنان مجله بنویسند اینك باشتباهی که درتاریخ ورود دکترشیخ محمدخان احیاءالملك بایران نویسندهٔ مقاله را دست داده وآنرابسال (۱۳۱۷) هجری قمری تصور کرده است بعرض این مختصرمبادرت مینمایم و درضمن رفع اشتباه، شرح داستانی که خالی ازاهمیت تاریخی‌هم‌نیست بعرض میرسد تا اگرمفیددانستید درمجلهٔ محترم درج فرمائید .

این بنده عبدالحسین شیخ‌الملك متخلص‌به«اورنگ» درسال(۱۳۲۹) هجری قمری‌ازاستانبول برحسب اشاره و امر مرحوم مبرورحاج علیقلیخان سردار اسعد بختیاری رضوان‌الله تعالی علیه بایران آمدم و در خانهٔ مرحوم سردار منزل کردم و با مرحوم جنت مکان دکتر شیخ محمدخان احیاء الملك طاب ثراه که ایشانهم طبیب دائم مرحوم سرداربودند معاشرت یافتم وکم کم چنان بامنش‌الفت واُنس حاصل شدکه رفیق حجره و گرمابه وگلستان شدیم و سالیان دراز درسفر و حضر امرار عُمر عزیز کردیم وعمرهمان بودکه درمجالست ایشان بسرآمد .

ازشخص ایشان قصهٔ ورود بتهران وشرفیابی به پیشگاه مرحوم ناصرالدین شاه علیه‌الرحمه را با این‌تفصیل ، وازمرحوم حاج‌امین‌السلطنه شوهرخواهر مرحوم حاج میرزاعلی اصغرخان اتابك اعظم ، ومرحوم غلامحسین‌خان صاحب اختیار ، و مرحوم مجدالدوله ، ومرحوم سردار اسعد ، وسایررجال عصر ناصری‌هم مؤید بیان مرحوم دکتر را مکرر شنیدم .

مرحوم دکتر حکایت کردکه پدرم مرحوم حاج صنیع‌الممالك جواهرات وزرگرخانهٔ صندوق خانهٔ سلطنتی‌را اداره مینمود، و رئیس صندوقخانه حاج امین‌السلطنه بود . باین مناسبت پدرم ازحاج امین‌السلطنه تقاضاکردکه پسرم پس‌از خاتمهٔ تحصیل طب قسمت چشم از فرنگ بتهران آمده ومیل دارم شخص شما از راه بزرگی او را در پیشگاه همایونی معرّفی نمائید . حاج امین السلطنه قبول نمود وبعرض‌شاه رسانید وتحصیل اجازه کرد ، وروزی مرا بعمارت سرخ ِحصارجنب رودخانهٔ‌جاجرود ـ که در آن فصل شاه آنجا بود ـ همراه خود برد ودر چادر شرفیاب شدیم . برای اشخاصی که بار اول بحضور شاه بارمی‌یافتند سخنان و گفتگوی‌شاه ـ چون با هیمنهٔ مخصوص ادا میشد ـ درست مفهوم نبود ، بهمین جهت‌پدرم‌ازحاج امین‌السلطنه استدعا کردتا اگر شاه‌صحبتی کند فوری‌حاج‌امین‌السلطنه مرا از فرمودهٔ شاه‌آگاه نماید که جواب صحیح عرض کنم . پس‌از شرفیابی شاه فرمایشی کرد که‌هیچ مفهوم نشد ولی باتوضیح حاج امین‌السلطنه دانستم که شاه از درد بواسیر مینالد با آنکه تخصصم‌در معالجهٔ چشم بودگزیری از اطاعت امر نبود . . . . . . پس قرار شد داروهائی ترتیب دهم . دو روز بعد دواها را حاضر کردم وهمراه حاج امین‌السلطنه رفتم . دربین راه حاج امین‌السلطنه فرمود شیشهٔ شربت را در حضور شاه باید سخت تکان دهی وقدری از آن در استکانی ریخته خودت بنوشی وبعد استدعا کنی تا شاه بنوشد . هرچه التماس کردم که من بیماری ندارم مفید نشد و فرمود رسم و ادب

مجتبی مینوی

بچهٔ کوه!

از قضا در زمان دقیانوس
گفته بودند اهل علم نجوم:
که فلان کوه گشته آبستن،
انقلابی عظیم در پیش است،
موقع وضع حمل آمده بود،
هم زمین لرزه بود و هم طوفان،
باد در شهر و دشت و جنگل، باز
بیشه ها را بخاک می افکند،
هرچه را باد می فکند براه
شهرها شد خراب و زیر و زبر،
عاقبت، در شبانهٔ چهلم،
کوهِ بی پیر بچه اش را زاد.
خلق رفتند بهر دیدن کوه،
بعد تفتیش و جستجوی بلیغ
این همه انقلاب و جوش وخروش

آسمان شد تُنر، زمین شد لوس،
«از قراین چنین شود معلوم
شده نزدیك موقع زادن،
مایهٔ اضطراب و تشویش است».
خاك لوس و هوا تُنر شده بود:
غرّش رعد و بارش باران؛
دست بیداد کرده بود دراز،
خاك ها را ز بیخ و بن میکند؛
سیل میبرد همچو یك پرِ کاه.
خلقها شد تلف دران محشر.
چون خدا رحم کرد بر مردم
آبها ز اسیابها افتاد.
دیدن بچّهٔ تهمتن کوه،
موشکی یافتند. «امان ودریغ،
از برای ولادت یك موش!»



دختری خوب طلعتی می‌خواست
مدتی انتظار بُرد و نشد

یادگاری ز من در این دفتر
بهرهٔ او ز من ازین بهتر!

۱۱ خردادماه ۱۳۳۱



بایستی حاضرباشد . اتابك باکمال اوقات تلخی گفت منکه پادرد دارم خود میدانند . امین حضور از ترس فوری از تالار بیرون رفت. اتابك چوب بیلیاردرا روی میزپرتاپ نمود وقدم میزد وبا خود این مصراع ازشعر مولوی‌را میخواند ، «دشمن طاوس آمد پر" اوی» ، ومصراع دوم‌را نمیخواند که این بود « ای بساشه‌را که کشته فراوی» . ناگاه بمانگاهی کرد وباتغیرفرمود بروید من فردا پادرد دارم ودرخانه میخوابم . غرض ازفرمایش اتابك بمن این بود که مطابق معمول هروقت بسبب وجهتی اتابك از رفتن درخانه یعنی‌حضورشاه تمارض میکرد باسم پادرد بود ، وشخص من که طبیب مخصوص اوبودم بایستی یادرمنزل او یامنزل خودم باشم . ازحضور اتابك مرخص شدیم وشب جمعه‌را دربازار سرچشمه خانهٔ شیخ مرتضی خزانه مهمان بودیم بآنجارفته شب آنجا خوابیدیم . صبح جمعه نوکرشیخ مرتضی‌را باول سرچشمه که معبرشاه بود فرستادیم تا اگر اتابك در رکاب شاه باشد معلوم است که شب یا صبح شاه از او استمالت نموده است، در آن صورت که نهایت آرزوی منهم بود زود بشاهزاده عبدالعظیم برویم و روزی‌را بخوشی‌بگذرانیم والا بایستی‌درهمانجا یا خانهٔ خود پنهان باشیم. نوکرشیخ مرتضی مژده آورد که اتابك در رکاب شاه بود . فوری از راه میان بربشاه زاده عبدالعظیم رفتیم وزودتر از شاه رسیدیم چه که شاه دوجا دربین راه پیاده میشد وصرف قلیان‌میکرد. وارد صحن‌شاهزاده‌عبدالعظیم شدیم جمعیت مرد وزن موج میزد و راه عبورنبود بزحمت وارد صحن شدیم وبحجرهٔ آخرصحن دست راست رسیدیم . برای تماشای آمدن شاه بداخل آن حجره وارد شدیم که پردهٔ طورجلو درهای آن آویخته بودند ، جماعتی سیدوآخوند یزدی میان آن حجره نشسته ومشغول لعن بحضرت صدیقهٔ کبری علیهاسلام بودند . متوحش شده سبب را سؤال کردیم . گفتند هشت ماه است که ازظلم شاهزادهٔ جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصن هستیم وهرچه تظلم میکنیم این شاه بداد ما نمیرسد . امروز مصمم شده‌ایم بجدهٔ خودمان لعن کنیم تا اگرارواح آنها کاری میتوانند نزدحق بکنند واگرنمیتوانند ماراراحت کنند و دیگر بآنها توجه نکنیم . ما ازخوف اینکه مبادا صدای این‌اشخاص‌را مردم خارج بشنوند و برای کشتن اینها بریزند وما راهم جزءآنها بکشند خواستیم ازاطاق خارج شویم ، دیدیم شاه میان موج جمعیت بطرف حرم میرود .

همینکه شاه وارد ایوان شد از اطاق خارج شدیم و خود را میان دالان بین صحن که بطرف باغ جیران که فعلا باغ مقبرهٔ شاه است داخل کردیم و باحرکت جمعیت رفتیم ، وسط دالان صدائی مثل اینکه صندوق‌آهنی خالی را ازبالای بام بلندی میان پله‌ها پرتاب کنند ، که بهرپله خوردصدائی میدهد ، شنیدیم . بباغ جیران وارد شدم، مجدالدوله‌را میان ایوان جلوقبر جیران دیدم (حالیه همان ایوان مقبرهٔ شاه میباشد) که مرا بنام صدا می‌زد و سخت دشنام میداد . خیال کردم یزدی‌های داخل اطاق‌را گرفته‌اندوماهم‌متهم شده‌ایم. بطرف ایوان‌رفتم، دستم‌را مجدالدوله گرفت ازنردهٔ چوبی بداخل ایوان رفتم چنان‌سیلی بصورتم نواخت که چشمم سیاه شد ، بداخل اطاق‌هدایتم کرد . وارداطاق شدم فریاداتابك را شنیدم که میگفت بارك‌الله دکترروزبروزهنرولیاقت‌است، شاه‌را حال بیار. چندلحظه چشم خود را بستم ومالیدم وبعد چشم باز کرده دیدم جلودری که ازمقبرهٔ جیران براه‌رو بین‌حرم شاه زاده عبدالعظیم‌وامامزاده حمزه‌است، شاه روی‌زمین‌درازکشیده‌است. کنارشاه نشستم، اول‌نظرم بجوراب‌نخی سفید ساق کوتاه‌کارجلفای اصفهان‌معروف بامیری که معمولاشاه همیشه بپا میکرد افتاد، دیدم خون‌روی جوراب پای چپ شاه است، بناچارازپردوشلوارشاه‌بساق پای شاه دست بردم، تاجائیکه مقدور بود و دست من بالا میرفت جریان خون را ازقسمت بالای پا احساس کردم ، بواسطهٔ تنگی شلوارناچار بند شلوار‌را گشودم تاجریان خون‌را بتوانم تعقیب کنم . سیلی محکم دیگری صورتم را نوازش داد و

محضرسلاطین این‌است . پس‌ازشرفیابی بهمان ترتیب عمل کردم. بعدازچند روز احضار شدم‌وفرمودند چند شیشه از همان شربت ترتیب دهم و بفرستم که آنرا مفید تشخیص داده بودند . البته فرستادم و بعدهم فرمایشی نفرمودند لیکن خلعت و مواجبی مرحمت شد .

مرحوم احیاءالملك در حادثهٔ قتل مرحوم ناصرالدین‌شاه که بسال ۱۳۱۳ هجری قمری اتفاق افتاد حضور داشته ودر آن واقعه داستانی نقل می کرد که جزئیات آن اتفاق را از این اشخاص نیز شخصاً شنیده‌ام ؛ اول از مرحومهٔ تاج‌الدوله جدهٔ آقای معیرالممالك که بانوی‌طرف علاقهٔ‌ناصرالدین‌شاه بود . دوم ازمرحوم عبدالله میرزای‌دارائی (سردار حشمت) کالسکه‌چی‌باشی شاه . سیم ازمرحومین صاحب اختیار ومجدالدوله وسردار امجد ، وسایر رجال عصر ناصری ومخصوصاً افرادی که در آن روز درموکب شاه بوده‌اند از قبیل میرزا عبدالله خان امین السلطان پسر بزرگ مرحوم اتابك اعظم و سایرین ، وچون صحیح‌تر ومعتبرترین روایات است نقل می کنم :



مرحوم دکتر احیاء الملك فرمود : روز پنجشنبهٔ دوازدهم ذیقعد سال ۱۳۱۳ در باغ مرحوم ساعدالدوله پدر مرحوم محمد ولیخان سپهسالار اعظم تنکابنی واقع در جوار پل تجریش شمیران ، شاه، برای‌ناهار مهمان بود. من‌جزء ملتزمین رکاب مرحوم اتابك‌شرفیاب بودم . عصرشاه بشهرمراجعت کرد ودر جلو باغ عشرت‌آباد که فعلا محل قشون است پیاده شد و امر قلیان فرمود ، ومعمول این بود که چند عسلی (صندلی بی پشتی) میگذاردند ، روی یکی شاه جلوس میفرمود و از همه قسم خوراکیها که همه وقت همراه شاه موجود بود مجموعه‌ها روی سایر عسلی‌ها آماده میکردند تا شاه‌ضمن کشیدن قلیان تناول کند . شاه درحال کشیدن قلیان بصحرا نگاهی کرد ودرختان پراز گل ارغوان‌را نظر نمود واین شعر را خواند :

نیش خاری نیست کز خون شکاری رنگ نیست   آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت

البته اطرافیان یا نفهمیدند یا جرئت حرف زدن‌نداشتند . همه‌را متأثر یافتم. بعد بغلامحسین‌خان غفاری‌صاحب اختیار فرمودند تو برگرد برو «چیزر» (باغ ییلاقی‌صاحب اختیار درشمیران که منزل ایشان بود) کاغذهای خودرا فردای جمعه مرتب کن، صبح شنبه درخانه بیا وبعرض برسان تا جوابها داده شود که شب یکشنبه اول‌جشن هیچ کار باقی نباشد . (شب یکشنبه آخر سال‌پنجاهم سلطنت شاه بود که جشن قرن شاه را دولت و دربار خیلی مجلل تدارك دیده بودند) . صاحب اختیار تعظیم کرد و مرخص شد . شاه بشهر آمد و تا در اندرون شاه در خیابان ناصریه همراه بودیم و مرخص شدیم .

من در رکاب مرحوم اتابك بپارك (که فعلا محل سفارت شوروی است) آمدم، اتابك اول‌شبها میان یکی ازتالارهای بزرگ پارك بایکی دونفر بازی «بیلیارد» میکرد تادرضمن بازی ورزشی‌نموده باشد . اتابك مشغول بازی‌ومن‌وامثال منهم درگوشهٔ حساب بازیهای ایشانرا مراقب بودیم ، وگاهی‌هم احسنت وآفرین - امّا بنفع‌اتابك - میگفتیم . علی‌خان امین‌حضور وارد تالارشد و باتابك عرض کرد که شاه میفرمایند مافردای جمعه شاهزاده عبدالعظیم‌بزیارت میرویم ناهار را درباغ مادرشاه چلو کباب خبر کنید . اتابك گفت عرض کن‌فردا هزارکارداریم خوب است زیارت‌را بگذارند بعد ازخاتمهٔ جشن. امین‌حضور مرخص‌شد وبفاصلهٔ کمی‌برگشت وعرض کردشاه میفرمایند فردا اززیارت منصرف نمیشویم باید برویم . اتابك کیف جیبی خودرا بیرون‌آورد ومیان دودست امین حضورپول‌های زردش‌را ریخت و دستی بشانهٔ او زد وگفت جانکم برو و شاه را منصرف کن . رفت و باز برگشت که شاه میفرمایند حتماً میرویم وصحن وحرم شاهزاده عبدالعظیم‌هم نباید قرق باشد وناهارراهم درباغ مادرشاه چلو کباب

میکردند و اتابك پولها را میان کالسکهٔ شاه جا میداد . در وسط راه عبدالله میرزای دارائی سردار حشمت کالسکه چی باشی شاه که بامر اتابك ازشاه زاده عبدالعظیم برای آوردن حکیم باشی طولوزان (حکیم فرانسوی مخصوص شاه) بشهر رفته بود باتفاق حکیم‌باشی سوار اسب بموکب شاه رسیدند. اتابك سر ازکالسکه بیرون کرد بحکیم باشی فرمودند الحمدلله حال شاه بجا آمده است دنبال موکب همایون بشهر بیائید و بشهر آمدیم .

پس از ورود بشهر از داخل تکیهٔ دولت کالسکه را دیگربار بدون اسب وارد حیاط گلستان حالیه نمودند. جلو اطاق برلیان شاه‌را ازمیان کالسکه باطاق برلیان برده خوابانیدند واتابك چهل‌وچند شب‌وروز در آن عمارت مشغول مملکت داری بود وحاج علیقلیخان سردار اسعد باینجاه‌سوار بختیاری و اولاد کرم خان فقط مراقب حفظ اتابك بودند .



تا این‌جای داستان‌را مرحوم شیخ محمد خان احیاءالملك طاب ثراه نقل و حکایت کرد . بازهم راجع بواقعهٔ قتل شاه و دیگر حوادث اطلاعاتی دقیق دارم که از عرض آن امساك میشود مگر اولیاء آن مجله لازم بدانند و اشاره کنند .

مجلهٔ یغما : خیلی ممنون میشویم که اینگونه وقایع ، و همچنین داستانهای لطیف ادبی را مرقوم‌وخوانندگان مجله‌را بهره‌مند فرمایند .

از : رضایت «راضی»

زبان زبان بستگان یادگیر

شبی کودك شیر خوارم گریست — ندانست مادر که دردش زچیست
دو دیده بهم شب همه شب نزد — به پستان ز بی طاقتی لب نزد
چنان از دلش ناله سرد آمدی — که از ناله اش بوی دردآمدی
گراز خستگی لحظه ای می‌غنود — دگر، دردش از کف‌عنان میربود
نه از بهر تقریر دردش زبان — نه بر بی زبانیش کس ترجمان
بگریید مام از غمش های های — همیخواند در گوش او لای لای
گلی گلبن آسا در آغوش او — چو بلبل زدی نغمه در گوش او
گهی بوسه دادی بدلداریش — گهی ناله کردی بغمخواریش
گهی گفت دل ازغمت خون کنم — چو دردت ندانم دوا چون کنم؟
چو گشتیم بیچاره از چاره اش — فرو ماند اندیشه در باره اش
زنی بود همسایه از دیر باز — ملامت کنان از در آمد فراز
بدرد آشنا بود انگشت او — تو گفتی دوا بود در مشت او
تن خسته را مرهمی بر نهاد — درآغوش مادر چو گل سرنهاد



الا اینکه حکمت بکشوررواست — توهم درد مردم ندانی کجاست
یکی درس از پیر استاد گیر — زبان زبان بستگان یاد گیر

مجدالدوله دشنامم میداد که کارت بجائی رسیده بند شلوار شاه‌را باز میکنی. اتابك از طرف دیگر با عصائی که در دست داشت بمجدالدوله بسختی کوفت و فوری اطاق را بکلی خلوت و خالی کرد وباز بمن فرمود دکتر جان امروز روز ترقی تو و بروزلیاقت است کاری کن شاه بحال بیایند . من بانهایت اطمیان خاطر بندها را گشودم واز کنارپهلوی چپ شاه خون را تعقیب و بین دنده های چپ همانجائی که در کلاس مدرسهٔ طب قسمت‌تشریح میان حقیقی قلب را نشان داده بودند انگشتم‌فرورفت . با کمال تأمل انگشت خود را چندین بار داخل و خارج ومیان قلب را هم امتحان کردم ومطمئن شدم که قلب بکلی ازکار افتاده وشاه مدتی است مرده . از جیب شاه دو دستمال سفید بیرون‌آوردم یکی را داخل قلب‌نموده بیرون کشیدم ، ودومی را وارد کرده‌آنجا برای بیرون نیامدن‌خونابه‌گزاردم (همان دستمال‌را مرحوم دکتر با بودن بنده و جماعتی چند سال قبل بموزهٔ معارف داد که حالیه‌آنجا موجود است) .

دراین‌وقت اتابك میان راهرو بین‌حرمین‌قدم میزد با اشاره ایشانرا بطرف خودآوردم بطوری که‌خم شدند . درگوش ایشان با اینکه اطاق خلوت بود آهسته گفتم، قربان، قلب بکلی ازکار افتاده و شاه قطعاً و حتماً مرده است . نظربا‌ینکه چاکر نمك خوار شما بوده و هستم در عالم دولتخواهی عرض میکنم مثل حاج میرزا آقاسی وزیر محمد شاه ازمیان این حرم بیرون نروید تا از اینجا مانند اوبکربلا بروید . اتابك یك سیلی بسیار محکمی بگوشم نواخت وبدون تغییر گفت « معراج نرو »، و باز فریاد کرد دکترجان روز بروز لیاقت و هنر است ، تمام ترقیات تو امروز است ، شاه را حال بیار ، تیر بپای شاه خورده زود کاری کن که شاه حال بیاید . پس از خوردن سیلی اتابك در حقیقت بیدار و هوشیار شدم و مشغول مالش پهلو و پای شاه گشتم ولباس های او را مرتب نمودم و فریاد زدم ، قربان ، الحمد لله حال قبلهٔ عالم بجا آمد . اتابك هم فریاد کرد ناصر الملك ، قلیان بیار ، حال شاه بجا آمد . فوری ناصرالملك که بعد نائب‌السلطنه شد قلیانی برای اتابك درهمان راهرو بین‌حرمین آورد و اتابك ایستاده در حالیکه قلیان دست ناصرالملك بود کشید و دائم شکر میکرد . ناصرالملك و قلیان‌را مرخص کرد. بعد از چند دقیقه پسرهای کرم خان که فدائیان اتابك بودند وارد اطاق شده یك صندلی آوردند و یك چوب بلند پهن آورده زیر صندلی عبور دادند . پدر عزیز السلطان منیژه که مردی کوتاه و باریك بود آمد و روی صندلی نشست ، باکارد لباسهای شاه را ازپشت سر از یقه تا دامن پاره کردند و شاه را جلو آن صندلی نشانیدند دو دست پدر منیژه را از زیرپیراهن داخل کرده وارد آستین شاه نمودند وباو تعلیم دادند که دست شاه‌را حرکت‌دهد وگاهی بسبیل‌شاه کشیده شود ، و آن تختهٔ زیر صندلی‌را چهار نفر هرسر تخته‌را دو نفر بلند کردند ، دونفرهم پشت صندلی‌را گرفته بایوان مقابل مقبره آوردند .کالسکهٔ شاه بدون اسب جلوایوان حاضربود اول پدرمنیژه‌را وارد کالسکه کرده بعد شاه‌را بهمان ترتیب جلو او نشانیدند و دستهای شاه‌را بهمان کیفیت باو گفتند گاهی حرکت بدهد وسبیلها را دستمالی کند. عینك یاقوت کبود شاه را از جیبش بیرون آوردند و بچشمش گذاردند . اتابك بمن گفت در راه مراقب باش بکسی حرفی نزنی جزاینکه خدارا شکر کنی که شاه بدست تو حالش بجا آمده و تیر بپایش خورده است و دستهای خود را هم خوب از خون پاك کن .

بعد اتابك هم میان کالسکه مقابل شاه رفت و نشست و با دست کالسکه را از باغ جیران که فعلا باغ مقبرهٔ شاه است از در جنوب غربی بخارج آوردند اسبهای‌آنرا بستند و طرف شهرحرکت کردیم . بین راه چند مرتبه اتابك ازآبدار برای شاه آب خواست و فوری آب خوردن را بلب شاه میگذارد و بعد آبشرا میان کالسکه میریخت و پس میداد ، و چند مرتبه شاه از نوکرهای محترم در رکاب بتوسط اتابك احوال پرسی وتفقد میفرمود وهریك هرچه پول زرد داشتند برای تصدق تقدیم



جامعهٔ ملل بریاست فروغی

مرحوم محمدعلی فروغی

در مجمع اتفاق ملل

— ٤ —

بعقیدهٔ اینجانب یقین است که همه کس تصدیق خواهد کرد که دولت ایران قشون و تجهیزات زیادی ندارد بلکه زیاده از آنکه دارد محتاج است ولیکن باید تا میزان احتیاج و کیفیت و کمیت قشونی و تجهیزاتی خودرا با ملاحظهٔ اطراف بسنجیم تا درموقع خود بتوانیم از نظریات وحوائج خود دفاع کنیم. نه تنها ضرر نبریم بلکه استفاده‌هم بکنیم. امیدوارم دولت علیه اهمیت و فوریت موضوع را از نظر دور نخواهد داشت و با آقای سرهنگ ریاضی در این باب ترتیبات جدی خواهند داد.

چهارم مسئلهٔ اصلاح اساسنامهٔ جامعهٔ ملل است در آن قسمت که بسبب انعقاد میثاق پاریس یعنی قرارداد تحریم جنگ ضرورت پیدا کرده است که امسال در مجمع عنوان شد که نظر بتحریم جنگ که حالا دیگر محرز و منجز شده مواد دوازدهم و پانزدهم وشانزدهم وهفدهم اساسنامهٔ جامعه با اوضاع واحوال تناسب ندارد وباید درآن مواد تجدید نظر شود. البته ما در این موضوع مطالعاتی خواهیم کرد و لیکن دولت علیه هم باید نظر خود را معلوم فرمایند. عجالة اینجانب میتوانم عرض کنم یقین است که هرقدر در اساسنامهٔ جامعه مسئلهٔ جایزنبودن محاربه بیشتر مقیّد شود برای دول ضعیف صرفه دارد.

پنجم مسئلهٔ تدوین قوانین بین‌الملل است که در اول بهار آینده کنفرانس آن در لاهه منعقد میشود ولازم است دولت علیه در موادی که موضوع بحث خواهد شد و بهمهٔ دول اخطار شده است نظر خود را معلوم فرمایند و در کنفرانس‌هم نمایندهٔ مهّمی داشته باشند چه این موضوع کمال اهمیت را خواهد داشت.

ششم مسئله سیاست دولت علیه است در باب حکمیت بین‌الملل و محکمهٔ عدالت بین‌الملل وقبول مادهٔ ۳۶ اساسنامهٔ محکمهٔ مزبوره که اینجانب از ژنو در آن باب تلگراف کرده بودم وجواب رسیدکه امضای مادهٔ مزبور باسیاست دولت مخالفت دارد. هرچندحق

بنظر میرسد، این اتحاد واتفاق آیا سیاسی واقتصادی هردو خواهد بود یا فقط اقتصادی است، اگر قسم اول باشد مشکلاتش بیحد وحصر است اگر قسم دوم هم باشد موانع عدیده دارد اوضاع و مقتضیات اقتصادی دول اروپا همه یکسان نیست و وفق دادن آنها با هم بسیار مشکل است ، از این گذشته حدود اروپا کجاست آیا انگلستان هم جزو آنست یانه اگرجزء نباشد این تأسیس برضدانگلیس خواهد بود، اگرجزء باشد حدود انگلستان کدام است، آیا افریقای جنوبی واسترالی و کانادا وهندوستان وغیره‌هم ضمیمه بایّد بشوند یا خیر. دیگر اینکه روسیه وترکیه چه میشود، کلنی‌های فرانسه وایطالیا چه صورت خواهند داشت. این مسائل که حل شد آنوقت این نظر پیش میآید که این اساس با امریکا چه روابط خواهد داشت، با ممالك آسیا چه خواهد کرد. باری اینها همه مشکلات است معهذا بعقیدهٔ اینجانب دول غیر اروپائی نبایداعتماد باین‌مشکلات کنند و نسبت باین فکر لاقید باشند. بدبختی های اقتصادی و سیاسی اروپا بقدری است که ممکن است واقعاً مجبور شدند عاقبت چنین کاری بکنند ودرانصورت آسیائیها باید فکر کار خودشانرا داشته باشند که عرصهٔ سیاست واقتصاد دنیا بکلّی دگرگون خواهد شد و دراین‌باب مجال گفتگو بسیار است امّا فعلاً اینجانب بغیرازتذکر مقصودی نداشتم.



عجالةً این راپرت را بیش‌ازاین طولانی نکرده مسائل دیگر وتکمیل نظریات معروضه را موکول بآینده وتکمیل مطالعات مینماید. (پایان)

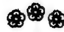
رهی معیری

راز خوشدلی

حادثات فلکی چون نه بدست من و تست
رنجه از غم چه کنی، جان و تن خویشتنا؟
مردم دانا، اندُه نخورد بهر دو کار:
آنچه خواهد شُدنا و آنچه نخواهد شُدنا

این است که با مخابرات تلگرافی اینکار صورت گرفتنی نبود ولیکن تمنای اینجانب آنست که دراین باب دستورصحیح صادر وضمناً توضیح شود که چگونه است که سیاست دولت علیّه با امضای مادهٔ مزبوره مباینت داردزیرا آنچه تا کنون استنباط کرده‌ام دول ضعیف همه طرفدار این‌ماده هستند وامسال که دولت انگلیس وفرانسه وایطالیا آن ماده‌را امضا کردند اسباب خوشوقتی عموم گردید و یکی از موجبات امیدواری عامه به پیشرفت کارصلح دردنیا همین‌فقره بود. بسیاری از دول قبلاً این‌ماده‌را امضا کرده بودند بسیاری دیگرهم درهمین ایام بعد ازانگلیس وفرانسه وایطالیا امضا کردند واینجانب نتوانستم ملتفت شوم که امضای آن برای ما چه ضرری دارد و برای مزید توضیح عرض میکنم که: اولاً بنیان این اصول دراساسنامهٔ خود جامعهٔ ملل گذاشته شده و در واقع هرکس عضویت جامعه را قبول کرده بموجب مادهٔ ۱۳ اساسنامه جامعه قبول این فقره را تعهد کرده است. ثانیاً امضای مادهٔ ۳٦ اساسنامهٔ محکمهٔ لاهه دول را مقیّد نمیکنند که هر اختلافی باهرکس پیدا میکنند مجبور باشند بقضاوت رجوع کنند و این تعهد منحصر است بموادی‌که در مادهٔ ۱۳ اساسنامهٔ جامعه وهمین مادهٔ ۳٦ اساسنامهٔ محکمه قیدشده است. ثالثاً همین تعهد را درموقع امضاء قید میکنندکه درمقابل دولی است‌که آنهاهم این تعهد را کرده باشند. رابعاً هر دولتی برای مدّت معینـی این تعهد را میکنند که بسیاری پنجسال را اختیار کرده‌اند وبعضی ده سال و پانزده سال. خامساً اگر چنانکه اینجانب حدس‌میزنم احتراز دولت علیه ازامضای این‌ماده بملاحظهٔ بعضی دعاوی سابقه است گذشته از اینکه معلوم نیست آن دعاوی مشمول این موارد باشد میتوان قید کرد که این تعهد برای اختلافاتی است که درآتیه روی دهد چنانکه بعضی از دول همین قیدرا کرده‌اند. حاصل اینکه اینجانب تصور میکنم دولت علیه خوبست در این قضیه تجدید نظری فرمایند وبا ملاحظهٔ اطراف کار دستور جدیدی بدهند چه‌وقتیکه معلوم شود دولت ایران از امضای این ماده امتناع دارد مایهٔ تعجب خواهد گردید.

اما در خصوص فکری که اخیراً بانهان آمده و مسیو بریان در مجمع هذه‌السنه اشاره بآن نموده که بطور خلاصه ازان تعبیر به دول متحدهٔ (اتازونی) اروپا میکنند شک نیست که بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول و البته در این باب ملاحظات عدیده



ثقة الاسلام (میرزاعلی)

آذربایجانی . پسر حاجی میرزا موسی‌پسر حاجی میرزا شفیع از علمای تبریز وصاحب کمالات متعدده بود . از ادبیات بهرهٔ کامل داشت . مشرب شیخیت را داشته رئیس طایفهٔ شیخیهٔ آذربایجان بود . درزمان بروز مشروطیت او هم ازعوامل فعال وبانفوذ مشروطه‌طلبان آذربایجان بود . درموقعی که روسها بنای مداخلات را در تبریز گذاردند در روز عاشوراء (دهم محرم ۱۳۳۰ هجری) بدون جرم وبدون هیچ دلیلی بامرصاحب منصب روسی درمیدان مشق تبریز بدار آویخته‌شدومقتول گردید.

ثقة‌الاسلام (حاجی آقا نورالله اصفهانی)

برادر حاجی شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی اصفهانی از جملهٔ علمای صاحب نفوذ ومتمول درجهٔ اول اصفهان است . مدتی بود از ایران مهاجرت کرده ودر کربلا ساکن بود (وشنیده میشد که ترك‌تابعیت ایران کرده است) . درحدود سال ۱۳۳۲ هجری پس از مدتی اقامت درخاك عثمانی بنا بهمراهی ملیوان‌ایران باصفهان مراجعت کرد ودرمحرم۱۳۳٤ که اغلب احرار ووکلای مجلس‌شورای ملی از طهران بطرف اصفهان رهسپار شدند اوهم در اصفهان فوق العاده مساعدت با افکار احرار مینمود و بیش‌از توقع عامه در پیشرفت‌کارهای مهاجرین مساعدت میکرد وحالیه محرم (۱۳۳٦)گویا در اصفهان است .



سید جعفر گلستانه

(گلستانه یکی از نواحی اصفهان است) سن او متجاوز از ٦۰ سال است وشغل او تجارت است . عارف مسلك وجزو تجار باسواد طهران محسوب میشود . از رؤساء اصناف وتجار طهران‌است وبواسطهٔ درستی و حسن اخلاق نفوذ قابلی دارد . وجزو مشروطه‌طلبان با عقیده است .

جلیل الملك

میرزا نصرالله خان کاشانی شیبانی (وجه تسمیهٔ شیبان بدین جهت بوده است که گویا ازطایفهٔ بنی‌شیبان‌عرب بوده‌اند) سن ایشان‌تقریباً چهل سال است . پسرمیرزا آقاخان ونوهٔ‌حاجی‌محمدمهدی‌خان کاشانی حاکم کاشان است که برادر حاجی میرزا عبدالحسین‌خان وحیدالملك ومیرزا علی محمد خان کاشی مدیر جریده « پرورش » باشند . تحصیلات ایشان اولاً در دارالفنون طهران بوده . در سال ۱۳۱۹ برای اتمام تحصیل به‌بیروت رفت ودر سال ۱۳۲۳ بطهران مراجعت کرده ودر ۱۳۲٤ در مدرسهٔ فلاحت طهران مدیر شد . پس‌از توپ بستن مجلس شورای ملی (۱۳۲٦) برای کمك‌مشروطه جداً مشغول کار بود وبهمین جهات بباد کوبه مسافرت کرد ورئیس مدرسهٔ ایرانیان بادکوبه گردید . پس از یك سال وچندماه مسافرت بطهران نمود وداخل در وزارت خارجه گردید . اول مأموریتی که در خارج طهران یافت کارگذاری کرمانشاه بود ولی‌چون‌بر خلاف منافع روس کار میکرد هرطور بود نگذاشتند بمحل مأموریت برسد واز همدان معزولا بر گشت . در حدود سال ۱۳۳۱ بعضویت کمیسیون سرحدی‌عثمانی درتحت ریاست میرزانصرالله‌خان(؟) اعتلاءالملك مسافرت کرده ودر۱۳۳۳ موقعی که میرزا علی‌محمدخان شریف‌الدوله (وزیرزادهٔ سابق) کارگذار آذربایجان‌بود اوهم‌بمعاونت مشارالیه معین شد و در سال ۱۳۳۵ بطهران آمده چندماهی معاون کابینهٔ وزارت خارجه وبعد چند

رجال صدر مشروطیت

—۳—

باصر السلطنه (میرزا علی‌اکبرخان)

پسر میرزا حسین‌خان قوام دفتر آشتیانی مستوفی بناخانه . سن اونزدیك به چهل سال است.
قبل از سلطنت محمدعلی میرزا جزو بستگان مخصوص میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان بود وبعدجزو پیشخدمتهای محمد علی میرزا شد در دورهٔ اول مشروطیت ؛ وبا سایر همقطارهای خود فعالیتها برضدّ مجلس شورای ملی مینمود . در حدود ۱۳۳۱ بریاست مالیهٔ بروجرد و بعد از یك سال بریاست مالیهٔ سیستان منصوب گردید وحالیه که سال ۱۳۳۶ است گویا در طهران است .

حاجی سیدباقر (سادات اخوی)

پسر آقا سید محمد سادات اخوی، مشغول امورات زراعتی است . درطهران دردورهٔ اول مجلس در ۱۳۲۵ از طرف ملاکین وکیل گردید . پدرش از جملهٔ معروفین طهران در رشتهٔ طریقت بوده ولی‌خود حاجی سید باقر نه طریقت ونه غیر طریقت را میشناسد وبه بدنیتی در طهران مشهور است . سنّ او حالیه (۱۳۳۶) نزدیك بشصت سال است .

بدرالدجی خانم

دختر آقا میرزا سیدعلی طبیب معروف به شمس‌المعالی، از زنهای باکمال این عصردرطهران است و غیر از معلومات فارسی از علوم جدیده هم بی اطلاع نیست . چندین سال است که ریاست تفتیش مدارس نسوان طهران را دارد ومعروف بخانم رئیسه است . سن او حالیه (۱۳۳۶) نزدیك به ۳۵ است .

بنان‌الدوله (میرزا کریم خان شیرازی)

پسر میرزا فضل‌الله‌خان ساکن طهران مستوفی خزانه . بنان‌الدوله سابقاً مستوفی کرمان بود . پدرش به‌نیك نفسی ودرستی در عمل معروف بود وخیلی ساعی در تربیت پسرش بود ولی بعدازفوت پدر نتیجه برعکس بخشید . دارائی بی‌پایان پدررا دراندك زمانی برباد داد وازشغل مستوفی گری‌هم مستعفی شد . در حدود ۱۳۲۸ بواسطهٔ رابطهٔ کامل که باولی‌خان سپهدار اعظم داشت ونیز بواسطهٔ سختی امر معاش جزو مرتجعین گردید و هر روزه باینطرف و آنطرف بعنوان در خواست شغل از دولت پناهنده میشد ومدتی‌هم در باغ ییلاقی سفارت روس‌در طهران (زرگنده) متحصن بود وچون ازاین‌طرق‌نتیجهٔ نگرفت بنا به‌پیشنهاد سپهدار اعظم بلوك شرگاه مازندران‌را (شرگاه بلوکی است در مازندران ونزدیك سواد کوه) بعلت اینکه سابقاً یك فرمان بی‌معنی از ناصرالدین‌شاه داشت بمبلغ ۵۰۰۰ تومان بسپهدار فروخت وسپهدارهم در موقعی که املاك خالصهٔ استرابادرا بمستأجرین روسی اجاره میداد آن بلوك را هم ضمیمه کرد و اجاره داد ومدتها آن مطلب در افواه شایع بود . سن او قریب به ۴۰ سال است وحالیه هم (۱۳۳۶) از گرسنگی بی‌تاب است .

باسایر هم قدمهای خود در اسلامبول است .

ملاحسن وارث

پسر حاجی محمد حسین حریرفروش اصفهانی ساکن طهران . بعداز فوت پدرش در طهران بزازی میکرد و بشغل دلالی مشغول بود . سن" او ۵۵ سال بود . در سنهٔ ۱۳۲۴ از طرف حاجی سید محمد صراف طهرانی برای خرید مال‌التجاره باروپا مسافرت کرد و از آنجا باسلامبول مراجعت نمود و بعداز دو سال بطهران برگشت . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی از طرف بزازها وکیل مجلس گردید و بعد در۱۳۳۱ در طهران مرحوم شد . جزو اشخاص حساس اصناف بشمار میآمد .

حسین آقا پرویز

سن" او متجاوز از ۳۵ سال است . پسر حاجی میرزا حسن کاشی پسر آقا میرزا محمد علی دلال‌ساکن طهران میباشد . ازجوانهای باهوش وصاحب عقاید جدیده‌است . دراوایل گفتگوی آزادی بهمراهی سید محمد رضای شیرازی معروف بمساوات برای جلب افکار عامه به آزادی ورقهٔ باسم « صلح نامه » مخفیاً منتشر میکردند . در دورهٔ اول مشروطیت روزنامهٔ مساوات‌بزحمت همین حسین‌آقا انتشار مییافت . پس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲۶ بهمراهی آقاسید حسن تقی‌زاده وسایرمهاجرین بفرنگستان مسافرت کرد و در آنجا هم خیلی زحمت کشید . پس‌از فتح طهران در ۱۳۲۷ مراجعت بطهران کرد وبرای تشکیلات‌فرقهٔ دمکرات جداً سعی و کوشش میکرد . درموقعی که‌روزنامهٔ‌ایران‌نو در حدود ۱۳۲۸ منتشر میشد اوباز خیلی زحمات را بدون‌هیچ توقعی متحمل‌بود . پس ازبستن‌مجلس (۱۳۲۹) بامر ناصرالملك بکلی از کارها کناره کشید وبشغل سابق یعنی همراهی درکارهای تجارتی پدرش مشغول شد ولی حالیه (۱۳۳۶) از قراری که در روزنامها دیده میشود باز مشغول اقدامات مشروطه طلبی شده است . یکی از جوانهای قابل استفادهٔ ایران است .

سیدحسین (اردبیلی)

اصلا اردبیلی ساکن مشهد و شغل اودر مشهد تحصیل بودومدتی هم در مدارس جدیدتدریس میکرد . اطلاعات او قدیماً وجدیداً خوبست . از احرار خراسان وسن او نزدیك به ٤٠ سال است . در دورهٔ دوم مجلس از طرف خراسان وکیل شد و بطهران آمد و جزو فرقهٔ دمکرات مترقی شد . پس‌از تعطیل مجلس در۱۳۲۹ مدتی در طهران بی‌شغل‌بود و درقلهك (قریه‌ایست درشمال طهران ومحل باغ ییلاقی سفارت انگلیس است) از ترس دستگیری اتباع ناصرالملك سکنی داشت ، و بعد در حدود ۱۳۳۱ در ادارهٔ خزانه‌داری مستخدم گردید ، وبعداز یك سال بواسطهٔ ناسازگاری رئیس اداره استعفا داد . در موقعی که روزنامهٔ ستارهٔ ایران در حدود ۱۳۳۳ در طهران تأسیس گردید او سردبیر روزنامهٔ مزبور بود . در محرم ۱۳۳٤ بامهاجرین احرار از طهران خارج شد وبقم آمد وبعداز چند روزی برای امورات ملی مأمور شد وبطهران‌برگشت وبواسطهٔ بسته شدن راه مراجعت نتوانست بکند وحالیه (۱۳۳۶) مدیر روزنامهٔ ایران است که بهترین روزنامهٔ پای تخت است .

(حسین قلی خان نواب)

حسینقلی خان نواب پسر جعفرقلی خان پسر محمد علی خان پسر جعفر خان پسر حسنعلی خان

ماهی دیگر رئیس محاکمات تجارتی‌وزارت‌خارجه گردید وحال که شعبان ۱۳۳۶ است رئیس‌تشریفات وزارت خارجه است وخود از جوانان درست صحیح‌العمل مشروطه خواه است .

سید جمال‌الدین

سن او قریب به ٤٦ سال بود ، پسر آقا سید عیسی بن آقاسیدمحمدعلی عاملی لبنانی است و ایشان برادرزادهٔ سید اسماعیل صدر اصفهانی مجتهد معروف ساکن کربلا بودند . (در همدان متولد شده است) . از اعاظم احرار وآزادی‌طلبان بود . در طلاقت لسان مخصوصاً بزبان عوام اول شخص بود. سابقا در طهران و اصفهان وآذربایجان همیشه مطالب حقه را بازبان وقت بگوش‌مردم میرسانید. در موقع بروز آزادی علناً بدون‌پروا مظالم استبداد و جوررا چه در سرمنبر وچه در مجالس‌مذاکره مینمود . قبل‌از توپ بستن مجلس در ۱۳۲٦ چندین مرتبه طرد ومورد حملهٔ شاه مخلوع گردید تا پس از توپ بستن مجلس شورای ملی‌بعداز چند روزی ازخانهٔ جنب مجلس بطور مخفی عازم همدان گردید ودر راه همدان‌دستگیر در بروجرد بامر محمد علی میرزا وبمباشرت حسام‌الملك همدانی حاکم آنوقت بروجرد مقتول گردید. مزار ایشان الآن در همان بروجرد است . پسر مرحوم مشارالیه سید محمدعلی معروف به جمال زاده که اکنون (۱۳۳٦) حیّ وحاضر ودر ادارهٔ روزنامه کاوه در برلین‌عضواست .

میرزا جهانگیر خان شیرازی

سن اوقریب ۳۸ سال بود . از جوانهای‌جدّی با حرارت دورهٔ اواخر بودواز مریدان‌مخصوص مرحوم حاجی شیخ‌هادی معروف نجم آبادی بود . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی روزنامهٔ « صور اسرافیل» را تأسیس کرد وعلناً برضد حرکات محمدعلی میرزا شاه مخلوع مقالهای تندآتشین‌مینوشت . بهمین جهت بود که خیلی محل توجه و کینهٔ شاه مخلوع گردید ودر میان احرار هم مقامی ارجمندپیدا نمود . تا بالاخره در موقع توپ بستن مجلس در ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲٦ در خانهٔ جنب مجلس دستگیر وفردای همان روز در باغشاه که در طرف غربی شهر طهران واقع است و آنوقت دربار محمدعلی میرزا بود بدار آویخته ومقتول گردید .



سید حبیب‌الله امین‌التجار اصفهانی

پسر حاجی‌سید محمدعلی امین‌التجار اصفهانی ، سن نزدیك ۳۵ . درموقع‌حملهٔ روسهابطهران در ۱۳۳٤ با مهاجرین باصفهان حرکت کرده بعد بطرف کرمانشاه آمد و در راه گرفتار انگلیسها گردید وبالاخره در اواخر سال ۱۳۳۵ مستخلص گردید .

سیدحسن (مدرس)

اصلا قمشهٔ وساکن اصفهان بود و جزو علمای اصفهان محسوب میشد و چون تدریس میکرد باین جهت بنام . «مدرس» مشهور شد . در دورهٔ دوم مجلس در ۱۳۲۸ ازطرف هیئت علمای نجف برای نظارت بقوانین مجلس برحسب یکی از مواد قانون اساسی نامزد ووارد طهران گردید و در جزو هیئت علمیه که یکی از هیئتهای مجلس بود خود را معرفی کرد . در دورهٔ سیم ۱۳۳۲ از طرف اهالی طهران بوکالت منتخب شد ودر طهران نامی پیدا کرد. سن اوحالیه (۱۳۳٦) نزدیك بشصت سال است . در محرم ۱۳۳٤ با مهاجرین احرار از طهران حرکت کرد و حالیه (۱۳۳٦)

کرمانشاه است . پدرش در کرمانشاه در رشتهٔ درویشی وتصوف مقام ارجمندی داشته است . خود آقا سید حسین در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی (۱۳۲۷) از کرمانشاه بسمت وکالت منتخب گردیده بطهران آمد و درموقع تعیین فرق پارلمانی درجزو فرقهٔ دمکرات معرفی‌شد وپس‌ازبسته شدن‌مجلس درسال ۱۳۲۹ ایشان‌را هم بنابامر میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملك نایب‌السلطنهٔ وقت خیال دستگیری داشتند . مشارالیه پس‌از اطلاع بقضیه مدتی‌در قریهٔ قلهك (قلهك قریه‌ایست بفاصلهٔ یك فرسخی‌ونیم در شمال‌طهران و باغ ییلاقی سفیر انگلیس است) مخفی بود و بعد بکرمانشاه مسافرت کرده‌در آنجا نیز بواسطهٔ فعالیت شخصی راجع بترتیبات داخلی فرقهٔ دمکرات‌خیلی زحمت کشید وثانیاً برای دورهٔ سوم مجلس در۱۳۳۳ هم از کرمانشاه وکیل شده دومرتبه بطهران‌آمد ودرمحرم ۱۳۳۴ درموقعی که قشون روس بطرف طهران در حرکت بود باسایر وکلاء مجلس حرکت کرده در همه جا باسایر رفقا همقدم و همراه بود . درماه جمادی‌الثانیه ۱۳۲۶ برای معالجهٔ چشم از اسلامبول به‌برلین مسافرت کرد . آقاسید حسین کزازی بسیار خوش عقیده و در مسلك دمکراسی ثابت‌قدم وصاحب قلب‌است .

حاجی میرزا حسین مجتهد تهرانی

معروف بحاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل . سن متجاوز از ۱۰۰ سال ، وفات در سال ۱۳۳۶ در نجف ، بمناسبت همراهی بامشروطیت طرف توجه اهالی ایران گردید .

حکیم‌الملك

میرزا ابراهیم‌خان پسر میرزا ابوالحسن‌حکیم‌باشی‌پسر میرزا علینقی پسرمیرزا حسن‌بروجردی است. سنش بالاترازه ۴۵، پس‌از فوت پدرش درتحت سرپرستی برادر خود نصرةالحکماء برای‌تحصیل طب تقریباً درحدود سال۱۳۱۲ بپاریس مسافرت کرد . گویا ۹ سال درپاریس‌مشغول بود. ازقراریکه شنیده شده تحصیلات طبی او خوب بوده ولی بواسطهٔ عدم عمل قدری تاریك شده است در سفرهای مظفرالدین شاه بفرنگستان اغلب همراه او بوده کمی قبل از فوت میرزا محمودخان حکیم‌الملك وزیر دربار (۲۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۱) بطهران آمده ودر جزو اجزای خلوت مظفرالدین‌شاه داخل و حکیم باشی شاه گردید وپس از فوت حکیم‌الملك لقب او را یافت . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی ۱۳۲۴ از طرف مجلس وکیل گردید . پس از توپ بستن مجلس‌ملی مدتی در سفارت فرانسه‌متحصن وبعداز خروج در طهران بود تافتح طهران درسال ۱۳۲۷، ودر دورهٔ دوم مجلس‌شورای‌ملی۱۳۲۷ از طرف آذربایجان وطهران بوکالت منتخب شده و وکالت آذربایجان‌را قبول کرده، ودر۱۷ رجب ۱۳۲۷ اول دفعه بود که در دورهٔ جدید بشغل وزارت مالیه بکابینه میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك منتخب شد و در ماه رجب ۱۳۲۹ درکابینهٔ ولی خان سپهدار اعظم وزیر علوم و اوقاف گردید ونیز درکابینهٔ نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری وزیر مالیه درهمان سال‌بود. ولی ازهمانسال که‌حکیم‌الملك ازشغل خارج شد الی سال ۱۳۳۳ بی‌شغل شد تا درماه ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ درکابینهٔ میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك وزیر علوم گردید . و نیز درکابینهٔ سلطان عبدالمجید میرزای عین‌الدوله درهمان سال بهمان شغل باقی‌مانده درسال۱۳۳۴ که کابینهٔ عبدالحسین میرزای فرمانفرما تشکیل کرده ایشان بی‌شغل شدند تا درسال ۱۳۳۵ درکابینهٔ میرزا محمدعلی خان علاءالسلطنه وزیر علوم گردید . در اواخر سال ۱۳۳۵ برای مجلس چهارم از طرف دموکراتها وکیل گردید . حکیم‌الملك بسیار درست وبا فکر و معارف‌پرور است پدرش از درجهٔ اول اطبای ولیعهد مظفرالدین شاه و در فن طب قدیم شخص اول

قطب الدوله نواب صوبهٔ ماسولی پوتام از ایالات هندوستان در حوالی مدراس، از اولاد محمد رضا خان مازندرانی که در عهد پادشاهان صفویه از طرف یکی از ملوك صفوی مأمور بکمك همایون شاه هندی شده و درآنجا اقامت نموده، میباشد. تحصیلات حسینقلی خان نواب در هند و لندن و پاریس بود. پس از اکمال تحصیل درحدود سال هزاروسیصد (۱۳۰۰) بطهران آمده(۱) دروزارت خارجه مشغول گردید. درسال ۱۳۰۷ برای رفع گفتگوی میرزاملکم خان بادولت ایران مسافرت بلندن کرد. (ملکم در سفرآخری ناصرالدین شاه بفرنگستان امتیاز « لاتری » ایران را از شاه گرفت پس از مراجعت ازفرنگستان ناصرالدینشاه بواسطهٔ ملاحظهٔ که ازملاهاداشت فسخ امتیازمذکور را تلگرافاً بملکم خان اخبار کرد. ملکم خان قبل از افشای تلگراف بطور محرمانه امتیازرا در مقابل چهل‌هزار لیره بچند نفر ازتجار انگلیسی فروخت وبعد اظهار نمود که شاه امتیازرا فسخ کرده‌است. این مطلب باعث کشمکش زیاد گردید وبالاخره ملکم خان ودولت ایران هردو درمحاکمه غالب و تجار انگلیسی مغلوب گردیدند. ولی این‌مسئله فوق العاده اسباب شکست اعتبار دولت ایران در بازار صرافی لندن شده و بالاخره در سال ۱۳۲۹ در ضمن استقراض دوکرور ونیم‌لیرهٔ انگلیسی دولت ازان قرارتأدیهٔ خسارت تجار انگلیسی‌را کرد). دراین سفرحسینقلی خان نواب نایب ومترجم اول سفارت لندن گردید وتا اوایل سلطنت مظفرالدین شاه درلندن بود بعد بطهران آمده و باز در وزارت امورخارجه مشغول خدمت شد تادر۱۲ماه رمضان‌سال۱۳۲۲ ازطرف دولت ایران برای پذیرائی‌لورد کرزن فرمانفرمای هند که بنا بود بشیراز بیاید و در موقعی که علاء الدوله (احمد خان پسر محمد رحیم خان قاجار) حاکم فارس بود مامور شد. پس از انجام این مأموریت بطهران برگشتند(۲) در سال ۱۳۲۴ از طرف مجلس شورای ملی بسمت وکالت انتخاب شده و با ملیون معناً و عملاً همراه بود تا پس از توپ بستن مجلس شورای ملی درموقع استبداد صغیر محرمانه و علناً برضد دربارباغ شاه مشغول‌کار بود. درورود مجاهدین و فتح طهران هم میشود گفت که حسینقلی خان نواب تقریباً مدیر طهران بود و در « هیئت مدیره » و « کمیسیون عالی » جزو اعضاء فعاله بشمار بود ودورهٔ دوم مجلس شورای ملی (۱۳۲۷) از طرف شهر طهران بوکالت منتخب شد و در ماه رجب ۱۳۲۸ درکابینهٔ میرزا حسن خان مستوفی الممالك وزیرخارجه شد. بعد از چند ماه بواسطهٔ تضییقات دولت روس و انگلیس مجبور باستعفاء شد وبالاخره درسال(۱۳۳۰) برحسب‌میل دولت ایران مجبوراً بفرنگستان مسافرت کردند ودرسال۱۳۳۳ برای دورهٔ سوم مجلس شورای ملی باز از طهران وکیل گردیده و در همان موقع هم ازطرف دولت ایران بوزیر مختاری برلن منصوب گردید و از فرانسه به برلن حرکت کرد. در سال ۱۳۳۶ (ماه ذی الحجه) باز از طرف فرقهٔ دمکرات برای دورهٔ چهارم مجلس بوکالت انتخاب ولـی تا امروز که شعبان ۱۳۳۶ است در برلین بشغل خود باقی‌هستند. حسینقلی خان از اشخاص درست‌کار نمرهٔ اول ایران است. در دورهٔ اخیر انقلاب یکی از معاریف ملیون و رجال ایران بشمار میرود. سن ایشان تقریباً باید پنجاه سال باشد.

سیدحسن کزازی

آقا سید حسین کزازی سن ایشان متجاوز برچهل سال نیست. از سادات محترم و معروف

---

۱ ــ پس از ورود بطهران سفری به استراباد کرد و پس‌از مراجعت در تأسیس بانك شرقی انگلیس که بعد سهام خودرا به بانك شاهی فروخت دخالت و مدیر ایرانی بود. بعداز آن در ادارهٔ (رژی) دخانیات مستخدم بودند. ۲ ــ در آن موقع مدیر اداره دول غیر همجوار بود.

نامه‌ای از کاظمی بفروغی

نامهٔ خصوصی ومحرمانه ایست که آقای باقر کاظمی سفیر کبیر ایران در عراق بمرحوم محمدعلی فروغی وزیر امورخارجه نوشته است (در تاریخ دوازدهم فروردین- ۱۳۱۲) .

بسیاری ازاینگونه مکاتیب که بمنزلت صفحات تاریخ معاصر ایران است بدسترس ماست وهریك را بموقع خود که مقتضی بدانیم درج می کنیم . (مجلهٔ یغما) .

تصدقت شوم البته راپرتهای رسمی و محرمانه همه از لحاظ مبارك گذشته وملاحظه فرموده اند در اینجا اجازه میخواهم خاطر مبارك‌را بدو سه موضوع ذیل که بجهات عدیده مقتضی ندانستم ضمن راپرتها اشاره بکنم معطوف دارم :

اولاً بطور کلی رفتار نظامیان وامنیه ها درحدود خوب نیست . بی‌جهة مردم را اذیت می‌کنند، دارائی‌مردم‌را ضبط‌مینمایند، راپرتها واخبار دروغ ومبالغه‌آمیز بوزارت جنگ میدهند، برای پرده‌پوشی ازسیئات‌اعمال‌خود تقصیررا گردن دیگران‌میگذارند، کاهی را کوهی می‌کنند. امنیه های حدودی با قاچاقچیان مساعدت دارند و ازاشخاص قاچاق وجه مختصری گرفته ندیده می‌انگارند. درچند نقطه نظامیان اموال مردم‌راضبط کرده‌اند . چندنفر بتواتر نشانی اشیاء غارت شده خود را در منزل سرهنگ حسین‌پور رئیس قوای زهاب میدهند . اخیراً در پاوه نزدیك حدود کردستان مقدار زیادی اسباب واثاثیه غارتی‌را نظامیهاجمع کرده بودند، اتباع افراسیاب بیك نمیدانم بچه‌وسیله‌مطلع شده‌آن اسبابهارا میبرند ومقداری ازآنها را بحلبچه اخیراً آورده‌اند و حالا نظامیها و کمیسر سرحدی نوسود بعجله و التهاب برای پرده پوشی حرکات خود از قونسول سلیمانیه میخواهند اسبابی فراهم آورد که این اثاثیه را بآنها عودت دهند . عریضه صوفی بیك را که عیناً تقدیم کرده بودم البته ملاحظه فرموده اند که چطور از رفتار این نظامیها شکایت میکند . راپرتهای دروغ صاحبمنصبان را بطهران که اشرار بخاك عراق رفته وچنین وچنان ملاحظه میفرمائید که پس از روبروشدن وگفتگوی باصاحب منصبان عراق‌درحضور ویس‌قونسول خلاف آنها ثابت میشود. تقاضای ورودبخاك ایران‌را

عصر خود در آذربایجان بوده است .

حمید خان

پسر حاجی میرزا محمد علی معروف بحاجی سیاح محلاتی پسر آقا شیخ رضای دزفولی است (حاجی سیاح تقریباً حالیه هشتاد سال دارد از اوائل عمر مشغول بسیاحت بوده ، اروپا و چین وهند را سیاحت کرده است از السنهٔ خارجه مختصری روسی و همین قدر هم فرانسه حرف میزند . درزمان ناصرالدین شاه معروف بود که دستهٔ شاهزاده مسعود میرزای ظل‌السلطان و برضدّ میرزا علی اصغر خان امین السلطان کار میکرد تا اینکه در حدود ۱۳۰۹ ظاهراً بجرم بابی گیری اورا گرفتند ومدتی با میرزا رضای کرمانی معروف قاتل ناصر الدین شاه در قزوین حبس کردند و بعد از ۲۲ ماه رها گردید و حالیه در طهران است) . سن حمید خان بیش ازسی‌سال نیست تحصیلات خود را درمسکو کرده است (عموی حمید خان میرزا جعفر خان محلاتی در مسکو معلم فارسی در مدرسهٔ السنهٔ شرقیه است). پس‌از اتمام تحصیلات خود در حدود ۱۳۲۹ بطهران آمد وپس ازمدتی در وزارت خارجه در ادارهٔ محاکمات مشغول گردید . درحدود ۱۳۳۵ ازآن شغل منفصل گردید . یکی دو سفر باروپا برای‌آوردن شاگردان ایرانی بسویس مسافرت کرده است . در سال ۱۳۳۶ دو نفر از شاگردان ایرانی را از راه روسیه و برلن بسویس برده و در ماه ربیع الاول بطهران مراجعت کرد .



خان باباخان

پسر میرزا محمود خان صاحب دیوان ابن فتحعلی خان صاحب دیوان ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملك ابن حاجی ابراهیم خان‌اعتمادالدوله شیرازی معروف است. سن اودر حدودسی‌وپنج است . در تاریخ ۱۳۲۶ در طهران بود و جزو مشروطه طلبها بشمار میآمد . در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی(۱۳۲۹) درعدلیهٔ طهران مستخدم‌واز حزب دمکراتها بود . در موقعی که ابوالقاسم‌خان ناصرالملك اغلب دمکراتهارا ازعدلیه درتاریخ ۱۳۳۰ خارج کرد اوهم طبعاً معزول‌شد وبعدازچندی بشیراز رفت ودر دورهٔ سوم مجلس‌شورای ملی ۱۳۳۳ از طرف اهالی شیراز وکیل شده و بطهران آمد وحالیه که صفر ۱۳۳۶ است با سایر رفقای مهاجر در اسلامبول متوقف است .

خازن‌الممالك (آقاغلام حسین قزوینی - مرحوم)

ساکن طهران تحویل دار خزانه در اواخردورهٔ ناصرالدین شاه واوائل دورهٔ مظفرالدین شاه برادر آقا هدایت تحویل‌دار خزانه سابق . در اوایل عمر بی چیز بود بواسطهٔ خویشاوندی باآقامحمد علی صراف که در خزانه هم تحویل دار بود اول آقا هدایت برادر آقا غلام حسین در خزانه راهی پیدا کرد وبعد خودآقا غلام حسین رسماً تحویل‌دار خزانه بلکه بعد ازمیرزا اسمعیل خان امین‌الملك برادر اتابیك شخص اول خزانه بود، و بواسطهٔ آن‌شغل تمام اعیان ووزراء دولت ازاوتملق‌میگفتند . بواسطهٔ این شغل ثروت زیادی جمع کرد ولی بواسطهٔ تقلید ازمیرزاعلی اصغرخان اتابیك دراسراف کارهای بیجا چیزی درموقع مردن برای‌اولادش نگذاشت . درطهران درآن‌تاریخ که حدود ۱۳۱۷ باشد تجمل و دستگاه زندگانی آقا غلام حسین خازن الممالك مثل باغ قوام‌السلطنهٔ حالیه معروف و ضرب المثل بود . بالاخره در ۱۳۲۱ بواسطهٔ افراطی که در شرب مسکرات داشت بغتة سکته کرد و در سن ۵۷ سالگی وفات کرد .

راجع براپرتی که برای راه رواندوز و طرق اتصال ایران بدریای آزاد عرض کرده‌ام البته مطالعات فرموده‌اید. بنده شخصاً شور وذوق خاصی باین کار دارم واگر دولت بخواهد باسوریه وفرانسویها عهدنامه وقراری دراینباب بگذارد داوطلبانه حاضر برای این خدمت هستم . ملك فیصل دراواسط خرداد بلندن میرود ، وزیرخارجه وعدهٔ ازوزراء بااو میروند . درتابستان سفرای خارجه وغالب وزراء هم از بغداد میروند و در حقیقت کارها دو سه ماه تعطیل است . بنده حاضر هستم چهل پنجاه روز بسوریه رفته اینکاررا بر طبق دستور دولت انجام دهم . استدعا دارم حضرت اشرف این موضوع را در نظر داشته ودرصورت امکان اقدام برای ارجاع این خدمت بفدوی بفرمایند که موجب کمال تشکر خواهد شد .



چون یقین دارم حضرت اشرف به بی‌غرضی و حسن نیت فدوی اطمینان دارید اجازه میخواهم در این تغییرات جدید وزارتخارجه اشخاصی‌را که بنظرم میرسد حضور مبارك معرفی نمایم. برای معاونت کل بنظر بنده آقای نجم‌الملك یا آقای سهیلی از تمام کاندیدا های دیگر بهتر هستند وهر کدام را انتخاب فرمائید قطعاً از آنها راضی خواهید بود . محسن‌میرزا هم که‌فعلا درتاشکند است البته معروف حضور مبارك میباشد برای ریاست پرسنل‌ویا کفالت ادارهٔ انگلیس از هر کس مناسب‌تر است وسابقهٔ زیادی در کار ادارهٔ انگلیس دارد و در صورتیکه او را بریاست پرسنل معین فرمائید همایون بنظر بنده از کسان دیگر برای کار ادارهٔ انگلیس مناسب‌تر از سایرین میباشد . نصرالله خان بهنام هم عضو کارکن دقیقی است و برای کفالت ادارهٔ ممالك شرقیه شاید بدنباشد . ازاین جسارت که فقط وفقط برای علاقهٔ کامل باوضاع وزارت خانه در زمان وزارت حضرت اشرف وتنها برای یادآوری میباشد ازحضور مبارك تمنای عفو دارم ودر انتظار زیارت اوامر مطاعه میباشم . زیاده جسارت است

فدوی باقر کاظمی



که سرهنگ احمد خان کرده بود و نوشتجات را تقدیم کردم البته قرائت فرموده اید که اینطور اسباب اعتراض دولت شده بود و اگر فدوی نپختگی کرده بودم شاید کار بجا های بد میرسید. بهزار زحمت کمیسر عراق را درقلعه صالح حاضر کردم که در روز معین از دوطرف اشرار مجتمعه درهور را محاصره وقلع وقمع نمایند. معلوم نشد چرا کمیسر....(۱)را منفصل کرده واینکار بتأخیر افتاد وهزاران مسائل دیگرکه نمیخواهم موجب تصدیع خاطرمبارك شوم. نمیدانم این کارها چارهٔ دارد یانه، البته اگرچارهٔ داشته باشد خواهید فرمود والا باید سوخت وساخت.

ثانیاً مدتی است تلگرافاً وکتباً عرض میکنم بتدریج اشرار دور صوفی بیك ولدبیکی جمع میشوند وکم کم محل اقامت او مرکز فساد خواهد شد، معلوم نیست چرا نظامیان نشسته و هیچ اقدامی نمی‌کنند و بعد که کاری شد تقصیر را گردن دیگران میگذارند. الآن قوهٔ او کم است احمدبیك پسر جعفر سلطان ومحمد رشید ودوسه‌نفر دیگر نزد او هستند و با افراسیاب وغیره روابط دارد و اسلحه و آدم و آذوقه بآنها میرساند وهمه در خاك ایران هستند، چرا اقدام نمی‌کنند خدا عالم است. پس فردا که کار سخت شد اسباب زحمت حضرت اشرف و بنده را فراهم می کنند اگر ممکن باشد اقدامی بفرمائیدکه زودتر شر این‌آدم را دفع کنند و یا طوری او را استمالت کرده با احمد بیك ودیگران بداخلهٔ ایران بفرستید بسیار بجاست.

ثالثاً درمسئلهٔ شط‌العرب بنده عقیده‌ام اینست که دولت ایران بایدخیلی‌سخت بگیرد واین موقع را ازدست ندهد (چنانکه تیمورتاش درآن موقع شناسائی عراق از دست داد) وصریحاً بگوید اگر حاضر باینکار نیستید ما هم اصلاً هیچ عهد نامه باشما نخواهیم بست تا این‌موضوع بنفع ما تمام شود، دراین‌باب منتظرتعلیمات هستم. احتمال دارد توفیق سمیدی‌را برُم بفرستند وناجی‌شوکت رئیس الوزراء سابق را مأمور طهران کنند لکن تابحال ظاهر نکرده‌اند. حدس بنده اینست که چون ناجی‌شوکت قدری درمجلس برضد کابینهٔ حاضره شیطنت میکند میخواهند اورا دور کنند. به‌بنده تابحال چیزی نگفته‌اند نمیدانم درطهران اقدامی کرده‌اند یاخیر؟

---

۱ ـ این کلمه خوانده نشد.

مبادا باما که غریب هم هستیم چنین شوخی بکنند بدقت مواظب بودند وهریك بنوبت قلادهٔ او را میکشیدند .

ورود درشب آنهم بمحلی ناشناخت مزه دارد . درساعات آخر مسافرت چیز های نادیده بسیار دیدیم و متحیر بودیم که روز چه خواهیم دید .

صبح که ازپنجرهٔ عمارت نگاه میکردم چشمم بباغی بزرگ وحوضهای جلوعمارت باشکال مختلف و پیاده روهای دراز مفروش بسنگریزه و چمن و چنار های کهن و مقداری بوتهٔ گل افتاد . از پشت دیوار سفارت هم سرو صدای آمد و رفت و نعرهٔ مردم بعادت خاص شرقیان بگوشم میرسید . زمستان بود و نمیدانستم دربهار سراسر باغ ازشکوفه های درخت ارغوان وبادام و گل یخ درخشیدن خواهد گرفت . باغ چهارده درخت ارغوان داشت و یکی ازآنها که بسیار کهن بود و تنه ای ستبرداشت در بهار از سرتا پا غرق گل میشد . پس از آن نوبت بگل اقاقیای پیچ که سراسر هشتاد یارد طول بهار خواب رامیگرفت میرسید .

در ریگاهم باغیداشتم بوسعت پنجاه یارد مربع که هیچ نباتی بجزآنچه دربرابربرفمیتوانست مقاومت کند نمیروییید . سرمای زمستان تهران شدید است اما حرارت آفتابهم قوی است وبرف زود بموقع آب میشود .

عمارت سفارت که در ۱۸۷۰ بناشدهاست وضعیمخصوص دارد . درمقام مقایسه مانند قطاربزرگی است که راهرو طویل آن از یك سربسر دیگر ممتد است و اطاقها همه در یك سمت راهرو بنا شده است . اطاق دفتر و پذیرائی ، ناهارخوری و تالار و اطاقهای دیگر همه در همان طبقه است وقسمت اعظم عمارت بگمان اینکه ایران کشور گرمسیراست بشکل بنای یك طبقه ساخته شده است . باین جهت در تابستان نمیتوان درین بنا بند شد . در زمستان عمارت بی اندازه سرد است و تا موقع حرکت ما ازین شهر از کارگذاشتن دستگاه حرارت مرکزی خبری نبود . شاید بهمین علت سرما و گرمای شدید مجبور شده اند چند اطاق قابل سکونت برای سفیر و خانواده اش بسازند . نتیجه اینکه دَرِ اطاقهای بزرگ فقط در مواقع پذیرائی و مهمانی باز میشد و مقداری اثاثه قبلا از اطاقهای دیگر بآنها نقل میگشت تا چنین وانمود کنند که اینهاهم همیشه بکار است . اما موضوع باینجا ختم نمیشد . چه میبایست از صبح زود آتش فراوان بگیرانند و چندین بخاری نفتی هم گرداگرد تالار بگذارند تا مدعوین یخ نبندند . پس از صرف غذا همه دوراین بخاریهای کریه منظر جمع میشدیم . این کیفیت خاص عمارت سفارت ما نبود و گمان میکنم همه سفارتخانه ها بدرد ما مبتلا بودند . بدبخت مهمانانی که نزدیك توده های انبوه آتش زغال سنگ قرار میگرفتند اینها از گرما می پختند و دوستان روبرویشان از سرما میلرزیدند .

در تابستان اعضای سفارتخانه ها و بیشتر جمعیت تهران بشمیران یا یکی دیگر از نقاط ییلاقی دامنهٔ البرز که نسیم فرح بخش از قله بدامنه اش وزان است پناه میبرند . مقر تابستانی ما در قلهك است و نیم ساعت بپایتخت فاصله و هوایش با هوای آن اختلاف فاحش دارد . این محل کم کم منزل ومأوای اعضاء سفارت خواهد شد . وسعتش زیاد و چند دستگاه عمارت با باغچه های متعدد در آنجا درست شده است . درخت فراوان و استخر شنا و آب جاری هم دارد . آب تهران وقصبات ودهات از قنات است و از دامنه های کوه میآید . زندگی در قلهك آنچنان لذت دارد که بعضی در عالم خواب و خیال میبینند، تابستان دربهار خواب میتوان خوابید . من صبحهای زودی راکه تازه آفتاب برتیغ کوه تیغ میکشید و کم کم سراسر باغراهم بنور خویش غرقه میکرد هرگزفراموش نمیکنم .

بقلم سرهیونچبول هیو. گسن
(وزیر مختار انگلیس در ایران)

ترجمهٔ ع . م . عامری

ماموریت من در ایران

(از ۱۹۳۵-۱۹۳۹ میلادی)

چند ماه قبل ازحرکت ازریگا (۱) بمن گفته بودند مأموریتم ببلگراد (۲) مسلم شده است . نقشهٔ عمارت سفارتخانهٔ آنجا را بررسی وحتی اطاقهای خواب خود وخانواده‌ام را تعیین کردم . درژوئن ۱۹۳٤ که درلندن بودم ناگهان ورق برگشت وقرار شد بتهران بروم . معلومات من در بارهٔ ایران منحصر بود بمعاهدهٔ انگلیس وایران دورهٔ کرزن که هرگز تحقق نیافته بود ، قدری مضطرب شدم و تبریك دوستان بهیچوجه ازاضطرابم نکاست مخصوصاً که بعضی‌هم اشاره میکردند که ایران گور شهرت ونیکنامی نمایندگان وسفرای‌خارجه‌است . فصل پاییز بود . چند هفته بوزارت خارجه رفتم تااطلاعاتی درباب مأموریت آتی خویش بدست آورم .

در نوامبر از راه ریگا بطرف تهران حرکت کردم تا بادوستان خداحافظی کنم . همسرم از لندن مستقیم رفته‌بود . دربلگراد بهم‌رسیدیم، مدتی اندك دراستانبول با سرپرسی لرین [سفیرانگلیس درترکیه] وهمسرش ، دربغداد باسرفرلسیس هومفری [سفیر انگلیس دربغداد] وهمسرش بسر بردیم .

درآن اوان بین بغداد وایران خط هوائی برقرار نبود . باقطار شب بخانقین رفتیم . اتومبیل سفارت دراینجا بانتظار مابود . من همیشه دلم میخواست برbalای کاغذهای سفارت علاوه بر نشانه های معمول عبارت « ازایستگاه خانقین‌تاتهران پانصد میل مسافت است » بیفزایم . اواخر سال بود وطی طریق بمیزان برف جاده بستگی داشت . ازین جهت خوشبخت بودیم که روز اول اتومبیل ما را بکرمانشاه رسانید . درمنزل قونسول « کرستا فرهیز » فرودآمدیم . صبح‌از گردنهٔ اسدآباد گذشتیم و بهمدان رسیدیم . دراینجا رئیس بانك شاهی ایرتون وخانمش ازما پذیرائی کردند .

ازهمدان بتهران راه دور است وباید از گردنهٔ آوج وجلگه و کوچه‌های زشت‌و کثیف قزوین گذشت وقریب بنود میل دیگر اراضی مسطحی که ازجانب شمال بکوه های البرز نزدیك است طی کرد . هر چند سپیده دم از همدان حرکت کردیم پاسی از شب گذشته بود که بتهران وارد شدیم . چرکین وخسته بودیم مخصوصاً که بعد ازغروب آفتاب نه‌میدانستیم کجا هستیم ونه چه‌مقدار دیگر باید در راه باشیم . درتاریکی شب دائم پیش خود فکر میکردیم که کم کم‌وارد خیابانها یا باغهای عمومی میشویم . از دور قطار قطار چراغهای کوچك اما پرنور بنظرمان میآمد وگمان میبردیم چراغهای خیابانهای شهراست . چون نزدیك‌تر شدیم فهمیدیم چنین چیزی نبود وفقط نور چراغهای‌جلواتومبیل که بچشمان گوسفند گله میزده وبرمیگشته است .

بهرحال عاقبت‌سالم واردشدیم . اعضای سفارت همه‌بانتظار ما نشسته بودند ، ازتأخیرمان‌چندان ناراحت نشده بودند چه‌اینگونه پیش‌آمدها بر ایشان تازگی نداشت . هنگام انتظار سگ ویکتور مالت برای خوشمزگی ومشغولیات‌پای ایلن‌ترات (۳) منشی سفارت‌را گزیده بود . رفقا ازترس‌اینکه

---

۱ - پایتخت لاتوی از کشورهای بالتیك . ۲ - پایتخت یوگوسلاوی . ۳ - سگ پای ترات‌را گزید و ترات پای مارا .

بروجناتش نمایان بود ـ لباس نظامی سادهٔ خاکی در برداشت . آقای باقر کاظمی وزیر امور خارجه حاضر بود . اعتبارنامه را عرضه داشتم و او هم بحسب معمول ناخوانده بوزیرداد . پیام شفاهی مبنی بر ابراز حسن نیت از جانب پادشاه خویش گزاردم سپس بگفتگو پرداختیم و آقای کاظمی هم‌سخنان طرفین را ترجمه میکرد . شاه از حال پادشاه و ملکه وخانوادهٔ سلطنتی جویا باشد . بعداز آن سخن از موضوعات دیگر بمیان آمد. تازه نمایشگاه کالای ایران تأسیس یافته بود ومن تصمیم گرفته‌بودم قبل از آنکه بحضور شاه برسم آنرا به بینم و دیدم . درین موقع از نمایشگاه تعریف وعرض کردم شنیده‌ام نمایشگاه مدتی برقرار میماند و بعدهم زود زود تجدید میشود . شاه فرمود « بلی مخصوصاً قست ماهیها » . با این شوخی‌چشمانش‌درخشید وتبسمی سراسر چهره‌اش‌راگرفت . این تبسم شیرین و پرمعنی بود . با وصفی که ازو شنیده بودم انتظار خوش رویی نداشتم . در موارد دیگر بعنوان تماشایی‌بیطرف عکس این‌حال‌راهم دیدم . اما در آن تبسم معنایی بیش‌از حد معمول خواندم وچون میدانستم که کسی بی‌اجازهٔ او آب نمیخورد و هیچ امری بی‌مداخلهٔ اوصورت نمیگیرد موقع‌را غنیمت شمردم و عرض کردم استدعا اینکه اجازه فرمایند هروقت ضرورتی ایجاب کند شرفیاب شوم . فرمود « همیشه حاضرم » . جواب باعث تسلی خاطرم شد .

سپس از من خواست که همراهانم را معرفی کنم . شش تن که در اطاق مجاور بودند بحضور آمدند .گروهی بودند همه بلندبالا . پس‌از معرفی عرض کردم این هیأت مردمانی خوش‌قیافه هستند. شاه دقیقه‌ای بآنها خیره شد سپس بقهقههٔ تمام خندید و چپ‌گرد کرد ورفت . دوستان بعدهابمن گفتند تا آن زمان کسی نتوانسته بود شاه را بخنداند .

هموطنانش خنده و تبسم او را هرگز نمیدیدند . اگر وزیرانش وقتی میخندیدند خندهٔ آنها زود باشك و آه بدل میشد . در نظر آنها پهلوی رعب و وحشت مجسم بود ، داستانی در تهران شنیدم که هنوز هم نمیتوانم باور کنم ، اجمال آن اینکه در میان گفتگوی با نخست‌وزیر کار بدآنجا کشید که وی بعجله از حضور او بیرون دوید و از یازده کرت گل باغ قصر بیك‌خیز گذشت تا از شلختهٔ (۱) شاهانه و امپراطورانه در امان بماند . اگر این قصه راست باشد ذکرآن بعنوان نمونه بیجا نیست چه در بسیاری موارد «پا» کارها کرده است .

قیافه‌اش واقعاً رعب آور بود واعمالش راهم ازقیافه‌اش میتوان قیاس کرد . یکی دوروز پس از ورودمن هشت رئیس ایل که چهارتن از آنها بختیاری بودند در زندان قصرقاجار تیرباران شدند . شاه افسار مردم را محکم میکشید و بقساوت تمام سلطنت میکرد . از مال مردم ثروت بیقیاس فراهم آورد . زیر بار مالیاتهای سنگین پشت رعایای خویش را دوتا کرد وملت رابچنان درویشی کشاند که ازحدوصف بیرون است . اماگویا جزاین هم چاره‌هم نداشته است . سلسلهٔ فاسد قاجار چنان اوضاع کشوررا مشوش ساخته بود که بی‌زور سرپنجه سروصورت یافتنش محال مینمود . پهلوی تعدی کرد ، بیحسابی وبیدادگری وشاید مجبور بوده است اما جای هیچ انکارنیست کشوری راکه قرنها از دست ایلات وبیرحمی آنها می‌نالید بحمایت خویش گرفت . راهزنی‌را ازبن برانداخت وجاده‌ها را امن کرد . این‌کاری بود سترك ودرایران بلطف ومدارا ومردمی پیش نمیرفت . درمواقع مختلف من وخانواده‌ام با اتومبیل سواری تمام مسافت بین تبریز وبوشهر ونقاط دیگر ایران غربی‌را پیمودم و بکوچکترین مانع برنخوردیم . دوبار باتفاق دو دخترم وچند دوشیزه که از انگلیس بدیدن‌آنها آمده بودند برای فراراز گرما شب ازتهران باصفهان رفتیم و کمی‌پیش ازآنکه ایران را یکباره ترك کوییم بازباهمسرم

---

۱ ـ شلخته = لگدی باشد که مردم از روی قهروغضب برنوه‌گاه ونشستگاه یکدیگر زنند .

اوقات ما بدین‌ترتیب میگذشت :کار مختصر تا میان روز ، شنا درآب سرد استخر ، نوشیدن مقداری شراب سفید ، خوردن ناهار ، خواب مختصر اجباری برای فرار از گرمای شدید بعد از ظهر ، صرف چای عصر، تنیس‌بازی، خوردن شام . ازین زندگی‌چه بهتر؟ گاهی‌هم مشغول طرح باغچه‌بندی‌میشدم- هرسفیری سلیقه‌ای خاص داشتهٔ وبمیل‌خویش درباغچه بندی طرحی میریخته. زمانی دانگی بگردشهای کوتاه ودراز بدامنه کوه ها و نقاط خوش آب و هوای دیگر میرفتیم . در مواقع عادی ایام تابستان بدین منوال میگذشت اما مواردی هم پیش میآمد که مجبور میشدم در گرمای طاقت فرسا بپایتخت بروم و بعضو فرسوده و وارفته که بحکم ضرورت درسفارت مانده بود سری بزنم و دستورهائی بدهم .

هنگامی که وارد شدیم تهران بدرد زه تجدد گرفتار بود . خیابانها را گشاد میکردند ، یکجا درخت میکندند و جای دیگر درخت می نشاندند ، تیر چراغ برق میافراشتند ، ایستگاه میساختند . برای توسعهٔ خیابان مقداری از زمینهای سفارت را گرفته بودند وبورود من بتهران بازمقداری ازجانب دَرِ ورودی میخواستند . این اصلاحات لازم مینمود اما افسوس که درختهای تنومند سایه دار که هم باعث زیبائی وهم موجب انبساط بود از میان رفت .

باهمه شور نوخواهی بسا چیزهای کهنه بجا ماند. بیشتر دروازه‌های قدیم از بین رفت و فقط چند باب دست نخورد ، دروازهٔ مشهد ازآن جمله بود . درختهای خیابانی را که بقصر گلستان میرسید بحال‌خود گذاشتند . نوو کهنه دوش بدوش‌هم میرفت. قطارالاغ با بارمیوه یاآجیل که درشب چراغی یا شمعی‌هم برآن پرتو میافکند درحرکت بود. بسا اوقات سرچهارراه‌های‌خیابانهای تازه بنورچراغ جلواتومبیل رشتهٔ دراز شترهم میدیدیم .

چادر هنوز رائج بود و زنها چشمان خود را از زیرپیچه‌های مهوّع نشان میدادند . مردهاهم در زیر« کلاه پهلوی » که بی مشابهت بکلاههای نظامیان فرانسه نبود منتها لبهٔ درازی داشت رنج میبردند . پس ازمن گویا کلاه پهلوی منسوخ شد و کلاه اروپائی که یقیناً راحت تراست باب گشت .

رشتهٔ البرز چون دیواری عظیم درشمال شهر گسترده است . نزدیکترین قلهٔ آن توچال‌است که قریب بسیزده هزار پای ارتفاع دارد و در تابستان بررفتن برآن از دامنهٔ جنوبی با همه دشواریی که دارد خالی از تفریح نیست ـ چه خوب است که چند شیشهٔ آب جـو از پیش بفرستند تـا در زیر برفی کـه در نقاط سایه دار هنوز آب نشده پنهان کنند و موقع ورود سر کشند . دماونـد سَروَرِ رشتهٔ البرز ، یعنی‌همان کوه مخروطی شکل که هجده هزار پا بلندی دارد ودرهوای صاف پس‌ازآنکه تاریکی همه جا را فراگرفت هنوز قله‌اش آفتابی است ، قدری دورتر قرار گرفته است . این کوهها ازلای درختان چنار باغ سفارت خوب پیداست . هنگام غروب پس از رگباری شدید اشعهٔ آفتاب که برروی کوه زرد رنگ و برتنه های نمناك درختان باغ سرخ است منظره ای بدیع دارد .

روز اول دسامبر ۱۹۳٤ اعتبارنامهٔ خود را بشاهنشاه پهلوی تقدیم کردم . آداب این امر در همه ممالك تقریباً یکسان است منتها در بعضی رسم است نطقی مختصر هم مبادله میشود و در بعضی دیگر نه ، ایران برسم دوم عمل میکرد . عضوی از وزارت خارجهٔ ایران بنام « قدس » سواره مرا بقصر گلستان که تخت‌طاوس ازجملهٔ ذخائر آن است برد . پس از اندك توقف در تالاری آینه‌کاری بحضور اعلیحضرت رسیدم .

البته عکس رضاشاه را فراوان دیده بودم چه دیوار هر دکانـی بیك قطعه تمثال مبارك مزین بود . پیش از همه عظمت جثه‌اش‌چشمم‌را گرفت . رویهمرفته یك سروگردن ازهموطنان خویش‌بلندتر مینمود. ظاهرش بنظر زمخت وناهموار میآمد وبجای علائم ظرافت ولطافت آثار زحمت وارادهٔ‌محکم

برداشته بودیم و درصدد برآمدیم از اقداماتی که باجبار برای حفظ مصالح خویش میکردیم دست برداریم . پادگان خود را ازجنوب ایران بیرون بردیم ، دفاتر پسنی‌را منحل کردیم ، از سواران و رکابیان هندی که درخدمت سفارت وقونسولگری‌بودند صرف‌نظر نمودیم، تلگرافخانهٔ هند واروپائی‌را تحویل دادیم ، حق‌داوری قونسولها را باطل ساختیم ، روابط مستقیم با ایلات راهم متروك داشتیم .

ایران درمسیر شرق وغرب واقع است و خلیج فارس‌هم درین مسیر اهمیتی بسزا دارد . علاوه براینها از آغاز قرن بیستم علاقهٔ ما نسبت بنفت جنوب رو بفزونی نهاد و باین جهت امنیت و انضباط در جنوب از اهم مسائل بحساب میآمد . در دوره هایی که قدرت مرکزی وجود نداشت و ایران در آتش هرج ومرج و دسائس خارجیان(۱) میسوخت ـ ایرانیان خود هیچیك از دونظررا نمیتوانستند تأمین کنند و ناچار ما میبایست انجام آنهارا تعهد کنیم . همینکه ایران صاحب حکومتی مقتدر شد و معلوم گشت که از عهدهٔ کار برمیآید بریتانیا علتی نمیدید که زمام امور را بایرانیان نسپارد . روی‌کار آمدن رضاشاه این‌وضع مطلوب مرغوب‌را پیش‌آورد . تا مدتی که اطمینان داشتیم ازضعف حکومت مرکزی منافع و مصالح ما بخطر نمیافتدکارهارا بدست ایرانیان دادیم (۲) .

پیروی ازین‌سیاست بود که قبل‌ازحرکت ازلندن تصمیم گرفته شد پایگاههای‌دریائی «هنگام» و « باسعیدو » تخلیه و بایران تحویل گردد . در دوم ماه آوریل ترتیبات این‌کار داده شد و رسماً موضوع‌را بدولت ایران اطلاع دادم . این بزرگترین قدمی بود که در راه تحسین روابط بین ایران وانگلیس در دورهٔ کوتاه وزیرمختاری من برداشته شد .

بقیهٔ اوقات بحل‌مسائل جزئی دیگر و رفع اختلاف بین ایران وعراق برسرشط‌العرب مصروف گشت . برای مذاکرات در تابستان انجمنی درتهران تشکیل شد وچون‌کار به بن‌بست رسید رضاشاه شخصاً مداخله و مشکل‌را بکذشتهائی حل کرد(۳) .

بحکم مجاورت مسائلی بین هند و ایران وجود داشت اما ایرانیان از کیفیت حکومت انگلیس در هندوستان در اشتباه بودند و همچنانکه مارا متهم میکردند که بآنها باستحقار مینگریم ایرانیان هم نسبت بهندیها بیی‌اعتنائی نظر میکردند وآنان‌را قومی ذلیل و زبون واسیر حکومت ظالمانهٔ انگلیس میدانستند . پس از ورود بتهران صلاح دیدم که بهندوستان بروم وبا نایب‌السلطنه و دستگاه حکومت درباب ایران صحبت کنم و بکوشم که نظر حکومت لندن و دهلی‌را در باب ایران بیکدیگر نزدیك بسازم . سفر در دسامبر ۱۹۳۵ صورت گرفت و کمی قبل‌ازحرکت خبر شدم که آقای کاظمی‌وزیرخارجه خیال دارد بکابل برود واز راه کراچی بایران بازگردد . بلُرد ویلنیگدون نایب‌السلطنه پیشنهاد کردم که اورا بدهلی دعوت کند . پذیرفت .

باتفاق همسر و دختر ارشد و عموزاده ام پیرسن با اتومبیل از تهران حرکت کردیم و از راه اصفهان وشیراز ببوشهر رفتیم . دربین راه یك شب در پرسه پولیس ماندیم وبتماشای قصور داریوش وخشیارشا وقبور پادشاهان ایران پرداختیم . هیچ چیز به ازین آثار تاریخ کهن و پرحادثه کشور ایران‌را بهتر نمایان نمیسازد . در محلی که وقتی حرمخانهٔ داریوش بوده و اکنون برای هیأت دیرینه شناسان امریکائی منزلی راحت و مناسب شده یکروز ماندیم .

در بوشهر بخانهٔ فول (٤) مأمور سیاسی انگلیس مقیم بوشهر وارد شدیم . من و همسرم در

۱ـ جزانگلیس و روس کدام خارجی دیگر؟ ۲ـ مخارجش‌راهم برگردن آنها بار کردیم! پیش‌آمد بهتری میخواهید تشریف ببرید به Kensingtw ۳ ـ مرحبا! بی‌اختیار آدم بفکر گفتهٔ منصور عباسی خطاب بابومسلم خراسانی میافتد . ٤ ـ Fowl

ازاهواز بخرم‌آباد لرستان واز راه قم بتهران سفرمیکردم . اصلا گمان خطربذهنمان نگذشت . امنیه راه ها را خوب امن نگهداشته بود .

با تمام معایبی که داشت دلم بحال این مرد مردم گریز گوشه گیر که موقع ومقام وهیبتش او را ازمعاشرت باهموطنان دورمیداشت میسوخت . بی‌سوادی وبی اطلاعی ازعالم خارج وکشورهای دیگر مزید برعلت بود .

خیالات بالابلند درسر میپروراند که بعض ازآنها درترازوی عقل اروپائی کم سنگ مینمود . گرامی ترین آرزویش ایجاد سپاه منظم بود و درآن اوقات این آرزو پربیجا نبود . آرزوی دیگر کشیدن خط آهن سرتاسری بود ومیخواست ازین راه محصولات ایران را بخلیج فارس برساند وامر تجارت را ازقید وبند روسها یکسره نجات بخشد . درراه این راه‌آهن مالیاتهای خانه برانداز برمردم بست . ازدول خارج هیچ وام نگرفت . بدلش میزد که کشورش را بپایهٔ کشورهای اروپا برساند . موفقیت کمال‌آتاتورك را میستود وبدان رشك میبرد . بنقص خویش واقف بود و در یکی ازجلسات شرفیابی غفلة گفت « ازترس فرق فاحشی که بین ایران واروپا وجود دارد هرگز درصدد دیدار آن بر نیامده‌ام . »

بخارجیان مخصوصاً طبقهٔ سیاستمدار بدگمان بود و نسبت بآنان تنك بار بود . من چون سمت نمایندگی فوق‌العاده ووزیر مختاری داشتم بطریق‌اولی نمیتوانستم آسان بار بیابم . درعرف‌سیاسیون فقط سفیر کبیر که نمایندهٔ شخص اول مملکت است هروقت بخواهد میتواند تقاضای تعیین وقت ملاقات کند واگرپذیرفته نگردد کار بدلتنگی میکشد . وزیرمختارفقط هنگام ورود برای تقدیم اعتبارنامه‌حق شرفیابی دارد . رتبهٔ من نسبت‌بهمکاران دیگر مانند سفیر کبیر سویت وترکیه وافغانستان پایین‌تربود . خدارا شکر که اخیراً این‌محظور برطرف شده ومقام وزیرمختاری‌بدرجهٔ سفیر کبیری ارتقاء یافته‌است .

درموقع انتصابم روابط بین بریتانیا وایران صورتی نامطلوب ومتزلزل داشت . معاهدهٔ کرزن در مردم تأثیر بد بخشیده بود . همه پیمان ۱۹۰۷ را برخ ما میکشیدند که قصد تقسیم یا محو استقلال ایران‌را داشته‌ایم . قیام رضاشاه ومرکزیتی که بدنبال‌آن‌آمد چنان حس قومیت ایرانیان‌را جنباند که لغزشی کوچك‌را دلیل برهتك حیثیت‌محسوب میداشتند وگمان میکردند که ماهنوز به « افکاراستعماری قرن ۱۹ » پای‌بندیم وحاضر نیستیم که ایرانیان را همطراز خویش بدانیم .

موضوع ایران قدری پیچیدگی داشت . این کشور نه‌تنها مورد توجه وزارت خارجه بود بلکه بواسطهٔ قرب جوار وزارت هندوستان هم باموروآن اظهار علاقه میکرد ووزارت دریاداری نیز بخلیج فارس نگران بود . توفیق نظریه‌های این سه وزارت آسان نبود .

مدتی پس ازلغو معاهدهٔ کرزن قدمی در راه بهبود روابط برداشته نشد ولی عاقبت سعی کردم تا مذاکرات درامورکلی صورت بگیرد . هفت سال قبل از مأموریت من دوبار گفتگو هایی شده بود اما همه بی‌نتیجه . هنگام ورود من اوضاع بتجدید مذاکرات مساعد نبود اگر چه در ژانویه ۱۹۲۶ نخست‌وزیر وقت(۱) درین باب پیشنهادی بمن کرد .

درین اوقات چنان مصلحت دیدم که چندمسألهٔ کوچك را که باعث زحمت طرفین شده بود فیصله بخشم سپس‌آهسته آهسته راه را برای مذاکره درباب مسائل هموار سازم .

آنچه مسلم است اینکه ما بهیچوجه بخیال تحملات بایرانیان نبودیم و سعی داشتیم عملی از ما سر نزند که مناعت طبع‌آنان را برنجاند . درین مدت برای دور ساختن « افکار قرن ۱۹ » قدمهایی

---

۱ ـ یعنی جم .

غم و اندوه فرو رفتیم . در ایران ماندیم ومجلس تذکر بیاکردیم . اعضای دولت ، همکاران سیاسی ، افراد جامعهٔ انگلیسی همه باین مجلس آمدند .

چند روز قبل از حرکت بحضور شاه بار یافتم . این چهارمین بار بود . سابقاً بعلتی خاص از قبیل تقدیم اعتبارنامه یامعرفی‌شخصی مانند فرماندهٔ کل نیروی دریائی‌جزایرهند شرقی‌تقاضای شرفیابی کرده بودم اکنون راجع ببعض مسائل مهم میخواستم مذاکره کنم و بنا براین استدعای ملاقات خصوصی کردم . خوشحال شدم که خواهشم پذیرفته شد . عصر روز پیش از شرفیابی در حضوریکی از اعضای ایرانی‌سفارت بتمرین پرداختم، اوراموقت شاه ساختم وآنچه بنابود روز بعد بفارسی‌بگویم باو گفتم . معلوم شد جله ها را خوب ملکهٔ خویش کرده بودم . اما ازحیث لباس اقبال چندان یاوری نکرد . از قرار معلوم لباس مخصوص شرفیابی مرکب بود از کت دُم پرستوکی ، شلوار راه راه ، پیراهن سفید آهار دار و کفش برقی . هرچند ازاین ترتیبات بی‌خبربودم معذلك بجامه دارم سفارش کرده‌بودم که همینگونه لوازم را تیار کند. شب پیش مجلس‌مهمانی در سفارتخانه منعقد وجامه داربا‌همه توسل بوافور باز از کثرت‌کار وارفته بود. صبح همه چیزبهم ریخته و درهم برهم مینمود . ناچار شدم جامه داری جدید بخدمت بگیرم . همینکه خواستم کفش را بیا کنم هرتکمه‌اش بجانبی جستن کرد . ناگزیر کفش سیاه معمولی پوشیدم . علاوه برین‌چنان درمطالبی که باید بفارسی بگویم مستغرق بودم که بجای پیراهن سفید پیراهن آبی رنگی که جامه دار بغفلت برایم گذارده بود بتن کردم . یقین دارم شاه ملتفت جزئیات لباس نشد . چنین اتفاق افتاد که درمصلحتی اختلاف عقیده ظاهرشد وحقیقت امر اینکه موضوعی را سه بار هربار بعبارتی دیگرتکرار کردم و جواب ردّ شنیدم وفقط وقتی دست برداشتم که شاه بعتاب گفت « یك بارجواب دادم . تمام شد . » بعد فهمیدم مبتلا بدرد دندان بوده و باین جهت بی حوصلگی بخرج داده است . وزیر خارجه اندکی دلخور شدکه چرا مستقیم با شاه گفتگوی سیاسی کردم . عصرهمان روز بوزارت خارجه احضار شدم . آقای سهیلی معاون و دوست بسیار صمیم از جانب وزیرگله کردکه در پوشیدن لباس چرا رعایت آداب نکرده بودم .

چند روز بعد باتفاق همسرم بجانب انگلیس روانه شدم و هیچ نمیدانستیم که دیگر بایران برنمیگردیم . مدت اقامتم را در ایران هرگز از یاد نخواهم برد . این دورهٔ مأموریتم یکی از شیرین ترین و مطبوع ترین ادوار زندگیم محسوب میگردد .

مجوی !

حبیب یغمائی ❀

غیر عزم خویشتن از کس مدد کاری مجوی — خود غم‌خود خور،زمردم رسم‌غمخواری مجوی!

مرگ بهتر مرد را از منّت دون فطرتان — همت ار یاری کند زین مردمان یاری مجوی !

آزمودستم که احسان نیست احسان را جزا — خود بپاداش نکو کاری ، نکو کاری مجوی !

آنکه مارا بهرخود خواهد ، نه‌خودرا بهر ما — گر وفاداری باو کردی ، وفاداری مجوی !

در دودنیا بار غم سنگین شود از مال و زن — ای برادر تا توانی جز سبکباری مجوی !

پستی و بالائی گیتی فزونست ای « حبیب »
در خم و پیچ طریق عمر همواری مجوی !

❀ از اشعار قدیم است که در روزنامهٔ «طوفان» دیده شد و ثبت افتاد .

خوریهٔ گذشته که با کشتی بگشت خلیج فارس بودیم وتا مسقط رفتیم و کویت و بحرین و جزیرهٔ تنب و هنگام و بندر باسعیدورا دیدیم و یکروز تمام هم در شبه جزیرهٔ مُسَندام در زیر صخره های عظیم آفتاب سوخته خودالفن ستن (۱) بسر بردیم . درین سفر از شیوخ بحرین و کویت و سلطان مسقط دیدار کردیم وبتفاوت فاحش بین دوسمت ایران و عرب نشین خیلج پی‌بردیم . مردم ناحیهٔ عرب‌نشین بی‌چون‌وچرا فعال‌تر، مرفه‌تر وبواسطهٔ وجود خطوط ارتباط هوائی از عالم خارج باخبرتربودند(۲).

(۳) . . . . اندك مدت پس از ورود ما بدهلی آقای کاظمی‌هم بسرای نایب‌السلطنه واردو بجلال تمام از او پذیرائی‌شد (٤) . . . . . .

پس از عبور از دریای عمان و خلیج فارس محمره [خرمشهر] رسیدیم وبخانهٔ قونسول رفتیم . روز بعد بایکی از کشتیهای شرکت [سابق] نفت ایران وانگلیس برروی‌کارون رو باهواز راندیم . چون رودخانه پیچ‌وخم زیاد دارد مدتی طول کشید تا باهواز رسیدیم . یك‌شب در کشتی خوابیدیم ؛ صبح هنوز مسافتی نپیموده بودیم که عمارات پالایشگاه آبادان را رو بمسیر کشتی در طرف راست دیدیم . چند ساعت عمارات بهمان فاصله ماند منتها گاهی راست ، گاهی چپ ، زمانی عقب و موقعی‌هم درجلو روی کشتی‌نمایان میشد . مدت زمانی بهرطرف گشتیم جزاین‌عمارات چیزی‌قابل‌دیدن ندیدیم .

یکی از جالب ترین مراحل سفر باقی مانده بود . خط‌آهن تازه کشیده ازاهواز تاصالح‌آباد چهار ساعته میرفت . بقطار سوار شدیم . در صالح‌آباد اتومبیل سفارت انتظار مارا میکشید . در راه دو شب لنگ کردیم . یك شب درخرم‌آباد درآسایشخانهٔ شرکت [سابق] نفت بسر بردیم . مزهٔ این سفر یکی منظر کوه ها و صخره های عظیم بود و دیگر کوچ کردن ایل لر از ییلاق بقشلاق . تمام مدت روز زنها باموهای چون زغال سیاه و ژولیده و مردان بلند قد ناراحت وآشفته وگاو و گوسفند دم ریز از جلو ماگذشتند . دخترانی را دیدم که بره های شیرخوار ببغل گرفته پیاده دنبال کاروان میرفتند . درین سفر هم بهیچ محظوری برنخوردیم و جاده هم بسیار صاف و هموار بود .

اندکی پیش از عید میلاد مسیح بتهران باز آمدم و چون قرار بود که اوائل سال ۱۹۳۶ بمرخصی بانگلستان برویم بتهیهٔ ساز و برگ سفر پرداختیم . حرکت از تهران با اتومبیل بهرمقصد خالی از زحمت نیست مخصوصاً درفصل زمستان . میبایست اتومبیل‌را سپس ازنوسوار کنیم . فنرید کی زنجیر برای جلوگیری از لغزیدن چرخ و هرچیزی دیگر که هنگام پیش آمدی وجودش ضروری مینمود آماده بسازیم . رانندهٔ ما «پارکز» که مردی بسیار پرطاقت بود دربرابر پیش آمدی ناگوار ایستادگی‌میکرد . وقتی دیدم مهمانانی را ازتهران بخانقین که پانصد میل فاصله داشت برد وبیممطلی درظرف یك شبانروز سرراست بتهران بازگشت . در زمستان خطر برف راه ها را از نظر نباید دور داشت . دولت ایران صد ها کارگر آماده داشت تادرموقع جاده ها را پاك کنند اما اگرمسافری در میان برف گیر میکرد باید سه روز یا بیشتر در راه یا محلی ناباب بسربرد تا راه باز شود من و همسرم در بیشتر سفرها خوش اقبال بودیم اما این بار درگردنهٔ اسعدآباد از بین دیوار های برف بلندی ۱۵ تا ۲۰ پاگذشتیم .

حرکت از تهران بواسطهٔ ناخوشی و مرگ پادشاه [انگلیس] کمی عقب افتاد . مانند همه انگلیسها ساعت بساعت باخبارراجع بحال مزاجی اوگوش میدادیم وچون ازمرگش باخبر شدیم در

---

۱ - Elphinston Inlet ۲- آفرین باین قوه قضاوت و تشخیص . دخو منحصر بقزوین نیست
۳ - چند سطر راجع بافغانستان ترجمه نشد . ٤ - چند صفحه که مربوط بمسافرت هندوستان است ترجمه نشد .

خواه در این‌مرحله تماشائی باور کند که حرکت بطرف ماه امکان دارد یاندارد، نمیتوان انکار کرد که جزئیات فیلم تماماً فرضیات علمی است و آنچه راجع بـه نجوم دیده میشود و شنیده میشود حدسیات نیست بلکه حقایقی است که بشر به آن پی برده است .

اما راجع بماه فیلم دیگری‌هم تهیه دیده‌اند . فیلم دومی که دربارهٔ ماه تهیه شده است وبرای اقناع حس کنجکاوی مردم نمایش داده اند تحت عنوان « مقصد ماه » توزیع شده است کـه شاید خوانندگان این سطور بدیدن‌آن نائل بشوند . این فیلم هم مثل اولی هیجانهائی خاص خود دارد . در راکتی شبیه راکت در فیلم قبلی دسته ای که این بارهمه مردند برای تحقیق بکرهٔ ماه سفرمیکنند (وهمانطور که ما بدون سفر بکره ماه میدانیم) اطمینان حاصل میکنند که درماه کسی سکونت ندارد .

احزاء مشکلهٔ کره ماه همانست که علمای نجوم مکرر گفته اند ، توأم با یکرشته از آخرین حقایق نجومی دربارهٔ ماه - بالاخره شوخی هالیوود ظاهر میشود زیرا سرنشینان این‌راکت‌متفق‌القول تصمیم میگیرند که ماه‌را پایگاهی برای جلوگیری ازموشك‌ها وهواپیما های بالداری کنند که دشمن باغلب احتمال‌خواهد فرستاد . هالیوودهرطور نتیجه گرفته باشد ودراین قصه هرگونه پایگاهی‌خواسته باشند آنچه درذهن من اثر میگذارد این است که بعدازدیدن هردوفیلم گاهی پیش خود تصور میکنم که واقعاً بماه ومریخ سفر کرده‌ام واین سفر درراکت وسفینه‌ای انجام گرفته است مجهزبآخرین‌وسائل و ادوات علمی نه‌بکمك بالهای اندیشه‌ای . از این جهت توصیه میکنم که هرکدام از ایندو فیلم را در نزدیکترین سینمای شما نشان دادند به‌بینید . ازجنبهٔ تفریحی گذشته حقایقی که ماراجع بماه میدانیم‌چه اندازه است ؟ میدانیم که ماه مرکب ازصخره‌هائی است شبیه بصخره‌های قشر خارجی زمین - میدانیم ماه ازخورشید کسب نور میکند وهمیشه یك جهت‌آن نورانی است وجهت دیگر تاریك . میدانیم که ما فقط یك سمت کره ماه‌را می‌بینیم وسمت دیگرش را نمی‌بینیم ودیگر آنکه میدانیم که ماه یك‌هشتادم زمین است . میدانیم ماه‌های قمری بتدریج طولیتر میشود زیرا بر فاصله ماه از زمین مندرجاً افزوده میشود . اینها پاره‌ای حقایق علمی است که براثر مجاهدت علمای اختر شناسی در عصر ما مکشوف شده است و دراین فیلم‌ازآنهااستفاده کرده‌اند . ولی حقایق مکشوفه درمقابل حقایق نامکشوف حکم خسی را دارد در مقابل دریا .

برای آنکه ذره‌ای باهمیت این موضوع بغرنج پی‌ببرید چیزی خدمتتان عرض میکنم - امشب بمجردی که هواتاریك شد بآسمان نگاه کنید وآن خط سفیدی راکه عامه (راه کعبه) میگویند تماشا کنید . آن تودهٔ سفید رنگ یا کهکشان میدانید چیست ؟ یك هزار ملیون ستاره است - یك هزار ملیون ستاره که برای دیدن همهٔ آنها تلسکوپهای قوی لازم است و از این هزارملیون فقط دو هزار ستاره را میتوان باچشم دید .

پاره‌ای ازفرضیات که سالیان سال بقطع ویقین تلقی میشد امروزه باطل شده است . میگفتند که زمین جزئی است ازخورشید و ازخورشید جدا گردیده است . امروزدلائل بسیارمفنعی در دست‌داریم که خلاف این مطلب را ثابت میکند . میدانیم که خورشید از گازهای هلیوم و ئیدرژن تشکیل شده است وحال‌آنکه زمین مرکب است ازصخره‌ها وفلزات . فرض نزدیك بیقین این است که زمین ومریخ دریکدوره یعنی درحدود دوهزارو پانصد ملیون سال قبل تشکیل گردید و هردواجزاء کوکب بزرگی بود که خود بخود درفضا منفجر گردید ونوع‌آنراعلمای اخترشناس‌فرنگ Supernoval خوانده‌اند.

اما آیا روزی می‌آید که بشربتواند پهنای جورا نیزدراختیار داشته باشد وبماه ومریخ سفر کند؟ جواب این سؤال وبسیاری سؤالات دیگر را اخیراً درکتابی میخواندم بزبان انگلیسی تحت عنوان

ابوالقاسم طاهری ـ لندن

ماه یا مریخ ؟

در ۱۹۲۰ اولین باریکی از زبردست‌ترین مدیران فیلم عالم (فریتزلنگ) آلمانی فیلمی درست کرد تحت عنوان « زنی در ماه » که موضوع آن مسافرت بکرهٔ ماه بود . بعداز سی‌سال بار دیگر یکی از مدیران هالیوود بفکر ایجاد فیلم دیگری افتاده است که اخیراً در یکی از سینماهای معظم لندن بمعرض نمایش گذاشته‌اند . عنوان این‌فیلم .Rocketshipx.M یاسفینهٔ فشفشه‌ای ـ علامت ایکس ـ ام است . موضوع این فیلم نیزحرکت بطرف ماه‌وتجسس در فضاست . فیلم سفینهٔ فشفشه‌ای علامت (ایکس ـ ام) با فیلمی که سی‌سال قبل فریتزلنگ آلمانی تهیه کرد یك فرق عمده دارد و آن این‌است که راکت یا سفینهٔ فشفشه‌ای که فرتیزلنگ تهیه‌دیده بود با قوه‌ای‌حرکت میکرد مافوق تصور بشر ـ ولی راستش‌را بخواهید قوه‌ای بود افسانه‌ای وتخیلی وحال آنکه قوهٔ محرکه سفینهٔ دومی موتور جت است .

خلاصهٔ قصهٔ فیلم این است که چند تن از علمای آمریکائی بعداز سالیان دراز تجربه ، راجع بحرکت موشك‌ها ، موفق میشوند موشك بسیار بزرگی‌بسازند که قسمت علیای آن اطاق فرمان‌است قسمت وسطی مخزن سوخت و آب این سفینه است وقسمت تحتانی آن‌موتور جت است که‌این‌هیولای عظیم را بحرکت در میآورد .

در این فیلم مشاهده میکنید که چگونه قهرمانان حکایت که دوتن از مخترعین راکت ورانند. ومأمور جهت یاب و مهندس رادیو باشند در قسمت علیای راکت قرار میگیرند و این هیولای عظیم بسمت جوّعلیا بحرکت در میآید . وهمینکه مقدار زیادی بالا رفت موافق حرکت زمین مسیر خودرا تعیین میکنند. قرار گذاشته اند بعداز اینکه راکت از دائره قوهٔ جاذبهٔ زمین بیرون رفت و مقاومت و کشش در بین نبود ، موتورهای جت این راکت را بحرکت اندازند وبسمت ماه در حرکت درآینده تا اینکه گرفتار قوهٔ جاذبه ماه شونـد . بعداً باز از قوهٔ موتورها بکاهند و آهسته آهسته بماه نزدیك شوند ودر کرهٔ ماه بزمین آیند. در فیلم ملاحظه میکنیـد که قسمت اول این نقشه عملـی میشود ولی متأسفانه بواسطهٔ اشتباهی که گویا در مصرف سوخت راکت وترکیبات شیمیائـی آن روی داده است بمجرديکه از جوّعليا بالاتر رفتند و بمنطقه‌ای رسیدند که دیگر درآن قوهٔ جاذبهٔ زمین وجودندارد، در فضا معلق‌میمانند .

چه مدت در این نقطه از فضای لایتناهی معلق و سرگردان مانده اندکسی نمیداند ـ بعد از چندی همه بهوش میآیند وکشف میکنند که راکت بطرف مریخ درحرکت است وچه دردسربدهم آخرالامر بمریخ فرود میآیند وعلی رغم فکر تماشائی درمریخ موجوداتی وجود دارد که باسرنشینان این راکت گلاویز میشوند ، سرانجام میگریزند ، بعضی شان کشته میشوند ، ودر مراجعت راکت که بدون سوخت مانده است از قرار معلوم بزمین پرتاب میشود ، و میسوزد . وقتی چند تن از مخبریـن جرائد بدیدن رئیس مؤسسه ای که راکت در آنجا ساخته شده است میرونـد از وی میپرسند که آیا راکت بلا نتیجه بوده است ، جواب میدهد برعکس فردا من دستور ساخت دومین سفینه را میدهم و این بار حتماً بماه خواهم رفت .

خواهد داشت. مینویسد بعید نیست که ده سال دیگر چنین سفینه‌ای بماه فرستاده شود تا راه را برای حرکت راکتهای حاوی مسافر آماده سازد.

در پایان این مقال اجازه میخواهم طریفه‌ای‌را که دراین موضوع از یکنفر آمریکائی شنیده‌ام برایتان نقل کنم گفت: «اخیراً در بالای در موزهٔ معروف Hayden Planetarium. درآمریکا اعلانی ماشین شده و جلی نصب شد باین مضمون که سفر بکرهٔ ماه و کرات دیگر شوخی نیست بلکه امرجدی مهمی است و بسیار خوشوقت میشویم که هر کس مایل برفتن بکرات در اولین سفینهٔ هوائی باشد از حالا اسمش‌را در دفترمخصوص‌موزه بنویسد و چون‌جا درسفینهٔ هوائی برای مسافرین محدود است طبیعی است علاقمندان باید هرچه زودتر نام نویسی کنند. دفتر مربوطه بقبول مسافرین برای حرکت بسایر کرات هنوز تشکیل‌نشده است ولی‌بمجردیکه تشکیل گردید ما اسامی مسافرین‌را بآنها ارائه خواهیم داد. سپس دراین‌اعلان موزه اساسی‌مسافرتهائی درج‌شده بود، تا هر کس هر کدام را که مایل باشد انتخاب کند. نوشته بود مسافرت بماه درنه ساعت‌ونیم، مسافرت بزحل وعطارد ومریخ سه‌سال، درخاتمه بداو طلبان تذکرداده بود که قبل ازحرکت همه گونه اطلاعات لازمه دراختیار آنها گذاشته خواهد شد.

حالا اشخاص زیرك ورند اگر شرایط را در پائین اعلان میخواندند یا حتی شرایط را هم نمیخواندند پی میبردند باین‌که باید دوز وکلکی در کار باشد.... چه دردسربدهم وقتی من‌بسراغ رؤسای موزه رفتم مات و متحیر ماندم، ۲۲ هزار تقاضانامه دریافت داشته بودند، ۲۲ هزارتا! جای تعجب اینست که این تقاضانامه‌ها فقط از افراد سفیه آمریکائی نبوده بلکه از سفهائی بود که از اقصی نقاط عالم حتی از آلمان و کوبا و پاکستان با پست هوائی‌ویا تلگراف رسیده بود واستقبالی کمردم نفهم به این اعلان کردند تمام رؤسای موزه را مثل مشتی موش بسوراخ کرد. مجبور شدند چند تن از روانشناسان وعلمای امراض دماغ را برای تجزیه و تحلیل مراسلات وارده استخدام کنند. مشتی تقاضانامه ازاطفال بود، دسته‌ای ازبزرگترها بود که هریك بطلب چیزی تقاضا فرستاده بودند. صاحب یك مشروب فروشی تقاضا کرده بود که درفرودگاه کرهٔ ماه مشروب فروشی باز کند. یکی دیگر تقاضا کرده بود رستوران بسازد. دلالی از اهل نیویورك پرسیده بود وضع شکار در کرات چه صورتی دارد. ویکی از گویندگان وازدهٔ رادیو تقاضای افتتاح اولین دستگاه سخن‌پراکنی را در کره ماه کرده بود».

از یاد داشت‌های فرهاد میرزا

کنت گوبینو درحضور ناصرالدین شاه

گوبینو صاحب وزیر مختار دولت فرانسه روز ۵ شنبه غرهٔ رجب وارد طهران شد و روز شنبه سوم شرفیاب حضور گردید. (۱۲۷۸)

ازمحرم‌الحرام ۱۲۷۵ که ابشکوف وزیرمختار روس درنیاوران شرفیاب شد اعلیحضرت همایون قرارگذاشتند که بایستند وسفرا هم بایستند این زمان درحق سفرا وشارژدفرها همین‌طور معمول بود امروز قبلهٔ عالم نشستند وگوبینوهم بر صندلی نشست.

Interplanetary Flight یاپرواز مابین‌سیارات . این کتاب خواندنی‌نفیس در ۱۶٤ صفحه بقطع ربعی بقلم آرثور کللارك معاون‌منشی انجمنی‌است درلندن که بنام «انجمن پرواز مابین‌سیارات» معروف‌است .

در ده فصل مؤلف کتاب همه گونه احتمالات وجنبه‌های مختلف پرواز را درنظرمیگیرد وبابیانی رسا وبکمك فورمولهای ریاضی را کتها یاسفینه‌هائی را که برای این منظور پیشنهادشده است تشریح وتوصیف میکند . قبل ازهرچیز باید دیداز کی واقعاً اذهان عامه مردم متوجه این قضیه شد و از چه موقع احتمال حرکت بطرف ثوابت وسیار برسرزبان افتاد . در ۱۹٤٤ که آلمانها راکتهای بزرگی ممو ازمواد منفجره ساختند وبطرف انگلستان پرتاب کردند اذهان متوجه این امر گردید ولی آنچه علاقمندان‌را تشویق کرد خود این‌راکت‌ها نبود بلکه سرعت واوجی‌بود که آلمانها تحصیل کرده‌بودند.

این راکتها در ساعت ۳٦۰۰ میل سرعت سیرداشت و از زمین ۷۰ میل اوج میگرفت . علمای امریکائی بقدری تشویق شدند که حتی دراول‌کار اظهارداشتند راکت‌های کوچکی که بوسیلهٔ امواج رادیو هدایت شود درعرض دوسال بسمت کره ماه روانه خواهد شد . این‌امرپنج شش‌سال قبل صورت گرفت و ازآنوقت تا بحال دیگرچندان خبرمهمی بگوش نرسیده است . علت چیست ؟ وقتی اشکالات ومخارج این سفینه‌های مخصوص در نظر گرفته شود جواب سؤال واضح میشود . راکت‌های آلمانی که درسال ۱۹٤٤ درآسمان انگلستان ظاهرشد در ۱۹۳٦ وحتی‌چندسالی قبل ازآن طرحش ریخته شده بود . در عرض هشت سال تمام متجاوز بر ٤۰۰ نفربرسرتکمیل این راکت‌ها کار کردند - یکهزاروششصد بار آزمایش بعمل آمد تامنجر باین‌کامیابی گردید .

تازه رئیس‌این آزمایشگاه درآلمان اظهارداشته بود که اگروسائل‌کافی دراختیاروی‌میگذاشتند شاید میتوانست درعرض ده‌سال سفینه‌ای برای حرکت بسمت کره ماه بسازد . اکنون کانون فعالیت ازبر" قدیم ببرجدید انتقال یافته است . درامریکا تاآن اندازه که اطلاع داریم یکبار راکتی‌ساخته شد که تا ارتفاع یکصدمیل از زمین بالا رفت - باردیگر پارسال بود که سفینه‌ای ساختند مرکب از دو راکت که ابتدای حرکت راکت اولی تمام سفینه را بالا برد وبعداً که سفینه بارتفاع زیادی رسید دومی بحرکت‌آمد وباین وسیله با اسبابهای دقیق علمی معلوم شد که این راکت تا ارتفاع ۲۵۰ میل بالارفت و دارای سرعت سیر ۵۰۰۰ میل درساعت بود یعنی سرعتی که مافوق آن برای بشرمیسرو ممکن نشده است . گفتم که راکت ساخت امریکا تا ارتفاع ۲۵۰ میل از سطح زمین بالارفت . فاصلهٔ زمین‌ازماه ۲۵۰۰۰۰ میل است - بحساب ساده پیش خودتان خواهید گفت راکتی که برای مسافرت بماه ساخته میشود باید اقلاهزار بار ازاین بالاتربرده شود تابنزدیکترین همسایهٔ ماکه ماه باشد برسد. همینطورهم هست . اگر نیروی راکت بمراتب زیادتر ازآن باشد که ساخته‌اند یعنی اگرسرعت سیر راکت در عوض ۵۰۰۰ میل درساعت ۲۵۰۰۰ میل درساعت باشد آنوقت چنین راکتی خواهد توانست بآسانی از دائرهٔ قوه جاذبهٔ زمین بیرون برود و درعرض یکصد ساعت مسافت بین زمین وماه را طی کرده بکرهٔ ماه برسد . پس یکی ازمشکلات این است که سرعت سیرراکت جدیدتری را که میسازند پنج برابر راکت قبلی کنند تاراکت نوساز بتواند ازدائرهٔ قوه جاذبهٔ زمین بیرون برود و در عرض یکصدساعت بماه برسد. دراین باب بطوریکه مؤلف کتاب بما میگوید آزمایشهائی درانگلستان و درامریکا پس پرده صورت گرفته است ومیگیرد . ازجمله آزمایشهای راجع بسوخت است و دیگر تهیهٔ چندراکت که هرراکت مسؤل حرکت سفینه در بخشی ازراه باشد . و دیگر وزن این سفینه . مؤلف مینویسد اگر ۲۵ کیلوگرام برای دستگاه فرستنده دقیق وپاره‌ای آلات وادوات علمی راکنار بگذارم رویهمرفته راکت بزرگی که برای این‌منظور ساخته میشودیکصدتن یعنی سیصد خروار وزن

بدالعلی لطفی	دادگستری
حسین نواب	امور خارجه
دکترعلی‌اکبراخوی	اقتصاد ملی
مهندس‌سیف‌الله‌معظمی	پست وتلگراف
دکتر فرمانفرمائیان	بهداری (کفیل)

عنوان « وزارت‌جنگ » به « دفاع ملی » تبدیل شد .

اختیارات

مجلس شوری ، و مجلس سنا (با اعتراض و مخالفت چند سناتور) این قانون‌را تصویب کردند:

« بآقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر اختیار داده می‌شود که از تاریخ تصویب‌این‌قانون تامدت شش‌ماه لوایحی که‌برای اجرای مواد نه‌گانهٔ برنامهٔ دولت ضروری است و در جلسهٔ هفتم مرداد ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی تصویب شده است‌تهیه نموده وپس ازآزمایش‌تقدیم مجلسین نمایدتاموقعی که تکلیف آنها درمجلسین معین نشده لازم‌الاجرا می‌باشد » .

استعفای رئیس مجلس

آقای دکتر حسن امامی باروپا مسافرت کرد واز ریاست مجلس شوری استعفا داد .



در خبرهای ماه گذشته نوشتیم : « از علل استعفای رئیس‌الوزرا این بود که مجلس شوری با اختیاراتی که می‌خواست روی موافقت ننمود ... انتخاب دکتر امامی بمیل او نبود . . . شاه‌باتقاضای وی که وزارت‌جنگ‌را رئیس‌الوزرا عهده‌دار گردد موافقت نکرد» . وچنانکه مشهود افتاد این مقاصد درمدتی کمتر از یك‌هفته بحصول پیوست .

چه خوب گفته است شاعرحکیم :

ذوالجهل یفعلُ ماذوالعقل یفعله
فی‌النائبات ولکن بعد ما افتضحا

طلیعهٔ اصلاحات

رئیس‌الوزرا چهارده‌تن‌از کارشناسان‌اقتصادی را مأمور کرد که برنامهٔ اقتصادی کشور را تنظیم کنند، وچندنفررا باصلاح قانون‌مطبوعات‌بر گماشت، ونیز از آقای دکتر شایگان درخواست که قانون انتخابات را تنظیم فرماید .

الغاء عوارض در دهات

صدور دستور الغای عوارض دردهات نخستین لایحهٔ نخست وزیر برطبق قانون اعطای اختیارات است . بموجب این دستور مالك غیر ازسهم مالکانهٔ معمولی بهیچ عنوان نباید چیزی ازرعایا بگیرد ویا آنانرا به بیگاری وادارد .

یاداشت ایران بانگلستان

پس از ماه ها قطع مذاکرات . دولت ایران یادداشتی بانگلستان فرستاد (شمارهٔ ۲۶۲۱ مورخ مرداد ۱۳۳۱)که « بمنظور پیدا کردن راه حل برای رسیدگی بمطالبات ودعاوی حقهٔ شرکت سابق در حدود قانون اردی بهشت و همچنین مطالبات و دعاوی متقابل دولت ایران حاضرست با نمایندگان آن شرکت وارد مذاکره شود » .

شادمانی

بمناسبت صدور رأی قضاة دیوان دادگستری لاهه در ایران مجالس جشن و سرور برپاشد .

سوکواری

برمزار شهدای سی‌ام تیر ودربعضی ازمساجد طهران ودربسیاری‌از ولایات مجالس ترحیم‌وپرسه منعقدگشت .

مراجعت

آقای دکتر سنجابی قاضی اختصاصی ایران در دادگاه لاهه بطهران بازگشت .

نهضت ملی

نمایندگان‌منسوب‌بجبههٔ ملی‌ودیگرنمایندگان هم‌آهنگ فراکسیونی بنام « نهضت‌ملی» تشکیل دادند . اعضاء این فراکسیون بالغ بر۳۵نفراست وامروز در حقیقت این عده هستند که امور کشور را اداره می‌کنند .

کابینه‌های‌شخصی

دفاتر خصوصی فرزندان رضاشاه که مخارج

یك صفحه تاریخ (مرداد ماه ۱۳۳۱)

۱ - حوادث جهان

رأی دادگاه لاهه

دادگاه بین‌المللی لاهه اعلام‌داشت که صلاحیت رسیدگی بمسئلهٔ اختلاف ایران و انگلیس را در قضیهٔ نفت که از امور داخلی ایران است ندارد.

نه تن ازقضاة بااین رأی(که بنفع‌ایران است) موافقت داشتند. (مصر-لهستان- نروژ-یوگوسلاوی سالوادر- چین ملی- اروگوئه - ایران -انگلیس) و پنج نفر رای مخالف دادند. (فرانسه - امریکا - کانادا - شیلی - برزیل).

قاضی شوروی و قاضی هند در دادن رأی شرکت نجستند.

کودتا درمصر

پس از استعفای حسین سری پاشا ازرئیس - الوزرائی مصر، ملك فاروق هلالی پاشا را مأمور تشکیل کابینه کرد. وزیران هلالی پاشا از جمله اسماعیل شیرین بیك شوهرفوزیه ملکهٔ سابق ایران وزیر جنگ و دریا داری بمیل پادشاه انتخاب شده بودند و این همه موجب تحریك سپاهیان گشت. یکی از افسران، ژنرال محمد نجیب پاشا حکومت را ساقط کرد و علی ماهر پاشا را بمسند نخست وزیری نشاند، و ازآن پس ملك فاروق را مجبور کرد که بنفع پسر یکساله اش (احمد فؤاد) از سلطنت دست بکشد و از مملکت پای بیرون نهد.

پادشاه بی هیچ مقاومت با زن و فرزندانش بایتالیا (جزیرهٔ کاپری) رفتند.

نحاس پاشا پیشوای حزب وفد پس از وقوع این حوادث ازاروپا بمصربازگشت وموافقت حزب را با محمد نجیب پاشا اعلام داشت. (اما بالاخره میان این‌دونفراختلاف پیدا خواهد شد- مجلهٔ یغما)

اهل‌سیاست معتقدند که این کودتا باهمداستانی امریکا و انگلستان بوقوع پیوسته است.

سقوط پادشاهی دیگر

بنا بتصمیم پارلمان کشور اردن، ملك طلال از سلطنت برکنار شد و فرزندش امیر حسین بپادشاهی رسید.

دوستی

دولت ایران بنفع لبنان از داوطلبی عضویت غیردائمی در شورای امنیت صرف نظر کرد.

مرگ یك زن

« اواپرون » خانم رئیس جمهور ارژانتین که درکارهای کشور دخالت های حدی داشت وفات یافت و مرگ او چندان در دنیا مهم و مؤثر تلقی گشت و سر و صدا براه انداخت که مجلهٔ یغما بناگزیر جزو حوادث مهم جهان یاد میکند!

۲ - خبرهای ایران

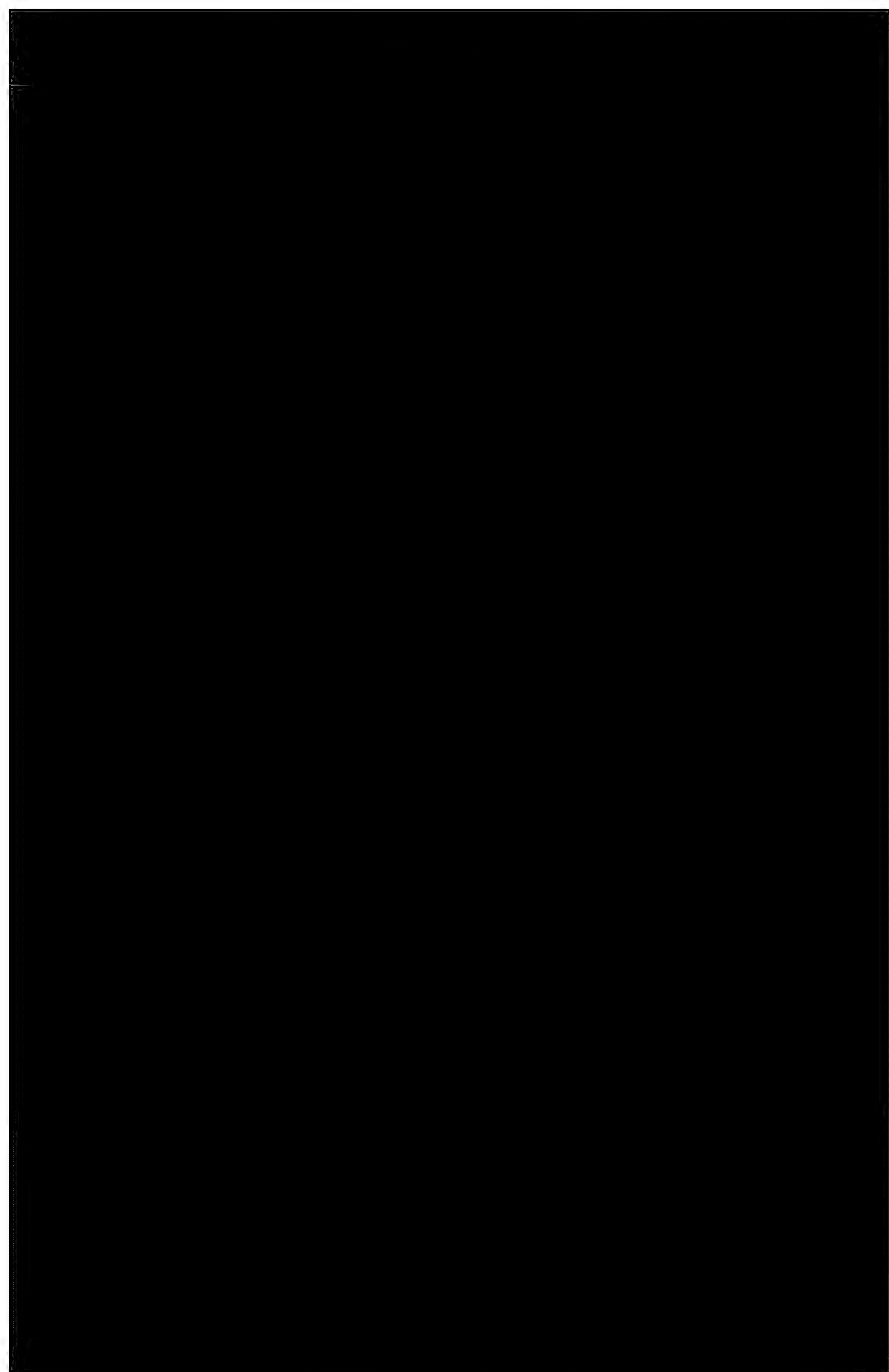
حکومت دکتر مصدق

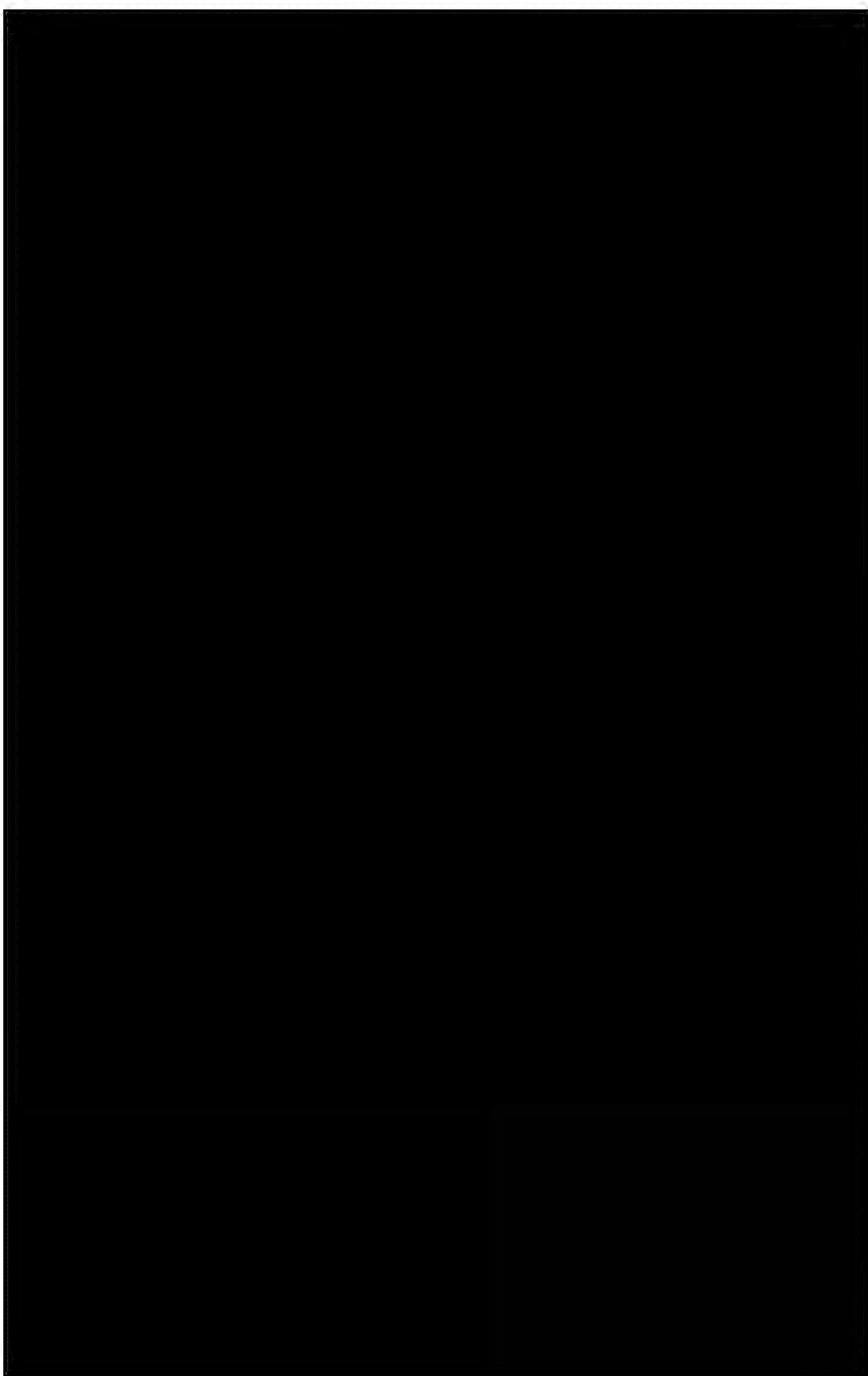
پس ازوقایع خونین سی‌ام‌تیر، مجلس‌شوری بأکثریت تام برئیس الوزرائی آقای دکتر مصدق رأی تمایل داد ومجلس سنا این‌رأی را تأیید کرد.

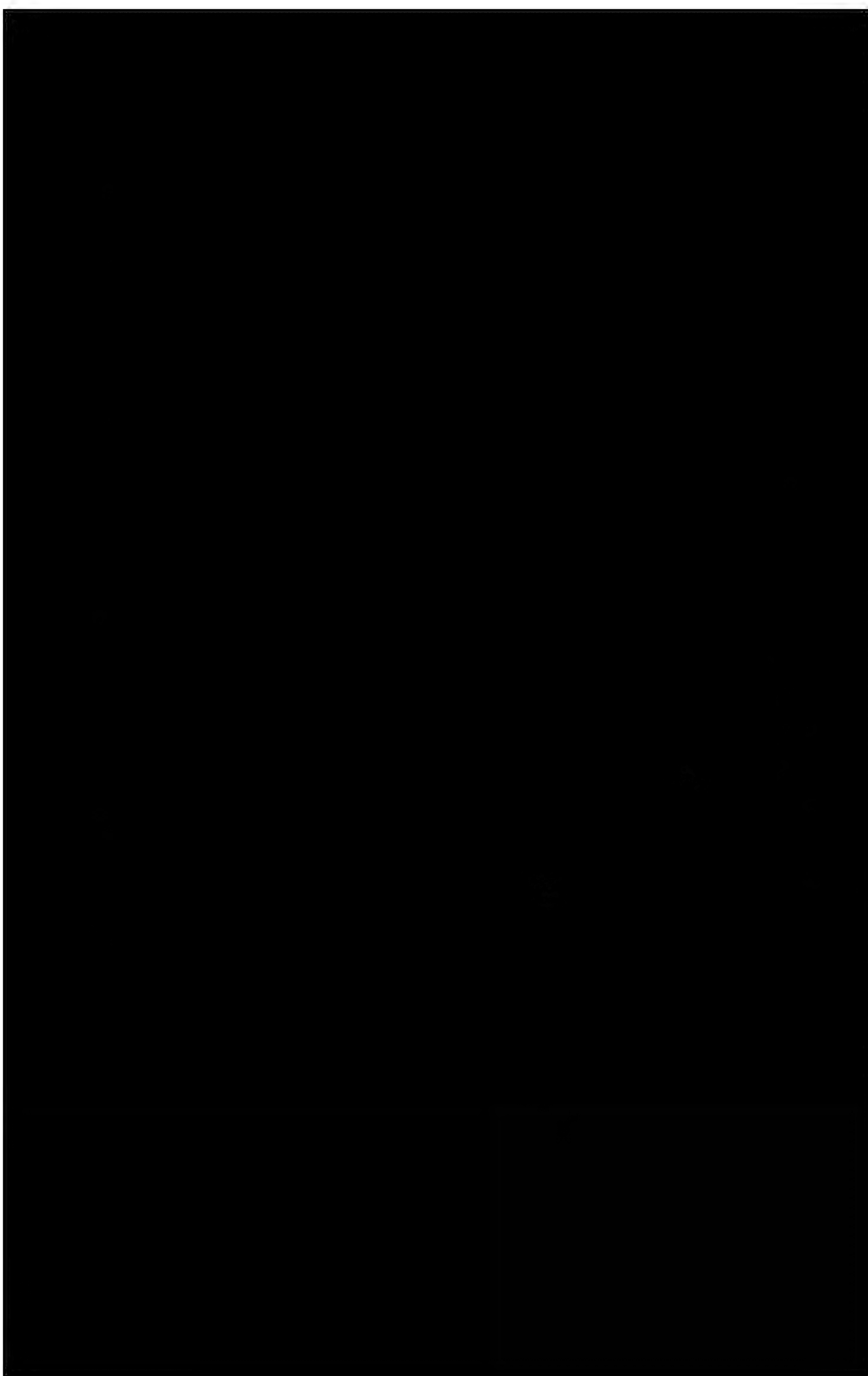
وزیران

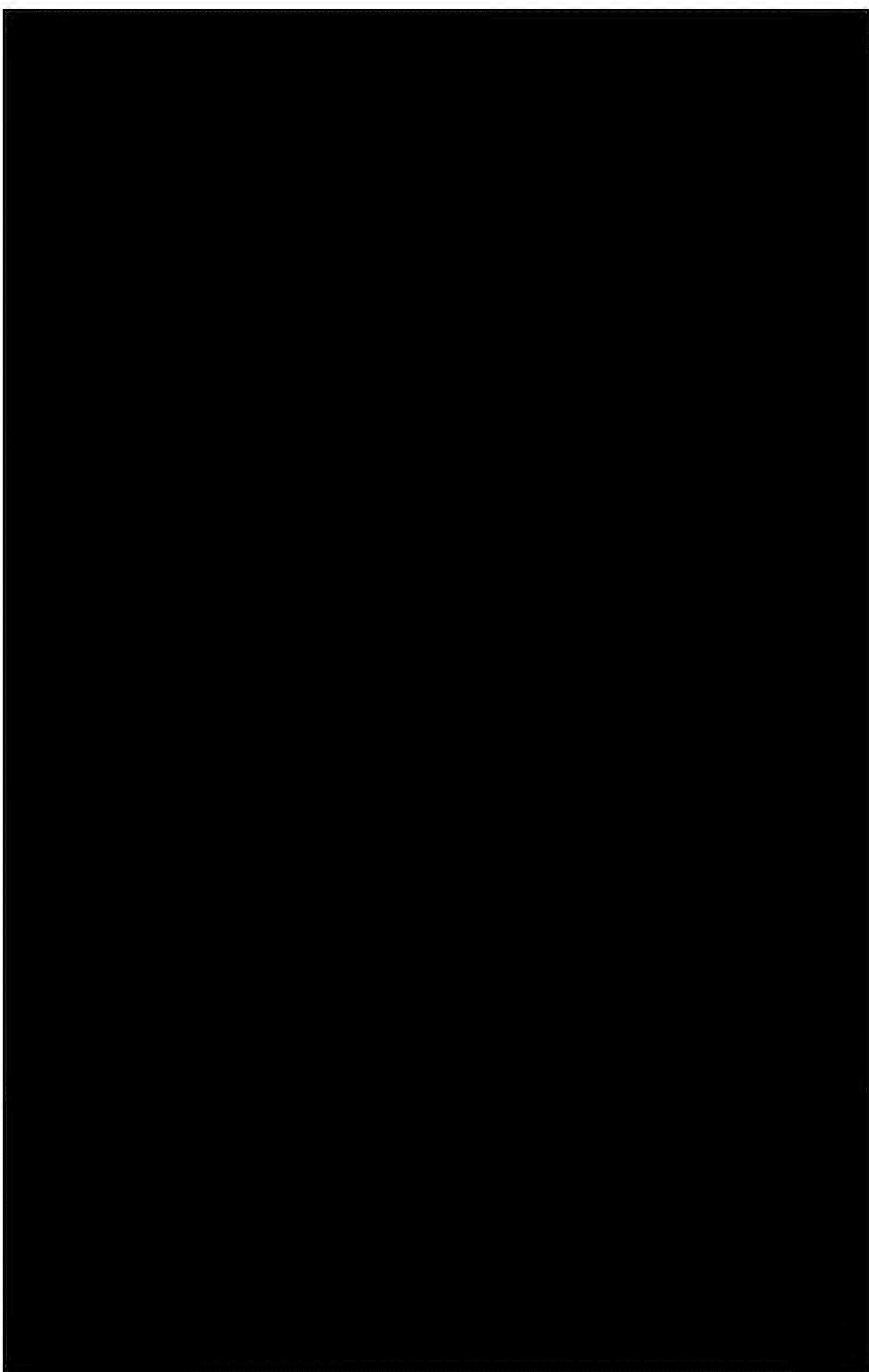
رئیس‌الوزرا وزیران خود را بشاه و دومجلس معرفی نمود:

دکتر محمدمصدق	رئیس‌الوزراء ووزیردفاع‌ملی
سید باقر کاظمی	دارائی
دکتر صدیقی	کشور
دکتر مهدی آذر	فرهنگ
مهندس طالقانی	کشاورزی
دکتر عالمی	کار
مهندس داود رجبی	راه









پرستی هم شایسته نیست. غلوّ و دروغ و لاف زدن و عیب خود وهنر بیگانه‌را نابوده گرفتن وخودستائی وشاعردزدی وفیلسوف ربائی کار ملل نامطمئن کم دانشست وباذوق سلیم‌وطبع منیع موافق نمی‌افتد. اعتراف بنقص خود نشان کمال شناسی وچاره‌جوئی و پُختگیست نه علامت ضعف و درماندگی و ملت ایران بزرگتر از آنست که بذکر نقصهایش درارکان عظمتش خلل افتد.

ما شاهنامه داریم که در عالم ادب بیهمتاست و تخت جمشید که یکی از چندین جلوه‌گاه‌شکوه وجلال تاریخی‌ماست و کارنامهٔ اعمال‌وافکار وآثار پادشاهان ودانشمندان وحکیمان وبزرگان ما ازدفتر عزت وافتخار هیچ ملت بزرگ دیگر کمتر و کوتاهتر نیست. کتاب «امثال‌وحکم»، تألیف دانشمند بزرگ دهخدا، خود سند معتبر کمال ذوق ایرانی ومجموعهٔ لطائف وبدایع فکر بشریست بزبان فارسی. ازخزائن کدام زبان انسانی میتوان‌بیشتر وبهترازآنچه دراین کتابست نکته ولطیفه واندرز ومثل‌وحکمت جمع آورد؟ هر که دراین مجموعه بدیدهٔ انصاف امعان نظر کند اگر سایر آثار فکر و ذوق‌ایرانی راهم‌نادیده بگیرد بازبخود وبدیگران خواهد گفت که‌ملتی که این مضامین وامثال وحکم بزبان اوست، بزرگ ملتیست.

بااینهمه باید گفت که از قضا درست در اوقاتی که فرنگی از خواب گران هزار ساله بیدار میشد ما کم کم بخواب رفتیم، امریکا و الکتریسیته و گردش خون و قوهٔ جاذبه واقالیم واقطار بسیار و عجائب بروبحر همه را دیگران کشف کردند و از پانصد ششصد سال پیش تاامروز از هزاران هزارکتاب معتبر علمی و تصویر متناسب و مجسمهٔ عالی ولحن دلکش واز انواع ماشین وسلاح وآلات واسباب ووسائل جرّاحی ومعماری وعکاسی ودوربینی و ذره‌بینی وستاره یابی یکی‌هم نوشته وساختهٔ ما نیست.

نور علم‌عالمی را روشن کرد. عجائبی از قبیل طیاره ورادیو وتلویزیون اختراع شد، در روش تحقیق وتتبع وتعلیم وتعلّم وسیاست و مُلکداری ودرجمیع امور اقتصادی واجتماعی انقلابهای عظیم روی نمود وما همچنان غافل وخود فریب مانده‌ایم. خواصّ ما گمان میکنند که عکس برداشتن وتلگراف و تلفون کردن و برادیو گوش دادن و درکشتی مجلل و طیارهٔ عالی آسوده سفر کردن و فارسی ندانستن و ایران نشناختن و

است باید از پاکان و نیکخواهان استمداد همت کرد و بدلالت راهنمایان مجرّب بسوی مقصود روانه شد .

طی این‌مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

مصیبت بزرگ ما اینست که مدعیان رهبری ملت ایران پیش از خواندن درس اول برآن شده اند که کشتی‌ایران‌را ازمیان موجهای سهمگین بساحل نجات برسانند و چنان پنداشته اند که میتوانند بیخبر از آنکه خود محتاج هدایتند چراکه گمراه و سرگردانند . از این مدعیان ایران ناشناس جز از دروغ و لاف گزاف وحقیقت پوشی وخودنمائی ونکته فروشی چیزی دیگر نمیتوان چشم داشت .

کسانیکه میخواهند با هرصاحب اقتداری بسازند و بهر سازی برقصند تا دائم بر سر کارهای مهم این مملکت باشند ، چاره ای ندارند غیر از سخن دو پهلو گفتن و با هرعقیده‌ای موافقت نمودن وازمخدوم قدیم بریدن و بمخدومی قویتر پیوستن و بتناسب زمان ومکان روزی بادیندار و روز دیگر با بیدین دوست یادشمن بودن وهم قادرجبّاررا مدح وثنا گفتن وهم بظاهر از فقیر ومظلوم هواخواهی کردن .

گناه جمیع مفاسد اجتماعی ما بر گردن مشتی دروغگوی بیشرمست که گفتار و کردارشان همه از روی و ریاست . این گروه بیدانش متملق عرصه را بر نیکخواهان مصلحت بین تنگ وایران‌را میدان مسابقه های عجیب‌کرده‌اند : هر که دروغ بزرگتر وتملق بهتر بگوید و عُجب و وقاحت بیشتر و حیا و وفا کمتر داشته باشد از دیگران پیشترست .

راستست که سست عنصر وبی آبرو را در مملکت ما مزد میدهند اما قدر مردم صاحب عقیدهٔ ثابت قدم ، آن‌هم درایامی پر از فتنه وبلا ، مجهول نمیماند وپایداری نیز اجری دارد . پس آنکه همعقیدهٔ ماست باید بی‌محابا وهرچه صریحتر بگوید و بنویسد که در این کشور هیچ اصلاح پایدار و هیچ عمل مفید ممکن نیست مگر آنکه اول ایران را بشناسیم و ملت ایران را ، این ملت بزرگ ایران‌را ، با زبان شرینش و شعر بیمانند دلنشینش وهنرهای خوب دیگرش وتاریخ سراسر عبرتش .

اما اغراق گفتن و خود را بعرش بردن و دیگران را حقیر شمردن ببهانهٔ وطن

همه بصورت مملکتی واحد درآید وهر کشور که اکنون هست جزئی ازآن شود ویك زبان جانشین تمام السنهٔ عالم گردد. اما باین خیال که روزی چنین وچنان خواهد بود نمیتوان از کار ملك وملّت وزبان فارغ نشست وتسلیم قضا شد وبآنچه هست رضاداد.

برای ایرانی شناختن ایـران و یادگرفتن زبان ایران مقدمهٔ لازم هر پیشرفت حقیقیست. تا ایران را نشناسیم هیچ مملکت دیگر را نخواهیم شناخت و تا فارسی یاد نگرفته‌ایم هیچ زبـان دیگر را چنانکه باید نخواهیم آموخت. ابوالفضل بیهقی را عربی‌دان میتوان گفت چرا کـه هم بزبان عربی خوب آشنا بود و هم بفارسی کتاب فصیح مینوشت. سبزی‌فروش کرمانشاهی مقیم کربلا که دربازار بعربی غلط و درخانه بفارسی‌بازاری حرف میزند عربی‌دان نیست وشبیهست بیکی ازچندین‌هزار پیشخدمت ایطالیائی ساکن لندن که درمهمانخانه بامشتری بانگلیسی نادرست و در خانه بازن وفرزند خود بایطالیائی عامیانه تکلم‌میکند وهیچیك ازایشان‌را کسی نه‌انگلیسی‌دان میشمرد نه ایطالیائی تربیت یافته. ایرانیان فرنگ دیدهٔ زبان سعدی یاد نگرفته، و دختران و پسران هموطن ما که فارسی نیاموخته و ایران نشناخته راهِ کلاسهای زبان انگلیسی وروسی وفرانسه‌را پیش‌گرفته‌اند، با سبزی فروش مقیم کربلا و پیشخدمت ساکن لندن اگر تفاوتی دارند دراینست که نان‌ایران‌را میخورند واززبان وفرهنگ خود بیزارند و گریزان.

تا نه تصوّر شود که با یاد گرفتن زبانهای دیگر مخالفتی هست. آموختن زبان بیگانه بر خواصّ ما فرضست ولیکن نکتهٔ مسلم آنست که آن را هم درست یاد نمیگیریم. ما بایدآثار علم وادب عالم‌را بفارسی منتقل کنیم و این وقتی شدنیست که در السنهٔ ملل مختلف تبحّر داشته و بکنه معانی چنانکه باید پی برده باشیم و چنین کاری ممکن نیست جز بپیروی ازطریقی که عقلا رفته‌اند یعنی اول یادگرفتن‌زبان‌ملّی وبعدآموختن زبان بیگانه.

چرا درمدرسهٔ زندگی ایران‌شناختن درس‌اوّل ماست؟ چونکه هر کاری مبدائی وهر چیزی قرارگاهی میخواهد و غیر از بی‌وطن که ناچار باید خود را بملّتی ببندد و بزبانی غیر از زبان خود حرف بزند تصوّر پذیر نیست که کسی بتواند بدرستی فکری

خودرا بتمدن فرنگی بستن ، ترقی کردنست . این همه ازشور بختی ماست وعلتش آنست که هنوز درس اول رایاد نگرفته ایم .

ماباید باستظهار مایه ای که داریم هیچ نترسیم وبگوئیم که وطن مابعدازخواجه نصیرالدین طوسی وحافظ، دانشمندی وشاعری همپایهٔ بزرگان علم وادب ایران وفرنگ نپرورده است . علوم ما نسبت علوم فرنگی بکاهی میماند در مقابل کوهی و از عهد غزلسرائی حافظ تا امروز شعری درخوبی نظیر گفتهٔ مسعود سعد سلمان هم بردفتر اشعار فارسی نیفزوده ایم . از سوزن و نخ ومدادتراش تا عینك وساعت و اتوموبیل و رادیو ، چیزهائی که بآنها محتاجیم ، همه را از فرنگی باید بخریم وبکلی از این نکته غافلیم که اگرفرنگی متاع خودرا بما نفروشد یااگر خود ازخریدن عاجز بمانیم ازایرانیان عهد فتحعلی شاه هم بیچاره تر خواهیم شد چرا که دیگر بساختن آنچه از خود داشتیم نیز نمیپردازیم .

باری ، دیگر برای خودفریبی هم وقت نمانده و کار ایران ازآن گذشته است که بازبتوان سالی چند بخیال خوش بود . پس آنکه غم ایران دارد و این ملت بزرگ را گمراه نمیخواهد باید حقایق رابگویدودردها رابشمارد وبلارا مجسّم کند و بقدر وسع فکر خود برای نجات هموطنان خویش چاره‌ای اندیشد . کسانیکه بامور واقفند وزبان از گفتن فروبسته اند یا بکلی نومیدند یا از جهل و ضرر دیگران نفعی میبرند و باین علت هموطنان خودرا گمراه میخواهند نه آگاه وآن جمع خود فریب که خاموشی گزیده‌اند تابشرط عقل رفتار کرده باشند بیخبرانی ساده‌لوحند و نمیدانند که اگر بلا بیاید همه‌را خواهد گرفت واگر آتش در ایران بیفتد همه‌را خواهد سوخت . پس بحکم عقل بچاره جوئی باید پرداخت نه بسکوت .



وقت تنگست و اعمال بسیار چندانکه برفرصتهای از دست رفته و وقتهای تلف شده تأسف خوردن نیز عمر ضایع کردنست . هنوز ببقای ما امیدی هست بشرط آنکه دیگر خودفریب ودودل نباشیم وهم از امروز بی‌شك وبی‌درنگ بکار مفید بپردازیم و اول **درس اول**را بخوانیم . ممکنست که روزی دیگر سرحدی نماند وممالك روی زمین

و نبود و ترقّی و تنزّل ما موقوف بآن شده هــدف این دستگاه است. برنامه نوشتن و دستور صادر کردن و تقسیم دروس و پرورش شاگرد و معلّم وموضوع کتب درسی و هر چیزی ازاین قبیل همه باید فرع و تابع هدف فرهنگ باشد.

هدف ما ازاین دستگاه عظیم فرهنگی که هست چه بوده است؟ آیافرهنگستان وشورای عالی فرهنگ و « دانشگاه بادانشکده هاودانشیاران ودانشجویان » واستادانش وجمیع این مدارس وادارات وزارت فرهنگ درطهران و درسایر شهرهای ایران برای آنست که ما اول خودرا بشناسیم و بعد دیگران را و هم زبان خودرا یاد بگیریم وهم زبان بیگانه‌را وبنعمت داشتن استاد محقق ومعلّم یا کدامن مشفق وکتاب درست برخوردار باشیم یا آنکه مقصود گمراه ساختن ونیمه زبان کردن ماست وهدف آن بوده است که درسال پنج کتاب مفید بفارسی بی غلط ترجمه نشود و شاگردقدر معلّم را نداند و استاد از درس ومدرسه گریزان وبکارهای دیگر دل بسته‌باشد واوضاعی پیش بیاید که قلم از وصفش شرم دارد.



اگر دروجوب خواندن **درس اول** ولزوم استقلال فکرشکّی نمانده‌است دیگر بهیچ بهانه‌ای یك لحظه هم بیکاروغافل نمیتوان نشست وبرماست که هرچه زودترخود بوسیله سازی وچاره جوئی‌بپردازیم. ازبیگانه راه پرسیدن ازبیچارگی وناپختگیست. امّاهرایرانی که برای پیشرفت این ملّت چاره ای اندیشیده وبتصوّرخود وسیله‌ای یافته است باید، بحکم عقل واحتیاط، آنهارا برهموطنان خود عرضه کند تا اگر درطریقهٔ چاره جوئی وراهنمائی نقصی یاخطائی هست همه ازمیان برود.

انجام‌پذیرفتن‌کوچکترین کارمانیزوسیله‌میخواهد وآنچه درباب یکی‌ازوسائل ترقّی معنوی ملت ایران دراین جا نوشته میشود پیشنهادی بیش نیست و امیدوارم که اهل فضل و کمال بچشم عنایت وقبول درآن امعان نظر کنند.

اگر کسی بگوید که جمع کردن اطلاعات ومعلومات ومدارك واسناد وتنظیم و تدوین آنها برای مراجعهٔ اهل تحقیق وفراهم آوردن اسباب و مقدّمات تألیف وترجمه وتصنیف ونشر مقاله و رساله و کتاب معتبر از هرقبیل خود یکی از مهمترین وسائل

کند و چیزی بگوید و بنویسد الّا بمدد کلمات زبان خویش یا بعالم نظر افکند جز از روزن مملکت خود. دنیای فرانسوی محدودست بآنچه زبان فرانسه تاب شرح‌وبیانش‌را دارد. محور جمیع مقایسات و تتبّعات و خیالات و تصوّرات آلمانی آشنا بچندین زبان و مملکت ومتبحّر درشعب علوم وفنون، آلمانست وزبان آلمانی .

آیا رواست که این مملکت قدیم و این ملّت بزرگ ایران بدست هوشنگ هناوید وشیخ‌وهب‌روفعی وامثال ایشان بیمقدار ونیمه‌جان ونیمه‌زبان شود وهمه‌خاموش بنشینند . نترسیم وبگوئیم که هرطبیبی ومهندسی وصاحبمنصبی واستادی و وزیری و فقیهی که **درس اول** را نخوانده ایرانی بی‌تربیتی بیش نیست وآنکه گستاخی چندان داشته باشد که نترسد وبگوید که من زبان دیگری‌را بهتر ازفارسی یاد گرفته‌ام وقیح بیخبریست که نمیداند که در سراسر ممالك متمدّن عالم یك تن از خواص‌هم آن حُمق ندارد که چنین ادعائی کند .

در این ایّام هر کس بمیل یا بمصلحت خود و گاهی از راه غمخواری چیزی میگوید وپیشنهادی میکند . یکی مدّعیست که اصلاح امور ایران موقوفست بداشتن قاضی یا کدامن ، دیگری معتقدست که پیشرفت از طریق اقتصادی ممکنست و بس‌و راه‌را مینماید و درعالم خیال از واردات لازم میکاهد وبر صادرات موهوم می‌افزاید . این اشخاص غافلند ونمیدانند که این طرحها وپیشنهادها همه نقش برآبست مگرآنکه‌اوّل **درس اول** را بخوانیم وبگفتهٔ هوشنگ هناوید هیچ گوش ندهیم و بهیچ بیگانه‌ای ، از هرجا وهر نژاد که باشد ، اعتماد نکنیم .

مصیبتهای این مملکت مثل زنجیر بهم پیوسته وعلّت‌هر بدبختی خودمعلول‌بدبختی دیگریست ولیکن بواسطهٔوجود این دور و تسلسل مرعوب ومأیوس نمیتوان نشست و بیك همّت مردانه رشته‌اش را قطع باید کرد .

قطع رشتهٔ دور وتسلسل که یگانه‌طریق نجات ما ازدست این همه بلاست باصلاح فرهنگ ممکنست وبس. پیش از هر کار دیگر وهم درمیان‌این مشکلات عظیم که هست باید هرچه زودتر باصلاح فرهنگ پرداخت ووضعش‌را بکلّی عوض کرد . امّا چنانکه همه میدانند دستگاه فرهنگی خود وسیله‌ای بیش نیست وهدفی میخواهد . آنچه بود

از چندین هزار مطلب سیاسی و تاریخی نیست بچه کار این مملکت می آید ؟ کسانی از شنیدن این‌مطلب گریزانند یابخواندنش لبخند میزنند که ازجهل وغفلت هموطنان خود نان میخورند وایشان را بیچاره و گمراه میخواهند نه بیدار و آگاه .

از خزانهٔ ملّت وجهی قلیل برسم حق تصحیح وتألیف کتاب بجمعی ازفضلا داده میشود واگر دربودجهٔ مملکت ده قلم خرج مفید باشد این یکی از آنهاست امّا مبلغ اندکست و کتابِ نوشتنی وچاپ کردنی بیشمار واگر بخواهیم گاه بگاه از رساله ای عکسی برداریم وآن عکس را هم مدتی درایران بیادگار نگاه داریم وهرسال دو سه کتاب تصحیح وچاپ کنیم هزار سال دیگر هم مثل امروز پریشان فکر وخود فریب وحیران ومرعوب علم و صنعت فرنگی خواهیم بود . مگر دیگران نشسته‌اند که ما بایشان برسیم ؟ کسانی که ازما پیش افتاده‌اند ، گذشته ازآنچه دارند ، اکنون‌هم‌سالی چندین هزار کتاب ورساله ومقالهٔ مهّم خواندنی برمؤلفات بشری می‌افزایند .

پس دستگاهی عظیم وثابت باید تابتواند جنبشی فکری‌بوجود آورد وایران‌را بایرانی و بدیگران بشناساند و ایرانیان را باقیانوس علوم وفنون و تمدّن بشری آشنا کند . ذکر دلائل لزوم و کیّفیت ایجاد و شرح تکالیف چنین دستگاهی خود موضوع پیشنهاد ماست.

(بقیه درشمارهٔ بعد)

تصحیح لازم

دراشعار « داد از دست عوام » مندرجه در شمارهٔ گذشته ص ۱۹۹ ، بعد از بیت ششم مستزاد ، (چه توان کرد علی گفت که النّاسُ نیام) این‌بیت حذف شده ویادداشت آن بجای خود بسیار لازم است :

در نبوّت نگرفتند ره نوح نبی — آه از این بی ادبی
درخدائی‌بنمودند بگوساله‌سلام — داد از دست عوام

پیشرفت حقیقی ورشد ملّیست سخن باغراق نگفته است .

اکنون باید بی تعصب وخود فریبی در کار خود تأمل کنیم وببینیم که ماکجائیم و دیگران بااین وسیله بکجا رسیده‌اند . چرا ازخود نپرسیم که ازچندین هزارکتاب مهم عالم که ترجمه‌کردن یکایك آنها ازواجباتست چه‌کتبی را برای ما ترجمه‌کرده‌اند، امسال چه‌نوشته‌ایم، پارسال برآنچه‌بود چه افزوده‌ایم ، ازپنجاه سال پیش تا امروزچند کتاب مفید بزبان فردوسی وسعدی تصنیف شده‌است . ترجمهٔ سفرنامهٔ شاردن کجاست، شرح زندگانی داریوش بزرگ شاهنشاه ایران کو ، اسکندر نامه‌ای شامل صد یك تحقیقات ملّت آلمان درباب اعمال وفتوحات اسکندر تألیف‌کدام ایرانیست ، آن‌رسالهٔ پنجاه ورقهٔ راجع بکیفیت استخراج و تصفیهٔ نفت ایران را از کجا باید خرید ، ترجمهٔ تفسیر طبری ، این سند قدیم و معتبر زبان فارسی را چند بار چاپ و منتشر کرده‌اند ؟

سؤالات بی‌جواب از این قبیل بسیارست و ممکن نیست که ایرانی وطن‌پرست آشنا بآثار جلال قدیم ایران این احوال را ببیند و سخت اندوهگین نشود .

فرنگی بسیاری از کتب عزیز مارا بغارت ، یا بقیمتی ده یك ارزش واقعی آنها از ایران برده اما همه رادر کتابخانهٔ عالی خود گذاشته و فهرستهای چاپی شامل اسم و موضوع یکایك آنها را در دسترس اهل تحقیق گذاشته و ماشین چاپ ودستگاه‌عکاسی هم اختراع کرده است و ما آن همت نداریم که لااقل عکس تمام این کتب را بایران بیاوریم و مؤلفات ومصنفات هموطنان بزرگ خود را چاپ ومنتشر کنیم . چندیست‌که هر سه چهار سال یك بارفاضلی یا محققی دستور میدهد که از دو سه کتاب خطّی عکس بردارند و خرج این کار را از سرمایهٔ قلیل خود یا از پولی که با هزار منت و زحمت از دولت گرفته است باید بپردازد .

بـا سرمایه‌ای معـادل مخارج ساختن یك اطاق از اطاقهـای عمارت وزارت امور خارجهٔ ایران میتوان در مدتی که از ده سال نگذرد از تمام‌کتب خطی فارسی موجود در سایر ممالك عالم عکس برداشت و کتابها را چاپ کرد وارزان فروخت واز منافعش بدولت هم مبلغی داد و بعد سرمایه را در عمل مفید دیگر بکار انداخت . کاخ رفیع وزارت امور خارجه که در کتابخانه‌اش پنجاه کتاب درست فارسی راجع به هیچیك

در کلاس ار ازمعلّم تند خویی دید و خشم
خود مباد از شوخ چشمی چشم زی او بر کند !
از بدان دوری گزینند ، باهنرور دوستی ،
بخرد آن باشد که جلب خیرو دفع شر کند !
کامیابی خواهد ار درامتحان خرداد ماه
کامرانی‌را وداع از ماهِ شهریور کند !
علم آموزد که روزی خواجهٔ گیتی شود
نی بدان نیّت که خدمت چون یکی چاکر کند !
دانشی مردم کجا فرمانبر دیوان شود ؟
بلکه دیوان‌را بحکم خویش‌فرمانبر کند !
بگذراند از فراز مهروماه اندیشه اش
گرزحکمت بال گیرد ور ز دانش پر کند !



باد نفرین‌ها برآن بی بارو بُن آموزگار
کو سخن باساده طبعان از سیاست سر کند !
گاهی ازسمت یمین از طفلکان نیرو کشد
وقتی از سوی یسار از کودکان لشکر کند !
آنکه‌را باید بلند آوازه گردد ازهنر
آن چنان سازد که از « هو » گوش گردون کر کند !
دست این آموزگاران را ، سری باید که قطع
زودتر از دامن فرهنگ این کشور کند !



س . حبیب یغمائی

بفرزند عزیزم پرویز یغمائی

پند بدانش آموز

خرّم آن دانش پژوهی کز نخستین روز درس
گوش دل با گفتهٔ استاد دانشور کند !

وقت درس و وقت بازی را نیامیزد بهم
در کلاس درس ، باری ، شیطنت کمتر کند !

نثرهای نغز بامعنی بخاطر بسپرد
شعرهای اوستادان کهن از بر کند !

هر لُغت بهر محصل در مَثل خدمتگریست
تا تواند رایگان تحصیل خدمتگر کند !

نکته‌یی گر درنیابد ، باز پرسد ز اوستاد
حفظ اگر دشوارش افتد ثبت در دفتر کند !

از ادب ، مردان بیارایند خودرا ، وزهنر ؛
از هنر پیرایه بندد ، وزادب زیور کند !

آنچه را خواند بپیش اوستادان روزِ درس ،
بازخواند پیش خود ، شب جا چودربستر کند !

وقت را قیمت شناسد ، درنبازد رایگان ،
وقت را زر گفته‌اند این گفته را باور کند !

شخص دانا ، هیچ ، بانادان نباشد هم طِراز
پیش چشم این آیت از قرآن پیغمبر کند !

دانش از بخشش فزون گردد ، بران کاسب درود !
کانچه از مهترستاند بذل با کهتر کند !

کردن باین جنگ گردید، مجلس مشورتی مرکب از سران قبایل و بزرگان درباری ترتیب داده ایشان‌را از نیت خود آگاه کرد و رأی ایشان‌را خواست. مردونیه که در عهد دارای اول سپهسالار ایران بوده و چند سال قبل از این تاریخ لشکر بخاك یونان کشیده ودر مراتن دچار هزیمت شده وبدان‌سبب ازمنصب سپهسالاری معزول گردیده بود باگفتهٔ شاهنشاه موافقت کرد واصرار ورزید که شخص شهنشاه لشکر بآن‌سرزمین ببرد ومردم یونان‌بسزای اهانتی که بایرانیان کرده بودند برسند.

سایر حاضرین جرأت این را نداشتند که بر خلاف رأی شاه و سپهسالار سابق سخنی بگویند وبدین‌جهت همه ساکت بودند تا اردوان پسر گشتاسپ که عموی‌شهنشاه بود بسخن درآمد. او گفت من ببرادرم دارا گفتم بمملکت اسکوچاها لشکر مکش که قومی بیابان گردند، اوسخن‌مرا نپذیرفت وجماعتی از سپاهیان رشید خود رافدا کرد. اکنون شهنشاه قصدحمله برمردمی‌را دارد که از اسکوچاها برترند و در دریا وخشکی دلیرترین مردم بشمارمیروند، چون این‌اقدام خطرناك است برمن واجبست که‌حقیقت‌را بگویم. نیت تو اینست که برهلسپونت پلی بسته از راه اروپا بیونان بروی، اما از آن بیندیش که یا در خشکی و یا دریا یا در هردوجا از اهل یونان شکست بیابی. تصور کن که درخشکی برتوفایق نیایند ولی در دریا برتری یابند، در این صورت میتوانند بسمت هلسپونت رفته پل‌را خراب کنند. پس حیات وممات شاه وشوکت وجلال ایران منوط بیك پل خواهد بود. در هیچ کاری شتاب جایز نیست بالخصوص در امر جنگ. مجلس را مرخص کن ودر این کار درست بیندیش وسپس رأی خود را بفرما. خداخوش ندارد که کسی جز او دعوی بزرگی کند. و اما مردونیه که از یونانیان بحقارت سخن میراند، مفتری است ومفتری مقصر است. اگر با اهل یونان جنگ باید کرد خواهیم کرد، اماشهنشاه نباید بسر کردگی‌سپاه برود، بلکه‌همین‌جا درمملکت بماند. مردونیه خود باهرچه سپاه و سر کرده که میخواهد بجنگ یونان برود، او و من هر دو اولاد خودرا بگروبشاه بسپاریم، اگر مردونیه در جنگ فایق شد شهنشاه اولاد مرا بکشد، و اگر شکست خورد اولاد او کشته شوند وخود او نیز اگر بسلامت ازمیدان جنگ برگشت مقتول شود.

مجتبی مینوی

نمایش «ایرانیان»

تصنیف آیسخیلوس

— ۱ —

متجاوز ازدوهزارو چهارصدسال پیش از این یکنفر نمایش نگار یونانی تراژدی عالی وبزرگی بنام «**پارسیان**» یا «**ایرانیان**» نوشت که‌موضوع آن یك وقعهٔ تاریخی بود وباین‌جهت اولین وقدیمترین درام تاریخی محسوب میشود که‌بدست ما رسیده‌است.

این نمایش‌نگار یونانی **آیسخیلوس** نام داشت که‌درزبان فرانسه **اسیل** میگویند ونمایش ایرانیان را در سال ۴۷۲ قبل از میلاد مسیح با سه نمایش دیگر بمعرض تماشا گذاشت، و موضوع نمایش حمله ای بود که ایرانیان درتحت قیادت خشیارشا شاهنشاه هخامنشی بخاك یونان بردند وبانهزام مهاجمین منتهی گردید. این‌لشکرکشی وشکست ایرانیان‌هشت سالی قبل‌از موقع نمایش رخ داده بود، وآیسخیلوس نه تنها آن وقعه را دیده بوده، خود در آن شرکت کرده وبا ایرانیان نیز جنگیده بود.

بدنیست که بدواً زمینهٔ تاریخی این تراژدی را باجمال وصف کنم.

یونانیان در عهد دارای بزرگ (داریوش اول) لشکری باراضی متعلق بایران کشیده بودند و یکی از بلاد آن ناحیه راگرفته بودند و معبد آن را سوزانده بودند دارای بزرگ از برای تلافی این حرکت لشکری بیونان فرستاد، این لشکر او در دشت مارا ُتن با اهل یونان روبرو گشته جنگ کردند، وازقراری که مورخین یونانی میگویند شش هزارنفر از ایشان بقتل رسیدند ومجبور بعقب نشینی وبازگشت بممالك خود شدند. دارای بزرگ در نظر داشت که از برای تأدیب و سرکوبی یونانیان لشکر بآن سامان بکشد، اماعمرش وفا نکرد. از آنزمان جماعتی از یونانیان که در دربار حشیارشا پسر دارا جمع آمده بودند و داعیهٔ فرمانروائی در سر داشتند شاهنشاه ایران را مدام تحریك میکردند که لشکر بیونان کشیده آن سرزمین را مسخر کند و بیونانیانی که هواخواه ایران و مطیع شاهنشاه آن بودند بسپارد، یعنی زمام امور حکومت را در دست همین تحریك کنندگان بگذارد. خشیارشا عاقبت مصمم بمبادرت

اردوان تسلیم شد وبشاهنشاه گفت که معلوم میشود ارادهٔ خدا براین‌قرار گرفته است . خلاصهٔ این قضیّه اینکه رأی شاه ودرباریان او که ابتداباهم تناقضی داشت‌عاقبت براین قرار گرفت که شاهنشاه بیونان لشکر بکشد . چنین کردند ، وبرای آن جنگ مشغول‌تدارك وسایل شدند، چهارسال این تدارکات وتجهیزات طول‌کشید ، وسال پنجم که سال ٤٨٠ قبل ازمیلاد بود لشکری بجانب یونان براه افتاد که چشم روزگار تاآن روز چنان لشکر ندیـده بود . از چهل ونه قوم و ملّت عالم در این لشکر سپاهی جمع آمده‌بود . دردریای داردانل که همان هلّسپونت قدیمیهاست ازچوب وطناب پلی‌بستند، که از آن گذشته بخاك اروپا وارد شوند ، و خشیارشا سپاه خودرا سان دید ، و اردوان عموی خودرا از آنجابشوش برگردانید وسر پرستی‌خانه ومملکت خودراباو واگذاشت . سپس ازپلی که ساخته بودند عبور نمودند . شمارهٔ سپاهیان برّی‌را یك میلیون وهفتصد هزارنفر نوشته‌اند . بعضی ازاقوامی که دراین لشکر داخل بودند ازاین قرارند : اهل پارس ، اهل ماد ، اهل گرگان ، اهل آشور ، اهل کلده ، اهـل بلخ ، اهل هند ، اهل هریوه ، پهلوی ها وخوارزمیان و سغدیان وخزرها وسیستانیها و عربها و حبش و اهالی ولایات یونانی آسیای صغیر . نیمی از اینها سواره نظام بودند وباقی پیاده .

در دریا بقول ایسخیلوس و نویسندگان بعد از او شاهنشاه ایران هزار و دویست کشتی‌بزرگ داشت که درآنها سه صف پاروزن می‌نشستند ، وبعضی‌از ملل مجاورایران درتهیّهٔ این کشتیها باشهنشاه کمك کرده بودند .

سپاهیان برّی درسواحل بحرالجزایر طیّ طریق کرده ازخاك مقدونیّه گذشتند و ولایات شمالی یونان رامسخر کردند . بعضی ازبلاد یونان بنشان تسلیم و اطاعت آب و خاك خدمت شاهنشاه ایران فرستاده بودنـد و میدانستند که مورد تعرّض سپاه او نخواهند شد . امّا سایرین دروحشت وهراس میزیستند .

درهیچ ناحیه‌ای عامّهٔ مردم وسواد اعظم راضی بجنگ کردن با ایران نبودند ، و فقط اولیای امور و ارباب ثروت و قدرت بودند که جنگ را اختیار میکردنـد . امّا اهل شهرآتن بجدّ وپایداری هرچه تمامتر طرفدار جنگ بودند ومرگ بانبوه را بر تسلیم دشمن شدن ترجیح میدادند . هرودوتس می‌گوید اگر آتنی‌ها از ترس پارسیان

خشیارشا ازاین گفتار عموی خود درخشم شد ، ولی اورابواسطهٔ قرابتی که داشت مجازات نکرد ، و دوباره تصریح کرد که مصمّم به تنبیه و گوشمالی یونانیان هستم ، چه بعدازآنکه شهرمارا آتش‌زدند اگراقدامی نکنیم جری خواهند شد وبازچنین حمله‌ها خواهند برد ، پس مصلحت وعدالت اقتضا می‌کند که رفتار ایشان‌را تلافی کنیم .

هِرُدوتس مورّخ یونانی ازقول ایرانیان افسانه‌ای حکایت می‌کند باین مضمون که بعد ازختم آن مجلس شهنشاه درآنچه عمّ او گفته بود اندیشه کرد ومعتقد شد که بیونان نباید لشکرکشی کرد ، ولی شب بخواب دید که مردی شکیل و قوی هیکل براو ظاهرشد واورا براین تغییرنیت ملامت نمود . صبح روزبعد خشیارشا خواب خودرا فراموش کرده بود و بزرگان دولت و سران قوم را طلبیده بایشان گفت من جوان وبی تجربه ام وهنوز پخته و کامل نشده‌ام ، واشخاصی که مرابجنگ تحریك میکنند راحتم نمی‌گذارند . دیروز باعمّ خود تندی‌کردم امّاپس ازتأمّل دانستم که رأی اردوان صحیح بود وبنابرین تصمیم خودرا تغییر داده‌ام وبا اهل یونان جنگك نخواهیم کرد .

بزرگان وسرکردگان مشعوف گردیده تعظیم نمودند ورفتند ، ولیکن شب بعد بازهمان شخص در خواب براو ظاهرشد و اورا ملامت کرد و گفت اگر فوراً بجنگك با یونان مبادرت نکنی خواروپست خواهی‌شد . خشیارشا سراسیمه ازخواب جست و کس فرستاده عمّ خود اردوان را بحضور خود خواست و با او گفت عقیدهٔ تو درست بود ومن بی‌جهت بتو سخت گفتم ، ولیکن شخصی بخواب من می‌آید و مرا توبیخ و سرزنش می کند . اگر این روحی است که مشیّت الهی را بمن الهام میکند باید که برتو نیز ظاهر شود . پس بیا جامهٔ مرا بپوش و برتخت من بنشین و دربستر من بخسب تا ببینیم چه میشود . اردوان البتّه راضی نمیشد که برتخت شهنشاهی بنشیند امّا پس از اصرار شاهنشاه باین کار تن درداد ، مع هذا ببرادر زادهٔ خود نصیحت کرد که رأی عاقلانه را بپذیرد و بآنچه در خواب بر او ظاهر شده است اعتنا نکند . پس جامهٔ خشیارشا را پوشیده در بستر او خفت ، درخواب شنید که شخصی باو می گوید تو رأی خشیارشا را میزنی تا بیونان نرود ، بدان که جزای این عمل‌را خواهی دید و شهنشاه نیز اگر رأی ترا بپذیرد بی‌مجازات نخواهد ماند .

سید محمد فرزان

نظری در تصحیح چهار مقاله

قسمت دوم یادداشتهای مربوط بحواشی و تعلیقات چهارمقاله :

۱ ــ فصلی را که مصنف در ذیل صفحهٔ ۱۰ متن (بخیال خود) در وجوب شرعی و عقلی وجود ملوك تلفیق نموده است ، محشی فاضل در صفحهٔ ۹٤ از این حیث مضطرب خوانده است که : « از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیرملوك‌اند وملوك واسطهٔ اجراء احکام نواب امامند بقهرو سیاست ، وآخرعبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نواب امامند » .

وحال آنکه بنظر من از آن حیث در عبارت اضطرابی نیست و اگر هست هم جزئی ومغتفر است ، زیرا عبارت حاکیست که : « امام را نائبان باید تا امر ونهی او بقاصی و دانی وعاقل وجاهل رسانند و از ایشان هریکی را این قوت نباشد که این جمله بعنف تقریر کند [پس] لابدسائسی باید و قاهری (یعنی از میان همان نائبان نائبی باید سائس و قاهر تا آنجمله را تواند بعنف تقریر کند) و آن سائس وقاهررا مَلك خوانند یعنی پادشاه واین نیابت‌را (یعنی و این نیابت مخصوص‌را) پادشاهی ، پس درست است که پادشاه نائب امام است وامام نائب پیغمبر . . »

و اضطرابی که نگارنده در این فصل از گفتار مصنف میبابد اضطراب منطقی ومعنوی دیگری است که نمیتوان مطالب مصنف‌را با دین وتاریخ وطبیعت وفق داد و استدلالش را جزنوعی ازسفسطه و مغلطه که ناشی از تملق و تعلق بسلاطین عصر استبداد است شناخت .

۲ ــ راجع بدوفقره اعتراض شدیدی که محشی فاضل در صفحهٔ « یب » از مقدمه و صفحات ۱۰۳ تا ۱۰۵ از حواشی برمصنف وارد ساخته وخبط وخلط وی‌را دربیان هویت اشخاص وظروف و احوال دوحکایت اول و دوم ازمقالهٔ اول ذنب لایغفر شمرده نگارنده‌را نظری است بدین اجمال که :

با توجه بسراسر تحقیقاتی که محشی علامه در صفحات مزبور ازمقدمه وتعلیقات فرموده وباتسلیم بصحت آنجمله (که البته هم صحیح است) میتوان آنهمه خبط و خلط را محصور و یا مبتنی بردو یا سه غفلت غفران‌پذیر دانست وآن اینکه در حکایت اول بجای «ابوعلی بن محتاج چغانی» که مخدوم نخستین اسکافیست « البتکین »، وبجای « نوح‌بن‌نصر » که دومین وآخرین مخدوم وی است «نوح ابن منصور » را اسم برده ، و در حکایت دوم نیز همان « ابو علی محتاج » را اشتباهاً « ناش » سپه سالار خوانده است . و با فرض فوق بنای هردو حکایت استوار میماند و بیان مطلب مصنف که عبارت است از انتساب آن دو نامهٔ معجزنما بابوالقاسم اسکافی منزلزل نمیگردد .

واما دخالت‌دادن سبکتکین وسیمجوریان‌را درجنگ بین امیرنوح وابوعلی‌محتاج وسایرحواشی خالی ازتحقیق مصنف که فقط محض رونق و آب و تاب اصل مطلب در حشووذیل حکایت اول آمده است ، این جمله را برنویسندهٔ چهار مقاله که عنوان مورخ بخود نداده و مقالاتش را « حکایت » نام نهاده است میتوان خرده نگرفت و یا خرده گرفت ولی نه‌بآن شدت وخشونت که اورافی‌المثل ردیف «سلمی موسوس» وموردحکایت زمخشری در ربیع‌الابرارقرار دهند ! والحق محشی محقق مادرتخطئهٔ مصنف در این مورد منش موقر و روش مؤدبی را که در همه تقریرات و تحریرات فاضلانهٔ خویش

مملکت خویش‌را ترك میکردند و یا درمحلّ خود مانده مطیع ومنقاد میشدند احدی در یونان جرأت نمی کرد که در دریا باشاه بجنگد و هرگاه جنگ دریائی نمیشد تمامی جمهوریهای یونان یك بیك بتدریج مقهور و منکوب میشدند . پس بیقین میتوان گفت که اهل آتنه یونان را نجات دادند .

اتفاقاً سخنانی هم که ممکن بود مایهٔ دلسردی آتنیها شود گفته میشد ولیکن چون ایشان مصمم بدفع شاهنشاه ایران بودند اعتنا بآنها نمیکردند ویا آنها را بمیل خودتعبیر وتأویل مینمودند . مثلا ، رسولانی بمعبد دِلفی فرستادندکه از غیبگوسؤال کنند تا تکلیف خود را بدانند . غیبگویِ نخستین گفت ای بدبختان ، چرا نشسته اید ؟ خانه های خود را ترك کنید و باطراف عالم پناهنده شوید . آتنه زیر و زبر و طعمهٔ حریق گردد ، و برجهای قلاع شما با خاك یکسان شود .

رسولان نزد غیبگوی دیگری رفته تضرع نمودند که چیزی بگوید که اندکی تسلی ببخشد ، او گفت «چارهٔ شماقلعه ای چوبین است که منهدم نخواهد شد و اطفال شما در آن مصون خواهند ماند ، منتظر آمدن سواره و پیاده لشکر مشوید ، پشت بدشمن کنید ولیکن روزی بیاید که شما در برابر او پافشارید . ای سلامیس ربانی ، تو فرزندان زنان‌را هلاك خواهی کرد واین در زمان تخم افشانی یا دروخواهد بود ».

فرستادگان ازین جواب قدری تسلی یافته آنرا نوشتند وبشهر آتنه برگشتند . اهل شهر درتعبیر وتأویل این گفتهٔ غیبگو آراءِ مختلف اظهار کردند ، تاشخصی موسوم به تمیستوکلس که بعدها از رجال مشهور یونان شد آن را چنین تعبیر کرد که باید بکشتی پناه بریم و در دریای سلامیس با کشتیهای شاه ایران نبرد کنیم و آنجاست که پیروزی باما خواهد بود و فرزندان پارس تلف خواهند شد .

سپاه برّی ایران درهمه‌جا فاتح بود وپیشرفت میکرد ، درتنگ ترموپیل جدال شدیدی باجماعتی ازیونانیان کردند وآن ناحیه‌را گرفتند ، وبلاد دیگری را نیزمسخر کردند ، تا بشهرآتنه رسیدند ، آن رانیز گرفتند ، وشهررا سوزاندند ، یا ازقضا آتش گرفت . ولیکن بحریهٔ ایران در دریای باریك سلامیس دچار شکست گردید و آن باعث پیروزی یونانیان شد . (بقیه درشمارهٔ بعد)

که همراه یعقوب لیث از خراسان بغزنین میشدند و علی بن لیث مخدوم خجستانی نیز در آن لشکر و بالطبع از سران آن لشکر میبود ، و چون خجستانی‌را از رباط سنگین برگردانید ومأمور اقطاعات خویش درخراسان ساخت وی سواری صد از ابوابجمعی اربابش برگزید وبا بیست سوارکه از خود داشت ضمیمه کرد و بمقصدیکه داشت رفت . و عبارت چهارمقاله برای بیان این منظور آنقدر گنگ نیست که نتوان بدان پی برد .

۶ ـ کلمهٔ « مبتدلا » درشعر منسوب بابوالحسن اغجی مزبور درصفحهٔ ۱۳۰ سطر ۶ بقیاس و زن شعرومعنی کلمه باید دراصل « مبدلا » بوده باشد .

۷ ـ ونیز کلمهٔ « بیاید » درعبارت « و مگر بیاید که هنوز جوان است » ازسطر ۲۰ صفحهٔ ۱۳۷ غلط وصحیح آن « بیابد » است .

۸ ـ درصفحهٔ ۱۱۹ سطر ۵ ضمن عبارتی منقول از سیرهٔ منکبرنی این جمله براین وجه درج شده است : « وکانت سدته میقاناً للفضل واهلیه و رسوماً للعلم ومنتحلیه یُجلب الیها بضاعات الفضائل فینباع باکمل‌الاثمان » ومحشی روی کلمهٔ «رسوماً» راده گذارده ودرحاشیه مرقوم داشته است « کذافی نسخة‌الاصل » وظاهراً نمیتوان شك داشت که عبارت دراصل « وسوقاً للعلم . . » بوده است .

۹ ـ کلمهٔ «پیش» درشعر کسائی واقع درسطراول ازصفحهٔ ۱۳۲ : « تو گربمال وامل پیش ازاین نداری میل » ظاهراً غلط وصحیح آن «بیش» است .

۱۰ ـ کلمهٔ « دو » درسطر ۱۵ صفحهٔ ۱۳۶ نیزغلط طبع شده وصحیح آن «در» است .

۱۱ ـ لفظی که باین صورت « نحملىی » در سطر ۱۸ صفحهٔ ۱۴۳ طبع شده است لایقرء ولایفهم است و باید در طبعهای آینده تصحیح شود .

۱۲ ـ کلمهٔ « یوبه » درمصرع : « یوبهٔ دختروهوای‌پسر » واقع در سطرآخر صفحه ۱۴۶ ظاهراً غلط و در اصل « بویه » بوده است .

۱۳ ـ عبارت : « بجشن » در شعر : «تا رساند بجشن‌هر نظمی نقش کرده زمدح یك‌دفتر» واقع درسطر ۵ صفحه ۱۴۷ گو اینکه میتوان معنائی رسا یا نارسا برای آن تصور نمود ولی محتاج بدقت و تجدید نظر است .

۱۴ ـ مصرع : « چون نُبی راگزیده آنسان کرد » ازقصیدهٔ خاقانی واقع درسطر۸ صفحهٔ ۱۴۹ صحیح ویابلیغ بنظرنمیآید وبعید نیست که دراصل اینطور بوده است : « چون نبی راگزیده عثمان کرد» ؟

۱۵ ـ درسطر اول ازصفحهٔ ۱۴۶ نیزعبارت : « درحبس بسربرد » بغلط «درحبس بسرد» طبع شده است .

بدان ممتازاست کمی از دست داده است . والجواد قدیکبو .

ضمناً از بیان فوق معلوم شد که توهمی هم که محشی مفضال در صفحهٔ ۱۰۳ سطر ۱۴ تا ۱۵ بااین بیان دفع کرده وفرموده است ، « توهّم اینکه شاید لفظ « نوح بن منصور » سهونساخ باشد باطل است چه لطف این حکایت مبتنی برلفظ « نوح » است برای آنکه مخاطبهٔ با آیهٔ یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا راست آید» دفع نشده وبجای خود باقیست زیرا متوهم میتواند مثل نگارنده فرض کند که لفظ « نوح بن نصر » بسهونساخ به « نوح بن منصور » بدل شده است وبراین فرض البته مخاطبهٔ باآیهٔ «یانوح قدجادلتنا » راست مآید .

۳ ـ تحقیقی که محشی فاضل ضمن صفحهٔ ۹۹ سطور ۱۲ تا ۱٦ راجع بهویت « عبدالحمید» مذکوردرصفحهٔ ۱۳ سطر ۱۲ متن فرموده و او را برعبدالحمیدبن سعید کاتب مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی تطبیق نموده است برای نگارنده مورد تردید وتأمل است ، زیرا :

اولا مصنف درتذکار نویسندگان معروف چنانکه مشهود است رعایت ترتیب زمانی و بلکه مراعات تناسب مکانی آنهاراهم میکند و با این ترتیب اگرمنظوروی ازعبدالحمید مذکورهمان کاتب شهیرمروان حمار میبود بایستی قبل از دیگرنویسندگان از اونام میبرد نه درشمار منشیان قرن چهارم و درعداد نویسندگان ماوراءالنهر .

وثانیاً اگر مصنف بنداشت ازعبدالحمید مشهور وطبقهٔ معاصر ومتقارب او یاد کند عادة وقاعدة نمیبایست عبدالله بن مقفع را که درنویسندگی برهمگنان مقدم است ویا «جاحظ » راکه خود صاحب مکتبی درنویسندگی است ازیادببرد وبالمره بآنان اشاره‌ای ننماید .

وثالثاً و ازاین دومهمتر آنکه علی الظاهر مصنف چهارمقاله از ترسل وانشاء آنی را می‌پسندد ومیستاید ونمونه میخواهد که درترسلات مصنوع ومسجع حریری وحمیدی وامثالهمادیده وخوانده است نه آنی راکه درمنشآت عبدالحمید کاتب وابن مقفع وجاحظ می‌بینیم ومیخوانیم یعنی نثرمرسل ومحکم و مطبوع این دسته از اساتید . وبنابراین درنظرحقیرقریب بیقین است که مراد ازعبدالحمید مذکور در متن عبدالحمیدبن یحیی بن سعید کاتب مروان بن محمدبن مروان نیست . واما کیست؟ باید تحقیق وتجسس کرد وحواب داد .

٤ـ درنعیین محل موسوم برباط سنگین که ضمن قصهٔ احمدبن عبدالله الخجستانی صفحهٔ ۲۷ سطر ۳ ازآن اسم برده شده است ومحشی مفضال درتعلیقات صفحهٔ ۱۲٤ سطر ۹ از آن جستجو کرده واز سیاق عبارت احتمال داده‌اند «درحدود غزنه وخراسان» باشد بنظرمن مانعی ندارد که دامنهٔ احتمال‌را خیلی محدود نمود و گفت : « احتمال دارد مراد همین رباط سنگی باشد که هم اکنون بین تربت حیدریه و مشهد حضرت رضاعلیه‌السلام درمتن جادهٔ شوسه واقع وآثار قدمت درآن مشهود است وتا همین‌اواخر یکی ازمنازل وایستگاههائی بود که قوافل ومترددین بین خراسان ونواحی جنوب وجنوب شرقی ایران باید درانجا منزل میکردند .

٥ ـ ونیز درهمان صفحهٔ ۲۷ سطر٤ عبارتی از احمدبن عبدالله خجستانی براین وجه نقل شده است : «ومن ازآن لشکرسواری صد برراه کرده بودم . . » ومحشی علامه درتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۲٤ سطر ۱۱و۱۲ پرسیده است : «از کدام لشکر؟» وحال آنکه بنظرمن مراد واضح است یعنی‌همان لشکری

بستگی بتسامح وعقل‌وعدل بعضی ازسلاطین ومتنفذین مذهبی وخشونت و کم‌ظرفی بعضی دیگردارد وبلکه احیاناً درحالات مختلفه یك سلطان دریك زمان مظاهرمختلفی ازتسامح وتعصب دیده میشود.مثلا همان سلطان محمود غزنوی‌را که ضرب‌المثل درتعصبات مذهبی‌است می‌بینیم گاهی تسامح در مذهب‌را بجائی میرساند که پای فلان عالم یاطبیب نصرانی‌را بعنوان تکریم وتعظیم میبوسد(۱) ویا باابوریحان بیرونی مجال آنچنان آزادمنشی را در مذهب و مشرب میدهد که محشی فاضل ما از آن یاد میکند و گاهی دیگرفردوسی‌را باتهام رافضی بودن ازصله‌ای که بوی‌مدیون است محروم ساخته وتهدید میکند که او را زیرپای پیل اندازد و بازچند صباح بعد فقیه کرامی طوسی‌را که از دفن جنازهٔ فردوسی در گورستان طوس جلوگیری کرده است بجرم این تعصب نفی بلدمی کند(۲).

ثالثاً وازهمهٔ اینها گذشته اسلام ازحیث قدرت وضعف از دورهٔ سامانیان تاعهد غزنویان چندان تفاوتی نداشته است که اغماض ازدقیقی وفشار برفردوسی را مثلامعلل بضعف اسلام در دورهٔ آن یك وقوت اسلام درعهداین دیگری بدانیم.

۲۱ ـ محشی محقق ضمن صفحات ۱۸۲ تا ۱۸۴ ایراد پردامنه وشش پهلوئی برمؤلف وارد ساخته است که بنظرمن جوانب تحقیق وانصاف درآن مرعی نشده است وخلاصهٔ مطلب این است که مؤلف درصفحهٔ ۴۵ سطر ۲۰ و۲۳ مدعی شده است: « ازسلطان عالم غیاث‌الدنیا و الدین محمدبن ملکشاه بدرهمدان درواقعهٔ امیرشهاب‌الدین قتلمش‌الب غازی که داماد او بود بخواهر شنیدم که خصم درحبس داشتن نشان بددلی است . . الخ » ومحشی محقق درتعلیقات میفرماید: « مؤلف را در این دوسطر پنج شش‌غلط تاریخی‌دست داده است» وبرای اثبات ادعا و روشن‌ساختن مطلب واقعهٔ تاریخی یعنی جنگی راکه درسنهٔ ۴۵۶ بین شهاب‌الدوله قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق و سلطان‌الب ارسلان سلجوقی در ری روی داده و بقتل قتلمش یامرگ وی وفتح سلطان الب ارسلان منتهی گردیده است نقل میکند وسپس اغلاط نظامی را بنابرفرضی که خودفرموده است بترتیب اولا وثانیاً تاسادساً براین تقریب برمیشمارد:

اولا ـ غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه هفده سال بعد از قتل قتلمش (یعنی قتلمش بن‌اسرائیل بن سلجوق) متولد شده است پس چگونه ممکن است بااو جنگ کرده باشد؟

ثانیاً قتلمش‌بن‌اسرائیل‌بن‌سلجوق پسرعم جد پدرسلطان‌محمدبن‌ملکشاه بود نه داماد اوبخواهر.

ثالثاً لقب قتلمش «شهاب‌الدوله» بود نه «شهاب‌الدین».

رابعاً نام او «قتلمش» فقط بود نه «قتلمش‌الب غازی».

خامساً واقعهٔ قتلمش (یعنی جنگ او با الب‌ارسلان) درری بودنه درهمدان.

سادساً نظامی عروضی درحدود سنهٔ ۵۵۰ این کتاب را تألیف نموده پس چگونه ممکن است درسال ۴۵۶ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب در واقعهٔ قتل قتلمش بنفسه حضور داشته باشد؟!

حال اگر نظامی‌عروضی درمقابل بایستد وبگوید: «من که درحکایت اسمی‌ازشهاب‌الدوله قتلمش ابن‌اسرائیل وسلطان‌الب‌ارسلان نبردم وبجنگ یاصلح آنان در کناررری یاجای‌دیگر کارنگرفتم تابردو سطرحکایت سادهٔ من‌شش غلط تاریخی وخطای آنچنانی بگیرید! وشماهم درتوجیه خطاهای منسوب

---

(۱) « سلطان محمود با او (یعنی با ابوالخیربن خمارالنصرانی الفیلسوف المنطقی‌الطبیب) درنهایت اکرام وغایت تجلیل رفتار نمود بحدی که گویند زمین‌را درمقابل او بوسید ». صفحهٔ ۲۴۵ سطر ۱۱ و ۱۳ همین کتاب. (۲) صفحهٔ ۵۱ سطر ۱۷ متن چهارمقاله.

۱۶ ـ همچنین درسطر ۱۰ صفحهٔ ۱۶۸ عبارت « پانصد خانوار » ظاهراً بغلط : « پانصد رخانوار » طبع گردیده است .

۱۷ ـ و نیز در سطر ۱۶ صفحهٔ ۱۹۱ عبارت : « تعالی عمایقول‌الظالمون » بغلط و اشتباه « تعالی عمایقول‌الظالمین » چاپ شده است .

۱۸ ـ محشی فاضل ضمن تعلیقات صفحهٔ ۱۹۲ نسبت بعبارت متن (صفحهٔ ۵۳) که نوشته است : « در مدت هفتاد روز دوازده هزارمن سرب ازآن خمس بدین دعا گورسید » . براین وجه تردید و اظهار نظرمیفرماید : « مقصود از این عبارت درست مفهوم نگردید احتمال میرود نظامی عروضی از بنی‌هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدوداده شده وبنابراین شاید صواب در متن «درازاء خمس» باشد بجای « ازآن‌خمس » ومحتمل است که مقصود این باشدکه بعد از اخراج خمس دوازده هزارمن سرب بمن رسید بنابراین شاید صحیح درعبارت «بدون‌خمس» باشد والله‌اعلم».

و بنظرمن عبارت متن برهمین وجه که هست درست است و مقصود از آنهم روشن ، و تردید علامهٔ محشی ناشی ازاین بوده است که درحال تحریراین تعلیقه ازآن اصل مسلم اسلامی غفلت‌داشته‌اند که « معادن » را متعلق بمالکین اراضی یامکنشفین و مستخرجین معادن قرار داده است و سلطان یعنی نائب امام و پیغمبرفقط یك خمس ازمحصول استخراج شده سهم میبرد ، و روی این اصل بود که سلاطین اسلام برمعادن ومستخرجات آن نظارت مینمودند وماموره‌یگماشتند تاخمس مفروض را ازعین مستخرجه بردارد وگاه میشدکه همان «سهم امام» یا «خمس سلطان» را برای مدت معینی درمقابل خدمت یا اجرت و یا اجاره بشخص معین وامیگذاشتند ومعدن سرب ورساد نیزیکی از همان معادن و محکوم بهمان حکم مفروض اسلامی بودکه سلطان در مدت محدودی « سهم » خود را بنظامی صله عطا فرمود و گماشتهٔ نظامی در مدت هفتاد روز دوازده هزار خروار از خمس سرب استخراج شده بهره‌برداری کرد .

۱۹ ـ کلمهٔ : «عد» درمصرع : «عدمن خمل فختل ارض . . » واقع درسطر ۶ صفحهٔ ۱۶۷ بغلط اعراب گرفته وباید براین وجه اعراب گیرد «عَدّ» .

۲۰ ـ درمفادعبارت محشی که ضمن شرح حال ابوریحان بیرونی (صفحهٔ ۱۹۶) فرموده است : « قوت اسلام درآن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سائره و تقبیح یاتحسین یکی از آنها را بنماید » . نگارنده را نظر است براین اجمال که :

اولا زمان ابوریحان همان زمان سلطان محمود است که محشی دراین عبارت آن زمان‌را (بعلت ضعف اسلام) مقتضی آزادی افکار وعقاید می‌پندارد وحال‌آنکه درچند سطربعد بخلاف‌آن تصریح کرده میفرماید : «واندکی بعدازآن یعنی درعصرسلطان محمود غزنوی مثلااینگونه شعر (یعنی‌مانند شعردقیقی که درتمجید کیش زردشتی سروده) البته حیات شاعررا درمعرض خطر میانداخت » . پس دراین فصل ازبیان محشی تناقضی‌آشکاراست که نمیتوان دفع نمود .

وثانیاً گذشته از این تناقض آشکار انصاف مقتضی است که گفته شود تعصبات مذهبی که جسته جسته نمونه هائی از آن درتاریخ اسلام دیده میشود مطلقاً مربوط بضعف یا قوت اسلام نیست بلکه

مهندس. ك. طاهرزادهٔ بهزاد

نخستین انتخابات در تبریز

پس از صدور فرمان مشروطیت ازطرف مرحوم مظفرالدین شاه ودستور اجرای آن، مردم تبریز باشور وامید فراوان، بانتخاب وکیلان پرداختند. انتخابات‌دورهٔ‌اول، چنانکه در کتابهای تاریخ مشروطیت بتفصیل ذکر شده، صنفی بود. در دورهٔ اول، بر خلاف ادوار اخیر، مردم‌بنمایندگان‌و نمایندگان بمردم بچشم ادب واحترام مینگریستند مخصوصاً وکیلان میکوشیدند که خدماتشان صادقانه و عاری از کژی و کاستی باشد. بعبارت دیگر مردم ووکلا هردو بمسؤلیت خطیر خود آگاه بودند وبهیچ بهانه راضی نمیشدند قدمی مخالف وجدان وحقیقت و دیانت بردارند.

در انتخابات دورهٔ اول، ثروت، اعمال نفوذ، تشبث و تظاهر ومانند اینها همه بی فایده بود ومردم تنها باشخاص‌وطن‌پرست وخیرخواه وحق طلب‌روی آوردند. وکلای دورهٔ اول مجلس شورای ملی از آذربایجان: سیدحسن تقی‌زاده، حاج میرزا ابراهیم میرزا صادق مستشارالدوله، میرزاابراهیم خان شرف‌الدوله، هدایت‌الله میرزا، حاج‌میرزا آقا فرشی، میرحسن خان احسن‌الدوله، حاج محمدآقا حریری، امام‌جمعه خوئی، میر عبدالرحیم طالبوف، میرهاشم شتربانی، میرزا فضلعلی آقا بودند که مردم یکدل و یکزبان بلیاقت وهوشمندی ودرستکاری ایشان ایمان و اطمینان داشتند. برای اثبات این گفتار همین بس که بگوئیم هنگام انتخابات آقایان تقی‌زاده ومیرزا هاشم شتربانی

---

۲۳ ـ و همچنین کلمهٔ «الحرقة» که درسطر ۷ صفحهٔ ۲۵۰ با «قاف» ثبت شده است باید «الحرفة» یعنی با «فاء» ثبت میگردید.

۲٤ درصفحهٔ ۲۲۲ سطر ٦ ظاهراً کلمهٔ «سلامت» غلط مطبعه وصحیح آن «سلاست» است.

۲۵ ـ عبارت و «هی‌هذا» واقع در سطر اول از صفحهٔ ۲۱۲ قاعدةً درست نیست و باید «هی‌هذه» باشد.

۲٦ ـ جملهٔ: «وبعد از مأمون خلفاء دیگر را نیز تا مهدی خدمت نمود» واقع درسطر اول و دوم صفحهٔ ۲۲۹ ظاهراً اشتباهی در بر دارد زیرا در میان خلفای عباسی بعد از مأمون خلیفه ای ملقب به «مهدی» سراغ نداریم وبرای تصحیح عبارت باید بمأخذ مطلب رجوع شود. **پایان**

بمن جزاین نفرمودید که درتاریخ عمادالدین اصفهانی وابن اثیروتاریخ گزیده واقعه‌ای را در حوادث ٤٥٦ خوانده‌اید و برواقعه‌ای که من مدعی شدم هشتصدوچند سال قبل از زمان شمادر روزگارحیات من درناحیهٔ همدان رخ نموده است واقف نگشته‌اید و نیزازصدها امرای سلجوقی و عهد سلجوقی که من و معاصرین سرشناس من آنها را دیده و شناخته ایم تصادفاً یکی را که شهاب‌الدین الب غازی است نشناخته اید ، آیا صرف همین بی اطلاعی شما بر وجود این شخص (یعنی شهاب الدین قتلمش الب غازی) و آن واقعه (یعنی واقعهٔ درحوالی همدان) واطلاع شما بروجود شخصی دیگر که با او دراسم ولقب تشابه وتقاربی‌دارد و وقوف برواقعهٔ دیگری که بین او وسلطان معاصرش درمحل دیگری روی داده است آیا صرف همین کافیست که مرا ازشش جهة تخطئه ورمی بجعل وکذب فرمائید ؟ ! »
وباین‌هم اکتفا نکرده بگوید : « من که نظامی عروضی هستم کی وکجا چنین شهرتی بجعل‌و وضع اخبار داشته‌ام تا دعوای شهود و سماع مرا با قرائن مؤکده ای که برصدق وصحت آن ذکر کرده‌ام یعنی « مروی عنه » خودم‌را اشهر مشاهیر زمان سلطان عالم محمدبن ملکشاه و مکان سماع روایتم‌را نقطهٔ معین ازشهرمشهور « همدان » وظرف زمان محیط برآن را واقعهٔ مهمی معرفی نمودم یك‌چنین دعوائی‌را بمحض اینکه شمابرآن واقف نشده‌اید تکذیب فرمائید، وآنگهی من‌جعال و وضاع، بایست داعی‌هم برجعل و وضع درمیان باشد یاخیر ؟ حساب بفرمائید برای من کدام نان و آب درجعل این خبرمتصوراست که محمدبن ملکشاه گفته باشد : « خصم درحبس داشتن نشان بددلی است » ؟ ! .. »

بنظرحقیراگرصاحب چهارمقاله یك چنین دفاعی ازخودیا اعتراضی بربیانات فاضل محشی بنماید جواب مسکت ومقنعی نخواهیم داشت که باوبدهیم زیرا برای اسکات و اقناع وی لازم میآید :

اولا اثبات اینکه درتمام مدت سلطنت محمدبن ملکشاه واقعهٔ قابل ذکری درحوالی همدان رخ نداده باشد .

وثانیاً اثبات اینکه درزمان محمدبن ملکشاه امیری بنام «قتلمش‌الب غازی » وبلقب « شهاب الدین » وجودنداشته است .

وثالثاً خواهران سلطان غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه را از تمام زوجات و سراری پدرش باقید « اینهاهستند وجزاینها نیستند » بشناسیم وبشناسانیم، وباین‌هم اکتفا نکرده نام و نشان ولقب هریك ازشوهرهای ایشانراهم درتمام دورهٔ عمرهریك هریك‌آنان پیدا کنیم وبا این استقصای کامل ثابت‌نمائیم که هیچیك ازخواهران سلطان غیاث‌الدین درهیچ آنی‌از اوان‌حیات‌شان بعقد ازدواج قتلمش‌الب غازی نامی درنیامده اند . بلی بعد از آنکه اینهمه موضوعات جزئیه و شخصیه را با ادلهٔ مثبته مدلل داشتیم آنوقت میتوانیم راوی راهرکس باشد ، ولونظامی عروضی ، درچنین روایتی باشدید ترین عبارتی تخطئه وتکذیب نمائیم واگرنه باید گفتاراورا که بدان شد ومدبقرائن گوناگون مؤکد کرده است‌سند تاریخی متقنی بشماریم وبگوئیم : « هرچند درسایر تواریخ اثری بروجود شهاب‌الدین قتلمش‌ووقوع واقعه‌ای درحوالی‌همدان که پای او وسلطان محمدبن ملکشاه درمیان باشد دیده نشده ولی چون صاحب چهارمقاله مدعی شهود و سماع آنجمله است ما آنرا ازلحاظ تاریخ و ظنیات تاریخی می‌پذیریم ». و اگرهم این اندازه سماحت وحسن‌ظن نسبت بمؤلف نداریم لااقل میبایست بگوئیم : « از این واقعه و آن شخص اثری در تاریخ نیافتیم » . و السلام !

۲۲ ـ کلمهٔ «مختلقا» که درسطر ۲۱ صفحهٔ ۲٤۹ بوجه مزبور با «قاف» نوشته شده است ظاهراً باید «مختلفا» یعنی با «فاء» نوشته میشد .

بقلم : هار گریوز (۱)
ترجمهٔ ع . م . عامری

داستان دید و بازدید امپراطور روس

در سال ۱۹۰۱

دیپلماتها بحسب وظیفه و بنا برغرور و نخوت سفیهانه‌ای که دارند بشکل و هیأت ظاهر اعتناء تام ابراز میکنند . دید و بازدید های سران کشور ها که هنوز هم بعنوان اعلام دوستی بین‌دول مرسوم‌است اندك مدتی قبل‌از جنگ ۱۹۱٤ یعنی در دورهٔ حقه‌بازی ودسته بندیهای سیاسی بشدت رواج داشت . اینگونه ملاقاتها از چند جهت مهم واقع میشد ، مثلا گاهی دنیا را متوجه بهبود روابط بین دو دولت میکرد ، زمانی فرصت صحنه‌سازیهای رسمی‌وعمومی بدست میداد وموارد‌ی‌هم پیش میآمد که درپایان تشریفات مذاکرات سیاسی صورت میگرفت وپیمانهائی منعقد میگشت . نمونهٔ بارز اینگونه دید و بازدید ها همان است که در سال ۱۹۰۳ بین ادوارد هفتم پادشاه بریتانیا ومسیو لوبه (۲) رئیس جمهور فرانسه صورت پذیرفت . عجب آنکه گاهی موضوع ایجاد دوستی بین دودولت تحت‌الشعاع ظواهر پذیرائی قرار میگرفت ودور از نظر پادشاهان که بخوش روئی و خوش زبانی و فروتنی با مردم رفتار میکردند مورّخ بنزاعهائی برمیخورد که بین رجال برسر موضوعات کوچك از قبیل بالادستی و پایین دستی اتفاق میافتاده وتشریفات رسمی‌را بصورتی مضحك درمیآورده است .

در ۱۹۰۱ فرانسهٔ جمهوری با روسیهٔ تزاری اتحاد داشت و اگر چه این اتحاد « ناجور » مینمود برای طرفین ضروری بود . دلکاسه وزیر خارجهٔ فرانسه مردی کافی و درست کار اما خُرد نگرش و نزدیك بین بود و ازاینکه درمقام سنجش روسیه‌را برتر میدید میچزید ودوسال‌تمام کوشید تاتعادلی برقرار کرد . مردی گنده‌دماغ چون‌دلکاسه هرگز راضی نمیشد که اقداماتش از نظر مردم پنهان بماند و نتایج کار خویش را برخ هموطنان نکشد . درماه مه ۱۹۰۱ که تازه ازسفر سن‌پترزبورگ بازگشته بود متوجه شد که نه تنها سیاست‌او پسند‌خاطر حزب ملّیون فرانسه واقع نشده بلکه سخت مورد

---

۱ -- G. D. Hargreaves   ۲ -- Emile Loubet

درتهران بودند وطالبوف نیز درباد کوبه اقامت داشت .

روز سه شنبهٔ ۲۳ ذی حجه ۱۳۲٤ که هفت نفر نمایندگان آذربایجان بسوی پایتخت راهی شدند ، شهر تبریز شاهد احساسات شدید مردمان غیرتمند تبریز بود . اهالی شهر در گذرگاه وکیلان محبوب خود طاق نصرتها بسته و بر بالای آن قرآنها نهاده بودند . قاریان باصدای بلند قرآن میخواندند وخیر وبرکت آنرا بدرقهٔ راه آنان میکردند . نمایندگان نخست در انجمن ایالتی گرد آمده ، ضمن خطابه‌ها و نطقهای مهیج ، پیمان سپردند ، که تاپای جان در صیانت استقلال کشور و طرفداری از حق و حقیقت بکوشند ، و مردم نیز قسم خوردند که تا خون در تنشان جریان دارد از حمایت ایشان روی برنتابند .

وکیلان وقتی به پیشخان مسجد «امیرخیز» رسیدند ، مرحوم شیخ سلیم بالای منبر شد و پس از خواندن خطبه نمایندگان را بقرآن مجید قسم داد که جز صلاح مملکت و مردم قدم برندارند و سوای خلق تکیه گاهی برای خود نجویند . شیخ سلیم سپس خطاب بمردم گفت : ای غیرتمندان خطهٔ آذربایجان ، این چند نفر که اکنون از کنار شما بطهران میروند ، نمایندگان و برگزیدگان شما هستند . وظیفهٔ شماست که دستورهای آنانرا بی پروا اطاعت واجرا کنید وبدانید بدون حمایت وپشتیبانی شما از انجام وظایف سنگینی که بایشان سپرده‌اید عاجز و در مانده میشوند . آیا پیمان می‌بندید که ازنگهبانی و وفاداری آنان پشیمان نشوید و روی برنتابید ؟ غریو شادی بنشان رضا و تصدیق از مردم برخاست و همه را بهیجان درآورد . حاضران بوفاداری و پشتیبانی خود سوگندهای مؤکد یادکرده گفتند : ما بشایستگی و درستی وهمت نمایندگان خود اعتماد کامل داریم و اگر موئی از سر آنان کاسته شود یکسره تا پایتخت میرانیم .

سپس میرزا حسین واعظ آغازسخن کرد وگفت : ای مردم این کلام‌الله که اکنون در دست منست بین شما و نمایندگان حکم خواهد بود و هردو گروه وظایفی‌را که بعهده گرفته‌اید باید مطابق امانت وعدالت بپایان برسانید . آن وقت نمایندگان سوار درشکه شدند ودرمیان شور و شوق مردم رهسپار پایتخت گردیدند .

امپراطور آلمان در تمرینات و نمایشهای جنگی نیروی دریائی که قرار بود تابستان درشهر دانزیك اجرا شود حضور یافت و ملتفت نبود که قبول دعوت خویش [۱] مایهٔ رنجش دولت متّحد میشود. دلکاسه در نامهٔ خطاب بامپراطور اشاره کرد که دوست متحد هم انتظاراتی دارد واظهار مرحمت نباید بقوم وخویش منحصر گردد. عبارت مکتوب اندك تند وزننده بود. تزار متغیر شد که چرا فرانسه باید تکلیف تعطیل تابستان اورا معلوم سازد. شش هفته مدت گرفت تادلکاسه باز تزار را برسر مهر آورد. سرانجام امپراطور وامپراطریس درآغاز اوت موافقت کردند که در سان تابستانی نیروی برّی وبحری فرانسه حضور بهمرسانند. دلکاسه بقصد فتنه اندازی و فساد اندوزی وعدهٔ تزار را بآب و تاب بگوش آلمانیان رساند و فتح وفیروزی خویش را بسفرای فرانسه درپایتختهای اروپا حکایت کرد و خاطر نشان ایشان ساخت که درین راه مصدر چه خدمات گرانبهائی گشته است.

این پیروزی سیاسی سودمند افتاد ودرمردم فرانسه اثر نیکو بخشید. اکنون وقت آن فرارسیده که ترتیباتی برای ورود مهمانان ارجمند داده شود که خوش جلوه کند و تزار ازسفر خشنود بازگردد. والدِك ـ روسو [۲] نخست وزیر دچار مخمصه‌ای عجیب شد. این دولت را حزب جمهوریخواه برسر کار آورده بود تاغائلهٔ دریفوس را فیصله بخشد الحال چنان پیش آمده که باید رسماً ازپادشاهی مستبد پذیرائی کند. غالب نظامیان و روحانیان با دعوت تزار بتماشای سان مخالفت میورزیدند. درین هنگام مشکلی دیگر هم سربار شد. دوتن از وزرای روس اشاره کردند که درین سفر باید درجهٔ سرهنگی افتخاری فوج بومی الجزائر بامپراطور اعطا گردد همچنانکه آلمان واطریش کرده‌اند. اعطای درجهٔ سرهنگی افتخاری در حکومت جمهوری بکلی بی سابقه بود با این حال نظامیان وحزب ملّیون بااین پیشنهاد بیشتر ازجمهوریخواهان نظر موافق نشان دادند. عاقبت سفیر فرانسه بدین بهانه که این فوج همان است که در جنگ کریمه فاتح شده و بربیرقها یادگار آن فیروزی نقش است از تنگنای رها یافت. علاقهٔ تزار بزیارت کلیسای رنس برپیچ وتاب امور افزود. اسقف اعظم حاضر نشد که متن خطابهٔ رسمی را

۱ـ مقصود قرابت سببی بین‌دوخاندان‌رومانوف وهوهنزلرن‌است.

۲- Waldeck - Rousseau



نیکلای دوم - تزار روس

انتقاد گشته است چه اعضای حزب بدو نشان بو برده بودند که روسیه با آلمان بمغازلهٔ سیاسی مشغول است . سفیر روسیه در آلمان در سان سپاه که ویلهلم دوم باحترام روز تولد تزار در شهر مِس که آنرا فرانسویان پر شور متعصب ملك طلق خویش میدانستند شرکت کرد واین برمردم فرانسه نا گوار آمد. اندکی پس ازین تزار بدعوت ویلهلم

رسید . اهل دونکرك ازین که نتوانستند مهمانان را تماشا کنند دلخسته شدند . روز نوزدهم سپتامبر را تزار صرف تماشای آخرین تمرینات نظامیان و بازدید کلیسای رنس کرد . روز بعد هیچ ازقصر بیرون نشد وبپذیرائیهای رسمی سر گرم بود . پسین بمهمانی مجالمی رفت . ترتیب انتخاب مدعوین بسیاری ازسیاستمداران واعیان پاریس‌رارنجانید. وزرای فرانسه با لمزدورف(۱)وزیر خارجهٔ روسیه مذاکره‌کردند کـه مطبوعـات اخبار راجع بدید وبازدید را بآب وتاب درج‌کنند . بالاخره روز شنبهٔ بیست و یکم سپتامبر سان سپاه صدوپنجاه هزارنفری فرانسه که‌سیصدتن‌آنها تازه ازجنـگ بکسورهای‌چین باز گشته بودند انجام یافت . ناهار رسمی در میدان سان صرف شد ساغر هـا پر می و بسلامت یـکدیـگر خالی‌گشت . سپس قطار امپراطور رو بمرزآلمان نهاد چه‌امپراطور نمیخواست یـکشنبه درمیان متّحد خداشناس سر کند .

نتیجهٔ سیاسی این‌دعوت مدتی نخست‌وزیر فرانسه‌را درزحمت داشت . طرفداران چپ دولت وسوسیالیستهای مخالف بخود می‌پیچیدندکه چرا فرانسه ازپادشاهی‌که مظهر استبداد است پذیرائی کرد . چنین درافواه افتاد که میلران سوسیالیست سابق و وزیر تجارت وقت ازشغل خویش دست خواهد کشید . اما اوآسان‌تر ازشهردار سوسیالیست ایالت نور(۲)وجدان خویش‌راآرام ساخت . شهردار ازقبول امر دولت‌سرباز زد و بهیچ وجه حاضرنشد شهررا آیین بندی‌کند وبه‌بیرق بیاراید بلـکه‌آشکار گفت اینگونه‌مراسم آن زمان اجرا خواهد شد که ملّت روس سرازبند حـکومت خود کار منفور بیرون کند . مخالفان‌راست از جهات دیـگر ازدولت ناخشنود بودند . انجمن شهر پاریس که اعضایش همه از حزب ملّیون بودند مستقیم از تزار خواهش کردند کـه از شهر پاریس رسماً دیدن کند . باین کار انجمن میخواست برحیثیت خویش بیفزاید و ضمناً سنـگ درموزهٔ دولت‌بگذارد . چون قبول‌دعوت‌اهانت بهیأت‌وزراءِ محسوب‌میشد تزارنپذیرفت. معذلك انجمن مدتی بامید اینـکه امپراطور ازتصمیم نخستین بازگردد منتظر نشست و آرایش وپیرایش شهررا بحال خود نـگهداشت . عاقبت چون مأیوس گشت بدولت‌تاخت آورد که چرا شهر پاریس‌را ازین فرصت کم‌نظیر محروم ساخته است . علاوه بر رنجش

---

۱ -- Lamsdorff ۲ -- Nord

که باحترام مهمانان ذیجاه باید ایراد کند بنظر دولتیان برساند . از ترس اینکه مبادا اسقف از دست حکومت که درین ایام با روحانیان نظر خوش نداشت بنالد و از تزار استمداد کند بعجله نقشهٔ زیارت کلیسا را از جنبهٔ رسمی بصورت عادی تنظیم کردند و چنانکه سفیر انگلیس مرقوم داشته « هنگام ادای خطابهٔ تهنیت و تبریك ورود ، آواز اسقف ازهمهمه و بانگ موزیك نظامی فرو ماند واز کلماتش چیزی مفهوم نگشت » .

باآنکه بنای حکومت جمهوریخواهان برسادگی وصرفه‌جوئی درمخارج نهاده‌شده بود وزراء درین موقع حاضر شدند حدّ میان را اختیار کنند . وقتی دلکاسه شنیدکه تزار مایل است در عمارت شهرداری رنس توقف کند وحشت زده شد : قصر کومپین را که از زمان ناپلئون سوم تااین تاریخ متروك افتاده بود برای پذیرائی امپراطور آماده کردند و تمام نگارخانه‌های دولتی‌را زیرورو ساختند تامقداری تصاویر ونقوش زیبا و فراخور مقام میهمان عالیجاه بدست آوردند . برنامهٔ آخرین روز سان وتمرینات نظامی را هم دو روز عقب انداختند که اگر تزار بر سبیل اتفاق دیر وارد شد ترتیبات بهم نخورد . در فرانسه کسانی بودند که بدشان نمیآمد قصد جان مهمان کنند . بنابرین ٤٨ هزار تن نظامی وپاسبان وغیره برای حفظ اوبکارگماشته بودند وسعی فراوان بجاآوردندکه تزار پر در منظر نیاید . این تصمیم‌هزاران‌تماشائی‌را از دیدار مهمانان محروم ساخت . چندان جمعیت درشهر کومپین گردآمده بود که خواربار کمیاب گشت . بگفتهٔ روزنامهٔ تایمز یکنفر انگلیسی شب درحمامی خوابید وصبح سه پوند اجاره پرداخت .

مقدمات پذیرائی فراهم‌وصحنه‌هاچیده‌شد . روز هجدهم سپتامبر کشتی‌امپراطور بدونکرك رسید . لوبه رئیس جمهور وهمه وزیران بجز ژزف کایو که در پاریس بتنظیم امور مأمور بود ، درکشتی بامپراطور وامپراطریس تبریك ورود گفتند ، با اینکه دریا آشفته وبادی سخت وزان بود سان نیروی دریائی خوش بپایان رسید . تزار از دیدن سه زیردریائی که از نخستین زیردریائیهای عالم بود شاد گشت . جزر و مد دریا ورود تزار را بخشکی کمی بتأخیر انداخت . ناهار درساحل صرف شد . حاضران در سر میز شادخواریها کردند وجهانیان بدقت بمطالعهٔ مضمون کلماتی که درین هنگام مبادله شد مشغول گشتند . ساعت چهار بعدازظهر هیأت مستقیم بقطار مخصوص رفت وعصر بکومپین

رجال صدر مشروطیت

— ٤ —

دبیرالملک (میرزا حسین‌خان شیرازی)

پسر میرزا نصرالله‌خان دبیرالملک معروف . سن او متجاوز از ٤٠ سال است . تحصیلات‌عربی وفارسی‌را در طهران کرده . درسابق بهمان شغل پدری یعنی کارهای وزارت داخله در نزدمیرزاعلی اصغرخان اتابیک اعظم مشغول بود . در دورهٔ مشروطیت ۱۳۲۷ از طرف مجلس شورای ملی بنا بهمراهی مرحوم حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری که مدت مسافرت در پاریس دوست بودند از طرف مجلس وکیل گردید . اول‌دفعه که دردورهٔ مشروطیت داخل کار دولتی‌شد در ۱۸ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ بود که در کابینهٔ سپهدار اعظم بمعاونت وزارت داخله منصوب گردید ، و در۱۷ رجب همان سال که کابینهٔ میرزا حسن خان مستوفی الممالك تشکیل گردید او بوزارت پست وتلگراف بر قرار شد وبعداز دوسه ماهی غفلة بفرنگستان مسافرت کرد . این مسافرت که نتیجهٔ مختصری نرس بود که بواسطهٔ حملهٔ محمدعلی میرزا بطهران حادث شده بود دبیرالملك را قدری عقب برد و از استقامت او کاهید . در اوائل ۱۳۳۲ بحکومت طهران منصوب شد وبانهایت درستی و جدیت کار کرد که باعث خوشوقتی دوستان‌او گردید وگویا حالیه (۱۳۳٦) بهمان‌شغل برقرار است . در درستی وحسن‌اخلاق شهرت دارد .



ذکاءالملک (میرزا محمد علی‌خان)

پسر میرزا محمد حسین خان اصفهانی‌ذکاءالملك متخلص بفروغی صاحب روزنامهٔ تربیت ابن‌آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی. تولد ذکاءالملك درسال ۱۲۹٤ هجرت است . پس از تحصیلات‌مقدماتی در دارالفنون طهران مشغول تحصیل طب گردید وبعد بواسطهٔ ذوق فطری که بادبیات داشت از طب منحرف گشته برشتهٔ ادبیات داخل گردید ، و بعداز چندی معلم مدرسهٔ سیاسی طهران شد . در دورهٔ دوم انتخابات مجلس در ۱۳۲۷ از طرف طهران وکیل شد و بعداز چندی بریاست مجلس منتخب گردید . در دورهٔ سیم نیز از طرف طهران وکیل گردید وبعد درسال ۱۳۲۹ بوزارت مالیه و بعد مدتی مختصر وزیر عدلیه شد وبعد بریاست دیوان عالی تمیز منصوب ، وباز در سال ۱۳۳۲ و دفعهٔ دیگر در ۱۳۳۳ بوزارت عدلیه منصوب شد ، و حالیه مدتی است همان شغل سابق ریاست دیوان عالی تمیز را دارد . از اشخاص باکمال جدی خوش اخلاق ایران است .



رئیس‌التجار خراسانی (آقا رضا)

پسر حاجی ابوالقاسم اصفهانی برادر حاجی محمد حسن امین‌الضرب مستأجر معدن فیروزهٔ خراسان ، سن او قریب چهل سال است از ملاکین خراسان و سابقاً راه بین قوچان ومشهدرا امتیاز گرفته وشوسه کرده بود وبعد بواسطهٔ اهمال‌کاری وتعمیر نکردن راه امتیاز باطل واین منفعت زیاد از دستش خارج گردید . در دورهٔ اول مجلس (۱۳۲۵) از طرف خراسان وکیل بود

چپ وراست دولت بیمناك بود که دویست سناتور و وکیل هم ازاحزاب مختلف که خواهان حضور در دو نکرك بودند بجان دولت بیفتند. قایقهای بخاری کوچك که برای آنها تهیه شده بود قدرت مقاومت دربرابر طوفان دریا نداشت. ناچار وکلاء را بافتضاح بر عرشهٔ کشتی بخدمت میهمانان بزرگوار معرفی کردند.

درست است که این دید وبازدید بسقوط دولت منجر نشد اما موجب مشکلات داخلی فراوان گشت. ازحیث مناسبات بین دودولت هم فایده‌ای محسوس حاصل نیامد و پیشگوئی گروهی هم که معتقد بودند دولت مبالغ هنگفت بروسیه قرض خواهد داد بحقیقت نپیوست. راست اینکه هیچ چیز بر آنچه تاآن زمان دلکاسه درراه اتحاد دولتین انجام داده بود افزوده نشد مگر آنکه فرانسه بیشتر رهین منت روس گشت و درشرق دور هم چنانکه می‌بایست نتوانست ازپیشرفت روسیه جلوگیری کند. اینگونه تشریفات صوری درروابط بین‌الملل حائز اهمیت هست مشروط باینکه باحقایق خلط نگردد.

از کتاب قرة‌العین ❀

کنیز هارون

هرون‌الرشیدرا کنیزکی بود حبشی «فایزه» نام، به حلیت ملاحت و زیور فطنت معروف و موصوف. وقتی هرون‌الرشید درحال خلوت بطریق طیبت با او گفت «اقلبی ظهرك الیّ»، یك زمان پشت خود بمن نمای. فائزه گفت «یا امیرالمؤمنین ماسمعت قوله تعالی فأتوهن من‌حیث امرکم‌الله» با زنان خود براهی روید که حق فرموده است. هرون گفت «ماسمعت قوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم» نشنیدهٔ که می‌فرماید زنان شما کشت زار شما اند ازان راه که شمارا مراد باشد بروید. فایزه گفت «یا امیرالمؤمنین هذه‌الایة منسوخة بقوله تعالی وأتواالبیوت من‌ابوابها» فضحك الرشید و تعجب من حدة ذکائها و زاد فی‌حبها واکرمها. هرون بخندید و آن‌قوت جواب او بپسندید و از آن کیاست طبع و لطافت خاطر او متعجب شد و در دوستی او بیفزود و در حق او تشریف گران‌مایه فرمود.

❀ کتابی است درامثال وحکم متضمن حکایات واشعار. واین ازنسخ خطی قدیمی است که استاد مینوی در استانبول عکس برداری فرموده است. مشخصات آن را دقیقاً بعداً خواهیم گفت.

درخواست این امورات بودند و درمسجد جامع تحصن جسته بودند، سپه‌دار ازطرف‌دولت مأمور قلع وقمع متحصنین گردید وفوق‌العاده سختی به‌اهالی کرد، ونیزبحکم یکی از پیش‌کاران او سیدی کشته شد. این مسائل و این حرکت پسرش در اول مشروطیت تنفری برخلاف او در دل مردم گذاشت و مسئلهٔ چوب زدن شیخ درمجلس باعث هیجان و کلاگردید. پس ازتوب بستن مجلس در سال ۱۳۲۶ سپه‌دار ازطرف محمدعلی میرزا رئیس اردوی آذربایجان ومأمور متفرق نمودن مشروطیون در تبریز گردید. پس‌ازچندماه توقف درخارج شهرو ناسازگاری باعین‌الدوله فرمان فرمای آذربایجان متغیراً به تنکابن مراجعت و ندای عدالت خواهی‌را بلند وانجمنی‌هم به اسم (انجمن عدالت) تشکیل نمود. دراول سال۱۳۲۷ که مجاهدین‌رشت‌را تصرف کردند وآقابالاخان‌حاکم رشت‌را کشتند بنابه‌مکتوباتی که به‌سپه‌دار نوشته بودند سپه‌دار برشت واردشد وباعجاهدین مقدم گردید. بالاخره پس‌ازفتح طهران (در ۲۳ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷) و عزل محمدعلی شاه سپه دار اول شخص ایران شد. اگرچه ظاهراً رئیس‌ملیون‌بود وآزادی‌خواهی‌را پیشهٔ خود اظهارمی کرد ولی معناً برخلاف ملیون اقدام می کرد و می‌شود گفت اول نفاقی که درمشروطیون پس‌از فتح طهران آشکار شد باعثش سپه‌دار بود. در ۲۸ جمادی‌الآخر ۱۳۲۷ در اول‌کابینه وزیر جنگ شد و در رمضان همان سال رئیس الوزراء شد والی سال ۱۳۲۸ برخلاف اشخاص اعضاء‌کابینه رئیس‌الوزرا بود. درهفدهم رجب ۱۳۲۸ کابینهٔ سپه دار معزول وکابینهٔ میرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالك سرکارآمد. دراین موقع سپه‌دار وحاجی علی قلی‌خان سرداراسعد ازطرف مجلس‌وکیل گردیدند. دردهم ربیع‌الاول ۱۳۲۹ باز کابینه درتحت ریاست سپه‌دار تشکیل‌شد. خودسری‌های سپه‌دار درایران یکی ازمسائل معروف ایران‌است. چوب‌زدن شخصی‌مثل سهام‌الدوله حاکم سابق‌فارس را برای معاملهٔ شخصی درصورتیکه درآنموقع سپه‌دار مصدرهیچ شغلی نبود، همین‌طور کتك زدن میرزا ابوالقاسم عارف‌را در بازار بعنوان اینکه شعری برضد او گفته است معروف تمام طهران‌است. درسال۱۳۳۱ درموقع طغیان صمدخان شجاع‌الدوله درآذربایجان سپه‌دار حاکم آذربایجان شد ولی چون نتوانست‌کاری بکند بعد ازچندماهی مراجعت کرد. درسال ۱۳۳۴ در بیست و هشت ربیع‌الثانی رئیس‌الوزراء شد وبه‌لقب سپه‌سالار اعظمی بیزنائل گردید. دراین دوره ریاست دیگرخیانت‌کاری خودرا علناً برهمه ایرانیان آشکار کرد. تصدیق کنترل انگلیس وروس در مالیهٔ ایران در این دوره ریاست او واقع شد. بالاخره سپه‌دار اعظم یکی ازاشخاص نمرهٔ اول خائن ایران‌است. تصرف املاك خالصهٔ استراباد بعنوان داشتن فرمان ازناصرالدین‌شاه واجاره دادن املاك خود را بروس‌ها وبرافراشتن بیرق روس دراملاك خود وتصرف (شیرگاه) بلوك معروف مازندران که جزوخالصه‌جات دولتی‌است بعنوان‌اینکه ازمیرزا کریم‌خان بنان‌الدوله خریده‌ام که اوفرمان داشته‌است، وسایرچیزهای دیگر خیانت سپه‌دار اعظم‌را براهالی بیطرف ایران ثابت‌کرده است. تمول اوبواسطهٔ همین اقدامات به منتها درجه رسیده است وبعد ازظل‌السلطان در ایران گویا اول شخص متمول باشد.

ستارخان (سردارملی) مرحوم

مجاهد معروف ومدافع مشهور تبریز درسال ۱۳۲۶ - پس ازبستن مجلس شورای ملی سلطان عبدالمجید میرزای عین‌الدوله ازطرف محمدعلی میرزا برای طرد و دستگیر کردن مشروطه طلبان تبریز و آذربایجان مأمور گردید. اول کسی که در تبریز بنای مقاومت را گذارد و مردم را تحریك برضد اردوی دولتی کرد ستارخان بود. تقریبا یك سال درتبریز بهمراهی سایر مجاهدین و باقرخان سالار ملی باقوای منظم‌دولت زدوخورد کرد ونگذاشت شهرتبریز بدست طرفداران محمدعلی میرزا

میرزا رضا مستوفی گرکانی

آقا میرزارضا مستوفی گرکانی پسرمیرزا نصرالله مستوفی. پدرش ازمعاریف مستوفیان ایران بوده است. سن از پنجاه متجاوز است. خودش قبل‌از تشکیلات جدید وزارت مالیه، مستوفی کردستان و ساوه بود. در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی ۱۳۲۸ از طرف مجلس وکیل گردید. از اشخاص ظاهرالصلاح و متملق وکاملا طرفدار سیاست قدیم و منکر اوضاع جدید است. در سال ۱۳۳۳ که قانون جدیدی برای وزارت مالیه تشکیل شد وچند نفرقرار شد که گویا برای کونترل مالیه از مجلس انتخاب شوند یکی از منتخبین مشارالیه بود وحالیه که ۱۳۳۶ است گویا بهمان شغل باقی است.



سالار معظم (محمد علی)

پسر رضاقلی خان نظام‌السلطنه پسرحیدرقلی خان برهان‌الدولهٔ مافی (مافی یکی از ایلات ساکن قزوین است). سن او حالیه (۱۳۳۶) تقریباً ۳۱ سال است. قریب ۱۳ سال درخارجه برای تحصیل حقوق مشغول بود. تقریبا دراول درحدود ۱۳۱۹ از ایران ببروکسل مسافرت کرد وبعد از دو سال بپطرسبورك رفت و قریب هشت سال در آنجا مشغول بود. بالاخره برای تکمیل تحصیلات بسویس مسافرت کرد. پس‌ازسه سال بهمراهی نظام‌السلطنه ازسویس بطهران آمد ودرمدرسهٔ‌سیاسی مدرس علوم مالیه شد. درسال ۱۳۳٤ که نظام‌السلطنه دربروجرد حاکم بود ازطهران برای ملاقات حرکت کرد و بهمراهی نظام‌السلطنه وسایرمهاجرین ازبروجرد بکرمانشاه آمد و درموقعی که هیئت حکومت ملی‌موقتی در کرمانشاه درسال ۱۳۳٤ تشکیل شد اورئیس ادارهٔ خارجه بود. پس ازتخلیهٔ ثانی کرمانشاه باسلامبول آمد وحالیه (ربیع‌الثانی۱۳۳٦) برای امورات ملی قریب يك ماه است که دربرلن است. ازجوان‌های عاقل تربیت شدهٔ ایران‌است. درطهران جزو نویسندگان مجلهٔ علمی‌بود.

سپه‌سالار اعظم

ولی خان نصرالسلطنه سپه داراعظم پسرحبیب‌الله خان سرتیپ تنکابنی (که درتاریخ ۱۲۰٤ هجری درجنگ ایران باهرات بهیك تیرتوپ مجهولی که بالاخره معلوم‌نشد که ازطرف دوست یادشمن بوده مقتول گردید). سن سپه سالار ظاهراً بیش‌ازهفتاد سال‌است. سال‌های متمادی حکومت تنکابن‌را داشت. درحدود ۱۳۰٤ سرتیپ اول بود و در رشتهٔ نظام منسلك بود. در۱۳۰۸ امیرتومان وحاکم استراباد گردید. در دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه کمتر درطهران بود. در ۱۳۱٤ اوائل سلطنت مظفرالدین شاه بطهران آمد و اول دفعه وزیر گمرك شد و کم کم ترقی کرد وضرابخانه‌راهم برشغل خود افزود. درسال ۱۳۱۵ که دورهٔ صدارت حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله بود سپه‌دارهم یکی از رجال اولیهٔ دربار بود. درسال ۱۳۱٦ و ۱۳۱۷ حاکم گیلان بود. درسال ۱۳۲۲ ثانیاً باز حاکم گیلان گردید. درسابق یعنی زمان ناصرالدین شاههم اغلب تمام گمرك گیلان‌را اجاره می کرد. درسال ۱۳۲۳ تلگرافخانه را که سالهای زیاد در دست مخبرالدوله مرحوم درسالی بیست هزار تومان اجاره بود درسالی دویست وسی‌هزارتومان اجاره کرد و ازطرف خود سردار منصوررا بریاست برقرار کرد و خودش بحکومت استراباد رفت. درسال ۱۳۲٤ اول مشروطیت بواسطهٔ اینکه پسرش درتنکابن برخلاف انتخابات کارمی کرد وآخوندی راکه جاهد درپیشرفت انتخابات بود چوب زده و ریش شیخ بیچاره را بریده بود این مطلب خیلی باعث یاد آوری اعمال سابق سپه‌دار که برخلاف آزادی کرده بود شد، و آن این بود که قبل از انعقاد مجلس و دستخط مشروطیت که علمای طهران و تجار مشغول

دربرلین در رشتهٔ نظامی کار کرده است . درحدود سال ۱۳۳۲ بطهران آمد وپس ازیك سال داخل ادارهٔ ژاندارمری گردید . در موقعی که در سال ۱۳۳۵ ژاندارمری درحدود کردستان باقشون روس میجنگیدند او بکردستان آمد که بطهران برود ، رئیس قشون او را دستگیر کرد و از آنجا بدون تعطیل بروسیه فرستاد که درآنجا محاکمه شود وگویا هنوزکه (۱۳۳۶) است در روسیه است .

سردار سعید (یارمحمد خان - آجودانباشی)

پسرحسن‌خان سیف‌السلطنه سردار کل خلج . (خلج بلوکی است دراطراف طهران نزدیك ساوه). سن او قریب به ۳۸ سال است . تحصیلات خود را درطهران در دارالفنون و مدرسهٔ نظامی کرده . سابقاً در وزارت جنگ مستخدم بود . درسال ۱۳۲۶ رئیس قوای آذربایجان گردید وبتبریز روانه گردید . پس ازانقلاب تبریز بفرنگستان رفت . درسال ۱۳۲۷ بریاست قشون خراسان منصوب شد و بمشهد آمد ودر آن مأموریت خیلی بدرستی و صحت رفتار کرد که اغلب اهالی تمجید او را می‌نمودند . در دورهٔ سوم مجلس شورای ملی درتاریخ ۱۳۳۲ ازخراسان وکیل‌شد وبطهران آمد . در محرم ۱۳۳٤ با سایر مهاجرین از طهران حرکت کرد وحالا که صفر ۱۳۳۶ است در اسلامبول متوقف است .

سردار معظم (عبدالحسین‌خان معززالملك)

پسر حاجی کریم‌دادخان بجنوردی . سن قریب ۳۵ سال است . تحصیلات خود را در فن نظام در پطرزبورك نموده . در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی (۱۳۲۷) ازطرف خراسان وکیل ، و بعد از تعطیل مجلس در ۱۳۲۹ بریاست نظام خراسان منصوب ، و در دورهٔ سیم (۱۳۳۳) نیز ازطرف خراسان بوکالت مفتخر گردید . وحالیه که صفر ۱۳۳۶ است گویا در طهران است .

سردار مقتدر (عبدالحمیدخان یمین نظام کاشی غفاری)

(غفاری طایفهٔ درکاشان است ومیگویند نسل آنها از ابوذر غفاری است .) سن او قریب به ۵۰ سال است . ازتحصیل کردهای نظامی دراسلامبول است وگویا درفن توپخانه بهتر ازسایرمحصلین تحصیل خود را تکمیل کرده است . زبان ترکی اسلامبولی را خوب حرف میزند . در حدود سنهٔ ۱۳۱۵ (هزار و سیصد پانزده) بایران آمد و در حدود سال ۱۳۲۱ برای تحدید حدود سیستان و رودهیرمند جزو کمیسیونی که برای این‌کار انتخاب شده بود حرکت کرد . ازقراری که شهرت‌دارد در آن سفر خدمتی نکرد بلکه برعکس خیانت کرد وحقوق ایران را باطل نمود . در موقع طلوع مشروطیت ازرفقای مخصوص علی‌خان سردار ارشد (که بعد جزو دستهٔ مخصوص محمدعلی‌میرزا گردید و در حملهٔ محمدعلی میرزا بطهران درتاریخ ۱۳۲۸ مقتول گردید) بود وخودش را ازمشروطه‌طلبان با حرارت بقلم میداد . بعد از توپ‌بستن مجلس در ۱۳۲۶ او هم چندروزی درحبس مستبدین بود . پس‌ازفتح طهران‌در۱۳۲۷جزومشروطه طلبان بود . در سنهٔ ۱۳۳۳ بمعاونت وزارت جنگ منصوب گردید . در موقعی که مهاجرین در محرم ۱۳۳٤ از طهران حرکت کردند اوهم با عمر فوزی بیك « آتاشه میلیتر » سفارت عثمانی‌ازطهران بکرمانشاه رفت و در دفعهٔ دوم که اواخر ۱۳۳٤ بود وایرانیها با قشون عثمانی کرمانشاه‌را از قشون روس پس گرفتند او رئیس قشون شد و ریاست کل‌را پیدا کرد و پس از حملهٔ مجدد روسها بدون خبر او از طرف قشون دوست بدشمن پیوست و بطهران رفت (؟)

بیفتد . قبل ازمشروطیت در ادارات حکومتی شغل فراشی داشت وعنوان نداشت . آدم جسور باعزمی بود . درسال ۱۳۲۹ که قوای دولتی درطهران برای خلع اسلحهٔ مجاهدین بپارك اتابیك اعظم حمله کردند ستارخان هم آنجا جزو سایرمجاهدین بود . بدون اینکه ضارب معلوم شود تیری بپای اوخورد ومجروح گردید و ازهمان سال علتی درمزاج اوحادث گردید و درسال ۱۳۳۲ درطهران مرحوم گردید. سن او قریب ٤٥ سال بود .

سرداراسعد (حاجی علیقلی خان بختیاری)

حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری پسر حسینقلی خان ایلخانی است . پدرش در سال ۱۲۹۹ دراصفهان برحسب امرشاهزاده مسعود میرزای ظل‌السلطان مقتول گردید . سن خود سردار اسعد شصت و دوسال بود. درمحرم ۱۳۳٦ درطهران مرحوم شد . مشارالیه در اوایل عمر دربختیاری و اصفهان زندگی میکرد . پس از فوت پدرش مدتی درحبس ظل‌السلطان بود . بعد بهمراهی میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم ازحبس خلاص شد وبطهران آمد و برای دفع شر ظل‌السلطان خودش را بمیرزا علی‌اصغرخان بست ومدت زیادی دراروپا خصوصاً درپاریس اوقات خود را گذراند و درترجه و نشر کتابهای مفید خیلی کار کرد . "کتاب تاریخ بختیاری که یکی از کتب معتبرهٔ ایران است بزحمت اوتمام شده . همچنین . . . (۱)

سردار افخم (آقابالاخان معین نظام وکیل‌الدوله)

ازبستگان مخصوص کامران میرزای نایب‌السلطنه بود . سن او قریب به پنجاه سال بود . سابقاً درقضیهٔ «رژی» کمپانی انحصار دخانیات درعهد ناصرالدین شاه که اهالی ایران برحسب حکم مرحوم حاجی‌میرزا حسن‌شیرازی استعمال دخانیات نمیکردند و روزی بطرف دربار ناصرالدین‌شاه حمله کردند آن تاریخ که سال ۱۳۱۲ بود آقابالاخان معین‌نظام وکیل الدوله لقب داشت و رئیس فوج مخصوص طهران بود ، برحسب امرکامران میرزا فرمان شلیك داد و جماعتی از مردم بیگناه را مقتول ومجروح کرد. ازآن‌تاریخ بدنام وکینهٔ آقابالاخان در دل اهل‌طهران پیداشد . در زمان‌سلطنت‌مظفرالدین‌شاه بنابرپیشنهادکامران میرزا گاهی بحکومت میرفت تا در سال ۱۳۲٦ که حاکم رشت بود در روز اول انقلاب رشت که در محرم ۱۳۲۷ بود در دست مجاهدین معزالسلطان سردار محیی مقتول گردید .

سرداربهادر (جعفرقلی‌خان بختیاری)

پسرحاجی علیقلی خان سردار اسعد پسرحسینقلی خان ایلخانی بختیاری . پس از فتح طهران بدست احرار درسال ۱۳۲۷ هجری بهمراهی یفرم‌خان مجاهد معروف برای سرکوبی اشرار اردبیل بریاست اردوی سیار نامزدگردید و در آن سفرخدمت نمایانی نمود و از عهدهٔ خدمت خود بخوبی برآمد و از همین جهت بود که قدری محبوبیت پیدا کرد . سن او بیش از ۳۵ سال نیست و حالیه که محرم ۱۳۳٦ است حاکم عراق است .

سردارشجاع

پسر محمد باقرخان شجاع‌السلطنه سردار کل . سن او هنوز بسی نرسیده . تحصیلات خود را

---

۱ ـ ناتمام است . (مجلهٔ یغما)

گفت « نی » ،

گفتمش « چو سنگ جمار همی انداختی بدیو رجیم

از خود انداختی برون یکسو همه عادات و فعل های ذمیم ؟ »

گفت « نی » ،

گفتمش « چو می کشتی گوسپند از پی اسیر و یتیم

قرب حق دیدی اول و کردی قتل و قربان نفس دون لئیم »

گفت « نی » ،

گفتمش « چو گشتی تو مطلع بر مقام ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را بحق تسلیم؟ »

گفت « نی » ،

گفتمش « بوقت طواف که دویدی بهروله چو ظلیم

از طواف همه ملائکیان یاد کردی بگرد عرش عظیم ؟ »

گفت « نی » ،

گفتمش « چو کردی سعی از « صفا » سوی « مروه » برتقسیم

دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از جحیم و نعیم ؟ »

گفت « نی » ،

گفتمش « چو گشتی باز مانده از هجر کعبه دل بدو نیم

کردی آنجا بگور مر خود را همچنانی کنون که گشته رمیم ؟ »

گفت « ازاین باب هرچه گفتی تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم . »

گفتم « ای دوست، پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکه دیده ، آمده باز محنت بادیه خریده بسیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این

این چنین کن که کردمت تعلیم »

حکیم ناصر خسرو علوی

قرن پنجم هجری

حاجیان آمدند!

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی مکّه از عرفات — زده لبّیکِ عُمره از تنعیم
خسته از محنت و بلای حجاز — رسته از دوزخ و عذاب الیم
یافته حجّ و عُمره کرده تمام — باز گشته بسوی خانه، سلیم
من شدم ساعتی باستقبال — پای کردم برون ز حدّ گلیم
مر مرا در میان قافله بود — دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم اورا «بگوی، چون رستی — زین سفر کردنِ برنج و به بیم
تا ز تو دور مانده ام، جاوید — فکرتم را ندامتست ندیم
شاد گشتم بدان که حجّ کردی — چون تو کس نیست اندرین اقلیم
باز گو تا چگونه داشته یی — حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی‌خواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندران تحریم
جمله بر خود حرام کرده بُدی — هرچه مادون کردگار عظیم؟»

گفت «نی»،

گفتمش «زدی لبّیک — از سر علم و از سر تعظیم؟
می شنیدی ندای حق، و جواب — باز دادی چنانکه داد کلیم؟»

گفت «نی»،

گفتمش «چو درعرفات — ایستادی و یافتی تقویم
عارف حق شدی ومنکر خویش؟ — بتو از معرفت رسید نسیم؟»

گفت «نی»،

گفتمش «چو میرفتی — در حرم همچو اهل کهف و رقیم
ایمن از شرّ نفس خود بودی — درغم حُرقت و عذاب جحیم؟»

سفارت ایتالیا دربغداد مرکزاساسی وکانون تبلیغات محور درایجاد حس تنفرنسبت بانگلستان گردید ،
و ازطرفی حاج محمد امین‌الحسینی مفتی اعظم فلسطین که قبل از آغاز جنگ ازفلسطین فرار کرده و
بعراق پناه برده بود علیه انگلستان فعالیت مینمود .

در هم شکسته شدن فرانسه و وصول کمیسیون متارکهٔ محور بـه سوریه ، نفوذ انگلستان را
بآخرین مرحلهٔ پستی رساند ونگرانی شدیدی دراثراین وضع دامنگیر انگلستان شده بود ولی چون
دولت مزبور درنقاط دیگروخصوصاً درشمال افریقا سرگرم بود مجال اینکه دراطراف عملیات نظامی
درخاورمیانه بحث کند نداشت و ناچار بود وضع را بحال کجدار ومریز نگاه دارد .

در ماه مارس ۱۹۴۱ اوضاع روی بوخامت گذارد و رشید عالی گیلانی که باآلمان همفکربود
کابینهٔ عراق را تشکیل داد و باتفاق سه نفر از فرماندهان معروف عراق (که بنام **مربع طلائی**
معروف شد) شروع به توطئه و دسایس نمودند ، ودرآخرماه مارس امیرعبدالاله نایب‌السلطنهٔ عراق
که طرفدار انگلستان بود بناگزیر خاك عراق را ازطریق بصره ترك نمود .

دراین موقع حفظ بصره که بندر مهم عراق ولنگرگاه کشتی‌های حامل نیرو و مهمات و کلید
خلیج فارس است برای انگلستان نهایت اهمیت را داشت ولذا نخست وزیرانگلستان بوزیرهندوستان
نوشت : (۸ آوریل ۱۹۴۱) .

« چندی قبل پیشنهاد کرده بودید که میتوانید یك لشکردیگر ازقوای مرزی را بخاورمیانه
اعزام نمائید . وضع عراق سخت گردیده و ما باید بصره را حفظ و حراست کنیم چه امریکا نهایت
توجه و اهتمام را به تأسیس پایگاه هوائی عظیمی درآنجا دارد و میتواند بطورمستقیم مهمات بدان
نقطه حمل نماید . این توجه امریکا حائز کمال اهمیت است زیرادیگر تردیدی نیست که آتش جنگ
روی بخاور زبانه میکشد . به رؤسای ستادجنگ ابلاغ خواهد شد که دراین باره باشماهمکاری نمایند
و ژنرال او کنلیگ نیزعقیده دارد که میتوان قوای اضافی گسیل داشت » .

مستر امری وزیر هندوستان نیز در همانروز مراتب را تلگرافاً بـه لردلنلیتگو نایب‌السلطنهٔ
هندوستان اطلاع داد ولردمزبور موضوع‌را باژنرال او کنلیگ فرمانده کل درمیان‌نهاد وفرمانده کل
آمادگی کامل خود را برای انتقال یك هنگ پیاده ویك هنگ توپخانه که اکثرآنها روی کشتی و
عازم مالایا بودند به میدان بصره اعلام داشت ، ومقرر گردید که هرچه زودتر قوای دیگری نیزبراین
عده اضافه گردد .

روز ۱۸ آوریل هنگ پیاده مزبور که درحمایت یك تیپ چتر بازانگلیسی روزقبل واردشعیبه
شده بود بدون مخالفت وپیش‌آمدی دربندر بصره پیاده شدند . ازدولت هندوستان خواسته شد هرچه
زودتر دوتیپ دیگر که برای اعزام بمالایا حاضر شده بودند بطرف عراق گسیل شوند .

این نامه (مورخ ۲۰ آوریل۱۹۴۱) برای ابلاغ به ستاد جنگ وکلیهٔ مقامات ذیعلاقه صادر
شده است :« باید هرچه زودتر نیرو به بصره اعزام نمود ولااقل سه هنگی‌راکه سابقاً وعدهٔ اعزام‌آن
داده شده بود زودتر روانه سازند » .

نامهٔ دیگر نخست وزیر بوزیر امورخارجه (۲۰ آوریل ۱۹۴۱) .

« باید به سر کینهان کورنوالیس (سفیر کبیر وقت انگلستان در عراق) توضیح داده شود که
منظور اساسی از اعزام قوا بعراق تأسیس و حمایت مرکز پادگان در بصره است و کلیهٔ اتفاقات در
سایر نقاط عراق باستثنای «حبانیه» فعلا در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد . ما میخواهیم ازحقوق خود
در پیاده کردن سرباز طبق پیمان استفاده کنیم و از خونریزی اجتناب نمائیم ، ولی در عین حال باید

مترجم : حسن نوین
عضو وزارت امورخارجهٔ ایران

یك صحنه ازحوادث عراق درجنگ بین‌المللی اخیر

خوانندگان اطلاع دارند که دراوایل سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) درکابینهٔ رشیدعالی گیلانی دولت انگلیس برای توقف وعبور نیرو ازخاك عراق ، و استفاده از بنادر و جاده‌ها وفرودگاه‌ها ، و راه‌آهن وسایر وسایل ارتباطیه تقاضاهائی‌داشت که چون دولت عراق نپذیرفت زد و خوردهای خونینی بین قوای نظامی و چریك عراق و قوای انگلستان روی داد که منتهی بشکست وتلفات سنگین عراق و فرار رشیدعالی گیلانی و وزیران و فرماندهان بخارج مرز ، و اشغال عراق ازطرف نیروی متفقین گردید .

این حادثـه درست در موقعی بظهور پیوست که قوای آلمان باوج عظمت وبکمال پیشرفت رسیده بود و ازطرفی قفقاز و ازسوی دیگر مصر و سواحل شرقی مدیترانه‌را شدیداً تهدید مینمود وظواهر امرنشان میداد که دامنهٔ جنگ رفته رفته بطرف مشرق و آسیا کشیده میشود چه درغرب قوای محور فقـط بحفظ سواحل اقیانوس اطلس و مدیترانهٔ غربی پرداخته بودند و اقـدام بعملیات تهاجمی نمیکردند . در چنین موقعی که همهٔ انظارمتوجه شرق و راه هندوستان بود رشیدعالی گیلانی باپشتیبانی وامیدواری آلمان علیه‌انگلستان قیام نمود وبدیهی است که اگرقوای عراق موفق به‌شکست‌قوای انگلستان میگردید راه برای رسیدن نیروی آلمان بسواحل خلیج فارس و هندوستان بازمی‌شد و ارتباط مستقیم باقوای ژاپون درسینگاپور و هند وچین برقرار میگشت و شکست شوروی حتمی بود و درنتیجه وضع کنونی وجود خارجی نداشت ودیگر نه از تاك نشان بود ونه ازتاك نشان .

حادثهٔ مزبور برای ایران اهمیت خاصی دارد چه همـین حادثه است که مقدمهٔ حملهٔ قوای متفقین بخاك ایران و وقایع شوم شهریور گشت و در واقع پادگانهای انگلیس در عراق مرکز تجهیزات و پایگاه لشکر کشی بایران گردید . مستر چرچیل نخست وزیر کنونی انگلستان که در آنموقع نیزنخست وزیر بود جریان این واقعه را در یاد داشتهای خود ثبت وسپس منتشرنموده که ترجمهٔ آن ازنظرخوانندگان‌محترم میگذرد .



پیمان سال ۱۹۳۰ بین عراق وانگلستان حقوق ومزایایی درموقع صلح وآرامش به‌انگلستان داده است که از جمله داشتن تکیه‌گاههای قوائی در نزدیکی بصره (شعیبه) ، و در نزدیکی بغداد (حبانیه) ، و عبور قوای نظامی ومهمات درکلیهٔ اوقات میباشد . درموقع جنگ اضافه برمزایای فوق، دولت عراق متعهد است که کلیهٔ وسائل ممکنه از قبیل راه آهن و رودخانه‌ها و بنادر و فرودگاه‌ها را برای عبور قوای مسلح دراختیار دولت انگلیس بگذارد .

پس‌از بروزجنگ، عراق روابط سیاسی خودرا باآلمان قطع کرد ولی اعلان جنگ به‌آلمان نداد . موقعی که ایتالیا وارد کارزار گردید دولت عراق روابط خود را با آن دولت قطع ننمود و

و یك تیپ پیاده بسوریه اختصاص دهند آنهم بشرط اینکه ارتباطی با عراق نداشته باشند ، و انتظار نمیرفت که این قوه بتواند در برابر قوائی که آلمان میتوانست بسوریه بفرستد مقاومت نماید ودرصورت ضرورت تصرف خاك سوریه مقرر گردید که قوای اعزامی از قوای انگلیسی باشند نه از قوای تابعهٔ فرانسهٔ آزاد، زیرا مداخلهٔ قوای فرانسهٔ آزاد احساسات اهالی‌را علیه آنها تحریك میکرد.

در چهارم مه تصمیمات انگلستان نسبت بعراق بشرح زیر به ژنرال ویول ابلاغ گردید :

« اتخاذ تدابیر در عراق حتمی و ضروری است . ما باید تکیه گاهی در بصره تأسیس کنیم و بندر آنجارا بمنظور حمایت نفت ایران در موقع لزوم کاملا در اختیار داشته باشیم » .

نظر به برتری نیروی هوائی آلمان در دریای اژه خطوط ارتباطیهٔ ممتده به ترکیه حایز اهمیت بسیاری شده بود و اگر انگلستان نیروی خود را ببصره اعزام نمی‌داشت بازهم اوضاع « حبانیه » بدستور وتحریکات محور وخیم، و درانگلستان پیاده کردن قوا دربصره مواجه با مقاومت شدید میشد، لذا عملی که انجام یافت بموقع بودچه قبل‌ازشدت یافتن مقاومت پایگاهی دربصره برای قوای انگلستان تأمین گردید .

اما پیشنهاد ترکیه در باب وساطت موضوع بحث قرار نگرفت زیرا وضع دولت انگلستان طوری بود که نمیتوانست قائل به امتیازاتی برای عراق بشود .

ژنرال اوکنلیگ مستعد وحاضر بود که تادهم مه تا میزان پنج تیپ پیاده وقوای کمکی بشرط فراهم بودن کشتیهای‌لازم اعزام دارد . این استعداد ژنرال اوکنلیگ مورد قدردانی‌دولت انگلستان واقع گردید در صورتیکه ژنرال ویول با اعتراض دستورات دولت را بموقع اجرا گذارد و در پنجم ماه مه پاسخ داد که « در دستور دولت توجه لازم بحوادث نشده وبایستی حقایق را درنظر گرفت » ویول تردید داشت ازاینکه قوائی را که خود فراهم آورده بقدری نیرومند باشد که بتواند حبانیه‌را کمك کند ، ونیز تردید داشت از اینکه فرودگاه حبانیه بتواند تاموقع رسیدن قوای امدادی‌مقاومت وپایداری نماید : ژنرال ویول در نامهٔ خود گفته است که « وظیفهٔ خود میدانم خطرناکی و وخامت آتیه را تذکر دهم زیرا معتقدم طول‌مدت جنگ درعراق درنتیجه ، دفاع از فلسطین ومصر رامواجه با خطر شدید مینماید وعکس‌العمل سیاسی آن بقدری شدید خواهد بود که ممکن است تمام اقدامات دوسالهٔ ما را برای جلوگیری از اغتشاش وآشوب داخلی خنثی نماید ولذا مجدداً توصیه میکنم که هر چه زودتر وارد مذاکره برای آرامش اوضاع در عراق بشویم » . ولی چرچیل توجهی باین تذکرات نداشت .

نامهٔ نخست وزیری به ژنرال اسمی برای ابلاغ به مجلس ستاد جنگ : مورخهٔ ٦ مه ۱۹۴۱)

« تلگرافات واصله از ژنرال ویول و ژنرال اوکنلیگ باید فوراً رسیدگی شود و باید تا قبل از ظهر امروز گزارش امر به مجلس عوام داده شود . دونکتهٔ زیر را مخصوصاً تذکر میدهد :

۱ ـ بچه علت قوای نامبرده راکه ظاهراً کافی است باید غیر قادر به جنگ در عراق‌دانست ؟ عقیدهٔ مجلس چیست ؟ فرض کنید که یك لشکر سوار را در فلسطین برای تمام مدت نگاه داریم ولی نقشهٔ برای تنظیم یك گروهان موتوریزه نداشته باشیم .

۲ ـ چرا باید قوای ما در حبانیه تا قبل‌از دوازدهم مه تسلیم شوند ؟ گزارشات واصله حاکی است که خسارات وتلفات این قواعادی ومعمولی است وپیاده نظام آنجا درحملهٔ دیشب موفقیتی‌بدست آورده وبطوریکه اطلاع میدهند بمجرد ظهورهواپیماهای ما توپخانهٔ طرف ساکت میشود . بنابراین بایستی مساعی بیشتری‌ازطرف نیروی هوائی برای کمك وتعقیب حبانیه مبذول گردد . میتوان‌اطمینان

درصورت لزوم حداکثر استفاده ازنیرو بعمل آید وبنابراین وضع ما دربصره فقط مستند بپیمان نیست بلکه مستند بر پیش آمد جدیدی است که شاید منتهی به جنگ گردد . نمیتوان تعهد سپرد که قوای انگلستان ببغداد اعزام خواهد شد یا ازطریق عراق بفلسطین منتقل میگردد ، ونباید درمقابل دولتی که بوسیلهٔ انقلاب و کودتا زمام امور را بدست گرفته (مقصود دولت رشید عالی گیلانی است) چنین تعهدی نمود، ویا در کشوری که حقوق‌حقهٔ ماکه درپیمان مصرح‌است پایمال گردیده دولت‌آن کشوررا برسمیت شناخت . سر کینهان کورنوالیس نباید بادادن توضیحاتی خود را در زحمت اندازد » .

بموجب این دستور سفیر کبیر انگلستان در بغداد به رشید عالی اطلاع داد که در سی‌ام آوریل وسایل نقلیهٔ دیگری وارد بصره خواهد شد ، رشید عالی در پاسخ اظهار داشت که اجازه ورود قوای جدید را نمیدهد مگر اینکه قوائی که قبلا وارد بصره شده عملا از آنجا رفته باشند ، ضمناً به ژنرال اوکنلیک نیز ابلاغ گردید که علی رغم هر پیش‌آمدی قوا باید پیاده شود . بدین ترتیب رشید عالی گیلانی که اعتماد واطمینان بسیاری به‌هواپیماها وقوای‌چترباز‌آلمان داشت ناگزیرباقدام عملی گردید.

نخستین عمل خصمانهٔ رشید عالی علیه « حبانیه » پایگاه هوائی انگلستان در صحرای عراق بود . در تاریخ ۲۱ آوریل یکعده دویست و سی نفری ار زنان و کودکان انگلیسی ازبغداد بوسیلهٔ هواپیما به حبانیه انتقال داده شدند و در پایگاه مزبور قریب نه هزارنفر کشوری و دوهزار و دویست نفر سرباز تمر کزیافت و مدرسهٔ خلبانی‌آنجا حائزاهمیت بسیاری گردید . وپس مارشال سمارت فرمانده محل تدابیر سریع و فوری برای مواجهه با این بحران شدید اتخاذ نمود . در مدرسهٔ خلبانی اساساً فقط چند هواپیمای مشقی و چند هواپیمای کهنه و قدیمی وجود داشت ولی عدهٔ کمی هواپیماهای جنگی جدید اخیراً ازمصر رسیده بود وجمعاً هشتاد و دو هواپیمای موجوده درحبانیه بچهاردسته تقسیم شد، و در۲۹ آوریل یك گردان سرباز انگلیسی از هندوستان رسید . خلاصه دفاع زمینی در دائرهٔ هفت میلی محیط پادگان حبانیه بسیار ضعیف و بلا اثر بود .

در روز سی‌ام آوریل قوای عراق درمسافت یك میلی و برفرازتپه های مشرف برفرودگاه و قرارگاه مشاهده شدند و قوای دیگری هم ازبغداد بکمك این عده رسید وتعداد آنها جمعاً در حدود نه هزار نفر سرباز پیاده و پنجاه ارابه توپ بود . دو روز دیگرهم درمذاکرات و گفتگوهای بیهوده گذشت و سحرگاهان دوم ماه مه جنگ آغاز گردید .

درمقابل این خطر جدید که قوای انگلستان درعراق با آن مواجه گردیده بود ژنرال ویول‌هم آشکارا حاضر به تحمل مسئولیت جدیدی نبود ، و اظهار داشت که حتی الامکان سعی میکند اینطور وانمود سازد که قوای عظیمی در فلسطین حاضر و مهیا بکار است ، و شاید این شایعات تأثیری در رفتاردولت عراق بنماید . عقیدهٔ ژنرال ویول براین بود که قوائی که بتواند تجهیز نماید درهرحال کافی نخواهد بود و بموقع نخواهد رسید ولااقل باید یکهفته صبر کرد تا این قوا بتواند شروع بکار کند ، گذشته از این جای قوای مزبور در فلسطین خالی خواهد ماند واگردر این منطقه تشویق وتحریکی به شورش شود خطرناك خواهد بود . ژنرال ویول علاوه نمودکه : همواره اخطار کرده ام که نمیتوان در حال حاضر قوایی از فلسطین به کمك عراق فرستاد و پیوسته توصیه نموده ام که ازهرگونه اقدام مهیجی درعراق خودداری کنیم . قوای من دراطراف کاملا پراکنده است ومن نمیتوانم دست بکاری زنم که بهیچوجه نتیجه برآن مترتب نمیگردد .

واما وضع انگلستان درسوریه نیز بشدت پریشان و تاریك بود . رؤسای ستادجنگ خاورمیانه عقیده داشتند که تا تجدید بسیج قوای استرالیا حداکثرمیتوانند یك تیپ موتوریزه ویك تیپ توپخانه

نگارش سر آرتور کوئیلر کوچ Sir Arthur Quiller-Couch

ترجمه و تلخیص حسن موقر بالیوزی - لندن

دسیسه کنندگان کشتی میداس

یا « دروغ مصلحت آمیز »

« شما بانگلستان میروید - بوطنتان ؟ من هم بانگلستان میروم - بوطنم . اسم من جانی است انگلستان را تا حالا ندیده‌ام اما همه چیزش را خوب میدانم . قصر هائی دارد خیلی بزرگ ، همه‌اش از طلا وعاج ، این قصرها مال اعیان‌ها واسقف‌هاست . از همه بزرگتر قلعهٔ ویندزُر است که یك پارچه الماس است ومنزل ملکه است . ملکه ازهمهٔ خانمهای دنیا قشنگتر است، وبا کاسهٔ یاقوت به‌طاوسهایش و مرغهایش خوراك میدهد . انگلستان همیشه هوا آفتاب است و هیچکس شمع لازمش نمیشود . نمیدانید اگر بخواهم حتی مختصری از شکوه و جلال این بهشت روی زمین را برایتان حکایت کنم زبانم عاجز میماند » .

این جملهٔ آخری دردهان کودك چنان غریب مینمود که نتوانستم از تبسم خودداری کنم . بچهٔ کوچك وبا وقاری بود ، تقریباً هشت‌ساله که بدیدن من آمده وبیرون در ایستاده بود . زلفهای مجعد وخرمائی رنگ بلندش هنوز ازآب حمام تربود وبین‌صحبتش مویش‌را با حولهٔ بزرگی خشك میکرد. پا و ساقش برهنه بود - فقط یك پیراهن کوچك و شلوار سواری مخمل‌نما به برداشت .

«شما به من میخندید» ؟

جلو تبسمم را گرفتم .

«چرا میخندید ؟ »

خواستم طفره بزنم گفتم ، « آقا کوچولو یکی دو جا اشتباه کردی » .

« مثلاً ؟ » .

« مثلاً آنجائی که گفتی انگلستان هوا همیشه آفتاب است - اینطور نیست » .

کودك سرش را تکان داد وگفت ، « خیر آقا شما اطلاعتان خیلی کم است » .

در اینوقت از بالای پلکان صدائی بلند شد : « جانی ، جانی » . دنبال آن مرد لاغر اندامی که خسته وفرسوده بنظر میرسید از پله‌ها پائین آمد . پایش کفش راحتی بود ، و لباس مشکی رنگ و رو رفته‌ای برتن داشت . حدس زدم پنجاه ساله باشد ، اما حالا گمان میکنم که دور دهانش‌را غم و غصه چین‌انداخته بود نه سن‌وسال . باکمال حُجب به طرف من کرنشی کرد وبعد بطفل گفت: «جانی اینجا پای برهنه چه میکنی ؟ » .

«باباجان ! این آقا میگوید انگلستان همیشه آفتاب نیست . آن مرد زیرچشمی نگاهی بمن کرد که حاکی ازنگرانی بود . گوئی میخواست جوابی بحرف کودك نداده باشد ، گفت ، «پای برهنه ! » .

کودك از صرافت نیفتاد « انگلستان همیشه آفتاب است ، مگر اینطور نیست ؟ باین آقا بگوئید که اینطور است » . مرد دید چاره‌ای ندارد رویش را به من کرد و گفت : « انگلستان هوا همیشه آفتاب است » - سعی داشت که چشمش به چشمهای من نیفتد .

داشت که قوای پیادهٔ اضافی امدادی از مصر بعراق اعزام نمود و باید اوامر مهیجی بفرمانده پادگان صادر واو را به‌پایداری تشویق و ترغیب نمود .

چگونه میتوان موضوع تسویه را بطوریکه ژنرال ویول پیشنهاد کرده مورد بحث قرار داد؟ فرض کنیم که دولت عراق به تحریك آلمان اصرار به تخلیهٔ بصره نماید یا بخواهد دستجات کوچکی بسرپرستی خود عراق از راه عراق بفلسطین‌بروند . بعقیدهٔ فرمانده اول دریائی در بصره تسلیم بندر بصره ورودخانه عواقب وخیمی داردوحکومت‌هندوستان هم همین‌عقیده را دارد . ازاینرونخست‌وزیری نسبت بوضع ژنرال ویول فوق‌العاده نگران‌است زیرا ظاهراً جناح شرقی آن‌مانند جناح غربی‌باوجود عدهٔ بسیاری که در اختیار دارد وکاروانهای زیادی که باو میرسند مورد تهدید قرار گرفته است واز گزارشات اوچنین برمیآید که خیلی خسته است . پیشنهادات ریاست ستاد جنگ در هندوستان دایر برامداد بصره در خور قدردانی وتوجه فراوان است » .

طبق پیشنهاد رؤسای ستاد کلیهٔ نامه‌ها و تلگرافات و دستورها در اختیار کمیتهٔ دفاع که ظهر همانروز تشکیل شده بود قرار داده شد و اوامر زیر بمقامات وابسته صادر گردید :

« از رؤسای ستاد به ژنرال ویول وسایر اشخاص ذیعلاقه ـ مورخه ٦ مه ١٩٤١ .

تلگراف دیروز شما مورد رسیدگی کمیتهٔ دفاع قرار گرفت . موضوع تسویه امکان‌پذیر نیست مگر بر اساس تسلیم عراق در مقابل کلیهٔ تقاضاهای انگلستان با اخذ تضمین علیه اقدامات محور در عراق . حقیقت آنستکه رشید عالی گیلانی محرمانه بادولتهای محور رابطه واتصال دارد ومنتظر است که بتوانند با او کمك نمایند تا حقیقت خودرا آشکار سازد . ورود قوای ما به‌بصره او مجبور کرد که از آمادگی وتهیهٔ کامل وبیش ازآنکه محور آماده کمك بوی باشد دست باقدام زند بنا بر این‌فرصت بسیار مناسبی در پیش داریم و میتوانیم با یك اقدام شدید وضع را بحال عادی برگردانیم . رؤسای ستاد به کمیتهٔ دفاع اطمینان داده اند که حاضر بقبول مسئولیت و اعزام قوا دراسرع اوقات میباشند . کمیتهٔ دفاع دستور داده‌است که به‌مارشال هوائی اسمارت ابلاغ گردد که کمك باوخواهد شد وبایستی تا آخرین نفس از حبانیه دفاع نماید . با در نظر گرفتن محافظت مصر کمکهای هوائی برای ادامه عملیات جنگی هوائی در عراق اعزام خواهد شد » .

درهمین حال دستجاتی از آموزشگاه هوائی با هواپیماهای ولنگتون از (شعیبه) نزدیك خلیج فارس شروع به بمباران کردن قوای عراق که در مرتفعات اطراف حبانیه تمرکز داشتند نمود . ودر مقابل توپخانهٔ عراق نیزسربازخانه‌های حبانیه‌را هدف گرفت ، وهواپیماهای عراق هم با بمب ومسلسل به توپخانه کمك نمودند . در نتیجه بیش ازچهل نفر از قوای انگلیسی مجروح و مقتول گردید وبیست دو هواپیمای انگلیسی ازکار افتاد . علیرغم دشواری بمباران در تیررس توپخانه معذلك هواپیماهای انگلیسی شروع بحمله نمودند و چون پیاده نظام عراق اقدامات مؤثری ننمود قوای انگلیس موفق به خاموش کردن توپخانهٔ دشمن شد ، وبعلاوه توپچیان عراق‌تاب مقاومت و ایستادگی در خلال‌حملات هوائی نداشتند و قوای انگلیس از این روحیه استفاده نمود و روز بعد حملات هوائی خود را برقوا و محل تمرکز عراقیها افزود بطوریکه در شب ٤/٣ مه قوای گشتی انگلیس از حبانیه حرکت و برخطوط دشمن حمله کرد . (بقیه درشمارهٔ بعد)

جون خود حاکم بـا پنجاه کاکاسیاه به پیشواز مـا میآد ، و کاکاسیاهها هر کدامشون شیپور نقره ای دستشون دارن وبرامون شیپور میزنن . اونوقت حاکم ما را می‌بره به‌قصرش وبرامون خوراك .....»

در اینجا گیبینگز حرفش‌را قطع کرد ، ونگاهی کرد به‌آشپز کشتی که تاب گرمای مطبخش‌را نیاورده و روی عرشه آمده بود ، اما آشپز حالش را نداشت که دنبال حرف اورا بگیرد .

« آره بچه جون، میریم به قصرحاکم ، چه قصری، چه اطاقی ، وسطش چهل‌چراغ زر کوب آویزونه ، درودیوارش سفید ، نقش ونگارش ازطلا». همهٔ ملاحها سراپاگوش بودند ، ومثل این‌بود که همگیشان توطئه کرده بودند که برای جانی از این قبیل دروغها بگویند . من تصمیم گرفتم که بخاطر آن‌طفل معصوم اعتراض بکنم . عصر که شد گیبینگزرا کناری کشیدم وباو تشدد کردم :

« این حرفها چیست که میزنید ؟ بعدها باعث دلشکستگی این بچه میشود ـ قصه هائی برایش میگوئید مثل اینکه دارد به بهشت میرود » .

آن مرد خیره‌خیره بمن نگاه کرد ـ اول باورش نمیشد ـ بعد منتقل شد که چه میگویم ، رحمش آمد ، گفت : « آقا پس‌خبر ندارید نمی‌بینید که مسافر بهشنه ـ طفلك اگر دیگه روی خشکی به‌بینه توی باغ بهشته » .

من فریاد زدم : « پناه بخدا ، حفنگ نگو ـ سرفه‌اش خیلی بهتر شده ـ رنگ و رویش را به‌بین مثل سیب سرخ است » . گفت « ما که اینجاهای دریا را میشناسیم میدونیم رنگ‌و روی سرخ چه حکایتیه . میگید سرفه‌اش بهتره ، آقا این هوا داره بچه‌را تلف میکنه ، صبر کنید باد شمال راه بیفته ، اونوقت به‌بینید چه‌میشه » .

گیبینگز را بحال خود گذاشتم ، و متفکر روی عرشهٔ کشتی قدم میزدم . بعد بطرف نردهٔ کنار کشتی رفتم ، ودرتاریکی دیدم شخصی برنرده تکیه داده بظلمت دریا مینگرد. جانی برختخواب رفته بود ، و چون پریشانی و بیچارگی و حال تضرع آن مرد یکهٔ تنهارا دیدم غرق خجالت شدم . پهلویش رفتم ، وآهسته دست بروی بازویش گذاشتم .

« آقا آمده‌ام ازشما طلب عفو کنم » .

صبح روز بعد . من هم جزء دروغگوهای کشتی شدم .

گذشته از پدرش من نزدیکترین انیس و همدم جانی شدم . طفل معصوم میگفت : « باباجانم اول ازشما بدش میآمد ، میگفت شما دروغگو هستید ، امـا حالا میل دارد که بـاهم دوست باشیم » . و ما باهم دوست شدیم . صبح تا شب بی‌پروا دروغ می گفتم ، چه دروغهائی که باصطلاح در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود . بعضی اوقات شبها بیدار میماندم وترس و وحشت وجودم را فرا میگرفت مبادا قوهٔ تخیلم کسر و نقصانی پیدا کند و از دروغ پردازی عاجز بماند . اما وحشتم بیجا بود . در دروغگوئی دست همه را از پشت بستم .

کم کم همینکه باد شمال وزیدن گرفت ، وسط قصه گوئیم طفل سخت بسرفه میافتاد . هفته‌ای اینطور گذشت تا این که یك‌روز موقعی که قدم میزدیم زانویش سست‌شد ، ونزدیك بود زمین‌بخورد. چون او را دربغل گرفتم که بزمین نیفتد ، تبسمی کرد و گفت « میبینید حالا چقدر ضعیف هستم ، اما همین که بانگلستان برسم حالم خوب میشود » .

وقتیکه از خط استوا گذشتیم بیماری جانی سخت‌تر شد . یکهفته بعد دیگر قادر به حرکت نبود . زیر سایبان خوابیده بود ، وصدای پاهای کوچکش دیگر بعد از آن روی عرشهٔ کشتی شنیده نشد . ناخدا که ازطب وطبابت چیزی دستگیرش میشد ، یکروز بمن گفت :

« باباجان ! باقیش‌را هم بگوئید ـ و بنابراین ساکنین آن‌اقلیم دلکش به شمع حاجت‌ندارند جز آن‌که آن را برای تجمل روشن کنند » . این عبارات را کودك قسمی ادا می کرد که گوئی نطقی را که از دیرباز آموخته است تکرار میکند .

جانی با غرور ظفر رویش را بمن مینمود که پدرش دستش را گرفت و او را کشاند و برد . حرکات آن مرد شتابزده وحتی تا حدی عنیف بود .

ما مسافرین کشتی میداس بودیم . میداس کشتی شراعی تجارتی بود که تقریباً یکهزار تن گنجایش داشت و از شهرکاپ عازم انگلستان بود . دوازده ساعتی پیش‌ازاین واقعه قله‌ای که مشرف برشهر کاپ است در افق از نظرمان ناپدید گردیده بود . هفتهٔ اول سال نو بود ، و تمام روز حدت گرمای آفتاب عرشهٔ کشتی را مثل کوره کرده بود .

جز ما سه نفر کشتی میداس مسافر دیگری نداشت ، و با وصف این که تمام مدت نزدیك یکدیگر بودیم چند روزی گذشت تا این که باز جانی وپدرش را ملاقات کردم . آن مرد غمگین از من دوری میجست و جواب سلام وتعارفم را با اکراه میداد وهروقت که طفل دوستانه بمن صبح بخیر میگفت پدرش دستش را میگرفت و میبردش . من خیال میکردم که از دروغهائی که گفته شرمسار است . دروغ گوئی او به‌آن‌طفل‌معصوم مرا سرخشم میآورد . دوتاشان مدام روی عرشه قدم میزدند، ولاینقطع باهم صحبت میکردند . کودك بنظرم علیل میآمد . چند روز اول خیلی سرفه میکرد ، اما چند روزی که گذشت سرفه‌اش رفع شد وگونه‌هایش آب و رنگی پیدا کرد . یك روز بعداز ظهر که پدر و پسر بعادت معهود روی عرشه قدم میزدند شنیدم که آن مرد می گوید : « ملکهٔ ویکتوریا سالی یکبار سوار اسب سفیدش میشود و ازخیابانهای لندن گذر میکند ، و به ارگ میرود تا آواز بلبل ها را بشنود . وقتی که ملکه بسلطنت رسید ارگ پراز زندانی بود ، ملکه همهٔ آنهارا مبدل بمرغهای خوش‌الحان کرد، هرساله پنجاه‌تای آنهارا آزاد میکند و باین جهت است که مرغها آنطور خوش میخوانند ، هرکدام آنها خیال می کنند که نوبت آزاد شدنش رسیده است » .

من رویم را برگرداندم ، باخودم گفتم « این مرد قباحت نمیفهمد که مغز بچه را با دروغهای شاخدار پر میکند . وقتی که طفل معصوم به بیند همهٔ این حرفها دروغ صرف بوده چقدر نومید و افسرده خواهد شد » . گفتم « این مرد یك‌پارچه حمق وسفاهت است » ، و باندازه‌ای از او منزجر شدم که صبح روز بعد که او را دیدم بزور سلامی کردم . انزجارمن ابداً مایهٔ دلتنگی او نشد برعکس در چشمهایش آثار خشنودی دیدم . یکی دو هفته آنها را بحال خود گذاشتم تا این که قضیه‌ای پیش آمد که مجبورشدم سکوتم‌را بشکنم . ما باکمك باد جنوب شرقی خوب پیش میرفتیم ، تا اینکه بجائی رسیدیم که باد از وزش افتاد و ازقرص آفتاب آتش میبارید . نزدیك ساحل افریقا بودیم ، وحرارتی که از آنسو میآمد مانند بخاری بود که ازآب جوش برخاسته باشد . درکشتی هرجا قیربود ازشدت گرما ذوب شده بود . اگرانسان دستگیرهٔ برنجی‌را به‌دست میگرفت دستش تاول میزد . اگر ازمطبخ بوئی بمشامش‌میخورد حالش منقلب میشد . اگر بدریا مینگریست صورت‌خودرا درآن‌منعکس‌میدید . ملاح‌ها زیر سایبانی‌جمع میشدند ، ونفس زنان براین بخت‌بد وطالع‌نحس‌خود نفرین ولعنت میکردند .

بعد از ظهر روز دومی که اوضاع از اینقرار شد من از کنار سایبان میگذشتم . نگاهی کردم دیدم ملاح ها همگی در اطراف لم داده‌اند ، یخهٔ پیراهنشان باز است ، وعرق از سروسینه‌شان جاری است ، و وسط آنها جانی که صورتش برافروخته بود روی چلیکی نشسته است .

بزرگ ملاحها که اسمش گیبینگز (Gibbings) بود داشت حرف میزد ـ می گفت : « بچه

۴ ـ حوادث ایران

کشمکش نفت

در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ (چنانکه در شمارهٔ پیش اشارت رفت) دولت ایران یادداشتی بمنظور تجدید مذاکرات در بارهٔ نفت بدولت انگلستان فرستاد. دولتین امریکا و انگلستان مشترکا بپاسخ پیامی دادند که متن آن نقل میشود:

تهران ـ ایران ۲۰ اوت ۱۹۵۲

جناب آقای دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران

افتخار داریم طبق تعلیماتی که از دولتهای مربوطهٔ خود دریافت داشته ایم پیام مشترکی را که رئیس‌جمهوری کشورهای متحدهٔ امریکا ونخست‌وزیر بریتانیای کبیر بعنوان جنابعالی فرستاده اند بدین وسیله تقدیم کنیم.

لوی و. هندرسن

سفیر کبیر کشورهای متحدهٔ امریکا

ج. ه. میدلتون

کاردار موقت علیا حضرت ملکهٔ انگلستان

ترجمه متن پیام رئیس جمهوری کشورهای متحدامریکا ونخست وزیر کشور متحد انگلستان باقای دکتر مصدق نخست وزیر ایران

اینجانبان تلگرافهای واصله از سفارت های کبرای مربوطهٔ خود را درایران دربارهٔ مذاکرات اخیری که با جنابعالی بعمل آمده است و همچنین یادداشتی راکه در هفتم اوت ۱۹۵۲ (۱۶مرداد ۱۳۳۱) بعنوان دولت علیاحضرت ملکهٔ انگلستان ارسال‌داشته بودید مورد مطالعه قرارداده‌ایم. بنظر اینجانبان این‌مطلب‌روشن‌است که حل‌رضایت بخش مسئلهٔ نفت مستلزم اقدام فوری از طرف هر سه دولت خواهد بود.

اینك‌پیشنهاداقداماتی را که دولتین ما حاضرند بعمل‌آورند بضمیمه ارسال میداریم که مورد تصویب آنجناب واقع شود و منتج بحل رضایت بخش موضوع گردد.

محرك ما احساسات دوستی صمیمانه و تاریخی است که نسبت بملت و مردم ایران داریم و قلباً آرزومندیم هرچه زودتر موجبات حل سریع و منصفانهٔ اختلاف کنونی را فراهم سازیم.

هری‌س: ترومن وینستن‌س. چرچیل

ضمیمه

۱ ـ موضوع غرامتی که بابت ملی شدن مؤسسات شرکت نفت انگلیس و ایران واقع در ایران باید پرداخته شود با در نظر گرفتن وضع حقوقی طرفین که بلافاصله قبل ازملی شدن موجود بوده وبا توجه بکلیهٔ دعاوی و دعاوی متقابلهٔطرفین بدیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع خواهد شد.

۲ ـ نمایندگان مناسبی ازطرف دولت ایران و شرکت نفت انگلیس وایران تعیین خواهند شد که بایکدیگر مذاکره کنند وترتیب جریان نفت‌را از ایران ببازارهای دنیا بدهند.

۳ ـ چنانچه دولت‌ایران‌باپیشنهادهای مندرجه در دو بند فوق موافقت فرمایند:

الف ـ نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران برای حمل‌نفتی که هما کنون درایران ذخیره است اقدام بتهیهٔ وسائل لازم‌خواهند نمود وهمینکه موافقت هائی در بارهٔ قیمت حاصل شود و شرائط فنی برای بارگیری اجازه دهد بابت هرمقدار نفتی که بتوان هرچه زودتر حمل کرد پرداخت مقتضی بعمل خواهد آمد.

ب ـ دولت علیاحضرت‌ملکهٔ انگلستان پاره‌ای تضییقات موجوده نسبت بصادرات (کالا) را بایران و نسبت باستفادهٔایران از(وجوه) استرلینك مرتفع خواهد ساخت.

ج ـ دولت کشورهای متحد امریکا فوراً مبلغ ده میلیون‌دلار بلاعوض بدولت ایران‌برای کمك در رفع مشکلات بودجه‌ای آن‌دولت خواهد پرداخت.

« این بچه روی انگلستان را نخواهد دید » .

ولی جانی روی انگلستان را دید .

بعد از ظهری از ایام بهار بود ، و هوا در کمال اعتدال که خاك انگلستان پدیدار شد . جانی روی عرشه در رختخوابش افتاده بود ، و بقدری ضعف داشت که از حرکت دادن اعضایش عاجزبود یکی دو بار اورا ازجا بلندکردیم تا خاك انگلیس‌را به‌بیند . پرسید : « خوب می‌بینید ؟ جواهرهارا می‌بینید که از درختها آویزان است ؟ قصرها را می‌بینید ؟ فیلهای سفید را چطور ؟ » .

من با دوربینم نگاهی بصخره‌ها کردم - بالای آنها برج فانوس دریائی‌بود ، ویك‌پارچه سفیدی آفتاب که داشت در کنار افق‌فرومیرفت همه‌را زرافشان‌ساخته بود . به جانی گفتم : « بله همه‌را می‌بینم » .

تمام بعدازظهر همگی پهلوی او بودیم ، وبرایش قصه ها میگفتیم که درساحل وطن چه‌دیدنیها وچه‌مناظر دلربائی بچشم می‌بینیم همین که یکی‌زبانش بند میآمد، وغصه گلویش را میگرفت ، دیگری پیش میآمد ، وحکایت را ادامه میداد .

آفتاب که غروب کرد وتاریکی شب نزدیك شد ، از دو برج فانوس دریائی نورافکنهای دوار بتابش درآمد . هوا داشت سرد میشد ، و خواستیم که طفل را داخل اطاق ببریم ، برق نورافکنها به چشمش خورد ، دست نحیفش را بلند کرد ، وصدائی برآورد که « این چیست ؟ » .

من آخرین دروغم را گفتم « بچه جان اینها مشعلهای کرنی‌لیان (Cornelian) و کرمرن (Cormoran) است ، وآنها دونفر پری‌هستند که منزلشان‌درایالت کرنوال است ، آمده‌اند باستقبال ما ، کنار دریا ایستاده‌اند ، و مشعلهایشان را حرکت میدهند . نگاه کن ، به بین یکدقیقه تاریك‌است، بعدش یکدقیقهٔ دیگر روشنائی باز پیدا میشود .

طفل تبسمی کرد وآهی کشید وگفت : آه بمنزل رسیدن چقدر خوش است » .

منتظر بودیم که باز پرتو نورافکن را به بینیم ، جانی این کلام را برلب داشت که دراز کشید وحشم بدنیای دیگری گشود .

یك صفحه تاریخ (شهریورماه ۱۳۳۱)

۱ - حوادث جهان

شکایت از پادشاه

در موقعی که ملك فیصل پادشاه عراق در امریکا میگذراند یکنفر امریکائی که درسال گذشته بدستور پادشاه در بصره سه ساعت توقیف شده بود ، بدادگاه از وی شکایت برد و تقاضای یك میلیون دلار خسارت کرد .

زمامداری مطلق

علی ماهرشاپا نخست وزیر مصر استعفا داد و ژنرال محمدنجیب‌پاشافرمانروای‌مطلق گشت‌وبلافاصله عدهٔ زیادی ازرجال وپیشوایان‌احزاب‌را توقیف‌نمود وتحدید املاك‌را دستور فرمود وازاین‌قبیل کارها ...

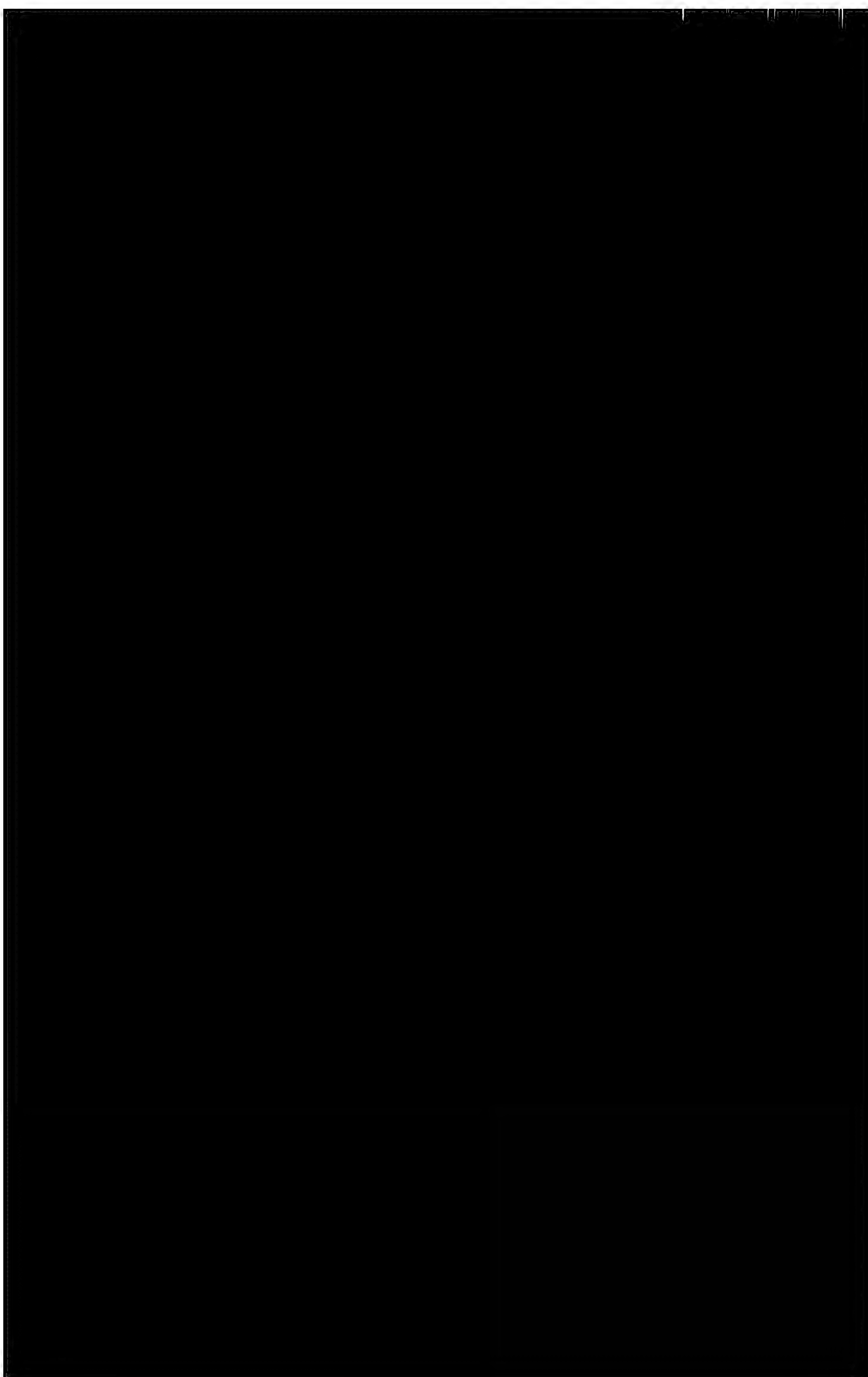
- عجالة گفتگوئی‌ازراندن نیروی انگلستان‌از ترعهٔ‌سوئز نیست! غم‌عشق آمدوغم‌های‌دگرپاك‌ببرد!

استعفا

آقای عبدالرحمن عزام که از تاریخ تأسیس اتحادیهٔ عرب (۱۹۴۵ میلادی) سمت دبیری کل داشت استعفا داد . جراید ممالك عربی عزام را از عوامل مؤثر انفضاحات اتحادیهٔ عرب میدانند و از عزل وی راضی و خشنودند .

مرگ نویسنده

سامرست موآم از نویسندگان بسیار معروف انگلستان درگذشت .



نامه ماهانه

ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی



مهر ۱۳۳۱

شمارهٔ هفتم - سال پنجم

چاپخانهٔ مجلس

یغما

شمارهٔ هفتم | مهر ماه ۱۳۳۱ | سال پنجم

دکتر سید فخرالدین شادمان

درس اول

۲ ـ

در نهاد بشر از اندیشه برتر چیزی نیست. قوهٔ نطق و کتابت و قرائت همه نتیجه‌های طبیعی فکر است چرا که نه معقول مینماید و نه تصوّر پذیر که فکر باشد و نطق نباشد و لفظ بر زبان آید و ناگفته و نانوشته و ناخوانده بماند. نسبت فکر با لفظ و رابطه های دقیق میان فکر لغت آفرین و لغت اندیشه زا خود موضوعیست بسیار گیرنده و لطف و شرحش را بوقت دیگر باید گذاشت.

فکر هزار کارهٔ فزونی طلب که کرده و نا کردهٔ انسان همه از دست خود آدمی را باختراع الفبا رهنمون شد. این اختراع بزرگ و عجب در پیشرفت تمدن بقدری مؤثر افتاده است که بحقیقت باید گفت که تاریخ فکر بشری دو قسمت بیشتر ندارد، یکی قبل از الفبا و دیگری بعد از آن. قرون پیش از الفبا ایام کم حاصل تاریخ انسانیست، روزگاریست که فکر را با صاحبش میبلعیده و نابود میکرده است و غیر از این فائدهٔ مهمی نداشته که در آن فکر و زبان بتدریج چندان رشد و پرورش یافته که اختراع الفبا و ثبت فکر ممکن گردیده است.

فهرست مندرجات

مجلهٔ یغما

ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی

مؤسس : حبیب یغمائی

طهران ـ خیابان ژاله ـ آب سردار

تلفون ۳۹۳۵۹

بهای اشتراك درسال :

ایران ، دویست ریال ، خارجه سیصد ریال.

تك شماره بیست ریال

YAGHMA

REVUE MENSUELLE

littéraire, Scientifque et Sociale

Tèhéran, Avenue Jaleh,

Teleph. 39359

Rédacteur en chef :

HABIB YAGHMAÏ

Abonnement :

300 Rials pour l'étranger

خواندن و کتاب نوشتن چنین غافل مانده‌ایم ؟ آیا اختراع ماشینهای عجیب و عظمت علوم وفنون فرنگی ووجود چندین ملیون کتاب روز افزون و هزاران وسیله و جذبهٔ دیگر تمدن فرنگی جمعی کثیر ازخواص مارا چندان مرعوب ومأیوس کرده است که باخود گفته‌اند دیگر باین ملك وملت امید نمیتوان داشت پس بهتر آنست که زبان و فرهنگ خود را از یاد ببریم و فرزند شیرخوار خویش‌راهم باروپا و امریکا بفرستیم و خود نیز بهربهانه‌ای وراهی که باشد ازایران برویم ؟

طریقی که ما پیش گرفته‌ایم راه ترکستان هم نیست ، این راه فناست . کدام بدخواه بدسرشت ماراچنین بیکاره وخود فریب‌کرده است ؟ همه برنامه نویس ودستورده شده‌اند وهیچکس داوطلب کار کردن نیست وهم‌باین علّتست که ایران بمیدان مسابقه دربرنامه‌نویسی وخرج‌تراشی وبنگاه‌سازی مبدل گشته است . هزار مدعی قانون دانی داریم و تا امروز یك خط از قانون روم یا فرانسه را بفارسی درست ترجمه نکرده اند . کری ، قنسول فرانسه در تبریز ، با هزار کار که داشته کتاب « شرایع » را بفرانسه ترجمه کرده است و علمای ما در قوانین جدید و قدیم عالم یك ورق را در خور ترجمه بفارسی نیافته اند .

فن شریف جذاب شیرین اقتصادیات‌را خود داستانی دیگرست . اگر علم‌واطلاع وتحقیق وتتبع وحقیقت گوئی شرط نباشد بحث درامور اقتصادی ازهر کاری آسانترست وچنان مینماید که یکی‌ازهنرهای ملی ما یعنی شعرجای خودرا باقتصادیات داده‌است. اقتصادیات امروز ما هم مثل شعر بحور و اشکال گوناگون دارد از بحرسریع و خفیف تارمل ورجز واز مصراع ودوبیتی وقطعه تاغزل وقصیدهٔ اقتصادی . ای کاشکی که شعر اقتصادی ما مثل شعر قدیم ما بود ولیکن افسوس که چنین نیست . شعر اقتصادی ما بشعر نو میماند که از قید وزن وقافیه و معنی آزادست و کلماتیست بی‌ربط که مشتی خودفریب بیخبراز شعر خوب فارسی و فرنگی آنهارا بدلخواه خود گاهی پهلوی هم وگاهی زیر هم مینویسند باین خیال که هموطن فردوسی را که همزبان سعدیست از خواندن غزلهای حافظ محروم کنند تا شعر نو که بفارسی فرهنگستانیست جانشین کلمات آسمانی شود وازپیش گفته‌اند که آرزو بجوانان عیب نیست . (سه چهار شاعر

بر اثر اختراع الفبا بشر موفق شد که فکر گریز پا را صید کند وبقید در آورد وازاین راه مقایسهٔ اندیشه ها میسر گشت وجان کلام بزرگان بهم پیوست ومیان فکرها آشنائیها پدید آمد و هر اندیشه خود فکر سازی و فکر پروری دیگر شد . لفظ از فکر جان گرفت وفکر بمدد لفظ هردم عالمی نو زیرپر درآورد وتا آدمی هست وفکر ولفظ این کیفیات در میان خواهد بود و قوه‌ها و عالمهای دیگر کشف خواهد گشت و چیزهائی عجیبتر از رادیو و تلویزیون اختراع خواهد شد ولیکن هرگز در این شك نباید کرد که مبدأ وبزرگترین‌وسیله وعامل جمیع‌تحولات و انقلابات وترقیات‌الفباست که میتواند لفظ یعنی فکر بیرون پریده ازخاطر انسان را بدام آورد و کاغذ نشین کند ودر تاریخ تمدن بشری هیچ اختراعی مهمتر ومؤثر تر از الفبا نیست .



اختراع الفبا همان بود وظهور کتاب همان . کتاب خلاصهٔ قول وفعل بشروآئینهٔ فکر نمای اوست . بشر ازآنچه اندیشیده و گفته ودیده وشنیده وسنجیده و کرده‌است غیر از این دفترچه دردست دارد وچه عجیب دفتری !

تفاوت میان کتاب و سایر آثار تمدن فرق میان زباندارست و لال . کتاب گوش ندارد ولیکن مجموع افکارانسانی‌را فصیحترازاو ترجمانی کو ؟کاخ رفیع ، مجسمهٔ ظریف، تصویرخوب ، طیارهٔ بلندپرواز ، ماشین بدیع شیرین کار، هیچیك ازساخته‌های انسان‌را زبان کتاب نیست . موسیقی هم برمز و مبهم چیزی میگوید اما بیانش روشن نیست . عجیبتر از کتاب چیست که اگر ازچشم دور باشد کلماتش بخفته ای بماند یابمرده ای وچون‌بر آن نظر افکنند ناگهان بیك‌نگاه هر کلمه‌اش‌جان گیرد وبیدار گردد وشکلی ونقشی پذیرد وبسرعتی بی‌نظیر یکسرازچشم بخاطر برود ودر آن جابنشیند و معانی و عوالمی را برخواننده روشن ومجسم کند که برنویسنده نمایان بوده است . ازخوبیهای کتاب یکی آنست که نفعش عامست وهرچند جان خود را درعوض یك نگاه بخواهنده میبخشد باز همیشه زنده است وروان بخش .



ما که بتصدیق دشمن و دوست کم‌هوش وبی‌فرهنگ ملتی نیستیم چرا از کتاب

دردنیای اتم‌شکن امروز که بکشف قوه ای‌جدید وعجیب بنیان اقتصادیات واجتماعیات دیگرگون شده است معلم دبستان هم باید پانزده‌شانزده سال‌تحصیل‌کرده وازامتحانهای جسمانی وروحانی واخلاقی وفرهنگی موفق بیرون آمده باشد .

امروز دیگردرمدرسهٔ عالی درس خواندن ومجرب شدن بیك مشت معلم وطبیب و مهندس منحصر نیست . فقیه ، پیشنماز ، واعظ ، مُدرّس ، نـویسنده ، شاعر ، نقاش ، مجسمه‌ساز ، استاد لحن آفرین ، طراح ، معمار، مهندس، طبیب ، جراح ، کحّال ، بیطار، داروگر ، دندان ساز ، آوازه خوان ، بازیگر ، تاجر ، دلال ، کتابدار ، محاسب و منشی ومترجم هر تجارتخانه واداره ودستگاه مهم نیزبایدفاضل وتجربه‌آموخته باشند ودارای معلومات واطلاعاتی دقیق و عمیق وبرتر ازآنچه درمدارس عالی می‌آموزند وگرنه از کثرت رقیب کاری بایشان محول نخواهد شد . صاحبمنصب (کـه اکنون بفارسی فرهنگستانی بلفظ انگلیسی افسر خوانده میشود) هر کشور متمدن که جان جوانان تندرست دلیر فعال مملکت وگاهی سرنوشت ملت بفرمان و امرونهی اوبسته است خود دانشمندیست درعلم همپایهٔ استادان بزرگ با این تفاوت که سرعت عمل و حضور ذهن وقوهٔ کار وابتکار و مردم شناسی وفرماندهی وتحمل رنج وتعب ازایشان بیشتر دارد .



آنکه میگوید کـه درس اول ما ایران شناختن و فارسی دانستنست مقصودش آن نیست که اگر بساط مشاعره وسخنوری بگستریم وشعر فردوسی و مولوی بخاطر بسپریم ودیوان اثیرالدین اومانی و ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الـدین جرجانی را بی‌غلط چاپ بکنیم وتاریخ وجغرافیای ایران راهرچه مفصلتر یادبگیریم سدبسته واتم شکسته و ماشین تعبیه خواهد شد و ایران رشك بهشت برین خواهد گشت . سفیهست آنکه چنین عقیده‌ای داشته باشد ولیکن باید مکرر گفت و نوشت چندانکه همهٔ مدعیان ومدعی پرستان بدانند که با سیصد چهار صد طبیب ومهندس و دکتر در حقوق یا در اقتصادیات ، متخصص یا نیمه متخصص ، نیز کارایران بجائی‌نمیرسد واین ملت ازبیگانه بی‌نیازنخواهد شد وآنکه منکر این مطلب بدیهیست اگرخود گمراه نباشد دشمنست وبدخواه . باری ، سخن برسرآنست که باید چاره‌ای اندیشید که وسائل تعلیم وتربیت

میشناسم خوش فکر وشیرین سخن که شعرشان در خوبی لفظ و لطف معنی بشعر قدیم میماند و جزآنکه دو مصراع بیت را زیرهم مینویسند بپریشان گویان یکدیگر ستا شباهتی ندارند و نمیدانم چراخودرا بیهوده بایشان میبندند .)

باری ، اینست وضع وحال ما ، آگاهان خاموش وبیخبران درجوش وخروش و عمر همچنان درگذرست و دیگران روزی چندین صد مقالهٔ دقیق و ماهی چندین صد کتاب معتبردرباب هریك ازشعب اقتصادیات چاپ میکنند وماهنوزیك ورق از «اصول اقتصادیات » تألیف شارل ژید فرانسوی را بفارسی صحیح ترجمه نکرده‌ایم . این کتاب فصیح که از امهات کتب اقتصادیست باکثر زبانهای عالم ، بترکی و گرجی هم ، ترجمه شده وسی سال پیش بهمت زنی‌دانشمند، درهجده جلد ، بالفبای خاص کوران نیزمدون گشته است ومدعیان کوردل و خواص نابینای ماخبراین کارراهم بماندادهاند .

ما تا درس اول را نخوانده ایم هرچه کنیم اگر بیحاصل نباشد مضرّ و گاهی مهلك خواهدبود . کاربایدکردآن‌هم کارخوب ومفید وبیکارنشستن به ازکاربدکردنست. فرخی گفته‌است وچه خوب گفته :

نیك وبد هردو توان کرد ولیکن بی شك نیك دشوار توان کردن و بدسخت آسان

***

استقلال و علی‌الخصوص استقلال فکر تکالیفی دارد و ملتی که دراین ایام پرآشوب بخواهد بمصلحت خود پی ببرد ودر حفظش بکوشد ناچارست‌که ازخودفریبی چشم بپوشد ودائم کار کند .

وطن‌ما برای ورود بنخستین مرحلهٔ پیشرفت لااقل سیصد هزار مرد وزن ایران شناس‌آشنا باصول علوم وفنون میخواهد واین گروه که باید نخبه وبرگزیدهٔ ایرانیان باشند هرگز بوجود نخواهندآمد مگرآنکه وسائل ولوازم تعلیم وتربیت برای جمیع افراد ملت مهیا شود .

راستست که علوم و فنون معجزها نموده و بسیاری از امور را آسان کرده است اما بکاربردن اصول وقوانین شعب گوناگون هرعلم وفن و براه انداختن ونگاه داشتن ماشینها و کارخانه های عظیم قوه نیز معرفت وتجربه ، چندین برابر بیشتر میخواهد و

مصاحبه با رمان‌نویس مشهورژاپونی « کوژی روسری ساوا » درج‌شده‌است. درمقدمهٔ آن نوشته‌اند که از رمان « بپاریس خواهم رفت تادرآنجا بمیرم » تصنیف نویسندهٔ مذکور یك ملیون ودویست هزار نسخه درژاپون فروخته شده است . ملت ژاپون پنج برابرملت ایرانست و کدام نویسندهٔ ایرانیست که ازیك کتابش دویست وچهل هزارجلد خریده باشند ؟ کوژی روسری ساوا هم در این مصاحبه گفته است که از ترجمهٔ « طاعون » بژاپونی دروطنش هفتاد هزاز نسخه فروخته اند . «طاعون» یکی از رمانهای معروف آلبر کامو نویسندهٔ مشهور فرانسویست و همه میدانند که در ژاپون زبان و فرهنگ انگلیسی و امریکائی بیش از زبان و فرهنگ فرانسه رواج و نفوذ دارد .

در روزنامهٔ «لوموند» مورخ دویم‌اوت۱۹۵۲ میلادی‌شرحی خواندم درخصوص محبوبیت « گورکی » نویسندهٔ روسی وشهرت آثارش درجماهیر شوروی . در آن نوشته بود که در میان اقوام شوروی بعد ازلنین و استالین هیچکس بقدر گورکی مشهور و محترم نیست و از زمان انقلاب تاامروز هزارونهصد و بیست ونه چاپ از آثارش درممالك جماهیر شوروی انتشار یافته است وعدد نسخ چاپ شدهٔ کتب گورکی اکنون ازشصت‌و هفت ملیون هم میگذرد .

ضمیمهٔ ادبی تایمز لندن مورخ بیست‌ونهم اوت ۱۹۵۲ میلادی نیز در مقاله ای راجع بادبیات روسی عدد چاپ و نسخه های فروخته شدهٔ آثار پنج نویسندهٔ روسی ، مربوط بسال ۱۹۵۱ ، همه را درج کرده است :

نویسنده :		عدد چاپ :		فروش :	
	فادیف		۸		۳۰۰٬۰۰۰
«	شولوخوف	«	۱۶	«	۲۰۰٬۰۰۰
«	تی‌خونوف	«	۱۸	«	٤۰۰٬۰۰۰
«	سیمونوف	«	۸	«	۷۷۰٬۰۰۰
«	اِهرن بورگ	«	۵	«	۲۰۰٬۰۰۰

اینست نمونهٔ جزئی‌ازفعالیت ادبی‌جماهیرشوروی ، همسایهٔ دیوار بدیوارما ، که‌آثار پنج تن از جمع کثیر نویسندگانش ، در یك سال ، یك ملیون و هشتصد و هفتاد هزار خریدار داشته است .

ومنافع علوم وفنون وقف عام باشد نه خاص مشتی ازمالداران .

ایران شناختن وفارسی آموختن فقط درس اولست ومقدمهٔ لازم برای درس دویم یعنی آشنا شدن باوضاع واحوال وعلوم و فنون دیگران تا این ملت دیگر محتاج پند واندرز آلوده باغراض بیگانگان نباشد وراه سعادت خودرا ازاین وآن نپرسد . گرفتار چشم درد را نزد کحال حاذق باید فرستاد هرچند که فارسی نداند نه بمطب کحال نامجرّب سر گذر اگرچه قصیده های غرّا ازبرداشته باشد . اما نکته اینست که آیاملت فقیر ایران میتواند همه را باروپا وامریکا روانه کند تاجمیع افراد این ملت ازفیض علوم وفنون جدید بهره‌مند شوند یا آنکه چون این کارممکن نیست پس باید فکری دیگر کرد وچاره ای دیگر ساخت .

جای شك نیست که طریق صواب ودرمان درد ماجزاین نمیتواند بود که هرچه زودتر ایران را هرچه کاملتر بشناسیم و آنچه براین ملك وملت گذشته و آنچه بوده وهست وباید باشد همه را مدون ومعین کنیم تا بدانیم که کجا بوده‌ایم وامروز کجائیم وچه داشته ایم واکنون چه داریم وچه میخواهیم ونیز برماست که بانشرکتب ورسائل فارسی وترجمهٔ آثار علمی و ادبی زبان خودرا بتدریج مستعد قبول و شرح و بیان علوم وفنون وعقاید وافکار گوناگون کنیم . این نکته راهم باید بدانیم که پیش از خواندن وفهمیدن درس اول هرگز بکنه دقایق ومعانی درس دویم نخواهیم رسید .



انقلابات عظیم فکری وسیاسی واقتصادی وعلمی وادبی‌واجتماعی سراسرعالم را گرفته وبرای ما دیگر فرصت یك دم غافل نشستن هم نمانده است . فنلاند که عدد سکنه‌اش ازچهارملیون نمیگذرد سه دانشگاه دارد وسیزده هزار دبیرستان وصدوشصت ودومدرسهٔ حرفه‌آموزی وپنجاه و دومدرسهٔ فلاحت وچهل وچهارمدرسهٔ تجارت وشش مدرسهٔ دریانوردی ومدرسه های دیگر برای آموختن علوم وفنون دیگر. مملکت ایسلاند صدوبیست هزارساکن بیشتر ندارد ودر دانشگاهش الهیات وطب وحقوق وفلسفه درس میدهندودرکتابخانهٔ ملیش صدوبیست‌وپنج‌هزارکتاب چاپی‌هست وهشت‌هزار نسخهٔ‌خطی.

در روزنامهٔ نوول لی‌ترر مورخ هجدهم اکتبر۱۹۵۱ میلادی مقاله‌ای درباب

گم گشتهٔ من . . .

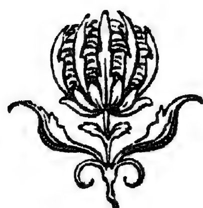
رهروی در عالم خواب و خیال ، زورقی بازیچهٔ طوفان و باد ،
قالبی اکسیر جان گم کرده ای ، اوفتاده در بدر از بوم زاد ،
این دل سرگشته را گم گشته ایست کزویش نام و نشان هم نیست یاد .

عالمی گردیده‌ام در جست و جوی دلبران بودند و یار ما نبود .
برفراز کوه و سطح آبها بوئی از وی ماند و او پیدا نبود .
گرنه در گل بود و در آوای نای نای خوش آوا و گل زیبا نبود .

از لب لرزان ز عشقی جرعه ای زان می نایاب آشامیده ام .
در خم ناز نگاهی لحظه ای نقشی از گم گشتهٔ خود دیده ام .
درپی گم گشته عمری روز و شب گشته ام ، پرسیده ام ، بوئیده ام .

شامگاهی در غروب آفتاب رنگی‌از وی دیدم و جز رنگ هیچ .
در سرود دختری از یار من نغمه‌ای بود وجز آن آهنگ هیچ .
خواندمش در کوه و دشت و جزصدا باز نامد زی من دلتنگ هیچ .

فرود هونر



«ژاك بن‌ویل» مورخ فرانسوی درمقدمهٔ کتاب خود موسوم به «ناپلیون» نوشته که رسائل و کتب وتحقیقات ومطالعات درباب اعمال ناپلیون چندانست که فاضلی بنام «کرش آی‌زن» دویست هزارورقه یادداشت راهنمای راجع بآنها تدوین کرده‌است.

مجلات معتبر گوناگون که هریك خزانهٔ مطالعات وتتبعات دانشمندان بزرگ عالم وحاوی مهمترین مقالهٔ علمی یا ادبی یافنی کار استادست خود داستانی دیگر دارد و کسی که مجموعه‌ای از مجلات مختلف را در کتابخانه‌ای بزرگ یکباره بچشم خود ندیده باشد تنوع و کثرت آنها را هرگز باور نخواهد کرد.

آنچه نوشته شد شمه‌ایست در باب یکی ازصد نوع فعالیت ملل بیدار هوشیار و ما در این میان پریشان فکر مانده ایم و سرگردان و از خود نمیپرسیم که در دنیائی چنین ماچه‌میگوئیم وچه‌میخواهیم ومقصد چیست وراه کدام. عمرعزیز را میگذرانیم وبآن خوشدلیم که گاهی از رساله ای عکسی بردارند وهر چند سال یك‌بار مستشرقی از وجوه اوقاف گیب کتابی چاپ کند. (ناتمام)



طبقات ناصری

تألیف قاضی منهاج سراج جوزجانی

پادشاه عیّاش ☆

سلطان رکن‌الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود. او کرد از بذل اموال و تشریفات وافره و کثرت عطایا، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد، فامّا علّت آن بود که میل او بکلّی بطرف لهو و طرب ونشاط بود ودر فساد وعشرت ایلاع تمام داشت واکثر تشریفات وانعامات او به جماعت‌مطربان ومسخرگان ومخنّثان بود، وزرپاشی او تا بحدّی بود که مست بر پیل نشسته میان بازار شهرمیراند، وتنگه‌های زر می‌ریخت، تا خلق می‌خندید ونصیب می گرفتند. وبرلعب وسواری پیلان حرص تمام داشت وپیلبانان‌را از دولت و احسان او نصیب تمام بود ودر طبع ومزاج او ایذاء هیچ آفریده‌نبود، و همین معنی سبب زوال ملك او شد که پادشاهان را همه معانی باید. عدل باید تا رعیت آسوده ماند، واحسان باید تا حشم آسوده ماند، ولهو وطرب ومجانست با ناجنسان‌وخبیثان‌موجب زوال‌مملکت گردد.

☆ سلطان فیروز شاه‌بن سلطان‌التتمش.

میتوانید تحمل کنید؛ ولی اگر از قصهٔ قتل میرزا تقی‌خان امیر کبیر تعزیه‌ای بسازند، وامیر کبیر وزن او وناصرالدین‌شاه وقاتل امیر کبیر یعنی حاج‌علی‌خان مراغه‌ای ملقب باعتمادالسلطنه از ایل مقدم (که اصل آنها بقوم مغول میرسید) همگی سخنان خود را بشعر بگویند و آوازشان را روی صحنه سر بدهند، تماشاچی بجای آنکه متأثر شود خنده سرمیدهد، که این چه جنغولك‌بازی است. ما میتوانیم مردمی را که از عصر ما بفاصلهٔ معقولی دور باشند ببینیم که کاری برخلاف معمول عصرما می کنند، وحتی‌بعید نمیدانیم که چون رستم در پانصد سالگی کشته شد مادرش رودابه نُدبه و زاری کرده باشد که فرزند دُردانه‌ام جوان مرگ شد! ولی این قبیل امور را دربارهٔ مردم زمان خود نمیتوانیم قبول کنیم.

آیسخیلوس چنین دریافته بود که انسان همان‌طور که دربارهٔ **زمان دور** ازخود بعضی جوازها قائل میشود نسبت بمردمی هم که از حیث **مکان و قومیت** از او دور و نامتجانس باشند چنین جوازی میدهد. ما ازهموطنان خود ومردمان اقوامی که‌آنها را دیده‌ایم و می‌شناسیم وبعادات و رسوم ایشان واقفیم توقع نداریم که بجای تکلم ساده و معمولی زبان شعری وآوازه خوانی را بکار ببرند، ولی دربارهٔ قوم غریب و دوری مثل سُرخ پوستان امریکا یا اهالی مرکز افریقا یا بربریهای افریقای شمالی یا اهالی تبّت و مغولستان وسیبری که کمتر باحوال ایشان آشنائیم وشایدهیچ‌وقت حتی یکی ازایشان را هم ندیده‌ایم‌مانعی نمی‌بینیم که شخصی تعزیه‌ای بسازد وایشان‌را درروی صحنه‌بآواز خوانی درآرد. این نکته‌را **راسین** نمایش‌نگار عالی‌رتبهٔ فرانسه درمقدمهٔ نمایشی که خود او باسم بایزید (سلطان عثمانی در همان عصرخود او) نوشته بود بیان کرده و عذر آیسخیلوس را (بلکه‌هنر کردن اورا) در این امر برخوانندگان روشن ساخته و ضمناً خودرا هم از طعنهٔ نقادان مصون کرده است.

باری، میدان وقایع درنمایش ایرانیان شهر شوش است، و ازبلاد عمدهٔ ایران در آن زمان این شهر بیونان نزدیکترین شهر بود ولشکرها ازآنجا براه افتاده بودند و بآنجا بایست مراجعت کنند ودرانتهای‌نمایش خود خشیارشا که تازه ازجنگ‌برگشته است بآن شهر میرسد، واین برحسب قرائن بدو ورود او بخاك ایران است.

مجتبی مینوی

نمایش « ایرانیان »

تصنیف آیسخیلوس

ـ ۲ ـ

در بارهٔ این وقعه بود که آیسخیلوس تراژدی خودرا نوشت ، و یونانیان آن نمایش‌را درحکم یادآوری یکی ازمفاخر خود و نشانهٔ فتحی که نصیب ایشان شده بود تلقّی نمودند .

تراژدی که یونانیان **تراغوذیا** (۱) میگفتند درحقیقت تعزیه خوانیست ، یعنی حادثهٔ غم‌انگیز و حزن‌آوری را بصورت نمایش درآوردن و توسط چندتن آکتر ویك دسته خواننده‌آن‌را دربرابر تماشاچیان عرضه کردن، بطوری که بینندگان‌را از رؤوس وقایع‌آن حادثه‌آگاه سازد و ایشان را متأثر کند . اما وقعهٔ شکست ایرانیان ، برای یونانیان غم‌انگیز وحزن‌آور که نبود، سهل است، موجب سرافرازی و شادی نیز بود . پس آیا مناسب و ممکن بود که این پیروزی خویش را بصورت تعزیه ای درآورند و در هنگام اقامهٔ جشن آن‌را نمایش دهند ؟ بلی ، ذهن وقّادوقریحهٔ خارق‌العادهٔ آیسخیلوس چارهٔ این کار را کرد ، باینکه میدان نمایش‌را از خاك یونان بخاك ایران منتقل کرد ، واشخاص نمایش‌را ازمردم ایران اختیار کرد . برای ایرانیان وقعهٔ نبرد سلامیس حادثهٔ حزن‌آوری‌بود ، وتعزیه را ممکن است‌ازلحاظ ایشان ترتیب داد . این تعبیهٔ‌آیسخیلوس یك فایدهٔ دیگر نیز داشت ، و آن اینکه تراژدی ساختن در بارهٔ یك وقعهٔ معاصر را ممکن ساخت . چه ، مطابق قوانین مسلّم و متّبع ادبی ، یونانیان نمی توانستند حوادث عصر خودرابصورت تراژدی‌جلوه‌گرسازند . چرا ، برای اینکه‌انسان نمیتواندمعاصرین خود و مردمان نزدیك بعصرخودرا ببیند که مطالب عادی مربوط بزندگانی روزانه را که مانند زندگانی روزانهٔ خود اوست بشعر بیان کند وبآواز ادا نماید . شما تعزیه خوانی دربارهٔ شمر وامام‌حسین، یاراجع بسلیمان وبلقیس، یا حتی درباب تیمورلنگ‌را

---

۱ ـ این لفظ بهمین صورت در کتب فلاسفهٔ قدیم ما من‌جمله مصنّفات ابن‌سینا آمده است .

هردوطرفست . منتقدین اروپائی (که طبعاً هواخواه یونان‌اند ودرهرامری که پای ایران ویونان دربین باشد طرف اهل یونان‌را میگیرند) ازاین خاصیت این نمایش خواسته‌اند مدبحه‌ای برای یونانیان ببرون بیاورند وبازهم برتری وبزرگی ایشان را بنمایند ، و پروفسر گیلبرت‌مِتری مترجم انگلیسی این نمایش گفته‌است ببینید یك دشنام بدشمن نداده‌اند ویك‌طعن وطنز بایرانیان‌نزده‌اند وازراه پست جلوه‌دادن ایشان خودرا بزرگ نکرده‌اند . درستست که نمایش‌این‌طور است که اوگفته ، ولی واضح است که غیرازین کاری نمیتوانسته است بکند ، چه اشخاص نمایش چنانکه‌گفتم ایرانی‌اند وطبعاًایشان حاضر نیستند که در بارهٔ خود کلمات موهن و تحقیرآمیزی بکار ببرند و آیسخیلوس نمی‌تواند دردهان ایشان اقراری بپستی خودشان بگذارد ؛ ولی نمایش‌را برای‌یونانیان نوشته است وبرای تعظیم وتجلیل قوم خود ساخته است و دریونان عرضه کرده است ، بازهم طبیعی است‌که ازقول ایرانیان بملت خود دشنام نخواهدداد ، سهل است، هرچه تمجید وتحسین قوم یونانی درضمن گفته‌های ایشان بیشتر بگنجاند بهتر است ، و در حکم شهادتیست که دشمنان بفضل و بزرگواری قوم خود او داده باشند . بهر جهت ، خوُتس ودارای کبیررا مردم شریف وکریم بجا آورده ، وامرا وشهربانان ایرانی‌را که درنبردها کشته شدند بنیکی وبزرگی یاد کرده است ؛ اثری از بزدلی وجبن و بی‌رحمی درصفات احدی دیده نمی‌شود ؛ حتّی خشیارشا ـ باآنکه برعاقبت وخیم جنگ ندبه و شیون میکند ـ تقصیر را بگردن دیگران نمی گذارد و شخص خود را مقصر و مورد ملامت میداند .

البتّه که شاهنشاه ایران‌را معذور نمی‌دارد . برخاك یونان حمله برده است و شهر آتنه‌را سوزانده است ، ودرنظرآیسخیلوس جنایتی ازین بالاتر نیست . امّا جنایت اورا ناشی از جنون عظمت وماخولیای سروری که برسرش زده است جلوه می‌دهد . گناهش اینست که خویشتن‌را برتر وبالاتر از عالمیان می‌داند ، و چنین ادعائی در اعتقاد اهل یونان سترگ‌ترین گناه‌است‌ونتیجه‌ای‌ندارد‌جز تباه گشتن‌مدّعی . عبارتی که هِرُدُتس بزبان اردوان برادر دارا گذاشته است ومن سابقاً نقل کردم درحقیقت نتیجه ایست که ازاین نمایش گرفته میشود :**خداوند‌نمی‌پسندد که جز او کسی دعوی بزرگی کند .**

این تفصیل‌را باین‌جهت دادم که آیسخیلوس اشتباهی کرده و دخمهٔ دارای بزرگ‌را که در نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید واقع است در شهر شوش قرار داده است. وقتی که آن‌را نمایش داده‌اند درصحنهٔ وسط‌تالار نمایش‌یك‌چهار طاقی گنبددار بپا کرده بوده‌اند که گاهی‌بجای آتشگاه ومعبد و گاهی‌بمنزلهٔ دخمهٔ دارا محسوب میشده ودرعقب آن فضای وسیعی بوده است که گاهی گوشه ای از قصر ملکه و زمانی طالار مشورت بزرگان و سالخوردگان مملکت بشمار میرفته . از اشخاص نمایش فقط دونفر بنام یاد میشوند، یکی‌دارای بزرگ‌است که روح اوظاهر میشود ودیگری خود خشیارشاست. ملکهٔ مادر خشیارشا که اسم او بفرس قدیم خوتس بوده و دریونانی اُتسّا نامیده میشود درنمایش اسم‌ندارد وفقط بانوی مملکت‌یاملکه خوانده شده است. غیرازاینها یك‌فرستاده یا قاصد است که ازیونان می‌آید و خبر جنگ و فتوحات ارنسی و شکست‌آخری را می‌آورد، وجماعتی ازبزرگان وسران قوم وسالخوردگان مملکت که شاهنشاه ایران ادارهٔ امور‌را تحت ریاست مادر خود بمصلحت‌بینی وشور ومشورت ایشان موکول کرده است . این جماعت را آیسخیلوس باین جهت تعبیه کرده است که در هر تراغودیا بایست یك جماعت برای آوازه خوانی دسته جمعی باشد .

درتمام نمایش بهیچ‌وجه اسم یونانی مندرج نشده است، ولی اسامی عدهٔ زیادی ازسرکردگان لشکرهای مختلف و اقوام گوناگونی که درسپاه ایران بودند برده شده است، چندتائی ازان اسمهابصورتیست که نمیتوان یقین داشت اصل ومنشأی دارد یانه، زیرا که نه‌یونانیست نه‌پارسی، ولی لااقل چهل ودواسم از آن اسمها بفرس قدیم است که ایسخیلوس باقتضای زبان‌یونانی آنهاراااندکی تغییر داده است، أرتفرنس، أرتمبارس، هیستائیخماس، وغیره، که حتی درزبان یونانی‌هم غریب وعجیب بوده، و این امر بغیر عادی بودن نمایش کمك میکرده وآن را از عرصهٔ زمان و مکانی که تماشا کننده بآن مأنوس بوده است دورتر میبرده است ؛ وحتی بعضی از کلمات یونانی را نیزآیسخیلوس عمداً چنان ترتیب داده بوده‌است که در گوش هموطنانش لفظ خارجی جلوه کند .

امری که بارتقای این نمایش بعلّو درجهٔ تراژدی مدد کرده است اینست که‌یك جملـه و کلام ناشایست در آن نیست و گفتار ها همه ناشی از عظمت و جلال و شجاعت

دکتر سید علی شایگان

فاجعهٔ سی ام تیر

صفحه‌ای از تاریخ پرافتخار ملت ایران

مخالفین دکتر مصدق و جبههٔ ملی بوسیلهٔ قوای نظامی و دخالتهای ناروای دیگر چند کرسی نمایندگی مجلس هفدهم‌را غصب کرده بودند. دستهٔ غاصبین نمایندگی‌از کهنه‌کاران بدنام وسه‌چهارنفر تازه‌وارد تشکیل‌میشد. بارزترین صفت‌تازه واردها خشونت‌وبی‌شرمی بی‌حدوحصر و وقاحت‌بی‌اندازه بود، مخالفین از بین این وکلای تحمیلی یکی را برای ریاست مجلس «علم کرده» با تطمیع و تهدید، مخصوصا با تفرقه انداختن درجبههٔ ملی‌ونسبت‌دادن اقدامات خود بمقامات عالیه، توانستند اورا بکرسی ریاست بنشانند. پس از این فتح وفیروزی تصور کردند موقع آن رسیده که مصدق را کنار بزنند و نهضت ملی ایران را خاموش نموده دوباره علی رغم ملت ایران و بمراد دل بیگانگان بساط سابق‌را پهن کنند و درمقابل تسلیم منابع ثروت ملی و استقلال و آزادی مملکت باجانب، باز، وزارت و وکالت و مقامات دیگررا احراز، و در نتیجه تمام عایدات دولت را بین خود واعوان و انصار خود تقسیم نمایند.

صبح پنجشنبهٔ ۲۶ تیر خبر رسید که دیشب دکترمصدق استعفا داده‌است. باچند تن از اعضاء جبههٔ ملی‌بمنزل دکتر مصدق رفتیم که ازچگونگی‌کار اطلاع پیدا کنیم. پس‌از ملاقات معلوم شد در شرفیابی روز چهارشنبه که سه ساعت ونیم طول کشیده، دکتر کابینهٔ خود را معرفی کرده، و در سر وزارت جنگ اختلاف نظر حاصل شده، ودر نتیجه بین ساعت هشت‌و‌نه بعداز ظهر بنا برقرارقبلی دکتر، استعفای خود را با ذکر علت بمضمون ذیل تقدیم داشته است:

«۲۵ تیرماه ۱۳۳۱»

«پیشگاه مبارک اعلیحضرت‌همایون شاهنشاهی»

«چون در نتیجهٔ تجربیاتی که در دولت سابق بدست آمده پیشرفت‌کار دراین‌موقع حساس»
«ایجاب میکند که پست وزارت جنگ‌را فدوی شخصاً عهده‌دار شود واین‌کار مورد تصویب شاهانه»
«واقع نشد البته بهتر آن است که دولت آینده‌را کسی تشکیل دهد که کاملا مورد اعتماد باشد و»
«بتواند منویات شاهانه را اجراء کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای‌را که ملت ایران شروع»
«کرده است پیرورمندانه خاتمه دهد. فدوی دکتر محمد مصدق»

از منزل دکتر مصدق بمجلس آمدیم. رئیس بی‌تدبیر مجلس نامه بی‌امضائی را که بعد معلوم شد باخط خوش روی‌کاغذ نشان‌دار دربار نوشته شده‌بود قرائت کرد. مضمون نامه این بود که‌چون دکتر مصدق میخواست وزارت جنگ را شخصاً بعهده گیرد و اعلیحضرت بعلت فرماندهی کل قوی و عنایت خاصی که بقشون دارند میخواستند آن وزارت تحت نظر خود ایشان باشد دکتر مصدق باین امر رضا نداده و استعفا کرده است، اینک اعلیحضرت منتظر رأی تمایل مجلس هستند.

شاه هم بشر ومثل سایر افراد بشر است و برسر او حکم خدا جاریست.

خلاصه اینکه ازاین لشکر کشی بزرگ شاهنشاه ایران ، اهل یونان بجلال و سربلندی نایل شدند ، و ایرانیان تمامی کشتیهای خود را از دست دادند ، و غالب سر-کردگان وبزرگانشان کشته شدند ، وعلاوه بر ننگ هزیمت که گریبانگیرشان شد نام بدی نیز درتاریخ‌عالم گذاشتند که‌شهر آتنه‌را سوزاندند ، ویکصد وپنجاه‌سال بعدازآن وقعه چون‌اسکندر مقدونی بایران لشکر کشید وفاتح گردید ، بانتقام‌آن آتش‌افروزی قصر های عظیم شاهان ایران را در پارسه که امروزه تخت جمشید مینامیم آتش زد و ویران کرد .

این‌را هم بگوئیم که‌درباب‌تاریخ این وقعه وسایر وقایع شاهنشاهی هخامنشیان، یگانه مدرك وسندی که بدست مارسیده است همان اسناد یونانیست و از قلم هموطنان قدیم خود حکایت این‌جنگ وجنگهای دیگر بایونان‌را نداریم تا بدانیم که‌آنها آن‌را چگونه نقل میکردند . اهل یونان بدیهی است که هرحادثه‌ای را بنحوی که باحسّ ملت‌پرستی وتجلیل نفسشان موافق‌آید نقل میکردند ، وما همیشه این بهانه را داریم که قلم در کف دشمن است .

لکن باین بهانه که اینها اقوال دشمنان است نبایدآنها را ندیده بگیریم‌وبسوی آنها نرویم ، خیر ، درست یا غلط ، بیشتر تاریخ ایران در کتب اقوام خارجی مضبوط است وباید تمامی‌آنهارا بفارسی ترجمه کنیم وبخوانیم . تواریخ که جای خوددارد ، حتی اینگونه‌نمایشها ، یاسفرنامه‌های‌سیاحان خارجی ، یاتحقیقات ومطالعات مستشرقین‌اروپا ولو اینکه مغرض باشند ، نیزباید بفارسی‌ترجمه شود وازروی‌آنها تاریخ جامع ونزدیك بحدّ کمالی برای ایران نوشته شود. (پایان)

یغمای جندقی

متموّل !

آنکه از ارث نیا چیزی نداشت جزبکف چوبی که چوپانی کند
این زمان از کثرت مال و منال ننگ میدارد که سلطانی کند

نخست وزیری‌را قبول کند این مطلب‌را بهانه قرارداده ومیخواهد باین ترتیب‌شانه از زیربارمسئولیت خالی کند . این حیله در بسیاری از نمایندگان تازه‌کار مؤثر واقع شد ، حیلهٔ دیگری که طرفداران قوام برای درهم شکستن فراکسیون ما بکار بردند این بود که بما بگویند یکی ازخود شما داوطلب نخست‌وزیری بشوید وهمگی باو رأی میدهیم و اسم سه چهار نفر از ما را هم سرزبانها انداخته‌بودند ولی مطلب از اول معلوم بود و این حیله کارگر نیفتاد .

***

اعضاء فراکسیون نهضت ملی روز پنجشنبه ناهار را در حوضخانهٔ مجلس صرف کردند .

رئیس مجلس جلسهٔ خصوصی‌را برای ساعت ۵ بعدازظهر دعوت کرده بود، باوجود این چون شنیده شد که مخالفین ترتیبات کار خود را داده و میخواهند جلسهٔ رسمی سری تشکیل دهند و قبل از هرگونه بحثی رأی تمایل بگیرند وکاندید خود را تحمیل کنند ، احتیاطا ۱۵ نفر از ما تقاضای جلسهٔ خصوصی کردیم که غافلگیر نشویم ، منظور ما از جلسهٔ خصوصی این بود که درآنجا اشکالات کار و عقاید نمایندگان معلوم شود و بعد رأی تمایل بگیرند .

درحدود ساعت ۵ نمایندگان مخالف دکتر مصدق با مواضعهٔ بارئیس بمحل جلسهٔ رسمی رفتند و با اصرار تام و تمام میخواستند اعضاء فراکسیون نهضت ملی را هم بآنجا بکشند تا عدهٔ نمایندگان بحدنصاب جلسهٔ رسمی برسد وکار را بروفق‌مراد خود انجام دهند . نمایندگان فراکسیون نهضت‌ملی ازرفتن بجلسهٔ رسمی امتناع کردند ودرمحل جلسهٔ خصوصی اجتماع نموده تحت ریاست مهندس‌رضوی نایب‌رئیس مجلس جلسهٔ خصوصی تشکیل دادند . در این ضمن دو واقعه قابل ذکر است :

یکی این که سه نفر- یعنی آقایان رفیع وملك‌مدنی وگنجهٔ- ازطرف نمایندگانی که درجلسهٔ رسمی حضور یافته بودند برای دعوت ما بجلسهٔ رسمی بجلسهٔ خصوصی آمدند که وقتی ما خواستیم اشکالات کار را بیان کنیم آنها چون‌کار را خاتمه یافته میدانستند وسط صحبت ما برخاسته نزد رفقای خود بجلسهٔ سری رفتند وبرخلاف سنن پارلمانی رأی‌تمایل گرفتند وآقای‌احمدقوام فورا بوسیلهٔ رئیس مجلس بعنوان نخست‌وزیری بشاه معرفی شد .

واقعهٔ دیگر اینکه از طرف فراکسیون ما بدربار تلفن شد که وقت شرفیابی برای پنج‌نفریعنی آقایان مشار و حاج سیدجوادی و پارسا و کریمی و اینجانب بخواهند . وزیر دربار جواب داده بود چون فعلا رأی‌تمایل‌داده شده ملاقات موضوع ندارد. ولی با اصرار، رفقای ما نوانستند برای روزشنبه ساعت۱۱ اجازهٔ شرفیابی حاصل کنند. انتخاب ساعت۱۱ برای این بود که تاآنساعت سناهم رأی‌تمایل داده ومجال بحث نمانده باشد . ولی‌آقای قوام منتظر رأی سنا نشده خودرا نخست وزیر دانست وآن اعلامیه‌را که همه شنیده‌اند توسط رادیو طهران روز جمعه منتشر کرد .

عصر پنجشنبه جریان آنروز در ضمن اعلامیه‌ای از طرف فراکسیون نهضت ملی بمضمون‌ذیل باطلاع مردم رسید :

«ملت ایران ازجریانات وعلت استعفای جناب دکترمصدق پیشوای‌نهضت ملی ایران وحافظ»
« منافع شما اطلاع حاصل کرده‌اید وضمن‌اعلامیهٔ جداگانه سابقاً گوشزد ملت‌ایران شد که دسائسی »
« درکار است تا آتش مقدس ملی را درکانون سینه‌های ملت خاموش کنند . »

« امروز بعد از ظهر پس از اعلام استعفای نخست‌وزیر بعلتی که دراستعفانامهٔ ایشان ذکر »
« شده است برطبق قانون از رئیس مجلس تقاضای جلسهٔ خصوصی‌شد که قبل‌از رأی تمایل اهمیت »

این نامه باصطلاح این ایام مثل بمب‌صدا کرد . من بی‌اندازه بر آشفتم وبرفیق کناردست‌خود گفتم رئیس مجلس ویا وزیر دربار ویا هردو خطای بزرگی مرتکب شده‌اند، زود باید در صددترمیم بر آئیم وهرنوع‌مذاکره‌ای در این باب درجلسهٔ خصوصی مضر بحال مملکت است . فوراً یکی دیگر از اعضای جبههٔ ملی تقاضا کرد جلسهٔ خصوصی تعطیل شود تا دراین باب نمایندگان درفراکسیونهای خود بحث کنند وبعد مجدداً جلسهٔ خصوصی تشکیل وتصمیم اتخاذ شود .

فراکسیون وطن ، یعنی‌فراکسیون جبههٔ ملی، از چند روز قبل تصمیم گرفته بود فراکسیون جدیدی که طرفداران جبههٔ ملی هم در آن شرکت کنند تشکیل دهد . قبل از پنجشنبه هم بر طبق دعوتی که از طرف اینجانب شده بود قریب سی نفر از نمایندگان تشکیل جلسه داده و در این باب مذاکرات‌بعمل‌آورده بودند حتی‌مرام ونظام فراکسیون‌هم مجملاموردبحث‌قرار گرفته بود(فراکسیون وطن س‌از منضم شدن اعضاء جدید، فراکسیون نهضت ملی نامیده شد) .

با این سابقه طبیعی بود که در اینموقع (صبح پنجشنبه) همان اشخاص یعنی نمایندگان‌جبههٔ ملی وطرفداران آنها بعنوان فراکسیون احتماع کنند و درمسئلهٔ روزکه استعفای دکترمصدق ونامهٔ منتسب بدربار بود بحث نمایند .

بنده بتفصیل نظر خود را در بارهٔ نامهٔ مزبور و عواقب وخیم آن برای مشروطیت ایران در فراکسیون بیان کردم واصول مختلفهٔ متمم قانون اساسی‌از قبیل اصول سی‌ونه - حهل وچهار - حهل‌و پنج - پنجاه‌وهفت - شصت - شصت‌ویك - شصت‌وچهار - شصت وهفت را یاد آور شده اظهارداشتم شاه دمکرات منش ایران که ، علاوه بر اینکه در پیشگاه مجلس شورای ملی بحفظ قانون اساسی قسم خورده ، مکرر خودرا پیروآن اصول معرفی نموده ممکن نیست در امر حکومت مسئولیت قبول کند و بگوید وزارت جنگ را خود تحت نظر میگیرم و یا وضع استثنائی برای آن قائل شود . بعلاوه همگی ما معتقدیم که در اوضاع فعلی جز دکتر مصدق کسی نمیتواند ریاست دولت را بعهده بگیرد . این دو مطلب که مبسوطاً مورد بحث قرارگرفت از طرف اعضاء فراکسیون تأیید و قرار شد نظر فراکسیون را آقـای حاج سیدجوادی نمایندهٔ قزوین و اینجانب باطلاع سایر فراکسیونها برسانیم .

ما دونفر هم بهمین نحوعمل کردیم یعنی در سایر فراکسیونها حاضرشدیم وعقیدهٔ فراکسیون نهضت ملی را بیان کردیم .

پس از اتمام این مأموریت بفراکسیون خود برگشتیم و برای اینکه ابهامی در کار نباشد و اشتباه ونسیانی پیش نیاید اعلامیه‌ای بمضمون ذیل بامضاء فراکسیون رسید :

« ما امضاءکنندگان ذیل نمایندگان مجلس شورای ملی در تأیید سوگندی که بـرای حفظ مبانی مشروطیت در مجلس‌شورای ملی یاد کرده ایم وبعلت اینکه معتقدیم در شرایط فعلی‌ادامهٔ‌نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست متعهد میشویم با تمام قوای خود و با کلیهٔ وسائل از دکتر محمد مصدق پشتیبانی نمائیم » .

در این ضمن خبر رسید که سایر فراکسیونها موضوع نامهٔ منتسب بدربار ومخالفت آن باقانون اساسی و عواقب وخیمهٔ این عمل را کنار گذاشته مشغول دوندگی برای جمع کردن رأی برای آقای احمد قوام هستند، وبرای این منظورتمام مساعی خودرا بکار میبرند، ازجمله یك نفر دربین نمایندگان تبلیغ میکند که علت استعفای دکتر مصدق موضوع وزارت جنگ نیست بلکه دکتر چون نمیخواهد

بمضمون ذیل صادر کرد :

« ملت رشید ایران »
« جون از تمام نقاط کشور بوسیلهٔ تلگراف و تلفون ونامه و فرستاده های مخصوص نسبت»
« بجریان‌های نامطلوب و غیر قانونی‌چند روزهٔ اخیر سئوال شده است امضاء کنندگان ذیل امروز »
« صبح در مجلس شورای ملی‌مجتمع شده پس از بررسی اوضاع حاضر چنین اظهارنظر مینمایند » .
« برای اعلام این‌نکتهٔ اساسی بجهانیان که نهضت ملی ایران‌بهیچ دسیسه ونیرنگ خاموش »
« شدنی نیست وملت قهرمان ایران هرگز مقهور دخالتهای استقلال شکنانهٔ بیگانگان نخواهد شد »
« و تا حصول نتیجهٔ قطعی در احقاق حق و رهائی کشور از چنگال سیاستهای استعماری استقامت »
« خواهد کرد روز دوشنبهٔ ۲۹ تیرماه ۱۳۳۱ درسراسر کشورتعطیل عمومی‌اعلام میشود. امیدواریم »
« هموطنان عزیز که همگی طرفدار قیام حقیقی ملت و ادامهٔ مبارزه در راه نجات مملکت میباشند »
« با نهایت آرامش و متانت در این جنبش ملی شرکت نمایند . »
« بدیهی است نمایندگان شما نیز از ادای وظیفهٔ حقیقی نمایندگی غفلت نخواهند داشت » .
« بعد نیز جریان اوضاع باستحضار ملت ایران خواهد رسید » .

خبر استعفای مصدق باوجوداینکه همه قسم وسائل جلوگیری از انتشارآنرا فراهم کرده‌بودند بسرعت برق منتشر شد واز ساعت ۱۱ روز پنجشنبهٔ ۲۶ تیر تعطیل عمومی در سراسر کشور آغاز گردید ومساعی طرفداران قوام وحکومت نظامی وپلیس درجلوگیری از آنها به‌نتیجه‌ای نرسید وروز شنبه تقریباً تعطیل عمومیت داشت ویکشنبه تعطیل بشتر تعمیم یافت ومردم همه‌جا بخیابانها آمدند و با نظم تمام اظهار احساسات میکردند . این حمله بر دولتیها گران آمده از همان روز یکشنبه بضرب وجرح مردم شروع نمودند .
روز یکشنبه این‌اخبار متوالیا بفراکسیون میرسید وحتی‌بهوابر رسید که بروی‌مردم تیراندازی میکنند . درنتیجه تلگرافی بمضمون ذیل و بامضاء اعضاء فراکسیون باعلیحضرت همایونی مخابره شد :

« اعلیحضرتا مردم ایران‌را بجرم وطن‌پرستی ونهضت ضد بیگانه عده‌ای از افراد ارتش»
« و مأمورین پاره‌پاره میکنند در سراسر مملکت عدهٔ زیادی مردان شرافتمند و غیور بزندان »
« تسلیم شده‌اند . چندین‌نفر مردان ملی‌را درمعابر عمومی شهید کرده‌اند وتا این‌ساعت این‌جریان »
« قانون‌شکنانه ناگوار ادامه دارد » .
« مسلم است که این عمل ناهنجار عواقب وخیمی دربر خواهد داشت . ما نمایندگان ملت »
« با توکل بخداوند و استفادهٔ کامل از حقوق خودبرای دفاع مردم قیام کرده ایم و لازم دانستیم»
« مراتب را باستحضار مقام سلطنت برسانیم » .

عصر یکشنبه تلگرافی بعنوان جواب بشرح ذیل از طرف دربار رسید :
« مجلس شورای ملی جنابان آقایان شایگان ونریمان و مشار و سایر آقایان نمایندگان »
« مجلس‌شورای‌ملی . تلگراف جنابان‌عالی بعرض پیشگاه مبارك ملوکانه رسید راجع به قتل‌اشخاص»
« و زندانی کردن عدهٔ زیادی خاطر مبارك ملوکانه مسبوق نیست بمحض وصول تلگراف آقایان »

« موقع و لزوم حفظ قانون اساسی را بسمع سایر نمایندگان برسانیم . متأسفانه رئیس مجلس با »
« وجودی که رسماً دعوت برای جلسهٔ خصوصی نموده بود از تشکیل جلسه خودداری کرده »
« برخلاف قانون اساسی و سنن پارلمانی در جلسه‌ای مرکب از ۴۲ نفر که کمتر از حد نصاب »
« قانونی میباشد اخذ رأی تمایل نمود . »
«چون قانون اساسی و نهضت ملی ایران در خطر است ما با توکل بخدای متعال بمبارزه »
« و ادای وظیفهٔ نمایندگی مشغول هستیم و امیدواریم شما هم در این موقع باریك بیدار ومراقب »
« جریان باشید و یأس بخود راه ندهید . »



صبح شنبه موقع ورود بمجلس نمایندگان اقلیت دوره شانزدهم در محوطهٔ مجلس دیده میشدند معلوم شد برای تجلیل از ارباب جرائدی که بزعم خود در اثر حکومت قوام آزادی وامنیت‌را برای خود وملت ایران بدست‌آورده ومیخواستند ازتحصن خارج شوند درآنجا حضور یافته‌اند بدین‌ترتیب تحصن آقایان درآنروز میمون ! خاتمه یافت .

صبح شنبه ساعت ۱۱ پنج‌نفر نمایندگانی که روز پنج شنبه تعیین شده بودند شرفیاب شدند .

قرار شد ابتدا بنده بیان‌مطلب کنم . شرح مفصلی در اینکه خیر و صلاح اعلیحضرت در همین است که پیوسته دمکرات‌منش باشند وجانب مردم را نگاهدارند و بگفتهٔ اطرافیان خود که دائماً میل دارند در حق مردم سعایت کنند وشاه را از ملت جدا سازند وقعی ننهند بیان کردم ، و عواقب وخیم جدائی ازملت‌را باذکر چگونگی‌حال وسرنوشت اعلیحضرت‌فقید مجسم نمودم ، ومساعی اعلیحضرت‌را که در جلب توجه مردم بکار برده اند ستودم ، و مخصوصاً دومطلب را روشن کردم : یکی اینکه با سوابق‌کار و رفتار اعلیحضرت همایونی فرستادن چنین پیامی بمجلس بعید بنظر میرسد و قابل قبول نیست و حتماً اطرافیان بیانات اعلیحضرت‌را بد تعبیر کرده‌اند، و دیگر اینکه رأی تمایل طبیعی نبوده و روی اعمال‌نفوذ و دسیسه‌کاری وعدم رعایت قواعد وسنن پارلمانی انجام‌گرفته است والا محال است که با وضع حاضر نمایندگان ملت درمقابل‌دکترمصدق بدیگری رأی تمایل بدهند، وبزعم خود درست برایشان روشن کردم که این‌عمل یعنی پیام منسوب بشاه و رأی‌تمایل مضر بحال مملکت ووجههٔ شخصی شاهست وممکن نیست مردم باین‌اوضاع تسلیم شوند . اعلیحضرت فرمودند پیام من جز استعفای دکتر مصدق و خواستن رأی تمایل چیزی نبوده و با این بیان هرگونه سوء تفاهمی را مرتفع فرمودند ولی در باب رأی تمایل ومشکلاتی که درآینده ممکن است پیش آید امررا بمجلس و دولتی که اطرافیان، آنرا باعلیحضرت دولت قانونی معرفی کرده بودند موکول فرمودند .

مطالب دیگری‌هم ازطرف هیئت نمایندگی بعرض رسید ازجمله هوشیاری مردم وعلاقه بشخص شاه و سوء انتخاب رئیس دولت و غرض‌ورزی یا نادانی اطرافیان اعلیحضرت که خیر و مصلحت شاه را درنظر نمیگیرند وبسیاری مطالب دیگر. هیئت نمایندگی ۲۰ دقیقه بعدازظهر از حضور شاه مرخص شدند . بنا براین ملاقات یکساعت و بیست‌دقیقه بطول انجامید . پس از حضور در مجلس مطالب عیناً باطلاع فراکسیون نهضت ملی رسید .



روزیکشنبه را که روز رسمی تشکیل جلسه است رئیس مجلس برخلاف معمول تعطیل کرد که بنمایندگان مخالف قوام برای بیان مطالب فرصت داده نشود .

فراکسیون تصمیم گرفت مردم‌را برای اعتراض باین اوضاع دعوت بتعطیل‌عمومی کنند واعلامیهٔ

شدیدا جواب داده عواقب وخیم اعمال شوم آنها را بآنها گوشزد کرده بودند .

بعضی بفکر افتادند رئیس مجلس را ملاقات کرده او را بحضور شاه بفرستند که گزارش صحیح اوضاع را بعرض برساند . ظاهرا درهمان اوان مستقیماً هم احضار شده بود ، رئیس با مهندس رضوی نایب رئیس مجلس بقصد سعدآباد حرکت کردند . بمجرد اینکه مردم رئیس را شناخته بودند با فریاد مرده باد « امام لندنی » باتومبیل حمله کرده حتی پاره آجر بقصد کشت باو پرتاب نموده بودند، پاره آجری شیشهٔ اتومبیل را خرد کرده بشانهٔ مهندس رضوی خورده بود . مهندس بدین وسیله ثمرهٔ همنشینی خود را چشیده بتجربه دانست که « مصاحبت با بزرگان بی دردسر نیست » .

ناچار اتومبیل بمجلس برگشت و آقای رئیس هم بالاخره ملتفت شد که اوضاع مثل بخت او برگشته است . این حادثه باطلاع فراکسیون نهضت ملی رسید، قرار شد بجای رئیس آقایان مهندس رضوی ومشار ودکتر معظمی و اینجانب شرفیاب شویم .

برای اینکه اتومبیل ما شناخته شود باخط درشت روی کاغذی نوشتیم « نمایندگان جبههٔملی » وپشت شیشهٔ جلو اتومبیل چسباندیم . از صبح آنروز همه نمایندگان نهضت ملی پارچهٔ سیاهی بعلامت عزا برسینه دوخته بودند . درموقع خروج اتومبیل از مجلس مهندس حسیبی کراوات سیاه خودرا باز کرده بعنوان علامت عزا بآنتن اتومبیل بست وبدین ترتیب باکمال سهولت از میان انبوه مردم عبور کرده عازم سعدآباد شدیم .

درآنجا بدو نفر از درباریان از شدت خشم و تأثر برخاش کرده مسؤلیت آنها را در کتمان حقایق از شاه مملکت گوشزد نمودم .

در شرفیابی که بلافاصله انجام گرفت اوضاع شهر طهران وسایر شهرستانها، وقساوت وسنگدلی مأمورین، وشکست نهائی دولت غیرقانونی، وبیم تزلزل اعتبارات مقام سلطنت، وآنچه لازمهٔ وطن‌پرستی وخیرخواهی بود بتفصیل بیان شد وبرای اینکه ازهیچ نکته‌ای فروگذار نشده باشد و وجداناً بوظیفهٔ خطیر خود عمل کرده باشیم بعرض رسید که اگر خدای نخواسته این اوضاع ادامه پیدا کند ما که نمایندگان ملت هستیم هرنوع مسئولیتی را دراین خصوص از خودسلب میکنیم ودیگر قانوناً ووجداناً برای خود تعهدی قائل نیستیم .

قرار شد جواب در ظرف چند ساعت باطلاع نمایندگان ملت برسد .

از کاخ سعدآباد که بسرپل تجریش رسیدیم اتومبیل ماشناخته شد ومردم که در میدان آنجا اجتماع کرده بودند از اظهار احساسات محبت‌آمیز خود بیش از پیش مارا بآینده امیدوار کردند .

ساعت‌دو ونیم بعداز ظهر این‌خبررا باطلاع رفقا که درحوضخانه مشغول‌ناهاربودند با امیدواری که احساس شده بود رسانیده منتظر جواب شدیم .

ساعت ۵ بعداز ظهر تلفون شد که بحمدالله کار بنفع ملت خاتمه یافته و قوام مستعفی شده و تا یکساعت دیگر این خبر رسما منتشر خواهد شد .

چیزی‌نگذشت که تانک‌های‌شرمن وکامیونهای‌سرباز وپلیس بسربازخانه‌ها وشهربانی برگشتندو مردم که خود مطلب‌را احساس کرده‌بودند اززبان‌نمایندگان نهضت ملی‌خبرفتح وفیروزی‌خودرا شنیدند.

بعضی از ما برحسب پیش‌آمد وتصادف بامردم شجاع ومبارز و از خودگذشتهٔ طهران روبرو شدیم و دل داغدار وچشم اشکبار واحساسات غم‌انگیز ومسرت‌آمیز و تأثر بی‌انتها و شادی بی‌پایان خود را با آنها درمیان گذاشتیم وهمه را دعوت بسکوت وسکون وآرامش کردیم .

شب باز شیاطین دست ازفساد برنمیداشتند وبعنوان اینکه مردم میخواهندلاله‌زارواسلامبول‌را

« ابلاغی که لازم بود بجناب اشرف آقای نخست وزیر صادر شد که فوراً باین قضیه رسیدگی »
« نمایند ونتیجه را اعلام دارند که بعرض پیشگاه مبارك شاهانه برسد » .

❀❀❀

روزدوشنبه صبح، شهر تهران قیافهٔ شهری که اشغال نظامی شده باشد بخود گرفته بود . همه‌جا مخصوصاً در خیابان های : شاه آباد ، سعدی ، اکباتان ، صفی علیشاه ، نظامیه ، دروازه شمیران ، بوزرجمهری ، خیام ، میدان بهارستان ، توپخانه ، میدان مخبرالدوله کامیونهای سرباز و پلیس وتانك‌های شرمن پشت سرهم دیده میشد . بازارها و مغازه‌ها همه تعطیل بود . وسائل نقلیه همگی از کار دست کشیده وحتی کارکنان بی‌سیم ضمن اعلامیهٔ مختصری اعتصاب خود را بدینا اعلام داشته از ادامهٔ کار امتناع نموده بودند .

مردم عده‌ای بهت‌زده وعده‌ای خشمگین وعصبانی در خیابانها قدم میزدند وصدای «زنده‌باد مصدق» و «مرده باد قوام» فضای تهران‌را پر کرده بود. هرچه روز بالا میآمد جمعیت مردم وعصبانیت آنها بیشترمیشد اوضاع واحوال نشان میداد که روز دوشنبه روز انقلاب وخونریزیست . اخبار ولایات مخصوصاً شیراز واصفهان وتبریز وکرمانشاه وهمدان واراك ورشت وقزوین وآبادان و اهواز حاکی ازاین بود که در سراسر ایران تعطیل و اعتصاب عمومی است . تلگرافها و طومارها و جلوارهای امضاء شده از شهرستانها مستقیماً یا توسط نماینده های مخصوص بطهران مثل سیل سرازیر بود . از اغلب شهرها خبر میرسید که مردم قصد دارند بسمت پای تخت حرکت کنند . نمایندگان نهضت ملی بوسیلهٔ تلگرافهای حضوری از این اقدام که مشکلات بی اندازه ممکن بود فراهم کند جلوگیری میکردند معذلك از مردم دلیر وآزادهٔ همدان و کرمانشاه چندصدنفر کفن‌پوشیده روز دوشنبه خودرا بطهران رسانیدند. عمال دولت مخصوصاً ژاندارمها بهر راه سبب باین افرادفداکار ازهیچ نوع‌شکنجه وآزار دریغ ننموده بودند. (روز سه شنبه که عدهٔ ازآنها درمجلس نمایندگان‌را ملاقات کردند معلوم شد روزهای قبل آنها را ساعات طولانی گرسنه وتشنه توقیف کرده حتی عده‌ای را زخمی و مجروح نموده‌اند . قیافهٔمردانهٔ یکی از آنها که صورتش از ضرب سرنیزه سوراخ شده بود پیوسته جلو چشم من است) . هجوم مردم ازخیابانهای شاه‌آباد و اکباتان وصفی‌علیشاه ونظامیه بطرف مجلس از ساعت هشت‌ونیم صبح شروع شد. پلیس‌هم درنهایت قساوت مردم بی‌اسلحه وبی‌پناه را بمسلسل بست.شهرت داشت که رئیس ستاد وحاکم نظامی ورئیس مجلس دستور تیراندازی داده اند .

فراکسیون نهضت ملی که بزحمت خود را بمجلس رسانده بودند در حوضخانه اجتماع کرده مشغول مشورت وچاره‌جوئی شدند . هرآن ازخارج بما خبر شکنجه وآزار و کشت و کشتار میرسید. تأثروتأسف وخشم واضطراب ماحد وحصر نداشت. بعضی‌عنان‌بدست احساسات داده مانند مادرداغدیده اشك میریختند . یکی از اعضاء سریع‌التأثر جبههٔ ملی بی اختیار بزمین افتاده مثل کسی که در حال غش باشد موی خود را میکند . بعضی پیشنهاد میکردند برخیزیم و کفن پوشیده میان مردم برویم . عده‌ای که خون‌سردی خود را ازدست نداده بودند در صدد چاره‌جوئی برآمده برئیس ستاد وحاکم نظامی- که تصورمیکردند باید با کشتارمردم بی‌پناه هنرنمائی کنند و ازاین‌راه بزعم خودزمینهٔترقیات آتیهٔ خودرا فراهم سازند- مکرر تلفون کردند که بمردم بی‌اسلحه- که فقط ابراز احساسات میکنند و بکسی‌آزاری نمیرسانند- تیراندازی نکنند و از برادر کشی دست بدارند . خود من با هیچیك ازین اعقاب شمر ویزید وبازماندگان آتیلا وچنگیز حضوراً یا با تلفون گفتگوئی نکردم ولی دوستان که صحبت کرده بودند جواب سربالا یعنی الدرم وبلدرم و میزنیم و میکشیم شنیده بودند دوستان ما هم

از مجلهٔ Courrier

ترجمهٔ و تلخیص اقبال یغمائی

کاغذ

مـردمان ، پس از اختراع خط ، باولع و اشتیاق فراوان در پی پیدا کردن چیز مناسبی بودند که مطالب وارمانهای خودرا روی آن بنویسند . استخوان، سنگ ، چوب پارچه، صفحه‌های گل رس یا فلز ، برگهای پهن درختان ، پاپیروس، همه آزمایش شد و هیچکدام صفات وشرایط لازم رانداشت . آخر فکر بشر گذشته باینجا رسید که برای نوشتن ، پوست حیوانات‌را بکار برد . این چاره جوئی و تدبیر ارزش پیدا کرد، چنانکه تا قرن چهاردهم میلادی، بعض خط نویسان اروپائی و آمریکائی از این وسیلهٔ ابتدائی استفاده میکردند و « گوتانبرگ Gutenberg » متولد در مایانس Mayence ۱٤٦٨ ۱٤٠٠ » (۸۷۳ ـ ۸۰۳ هجری) نیز بر روی سیصد پوست گوسفند کتاب انجیلی چاپ کرد ، اما چون پوست گران بود ، همه کس بدان دسترس نداشت .

خط نویسان‌چین درقرن‌اول دورهٔجدید، کتابت‌برروی استخوان وپوست‌درختان وامثال آنرا رها کرده ، از شاخه‌های بسیار نازك وقابل انعطاف صفحه‌های حصیر مانند صاف وهمواری میپرداختند وازآن دفترها و کتابها فراهم میکردند .

« تسه لون TsaiLun » چینی که مردی آزموده ودانا بود از اختلاط وجوشاندن پوست والیاف بعضی نباتات واندودن آن برصفحات بافته شدهٔ از خیزران ورقهای نازك



قدیمترین کاغذی که از دورانهای گذشته مانده است . (بریتیش میوزیوم)

غارت کنند میخواستند از نمایندگان نهضت ملی که در حقیقت عهده‌دار حکومت بودند اجازهٔ حملهٔ بمردم را بگیرند و با این حمله دست مارا هم بخون ملت آغشته کنند ولی حسن تدبیر نمایندگان نگذاشت که آنها بمقصود برسند و مردم طهران بکوری چشم دشمنان ملت یکبار دیگر ثابت کردند که حتی در خطرناکترین لحظات عنان اختیار خودرا از دست نمیدهند و رشد ملی آنها بفضل الهی بآنجا رسیده که در همه حال راه را از چاه میشناسند. چنانکه نه فقط آنشب حادثهٔ اتفاق نیفتاد بلکه روزهای بعد و مخصوصاً روز هفتهٔ شهداء که هزارها مردم در تمام طول راه طهران بابن‌بابویه و درخود ابن‌بابویه اجتماع کرده بودند با وجود اینکه ابداً سرباز وپلیس‌هم وجود نداشت خون از دماغ کسی نریخت و مردم رشید طهران با این‌عمل خود ثابت کردند که حقا شایستهٔ دموکراسی ولایق حکومت مشروطه هستند و آنها که میخواهند بچنین مردمی با زور و قلدری حکومت کنند باختلال مشاعر و جنون قدرت مبتلا شده‌اند.

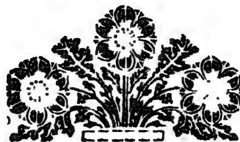


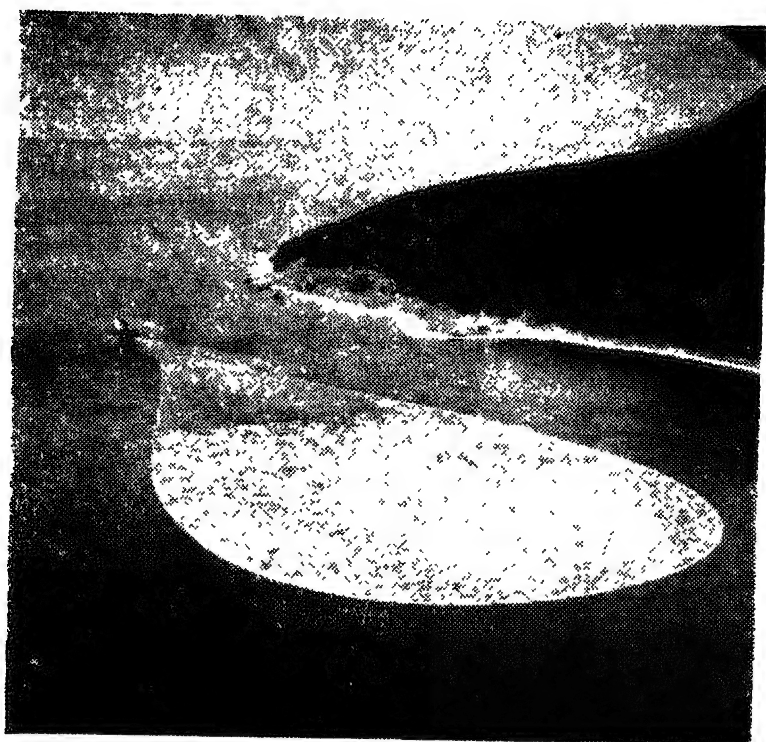
آنچه بعنوان فاجعهٔ سی‌ام تیر در این مختصر بیان شد در حقیقت گوشه‌ای از وقایع آنروز تاریخی است و شرح وتفصیل اتفاقات آنروز و مخصوصاً آثار ونتایج آن در یك کتاب هم نمیگنجد. مع ذلك برای اینکه نواقص این‌شرح مختصر تاحدی معلوم باشد باید چند نکتهٔ ذیل‌را تذکر دهد:

۱ ـ فداکاری‌ها وشهامت وشجاعت مردم از زن ومرد وبچه وبزرگ وپیر و جوان که صدها نمونه ازآن درجرائد نقل‌شده وتاکنون نظائر آنرا جز درتواریخ باستانی ندیده بودیم دراین‌مختصر گنجانده نشده.

۲ـ ثانیاً اقدامات متهورانه ومدبرانهٔ **حضرت آیة‌الله کاشانی** که نهضت ملی‌را با شجاعت وشهامت و ازخودگذشتگی بیمانندی هدایت میکردند و از ابتدای کار چندین اعلامیه صادر فرموده ومردم را بمقاومت دعوت‌نموده وحتی بعد از ظهر دوشنبه مصمم شده بودند که درصورت ادامهٔ اوضاع اعلان جهاد بدهند وخود کفن پوشیده جلوصف‌مجاهدین بیفتند، تاریخ علیحده‌ای دارد که باید مستقلاً نوشته شود. شاید اگر اقدامات ایشان در تأیید نهضت ملی نبود مساعی و مجاهدت نمایندگان بهدر میرفت و یا لااقل خونریزی و اتلاف نفوس چندین برابر میشد و حکومت ظلم و جور تا مدتی هم ادامه مییافت.

۳ ـ ثالثاً اقدامات مردانهٔ احزاب وجمعیت‌های متشکل بیش‌ازآنچه تصور شود در توفیق ملت کمك کرد و ارزش تشکیلات سیاسی واحزاب در این نهضت ملی بخوبی روشن‌شد وهر کس بخواهد صادقانه تاریخچهٔ انقلاب سی‌ام تیررا بنویسد قطعاًبایدمساعی احزاب،مخصوصا **حزب زحمتکشان ملت ایران** و **حزب ایران** و **حزب مسلمانان مجاهد** و کمیتهٔ **جوانان بازرگان** و **اصناف بازار** و بزرگترین و مؤثرترین جماعات یعنی **بازارطهران**را چنانکه باید شرح دهد و زحمات و فداکاریهای آنها را درست برمردم روشن کند.





برای اینکه بردن جوب از جنگل بکارخانهٔ کاغذ سازی آسان و ارزان تمام شود، تور محکم و بزرگی را که دورش تیرهای جوبی قرار داده‌اند در دریا، کنار جنگل میگسترند ودر آن جوب، که مادهٔ اولیهٔ کاغذسازی است میریزند سپس توررا بدنبالهٔ کشتی میبندند و بکارخانه میبرند.

بتدریج کارخانهٔ کاغذسازی درشهرهای «بلنی Bologne»، «سیویدال Cividale»، «پادو Padoue»، «تره ویز Trevise» و «ژن Gênes» بپا گشت ومحصول آن در سراسر گیتی اعم از خاور وباختر رواج یافت.

فرانسویها و آلمانیها مدتها باین هنر پرسود توجه و اعتنا نداشتند و از ایتالیا کاغذ میخریدند. درست معلوم نیست کارخانهٔ کاغذسازی، اول درکدام شهرفرانسه ایجاد گردیده، شاید درحدود سال ۱۳۴۸ مسیحی، اول درشهرهای «Trays» و «بارلودوك Bar le duc» رواج یافته وپس ازآن «اولمان استرومر «Ulman Stromer» بکومك متخصصین ایتالیائی درشهر نورمبرك «Nuremberg» کارخانهٔ کاغذسازی دایرکرده است.

وسفیدی درست کرد و آنرا بپادشاه کشور خودعرضه داشت . این محصول کم کم کاملتر وبهتر شد ودرسراسر خطهٔ چین بسرعت غیر قابل باوری انتشار یافت .

در اوائل قرن هفتم مسیحی کاغذ موصوف، در بازارهای کره و ژاپن نیز مشتری پیدا کرد، اما چون چینیها کوشش میکردند که ملل دیگر طرز ساختن آنرا ندانند، مخصوصاً درمغرب زمین، این هنر همچنان مکتوم وپوشیده ماندتااینکه بسال ۷۵۱ میلادی (۱۳٤ هجری) میان‌قوم عرب ومردمان سمرقندجنگی روی‌داد واسیرانی بچنگ‌عربها افتادند که‌ازصنعت کاغذسازی باخبر بودند . خلیفهٔ‌مسلمین ازآنها نگهداری ووادارشان کرد که هنر خود را بکار برند .

بسال ۹۰۰ میلادی‌درمصرودنبال آن در « فاس » ودرسال ۱۱۰۰ دراسپانیا کارخانه‌های کاغذ سازی دایر شد .

اولین کارخانه کاغذسازی اروپا چنانکه اشاره گردید ، در اسپانیا بشهر « ژاتیوا Jativa » نزدیك « والانس » بکار افتاد و کاغذ این شهر چندان خوب و مرغوب بود که در شرق وغرب شهرت و خریدار بیدا کرد و « الادریسی » در کتاب خود از آن تعریف زیاد کرده است .

صاحبان کارخانه اغلب یهودیانی بودند که درحمایت‌خلیفه بکار کاغذ سازی‌اشتغال داشتند و تا سال ۱۲۳۸ میلادی (٦۳٦ هجری) که سرزمین « والانس » بدست « جیم Gayme » اول فتح شد صنعت پربرکت کاغذ سازی دراین قسمت کاملاً رواج بود .

درسایر نقاط اروپا ، ایجاد کارخانهٔ کاغذ سازی ، بسبب مخالفت کشیشان واشراف ونجیب زادگان آسان میسر نگشت زیرا این طبقات کاغذ را که تااین زمان بیشتر از پارچه های کهنه فراهم میشد پلید وناپاك میدانستند و رواج آنرا برای مردم مفید و جایز نمیشمردند . با وجود این ، در سال ۱۲٦۸ مسیحی در شهر کوچك « فابریانو Fabriano » ایتالیا واقع درنزدیکی « آنکن Ancon » « بندرساحل دریای‌آدریاتیك » کارخانهٔ کاغذ سازی خوبی بکار افتاد که محصول آن شهرت جهانی پیدا کرد . در نتیجهٔ تربیت یافتن متخصصین فن، کم کم کار کاغذ سازی درایتالیا بالاگرفت چنانکه دراواخر قرن سیزدهم قیمت دوازده برگ کاغذ معادل بهای یك پوست مخصوص نوشتن شد .



برای کاغذسازی ماشینهای عظیم وپر کاری براه افتاده بود ، طرز تولید کاغذ تغییر نیافته بود وبازهم مثل دوهزارسال پیش خمیر کاغذرا از انواع نی ، پارچه‌های کهنه ، کاه ، پوست درخت کاج بدست میآوردند. هرچه برمصرف کاغذ افزده‌میشد پیدا کردن‌مادهٔ اولیهٔ تازه ومناسبتری بنظرلازم‌میآمد. رمر « Reaumer » که درزندگانی



زنبوران کنجکاوی بسیار کرده بود ، عقیده داشت همچنانکه زنبوران از مادهٔ چوب چیزی شبیه کاغذ درست میکنند انسان‌هم قادراست ازچوب کاغذ فراهم آورد . چوپانی بنام « Christian Jacob Schaeffer » این فرضیه‌را آزمایش کرد و یکی از بافنده های « ساکسن Saxon » موسوم به« Friedrich gottlob Keller » درسال۱۸٤٤راه تبدیل چوب بخمیر کاغذرا پیدا نمود وصنعت کاغذسازی‌را ترقی‌داد. درسال۱۷۹۸میلادی، « نیکلالوئی‌ربر Nicola Louis Robert » ماشین کاغذسازی نسبةً کاملی اختراع کرد که نه تنها هنر کاغذسازی را ترقی داد بلکه راه را برای ظهور و رواج چاپ رتانیو آماده کرد . کارخانه های کاغذسازی مدرن و مجهز امروز که کاغذرا بصورت نوار بپهنای مختلف و درازای زیاد میسازند نمونه‌ای از ماشینهای مذکور است که در طی‌سالهای اخیر بدین

ازاین پس صنعت کاغذسازی توسعه و رونق یافت واحتیاج شدید دربعضی نقاط، مردم را وادار کرد که بسرعت در تولید و تزیید این محصول مفید بکوشند. چنانکه قاضی وپیشوای دینی شهر بال «Bale» باشتاب و سرعت غیرقابل تصوری در شهر خود کارخانهٔ کاغذسازی تأسیس کرد وآنرا بکار انداخت.

اختراع چاپ، ارزش کاغذ را افزود ومصرف آن‌را زیادتر کرد و نمایان ساخت که بشر برای توسعهٔ علم وتمدن بدین کالا احتیاج ونیاز فراوان دارد.

باوجود این، انگلیسیها بصنعت کاغذسازی و رواج آن اعتنا وتوجه نداشتند و اولین بار در اواخر قرن شانزدهم، زمان ملکه الیزابت، یك نفر جواهر فروش آلمانی درآن کشور کارخانهٔ کاغذسازی دایر کرد.

هلندیها نیزمقارن‌همین زمان درشهر« دردرش Dordrecht »کارخانه‌ای تأسیس کردند ودراین‌هنرپیشرفت شایان نمودند؛ چنانکه درقرن‌هفدهم کاغذ هلندی درهمه‌جا رواج یافت وبخوبی شهرهٔ اقطار جهان شد.

«ویلهلم ریتینگزن Wilhelm Rittinghausen» که اهل امستردام بود ودرفن کاغذ سازی مهارت و تخصص داشت سال ١٦٩٠ بامریکا رفت و نزدیك شهر فیلادلفی کارخانه‌ای دایر کرد.

مردم مکزیك، گرچه پیش از این تاریخ، درحدود سال١٥٨٠ در«کولهواکان Culhuacan» کاغذ میساختند اما کارخانه و محصولشان نواقص بسیار داشت.



در اواخر قرن هفدهم، تقریباً همه کشورهای غربی کاغذ درست میکردند اما وسایل کارشان‌زیاد باابزاری‌که‌چینیان درقرن دوم بکار میبردند تفاوتی نداشت. حقیقت‌اینست بااینکه

اما امروز از کاغذهای مخصوص آستر لباس ، پاتابه ، سرپائی، اسباب بازی ، ترقه ، آتشبازی درست میکنند .

در ژاپن علاوه بر استفاده‌های دیگر ، کاغذ های مخصوصی را که اندود از رزین باصمغ یاتر کیبات دیگر بود برای ساختن فانوسهای کاغذی ، اقسام پرده ، چتر ، انواع روپوش ، کیسه ، رو کش بار و غیره بکار میبردند . کم کم مردم اروپا و امریکا نیز راه استفاده کردن کاغذرا درمصارف مختلف دریافتند اما پیش‌از اینکه ساختن کاغذ ازچوب معمول گردد ، مواد اولیه چندان نداشتند که درتمام موارد بکار برند و تنها از مقوای مخصوصی اطاق کالسکه میساختند .

کمبود مواد اولیه کاغذ در امریکا چندان محسوس بود که حتی در سال ۱۸۵۰ میلادی صاحبان بعضی کارخانه‌های کاغذسازی، پارچه‌های کهنه با کشتی ازمصر بکشور خود میبردند .

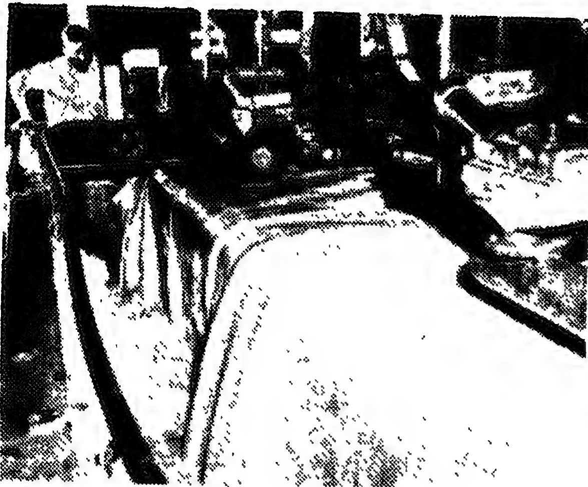
مقارن همین زمان تهیهٔ خمیر کاغذ از چوب عملی و آسان شد و مدت زیادی نگذشت که ساختن یقه ، سردست ، پیش‌بند کاغذی درنیویورك معمول گردید .

ده سال بعد، از کاغذهای مخصوص پیش‌بند، کلاه ، قالی ، بشکه، فرش کف اطاق، حتی خانه ساخته شد ، عجب اینکه دو کلیسای کاغذی یکی در « لندن » و یکی در «اسلو» بنا گردید .

درسال ۱۸۸۳ یك‌نفر ازاهالی شهر درسد« Dresd » ساعتی درست کرد که همهٔ اجزای آن کاغذ بود و درسنهٔ ۱۸۹۱ کمپانی بل «Bell» کاغذرا برای عایق کردن سیم‌های تلفن‌بکاربرد ودرسال۱۸۹۷درشهرشیکاگو ساختن نعل اسب از کاغذ مخصوصی‌معمول شد .

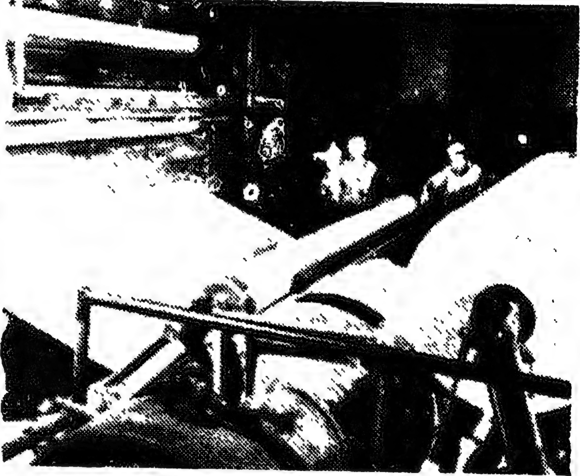
تاچندی پیش، ازخمیر کاغذ هزارنوع چیز ساخته میشد واکنون چهارهزار جور لوازم زندگی ازاین ماده آماده میگردد .

تازگیها مواد پلاستیکی جانشین خمیر کاغذ شده اما تعمیم فرهنگ وفزون‌شدن چاپخانه‌ها وتوجه مردم بمطبوعات نه‌تنها ازاعتبار وگرمی بازار کاغذ نکاسته بلکه‌هنوز محصول کاغذ دنیا باهمهٔ تدابیری که در ازدیاد آن بکار رفته چندان نیست که برای همین یك منظور کافی وبسنده باشد .



پایه کمال رسیده است .

درست معلوم نیست چه قوم زودتـر از اقوام دیـگـر بفکر افتاده که غیراز نوشتن ، کاغذرا درموارد دیگرنیز بکار برد . در بعضی قبور چینی ها بجای سکه ، پاره‌های کاغذپیدا شده ودرقرن‌هفتم میلادی‌زمان امپراطوری « Koa Tsung » کاغذ مخصوصی مثل اسکناس امروز اعتبار وارزش‌داشته است .



مارکوپولو « Marco Polo » ایتالیائی هنگام‌ساحت‌درسرزمین چین مشاهده کرده که چینیان در بعضی‌تشریفات‌ومراسم، کاغذهائی که باندازهٔ معین وبشکل‌مخصوص مزین‌ومضرس کرده‌اندمیسوزانند. پیش از اوجهانگردان قدیم‌عرب نیزمشاهده کرده‌اند که مردم‌همین کشور کاغذ توالت داشته‌اند .

شرح تصاویر

برای درست کردن کاغذ ، تنهٔ درختان را میبرند و با وسایل مخصوص ، الیاف و سلولز آنرا ازهم جدا میکنند ،آنگاه‌الیاف را بخمیری که حال میعان دارد تبدیل مینمایند ، سپس خمیر را با بعض‌مواد شیمیائی مخلوط کرده ، باصطلاح « شلاق » میزنند و مادهٔ حاصله را از توری ظریفی که دارای شبکه‌های بسیار ریز است میگذرانند تا آب آن بیرون رود . آنگاه خمیر را میگسترند و درگرمخانه قرار میدهند تا آب آن تبخیر و بقدر لازم « سفت » شود . بعد خمیررا از میان دستگاه مخصوصی عبور میدهند تا بصورت نوار دراز و سفید وباریکی که کاغذ است در آید .

من بخرج آقای بیتی در ۱۹۵۰ چاپ و منتشر شد .

در همانوقت که کتاب را برای چاپ بمطبعه داده بودم در مجلهٔ یادگار منطبعهٔ تهران چشمم بمقالتی بی‌امضا افتاد که گمان میرفت بقلم استادعباس اقبال نوشته شده باشد وموضوع آن کشف یك نسخهٔ خطی از رباعیات بود که درسال ٦٠٤ نوشته شده است . من درآن‌هنگام باین نسخه دسترسی نداشتم اما این نسخه که آن را باید نسخهٔ تهران نامید ناگهان در تابستان ۱۹۵۰ در لندن پیدا شد و بملکیت کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج درآمد !! باز در همان نظر اول بمن معلوم شد که تاریخ کتابت آن یعنی ٦٠٤ درستست . این نسخه شامل ۲۵۲ رباعیست و فقط ۷۵ سال پس از مرگ خیام نوشته شده و در اصل قسمتی ازسفینهٔ اشعار شاعران قدیم ایران بوده وتوسط شخصی بنام غیاث‌الدین محمدبن یوسف‌بن‌علی فراهم آمده است . شیوهٔ کتابت رسم‌الخط همان عصر وتاریخ کتابت مانند نسخهٔ مستربیتی بحروف نوشته شده (نه‌بعدد) وبهیچوجه آثار تصرف درآن مشهود نیست وصحافی کتاب‌هم متعلق بهمان‌عهد است» . آربری‌رباعیاتی‌را که در این دونسخه نوشته شده با نسخه‌های معروف‌چاپی مانند نسخهٔ کریستن‌سن و نسخهٔ فروغی مقایسه میکند . همچنین آن قسمت از رباعیات خیام را که هم در دونسخهٔ خطی مورد بحث وهم در کتابهائی معروف مانند سند بادنامهٔ محمدسمرقندی ومرصادالعباد نجم‌الدین دایه و تاریخ گزیده آمده نقل‌میکند وبلافاصله مینویسد: « استاد سعید نفیسی یك نسخهٔ معمولی در ایران بدست آورده اند که تاریخ کتابت آن ۷۵۰ و مشتمل بر یازده رباعی منسوب بخیامست . از این رباعیات شش رباعی درنسخهٔ کمبریج وچهار رباعی در نسخهٔ مستر بیتی آمده‌است. جناب‌آقای‌دکترغنی در کتابخانهٔ ملی تهران جنگی ازاشعار فارسی یافتند که ظاهراً در قرن چهاردهم فراهم شده و مشتمل‌برپنج رباعی از خیامست . از این پنج رباعی دو رباعی در نسخهٔ کمبریج ونسخهٔ مستر بیتی آمده است . »

قسمت سوم مقدمهٔ کتاب استاد آربری در بارهٔ ترجمهٔ معروف ادوارد فیتز جرالد ومقایسهٔ آن با اصل رباعیات خیام و در واقع یك انتقاد عالی ادبیست که بیشتر مورد استفادهٔ انگلیسی زبانها یا دست کم انگلیسی‌دانها می تواند بود .

قسمت چهارم مقدمه راجع بتاریخ آزادی‌فکر وفلسفه در ایران ومخالفت مردم قشری ومتعصب با آن وبیان مشرب فلسفی خیام ومتفکرینی مانند ابن سینا ومحمدبن زکریای رازیست .

قسمت پنجم عبارتست از بیان نکاتی چند دربارهٔ زندگانی خیام .

قسمت ششم مقدمهٔ در بارهٔ تاریخ پیدا شدن رباعی و رباعی‌گویان و خصایص رباعی و کیفیت وعلت‌سرودن رباعی‌بوسیلهٔ خیام وتشریح مضامین وتحلیل‌معانی‌رباعیات‌خیام‌ومقایسهٔ‌آنها بااشعار وفلسفهٔ ابوالعلاء معری و باباطاهر عریان وسنائی ومولویست .

قسمت هفتم مقدمه راجع به بیان علت‌گمنامی خیام در مدت چند قرن‌در وطنش ایران وسپس مشهور شدن او در ایران حتی قبل از انتشار یافتن ترجمهٔ ادوارد فیتزجرالد است .

قسمت هشتم وآخرین قسمت مقدمهٔ کتاب اشارهٔ‌بسیار مختصریست‌بخصایص‌ترجمهٔ جدیدانگلیسی خود آربری از رباعیات خیام .

مؤلف تعلیقاتی هم برای توضیح پاره‌ای از رباعیات درآخر کتاب آورده که بیشتر آنهابکار خوانندگان فرنگی می آید . این تعلیقات بسیار مختصر است واز چهار صفحه تجاوز نمیکند .

حال چند کلمه هم از کیفیت ترجمه آربری بیان کنم . استاد آربری نیز رباعیات را مانند فیتز جرالد بشعر ترجمه کرده ولی برخلاف فیتز جرالد که هر رباعی‌را مانند اصل فارسی در چهاربیت

منوچهر امیری

قدیمترین نسخه های خطی رباعیات خیام

از قضایای مهم ادبی که مع‌الاسف تا کنون درمطبوعات و محافل ادبی ازان بحث نشده کشف دو مجموعهٔ بسیار قدیم و اصیل از رباعیات خیام و ترجمهٔ جدید انگلیسی شرقشناس نامی استاد آرثر- آربری (۱) از روی آنهاست. نام کتاب آربری « عمرخیام - یك ترجمهٔ جدید مبتنی بر کشفیات اخیر (۲) » است. این کتاب بقطع معمولی و دارای یك مقدمهٔ نفیس محققانه در ۴۵ صفحه ومشتمل بر ترجمهٔ منظوم ۲۵۲ رباعیست. آن قسمت از رباعیات خیام که فیتزجرالد آنها را ترجمه کرده و در نسخ مکشوفه نیز موجود است آربری درآخر کتاب خود بمنظور مقایسه با ترجمهٔ جدید خود آورده است. بعلاوه کتاب شامل یك جدول مقایسهٔ نسخ خطی وچاپیست که بی‌نهایت مفید است.

هنگامی که من در انگلستان بودم کتاب آربری منتشر شد. پس‌ازخواندن آن تصمیم بترجمه مقدمه‌اش گرفتم و ضمن نامهٔ تبریکی که بمؤلف نوشتم از او خواهش کردم که متن اشعار و جملات فارسی و عربی را که وی ترجمهٔ آنها را در مقدمهٔ کتاب خود آورده است برایم بفرستد تا عیناً در ترجمهٔ فارسی خود نقل کنم ولی استاد قبول این‌امررا موکول بموافقت ناشران کتاب خود کرد. آنان نیز عاقبت تقاضای مرا پذیرفتند وتنها چیزی که از من خواستند این بود که در مقالهٔ خود حق مؤلف محترم و ناشران کتابش را ادا کرده باشم. اینست که من در اینجا باستاد آربری که چنین خدمتی پرارج بادب فارسی کرده وهمچنین بناشران کتاب نفیس‌او آقایان جان موری وشرکا (۳) تقدیم درود میکنم و توفیقشان را در تألیف و انتشار چنین‌آثاری آرزومندم.

اینك درین مقاله بشرح مطالب و فی‌الواقع شناساندن کتاب استاد آربری میپردازم ودرشمارهٔ آیندهٔ مجله ترجمهٔ متن مقدمهٔ آن را بنظر خوانندگان گرامی یغما میرسانم.

قسمت‌اول مقدمه راجع بنسخه‌های خطی وچاپی رباعیات خیام وداستان زحماتیست که شرقشناسان و فضلای ایران برای تشخیص و تعیین رباعیات صحیح و اصیل او در طی مدت نیم‌قرن تحمل کردند و عاقبت بواسطهٔ پیدا نشدن نسخ بسیارقدیم، ومنسوب بودن اغلب بلکه تمام رباعیات بخیام، آن رنجها بی نتیجه ماند و خیام بشکل یك شخص افسانه‌ای در آمد و عده‌ای از دانشمندان حتی منکر وجود او شدند.

قسمت دوم راجع بکشف دونسخهٔ خطی بسیار کهنه از رباعیات خیام است که بار دیگر باعث احیاء نام او درتاریخ ادبیات شده‌است. آربری میگوید چندی پیش‌شنیدم که نسخهٔ تازه‌ای ازرباعیات خیام بدست کتابدوست معروف آقای چستربیتی (۴) افتاده است. با یك نظر بخط و کاغذ و مرکب معلوم شد تاریخ کتابت که در آن ۶۵۸ ذکرشده صحیح است. این کتاب گلچینی ازرباعیات خیامست که توسط یکی از همشهریان او محمد قوام نیشابوری ترتیب داده شده و مشتمل بر ۱۷۲ رباعیست. متن این کتاب که ضمناً شامل ۸ رباعیست که تا آنوقت کسی ازآن خبر نداده بود بایك ترجمهٔ دقیق

---

(۱) Arthur J. Arberry (۲) Omr khayyam a new Version Based Upon Recent Discoveries. (۳) John Murray (Purlishers) Ltd.
(۴) Mr. Chester Beatty,

مترجم : حسن نوین
عضو وزارت امورخارجهٔ ایران

یك صحنه ازحوادث عراق درجنگ بین‌المللی اخیر

-۲-

درپنجم مه یعنی پس از چهارروز از شروع حملات‌قوای هوائی انگلیس قوای عراق ضربات کافی دیده بود و در همان شب ازمرتفعات عقب‌نشینی کردند و انگلیس‌ها آنهارا دنبال‌نموده در نتیجه ۴۰۰ نفر اسیر و ۱۲ توپ و ۶۰ مسلسل و ده اتومبیل زره‌پوش را بغنیمت بردند . یك‌ستون سرباز که ازفلوجه به کمك قوای‌عراق میآمد مورد حملهٔ چهل‌هواپیماکه از حبانیه‌حرکت کرده بودند شد ودچار خسارت بسیار سنگینی گردید وباین ترتیب محاصرهٔ حبانیه روز ششم مه پایان یافت ولی‌باز هم چند هواپیما ازمصر به کمك قوای انگلیس‌در حبانیه اعزام شد وزنان‌و کودکان انگلیسی‌باهواپیما به بصره منتقل گردیدند و در حدود شصت هواپیمای عراقی بکلی از کار افتاد .

نامهٔ مورخهٔ ۷ مه ۱۹۴۱ نخست وزیر به مارشال هوائی اسمارت :

« اقدامات مجدانه وقابل تحسین شما وضع را بحال عادی عودت داد ماهمه مراقب مبارزهٔ شما هستیم . هرگونه مساعدتهای ممکنه خواهد شد . باقدامات خود دنباله دهید » .

نامهٔ مورخهٔ ۷ مه ۱۹۴۱ چرچیل نخست‌وزیر به‌ژنرال ویول :

« تصور میرفت که ممکن است وضعیت درحبانیه بهبودی یابد ویك اقدام مجدانه علیه عراقیان ممکن است این‌حرکت را قبل‌از کومك‌آلمان خاموش کند . آلمانیها میتوانند بشورشیان عراق کمك کنند ولی‌نمیتوانند مدت مدیدی باین کمك ادامه دهند. ما باید بایك حملهٔ برق‌آسا تأثیرمعنوی وروحی کمك آلمان را خنثی نمائیم . بعقیدهٔ من‌اگر رطبه یاحبانیه را تصرف نمائیم قوای‌ما میتوانند بغدادرا تصرف نمایند واز فیروزی خود استفادهٔ کامل برند . تلگرافات دیگری‌نیز راجع بتحریك عشایرعلیه سیاست دولت عراق ارسال داشته ام » .

ژنرال ویول این پاسخ را در تاریخ ۸ مه ۱۹۴۱ برؤسای‌ستاد مستقیماً فرستاد :

« گمان میکنم باید حدود عملیات جنگی را در عراق در ظرف چند ماه آینده (بدون اینکه بهبودی در وضع سیاسی‌روی دهد) درنظر داشته باشید . قوائی که از هندوستان اعزام گردد میتواند بصره را حمایت کند ولی بعقیدهٔ شخصی من نمیتواند بطرف شمال پیشرفتی نماید مگر اینکه همکاری ومعاونت اهالی‌محل‌وعشایر عرض راه تأمین گردد . همچنین قوائی که از فلسطین برسد میتواند حبانیه را آزاد کند وراه بغداد را زیر نظر ومراقبت قرار دهد و نگذارد قوای عراق بطرف حبانیه پیش آید ولی نمیتواند مقاومت طرف را درهم شکسته بغداد را تصرف نماید و مراکز خود را در آنجا تقویت دهد . بنا براین وبمنظور احتناب از عملیات جنگی وسیع در منطقه‌ای که ارزش حیاتی ندارد بار دیگر پیشنهاد و توصیه میکنم که باید بهر وسیله که ممکن شود راه حل مسالمت آمیزی پیدا شود » .

چرچیل در یادداشتهای خود میگوید اگرچه‌به اهتمام وصحت‌عمل ژنرال ویول اطمینان داشتم ولی باز هم بشدت بر او فشار آوردم .

آورده او در هشت بیت یا سطر آورده است زیرا معتقد است هر کدام از رباعیات شامل بسی از لغات ودقایق شعری وفلسفی‌است که در قالب چهار بیت یاسطر نمیتواند درآید . ترجمهٔ آربری بسیار دقیق ومفید است و تنها مزیتی که بر ترجمهٔ فیتزجرالددارد همینست وبس وگرنه هرگز از نظرلطف و ملاحت وشیوائی بپایهٔ ترجمهٔ فیتزجرالد نمی‌رسد . وزنی‌هم که آربری انتخاب کرده غیراز وزنی‌است که فیتزجرالد بکار برده است . بزرگترین ایرادی که روزنامهٔ تایمز ادبی بترجمهٔ آربری گرفته بود اینست که چرا ترجمهٔ وی منظوم است زیرا ترجمهٔ منظوم با ترجمهٔ دقیق لفظ بلفظ که منظور نظر آربری بوده خواه ناخواه مطابق نمی‌افتد ، خاصه اینکه او شاعر نیست محقق است اگر هم شاعر باشد او کجا وفیتزجرالد کجا ! اینست ماحصل انتقاد آن روزنامه که بخاطرم مانده و بعقیدهٔ من‌راست میگوید زیرا گذشته از اینکه آربری ترجمهٔ خود را در قالب وزن و قافیه ریخته خود را مقید کرده است که ترجمهٔ هر رباعی را درهشت بیت بیاورد تا بتواند حق مطلب را ادا کند ولی همین امر قطعاً در شعر ایجاد خلاء میکند وشاعر یا ناظم مجبور میشود که جاهای خالی را با الفاظ و عبارات زائد و حشوهای قبیح و ملیح پر کند و در نتیجه مترجم دقت وامانت‌را که لازمهٔ ترجمه است نمیتواند رعایت کند . از اینرو روزنامهٔ معروف منچستر گاردین هفتگی پس از بحث در بارهٔ ترجمهٔ یکی از رباعیات خیام نوشته بود که « ترجمهٔ سایر رباعیات بدقت ترجمه این‌رباعی نیست » اما البته این نکات ازاهمیت ترجمه استاد آربری نمیکاهد .

ابوالحسن ورزی

آرزوی تو !

باد بهار آمد و آورد بوی تو
شد تازه باز در دل من آرزوی تو

تا پاکتر بروی تو افکند نگاه من
خودرا باشك شوید و آید بسوی تو

چون غنچه‌ای که باز شود در سپیده‌دم
گردد شکفته این‌دل خونین بروی تو

پروانه و نسیم و من ، ای گلبن مراد
هستیم روز و شب همه درجستجوی تو

ای‌دل عزیزدار که داروی زندگی‌است
آن می که دست عشق کند درسبوی تو

دانی چه شد نصیب من‌از نوبهار عشق؟
گلهای حسرتی که فکندم بکوی تو

ای‌مرغ شب بداغ که سوزی، که‌درداو
خون می کند فغان ترا در گلوی تو؟

درآرزوی آنکه چوگل دربرت کشم
هرصبح چون نسیم دویدم بکوی تو



« ازاینکه برای ملاقات با ویول عازم بصره شده اید بسیار خرسندم . ویول جریان کاروانها و دفاع از کرت را شرح خواهد داد . فیروزی ما درلیبی وضعیت عراق را بکلی تغییر خواهد داد و اهمیت وقایع آنجا را جه از نظر آلمان وچه از نظر عراقیها تقلیل میدهد .

۲ ـ از مساعی فوق‌العاده‌ای که راجع به بصره مبذول داشته‌اید بسیار سپاسگزارم . بهتراست قوای هندی دربصره تقویت شوند . ولی باید مترصد فرصت مناسب بود و با قوای کمی بطرف بغداد پیش رفت . مجددا قلت اهمیت تصرف کرکوك یا موصل را تذکر میدهم . باید وقتی بفکر این‌تصمیم افتاد که نتیجهٔ حرکت کاروانها در مدیترانه بسوی اسکندریه و کرت معلوم‌شود بنابراین قبل‌ازهرچیز باید در صدد تشکیل دولت دوستی در بغداد برآمد و تاسرحد امکان پایگاه وسیعی در بصره بدست آورد و پس‌از آن درصدد تصرف سوریا برآئیم . شکست آلمان درلیبی موضوعی‌است که سرنوشت سایر حوادث وپیش‌آمدها را تعیین میکند . فعلا نمیتوان نقشه‌های وسیع و طولانی طرح نمود مگر اینکه شکست آلمان درلیبی تحقق پذیرد آنگاه همه چیز آسان میشود » .

عقیدهٔ چرچیل براین بود که قبل از هرگونه زدو خورد شدید وخونین به قضایای عراق خاتمه داده شود و بعقیدهٔ وی حوادث احتمالی کرت چندان مهم نیست .

طلایهٔ قوایی که برای کمك حبانیه اعزام شده بود روزهجدهم ماه مه ۱۹۴۱ به حبانیه رسید. این قوا مرکب از یك تیپ زره‌پوش بود که از فلسطین برای تجدید حمله برقوای عراق که پل بین موصل و فلوجه روی‌فرات را درتصرف داشت اعزام گردیده بود . دراین هنگام تنها دشمن‌انگلستان عراقیها نبودند و چند هواپیمای آلمانی در سیزدهم مه در فرودگاه موصل تمرکز یافت لذا نیروی هوائی انگلستان قبل از هراقدام لازم بود برهواپیماهای آلمان حمله کرده مانع تجهیز آنها از سوریه بوسیلهٔ راه آهن گردد .

روز نوزدهم مه ۱۹۴۱ قوای حبانیه باقوای کمکی شروع به حمله برفلوجه (واقع در هشتاد کیلومتری شرق بغداد در راه بغداد به حبانیه‌وشام) نمودند ولی طغیان آب رودخانهٔ فرات مانع تأمین ارتباط مستقیم با قسمت غربی شهر گردید (قسمت مهم وآباد شهر فلوجه همان قسمت غربی است که بوسیلهٔ پل آهنی بقسمت شرقی که بیشتر مزارع است اتصال می‌یابد) و لذا عدهٔ هواپیما برای قطع راه بازگشت نیروی عراق وقطع جادهٔ بغداد پرواز داده شد و انتظار میرفت علاوه بر بمباران شدید نیروی دشمن که مرکب از یك تیپ قوی ومجهز بود مجبور به تسلیم یا پراکندگی و فرار گردد ولی پس ازبمباران معلوم شد که نیاز بحملهٔ زمینی‌است . بنابراین به قوای کوچکی که مأمور حفظ پل‌آهنی جادهٔ بغداد بود دستور داده شد وارد میدان شود و این قوا مأموریت خود را بدون دادن تلفات انجام داد و قوای عراق با دادن سیصد نفر اسیر عقب نشینی کرد . سه‌روز بعد که قوای عراق خود را آمادهٔ حمله کرده بود بوسیلهٔ بمبارانهای هوائی وآتش‌توپخانهٔ قوای‌انگلیس موفق باین حمله نگردید . قوای انگلیس چند روزی را صرف تهیهٔ مقدمات حملهٔ اخیر به بغداد نمود و در خلال این مدت نیروی هوائی انگلیس مساعی نیروی هوائی آلمان را که در فرودگاههای شمال عراق (موصل) تمرکز یافته بود خنثی کرد ، ضمناً یکدسته ازهواپیماهای ایتالیائی نیز درآسمان عراق مشاهده گردید ولی اقدامی بعمل نیاورد . افسر آلمانی فرزند مارشال بلومبرگ که مأمور تنظیم عملیات هوائی آلمان با قوای عراق بود در اثر بی مبالاتی تیراندازان عراقی هنگام فرود آمدن در فرودگاه بغداد در قسمت سر مجروح گردید و ژنرال فیلمی بجای وی منصوب شد و اگر چه این ژنرال موفق بفرودآمدن گردید نتوانست کاری صورت دهد . ژنرال فیلمی حامل اوامر و تعلیمات شدیدی ازهیتلر بود یعنی همانموقع

نامهٔ نخست‌وزیر به ژنرال ویول مورخهٔ ۹ مه ۱۹۴۱ :

« تلگراف مورخ ۸ مه شما راجع بعراق مورد مطالعهٔ کمیسیون‌دفاع قرار گرفت . اطلاعاتی که داریم حاکی است که اوضاع رشید عالی و همدستانش بسیار بد ونامساعد است . در هرصورت باید بشدت با‌آنها مبارزه نمائی . هنگ موتوریزه که درفلسطین آماده شد باید طبق بپشنهاد شماهرچه زودتر حرکت کند وبادشمن یا در رُطبه ویادر حبانیه گلاویز گردد . همینکه قوای‌مزبور به‌حبانیه رسید باید بدون تردید نهایت استفاده‌را از فرصت کرده بطرف بغداد ـ حتی اگر با قوای کم و سبکی هم باشد ـ حرکت نمائی و مانند آلمانها که ناگهان دست باقدام می زنند و نیروز می‌شوند حمله کنید .

۲ ـ جای هیچگونه مذاکره‌ای با رشید عالی نیست مگراینکه با شرایط مندرجه در تلگراف رؤسای ستاد موافقت نماید . این مذاکرات نتیجه‌ای جز تأخیر ندارد وبه نیروی هوائی آلمان فرصت خواهد داد که خود را بعراق برساند . ما تصور نمیکنیم هر اندازه قوای زمینی بعراق اعزام داری برعملیات جنگی درصحرای غربی تأثیر کند . نیروی‌هوائی سلطنتی باید نهایت کوشش‌را درپشتیبانی قوای‌ما درعراق وصحرای غربی بعمل‌آورد . مارشال هوائی تیدر میتواند درصورت‌اشتراك درجنگ و یا در موقع خطر حمله در صحرای غربی از دادن کمکهای هوائی ضروری برای عملیات جنگی در عراق خودداری نماید . »

چرچیل سپس به ژنرال ویول اطمینان میدهد که مقصود انگلستان توسعهٔ عملیات جنگی نیست بلکه منظور حل مشکلی است که پیش آمده وچنین می‌نویسد :

« موجبی ندارد که از آیندهٔ طولانی در عراق خسته شوی . نخستین وظیفه و مأموریت شما آنست که دولت دوستی در بغداد تشکیل گردد و با شدت هرچه تمامتر قوای رشید عالی گیلانی را سرکوبی نمائی . ما در حال حاضر نمیخواهیم پیشرفت وسیعی در کنار رودخانه در بصره بنمائیم و نمیگوئیم کرکوك یاموصل را تصرف نما و درصدد هیچگونه تغییراتی در آتیهٔ عراق نیستیم . طبق پیشنهاد شما دستورهای کافی در این باب داده‌ام ولی وظیفهٔ شماست که هنگ موتوریزه اتصال بین بغداد و فلسطین‌را تأمین نماید . دوران فیروزی آلمان طول نخواهد کشید . امیدواریم هنگ مزبور برای حرکت درتاریخ دهم ماه مه حاضر باشد مشروط براینکه روز دوازدهم ماه به حبانیه برسد واین تاریخ برفرض آنستکه حبانیه بمقاومت خود ادامه دهد . یقین داریم که این تاریخها را بپهان خواهند داشت ونهایت اهتمام را در تسریع حرکت بعمل خواهید آورد » .

ژنرال ویول پیامهای متعددی که باو فرستاده شده بود با شهامت اجابت کرده درتاریخ سیزدهم ماه مه ۱۹۴۱ چنین اطلاع داد : ـ

« به‌کلیهٔ تانکهای موجوده دستور دادم که به قوای « گوت » برای حمله بردشمن در میدان سلوم بدون‌انتظار ببلمگ (نام محرمانه‌ای است که بکاروانهای حامل اسلحه در دریای مدیترانه اطلاق میگردید) ملحق شوند . چنانچه اوضاع درصحرای غربی بروفق مرام باشد سعی میکنم قوای‌اضافی به فلسطین برای حمله بعراق اعزام دارم . اما باید این کار سنگین را در عراق هر چه زودتر خاتمه دهیم . همچنین نهایت‌جد را برای تقویت جزیرهٔ کرت درمقابل حملات احتمالی مبذول خواهم داشت . با ژنرال کاترو در باب سوریه امروز عصر مذاکره نمودم » .

درخلال‌این‌احوال کاروانها بسلامت‌وارد اسکندریه می‌شدند وامیدواری‌بیشتری به‌عملیات‌جنگی در کرت و صحرای غربی وسوریه میرفت واین اقدام دولت انگلستان نتایج رضایت بخشی داد .

نامهٔ مورخه ۱۴ مه ۱۹۴۱ نخست‌وزیر به ژنرال او کنلیك :

-۵-

سعدالدوله (میرزا جوادخان)

میرزا جوادخان سعدالدوله پسر حاجی میرزا جبار ناظم المهام تذکره‌چی که بعدها قونسول ژنرال در بغداد شد و نیز مدیر روزنامهٔ «وقایع اتفاقیه»، پسر حاجی صفرعلی خوئی است. سن او بیش از ۷۵ سال است. سابقا یعنی قبل از چهل سالگی در تلگرافخانه در زمان ریاست علیقلی‌خان مخبرالدوله در تبریز مستخدم بود و بعدها رئیس مدرسهٔ مظفری تبریز بود. درهمان اوان بواسطهٔ بدرفتاری که بازن خود دختر مخبرالدوله میکرد ازطرف مخبرالدوله شدیداً تنبیه و از تلگرافخانه خارج شد و کینهٔ این مطلب را در دل گرفت. پس از خروج از تلگرافخانه در وزارت خارجه مستخدم و مدتهـا در طهران مشغول بود. بالاخره دراوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه وزیرمختار بلژیك گردید، ومیگویند پایهٔ ثروت او بواسطهٔ خرید اسلحهٔ بود که مظفرالدین‌شاه درفرنگستان بتوسط او کرده بود. درحدود سال ۱۳۲۱ بطهران آمد. در موقعی بود که صدارت با شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بود و پس از مختصری توقف وزیر تجارت گردید و خودرا جزو مجددین قلم داد ومحرمانه برضد عین‌الدوله و بلژیکی‌های مستخدم گمرك و مالیه انتریگ میکرد. عین‌الدوله مطلب‌را دریافت و درسال ۱۳۲۳ پس ازقضیهٔ چوب‌زدن علاءالدوله حاکم طهران تجاررا، عین‌الدوله او را معزول کرد و مغلولا بطرف یزد تبعید نمود و او ازمحل حبس فرار کرده خودرا بتلگرافخانهٔ انگلیسها انداخت و درآنجا بود تاپس ازشش‌ماه بهمراهی ملیون تازهٔ ایران بطهران وارد شد و از طرف طهران وکیل گـردید. در اول خیلی کارش بالا گرفت ولی بعد بواسطهٔ انتریگ برضد مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله رئیس‌مجلس بواسطهٔ کینهٔ دیرینه و خودسریهای دیگـر در ۱۳۲۵ از مجلس خارج، و بعد از مدتی که کابینه بریاست میرزا محمدخان مشیرالسلطنه تشکیل گردید او هم وزیر خارجه شد ولی بواسطهٔ تعطیل اجزاء وزارت خارجه برضد او تقریباً ۲۵ روز دیگر معزول‌گردید، وچون تمام ملیون برضد اوبودند نتوانست در منزل بماند در سفارت هلند رفت و متحصن گردید. درسال ۱۳۲۷ که مجلس بسته و محمدعلی میرزا مستقل بود اول بوزارت خارجه و بعد بعنوان کفیل ریاست وزراء از طرف ابوالقاسم خان ناصرالملك که درفرنگستان رئیس‌الوزراء گردید بود و پس از فتح طهران جزو اشخاصی بود که از طهران تبعید گردید و مدتها درپاریس اقامت داشت. درسال ۱۳۳۳ بطهران مراجعت کرد وثانیاً بواسطهٔ فشار خارجیها مقام رئیس الوزرائی را باو دادند ولی بواسطهٔ هیجان عمومی درطهران فردای آنروزشاه از این عمل منصرف گردید والی حال که سال ۱۳۳۶ است درطهران بی شغل است.

سعدالسلطنه (آقاباقر)

سعدالسلطنهٔ قمی مدتهای مدید حاکم قزوین بود. از محترمین دربار ناصرالدین‌شاه ومقربین آنزمان بود. راه شوسهٔ قزوین بطهران را اول او امتیاز گرفت وساخت(۱). ازاشخاص متمول ایران

۱ـ درتاریخ ۱۲۹۶ هجری. (حاشیه)

که هر گونه فرصت مداخلهٔ محور سلب شده بود .

دستورهای شمارهٔ ۳۰ خاورمیانهٔ هیتلر مورخ ۲۳ مه ۱۹٤۱ بفرماندهی میدان :

« جنبش آزادیخواهی عرب در خاورمیانه علیه انگلستان کمکی برای ما محسوب میگردد و لذا باید اهمیت خاصی بشورش درعراق داد زیرا بخارج مرز عراق نیز سرایت کرده مخالفین و دشمنان انگلستان را درخاورمیانه تقویت وخطوط ارتباطیهٔ انگلستان را قطع مینماید وقوا و کشتیهای انگلستان را در میدانهای دیگر جنگ مشغول میدارد . بنابراین مقرر میداریم که عملیات جنگی در خاور میانه بوسیلهٔ کمك به عراق توسعه یابد . اما اینکه چگونه میتوان مرکز انگلستان را بین دریای مدیترانه و خلیج فارس متزلزل نمود و در عین حال به کانال سوئز حمله بُرد اینها همه در دست خداوند است» .



حرکت قوای انگلیس بطرف بغداد درشب ۲۷ مه ۱۹٤۱ شروع گردید ولی بعلت طغیان آب و خرابی بیشتر پلهای عرض راه حرکت خیلی آهسته پیش میرفت وبالاخره روز ۳۰ مه ۱۹٤۱ پیش قراولان نیروی انگلیس بحومه و اطراف بغداد رسیدند . در این تاریخ رشید عالی گیلانی و همدستانش باتفاق وزرای مختار آلمان و ایطالیا و مفتی اعظم فلسطین که در حقیقت محرکین و مسببین این غائله بودند بطرف ایران فرار کردند. روزبعد(۳۱مه۱۹٤۱)متارکهٔ جنگ اعلام شد ونایب السلطنهٔ عراق عودت کرد ودولت جدیدی تشکیل گردید . نیروی زمینی وهوائی انگلیس نقاط ومراکزحساس شهر را تصرف کردند .

بدین ترتیب نقشهٔ هیتلر برای ایجاد شورش و بلوا در عراق وتصرف این منطقهٔ وسیع درحالی که نزدیك بود عملی شود برهم خورد ، و تیپ هندوستانی خیلی بموقع در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹٤۱ در بصره پیاده شد و رشید عالی را که هنوز مقدمات کار را کاملا فراهم نکرده وآماده نشده بود مجبور باقدام نمود. همچنین پایداری و استقامت قوای دفاعی حبانیه را نباید فراموش کرد. آلمانها باچتربازها وسربازانی که داشتند میتوانستند ازراه هوا باسهولت عراق وسوریه و ایران را با چاههای نفت وسیع وگرانبها تصرف نمایند و حتی هیتلر میتوانست برهندوستان نیز دست یابد و به ژاپون متصل گردد ولی هیتلر ترجیح میداد که نیروی هوائی خود را در نقاط دیگر بکار برد .

این نکته را نیز باید یادآور شد که شورش عراق جزء کوچکی از اجزاء میدان جنگ فرماندهی ژنرال ویول بود واین میدان شامل حملهٔ آلمان بر کرت وتهیهٔ نقشهٔ حملهٔ مقابل بر رومل در صحرای غربی وحمله به حبشه وارتیری و بیرون راندن آلمان از سوریه بود . دریای مدیترانه در نظر انگلستان و نسبت به مشکلات دیگر ، از جمله خطر تصرف جزیرهٔ انگلیس ، جنگ اژدرانداز ها و جنگ ژاپون در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت .

خلاصه آنکه پافشاری کابینهٔ انگلستان بریاست چرچیل در خاتمه دادن سریع وقایع عراق و عدم قبول پیشنهاد مذاکره بارشید عالی گیلانی یاوساطت ترکیه موجب پیروزی انگلستان وتغییرجریان اوضاع جنگی در خاور میانه و بلکه سرنوشت دومین جنگ جهانی گردید و پس از ختم غائلهٔ عراق متفقین توانستند کمکهای خود را به شوروی ازراه ایران برسانند وقوای آلمان را که تاپشت دیوار قفقاز وچاههای نفت بادکوبه رسیده بود به عقب زنند وشکست دهند .

پایان

بود . از اول طرفدار آزادی و جزو کارکن های متجدد بود . در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی (۱۳۲۷) پس از فوت برادرش یحیی میرزا از طرف مجلس شورای ملـی وکیل و در حزو فرقهٔ دمکرات معرفی گردید و بعد از چندی سمت «لیدری» (ریاست) پارلمانی دمکرانها برعهدهٔ او شد و شهرتی کامل حاصل کرد . در تاریخ ۱۳۲۹ که مجلس شورای ملی برحسب امر ابوالقاسم‌خان ناصر الملك نایب‌السلطنهٔ وقت منفصل گردید بعد از چندماهی اورا دستگیر نمودند وبقم تبعید کردند . پس از چندماه از قم مراجعت کرد و در حدود ۱۳۳۱ بریاست امورات مرکز در وزارت داخله منصوب شد و بخوبی از عهدهٔ کار برآمد . در دورهٔ سیم مجلس شورای ملی از طرف اصفهان وکیل انتخاب گردید (۱۳۳۲) و درمحرم ۱۳۳٤ که وکلای مجلس و اغلبی ازمشروطه طلبان برای مداخلهٔ روسها از طهران خارج شدند اوهم بقم مهاجرت نمود و بریاست کمیتهٔ دفاع ملی منصوب گردید وبعد ازقم باصفهان وعراق و کرمانشاه حرکت کرد و حالیه که صفر ۱۳۳٦ است درحدود ایران وعثمانی است و درانتخاب دورهٔ چهارم طهران‌هم بوکالت اهالی‌طهران منتخب شده است . سن اوقریب ۳۸ سال است .

شرف‌الملك (حاجی آقا حسن حکیم زاده)

پسر آقا علی حکمی (یکی ازعلمای معقول درجهٔ اول طهران) . سن او حالیه (۱۳۳٦) متجاوز از ٤۰ سال نیست . در سابق در سلك طلاب ومشغول تحصیلات عربی وفارسی بود . دردورهٔ مشروطیت ازحزب دمکرات بود. پس ازبستن مجلس‌دورهٔ اول در۱۳۲٦ ازطهران‌مسافرت باسلامبول کرد و بعدازمدتی برشت مراجعت نمود وباسایرمجاهدین مشغول امورات ملی شد . پس‌ازفتح‌طهران در تاریخ ۱۳۲۷ بطهران آمد و جزو مستخدمین عدلیه گردید و مدتی‌نگذشت که بریاست یکی‌از محاکمات حقوقی عدلیه منتخب گردید . در تاریخ ۱۳۳۳ بریاست عدلیهٔ یزد منصوب گشت وحرکت نکرده بود که قسمتی از احرار طهران برای‌حملهٔ روسها بطهران درتاریخ محرم ۱۳۳٤ بقم‌مهاجرت کردند و او هم‌بقم رفت وحالیه (۱۳۳٦) با سایرهم مسلکهای خود در اسلامبول است . ازجوانهای عاقل جدی فرقهٔ دمکرات محسوب میشود .

شریف‌الدوله (میرزا علیمحمدخان وزیرزادهٔ کاشانی)

پسر میرزا محمدعلی نعحب‌کاشانی داماد شریف‌الدوله که مدتهای مدید رئیس محاکمات خارحه در طهران بود . سن او متجاوز از ٤۰ سال است . درحدود ۱۳۲٤ قونسول بادکوبه بود . دردورهٔ دوم مشروطیت در۱۳۲۵ کارگزار رشت و ازطرف گیلان وکیل گردید وبطهران آمد و جزو فرقهٔ اعتدالیون خودرا معرفی کرد . بعدازچندماهی ازمجلس مستعفی ودروزارت خارحه مدیراداره انگلیس گردید . درحدود ۱۳۲۸ معاون وزارت خارجه گردید و درموقعی که حسینقلیخان نواب سفیر حالیهٔ (۱۳۲٦) ایران دربرلین وزیرخارجه بود این‌شریف‌الدوله معاون اوبود . درسال ۱۳۲۹ معاون وزارت جنگ گردید وبعد استعفا داد و درموقعی که ازمجلس خارج شد از فرقهٔ اعتدالی خارج و جزو دستهٔ که تازه بنام « اتحاد و ترقی » تشکیل شده بود معرفی شد . درحدود ۱۳۳۲ کارگزار آذربایجان شد و درآن‌سفر بطوری رفتار کرد که اسباب تمجید تمام ایرانیان خادم ایران گردید. بکلی برخلاف گفته‌های سابق مردم خالصاً برای‌خدمت بایران شروع باقدامات کرد بطوری که درسال ۱۳۳۵ تمام اهالی آذربایجان بیك صدا برای پیشکاری کل اورا درخواست میکردندوحالیه (ربیع اول ۱۳۳٦) گویا در تبریز است . از اشخاص فعال ایران بشمار میآید . (چند سالی‌هم در بالکان بود) .

بود.سن اومتجاوز ازشصت سال بود. هیچ سواد نداشت وحتی یك‌سطراز کاغذرا نمی‌توانست بخواند . در حدود ۱۳۲۸ حاکم زنجان بود وبا آخوند قربانعلی مجتهد زنجانی کدورت شدیدی حاصل کرده بود و کم کم کاربالا گرفت و در اواخر سال ۱۳۲۸ ملاقربانعلی که از متنفذین نمرهٔ اول زنجان بود حکم داد مردم ریختند خانهٔ حاکم و بطورخیلی ناهنجاری او را مقتول نمودند . در موقع حکومت آخری امین‌الدوله در تبریز مشارالیه همراه او در آذربایجان و مدتها حاکم ساوجبلاغ مکری بود .

سعدالملك (مهدی‌خان مافی)

پسرمیرزا حسن (مافی یکی‌ازایلات ساکن دراطراف قزوین‌است) . سن اونزدیك به۳۷سال است . دامادکامران میرزانایب‌السلطنه است. شغل‌معینی‌ندارد. شغل‌رسمی‌اوصرف کردن مال‌پدراست .

سعیدالسلطنه آذربایجانی (حاجی فتح‌الله خان)

پسرمیرزارفیع نظام‌العلماء تبریزی . برادر ناصرالسلطنه . سن گویا . ٤سال (۱۳۳۶) . در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه مدتی پیشکاری حکومت طهران ومدتی هم ریاست نظمیهٔ طهران بعهدهٔ او محول بود . درسال ۱۳۲٤ حاکم بوشهر بود . اخلاقاً و عملا هیچ ربطی بناصرالسلطنه ندارد . یکی دو سفرهم بفرنگستان کرده است . سِنّاً کوچکتر از ناصرالسلطنه است . در اوایل مشروطیت در موقع ریاست ورزائی ناصرالملك‌میررئیس نظمیه طهران بود .

میرزا سلیمان خان

پسر آقامیرزاعلی مستوفی‌آشتیانی متخلص بمیکده (آقامیرزا علی سابقاً درجزو وزارت لشکر مستخدم بود) . سن او متجاوز از ٤٥ سال است . در سابق جزو وزارت جنگ مستوفی اول و سررشته‌دار کل وزارت لشکر بوده و از طرفداران آزادی و مشروطیت و با حاجی‌میرزا نصرالله ملك المتکلمین ناطق معروف بهشتی (بهشت یکی از دهات اصفهان است (۱)) خصوصیت‌کامل داشت. قبل از بستن مجلس‌شورای ملی ۱۳۲۶ چون رئیس یکی از انجمنها بود (انجمن برادران) و چون آن انجمن معروفیتی بمشروطه طلبی داشت برحسب امر محمدعلی میرزا میرزا سلیمان‌خان دستگیر شد وچندین‌ماه درحبس بود . پس ازفتح طهران ۱۳۲۷ وتشکیل حکومت جدید بعدازچندماهی بمعاونت وزارت مالیه منصوب و بعد در حدود ۱۳۲۹ بحکومت عراق نایل شد ودر حدود سال ۱۳۳۳ معاون وزارت داخله گردید و در همین شغل بود که در محرم ۱۳۳٤ با سایر آزادی خواهان برای مدافعه از قشون روس مهاجم بطهران بطرف قم و ساوه حرکت کرده و حالیه که صفر ۱۳۳۶ است در اسلامبول است .

شاهزاده سلیمان‌میرزا

پسر محسن میرزای کفیل‌الدوله ابن حاجی‌محمد طاهر میرزا ابن جهانگیر میرزا ابن عباس میرزا نایب‌السلطنه ابن فتحعلی‌شاه قاجار . تحصیلات خود را درطهران تمام کرده . سابقاً درجزو ادارهٔ نظمیه مستخدم بود و در حدود ۱۳۳٤ درکرمانشاه در ادارهٔ گمرك بود و ریاست کلی مدرسه را هم دارا

(۱) بهشت ده اصفهان نیست بنابقول اولاد آن‌مرحوم مردم این لقبرا بپدر وی داده بودند بمناسبت زهد و نقوای او . (این عبارت بامداد در ذیل صفحه نوشته شده ـ مجلهٔ یغما)

وهمراهی کردن با احرار تقریباً ریاست علمیهٔ طهران را داشت و در نـزد عامه مقام رفیعی پیدا کرده بود. درسال ۱۳۳۵ در طهران مرحوم گردید .

صنیع الممالك (حاجی میرزا علی نقی)

پسر حاجی ابوطالب زرگر اصفهانی . یهودی بوده . در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه بواسطهٔ رابطهٔ که با حاجی حسینعلی تاجر صندوق خانه داشت قسمتی از امورات زرگری دولت باو محوّل گردید . در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه تمام کارهای صندوق خانه که راجع بجواهـر و زرگری بود برعهدهٔ او بود . در حدود ۱۳۱۵ که با حاجی سید محمد صراف طهرانی در اسلامبول ملاقات حاصل کرد با حاجی مزبور شرکتی کرد و پسرش میرزا محمود خـان را در اسلامبول برای خرید جواهر و سایر اشیاء گذاشت و بواسطهٔ تقلبات که درخرید میکردند بیش از صد هـزار تومان بحاجی سید محمد صراف ضرر وارد آوردند . در موقع استبداد محمد علی میرزا در تاریخ ۱۳۲۷ در جلسهٔ که تجار بباغ شاه طهران که آنزمان دربار شاه مخلوع بود رفته بودند واحساسات خودشانرا برای باز کردن مجلس شورای ملی اظهار میکردند صنیع‌الممالك بر خلاف همهٔ تجار علناً اظهار تنفر از مجلس شورای ملی کرد . یك دفعه تمام تجارصدای اعتراض را بلند کردند ومخصوصاً جوان کاسبی که میرزا غلامحسین نام داشت (و حالیه که صفر ۱۳۳۶ است در پـاریس است) بـا نهایت رشادت گفت این مرد کهٔ فضول عقیدهٔ خودش را میگویدوهیچکس با اوهمراه نیست . درحدود سال۱۳۳۳ در سن ۷۵ سالگی در طهران باشدت هرچه تمامتر از وضع معاش وفات کرد .



میرزا طاهر تنکابنی

از طلاب‌ساکن طهران وددرشتهٔ معقول وریاضیات شهرتی‌کامل دارد . قبل ازدورهٔمشروطیت شغل ایشان در طهران تدریس ودر مدرسهٔ سپهسالار جدید مشغول تعلیم علوم مذکوره بود . سن‌او نزدیك به ۵۰ سال است . در دورهٔ اوّل انتخابات مجلس شورای ملی از طرف طلاب طهران وکیل گردید ودر دورهٔ سوم از طرف اهالی طهران وکیل گردید و در جزو فرقهٔ دمکرات معرفی شد ، در سال ۱۳۳۴ که اغلبی ازاحرار از طهران مهاجرت کردند اوهم بقم آمد واز طرف ملیون‌مأمور بروجرد گردید و ازبروجرد باسایر ملیون همقدم بود و حالیه (۱۳۳۶) گویا ازموصل بطرف ایران رهسپار است . در دورهٔ چهارم مجلس‌شورای‌ملی ازطرف دمکراتها وکیل شد . حالیه (محرم۱۳۳۷) در طهران است . (۱)



ظهیر الدوله (علی خان قاجار)

پسر محمد ناصرخان ظهیرالدوله از اعیان دربار ناصرالدین شاه بود پس از مردن میرزا حسن صفی علی شاه که رئیس جماعتی از یك فرقهٔ صوفیه بود و ساکن طهران بود ظهیرالدوله مقام‌ریاست‌را حائز و ملقب بلقب « صفا علی شاه » گردید و هنوز که ۱۳۳۶ است در ریاست باقی است . بحسن اخلاق و ملایمت طبع و نیك نفسی مشهوراست . حکومتهای مختلفه در ولایات ایران کرده . درموقع توپ بستن مجلس شورای ملی در شهر جمادی الاولی۱۳۲۶ اوحاکم مازندران بود وچون از اعوان مشروطیت بود خانهٔ معروف او را که در بهترین خیابانهای طهران واقع‌است (خیابان علاء الدوله)

(۱) جملهٔ آخر بخط دیگری افزوده شده است (مجلهٔ یغما) .

شهاب‌الدوله

اسدالله میرزا پسر عبدالحسین‌میرزای شمس‌الشعراء برادر لسان‌الحکمای کحال است . سن ایشان متجاوز از چهل سال است . تحصیلات ایشان اولا در طهران و بعد در لندن بوده است . سابقاً در تلگرافخانه مستخدم و مترجم بوده و در دورهٔ اول مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۴ از طرف شاهزاده های طهران وکیل مجلس شده و دردورهٔ دوم سال ۱۳۲۷ نیز ازطرف طهران سمت وکالت مجلس را داشت . بعد بمناسبت دوستی شخصی که با میرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالک داشت در۱۷رجب ۱۳۲۸ درکابینهٔ مستوفی‌الممالک بوزارت پست و تلگراف منصوب گردید . ونیز در سال ۱۳۲۸ در کابینهٔ ثانی مستوفی‌الممالک بهمان شغل باقی ماند . در اواخر سال۱۳۲۹ بحکومت یزد منصوب‌شد و در این سفر بکلی برخلاف انتظار مردم رفتار کرد . پس از مراجعت او جمعی ازاهالی یزد بطهران آمده از رشوه گیریهای بی‌انصافانهٔ او بعدلیه مراجعت و او را محکوم کردند . با وجود این بوزارت منصوب شده در رجب ۱۳۳۱ باتفاق مستوفی‌الممالک بپاریس مسافرت کرد و در رمضان ۱۳۳۲ در کابینهٔ مستوفی الممالک وزیر پست و تلگراف و فواید عامه شد و در سال ۱۳۳۳ نیز همان شغل را داشت . در ۱۳۳٤ در کابینهٔ عبدالحسین میرزای فرمانفرما وزیر علوم بود . بعد از آن گویا تا حال که ۱۳۳٦ است شغلی نداشته . بسیار خوش زبان است وهمیشه درمجلس شورای‌ملی از طرف وزرای همقطار خود مدافع بود .



صاحب اختیار (غلامحسین خان غفاری)

(غفاری یکی از طوایف معروف کاشان است که میگویند ازنسل ابوذر غفاری هستند) سابقاً در اول «امین خلوت» بود و بعد « وزیرمخصوص» وبالاخره بلقب «صاحب اختیار» ملقب گردید . برادر میرزا محمدخان اقبال‌الدوله وپسرمیرزاهاشم خان کاشی امین خلوت از اجلهٔ درباریان ناصرالدین شاه بود . در زمان سلطنت ناصرالدین شاه شغل های مختلف از قبیل ریاست خلوت ومنشی حضوری و تفنگ دارباشی گری و غیره را دارا بود . در اوائل سلطنت مظفرالـدین شاه حکومت فـارس و کرمان و خراسان را عهده دار شد(۱) . در موقعی که مظفر الدین شاه سفرآخر بفرنگستان کرد و محمد علی میرزا درطهران بعنوان نایب‌السلطان بود این صاحب اختیار ترقی کرد وتقریباً اول شخص دربار شد . در تاریخ ۱۳۳۳ که ریاست‌کابینه بعهدهٔ میرزاحسن خان مستوفی‌الممالک بود دردوکابینه صـاحب اختیار وزارت جنگ را داشت . سن او بیش از ۵۰ است . بـه نیك نفسی و ملایمت طبع برخلاف برادرش اقبال الدوله معروف است .

صدرالعلماء (آقا سید جعفر خاتون آبادی)

پسر آقا سید محمد باقر صدرالعلماء برادرزادهٔ آقا سیدمرتضی صدرالعلماء خاتون‌آبادی است . (خاتون‌آباد قریه ایست درهشت فرسخی طهران واول منزلی است که بطرف مشهد میروند) . سن او نزدیك به شصت سال بود . در اواخرعمرپس‌از قتل آقاسید عبدالله بهبهانی بواسطهٔ مشروطه طلبی

---

۱ ـ درسنهٔ ۱۳۱۷ غلامحسین خان وزیرعدلیه شد . این در نتیجهٔ تغییراتی است که متعاقب فوت شیخ محسن خان مشیرالدوله (۸ ربیع الثانی ۱۳۱۷) و روی کار آمدن میرزا نصرالله خان مشیر الدوله واقع شد . (حاشیهٔ نسخهٔ اصل بخط دیگری) .

شین پرتو

مرد غریب

— ۱ —

آقای رهبان میل داشت صبحها پیاده باداره برود . از کوچه‌های خلوت وتمیز که جوی آب و درخت داشته باشد خوشش می‌آمد و هروقت از کوچهٔ « پروین » که درخت های سبز وخرم داشت میگذشت در خود شادی ونشاط حس میکرد . این کوچه را زیاد دوست‌میداشت و بدقت بدرختها ، درهای خانه وبالکون‌های کوچه نگاه میکرد .

دراین چند روزه گلدان چینی قشنگی که در آن گلهای‌سرخ ودرشت رنگین بود وجلوپنجرهٔ یکی از خانه‌ها جا داشت نظرش را جلب کرده‌بود . هروقت از زیر پنجره میگذشت بآن گلدان‌نگاه میکرد وباخود میگفت صاحبخانه چه آدم خوش سلیقه‌ای است . یکروز موقعی که مثل‌همیشه گلدان‌را تماشا میکرد ، ناگهان پنجره باز شد و سروکلهٔ خانم جوان و زیبائی نمودار . بی‌آنکه بکوچه نگاه کند ، گلدان‌را برداشت وبدرون برد . چهرهٔ دلارام و گیسوان خوشرنگ کوتاهش درخیال آقای رهبان نقش بست .

سه چهار روز بعد از گلدان اثری نبود . بانوهم پنجره را باز نکرد . اما روز پنجم ، درست هنگامیکه او سربالا کرده بود و به پنجره نظر مینمود ، پنجره باز و سروکلهٔ خانم جوان پیدا شد . گل درشت قرمزی طرف چپ سربانو جا داشت و معلوم نبود برای چه سرش را از پنجره بیرون آورده و بکوچه نگاه میکند . شاید کسی را جستجو میکرد . هرچه بود از حرکت سرش ناگهان گل از گیسوانش جدا شد وپائین جلو پای‌آقای مجید رهبان بزمین افتاد . بانو زود سرش رابدرون کشید و پنجره بسته شد .

طبیعی است آقای رهبان گل قشنگ درشت‌را برداشت . آن رابو کرد و بوی خوش از آن حس کرد . چیز شگفتی بود ، گل سرخ علاوه بربوی خودش ، بوی عرق تن خوشبوئی هم میداد . چه دل انگیز وفرح بخش بود این عطر !

در تمام مدت راه گل را بو میکرد و وقتی باداره رسید وپشت میزش نشست و بازگل را بو کرد ، احساس خوشی لذت بخشی در خود یافت . مثل این بود که با آن بانوی جوان در یک جا آرمیده و ویرا می‌بوسد ! . . .



از فردا گلدان در جایش بود وتا پنج روز بعد هر گاه که از زیر پنجره میگذشت باز رهبان به پنجره و گلدان نظر میکرد . صبح روز ششم گلدان نبود ولی همانموقع که آقای رهبان بایستی‌از زیر پنجره بگذرد ، پنجره باز شد و سروکلهٔ بانوی جوان نمایان گردید . سرش را خم کرد . گوئی دنبال چیزی یا کسی میگردد . اما ناگهان گردن بند بانو ازگردنش بپائین جلو پای رهبان بزمین افتاد . گردن‌بند زنجیر بزرگ طلائی بودکه وسط آن هلال ماهی از طلا ومیان آن آویزی از فیروزه جا داشت . آقای رهبان بی اختیار زنجیر را از زمین برداشت سرش را بالا کرد و زنجیر را نشان داد . بانو خندان وبلند گفت :

بحکم شاه مخلوع بتوپ بستند و تمام اموال خانهٔ او را بیغما بردند و میشود گفت تمام دارائی او بهدر رفت والی حال (۱۳۳۶) آنخانه خراب و خالی از سکنه است . سنّ او متجاوز از ۵۰ است .



میرزا عباس یزدی

آقا میرزا عباس پسر آقا میرزا علی اکبر یزدی است . سن ایشان در حدود چهل میباشد . بواسطهٔ علاقهٔ تجاربی که درکرمان داشت اغلب در آنجا توقف میکرد . در سال ۱۳۲۳ که اوائل انقلاب بود در موقع حکومت شاهزاده فیروز میرزای نصرةالدوله پسر عبدالحسین میرزای فرمانفرما درکرمان آقا میرزا عباس برضداستبداد مشارالیه‌کار میکرد وبدین سبب نصرةالدوله او را از کرمان تبعید نمود اوهم بطهران آمد و مدتی در طهران در مدرسهٔ دارالفنون مشغول یاد گرفتن زبان انگلیسی بود . در دورهٔ دوّم مجلس شورای ملی (۱۳۲۸) از یزد وکیل انتخاب شد ولی بواسطهٔ ضدیت حکومت وقت نگذاردند مسئلهٔ انتخاب او انجام یابد . پس‌از تعطیل دورهٔ دوم مجلس ۱۳۳۰ از طهران بکرمان رفت و برای دورهٔ سوم مجلس ملی ازیزد وکیل انتخاب شد . در سال ۱۳۳۳ که دراصفهان بود ورقهٔ برضدانگلیسها نشر نمود مندرجات این ورقه خیلی بانگلیسها برخورده گرفتاری او را از دولت خواستار شدند . مقارن این احوال انقلاب طهران وحرکت مهاجرین بطرف قم روی کار آمد آقا میرزا عباس‌هم درجزو سایر وکلاء از طهران حرکت کرد وباصفهان رفت و ازآنجاهم مدتی در ایل بختیاری بود و بعد بکرمانشاه آمد و حالیه که سال ۱۳۳۶ است در اسلامبول صرف اوقات میکند. آقا میرزا عباس بسیار فعال وجسور است .

سید عبدالرحیم خلخالی

از اهل خلخال وسن او بیش از ۴۰ سال است . در اوایل عمر از خلخال برای تحصیل‌برشت مسافرت کرد ومدتهای مدید در رشت مشغول‌تحصیل عربی ومعقول‌بود. درحدود ۱۳۲۱ برای‌تکمیل تحصیلات خود از رشت بطهران آمد ، ودر سال ۱۳۱٤ بهمراهی سید محمدرضا شیرازی مساوات روزنامهٔ معروف مساوات را دائر کردند . پس‌از توپ بستن مجلس در ۱۳۲٦ برای خدمت بآزادی بقفقاز مسافرت کرد و مدتی نیز در نمیرخان شوره نزد حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف بود وازآنجا بعشق آباد رفت ودر سال ۱۳۲۷ برشت آمد وجزو فعالین احرار بود واز آنجا بهمدان برای مأموریتهای‌انقلاب روانه شد. پس‌ازفتح طهران بطهران آمد و دروزارت مالیه مستخدم گردید وبالاخره رئیس‌دیوان محاسبات شد . درسال۱۳۲۹ درموقعی که مسیو مرنارد بلژیکی‌مأمور خزانهٔ دولت ایران شد او را از شغل سابق تنزل داد و در خود خزانه داری بسمت دیگری مأمور گردانید . بالاخره در سال ۱۳۳۳ بواسطهٔ درستی در خدمت ریاست مالیهٔ (غار و فشافویه) را باو دادند . در محرم ۱۳۳٤ بنا بهمراهی با آزادی‌طلبان و مهاجرین از شغل دست برداشته برای مدافعه از قشون‌روس از طهران خارج شد وباسایر احرار بود تا اواخر۱۳۳٤ از اسلامبول‌بکرمانشاه رفت وپس ازسقوط کرمانشاه در جمادی‌الاولی ۱۳۳۵ بکرکوك آمد وگویا درماه صفر ۱۳۳٦ بطرف ایران رفت . از اشخاص معروف دمکرات وآزادی طلبان است . چند رسالهٔ کوچك از تألیفات تولستوی فیلسوف معروف روسی را ترجمه کرده است .

اندازه زیاد او را مشغول نداشته بود . چه موجودی است این زن ، زن زیبائی که همه چیزش زیبا و مطبوع است ، حتی بوی تن او ! آن روز که از دست بانوی جوان ، عطر خوش تنش را همراه آورد ، تمام روز راگیج و سرمست بود . دست خود را بو میکرد و چه لذتی درك میکرد ؟ خدا میداند ! موجهای آرزو و هوس درکالبدش طوفانی برپا کرده بودند !

روزهای بعدگلدان سرجایش بود وخندبار، موقعی که رهبان از کوچه میگذشت، بانوپنجره‌را بازمی کرد وباگیلاس بزرگی درگلدانآب میریخت . وچون چشمش ازبالا به آقای رهبان مصادف میشد بوی میخندید . آقای رهبان کلاهش را به احترام برمیداشت و با سر باو سلام میکرد .

باین ترتیب آشنائی‌کاملی میان آنها پیدا شد . یکروز صبح آقای رهبان بجای اینکه باداره برود بدر اطاق بانو رفته و در زد . بانو در را برویش گشود و خندان گفت :

ـ خیلی دیر آمدید ، بفرمائید تو . . .



بانو دررا ازنو بست ، کلاه آقای رهبان‌راگرفت و روی میزگذاشت . بعد اورا باطاق‌خوابش راهنمائی کرد . در آن‌جا اورا روی یك صندلی نشانید و خودش را برتختخواب انداخته و گفت :

خدمتکار من اجازه گرفته وازدیشب رفته است برادرش‌را به بیند . من تنهایم وحالم خوب نیست . صبح دو درجه تب داشتم و حالا هم دشتم درد میکند . شما خیلی لطف کردید که تشریف آوردید . ولی میدانید من زودتر از این انتظار داشتم تشریف بیاورید .

رهبان باصدای لرزناکی پرسید :

ـ زودتر از این ؟ شما منتظر من بودید ؟

بانو خندید و گفت :

ـ تعجب نکنید اگر میگویم من منتظر شما بوده ام . من از شما خیلی خوشم میآید هرزن با سلیقه‌ای شما را به بیند دلش میخواهد مردی مثل شما داشته باشد . . .

بعد سرش را بطرف دیگر چرخانید . پشت گردن سفیدش حتی کمی هم بیشتر جلوه گری میکرد . یك‌حس تازه‌ای دررهبان پیدا شده بود . مردانگی ووقارش بایستی اکنون بصورت دیگری تجلی کند . این زن از او خوشش آمده و باید در دلش راه بیابد .

وضع اطاق با دقت نگریست . همه چیز مطبوع و دوست داشتنی بنظر میآمد . پرده ها ، عکس هائی که بدیوار زده شده بود ، گلدان روی میز ، همان گلدانی که او بار ها از کوچه آنرا دیده بود . تخت خواب ، ملافه‌های سفید وبراق و ازهمه زیباتر و دلپذیرتر تن زیبای بانوی جوان ...

بانو ناگهان برگشت و این بار روی دوآرنجش تکیه داد . دراین‌وقت سینهٔ سفید و دورشته گوهر گرانبهایش می‌درخشیدند . خندید وآرام گفت :

ـ خیلی عذر میخواهم که از شما باین وضع پذیرائی میکنم . پذیرائی را برای یکروز دیگر که حالم خوب باشد می‌گذاریم . خواهشمندم خودتان بر خیزید واز روی آن میز ، میوه وآب نبات هرچه میل دارید بردارید ومیل بفرمائید . خیال کنید این‌جا خانهٔ خودتان است .

باز برویش خندید . خنده‌اش آنقدر دل انگیز وشوخ و پرمعنی بود که قلب رهبان به طپش افتاده بود . مثل این بود که آنها از مدتها پیش باهم دوست و آشنا هستند . بانو فهمید موقع آن رسیده است که آخرین تیر دلربائی‌اش را رها کند . دست چپش را بوی نزدیك کرد و گفت :

ـ به بینید که تب دارم .

ـ به‌بخشید آقا ، اگر زحمت نباشد زنجیر را بالا بیاورید !

بانو دیگر معطل نشد وپنجره را بست . مثل این‌بود که اطمینان دارد رهبان این کار راخواهد کرد . همینطور هم بود و آقای رهبان بشتاب از پله‌های ساختمان بالا رفت . وقتی که بطبقهٔ دوم و نزدیك در نیمه‌باز ، جایگاه بانو رسید تردیدی برایش پیدا شد که آیا کاربدی نکرده است ؟ تردید اوطول نکشید زیرا بانوی جوان ، در حالیکه هردو دستش صابونی بود ، با آرنج لنگهٔ در را باز کرد وخندان گفت :

ـ شما را خیلی زحمت دادم . خیلی به‌بخشید آقا . . . خیلی لطف کردید که گردن‌بندم را آوردید . مرحمت کنید . . .

رهبان دستش را دراز کرد که زنجیر را بدهد . بانو میخواست آنرا با مچ دستهایش بگیرد ، زنجیر لیز خورد و بزمین افتاد . رهبان آنرا برداشت . بانو مثل اینکه تفریح میکند مانند دختر بچهٔ شادی باو گفت :

ـ عجب باز افتاد ! حالا که دستهای من صابونی است خواهش میکنم زحمت کشیده خودتان زنجیر را روی میز بگذارید . و بعد رفت بطرف دست‌شوئی . شیر را باز کرد و دستهایش‌را شست وحوله را برداشت . آقای رهبان داخل شده بود ودنبال میز میگشت که زنجیر را بگذارد . بانو بار باخندهٔ پیروزمندانه‌ای گفت :

ـ کلفت من مدتی است رفته که برایم آسپرین بخرد . سرم خیلی درد میکند . از پنجره نگاه میکردم به‌بینم کسی می‌آید . شما را خیلی زحمت دادم . از لطف شما متشکرم . زنجیر را روی آن میز بگذارید .

رهبان گردن بندرا روی میز گذاشت وبطرف دربرگشت . سرتاپای بانورا ورانداز میکرد . بسیار زیبا ودلارام بود . وقتی که دم در رسید بانو سپاسگزاری کرده وبار دست داد . و گفت :

ـ لابد باداره تشریف می‌برید . وقتتان را گرفتم . نکند اداره‌تان دیر بشود !

ومی خندید . . . رهبان از پله ها سرازیر شد . گیج شده بود . در خود بوی خوشی حس میکرد . دستش‌را بو کرد، چون بانو دستش‌را به مهر وسخت فشرده بود ، بوی عطری که بعدازخشك کردن بدست‌ها مالیده بود بدست وی مالیده شده وچیز غریبی بود . باز بوی لذت بخش عرق‌تن بانورا حس میکرد . بیادش آمد ، وقتی وارد سرسرای خانه شده وپهلوی بانو ایستاده بود ، نیزاین بورا بخوبی احساس کرده بود . اکنون این بورا از دستش حس میکرد . سراپای رهبان مثل‌هفتهٔ گذشته از یك موج خوش شادی افزا وتحریك کننده‌ای پر شده بود ! . . .

***

آقای‌رهبان دوازده‌سال بود که عروسی کرده بود وبچه نداشت . زنش‌را خیلی دوست‌نمیداشت وچون او زن کاردان و مدبری بود که بدلخواهش خانه را اداره میکرد با او ساخته بود . هوس‌های جوانی او در خوشی‌های خیال زود تمام شده بود وهمتش بیشتر صرف این میشد که بعداز هجده سال سابقهٔ خدمت در وزارتخانه مدیر کل و بعد هم معاون یا وزیر بشود . تنها سر گرمی و تفریحش بازی پوکر بود که گاه در خانهٔ دوستان و یا درخانه‌اش با آنها بازی میکرد .

ولی حالا چیز تازه ای در زندگانی او رخ میداد . مثل این بود که حس میکرد بایستی چیزهای تازه ای برایش پیش بیاید و او را سر گرم کند . خوشحال بود و شادمانیش را پنهان نگاه میداشت . هیچ چیز در این دو سه هفته اخیر ، جز بوی خوش بانوی جوان او را دلخوش و باین

یك صفحه تاریخ (مهرماه ۱۳۳۱)

۱ - حوادث جهان

کودتا

درلبنان کودتاشد وژنرال‌شهاب‌زمام‌حکومت‌را بدست گرفت . رئیس‌جمهور تبعید و دیگری‌جانشین وی گشت .

آقای دکتر سلیم حیدر سفیر لبنان در ایران (ازشعرا ودانشمندان) بعضویت هیئت دولت جدید انتخاب شد و از طهران رفت .

رهبر وفد

نحاس‌پاشا از رهبری حزب وفد برکنارشد .

حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

نوزدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی در مسکو تشکیل شد . نمایندگان ملل مختلف در آن شرکت جستند وسخنها راندند .

آقای دکتر رادمنش بنمایندگی حزب تودهٔ ایران درضمن نطقی مفصل اظهارداشت «ایرانیان اجازه نخواهند داد که سرمایه داران امریکائی و انگلیسی ایران‌را بصورت مستعمره‌ای در آورند و برخلاف دولت شوروی این کشور راپایگاه وسنگر خود قراردهند ...»

۲ - حوادث ایران

کشمکش نفت

درپنجم مهر دولت ایران درپاسخ پیام‌مشترك امریکا وانگلستان (متن آن در شمارهٔ پیش بچاپ رسید) پس از مقدمه اعلام داشت که با شرایطی حاضرست تعیین وتقسیط غرامت ورسیدگی بدعاوی طرفین را در دیوان دادگستری‌لاهه بپذیرد ویکی ازشرایط آنکه شرکت سابق نفت چهل‌ونه‌میلیون لیره که بدولت ایران مدیون است قبلا بپردازد .

در ۱۳ مهرانگلستان جوابی که بظاهرمؤدب مینمود فرستاد که « پیشنهادات ارسالی بهیچوجه حاکی از عدم شناسائی عمل دولت ایران در ملی کردن صنایع خود نبوده و منظور احیای امتیاز ۱۹۳۳ نمی‌باشد ودرنظر نداشته‌ایم که صنایع نفت ایران بدست اتباع خارجی داده شود یاخرید نفت درانحصارما باشد. نظر اینست که دعاوی طرفین بوسیلهٔ قضاوت بی‌طرفانه قطع و فصل شود .... »

امریکاهم این جواب را بعبارتی دیگر تأیید کرد .

دیگربار درتاریخ ۱۶ مهردولت ایران‌جواب داد که « مقصود از پیشنهاد متقابل جلوگیری از اتلاف وقت و ارائهٔ طریق منصفانه بدعاوی بوده است و اکنون برای اینکه حسن‌نیت دولت ایران کاملا آشکارا شود اعلام می‌دارد که نمایندگان نام الاختیارشرکت سابق‌نفت برای مذاکرات درحدود پیشنهاد متقابل بطهران بیایند ونیزازبابت دیونی که شرکت بدولت دارد حداقل عجالة بیست ملیون‌لیره بپردازد ...»

این پیشنهاد معقولانه‌را دولت انگلیس پس‌از دو روز بعبارتی زننده رد کرد . اکنون دولت در صدد قطع روابط سیاسی است .

رهبان نبضش را گرفت . دست بانو گرم بود ولـی تب نداشت . میخـواست چیزی بگویـد ، نتوانست . وناگهان صورتش را بدست بانو نزدیك کرده وآن را بـوسید . بانو بادست صورتش را نوازش کرد وهنگامی که کف دستش را بصورت او می کشید ، بوی خوش تن زیبایش ویرامست و دگرگون نمود . آنگاه رهبان که از خود بیخود شده بود ، به تخت وی نزدیك شد وسرش را میان دست‌ها گرفت و لبهایشان بهم پیوست ! . . .



دوساعت بعد کنار یکدیگر قرار گرفته و برویهم می‌خندیدند . مثل این بود که هردوی آنها بیك هدف مشترکی که آرزویشان بوده است رسیده اند . رهـبان دست‌های بانو که هنوز اسمش را نمیدانست در دست گذاشته پرسید :

ـ هیچ اسمت را بمن نگفتی . نامت حیست !

بانو خندان حواب داد :

ـ دلربا !

ـ چه اسم قشنگی داری . همه‌چیزت دلربا است . دراین‌حا تنها زندگی میکنی ؟

ـ نه ، با برادرم ویك کلفت .

ـ برادرت چکار می کند ؟

ـ او اهل معامله وخرید و فروش است وغالباً بین تهران واصفهان مسافرت می کند .

ـ حالا تهران است ؟

ـ نه چند روز است به اصفهان رفته شاید هفتهٔ دیگر بیاید .

رهبان کمی فکر کرد وبعد پرسید :

ـ شوهرداری :

ـ نه ؛ شوهرم یکی دوسال است مرده ؟

ـ بچه چطور ؟

ـ تاحالا بچه نداشته ام . خیلی وقت نبود که شوهـر کرده بودم . شوهرم که مرد ، بـرادرم برای اینکه غصه نخورم مرا باخود به تهران آورد .

ـ مادر نداری ؟

ـ چرا . . . او دراصفهان است واصرار دارد که نزداو بر گردم . هفتهٔ گذشته‌برادرم‌میخواست مرا باخود ببرد من قبول نکردم ومیل داشتم که . . .

ـ میل داشتی که چه ؟

دلربا خندید و گفت :

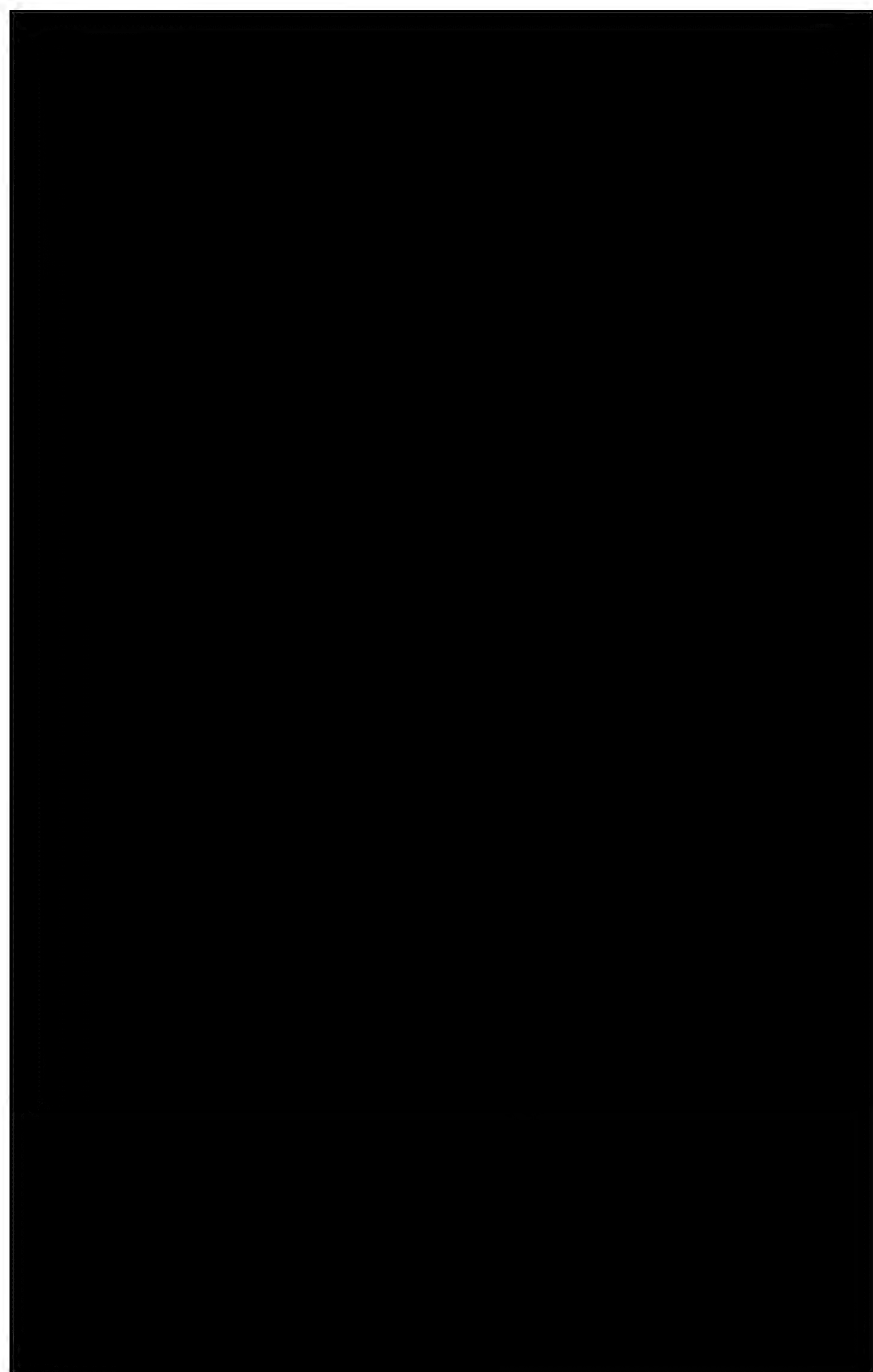
ـ میل داشتم شما را ببینم . ازآنروز که تو زنـجیرم را آوردی خیلی از تو خوشم آمد و بی‌جهت قلبم هراسان شد . هر روز صبح که باداره میرفتی از پشت پنجره ترا نگاه میکردم ومنتظر بودم که بیائی . تا امروز . . . مثل این است که سرنوشت بایستی ما را بهم نزدیك کند .

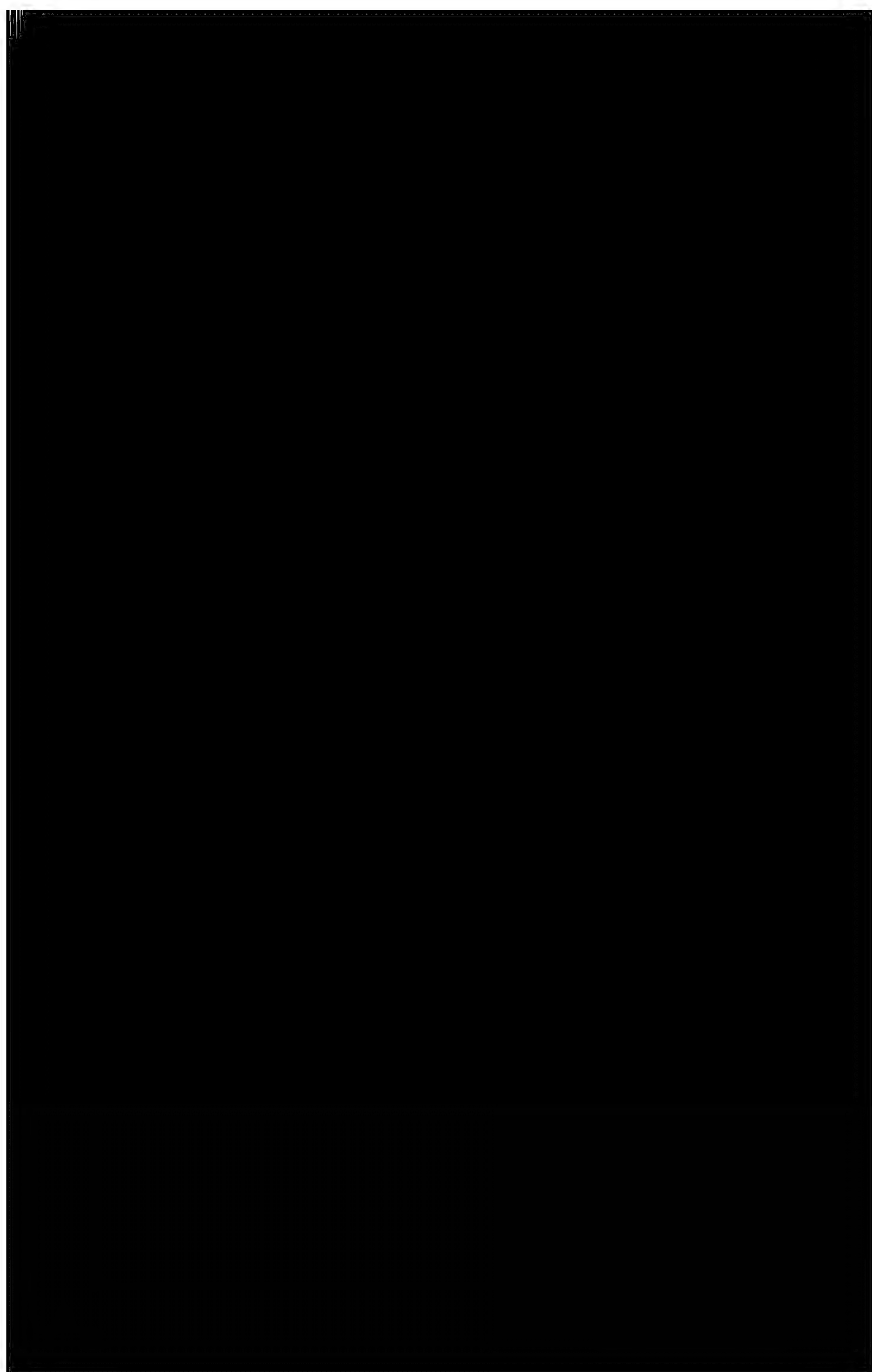
رهبان پرسید :

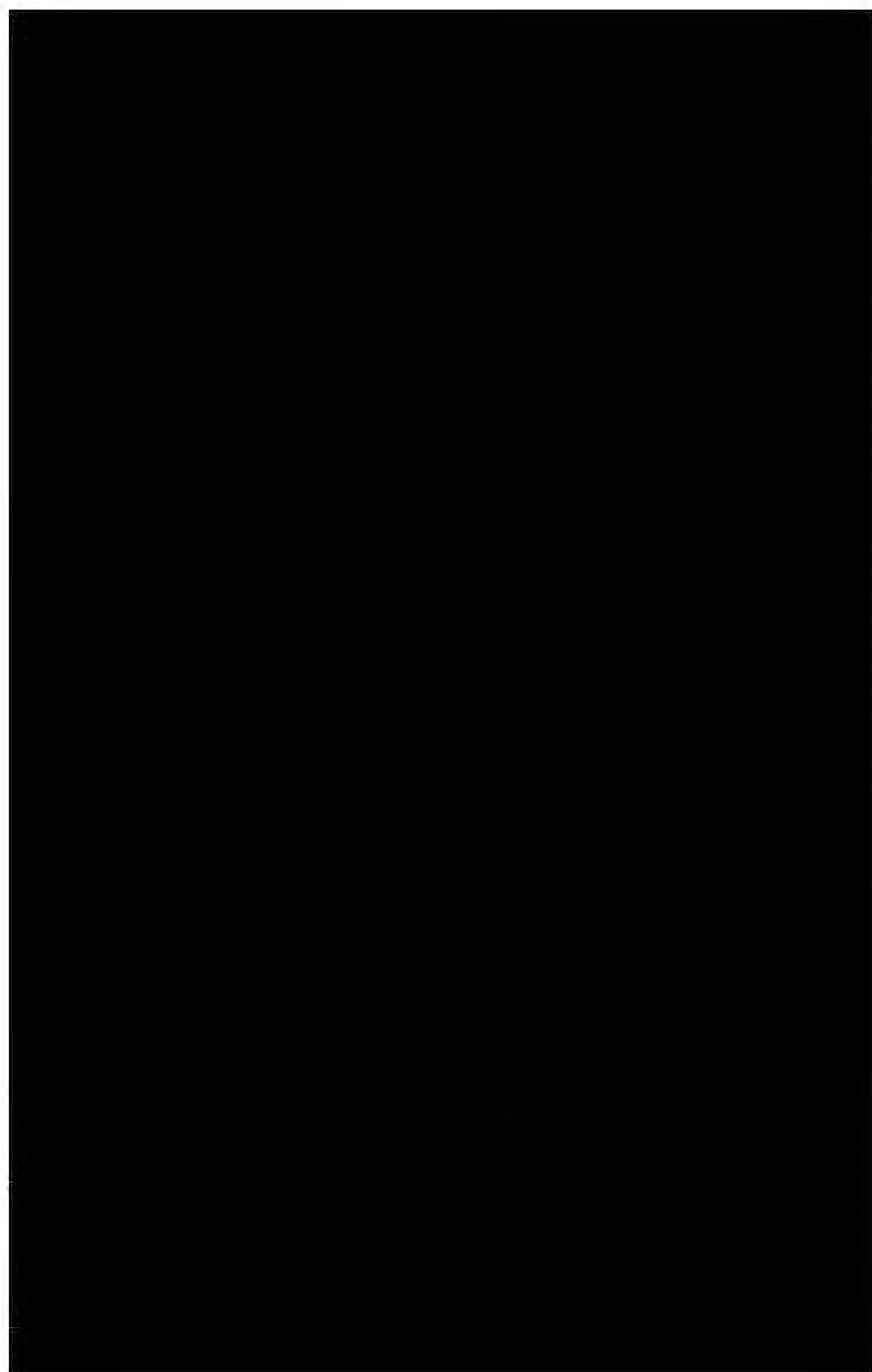
ـ آیا راضی هستی ؟

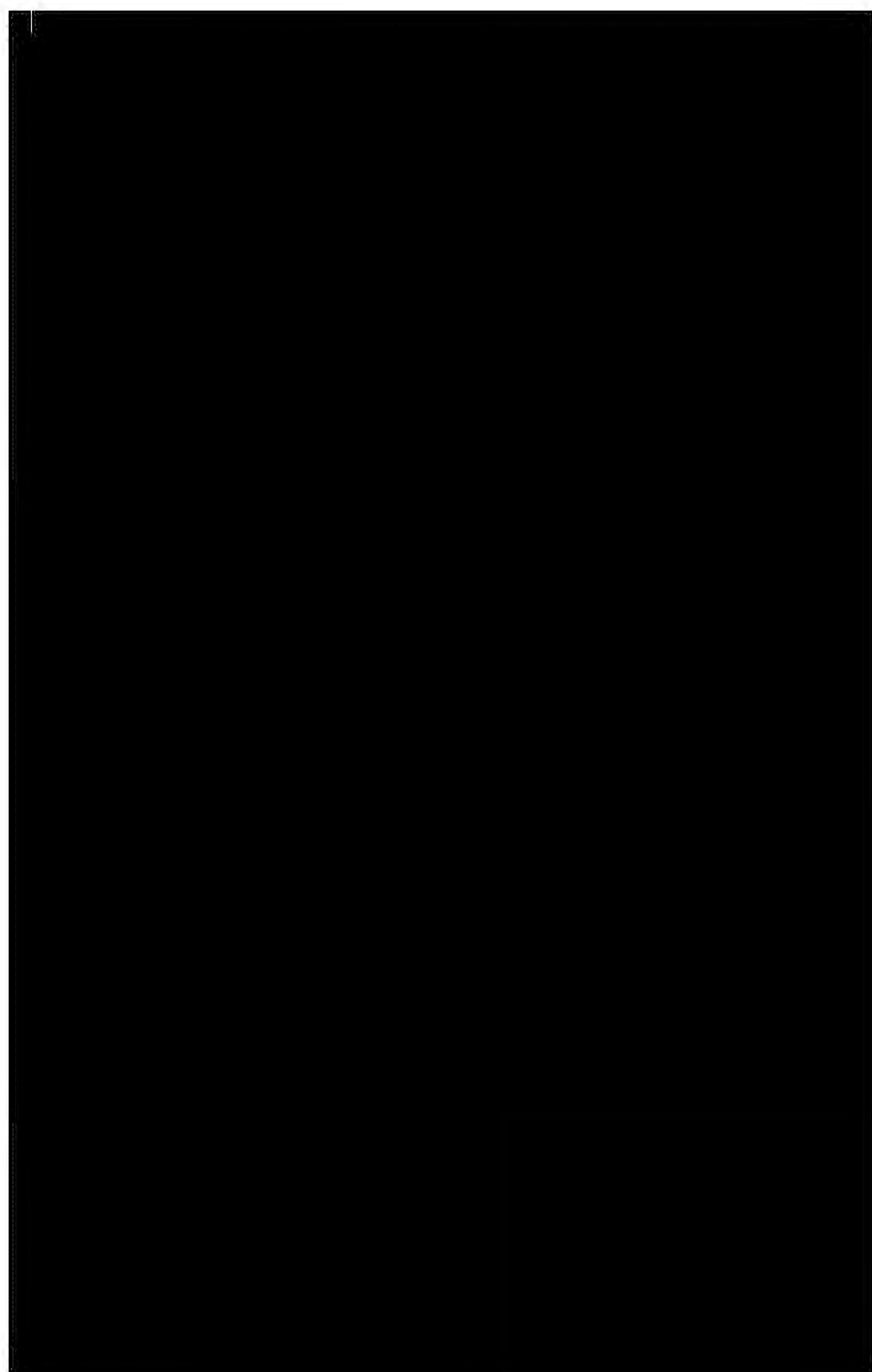
دلربا در حالیکه سرش را بشانه وی تکیه میداد گفت :

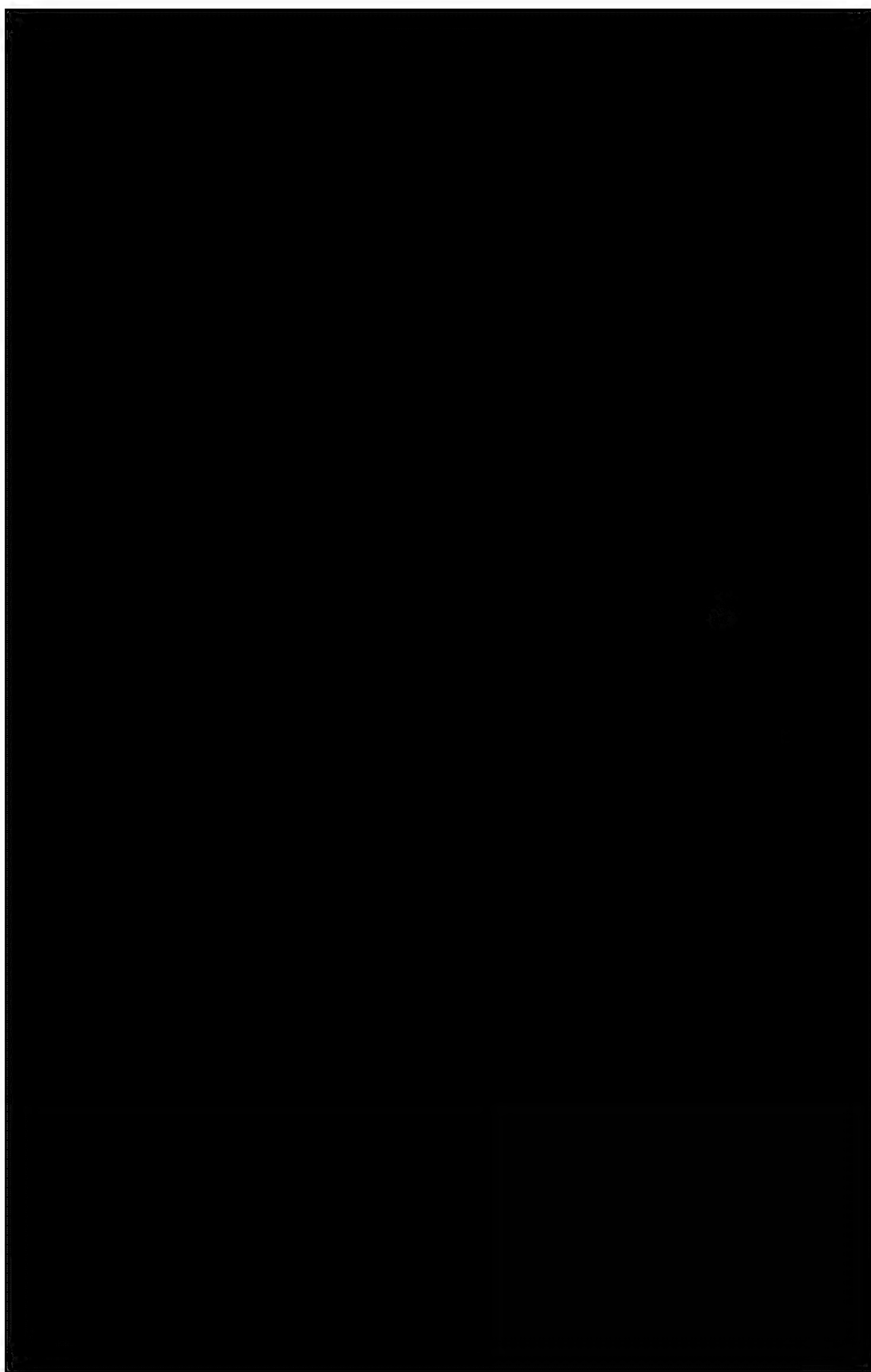
ـ راضی . . . خیلی بیشتر از راضی . بگو خوشبخت !   (ناتمام)

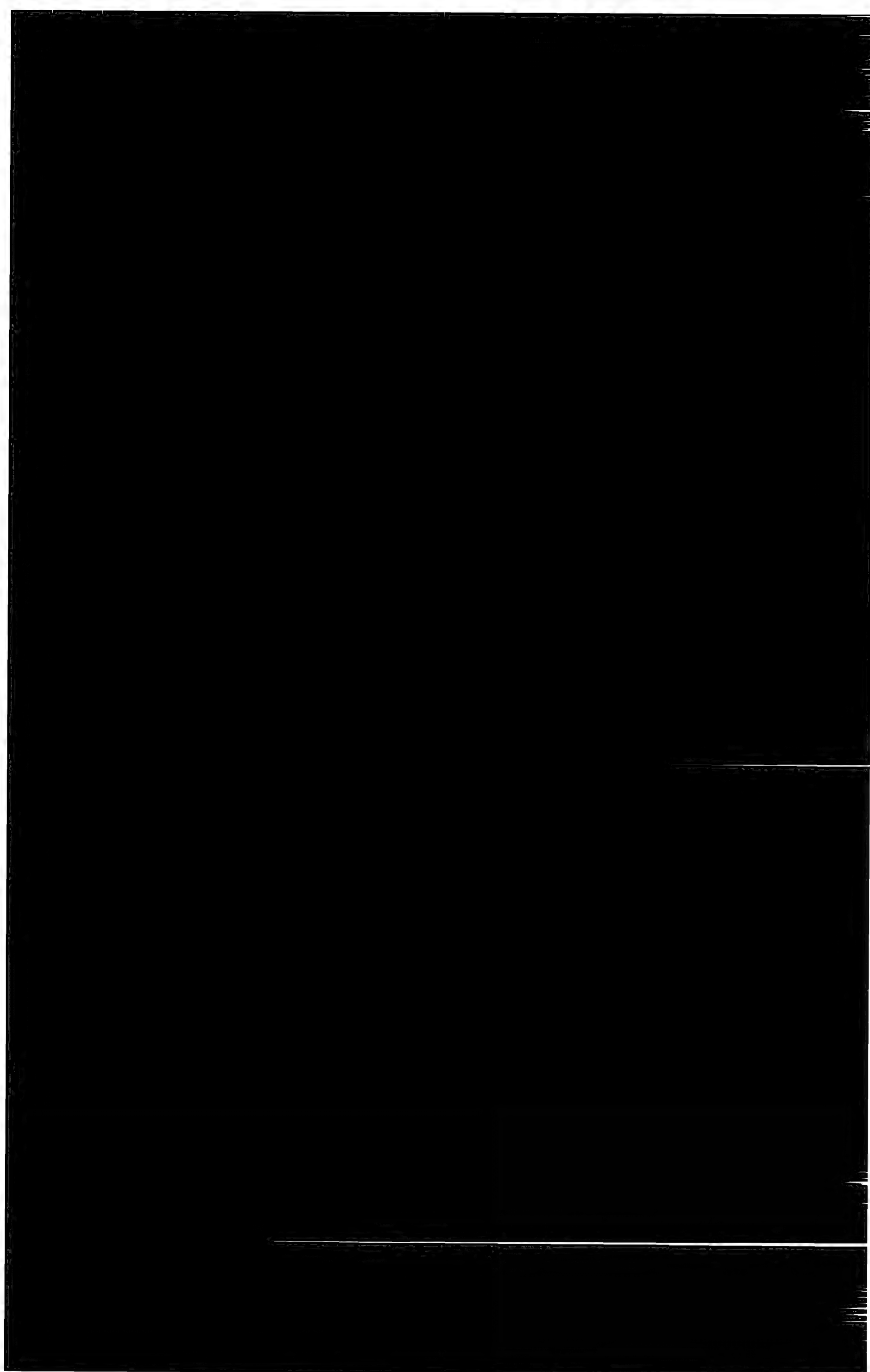












دختران و پسران صاحب ذوق کتاب دوست که اکنون بعلت نبودن کتب سودمند شیرین مطلب بخواندن نوشته های زشت عبارت بد معنی عمر تلف میکنند ودهقانان و کارگران وشاگردان واستادان، هر کس ازهرطبقه وهرجا ، همه را ازاین خوان نعمت پرازغذای روح وفکر نصیبی وفایده ای باشد .

اصول کارهای این دستگاه باید اموری باشد از این قبیل که درج میشود وشك نیست که برحسب مقتضیات و کیفیات برانواع آنها میتوان افزود :

۱ ـ تهیهٔ فهرست کامل از کتب ورسائل چاپ شده وچاپ نشدهٔ فارسی وافزودن اسم هر کتاب ورسالهٔ فارسی که بعداز تدوین فهرست پیدا یا نوشته وچاپ ومنتشر شود .

۲ ـ عکس برداری از تمام کتب و رسائل خطی وچاپی مهم فارسی که هیچ نسخه‌ای یا نسخه‌ای قدیم وصحیح ازآنها درایران نباشد وخریدن عین آنها نیزمیسرنگردد وجمع آوردن عکسهادرطهران.

۳ ـ تهیهٔ فهرست کامل از جمیع کتب ورسائل خطی وچاپی که بعربی و ترکی و انگلیسی و فرانسه وآلمانی ویونانی‌وعبری وسانسکریت وبهرزبان قدیم وجدید نوشته شده ودارای مطالبی‌مربوط بایران وفرهنگ ایرانست و پیوسته کامل نگاه داشتن این فهرست .

٤ ـ عکس برداری از تمام کتب و رسائل و اسناد و مدارك و مراسلات سیاسی وغیرسیاسی ، چه خطی و چه چاپی ، که حاوی مطالب مهم مربوط بایران و فرهنگ و تاریخ ایراست و بزبانهای دیگر نوشته شده وهیچ نسخه‌ای یا نسخه‌ای صحیح از آنها در ایران نباشد وبدست آوردن عین آنها نیز میسر نشود وجمع آوری عکسها در طهران .

٥ ـ تهیهٔ فهرست کامل جمیع مقالات و کتب و رسائل و کتیبه‌های مهم عالم که ترجمهٔ آنها بفارسی مفید باشد .

٦ ـ تهیهٔ فهرست کامل آنچه بفارسی ترجمه شده است ، چه چاپ شده و چه چاپ نشده، وپیوسته کامل نگاه داشتن آن .

۷ ـ تهیهٔ وسائل تألیف کتب محل رجوع از قبیل لغات و اصطلاحات طبی ونظامی واقتصادی وفلسفی و فنی و لغت عربی بفارسی وفارسی بعربی از هر زبانی بفارسی‌واز فارسی بهر زبانی و کتاب دستور وسالنامه و راهنما وفورمول نامه‌های گوناگون .

۸ ـ چاپ کردن متن صحیح جمیع رسائل و کتب فارسی موافق اصول دقیق تتبع و تحقیق . اول باید بطبع و نشر کتابها ورساله‌هائی پرداخت که هرگز چاپ نشده است .

۹ ـ تهیهٔ کتب مصور وبی‌تصویر خوش چاپ از قبیل کتابهای افسانه وحکایت وتاریخ ودائرة‌المعارف بسیار سادهٔ مختصر ، همه بفارسی درست ، برای اطفال وجوانان .

۱۰ ـ طبع و نشر مجلات مختلف بطریقی که هر یك از آنها ـ گذشته ازمقالاتی بقلم فضلای ایران ـ حاوی خلاصهٔ مهمترین مجله‌های همنوع خود در عالم باشد .

۱۱ ـ طبع ونشر رساله‌های یك موضوعه ـ مونوگرافی ـ درباب مطالب علمی وادبی‌وهنری.

۱۲ ـ تألیف کتب سادهٔ مختصر در باب زندگی واعمال بزرگان ایران وعالم و راجع بهریك

نکته های دقیق وشناخت اوضاع واحوال حقیقی ودرجات قدرت وضعف هر طبقه . آن بدل اصلاحست که آسانست وفراوان . اما دیگر کسی آن را نمیخرد و اگر بخواهند بزور بفروشندش انقلاب خواهد شد ، انقلاب خونین نه انقلاب فکری .

عرصهٔ انقلاب خونین جائیست که در آن با انقلاب فکری خلق مددنرسد و ایران محتاج انقلاب کبیر فکریست .

پیشنهادی دارم و نمیگویم که بقبولش مشکلات ایران همه حل خواهد شد ولیکن معتقدم که پذیرفتنش درپیشرفت معنوی هموطنانم تأثیرعظیم خواهد داشت . این پیشنهاد اول موجب ومقدمهٔ انقلاب کبیر فکری ایران خواهد بود وبعد مایهٔ لازم برای تغییر و انقلاب فکری دائم و بر اهل نظر پوشیده نیست کـه مخالف انقلاب سخت خونین باید موافق تغییر وانقلاب فکری دائم باشد ومانع این خود باعث آنست .

آنچه هرروزبفارسی نوشته میشود هزاریك نوشتهٔ انگلیسی هم نیست . چهل پنجاه برابر رواست وصد برابر قابل تعلیل ودویست برابر تحمل کردنی اما هزاربرابر وبیش ازهزار برابر ! این مایهٔ ننگ ورسوائی ودلیل کوته نظری کسانیست که گمان میبرند که بی کتاب مرد کار میتوان پرورد وبی دانش ترقی میتوان کرد .

باری ، پیشنهاد اینست که بایدهرچه زودتردستگاهی بوجودآید بصورت شرکت با سرمایهٔ کافی برای نشر علوم وفنون و آثار جمیل هنرهای گوناگون عالم در ایران و شناساندن درجهٔ عظمت وقدر وقیمت فرهنگ ایران، هم با برانیان وهم بدیگران تاهر معرفت خواه ایرانی را بفراخور ذوق وفهم و استعدادش برخوردار سازد وازطریق تهیهٔ وسائل ومقدمات تدوین وتألیف وترجمه وتصنیف مقالات ورسائل وکتب مهم علمی وفنی وادبی وهرنوع کار دیگری که مؤید ترویج دانش باشد برمعلومات ملت ایران بیفزاید وایرانی رابفرهنگ خودودیگران آشناتروزبانش رادربیان علوم وفنون گویاتر کند .

منظور آن نیست که چنین دستگاهی فقط برای طبقه‌ای خاص تهیهٔ رساله وکتاب ونقشه وعکس و نمونهٔ آثار هنر بپردازد . قصد آنست که دستگاه مذکور پس از شور وتحقیق ، بتدریج و بمقتضای فراهم داشتن وسائل کار ، برای هرطبقه بتناسب احتیاج وذوق وفهم و معلوماتش ، رساله و کتاب و لوازم پرورش فکر و استعداد آماده کند تا

چهارم برای آنست که هرچه دقیقتر معین شود که کتب ورسائل موجود فارسی و نیز آنچه دیگران درباب ایران نوشته‌اند کدامست و کجاست وچون این کار انجام پذیرد اگر ممکن باشد اصل و گرنه نسخهٔ عکسی یکایك آنهارا درطهران جمع آورند تابرای مطالعه ومراجعهٔ اهل فضل وتحقیق وترجمه وچاپ همه در یك جا مهیا ومرتب گردد .

مادهٔ پنجم که مقدمات اجرای مادهٔ سیزدهم و چهاردهم را فراهم می‌آورد خود دارای دوقسمتست وقسمت دویمش بسیار مهمتر ومشکلتر از قسمت اول . بموجب مادهٔ پنجم فهرستی باید تدوین شود از آنچه ترجمه اش بفارسی مفید باشد . انتخاب کتاب قابل ترجمه ازمیان چندین صد هزار کتاب موجود خود موضوعیست چندان مهم که شرح وبیانش دراین‌جا نمیگنجد . یکی ازچیزهائی که در انقلاب کبیر فکری ایران تأثیرعظیم خواهد داشت ترجمه وطبع ونشر کتب مهم عالمست . دراین کار بسیار بزرگ از همهٔ فضلای ایران باید مدد خواست تا بگویند که از عربی وترکی و سانسکریت و انگلیسی وروسی وآلمانی وازآنچه بزبانهای بشری نوشته شده است چه کتبی‌را باید برای ترجمه‌اختیار کرد وترجمه کردن کدام‌یك‌را باید مقدم داشت واگر کتابی‌را امروز نتوان از اصلش ترجمه کرد ـ از قبیل نوشته‌های یونانی و لاتینی و چینی و سوئدی ـ از میان ترجمه‌هائی که از آن بزبانهای دیگر هست کدام دقیقترست و بهتر تا اساس ترجمه قرار گیرد .

مادهٔ هشتم فقط شامل کتب قدیم‌نیست وهرکتاب مفید قابل چاپ مشمول‌آنست .

اهمیت مجلهٔ معتبر از اهمیت کتاب کمتر نیست ومجله از هرقبیل ، ادبی ، علمی ، سیاسی ، فنی ، دینی که بزبانهای مختلف نوشته میشود خلاصهٔ عقاید وآراءِ و تحقیقات وتتبعات بزرگان علم و ادب و هنر عالمست وما باید هرچه زودتر ازآنها فایده ببریم . داشتن مجلات متنوّع چنانکه بزبان انگلیسی یا آلمانی یاروسی هست امروز برای ما میسر نیست ولیکن می‌توان و باید لااقل بیست نوع مجلّه بوجود آورد هریك جامع خلاصهٔ مجلات عالم‌که راجع باشد بیك شعبه ازعلوم وفنون یاچند شعبه نزدیك بهم. مثلاً برای‌آنکه امروز بکلی ازفیض دانش محروم نمانده باشیم باید خلاصهٔ مقالات مجله‌های معتبر عالم در باب اقتصادیات و تجارت و جمیع امور مالی بصورت یك مجله و آنچه در

از شعب علوم وفنون و هرموضوع مهم که بتصور آید بطریقی که هرچه زودتر در خصوص هر شخص وهرشهر و مملکت وهرواقعهٔ مهم ومطلب دانستنی کتابی بفارسی وجود داشته باشد .

۱۳ ـ ترجمهٔ جمیع‌مقالات و کتب و رسائل‌مهم حاوی مطالب دانستنی راجع بایران و فرهنگ ایران وچاپ کردن ومنتشر ساختن آنها .

۱۴ ـ ترجمهٔ صحیح و دقیق رسائل و کتب مهم جمیع اقوام عالم ـ از هرزمانی و بهر زبانی ـ بفارسی وطبع ونشر آنها .

۱۵ ـ فرستادن هیأتی بهریك از نقاط ایران برای جمع‌آوردن مدرك وسند واطلاع در باب وضع جغرافیائی ونباتات وحیوانات وحشرات ومعدن و چشمه و رود و کوه و آب و هوا ودین‌ومذهب وزبان و لغات و اصطلاحات وافسانه‌های محلی و عمارات و ابنیه و نوع سنگ و خاك ومحصول و قبور مشاهیر وحالات وعادات وهر نوع مطلبی که معرف محل وسکنهٔ آن باشد .

۱۶ ـ تدوین وترتیب مطالبی که بشرح مذکور در مادهٔ ۱۵ بدست می‌آید ونشر آنها برای آگاه شدن مردم ورفع اشتباه وخطا براثر انتقاد .

۱۷ ـ فراهم آوردن مقدمات تدوین دائرةالمعارف فارسی (دانشنامه) که اول مختصر ، درچهار پنج جلد ، هرجلد دارای دویست هزار کلمه ، انتشار یابد و بعد بتدریج درهرچاپ جدید برعدد مقالات آن افزوده شود تا آنکه روزی دائرةالمعارفی گردد در خور فرهنگ ملت بزرگ ایران .

۱۸ ـ تهیهٔ نقشه‌های بزرگ و کوچك سیاسی‌وطبیعی و تاریخی واقتصادی و هر نوع نقشهٔ دیگر راجع بایران و عالم همه بفارسی و نشر آنها .

۱۹ ـ تهیهٔ سواد وعکس وشبیه ونمونهٔ آثار هنر ایران وعالم ازقبیل مینیاتور ومجسمه و عمارت وتصویر ونشر آنها در ایران برای پرورش ذوق ایرانی .

۲۰ ـ تألیف و نشر کتابی که در آن شرح حال جمیع بزرگان ایران بترتیب الفبا درج شود.

۲۱ ـ تهیه و نمایش فیلمهای معرفت آموز کوتاه راجع بایران برای مدارس و مجامع ایران تا هر کس ازاین راه نیز بقسمتهای مختلف وطن وباوضاع واحوال هموطنان خود آشنا و آگاه شود .

۲۲ ـ تشویق اهل فضل و تحقیق ممالك دیگر بتألیف کتب و رسائل راجع بایران وفرهنگ ایران ورابطهٔ تمدن ایرانی با سایر انواع تمدن ازطریق پرداخت حق تألیف یاصله و جائزه تا باین وسیله مطالب مربوط بایران که در مؤلفات خارجی پراکنده است با خرج کم و هرچه زودتر بدست فضلای هر مملکت تدوین گردد .

۲۳ چاپ وانتشار ترجمهٔ فارسی آنچه براثر اجرای مادهٔ ۲۲ بقلم فضلای ممالك دیگر نوشته شود .

۲۴ ـ تألیف وطبع ونشر رساله و کتاب بفارسی وبزبانهای دیگر برای آشنا کردن دیگران بایران وفرهنگ ایران .

۲۵ ـ چاپ کردن کتب واسناد خطی بعربی وترکی‌وبهر زبان دیگر که در آنها مطلبی‌راجع بایران باشد و بچاپ کردن بیرزد .



اعمال‌وتکالیف‌این‌دستگاه باشرح مندرج دربیست وپنج مادهٔ مذکور ، بتوضیحی چند محتاجست . شش‌مادهٔ اول راجعست بتهیهٔ فهرست وعکس . از مادهٔ اول تاآخرماده

جواب این سؤال آسانست : در ایران یا جای چنین دستگاهست یا جای چنان بانك .
مرا در این شك نیست و بتجربه دریافته‌ام که بسیاری از « رجال » ایران ، حتی جمعی از ایشان که درس خوانده ولااقل طواهر مظاهر تمدن‌را دیده‌اند ، خود دشمن دانش و مروج عالم نمایان وعلم فروشانند و نمیخواهند برای خود رقیب و خُرده گیر بتراشند.

دیروز رفت و مرد . امروز دیگر چه عذری هست که نتوان بتدریج از خزانهٔ ملت یا از هر جای دیگر چند ملیون تومان بعنوان سرمایه بدستگاهی داد که اگر برپا شود انقلاب کبیر فکری ایران وپیشرفت حقیقی این ملت شروع خواهد گشت .

این دستگاه ، گذشته از فوائد معنوی وتأثیری عظیم که درعلم وادب وفن‌وهنر وصناعت ایران خواهد داشت، برای جمعی کثیر ازهموطنان ما کاری بوجود خواهد آورد دارای نتائجی چندان مهم که شرحش خود مقاله‌ای دیگر میخواهد . مترجم ، مؤلف، مصنف، مصحح ، فهرست‌نویس، طرّاح، رسّام ، نقاش، نقشه‌کش، نقشه‌فروش، حروفچین، کاغذ فروش ، صحاف ، جلد ساز ، کتابفروش و بسیار دیگر از قبیل دفتردار ، منشی ، محاسب ، بسته بند ، انباردار از این دستگاه بزرگ نان خواهند خورد . انتشار خبر برپاشدن چنین دستگاهی خود بهترین علامت بیداری ومعرفت خواهی ایرانی خواهد بود وهرکه درهرجای عالم آن‌را بشنود بچشمی دیگر باین‌ملك وملت نگاه‌خواهد کرد .

فاضل علم دوست نیکوکار آقای محمّد نمازی باپرداختن تمام مخارج لوله کشی وبیمارستان شیراز بشهرسعدی وحافظ خدمتی بزرگ‌کرده است . آیا میتوان امیدوار بود که آقای نمازی بایجاد این دستگاه بفارسی وبهمهٔ ایران خدمت کنند تا بنشر کتب « چاپ نمازی » این نام درزبان فارسی مخلد بماند ؟

ایران محتاج چنین دستگاهیست چه سرمایه اش را بـآن ببخشند ، چه بقرض بدهند و سودش راهم بخواهند . دولت میتواند تمام سرمایهٔ لازم را بپردازد ونفعی نیز حاصل کند . ممکنست این دستگاه را چند شخص یاچند شرکت یا اشخاص وشرکتها ، یا دولت با مشارکت اشخاص وشرکتها بوجود آورند . درهرصورت کار خیرست و لازم وفوائدش کثیر و عظیم .

کیفیت تأسیس دستگاه بصورت شرکت وتدوین آئین‌نامه‌های مربوط باعمال و

خصوص طب وجراحی و کحالیست بصورت مجلهٔ دیگر منتشر شود وفردا که استاد و تجربه وفاضل و نویسنده بیشتر خواهیم داشت برای هریك ازشعب علوم وفنون مجله‌ای یامجله‌ها بفارسی چاپ خواهد شد .

موضوع مادهٔ دوازدهم تکرار مفاد مادهٔ یازدهم نیست . بموجب مادهٔ دوازدهم در هرباب کتابی ساده ومختصر باید نوشت و مادهٔ یازدهم راجع است بطبع ونشر رسالهٔ یك موضوعه وبحقیقت اجرای مادهٔ یازدهم مقدمات تألیف کتب سادهٔ مختصررا فراهم می آورد.

ممکنست که باوجود مادهٔ سیزدهم مادهٔ بیست‌ودویم وبیست وسیم بنظر زائدآید ولیکن از مادهٔ بیست و دویم و بیست وسیم مقصود آنست که ایرانی ازآنچه دیگران راجع باو و وطنش نوشته‌اند هرچه زودتر باخبر شود . مدتی باید تا ماخود بتوانیم از زبانهائی‌مثل سانسکریت وعبری وچینی وپرتقالی وحبشی چیزی بفارسی ترجمه کنیم . پس امروز بهتر وآسانتر ازآن چیست که فاضلی چینی ، آشنا بزبان‌انگلیسی، مطالب مربوط بایران‌را که درمؤلفات چینی درجست بانگلیسی بنویسد تا بفارسی ترجمه شود؟

پیش از هر کار دیگر ایران‌را باید کشف کرد وشناخت ومادهٔ پانزدهم راجعست باین موضوع مهم . آنچه براثر اجرای این ماده بدست آید مخزن معلومات و اطلاعات بی پایان خواهد بود و جمیع اهل فضل از آن فایده خواهند برد و این دستگاه خود درآن مخزن‌برای طبع ونشر، موضوع هزاران مقاله ورساله و کتاب خواهدداشت .

رابطهٔ میان کارهائی که برعهدهٔ این دستگاهست با انقلاب کبیر فکری ایران و تهیهٔ مقدمات پیشرفت معنوی این ملت بزرگ بر روشندلان پوشیده نیست وبر آنکه درلزوم وجودچنین دستگاهی‌همعقیدهٔ ماست‌تبلیغ دیگران و کوشیدن درفراهم‌آوردن وسائل ایجاد آن فرضست .



این دستگاه باید بصورت شرکت باشد و موافق اصول تجارت کار کند تا پایدار بماند . مملکتی که ازسرمایهٔ ملت فقیرش این‌همه شرکت ضرردار برپاست وبانك صنعتی ومعدنی ازمیان رفته‌اش بی‌وثیقهٔ کافی ده ملیون ریال‌ده ملیون‌ریال باین وآن داده است چرا نبایدچنین دستگاه‌فیض بخش سعادت آفرین‌را ازچندی پیش بوجودآورده باشد ؟

استاد ملك الشعراء بهار

(۱۳۰۲ شمسی)

کیهان اعظم

با مه نو زهره تابان شد ز حرخ چنبری چون نگین دانی جدا از حلقهٔ انگشتری

راست چون نیلوفر بشکفته بر سطح غدیر سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری

گفتی از بُنگه برون جستند ربّ النوع ها با کمر های مرصع با قبا های زری

برق انجم درفضای تیره، گفتی آتشی است پاره پاره جَسته در نیلی پرند شُشتری

کهکشان گفتی همی پیچیدهٔ گردون برمیان دیبهی زر بَفت زیر شعری خاکستری

تافته عِقد پرن نزدیک راه کهکشان همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری

یا یکی آویزه‌ای زالماس، کش گوهرفروش گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری



آسمان تا بنگری ملکست وآفاقست ونفس حیف باشد گر براین آفاق وانفس ننگری

مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد خودتومردم شو کزین آفاق‌وانفس بگذری !



سرسری بربا نگشتست این بنای باشکوه هان‌وهان تاخود نپنداری مرآن‌را سرسری

هست کیهان پیکری‌هشیار و ذرّات وی‌اند این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری

ذرّه ای از پیکر کیهان بود جِرم زمین با همه زور آزمائی، با همه پهناوری

جِرم غبرا ذرّه و ما و تو ذرّات وییم کرده یزدانمان پدید ازراه ذرّه پروری

باز اندر پیکر ما و تو ذرّات دگر هست وهریك کرده ذرّات دگررا پیکری

بین ذرّات وجود ماست از روی حساب فُسحتی کان هست بین ما و مهر خاوری

پیکر کیهان اعظم نیزبی شك ذره‌ای است زان‌مهین‌پیکرکه‌هم‌جزوی‌است‌زین‌صنعتگری

این همه صنعتگری‌ها ای پسر بهرتو نیست چندازین نخوت‌فروشی‌چند ازین‌مستکبری؟

تو بچشم اندر نیائی پیش ذرّات وجود ای‌سراسرشوخ چشمی ! ای‌همه خیره‌سری !



نیك بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران گر بدانستی توانی دعوی نیك اختری

عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله مشعله زان شعله شد سرگرم آذرگستری

عشق همّت بود و ازهمّت حرارت شد پدید وان حرارت کرد در کالای کیهان اخگری

ساقی آتش پاره بُدو آتش بساغر درفکند هم دراوّل دَوْر سرها خیره‌ماند ازداوری

اختران جستند اندر این فضای بی فروغ همچو آتش پارگان در دکّهٔ آهنگری

آن یکی نپتون‌شد، آن‌دیگر اورانوس، آن‌زحل، وآن‌دگر بهرام‌و، آن‌یك‌تیرو، آن‌یك‌مشتری

وان مجرّه گشت تازان بر کمرگاه سپهر همچو تیغی پرگهر در دست مرد لشکری

ذره ذرّه گردشد، پس گونه گون تفریق شد نیز گرد آیند و هم بپرا کنند از ساحری

عامل‌این‌سحرهاعشق است‌وجزوی‌هیچ‌نیست عشق‌پیدا کن، وگرپیدا نکردی خون گری!

تکالیف آن وطریقهٔ انتخاب اعضای هیأت مدیره وشوری و نظارت وانتخاب کتاب ومترجم و مؤلف وتعیین نرخ ترجمه و تألیف و قیمت کتاب و رساله و نقشه وآنچه مربوط باین دستگاه عظیم باشد همه‌را پس از یافتن بانی خیر یافهماندن اهمیت مطلب بدولت وحاضر کردنش بقبول پیشنهاد باید هرچه دقیقتر معین ومدون کرد .

فوائد بیشمار این دستگاه وتأثیر مسلمش درایجاد مقدمات انقلاب کبیر فکری ایران و دوام پیشرفت معنوی هموطنانم چندان بر من روشنست که شك ندارم روزی آن را برپا خواهند کرد . نکته آنست که ما همه باید بکوشیم تا دراین کار خیر یك دقیقه هم تأخیر روی نکنند . پایان

محمود فرخ
شاعر استاد معاصر خراسانی

دربزم طرب !....

یك ره از دست مرا زخمهٔ این ساز بَرد	یك رهم نغمهٔ آن یار خوش آواز بَرد
دل عشاق نوازد بنوای دلکش	مطرب ، ازشورچو آهنگ بشهناز بَرد
روی گردان نبود از خُم می‌شاهد بزم	دست لیکن بسوی جام بصد ناز برد
چون‌هم‌آهنگ‌شودباهمه‌زان‌صوت‌لطیف	مرغ دل را سوی آمال بپرواز پرد
سحر با معجزه توام کنند از قول و غزل	نبرد سحر اگر دین و دل ، اعجاز برد
عقل‌وهوش‌آنچه‌که‌ازساقی ومطرب‌نرهد	با غزلهای نکو حافظ شیراز برد
امشب آن‌نیست‌کزین‌بزم‌کسی‌هوش‌وخرد	آنچه آورده سوی خانهٔ خود باز برد
نشود مستی ما فاش بَر مدعیّان	کیست هشیار کزین بزم برون راز برد



فرخا شعر نکو گوی و میندیش اگر	شهرت شعر فلان قافیه پرداز برد

قوارگی مثل - مثل کی بگم بود ! فکرش‌راهم نمیتونم بکنم که شوهری داشته باشم چاخان وقاچاق ! » .

این حرفها را که زد دیگر طاقت نیاورد ، از جا بلند شد ، بنا کرد تُند تُند از این طرف اطاق بآن طرف قدم زدن ، رنگش سرخ شده بود وخون خونش‌را میخورد ، برق‌غضب ازچشمهاش می‌جست . معلوم بود که راستی راستی ازصمیم قلب این‌حرفهارا می‌زند : «این حقّ پیشه یکی ازآن جانورهای منفوردنیاست، وزنی‌که حاضربهمسری چنین مردی بشه دیوانه است ، رذل ونا نجیبه . . . » .

شوهر همینکه خوب بحرفهای زن گوش داد گفت : « خوب ، که تو زن همچو آدمی‌نمیشدی، این درست ؛ حالا آمدیم و برتومعلوم شد که من ازهمین‌آدمهای چاخان هزارفرقهٔ نادرست هستم ، اگر اینطورشد چه می کنی ؟ » .

- « من ؟ . . من فوراً ازتو جدا میشم ، ترکت می کنم ! یك دقیقه باتو دریك اطاق نمی‌مونم . شوهرمن باید مرد درست باشرفی باشد ، اگرمعلوم شد که توصد یك کارهای این حق پیشه را کرده ای همان آن من ترا ترك می کنم ، همان ثانیه دیگه خدا حافظ ! » .

- « به به ! چشمم روشن ! اینست زنی‌که من‌گرفته‌ام ؟! من‌نمی‌دانستم . هه هه هه! خانم‌کوچولو صاف صاف توی چشم من دروغ می گوید و خجالت هم نمی کشد ! » .

- « من دروغ میگم ! امتحان کن - برو یك دفعه یك دزدی و تقلّب بکن ببین چی میشه ! » .

- « امتحان لازم نداره ، مگر تا بحال چه‌کار کرده‌ام ؟ مگرتوخودت نمی‌دانی ؟ من از آقای حقّ پیشه صددرجه حقّه بازترم . پیش من او یك دله دزد حساب میشود ! چیه ، چرا چشمهات را ورمی‌درونی ؟ تعّجب می کنی ! باورت نمیشه ! . . . مواجب من چقدره ؟ - ماهی چهارصد تومان ، یك سالش میشه چهار هزارو هشتصد تومان . آن گردن‌بندی که هفتهٔ گذشته برای تو خریدم چقدر شد ؟ سه هزار تومان ؛ همین دیروز یك دست لباس برات خریدم بهشتصدتومان ، باغچه‌ای که بیرون شهر خریدیم سی‌و سه هزارو دویست تومان هه هه هه ! آقاجونت پریروز آمد و انگل من شد هزارو سیصد

زنی که شوهرش را ترک کرد
(از داستانهای چخوف)
اقتباس مجتبی مینوی

مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش
جرا مذمّت رند شرابخواره کنم
(حافظ)

زن وشوهر شامشان را خورده بودند وشکمشان از نعمتهای لذیذ مملوّ شده بود؛ دهن درهٔ خفیفی برهردو عارض شده بود، وحالت چرت گوارائی بهردو دست داده بود، و چشمشان کم کم تنگتر میشد. آقا سیگار بزرگی درشتی روشن کرد و خودرا روی نیمکت نرم راحتی انداخت، پارا دراز کرد ولم داد. خانم هم آمد و پهلوی او نشست ومثل گربهٔ راضی ومتملّق به خُرّه زدن مشغول شد... خداسعادت وخوشی را برهردو تمام کرده بود.

شوهر خمیازه ای کشید و گفت: «برام حرفی بزن، چیزی بگو!».

زن گفت «چی بگم که بگفتن بیرزه؟... هاه، راستی! هیچ شنیدی که صفیّه خانم دختر اغورخان شوهر کرده؟... بله، زن آن... اسمش چیه؟... حقّ پیشه. بله، زن حق پیشه شده، عجب افتضاحی است».

شوهر گفت: «افتضاح دیگه چرا؟ چه افتضاحی؟».

زن گفت: «چه افتضاح ازین بالاتر؟ مگر حقّ پیشه را نمی‌شناسی؟ سرتاپاش حقّه و بامبول و کلاه برداریست؟ مرد کهٔ الواط نادرستی است که مثل نداره. پیشکار یکی ازاعیان بود، آنجا ثروتی بهم زد، حالا داخل ادارهٔ راه‌آهن شده وچنان میدزده که بیا وببین... حتّی سر خواهر خودش‌هم کلاه میگذاره!... مختصر، آدمی است هرزه ودزد. خوب، صفیّه خانم رفته وزن همچومردی شده، فکرش رابکن، زن چطور میتونه با چنین آدمی زندگی بکنه؟ آدم شاخ درمی‌آره! آن هم زن باین متدیّنی و باشرفی! و... بهر جهت، من که محالست زن همچو جانوری بشوم! و لواینکه پولش ازپارو بالابره، چنین آدمی را من حتماً ردّ می کردم اگرچه در خوش هیکلی وخوش

عبدالحسین زرین کوب

منوچهری شاعر طبیعت

— ۱ —

منوچهری را شاعر طبیعت باید خواند. دیوان او گواه این دعویست. کودکی او در دامغان با آن بیابانهای فراخ و بی کران که پیرامون آن را گرد برمی گردد گذشت. و جوانی او نیز گویا در کناره های دریای خزر و دامنه‌های البرز بسر آمد. تأثیر این محیط عشق بطبیعت را باو القاء کرد.

کودکی او چگونه گذشت؟ آثار او در این باب ساکت است و از تذکره ها نیز چیزی برنمی آید. لیکن در جوانی بگرگان وشاید طبرستان سفر کرد. بخدمت زیاریان پیوست و تخلص خود را از نام منوچهر بن قابوس گرفت. درست است که دراشعار او نام این شاهزادهٔ زیاری آشکار نیامده است(۱) اما درین اشعار نشانه ها و خاطره هائی از اقامت در کرانه های خزرهست. تذکره نویسان نیز این نکته را تصریح کرده‌اند. شاید درسالهائی که مسعود درحیات پدرش درعراق بناخت و ناز سرگرم بود، منوچهری با او ارتباط یافت. سالها بعد پس ازمرگ منوچهر بن قابوس بود که او بری رفت و نزد طاهر دبیر که از دست مسعود بر آنجا فرمانروا بود رسید. از ری بود که او را بر پشت پیل بغزنین خواستند و شاعر بدربار غزنه پیوست (۲).

اما ظهور او در میان شاعران دربار گویا مایهٔ ناخرسندیها گشت. شاعران پیر که در درگاه سلطان قرب و منزلت داشتند براین رقیب نوخاسته بدیدهٔ رشك مینگریستند. جور حاسدان بارها او را بفغان آورد. از این رو برای آنکه نقطهٔ اتکائی بیابد خود را بستایش عنصری مجبور دید. زیرا عنصری با آنکه درین هنگام شاعرپیری بود تفوق خودرا در دربارسلطان همچنان حفظ کرده بود و مسعود باز باو بیشتر از دیگران عنایت داشت. از این رو بود که او، در برابر تفوق انکار ناپذیر عنصری فروتنی بجائی کرد. خواجه احمدبن عبدالصمد وزیر مسعود وخواجه بوسهل زوزنی ندیم او نیز در مقابل رشك و ریمنی حاسدان ملجأ او بشمار میآمدند.

بدینگونه بود که او در دربار مسعود برای خود جائی یافت. زندگی درباری با تفریحها، شکارها و عشرتهائی که داشت برای او جالب بود. درین دربار خواجگان و امیران و دبیران بسیار بودند. و همه در طی حوادث که رخ میداد با موکب مسعود بین بلخ و غزنه و نشابور و گرگان در سیر و سفر بودند. بسا که درین سیر و سفرها شاعر ما نیز مثل بعضی از همراهان دیگر از موکب سلطان دور میماند و مجبور میشد بسختی راهی دراز بپیاده طی کند تابموکب مسعود به پیوندد. زیرا شاعران نیز مثل ندیمان و دبیران درموکب سلطان پیوسته بودند.

با اینهمه دربار غزنین فر وشکوه گذشته را از دست داده بود. آندلاوریهای آشکار وپرسر

---

(۱) بجز «عنوان» يك قصیده که مطلع آن این است:

برآمد ز کوه ابر مازندران چومار شکنجی و مازاندران

رك دیوان منوچهری ص ۶۰ چاپ دبیرسیاقی

(۲) میگوید: خواست از ری خسرو ایران مرا برپشت پیل.

تومان گرفت . . . توخیال می کنی این پولها را از کجا میآورم ؟ عایدی ملك ومستغلات ما مگرچقدر میشد ؟ چهارتا اسب ، یك دکتر مخصوص ، کلفت و نوکر و پرستار بچه ، آن لباسهای گران که ماه بماه می‌گیریم ، اینها از کجا میآد ؟ پریروز سربازی پوکر ، توخودت صد وپنجاه تومان باختی ، وهفته‌ای نیست که همین قدرها نبازی ! مگر ماهی چهارصد تومان به صدیك این خرجها میرسد ؟ . . ، »

آقا راست نشست وشقیقه‌اش رابدستش تکیه داد وهی‌شمرد . بعد بلند شد بجانب میز تحریرش رفت و کشورا باز کرد و یك مشت کاغذ بیرون کشید و گفت : « دلیل و سند می‌خواهی ، بفرما : این یکی ، این دوتا ، این سه تا ، این . . . این . . . ، دیگرچه میگی ؟ حالا بازهم برو در حق آقای حق پیشه حرف بزن ، می‌بینی که حق پیشه انگشت کوچکهٔ من هم نمیشه . اورابامن که‌قیاس بکنند یك جیب بُربیشتر نیست ،. . پس حالابفرمائید ، خداحافظ ، تشریف ببرید وبعدازین طعنه برعیب دیگران مزنید ».



قصّهٔ ما اینجاتمام شد . شاید خوانندهٔ محترم بخواهد بداندکه آیاخانم ازشوهرش جداشد یانه .

بله ـ جدا شد ، رفت بیرون ، ازآن اطاق رفت باطاق دیگر ، یك نقل بادام ازظرف شیرینی خوری برداشت ودردهانش گذاشت !



از کتاب قرةالعین

حبیبه

« حبیبه » بنت‌القیس دختری بودست در حِلّه ، خوبترین و زیرکترین زنان عهد خویش. مدتی میان‌او ومیان‌جوانی معاشقتی افتاد وطباع هردو بمواصلت موافقت می‌نمود اما بحکم نکاح طریق‌اجتماع میان ایشان میسر نمی‌شد .

روزی آن جوان فرصتی طلب کرد و «حبیبه»را بربود و در خانه برد و در خانه محکم فرو بست . اولیای دختر را خبر شد در و بام خانه فرو گرفتند . پدرش می‌خواست که اورا بتعریض گوید تا یك زمان خود را نگاه دارد و یك ساعت او را بخود نگذارد . از بیرون در این آیت برخواند «ولاتطیعوا امرالمسرفین» . از درون خانه دختر جواب داد «قضی الامرالذی فیه تستفتیان» . پدر در حال بدانست ، باز گشت ، ومردم را باز گردانید .

هنوز راه نیافته بود ازهمهٔ آنها کمتر دخالت می‌ورزید .

در تاریخ بیهقی که کارنامهٔ روزگار مسعود است نام او در میان نیست . و چرا در میان باشد ؟ او در زندگی درباری دخالتی ندارد. شاعر طرب ، شاعر شراب وشاعرطبیعت است . درست است که در دربار غزنه زندگی‌میکند اما زندگی اوباشاعران درباری گذشته تفاوت دارد . دوران آن فتح‌های با نام که شورو ولولهٔ آنها «خندهٔ خدایان» را منعکس میکرد سپری شده بود واکنون دورهٔ آشوب و توطئه و سرکشی فراز آمده بود . نسل فرخی ها و عنصری ها روی بذبـول داشت و آداب و تشریفات گذشته نیزباآنها روی بفراموشی میرفت . روزگار کامیابی ها ودرم بخشی‌ها ولشگر کشیهای بزرگ سپری گشته بود واکنون نوبت بازستاندن مالهای صلتی و هنگام سرگرمیهای ناچیز و پست بود(۱) . دو گروه مخالف در برابر یکدیگر صف بسته بودند . ستیزه ها و بدسگالیها درمیان ایندو گروه اجتناب ناپذیرمینمود . بیهقی‌ماجرای این‌ستیزه‌هائی‌راکه مدتی پدریان‌را دربرابر پسریان متحد کرد بازبانی روشن بیان میکند . در پایان این جنگها و گریزها که پیوسته در خراسان رخ میداد همه جا پریشانی و نابسامانی روی مینمود . گوئی همه چیز آشکارا از افول دولت غزنه خبر میداد .

دیگر آن شاعر نوازیهای گذشته نیزفراموش شده بود . چنانکه از گفتهٔ بیهقی برمیآید مسعود درآغازکار . گاه شاعران‌را تشریف و نواخت می‌داد اما در پایان روزگار بشاعـران چندان التفات نداشت . آن « ابر زر پاش دست او » اندکی سستی گرفته بود و زردوستی پدر بربهاد او غـالب گشته بود(۲) بساکه شاعران دربار مدتها از نواخت و صله محروم میماندند و فراموش میشدند .

شاعر ما از یاد آوردن آن روزگاران گذشته همواره آه حسرت را در لبخند تأسف پنهـان میکند . اگر شاعران گذشته، شاعران دربار بخارا وغزنین ونشابور، زنده شوند دیگر هرگزآرزوی شاعری نخواهند کرد . نغمهٔ ذوق وطرب نیز گوئی با محمود مرده بود . دیگر از شاعری ، از مدح و ازهجا باید توبه کرد . این اندیشه بود که روح شادمان و طربناك شاعر ما را تلخ و غمناك میکرد .

« . . . از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی ؟ . . . کو بیائیدو به بینید این‌شریف ایام‌را ـ تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری ؟ » دیگر کسی شعر نمی‌شنید و از آن لذت نمی برد . دریغ ای امیدها وآرزوهای شاعرانه که باید باهمهٔ شما بدرود کرد ! مسعود چنان سرگرم جنگهای بی‌سرانجام وپیروزیهای بی افتخار خویش است که فرصت شاعرنوازی ندارد . مهتران و خواجگان دربار نیز از دسیسه وآشوب وسعایت پروای شعر وشاعری نمی‌دارند .

« . . . هرکه را شعری‌بری یامدحتی‌پیش آوری   گوید این یکسر دروغ‌است ابندی‌تاانتهی!»

دیگر برعکس شاعران عرب که بردیار و طلول و دمن می گریستند باید بر شعر و قافیه گریست .

این کساد وبی‌رونقی است که اورا در میان مهتران دربار بجستجوی حامی و نگهدارنده‌ای وا می‌دارد . هرقدر روح نستوه وشاداب او دربرابر سختی‌ها بی‌اعتنا باشد ، ازگزند دردها ایمن نیست. جهان با سیمای تیره واندوهناك گاه‌گاهی روی خود را بدو نشان می دهد . جهان ، که از درد کسان رنج نمی‌برد ومتأثرنمی گردد . وقتی شاعر ازمعبرنیازها ودردها میگذرد غبار دردو رنج‌را برسروروی خویش احساس میکند : « جهانا چه بیمهر و بدخو جهانی ! » . گوئی همه خواستها وکام های او را برای همیشه درغبار درد و رنج مدفون میکنند . شکست امیدها وآرزوهـا او را به‌بی‌اعتباری جهان متوجه میکند . جهانی که شاعر در بارهٔ آن میگوید :

بهر کار کردم ترا آزمایش   سراسر فریبی سراسر زیانی

---

۱ ـ همان کتاب ص ۲۵٦ .   ۲ ـ همان کتاب ص ۱۳۱ .

وصدا جای خودرا بتوطئه‌های خاموش و نهانی داده بود . بجای آن برخاشجوئیها وبلند پروازیهای جهانگیرانه نوشخواریها و عشرت جوئی های پنهانی جریان داشت . جنگهائی که رخ میداد آن روح پهلوانی و دلاوری دوران محمودرا از دست داده بود . بامرگ محمود وضع دربارد گرگونه گشته بود گوئی بقول گردیزی جهانی‌روی بویرانی نهاده بود. خسیسان‌عزیز گشته وبزرگان‌ذلیل‌شده بودند(۱) در برابر خواجگان و محتشمان دربار محمود که بیهقی آنهارا «پدریان» میخواند عده‌ای از نودولتان و فرصت جویان صف «پسریان»را آراسته بودند . مسعود با همهٔ خودکامی و خویشتن رائی درمیان امواج فریبکاریها و بدآموزیهای آنان غوطه میخورد .

همه آرزو های عالی و شریف گذشته دیگر مرده بود . با اینهمه روح لذت جوئی همچنان در دربار غزنه فرمان میراند . مسعودفرصت عیش‌های نهانی‌را که درروزگارجوانی درخیشخانه هرات(۲) داشت از دست داده بود . اما هروقت از جنجال ها و توطئه های دربار فراغتی می یافت صلای عیش در میداد . درین موارد مجالس طرب باز یادآور عشرتهای دوران جوانی او بود . درین مجالس ذوق طرب و نشاط حکومت میکرد اما سایهٔ شوم ادبار و درماندگی نیز همه جا گسترده بود . آن شراب شیرین و روشنی که عیش در باریان و شاعران و ندیمان محمودرا گوارا میکرد دیگرتلخی و کدورت گرفته بود . بی‌اعتمادی و نومیدی و نگرانی برهمه‌جا چیره بود . با آن خوی سرکش وبهانه جوی مسعود کسی را برخویشتن ایمنی نبود . با این کژرائیها و تندرویهای او نیز بآینده کسی نمیتوانست امیدوار باشد . این اندیشه ها پدریان و پسریان هر دو را به فرصت‌طلبی وسودجوئی وامیداشت . در چنین محیطی عاطفهٔ بشری ، حتی درشعر و ادب نیزصادقانه انعکاس نمی یافت .

شاعران نیز هرروز برگرد صاحبدولتی که میتوانست آنان را با تشریف و صله بنوازد گرد میآمدند و چون دولت او دستخوش نکبت میگشت ازگرد او مـی پراکندنـد . آن روح شهامت و وفاداری که ماروورا بدفاع از ژاك دوبون ، یا لافونتن‌را بمدح ونبرئه فوکه واداشت درمیان شاعران این دربار نمیتوانست نظیر بیابد(۳) حتی خودمسعود نیزتنها میماند . فاجعهٔ دردناك و قهرمانی مرگ او درشعر هیچیك ازجیره خواران وستایشگرانش انعکاس نیافت . بیهوده نیست که این‌مدیحه سرائی‌ها تا این اندازه پوچ و عبث جلوه میکند . درهیچکدام از آنها روح صداقت ودوستی ونصیحت نیست . اما رفتاری که بامسعود رازی (٤) ، در ازای این ابیات که گفته بود :

مخالفان تو موران بدند مار شدند ... برآر از سر موران مارگشته دمار

مده زمانشان زین بیش وروزگارمبر ... که اژدها شود ار روزگار یابد مار

شده بود شاعران دیگر را متوجه میکرد که دخـالت در سیاست وظیفهٔ آنها نیست . ازیـن روست که شاعران کمتر درزندگی سیاسی دخالتی میورزیدند ومنوچهری شاعرجوانی که دردسته بندیهای دربار

---

۱ ـ زین‌الاخبار ، چاپ تهران ص ۷۴ .

۲ ـ برای داستان خیشخانه مسعود رك تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض ص ۱۲۱ تا ۱۲۵ .

۳ ـ Clement Marot شاعر نامدار فرانسه درقرن شانزدهم بود . وی باآنکه ستایشگر دربار و جیره خوار پادشاه بود وقتی یکـی از اشراف بنام Jacque de Beaune در ۱۵۲۷ بامـر شاه باعدام محکوم شد بدفاع از او پرداخت واین در زندگی دربارآنروز چیزتازه‌ای بود . بعدهالافونتن شاعر قصه سرای معروف نیز با شهامت کم نظیری از Fouquet ناظر کل امور مالی‌فرانسه که مورد سخط لوئی چهاردهم واقع شد بدفاع برخاست . طبیعی‌است که دفاع اوتأثیر زیادی‌نبخشید اما شهامت اخلاقی او نمونهٔ کم نظیری بود .

٤ ـ رك تاریخ بیهقی ص ٥٩٤ چاپ دکترفیاض .

باطن برای او هیچ نیست . آنچه دوست داشتنی ودریافتنی است دنیای ظاهر است. دنیای زیبائیهای محسوس و مجرد است .

زندگی با همهٔ مظاهر آن ازلطف و زیبائی آکنده است . در بهار آن ، چشم زیبائی شناس شاعر همه‌جا بدایع ولطائف تازه کشف میکند . لطایف وبدایعی که ازفروشکوه یك زندگی‌پرتجمل درباری یاد می‌آورد . اما آن لطافت حزن آلودی که خزان را نزد رمانتیکها (۱) تیره و دردناك جلوه می‌دهد نزدوی‌محسوس نیست . میوه‌های خزان در دل‌انگیزی وفریبندگی از گلهای بهارهیچ کم ندارد . وآسمان گرفته وابرآلودآبان‌ماه در زیبائی‌وطرب‌انگیزی ازآسمان روشن وشفاف اردیبهشت کمتر نیست . ازین روست که شاعرما با همان شورو هیجانی که زیبائیهای بهار را می‌ستاید جادوئیهای خزان را نیز توصیف می کند . همین شور و هیجان است که با شعار او « صبغهٔ محلی »(۲)می‌بخشد.

آنچه درتوصیف بیابانهای گرم وخشك درپاره‌ای ازقصاید اوبنظرمیآید آفریدهٔ وهم وپندار نیست . شاید شاعر درآن توصیف ها تقلیدی ازشاعران عرب را درنظرداشته است اما رنگ و گونهٔ محلی در آنها بارز و هویدا است . این دشتها و بیابانهای سخت وبی کرانه وهولناکی که وصف‌آنها گاه موی بر اندام انسان راست میکند بساکه دراطراف کومش و دامغان رهگذارشاعر بوده است و بارها از رنج و سختی جان او را بلب‌آورده است . آنچه اورا بوصف و ستایش شتر وامیدارد تقلید از يك سنت ادبی شاعران عرب نیست. بساکه در کرانه‌های بیابان کومش و کویر ، دیدگان خسته و دردکشیدهٔ او حرکت آرام وملال انگیز این ره نورد بیابانها را شاهد بوده‌است. زندگی دردامغان و مسافرت دربیابانهای مجاورآن بدینگونه «صبغه محلی» بآثار اوبخشیده است . خاطرهٔ اقامت درری وکناره های دریای آبسگون در توصیفهائی که از زیبائی‌های کوه البرز و دامنه‌های سرسبز وشاداب شمال آن کرده است انعکاس دارد .

روح او ، روح‌حساس وهنرمند او دربرخوردبااین زیبائی‌ها وتازگی‌ها باطبیعت همجوشی(۳) وهمدردی می‌یابد ودرین‌خلسه‌های هنرمندانه است که او باقدرت وابتکاربدرك وبیان طبیعت میپردازد . رنگها و آهنگهائی که در اشعار او چنان هنرمندانه توصیف شده است از ذوق موسیقی و نقاشی او حکایت میکند . اطلاع از موسیقی در این اشعار جلوهٔ بارزی دارد و آوای مرغان شاعر را بیاد آهنگها و نغمه های خنیاگران میاندازد . بانگ کبك آوای ناقوس را بیاد میآورد و صدای شارك نغمهٔ سنتوررا درگوش اومینوازد. آواز فاخته مثل صدای نی درگوش اوطنین میافکند وصدای بط او را بیاد طنبور میاندازد . امواج رنگها در چشم زیبا پسند او انعکاس دلپذیری میبخشد . الوان ریاحین و سبزه ها و بدایع قوس قزح با خرده بینی خاصی درشعر او بیان میشود . اما زیبائی گلها بیشتر از همهٔ مظاهر جمال ذوق او را تحریك میکند و شیفتگی و دلدادگی او در بارهٔ این زیبائیهای خاموش وحساس چنان بارز وهویداست که انسان‌را بیاد قهرمانان داستان «لالهٔ سیاه»(٤) میاندازد .

---

۱ - Les Romantiques ۲ - Couleur locale.

۳ ـ مقصود آن اصطلاح زیباشناسی است که در آلمانی Einfuhlung میگویند و غرض از آن یکنوع ارتباط و جوششی است که بین هنرمند و جهان حاصل میگردد .

٤ - Tulipe noire رمان معروف الکساندر دوما A. Dumas

وگر آزمایمت صد باردیگر   همانی همانی همانی همانی

لحن سرد وغرور آمیز حکیمانه درین بانگ اعتراض شاعر قدرت خاصی دارد و انسان را بیاد یك رواقی (۱) جهاندیده و خردمند می‌اندازد که حتی ببهانهٔ سختی‌ها و شوربختی‌ها نمیخواهد سکون و صفای باطنی(۲) خود را از دست بدهد. درورای سیمای غمگین و گرفتهٔ شاعر باز روح بی‌اعتنا وطربناك او جلوه دارد. مثل یك اپیکور (۳) یا یك اپیکتت (٤) شرنگ دردو رنج را در جام طرب درمیکشد. چه لازم است که انسان بیهوده اندوه گیتی بخورد ؟ :

نخوریم‌اندهِ گیتی که بسی فایده نیست   وگرایدونکه خوریم انده او در نبریم
پیش‌ازآن گیتی‌مارا بزند یا بخورد   ما ملك وار مراو را بزنیم و بخوریم

درین وجدان آرام عشرت حوی عشق بزندگی از هر عشقی قوی‌تر بنظر می‌آید. عشق بزندگی درسراسر اشعار او موج می‌زند. زندگی سراسر جاذبه و لطف وجادوئی است. صوفیان و زاهدان که از دنیای‌دیگر، از دنیای مرگ و نیستی سخن می‌گویند ازجاذبهٔ این زندگی بیخبرند. تن‌را خوار داشتن و زندگی‌را تحقیر کردن برای چیست ؟ زندگی همه‌جا آواز درمی‌دهد وانسان‌را به تمتع می‌خواند. آیا روح شاعر می‌تواند این آوای دلپذیر را ناشنیده بگیرد ؟ برای چه باید آرزوی مرگ را داشت ؟ اما زندگی اگر خود از مستی وشادی خالی‌باشد با مرگ نفاوت ندارد. آنکه شب، خود را تسلیم لذتهای پوچ خواب می‌کند نمی‌توان گفت زنده است. خفته که خود را از لذت همنشینی و عشرت محروم میکند با مرده که از همهٔ لذتها محروم است چه تفاوت دارد ؟ عشق بزندگی است که انسان را از مرگ باز می‌دارد. و از همه برسری باید بنام زندگی ازین مرگ بی‌مزدی که خواب نام دارد پرهیز کرد چه لازم است که انسان عمر کوتاه‌را با خواب کوتاه‌تر کند ؟

این عشق بزندگی در توصیفهائی که ازگلها، مرغها ومیوه‌ها میکند محسوس‌تراست. زندگی چیزی تحقیر کردنی‌نیست زیرا از زیبائی‌آکنده است. زیبائی آن در خزان نیز مانند بهار دریافتنی وپسودنی است. روزهای غم انگیز پائیز را شاعر به تفکر و اندیشه نمی‌گذراند. گریز ایام او را بعالم درون، عالم حکیمان و صوفیان نمی‌کشاند. شاید در دنیای درون او نیز مثل بسیاری از واقع بینان جز تیرگی وابهام چیزی سراغ ندارد. دنیائی که صوفیان، در آن همه جذبه وشور وحال می‌دیدند؛ بر روی یکشاعر عشرت حوی بی‌بند و بار بکلی بسته است. زیرا او مرد خانقاه نبود مرد دربار بود. آن شوق و جذبه‌ای که در صومعه ها و خانقاه های بلخ و غزنه و نشابور شور و ولوله می‌افکند درکاخ‌های امیران وباغ‌های خواجگان غزنه بخاموشی گرائیده بود. ازین روست که دنیای

---

(۱) ـ حکمای رواقی Stoïciens دراخلاق بسیار وارسته بودندوحزاز دستور عقل یا طبیعت پیروی نمیکردند ومعتقد بودند که بهیچ‌حال نباید سکون خاطر وآزادگی خویش‌را از دست بدهند ازین‌رو در نزد مردم بنخوت و بی‌قیدی وخردمندی و حتی عدم عاطفه مشهور شدند.

(۲) ـ Ataraxie

(۳) ـ اپیقور. Epicure که اورا واضع سیرت لذت Hedonisme می‌شمرندنیزاز جهت‌بردباری و خود داری برواقیان شباهت داشت‌گویند در مرض موت که از درد کلیه و مثانه رنج می‌برد نیز آرامش خود را از دست نداد وهمچنان بادوستان بخوشی معاشرت ومصاحبت میکرد.

(٤) ـ اپیکتت Epictete حکیم رومی‌از پیروان عقاید حکمای رواقی بود. در بردباری او گفته‌اند که او بنده‌ای بود. خواجه‌اش او را شکنجه میکرد. حکیم بآرامی گفت پایم را خواهی شکست. سرانجام نیز پایش‌را در زیر آلات شکنجه شکست. اپکتت باز بهمان آرامی گفت: نگفتم پایم را خواهی شکست ؟



بزرگترین درهای نقرهٔ آستان قدس رضوی (ع) که در نیمهٔ فروردین‌ماه ۱۳۳۱ نصب شده است .

هدیتی از زنگبار بآستان قدس رضوی (ع)

سال گذشته یکی از اهالی زنگبار بطور ناشناس خواسته است بآستان قدس رضوی (ع) هدیتی کند و باین نیت مبلغی در اختیار آقای صدرالادبائی سر کشیك محترم آستانه گذارد. براهنمائی و تعلیمات جناب آقای سیدجلال‌الدین طهرانی استاندار خراسان و نایب‌التولیهٔ آستانهٔ مبارکه، دری از نقرهٔ خام با ترنج‌های مطلّا در نهایت زیبائی و استواری ساخته شد که در رواق دارالحفاظ رو بروی حرم مطهر نصب گردید. این درِّ که بزرگترین درهای نقرهٔ آستان قدس رضوی بشمار میرود مسجد گوهرشاد را بدارالحفاظ راه میدهد و اکنون میتوان مستقیماً از مسجد برواق در آمد.

مراسم افتتاح این درگاه نیز در نیمهٔ فروردین ماه امسال درحضوراعلیحضرت شاه بعمل آمد. آقای طهرانی دراشعاری که خود ساخته و درگرداگرد این در نقر شده اجمالا باین مراتب اشاراتی کرده است.

همه میدانند که آقای سید جلال‌الدین طهرانی در نجوم از علمای مسلم جهانی است و اگر با وجود شعرای نامی و استاد خراسان این خدمت را هم خود متعهد شده است باید بر کمال اخلاص و حسن نیت وی حمل کرد.

تیمناً این اشعار را نقل میکنیم (نگراور صفحهٔ مقابل توجه فرمایید):

ای امام هشتمین ای مفخر ایران زمین
مرکز ثقل سماء در قلب مشهد جاگزین

جاگزین درشهرطوس‌گشته جسم محترم
مدفنت شد همچو کعبه سجده‌گاه مؤمنین

مؤمنین برگرد قبرت‌درطواف ودرخشوع
با ملایك در قیام و در رکوع و ساجدین

حاجب درگاه تو آن پهلوی نامدار
صاحب تخت جم و هم مالك تاج و نگین

امر تنظیم رواق بارگاهت داده است
بر سلیل مرتضی سبط نبّی مُرسلین

والی ملك خراسان، نایب شاه جهان
آن جلال‌الدین که بردرگاه توساید جبین

درزمان وی یکی از اهل ملك زنگبار
کرده هدیه بهرتو این‌درب سیمین‌وزرین

امر والا گشت صادر تا نهند این در بجا
تا حریم خانه با بیت الشرف گردد قرین

در میان کعبهٔ دل خانهٔ گل راه یافت
تا کنند احرام و آیندت زمسجد زائرین

زائرینت همچو من لب تشنهٔ عفو تو اند
عفو فرما برمن و بر زائرین ای هشتمین

سیّد صدرِ ادیب از چاکران درگهت
کرد همّت بهر درب درگه سلطان دین

سال هجرت یکهزاروسیصد وهفتاد و یك
بود کاین درشدتمام و نصب گردید اینچنین

(Rhovil) نامند و خواص شفابخش این‌منسوج‌از آنجاست که الیاف رویل را خاصیت تولید برق اصطکاکی است و پیراهنی که از آن بافته شده باشد بموجب تماس متداوم باتن انسان ایجاد برق میکند . طبیب سابق‌الذکر هنگام کندن جامهٔ خود ملتفت شده بود که پیراهن بتنش چسبیده است و چون از آن جدا میشود تولید جرقه میکند .

تأثیر برق درشفای روماتیسم وهردرد دیگری ازاین قبیل پیش‌ازاین از مجهولات نبود و استعمال پوست گربه که در نتیجهٔ اصطکاك تولید جرقه‌های برقی میکند(۱) مدتهاست که درعلاج روماتیسم معمول‌است . ولی امروز تجربیات دقیق بثبوت رسانیده است که منسوج رُویل بمراتب بیشتراز پوست گربه برق اصطکاکی ایجاد میکند .

رویل نخستین مادهٔ مصنوعی رشتنی وبافتنی است‌که درفرانسه اختراع شده است و کیمیاگران کارخانهٔ نیلون سازی فرانسه پس‌از سه‌سال تجربه و کوشش بساختن آن توفیق حاصل کرده اند وباآنکه اینك‌دوسال است که موارد صنعتی متعددی پیدا کرده است هنوز شهرت بسیاری ندارد . ازخواص او یکی اینست که نمیسوزد. دیگر اینکه بسیار بادوام است وازباران وازتابش آفتاب وازاجسام حامضی واز رطوبت زیان‌نمی‌بیند.

ازلحاظ شیمیائی جنس آن ازماده‌ایست که موسوم است به کلروردوپولی وبنیل Chlorure de Polyvinyle و بآسانی مبدل بورقه‌ها ونخهای بسیار باریك میشود واز اینجا است که نخهای آن میتواند درصنعت منسوجات بمصرف برسد .

کسانیکه ازعقل سلیم بهره‌مندند میدانند که ترقی علوم ومخصوصاً علومی مانند فیزیك وشیمی درسایهٔ کشف و اختراع بوقوع میپیوندد وخدا میداند که اگر کشف و اختراع دربین‌نبود درحال حاضر پایهٔ علوم در کجا بود وبشر درچه حالی میزیست ؟

اختراع رویل مانند اختراعهای صنعتی دیگر اهمیت بسیاری پیدا کرده است و مخصوصا کشف خاصیت برقی آن امروز درمیان اطبا هیاهوئی بربا نموده است ودر هر مجلس سخن از این منسوج معجزه آسا میرود . حتی اطبای بیمارستانهای پاریس‌درنظر دارند که‌ملافه وشمد بسترهای‌مبتلایان رماتیسم را ازاین منسوج عجیب تهیه نمایند .

---

۱ - این تجربه را غالب کودکان میکنند که در تاریکی دست به پشت گربه می‌مالند و جرقه‌هائیرا که از آن میجهد مشاهده مینمایند . ع ۰ ح

علی اصغر حریری
دکتر درطب - پاریس

منسوج شفابخش

کشف جدید طبی که در پاریس ولوله افکنده است

استعمال مواد رستنی و بافتنی در طب از قدیمترین اعصار معمول بوده است و بهترین نمونۀ آن لباس است که انسان را ازمضرات سرما درامان نگاه میدارد. گذشته ازآنکه منسوجات در بعضی مواردحامل وناقل داروهائی میتوانند باشد که درمعالجات موضعی ضرورت دارد، واقسام ضمادها ومرهمها ازآنجمله است، موارد دیگری نیزهست که درآن اهل طبابت منسوجات را مستقیماً برای معالجۀ بیماران بمصرف میرسانند. مثلاً در معالجۀ رخاء عروق (Varices) جورابهای مخصوصی بکاربرده میشود وهمچنین شکمبند های طبی وجود دارد که مبتلایان بعضی از بیماریهای بطنی را خرسندی سزاواری می بخشد.

در قسمت جرّاحی اهمیّت منسوجات و مواد بافتنی بیشتر ازاین است ، چنانکه قطعه های چلوار و کرباس و تنظیف و عصائب و لفایف و پنبه ونخهای کتان وغیر ذلك ازلوازم قطعی‌وحتمی اطاق عمل است وشخص جرّاح بهیچ‌وجه ازاینهمه نتواندگذشت.

بی شك هر کسی را برهر آنچه تااینجا گفته آمد کمابیش وقوف هست ومقصود ما ازاین‌مقدمات جزیادآوری نبود ولی آنچه تازگی‌دارد کشفی‌است اتفاقی که درنتیجۀ آن چنین بنظر میرسد که در آینده مقام منسوجات در عالم طب و علاج بسی بالاتر خواهد رفت و چند روزی است که در پاریس این سخن نقل محافل اطبا شده است :

یکی از اطبای پاریس که مبتلای مرض داءِ المفاصل و العضل یارماتیسم است برحسب تصادف متوجه شده بود که هر گاه یکی از پیراهنهای خود را که از نسج مخصوصی دوخته شده‌است میپوشد ازرنج دردخلاص میشود . پس ازتجربه های مکرر دیگر او را شکی نماند که شفای درد خود را مدیون آن پیراهن است .

در منسوج این پیراهن الیاف ماده ای مصنوعی بکار رفته بود که آنرا رُویل

روز معلم

باهتمام جناب آقای دکتر مهدی آذر وزیرفرهنگ ازطرف دولت مقرر شد که همه‌ساله روز آخر شهریورماه «روزمعلم» نامیده شود وجشنی فرهنگی تشکیل گردد ، از فرهنگیان فرسوده تجلیل شود ، از درگذشتگان یاد شود ، بخدمتگزاران نشان و مدال داده شود ، و گواهی نامه ها توزیع شود .

چون در این دوسال « روز معلم » با ایام سوگواری محرّم مصادف است ، تشکیل جشن را یکماه بتأخیر افکندند . جشن امسال در روز اوّل آبان در دبیرستان نوربخش برپا شد و ازآقای دکتر محمود شیمی که از استادان بسیارقدیم وبسیارشریف ایران است تجلیلی شایسته بعمل آمد .

نخست پیام آقای رئیس‌الوزراء خوانده شد ، بعدآقای وزیرفرهنگ مجلس را افتتاح کرد و از آن پس برنامهٔ جشن اجرا شد .

نطق افتتاحی آقای وزیر فرهنگ :

خانمها و آقایان محترم :

تاریخ ایران نشان میدهد که در روزگاران گذشته و ادواری که ملت ایران درصف مُقدّم ملل متمدن ومقتدر قرار داشته ، صنف شریف معلم در نظر این ملت نجیب قدر ومنزلت زیادی را حائز بوده است ، و ایرانیان بقدری بشغل معلمی اهمیت میداده اند که همه کس را لایق اشغال این مقام نمیدانسته اند ، تا آنجا که قبل‌ازاسلام ایران معلمین عموماً ازمیان بزرگان وبرگزیدگان قوم انتخاب میشدند ، و بحیثیت و علوّ شأن خانوادگی و تقوی معروف بودند ، و بهمین نسبت هم مردم آنانرا عزیز و محترم میداشته اند . پس ازآنکه دین مبین اسلام درایران رواج یافت و ایرانیان تعالیم عالی آنرا پذیرفتند مقام معنوی معلم بیش از پیش بالا رفت زیرا چنانکه میدانیم اسلام دین علم و تقوی است و جهل و ناپاکی در نظر مسلم مردود و منفور است .

برای درك اهمیت مقام معلم از نظر دین مبین اسلام همین بس که خداوند تبارك و تعالی در قرآن مجید پیغمبران خودرا بعنوان معلم ستوده‌است ، وآیهٔ مبارکهٔ « کما اَرسلنا فیکم رسولاً منکم یتلوا عَلیکم آیاتِنا ویُزَکّیکم و یُعلمکم الکتاب وَالحِکمةَ و یُعلمکم مالم تکونوا تعلمون » دلیلی روشن بر این معنی است .

ولی با این همه سوابق تاریخی و تأییدی که در علو شأن ومقام معلم درکاربوده است متأسفانه باید گفت که در قرون اخیر در نتیجهٔ علل و عواملیکه باعث انحطاط اجتماع گردیده و حضار محترم چگونگی آنرا بخوبی میدانند توجه عمومی نسبت بمقام معلم کمترشده است واین‌صنف که درحقیقت‌از اصناف‌محترم وفداکارمیباشدآنطوریکه باید وشاید مورد تجلیل وتکریم وحقشناسی‌قرارنگرفته است .

برای جبران این وضع وزارت فرهنگ از جمله اقداماتیکه در نظر گرفت یکی این بود که روزی‌را در سال به « روز معلم » موسوم سازد و درآنروز باذکر خدمات یك سالهٔ معلمین ، زحمات آنان را تقدیر و مقامشان را تجلیل کند . این نظر ازطرف شورایعالی فرهنگ نیز حسن استقبال و

بعید نیست که عنقریب سالیسیلات دوسود که باوجود تمام معایبش هنوز بهترین داروی روماتیسم بشمار میرود دیگر ازیاد برود و کورتیزون(cortisone) و آ . ث . ت حا . (a . c . t . h) که دو داروی جدیدالاکتشاف روماتیسم هستند پیش از هنرنمائی ازمیدان بیرون بروند ودر کنج فراموشی بغنوند .

درحقیقت این اختراع عجیب جدید درعالم علاج افق درخشانی مینمایاندوحتی برخی ازمطبوعات فرانسه درانتشار این خبر چندان مبالغه بکار برده‌اند که گوئی بعد از این میتوان امیدوار بود که در آیندهٔ نزدیکی منسوجات دیگری اختراع خواهد شد که دردهای دیگری را شفا خواهد بخشید وشاید مردم عصر آینده درخانه‌های خود مخزنهای دوا و درمان خانوادگی را مبدل بجامه دارخانه‌ای کنند و درآن جامه‌های گوناگونی بگذارند که هریك ازآنها برای معالجهٔ دردی مورد استعمال باشد . دیگر دواساز جای خودرا بخیاط خواهد داد و بیماران دستورالعمل و نسخهٔ طبیب را بجای دواخانه بخیاطخانه خواهند برد .

رضایت (راضی)

رقاص هوا

کسان آسوده میخوانند مارا — که حال دل نمیدانند ما را

دلم هرلحظه رقاص هوائی است — کجا آسودگان مانند مارا ؟

بدوش خاطر ما آرزو ها — سوارانند و میرانند ما را

توانند از جهان خرسند کردن — جهانی را و نتوانند ما را

اگر دربای ما گوهر فشانند — غبار از دل نیفشانند ما را

ستانیم از جهان دادِ دل خویش — اگر ازخویش بستانند ما را

دل از یاران بهیچ آزده داریم — سزدگرهیچکس خوانند ما را

بجای خویش « راضی » هیچ باشد — که بنشینند و بنشانند مارا ؟

بتکرار واطاله کلام بیست . مطلبی که تذکرش را لازم میدانم اینست که بطوریکه ملاحظه میفرمایند سعی شده است که مراسم «روزمعلم» با سادگی هرچه تمامتر بعمل آید و ازبسیاری تشریفات معمولهٔ جشن های عمومی صرف‌نظر بشود ، علتش‌هم اینست که آراستگی وشکوه معنوی اینگونه مجالس که مربیان مردم درآن شرکت دارند ربطی بتزئینات وآرایشهای ظاهری ندارد واحتیاجی‌هم بآن‌نیست و روح صمیمیت و وظیفه شناسی که در این مجلس حکمفرماست خود بهترین و با ارزش‌ترین زینت و شکوه آن بشمار میرود ، و یقین دارم که عموم همکاران عزیز اینجانب‌را در این‌مورد تأیید میفرمایند .

از آنجائیکه مقصود اصلی از انتخاب « روزمعلم » و تشکیل این مجلس ، چنانکه گفته شد ، تجلیل و تکریم معلمین و کسانیست که بفرهنگ مملکت خدمت کرده اند ، قرار بر این شد که نام کسانیکه درظرف سنوات گذشته و سال تحصیلی خدماتی شایان انجام داده اند در این مجلس ذکر شود ، و نشانها و مدالهائیکه در ازای چنین خدماتی بر حسب تصویب شورایعالی فرهنگ بعده ای تخصیص داده شده است توزیع گردد ، و نیز از کسانیکه درسال تحصیلی گذشته بعلت کبرسن ازحق قانونی خود استفاده کرده بازنشسته شده‌اند ذکری بشود تانصورنرود این اشخاص بعلت اینکه دیگر اشتغال بمعلمی ندارند ازنظر دورند، و بهمین مناسبت تجلیلی که قرار بود از جناب آقای دکترمحمود شیمی که ازمعلمین قدیمی و۱۷سال‌است که بازنشسته شده‌بشود بامروزموکول‌شده است، وهمچنین‌وظیفهٔ اینجانب‌است که بنمایندگی ازطرف کلیهٔ همکاران فرهنگی ازمعلمینی که درظرف سال تحصیلی گذشته از این دنیا رخت بسته وبرحمت ایزدی پیوسته‌اند با اظهار تأسف و تأثر نام ببرم تاهمگی بارواح پاك آنان درود بفرستیم و برای آنان طلب مغفرت بکنیم ، از جملهٔ این درگذشتگان مرحوم میر افضلی است که سالها با نهایت شرافت و نیکنامی بتعلیم و تربیت فرزندان این سرزمین مشغول بوده است .

درپایان سخن باردیگر فرصت را مغتنم شمرده روز مخصوص معلم را بعموم همکاران فرهنگی در سراسر کشور خاصه بمعلمین تبریك میگویم و مجدداً از خداوند مسئلت میکنم که قاطبهٔ معلمین درسال تحصیلی جدید با تندرستی و شادکامی قرین و در ایفای وظائف خطیر خود موفق باشند .

اشعار آقای صادق سرمد :

گر بر تو فاش قدر معلم نبست	پوشیده بر من متعلم نیست
قدر معلم از متعلم بپرس	کاینسان چومن بحق‌متکلم نیست
بشنو ز من که قائمهٔ عالم	بی علم و بی معلم قائم نیست
عرش خدای کرسی تعلیم است	یعنی کسی برتبهٔ عالم نیست
زان شد نبی نبی که معلم شد	هرگز نبی نشد که معلم نیست



روز معلم اعظم ایام است	کان خود بروزگار اعاظم نیست
روز معلم اول ایجاد است	این نکته گرچه برتوملایم نیست
مشنو ملامت و بملا بشنو	گرخوفت از ملامت لائم نیست
احیای نفس واحد اگرحق خواند	احیای‌جمع ، معجب وموهم نیست
احیای نفس آیت تعلیم است	وین ترجه مقال مترجم نیست
یکفرد اگر ز جمع کنی تعلیم	تعلیم جمع ، غیر لوازم نیست
انسان بطبع ز انسان آموزد	کانسان بسان خیل بهائم نیست

تصویب شد و مقرر گردید که روز سی و یکم شهریور ماه هرسال که میتوان گفت آخرین روز سال تحصیلی قبل و روز پیش از شروع سال تحصیلی بعد است « روز معلم » نامیده گردد وجشنی گرفته شود ، ومراسم مخصوص معمول گردد؛ وچون درسال جاری وسال آینده روز سی و یک شهریور مصادف با ایام محرم است بتصویب شورای‌عالی فرهنگ مقرر شد که دراین‌دوسال مراسم مخصوص «روزمعلم» در اول آبان اجرا شود . جناب آقای نخست وزیرهم این فکررا پسندیدند ومراتب از آن پس که بعرض اعلیحضرت شاهنشاه رسید تأیید فرمودند ، و بهمین مناسبت جناب آقای نخست وزیر پیامی خطاب بمعلمین ایراد فرمودند که چند لحظه قبل حضار محترم آنرا استماع نمودند .

اینجانب پس از قطعی شدن موضوع ازفرصت کوتاهی که باقی بود استفاده کرده از بعضی از آقایان گویندگان نامی که افتخار آشنائی و دوستی آنانرا دارم تمنا کردم که در تجلیل مقام معلم و «روزمعلم» از رشحات خاطر وقادشان آثاری بنظم آورند تا با انشاد آن دراین‌مجلس‌هم برانبساط خاطر حاضرین افزوده شود و هم در کتب ادبی نامی از مراسم امروز باقی بماند، از جمله جناب آقای صادق سرمد و جناب آقای حبیب یغمائی که هردو مستغنی ازوصفند اشعاری ساخته‌اند که بموقع انشاد خواهند فرمود .

اکنون برای بنده موجب نهایت افتخار و خوشوقتی است که برای نخستین بار مجلسی را که بمناسبت «روز معلم» و بافتخار معلمین تشکیل میبابد افتتاح ، و در آن شرکت کنم وبا اغتنام فرصت ازاین پیش‌آمد بتمام معلمین کشور که خود نیز افتخار همکاری آنانرا دارم درقبال زحمتی که درتربیت و تعلیم ابنای نوع خود میکشند و خدمات ذیقیمتی که از روی صداقت بفرهنگ کشور خود میکنند درود بفرستم .

بی‌مناسبت نیست که باستحضار حاضرین‌محترم‌برسانم که مجاهدات و کوشش‌معلمین درخدمتگزاری به مملکت مورد توجه خاص مقامات عالیهٔ مملکت بویژه شخص اعلیحضرت همایون‌شاهنشاه ونخست وزیر محبوب و سایر اولیای محترم دولت میباشد ، چنانکه با مشکلات مالی زیادی که در کار است هیچگاه از فکر تأمین آسایش معلمین و کمك و مساعدت نسبت بآنان فارغ نمیباشند ، و در این زمینه از بذل مساعی ممکنه دریغ نمی‌فرمایند ، اقداماتی‌هم بعمل آمده است که ان‌شاءالله درآتیهٔ نزدیك نتایج آن برهمه معلوم خواهد گردید ، بدیهی است مقامات عالیهٔ مملکت وهیئت دولت ونمایندگان محترم مجلسین و خلاصه عموم افراد مملکت ، درقبال این توجهات انتظار و توقع آنرا دارند که آقایان معلمین هم دراجرای وظایف خطیر ومقدسی که برعهده گرفته‌اند حداکثرمجاهدت و کوشش‌را بکاربرند ، وموقع خطیری راکه در حال حاضر برای ملت ایران پیش آمده است درنظربگیرند ، و اختلاف نظر هارا بکلی کناربگذارند ، و بایك روح وحدت و صمیمیت و علاقمندی و از خودگذشتگی که شایستهٔ شأن معلم است بکار پردازند تا ان شاء الله بر موانع و مشکلات فائق شویم و در اسرع اوقات جبران مافات بعمل آید ، وتوقع وانتظار مردم درتربیت وتعلیم جگرگوشگانشان کماهوحقه برآورده شود ، و فرهنگ ما باسابقهٔ درخشانی که داشته‌است مقامی راکه شایستهٔ گذشتهٔ تاریخی ملت کهنسال ایرانست احراز کند ، و در نظر داشته باشند که وقتی انسان با خلوص نیت و ایمان‌کامل و عزم راسخ قدم در راه حق میگذارد اگر مبالغه نکنم بسائقهٔ یك الهام غیبی هدایت میشود واراده اش قدرت خلاقیت مییابد و شرایط مساعد ایجاد میگردد و مشکلات و موانع برطرف میشود. من یقین دارم که وقتی معلمین با یك چنین کیفیتی بکار بپردازند موفقیت‌های بی‌نظیری در راه خدمتگزاری بفرهنگ نصیب آنان خواهد شد . در این مورد پیام جناب آقای نخست وزیر حق مطلب را ادا کرده است وحاجت

اشعار آقای حبیب یغمائی :

بدین کشور کسی خدمتگزاراست / که دهقان است یا آموزگار است
چو برزیگر بود در کار استاد / زمین باید از وی گردد آباد
بهمّت از زمین آبی بر آرد / بزحمت دشت و هامون را بکارد
شبان روزان برنج و برد باری / بود در کشت کاری و آبیاری
بکاود از کران ها تا کران ها / بیابانها نماید بوستان ها
ز آب و خاك بر گیرد ثمر را / که تا روزی دهد نوع بشر را
نماید گونه گون محصول خرمن / کز آن محصول یابد پرورش تن



اگر دهقان ، توان از نان ببخشد / معلم ، روح بخشد جان ببخشد !
تن نادان بود با مُرده یکسان / معلم ، در چنین تن می‌دمد جان !
زسعی اوستاد این جسم خاکی / فزون زاختر شود در تابناکی !



جو ازجو روید و گندم ز گندم / بدین‌سان‌است ، باری، طبع مردم
ببین ، کاموزگار نیك کردار / همیدون بچه را نیك آورد بار



بلوح ساده هر نقشی که رانند / پس از بسیار سال‌آن نقش خوانند
نمیراد آن هنرور نقشبندی / که از نیکی نگارد نقش چندی



بود آموزگاری ، سخت کاری ! / تو میدانی که خود آموزگاری !
بباید طشت خون لخت‌جگر کرد / که طفلی را الفبائی زبر کرد !
رسد جان بر لب بیچاره استاد / که تاحرفی بشاگردی دهد یاد !



بزرگانی که در اینجا جلیس اند / وزیرند ، ارو کیلند ، اررئیس اند
دمی گر فارغ از غوغا و فریاد / کنند از روزگار کودکی یاد :
ازآن یاران هم آهنگ مکتب / از آن استاد دلسوز مؤدب ،
معلم را ز راه حق گزاری / کنند از جان‌و دل تیمار داری
که محرومی باکرامی بسازد ! / « ریاضت کش بیادامی بسازد ! »



مرا گفتند در پایان گفتار / کنم عرض ستایش های بسیار
ز شاگردان و یاران قدیمی / باستاد اجل محمود شیمی





هان تا کــدام علم بکار آیـد | کاوهام جزو علم و معالم نیست
علمی کـه عقل جمع بفرساید | جهل است وجهل جز که مزاحم نیست
« علم زمان » ضمان کندت کانسان | جز زادهٔ زمان و عوالـم نیست
« علم زمان » غنیمت ایـام است | مغلوب ! کو بجمع غنائم نیست
تعلیم اگـر نباشد در عـالم | عالـم بجز محیط مظالم نیست
آنجا که علم نبود ظالم هست | آنجا کـه علم باشد ظالم نیست
وانجا که جهل هست وستم هم هست | جز جاهل و ستمگر ، حاکم نیست
چون علم مجتمع بـکمال آمـد | کس اهل ظلم و کس متظلم نیست
دیـگر جدال زنگی و رومی نه | دیگـر نزاع مفلس و منعم نیست



هان تا بعلم خود نشود مغـرور | آنکو ز خوان دین متنعم نیست
دین چیست ؟ ره بجانب حق بردن | حق نیز باطل مـوهّم نیست
حق چیست؟ آنچه مصلحت خلق است | باطل چه ؟ آنچه نفعش دائم نیست
حق متکی بقوهٔ ایمان است | آنجا که هیچ قوه مقاوم نیست
هرجـا پلیس باطـن ایمان هست | آنجا پلیس ظـاهر لازم نیست
بی‌دین اگر بعلـم شود دریـا | جز کشتی مـلاطم نیست
آنکو بجای حق بپرستد بت | او رهبـر بشر بمـکارم نیست
الهام بخش حضرت یزدان است | مُلهَم بوحی شیطان مُلهِم نیست
آموزگـار بد که بد آمـوزد | او در نظام جامعه ناظم نیست
آنکـو قـدم بمفسده بـردارد | او بر صلاح مردم مقدم نیست



یك نکته لازم است که انکارش | جز با فساد و فتنه ملازم نیست
از فقر کفر زایـد و کافـر را | اندیشه جز شرور و ذمائم نیست
آمـوزگـار گـرسنه البـتـه | خائن اگـر نباشد خـادم نیست
گرچه غنا وسیلهٔ طغیان است | طغیان بمـال مذهب مسلم نیست
لیکـن نیـاز اصل بـلاهاست | و آسوده ، خاطر متألـم نیست
فقر آفت سلامت و معروف است ، | عقلش سلیم نیست که سالم نیست



بـا اینهمـه حیات معـلـم را | نیروی زندگی بمراهم نیست
عیش معـلم است نعیـم علـم | ور قسمتش معیشت ناعم نیست
آنکو بهای علـم درم خواهد | سوداش جز بسود بهائم نیست
دانش حریـم محرم روحانی است | بیرون از این حرم ز محارم نیست



سرمد که این قصیده سرود امروز | جز با سرود حق مترنم نیست
جشنی چنین ستودن بر حق است | کاین جشن بر سبیل مراسم نیست

(۱۲۹۰) راجع بحرمت تنباکو در مسئلهٔ انحصار (رژی) داد و اغلب علمای ایران متابعت کردند، آقا سید عبدالله وقعی بر آن حکم نگذارد و علناً استعمال تنباکو میکرد این مسئله قدری باعث شکست او گردید . دراواخر سلطنت مظفرالدین شاه بنا بضدیت شخصی با سلطان عبدالمجید میرزای عین الدوله شروع به تنقیدات اعمال دربارشاه کرد وشدیدتر از همه مسئلهٔ مسیو نوز بلژیکی رئیس گمرکات ایران بود . بالاخره با تحریکات بزرگان احرار از قبیل مرتضی قلیخان صنیع الدوله و غیره مطلب راجع بمسائل عمومی ودرخواست مجلس شورای ملی گردید . در دورهٔ اول مجلس آقا سید عبدالله کاملا با افکار احرار همراه بود وپس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲٦ محمد علی میرزا سید را بحالت غیر مطبوعی دستگیر و تبعید بحدود کرمانشاه کرد. دوباره پس از فتح طهران بدست آزادی طلبان آقا سید عبدالله مراجعت بطهران کرد ولی این دفعه آن مقام اولی را پیدا نکرد. درسال ۱۳۲۸ درمنزل خود در روزجمعهٔ هفتم رجب ۱۳۲۸ (۱۵ ژوئیه ۱۹۱۰) بدست اشخاص مجهول الحال مقتول گردید .

علاءالدولهٔ قاجار (میرزا احمدخان)

پسر محمد رحیم خان قاجار دولو ازاعاظم اعیان ایران دردربار ناصرالدین شاه بود . حکومتهای مفصله در شیراز واستراباد و کرمانشاه و سایر بلاد ایران کرده . بخشونت طبع وشقاوت معروف بود. در سال ۱۳۲۹ که مستر شوستر آمریکائی رئیس خزانهٔ ایران برای اصلاحات مالیه در طهران مشغول بود یکی از کارهای اولیهٔ او وصول مالیاتهای عقب افتاده بود که در نزد اغلب از اعیان ایران بود . درآن میانه یکی هم علاءالدوله بود کهعلناً برخلاف قوانین مصوبهٔ مجلس شورای ملی وقوای دولتی ضدیت نمود و بهمراهی سفارت روس درطهران برضد مسترشوستر مشغول دسیسه کاری شد . در تاریخ نهم ذی الحجه ۱۳۲۹ در موقع انقلاب طهران (که ناشی از اتمام حجت دولتین روس و انگلیس بود) در حین رفتن بسفارت روس با حمله تیر مجهول مقتول گردید .

میرزا علی اصفهانی

پسر آقا میرزا عبدالکریم اصفهانی برادرحاجی میرزا محمدادیب التجار . اغلب ایام دراسلامبول مشغول امور تجارتی بود و جزو احرار تجار بشمار میآمد . در موقع حرکت حاجی علی قلی خان سردار اسعد بختیاری از فرنگستان باصفهان برای حملهٔ بطهران او هم بهمراهی سردار اسعد درموقع فتح طهران (۱۳۲۷) بطهران آمد ودر دورهٔ دوم مجلس (۱۳۲۸) از طرف مجلس وکیل گردید. سن او متجاوز از ٤۰ سال بیست و حالیه (۱۳۳٦) در طهران مشغول تجارت است .

حاجی شیخ علی مازندرانی

معروف بشیخ العراقین پسرحاجی شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی ساکن کربلا وازرؤسای متنفذ آنجا. سن (درسال ۱۳۳٦) پنجاه سال واند است . درنزد حکومت عثمانی و دربغداد معروفیت ومقام مخصوص دارد .

دکتر علی خان

پسرحاجی ابوالقاسم اصفهانی منشی حاجی محمدحسن امین الضرب . پس ازمختصری تحصیلات درطهران حاجی محمدحسن اورا برای تحصیل طب بپاریس روانه کرد وچندین سال درپاریس بخوبی تحصیل کرد وباحاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری رابطهٔ کاملی پیدا کرد . پس ازفتح طهران در

رجال صدر مشروطیت

— ٦ —

درشمارهٔ خردادماه (س۱۳۲) که چاپ تاریخ « رجال صدرمشروطیت » را آغاز کردیم توضیحاتی چند دربارهٔ این کتاب دادیم واکنون دیگربار میگوئیم :

۱ ـ این کتاب نفیس را یك نفرتألیف نکرده است وجمعی بوده اند که از هرسوی اطلاعاتی فراهم آورده اند و تنظیم کرده اند .

۲ ـ تاریخ پایان این کتاب چنانکه مکرّر آمد سال یکهزاروسیصدو سی و شش هجری قمری است (۱۳۳٦) و ازاین روی شرح احوال کسانی که بعداز این تاریخ وفات یافته اند ناتمام مانده است .

۳ ـ یکی ازدوستان تعهد کرده‌است که وقایع زندگانی این رجال‌را ازسال ۱۳۳٦ هجری تاکنون بهمین نهج تنظیم کند و ما از آن پس که چاپ متن کتاب بپایان رسید ، آن قسمت‌را نیز بچاپ خواهیم رساند .

۵ ـ جمعی دیگراعتراضاتی برمطالب‌آن دارند واشتباهاتی در آن می یابند ، این نکات را نیز در پایان یاد خواهیم کرد .

سید عبدالرحیم کاشانی

آقای سیدعبدالرحیم کاشانی‌سن ایشان متجاوز از چهل‌وپنج‌سال‌نیست . شغل‌ایشان تمبرفروشی وارسال تمبرهای کهنه بفرنگستان بود در این شغل کار کرده وسررشتهٔ کاملی در آن دارد . از بدو مشروطیت بانهایت صداقت و بی‌طمعی در امورات ملی کمك وخدمت کرده است . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی (۱۳۲۵) انجمنی بنام انجمن سادات فاطمیه در طهران تشکیل داد وخودش در آنجا سمت ریاست داشت . در همان اوقات روزنامهٔ باسم « آیینهٔ غیب نما » دایر کرد . پس از توپ بستن مجلس (۱۳۲٦) مخفیاً با سایر احرار مشغول بود . در واقعهٔ تحصن سفارت عثمانی او هم در طهران بقدر قوه سعی میکرد و درجزو متحصنین بود . پس‌از تشکیل مجدد مجلس شورای ملی (۱۳۲۸) و تأسیس فرقه دمکرات او هم خود را در جزو این فرقه معرفی نمود و همیشه مشغول انجام وظایف مسلکی بود . در محرم سال ۱۳۳٤ که جماعتی از احرار برای مدافعه از قشون روس از طهران خارج شدند او هم همراه بوده ودر قم از طرف کمیتهٔ ملی مأمور کاشان شد و با سایر مهاجرین در ۱۵ صفر ۱۳۳٤ بکاشان‌آمده و ازآنجا باسایر مهاجرین باصفهان‌آمد ودر موقع حرکت مهاجرین از اصفهان مشارالیه بطهران رفت وآنجا مشغول بود . در درستی وخوش طبعی آقاسید عبدالرحیم جای شبهه وتردید نیست .

سیدعبدالله بهبهانی

پسر آقا سید اسماعیل که از اعاظم مجتهدین ایران بود سن او متجاوز از ۷۰ سال بود . آقا سید عبدالله جزو مجتهدین پایتخت بود ودرحل وعقد امورات تسلطی کامل داشت . در موقعی که مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی ساکن سامره (سرّ من‌رأی) حکمی بر خلاف ناصرالدین شاه

وزارت مالیه نایل آمد ومدت مدیدی مشغول این‌خدمت بود . درسنهٔ ۱۳۳۱ بریاست محاکمات وزارت خارجه درزمان وزیرخارجه بودن وثوق‌الدوله منصوب گردید وبعد در ۱۳۳۲ بریاست ادارهٔ تشخیص عایدات مالیه مأمورشد و حالیه (صفر ۱۳۳۶) تقریباً چند ماهی است بی شغل درطهران است . حالیه که جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ است گویا بمعاونت حکومت ایالت خراسان منصوب شده است .

***

حاجی شیخ فضل‌الله نوری

از شاگردهای نمرهٔ اول حاجی میرزا حسن شیرازی معروف بود . در پایتخت مرجع امورات شرعی بود . سن او بین ۶۰ و ۷۰ بود . در اوایل طلوع مشروطیت با آقا سید عبدالله بهبهانی وسایر احرار همراه بود . بعدها باتحریکات محمد علی میرزا شاه مخلوع و صدمات شخصی با آقا سید عبدالله رسماً علم مخالفت بلند کرد وظاهرا وباطنا صدمهٔ زیادی باوکار عامه زد، در موقعی که محمدعلی میرزا مجلس شورای ملی‌را بتوپ بست واحرارهریك بطرفی متواری وفراری گردیدند شیخ فضل‌الله تقریبا شخص اول ایران ودربار شاه مخلوع بود وبرخلاف احکام علمای نجف اقدامات در شکست مشروطه وتقویت استبداد میکرد تا پس از فتح طهران در سال ۱۳۲۷ بموجب حکم هیئت مدیره در میدان توپخانه واقعه در طهران در روز شنبهٔ نهم محرم‌الحرام ۱۳۲۷ بدار آویخته شد .

میرزا فضلعلی آقا تبریزی

پسر حاجی میرزا عبدالکریم ملاباشی پسر میرزا ابوالقاسم ایروانی‌الاصل پسر میرزا محمد کلانتر از ساکنین تبریز و جزو علمای آن شهر مخصوصا از ادبای نمرهٔ اول آنجا محسوب میشود . سن او نزدیك بشصت سال‌است در دورهٔ اول مشروطیت ایران در ۱۳۲۴ از طرف آذربایجان وکیل وبطهران روانه گردید . پس از انحلال مجلس در ۱۳۲۶ در طهران متوقف وبعدها در عدلیه مستخدم ودر ادارهٔ دیوان تمیز عضو گردید . در سال ۱۳۳۴ بواسطهٔ کسالت مزاج عازم لندن وبعدازمدتی عازم هلند شد ودر ۱۳۳۵ ببرلین برای تکمیل معالجه آمد والی‌حال که ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ هست در برلین ساکن است و نتیجهٔ کاملی از معالجه نبرده است .

فطن‌الملك (حاجی میرزا شمس‌الدین خان)

پسر حاجی میرزا علی خان آشتیانی‌الاصل ساکن طهران . سن او از چهل سال متجاوزاست سابقاً در نزد حاجی رضاخان صدیق‌السلطان رئیس تحویل خانهٔ خزانهٔ نظام پسر آقا محمدعلی صراف مستخدم‌بود وبعد درنزد فتح‌الله خان سعدالسلطنه پسرنظام‌العلماء تبریزی در ریاست نظمیهٔ طهران و حکومت کرمان بود . دراوقات مشروطیت جزواحرار ودر دورهٔ دوم مشروطیت مستخدم وزارت‌جنگ گردید و بواسطهٔ عدم تحمل حرکات جاثنانهٔ سیف‌الملك امیر اعظم پسر آقا وجیه سپهسالار که در تاریخ ۱۳۲۹ معاون وزارت جنگ بود از خدمت مرجوعهٔ خود استعفا داد وبرای کارهای ملی‌عازم فارس گردیدودر آنجا بواسطهٔ تحریکات مستبدین‌مجبوراً از بوشهر خارج گردید وسفر مفصلی‌باسلامبول وهندوستان کرد. درحدود سال ۱۳۳۱ بطهران مراجعت کرد و داخل‌امورات تجارتی گردید ورئیس ادارهٔ ملکی ارباب جمشید پسر بهمن پارسی صراف معروف طهران گردید . ودر تاریخ ۱۳۳۴ با مهاجرین احرار از طهران مهاجرت کرد و حالیه (۱۳۳۶) باسایر هم‌قدمهای خود در اسلامبول است . از اشخاص درست باعقیده در مشروطیت است .

۱۳۲۷ و ورود سرداراسعد بطهران که دکترعلی خان درطهران بود در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی دکترعلی‌خان ازطرف مجلس وکیل گردید وپس از تعطیل مجلس در ۱۳۲۹ بریاست معارف واوقاف ایران وهم‌چنین بریاست مجلس حفظ‌الصحه منصوب گردید وحالیه گویا بلقب امیراعلمی ملقب گردیده است . سن او نزدیك به ۴۰ سال است . درفن طبابت گویا نمرهٔ اول طهران باشد .

میرزاعلی اکبرخان دهخدا

پسرخان باباخان (دخو ازاین جهت میگویند که درمقالات خود « دخو » که مخفف دهخدا است امضا میکرد) . سن او نزدیك بچهل سال است . تحصیلات او درمدرسهٔ سیاسی طهران شده است . پس ازتمام کردن مدرسهٔ درنزدمیرزا ابراهیم خان معاون‌الدوله کاشی مدتی امرار وقت کرد و بهمراهی‌او ببالکان مسافرت کرد وگویا ازآنجا نیز برم رفت وبعنوان منشی گری‌معاون‌الدوله مدتی در آنجا بود. پس ازمسافرت رم بباد کوبه‌آمد وبعد ازچند ماهی‌برشت مسافرت کرد و این موقع‌مصادف بود باسال ۱۳۲۳ وابتدای آزادی درایران . او بواسطهٔ شوق زیادی که باین امورات داشت بطهران آمد و درسال ۱۳۲۵ باتفاق مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی معروف مدیر صوراسرافیل وسرمایهٔ میرزا قاسم خان تبریزی روزنامهٔ صوراسرافیل را تأسیس کردند . چرند وپرندهای صور اسرافیل که ازقلم دخو بود بسیار معروف وخیلی‌جالب توجه عامه شد پس‌از توپ بستن‌مجلس در ۱۳۲۶ بقفقاز و اروپا واسلامبول رفت و درآنجا در روزنامهٔ سروش مقاله مینوشت . پس از فتح طهران در ۱۳۲۷ بطهران آمد وازطرف مجلس وکیل گردید و درحزوهیئت اعتدالیون برخلاف انتظارمعرفی گردید. پس ازبستن مجلس در ۱۳۲۹ مدتی بی‌شغل‌بود تاسال ۱۳۳۲ در وزارت معارف رئیس کابینهٔ وزارت معارف گردید. ازجوانهای بسیار زیرك و چیزنویس‌است . دردورهٔ دوم مجلس‌بعضی‌حرکات غیرمنتظر از او صادرگردید بهمین جهت نسبت باو تعریفی نیست ولی گذشته از این مطلب بسیار قابل است که در ادبیات ایران از او استفاده شود .

عمیدالسلطنه (سردارامجدطالشی)

نصرت‌اله‌خان طالشی گیلانی ازاشقیاء زمان بود . ظلمهای او که نسبت برعایای‌خود درطوالش کرده است جزو ضرب‌المثل‌ها است . سن اوقریب به ۷۰ سال بود . در اوایل مشروطیت که رعایای طوالش قدری آزادی پیدا کردند بنای ضدیت را با او گذاردند و بهروسیلهٔ بود او را از طوالش خارج کردند واغلب دارائی او را بغارت بردند . عمیدالسلطنه تقریباً مدت هفت سال بهمراهی قوای دولتی وبعضی اوقات‌هم بکمك قزاقان روسی بارعایای خود جنگ وجدل کرد وبالاخره نتوانست‌کاری ازپیش ببرد تادرسال ۱۳۳۲ در رشت درقونسولخانهٔ روس وفات کرد وجان عالمی را آزاد ساخت .

عمیدالسلطنه (میرزا سیدابراهیم خان عمیدالحکماء)

پسرآقا میرسید رضی‌طبیب ساکن طهران . سن او نزدیك ۴۵ سال‌است. تحصیلات خود را در دارالفنون طهران نموده وقبل ازمشروطیت بشغل پدر مشغول بود و امورزندگانی خود را ازآن راه اداره میکرد . دردورهٔ اول مجلس شورای ملی (۱۳۲۵) ازطرف اهالی سمنان وکیل گردید . پس ازبستن مجلس در ۱۳۲۶ سفری بقفقاز و روسیه کرد وپس از فتح طهران بواسطهٔ دوستی ثابتی که بامیرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله داشت اول رئیس دیوان محاسبات وزارت مالیه گردید وبعد بمعاونت

با خوی جهان چون دگران ساختی از دل — گر همت وی چون دگران دون شدنی بود

او بداخلاق و نادرست نبود بلکه هم‌دوره‌های او بی‌سواد وپول وزورشان از او بمراتب زیادتر بود و این معنی در تمام ادوار و اعصار موجود بوده و اکنون هم سخت رایج است. از شواهد این موضوع بهتراست چشم بپوشیم وبگذریم تا بگذرد، شاید انشاءالله بارد گر روزگار چون شکر آید

گرچه هیچ چشمی آب نمیخورد وهمچو توقع و امیدی نمیتوان داشت .



امّا داستان قتل ناصرالدین شاه طاب ثراه. ازمرحومهٔ تاج الدوله جدّهٔ آقای معیرالممالك حفظه‌الله تعالی که زن طرف علاقهٔ مرحوم شاه بود شنیدم که فرمود : صبح روز جمعهٔ ۱۳ ذیقعده (۱۳۱۳) هجری قمری میان اطاق خود در اندرون شاه نشسته بودم و چند نفر زن زردوز از کلیمی و مسلمان نشسته بودند وسرداری یعنی جامهٔ شاه را برای شب جشن قرنش که جنس آن ماهوت سیاه بود وجلو سینه واطراف یقه و سرآستین‌هایشرا با نشاسته گل و بُته طراحی کرده بودند در حضور من روی طرح طرّاحها جواهر میدوختند وجعبهٔ جواهر جلو من بود، سفرهٔ سفیدی میان اطاق گسترده جامهٔ شاه روی آن وهرطرفش در دست یکی وهریك از آنها که بجواهری محتاج بود از من میخواست و من‌جواهر طرف احتیاج را میدادم ومیدوختند ، ناگهان مقداری خاك روی‌جامهٔ شاه و سفره ریخت‌همه متوحش شدیم،سرهارا بلند کردیم دیدیم شاه ازمیان حیاط با صدای بلند میخندد ومیگوید « تاجی تورا سخت مشغول دیدم از خاك باغچه برداشه ریختم که توبترسی » ، وبعد شاه گفت تاجی‌امروز خیلی‌خوشحالم چه زایچهٔ طالع مراکه دیده اند پنجشنبه دیروز را برای من قِران نحس معین کرده اند که اگر از آن نحوست بسلامت گذشتم پنجاه سال دیگر سلطنت خواهم کرد ، الحمدلله ما دیروز را بسلامت بسر آوردیم و امروز بشکرانهٔ آن بزیارت حضرت عبدالعظیم ع میرویم » ، و در تمام مدتی که گفتگو و صحبت میکرد میخندید ، وبخداوند قسم که بند دل من گوئی گسیخته بود و ابداً خوشحال نبودم برای اینکه مردی بدست خود خاك روی جامهٔ جشن خود پاشید . پنج ساعت بعداز رفتن شاه در اندرون ریختند و تمام زنهارا ازاندرون بیرون کردند منجمله مرا وخبر کشته شدن شاه را بمادادند



از شاه زادهٔ عبدالله میرزای سردار حشمت دارائی که بعلاوهٔ ازقرابت سببی از دوستان صدیق بنده بود شنیدم که روز جمعهٔ ۱۳ ذیقعده باسمت کالسکه چی باشی در رکاب شاه بشاهزاده عبدالعظیم ع رفتم و درحرم پهلوی آقامیرزا عبدالله خان پسر ارشد اتابك اعظم بطرف بالای سر ایستاده بودم . جلو و اطراف ما پر از زن بود که تماشای شاه‌را انتظار داشتند، جلو ما مردی با عمامه و عبا نشسته بود وعریضهٔ در دست داشت که بشاه تقدیم کند . از مقابل شاه بطرف بالاسر حضرت آمد، آن مرد عریضه‌را در دست چپ داشت، کاغذ ورق بزرگی بود، ناگاه با دست راست یك تیر بطرف شاه خالی کرد و شاه با دست راست صورت خودرا گرفت وبزمین‌افتاد . زنها تیراندازرا گرفتند . معین‌السلطان برادر مجدالدوله که فراش باشی و در آنجا حاضر بود باکارد کمر خود گوش ضارب را برید . اتابك اعظم رسید و باچوب دوستی معین السلطانرا سخت کوبید و میگفت این‌آدم بشاه تیر زده باید خوب اورا حفظ کرد تا قبلهٔ عالم خودش حکم اورا بکند، فوری چندنفر معین کرد که آن شیخ تیراندازرا بشهر بردند وبمن امر کرد فوری سوار اسب شده بشهر رفته حکیم‌باشی طولوزان که طبیب فرانسوی مخصوص شاه بود همراه بشاهزاده عبدالعظیم‌بیاورم، اطاعت کرده آمدم‌واسب‌راعوض کرده باحکیم‌باشی و کیف دوای ایشان بشتاب برگشتیم . در بین راه بین تهران و شاه زاده عبدالعظیم ع بموکب شاه

عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملك)

تلگراف اتابك بمظفرالدین‌شاه

بعداز قتل ناصرالدین‌شاه

در شمارهٔ پنجم (ص۲۰۷) خطیب و شاعر دانشمند آقای اورنگ وکیل محترم مجلس شوری با بیانی شیرین و دلکش توضیحاتی تاریخی مرقوم داشت که عموم خوانندگان مجله از هرطبقه پسندیدند و تحسین کردند وما را بر انگیختند که از ایشان خواهش کنیم چونان مباحثی را ادامت دهند و ممنونیم که این‌درخواست‌پذیرفته شده است .

کسانی که اورنگ را می‌شناسند خوب می‌دانند که این مرد معتقد آنچه را ازثقات شنیده یا خود دیده باز میگوید، بهمین نظر نوشته‌های وی‌را درحوادث‌تاریخی قرن اخیرازاسناد بسیار معتبرباید شمرد . امیدست اندك اندك از مسموعات‌بمشهودات بپردازد ونکاتی‌را که بمصلحت قوم می‌یابد بازگوید که خدمتی‌است عظیم بتاریخ‌معاصر.

(مجلهٔ یغما) .

شرحی در واقعهٔ قتل مرحوم ناصرالدین‌شاه طاب‌ثراه برای رفع اشتباه تاریخ ورود مرحوم دکتر شیخ محمدخان احیاءالملك رضوان‌الله تعالی علیه بایران نوشتم و بسیار متشکرم که بدرج آن در مجلهٔ پرقیمت یغما مبادرت فرمودید . نظر باینکه از طرف غالب خوانندگان مستقیماً باین مخلص و بسرکار عالی مراجعه کرده و دنبالهٔ آن واقعه را خواسته اند که آنچه از اشخاص مطمئن شنیده و یادداشت کرده ام برای درج درآن مجله بفرستم اینك از یادداشتهای روزانهٔ عمر خود شرح زیررا استخراج نمودم تا مقرر فرمائید درج شود .

قبل‌از ورود باصل داستان‌لازم است این مختصر را تذکر دهم که در شرح حال مرحوم‌دکتر احیاءالملك نوشته اند « دکتر شیخ محمد خان احیاءالملك بخلاف حاجی علینقی صنیع‌الممالك پدرش بحسن اخلاق و درستی معروف بود » . برای رفع این اشتباه عرض میکنم که حاج صنیع‌الممالك در اول عمر از محصلین وطلاب بوده و در ادبیات عرب وفقه واصول وکلام وحکمت از افراد برجستهٔ بنام بشمار میرفت ، و مرحوم آیة‌الله فی‌العالمین حاج شیخ عبدالنبی رضوان‌الله تعالی علیه که نسبت بصنیع‌الممالك سالیان درازسمت استادی داشت میفرمود : « در بین افراد طلاب کمتر کسی بپایهٔ‌علمی حاج صنیع‌الممالك یافت میشود » . البته تصدیق میفرمائید که یکنفر مرد عالم در معاشرت با اقران خود که غالباً تاجر جواهر فروش یا مأمورین عالی‌رتبه ومقام دولت بودند درمکالمه و مذاکره‌برحسب عادت زمان درشت میگفتند و توقع اطاعت یا اقلا تصدیق داشتند ، صنیع‌الممالك‌هم که یکنفر شخص تحصیل کرده وعالمی بود نمیتوانست گفتار عامیانه وخام آنانرا تصدیق و اطاعت نماید، سرانجام تندی میکرد و این معنی راکرابناء زمان بربداخلاقی حمل میکردند مختار بودند، لیکن بنده از روی کمال انصاف میگویم که مرحوم حاج صنیع‌الممالك شخصی بود درست و فاضل و متدین و امین وباخوی ابناء زمان ازروی واقع نمیتوانست سازش داشته باشد و همرنگ آنها بشود .

اگر شاهنشاه مبرور انارالله برهانه که پادشاه سالخوردهٔ بود حق‌تعالی در کنف مرحمت خود اورا برد واز فیض و احسان خویش برخوردار ساخت بحمدالله تعالی عنایت خداوندی شامل حال مسلمانان شد وشاهنشاه مهربان مشفق جوانی بایرانیان ارزانی فرمود که امید داریم درسایهٔ ذات مقدس ووجود اقدسش ایران و ایرانیان سربلند مملکت آباد و خلق آسوده خاطر و دعاگو باشند حکم آنچه تو فرمائی ما بندهٔفرمانیم. چاکران این دولت روزافزون تمامی چشمشان براه وگوش بردر چون گوش روزه‌دار برالله اکبر است بعداز خواندن تلگراف مخابره شد وما متفرق شدیم.

دکتر مهدی حمیدی

عروس دشت

چه درچشم من نغز و زیبا نشیند — درختی که بر دشت تنها نشیند
گریزد ز مردم بدامان کوهی — همه عمر با سنگ خارا نشیند
گهی پرزنان خسته‌و نغمه‌خوانان — بر او مرغکی ناشکیبا نشیند
گهی بچه چوپانکی نای بر لب — چو زانجا گذر کرد، آنجا نشیند
سر از پای او بر کشد جویباری — بصحرا گراید، بصحرا نشیند
نهانی خزد لابلای علف ها — بدریای مینا گهر ها نشیند
فریبا شب، ازآسمان چون برآید — دومه بر دو تخت فریبا نشیند
نشیند بر آن آبها نقش انجم — چو گوهر که بر لوح مینا نشیند
نبینی که شب از بر آسمانی — بر آید بدین دلبری یا نشیند
سپیده دمان چون بر آید سیاهی — دوخرچنگ روی دودریا نشیند
نبینی‌دوخورشیدرخشان کزاینسان — ز بالا و پائین رود تا نشیند
درخت من آنجا بتاریك و روشن — مه و مهر را در تماشا نشیند
سکوتی گران گرد اوحلقه بندد — سنگین سکوتی گوارا نشیند
ز خاموشی روز و تاریکی شب — نه از جا گریزد نه از پا نشیند
کشد سایه آهسته برفرش مینا — بمینا چو یك زان دو رعنا نشیند
به ثبت گذر کردن عمر گیتی — چو مردی خردمند و دانا نشیند
رصد بان پیری است‌گوئی‌که تنها — شب و روز در رنج پیدا نشیند
چه نغزست خاموشی ودور دستی — خوش‌آن‌دوردستا که عنقا نشیند

رسیدیم که بطرف تهران تشریف میآوردند ، اتابك از میان کالسکه شاه سرش را بیرون کرد و گفت حال شاه الحمدلله خیلی خوب است ، با حکیم باشی همراه بیائید .

بشهر که وارد شدیم کالسکهٔ شاه را از طرف تکیهٔ دولت بطرف قصر گلستان بردند و من باتفاق حکیم باشی ازحیاط تخت مرمر بحیاط گلستان که درب آن بسته بود رفتیم . برای حکیم باشی که سپرده شده بود در را باز کردند، من هم کیف حکیم باشی‌را چون بدست داشتم همراه او وارد حیاط گلستان شده بطرف اطاق بریلیان که گفتند شاه آنجا است رفتیم . وارد اطاق شده دیدیم شاه‌را میان اطاق روی تشك گذارده‌اند . اتابك مرا که دید سخت متغیر شد و معلوم بود که نبایستی من وارد اطاق شده باشم . فوری اتابك باطاق دیگر رفت و مرا احضار کرد، درآن اطاق تنها بود، بمن گفت «بحق‌این قرآن (که از جیب خود بیرون آورد) قسم است که اگر یك‌کلمه از آنچه در این اطاق دیدهٔ بپدر و زن و کس‌دیگر گفتی واظهار کردی روده‌هایت‌را دور گردنت می‌پیچم ورحم بتوو کسانت نمیکنم». بقدری این کلمات‌را محکم میگفت که ازشدت تغیرمیلرزید. منهم سخت لرزیدم، تعظیم کرده بیرون آمدم ولی یافتم شاه‌کارش تمام و بکلی مرده است . از حیاط خارج شده در حیاط تخت سرمر کلیهٔ رجال وشاهزادگان واعیان وامناء دولت حیران نشسته بودند، همه بدور من جمع‌شدند وحال شاه‌را پرسیدند . گفتم الحمدلله تیر بپا خورده و حال شاه بجا آمده است . بجلدی بپدرم گفتم بخانه میروم یك لقمه نان خورده شرفیاب میشوم. سوار اسب بخانهٔ خود آمدم آب برای شستن دست و صورت طلبیده میان اطاق دست و صورت را شستم و قدری نان خشك که درهمان اطاق داشتم خوردم ، درب اطاق‌را بروی خود بسته گریهٔ مفرطی کردم ، باز صورت‌را آب زده سوارشدم وبدرب خانه یعنی‌قصر گلستان آمدم ، وقت غروب آفتاب بود وارد شدم وهمان جمعیت را در حیاط تخت مرمر دیدم که در انتظار نشسته اند .

نیم ساعت از شب گذشت که درب حیاط گلستان را باز و جمیع منتظرین‌را احضار کردند. در معیت پدرم شاهزادهٔ یمین‌السلطان میرآخور وارد حیاط گلستان شدیم . جلوعمارت ابیض روی زمین‌را فرش کرده بودند و چراغ زیاد روشن بود همه رفتند وبفراخور شأن و مقام خود روی زمین نشستند . اتابك آمد ونشست و پس از لحظهٔ گفت « آقایان تا دوساعت قبل من صدراعظم شما بودم و اینك یکنفر از افراد وبا شماها هم قطارم . باید اولا بدانید که هرکاری وقتی دارد فعلا وقت گریه و زاری نیست، شاه برحمت ایزدی رفت واکنون اختیاباشما است هرچه‌را برای مملکت مناسب وصلاح میدانید و برآن اتفاق میکنید بکوئید منهم مطیع آراء شما هستم . اگر میل دارید و صلاح میدانید ولیعهد در تبریز است اورا بسلطنت انتخاب کنیم ، واگربجمهوری راغب وآنرا برای کشور صلاح میدانید من حرفی‌ندارم . آنچه صلاح میدانید بفرمائید تاعمل کنیم» . پدر من شاه زاده یمین‌السلطان ازجای خود بلند شد و گفت « چنانکه تا دوساعت قبل شخص‌شما صدراعظم مابودید من و تمام شاه زادگان وکلیهٔ جماعت نوکر عرض میکنیم که فعلاهم صدراعظم و صاحب اختیار وآقای ما شما هستید، هرچه را شما برای مملکت وماها صلاح بدانید ما اطاعت میکنیم رأی خودتان‌را بفرمائید». اتابك گفت «عقیدهٔ من این است که الساعه از همین‌جا تلگرافی بولیعهد بکنیم برای سلطنت استدعاء کنیم هرچه زودتر تهران تشریف بیاورند» . همه بالاتفاق تصدیق کردند .کاغذ و قلم خواست آوردند اتابك بخط خود تلگراف‌را نوشت ورئیس تلگرافخانهٔ قصررا احضارنمود . تلگراف باین‌عبارت بود :

تبریز پیشگاه اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری ارواحنا فداه

چرا خون نگریم چرا خوش نخندم ‌ ‌ ‌ که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد

سوء استفاده کنی . . .

بزودی رنگ وحالت چشم دلربا عوض شد . دیگر آن دلربای یکدقیقه پیش نبود . خودش‌را بعقب کشید ، دلسردوخونسرد گفت :

ـ هیچ فکربدی بخودتان راه ندهید آقای من . بچهٔ من چه ازشما باشد یا کسی دیگر خودم مسؤلیت را قبول میکنم وبهرحال بچه مال من است . شمافکرتان راحت باشد . بشما قول میدهم که هرگز برایتان زحمتی فراهم نشود . شمامی توانید تشریف ببرید و درخانه آسوده بخوابید .

بعد برخاست و کلاه او را آورد و درحالیکه بدستش میداد ، گفت :

ـ خواهش میکنم بعد از این مرا آسوده بگذارید . . . معنی این حرف این بود که برود . و زود رفت ، وقتی که چندین‌صد قدم ازخانهٔ دلربا دورشد ، حس کرد که او ناجوانمردانه گریخته‌است . . .



ازآن روز دیگر گلدانی دم پنجره دیده نمیشد و آقای رهبان‌هم از آن کوچه نمی گذشت . میل نداشت که گذارش ازآنطرف باشد . فقط دوسه ماه بعد این وسوسه‌را پیدا کرد که از آن کوچه برود . پنجرهٔ اطاق دلربا بسته بود و گلدان هم دیده نمیشد . می‌خواست رد بشود . باز وسوسه اورا واداشت که ازپله‌ها بالا رود و دراطاق دلربارا بزند . پیرزنی‌خادمه دررا برویش گشود . رهبان‌پرسید :

ـ خانم دلربا خانه هستند ؟

پیرزن جواب داد :

ـ خیرآقا ، مدتی است باصفهان نزد برادرش رفته . . .



هرچند از اینکه دلربا به اصفهان رفته بود ، ته دل آقای رهبان راضی و وجودش راحت بود اما حس میکرد که او عشق پرشوری را از دست داده و چیزی در زندگی کم دارد . روزهای بعد ناخرسندیش بیشتر شد وشب و روز بفکردلربا ونوازشهای او بود . از اینکه دوباره زندگیش آرام وتوخالی شده رنج می‌برد . هر گاه بیاد ساعت‌های خوشی که با دلربا گذرانیده بود می‌افتاد خوشحالی عجیبی بر او دست می یافت و از اینکه آنها تمام شده افسوس می‌خورد . غصهٔ بزرگی بردلش راه یافته‌بود وبکسی نمی‌توانست رازش را فاش کند . هر روز صبح و گاهی‌هم عصرها که بگردش میرفت از آن کوچه می گذشت که شاید پنجرهٔ خانهٔ عشقش را باز به بیند . تا یکروز صبح . . .



چه شگفتی و خوشحالی بزرگی بر او دست داد وقتی که گلدان‌را در جای خود دید . سرازپا نشناخته ، پله‌ها را دوتا دوتا بشتاب بالا رفت و دررا کوبید . قلبش می‌طپید . پیرزن در را برویش باز کرد وخندید .

ـ خانم از اصفهان برگشته اند ؟

ـ بله آقا .

ـ کی ؟

ـ دوسه روز است .

ـ می‌توانیم او را به بینم ؟

ـ خانم تشریف ندارند .

در اینوقت صدای گریهٔ بچه‌ای از اندرون شنیده شد . رهبان پرسید :

دکتر شین پرتو

مرد فریب

— ۲ —

از این روز روال زندگی رهبان عوض شد بهر فرصتی که دست میدادنزد دلربا میرفت ودلربا با آغوش باز وشادمانی او را می‌پذیرفت. همینکه‌واردخانه اومیشد ، دلربا کلاه وعصایش رامیگرفت، درلباس کندن باو کمك میکرد و سپس اورا روی صندلی نشانیده یك جفت سرپائی قشنگ و راحتی که برایش خریده بودجلو پایش میگذاشت هروقت که میخواست ازنزدش برود ، غنچه یا گل کوچکی به‌نیم‌تنه‌اش می چسبانید .

خوشوقتی رهبان بی‌وصف بود اگر کسی اورا می‌پائید میدید که چه تغییربزرگی در وی راه یافته . معذلك نمی گذاشت ازخوشبختی پنهانی وعشقش کسی آگاه شود . او دیگربه باشگاه ویا نزد دوستانش برای قمار نمی‌رفت ولی باسم بازی ، ساعت های درازی را نزد محبوبه اش می گذرانید . گاهی برایش پارچه ویا جواهر کوچکی می‌خرید و باوهدیه میکرد .



رهبان معشوقه‌اش را می‌پرستد و دیوانهٔ او است . دلربا برای خاطروی در تهران مانده است رهبان برای هربار که نزداو میرود ، نوازش‌های تازه‌ای ذخیره کرده است و دوموحود خوشبخت وقتی که بهم میرسند ، دیگردنیا را فراموش میکنند .

اما یکروز هنگامیکه رهبان معشوقش را نوازش میکرد ، تکان خورد و حس کرد که شکم دلربا از روزهای دیگر بزرگترشده است یك مرتبه دستش راعقب کشید و پرسید :

ـ مگر دلربا توآبستن شده‌ای ؟

دلربا باسراشاره کرد که آری .

رنگ از روی رهبان پرید . دهانش خشك شد و آهسته پرسید :

ـ ازچه کسی ؟

دلربا بادست وسروچشم وابرواشاره کرد که نمیداند .

رهبان دوباره آرام پرسید :

ـ آیا ازمن است ؟

دلربا آهسته جواب داد :

ـ شاید ازتواست .

رهبان خاموش شد و درفکرفرورفت . دلبرباپرسید :

ـ اگر ازتوباشد ، خوشت می‌آید ؟

رهبان خشمگین گفت :

ـ نه . . . هرگزنمی توانم قبول کنم که ازمن است . واگر ...

ـ واگرچه ؟

ـ واگر ازمن باشد گمان میکنم که قصد بدی از این کارداشته‌ای ولابد دراین میانه‌خواسته‌ای

دلربا شیرین گفت :

ـــ من مطیع میل و ارادهٔ توام .

رهبان پرسید :

ـــ به عقیده تو چه باید بکنیم ؟

دلربا چشم هایش را پائین انداخته گفت :

ـــ عقیدهٔ من عقیده تو است . . .

مثل این بود که رهبان پیش از وقت ، تصمیمش را گرفته و فکرهایش‌را کرده بود . از جیب کتش حلقهٔ زرینی درآورد و آنرا بدست دلربا کرد و گفت :

ـــ تنها راه اینست که ترا عقد کنم . این حلقه را برات خریده ام و فردا عصر در همین جا مراسم شرعی زناشوئی را انجام خواهم داد . اما میل دارم بی سرو صدا باشد . . .

دلربا خوشحال بود و به آرزویش رسیده بود . سرش را به سینهٔ رهبان چسبانید و چند قطرهٔ اشك از دیدگانش فرو ریخت .

چند دقیقه بوسه ها آنها را بهم مشغول داشت . ولی ناگهان رهبان پرسید :

ـــ حالا دلربا از نویك سؤال دارم ترا بجان بچه ات راستش را بگو . چطور شد که تو مرا بخودت نزدیك کردی ؟ نمیتوانم باور کنم که فقط تصادف مارا باین جا کشانید . چطور شد تو باین فکر افتادی مرا برای خودت بربائی ؟

دلربا خندان گفت :

ـــ راست است همه‌اش تصادف نبود . این نقشه و فکرمن بود که باین جا رسید . . . راستش این است که از تنهائی رنج میبردم و نمیخواستم زن بدی بشوم . میخواستم مردی داشته باشم که از من حمایت کند ومرا دوست بدارد . میخواستم خانه وبچه ومثل همه زنهای خوشبخت دیگریك زندگی برای خودم داشته باشم . آخرمیان مردها ترا پیدا کردم .

ـــ تو که مرا نمی شناختی ؟

ـ نه . . . فقط یکروز ترا دیدم که در کوچه می‌روی ودرفکر هستی . از وقار واندام توخوشم آمد و از پشت سرت تا دم خانه‌ات آمدم . از عطار نزدیك خانه اسم وشغل ترا پرسیدم و روز بعد به کلفت‌خانهٔ همسایه‌ات یك سنجاق پنجاه ریالی دادم و درظرف چند دقیقه ازتمام زندگیت باخبرشدم . وقتی فهمیدم بچه نداری خوشحالی من بیشتر وتصمیم من‌قطعی‌شد . ترا برگزیدم که مرد من‌بشوی. . .

رهبان با دقت گوش‌میداد وهنگامی که دلربا گفت من‌میدانستم که یکی از بهترین‌ونجیب‌ترین مردها را انتخاب کرده ام آهسته وخرسند گفت :

ـ خدایا زنی راکه خودم پیدا کردم بمن خوشبختی نداد وهمه زندگی‌من خشك و تلخ گذشت ولی زنی که مرا برای همسریش برگزید مرا برای همیشه خوشبخت کرد . . .

وبعد افزود :

ـ چه اعجوبه است این زن که می‌داند چگونه مرد را بدام بیندازد ! وای خدای من، بهترین حیله‌ای که بزن آموخته‌ای این است که احساسات خاموش وخفتهٔ مرد را بیدار کند . . .

سپس به دیدگان درخشان وخوشبخت دلربا نگاه کرد و گفت :

ـ اما این راست است، مردی که اورا زنی برای‌همسری و دوست داشتن انتخاب میکند ، بسیار خوشبخت‌تراز مردی است که خود زنی را برای همسری بر می گزیند ! (پایان)

- پس خانم هست ؟ صدای گریهٔ بچه می‌آید .
- بله صدای گریهٔ «پسر» خانم است .
- پسر ؟
- بله « پسر » خانم . . . اما خودش بیرون‌رفته است . رهبان خیلی ناراحت شده بود . قلبش بیشتر می‌زد . قدمش را در درگاه خانه گذاشت و گفت :
- بگذار به‌بینم .

و وارد شد . پیرزن خدمتکار از عقب او را بطرف گهواره برد . کودك بسیار قشنگی درگهواره دست وپا میزد . پیرزن خم شد و کهنه‌اش را عوض کرد . بچه ناراحت بود وا کنون که خود را تنها حس نمیکرد ، آرام شد . دیدگانش در روشنی روز می‌درخشید . پسری سفید وملوس بود و دیده از او برنمیداشت ، چه شباهت عجیبی میان خودش و او میدید . این پسر او است ، فرزند او است . هیچ جای شك نیست وهر کس آنها رابه‌بیند در نظر اول خواهد فهمید . قلبش از خوشحالی‌ناشناسی می‌طپید و مثل نوشابهٔ زودگیری در تمام خونش راه یافته بود . دستش را دراز کرد و با انگشتش با دست بچه بازی کرد . کودك انگشت بابایش را در دست گرفته سفت چسبیده بود . لبخند شادی و پیروزمندانه‌ای در لبهای رهبان آشکار شد . میل داشت او را ببوسد ولی شرم داشت . رویش را به‌پیرزن کرد و گفت :

- ماشاءالله پسر تندرست وخوشگلی است . ننه جان یك گیلاس آب بده بنوشم .

ننه رفت آب بیاورد . رهبان خم شد و کودك‌را بوسید . چه ذوقی درخود می‌یافت . پدرهای بی‌پسر می‌دانند . آب را که نوشید از ننه پرسید :

- حالا راستش را بگو ، خانم کجا است ؟
- عرض کردم آقا خانم بیرون رفته است .
- آخر کجا رفته ؟
- گمان میکنم به گرمابه رفته باشد .

رهبان کمی فکر کرد و بعد گفت :

- خیلی خوب من میروم . وقتی‌خانم آمدباو بگوآقای رهبان امشب‌شام‌را باشما خواهدخورد ...



این باخنده وخوشروئی ویکدنیا شرم وناز بود که دلربا در را برویش گشود . رهبان دست‌ها وصورت دلربا را بوسید وهر دوبرای دیدن « پسر » رفتند . رهبان در حالیکه پسرش را از گهواره بلند کرده می‌بوسید ، پرسید :

— اسمش را چه گذاشته ای ؟

دلربا خندان جواب داد :

— هنوز برایش شناسنامه نگرفته ام . فکر کردم که تـو خودت اسم بچه ات را هر چه دلت میخواهد بگذاری .

بخوشحالی رهبان افزوده شد . کودك را درگهواره گذاشته گفت :

— حالا برویم صحبت کنیم . خیلی چیزها دارم بتو بگویم . . . کنارهم که نشستند، گفت :

— بتو گفته بودم که من زن دارم ؛ لابد میدانی که زنم از رابطهٔ من باتـو آگاه نیست . من بتوعلاقه مندم بخصوص حالا که برایم پسری زائیده‌ای . بایستی‌فکری کرد که‌همه‌مان سعادتمند بشویم .



ابتدای بنام (خدا) در کتب کلاسی، برسنّت هزاروچند صدسالهٔ پدران وهمکیشان، از مستحبّات وبلکه از واجباتی است که نباید مغفول‌عنه بماند، و اگر بازهم در سرّه ساختن زبان پارسی و دوری جستن از کلمات و عبارات عربی تاآن حدّ اصرار وتعقیب داریم که از گفتن و نوشتن «بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم» نیز میگریزیم لااقل باید ترجمهٔ مصطلح ومتداول بسمله را با عبارت (بنام خداوند بخشندهٔ مهربان) درصدر کتب مزبور ثبت نمائیم. وباکمال ایمان واطمینان عرض میکنم که کاملترین مصادیق حدیث «کلّ امرٍ ذی‌بالٍ لَم یُبدء فیه بِبسم‌الله فَهُوَ اَبتَرٌ.» (۱) همین نمونه کتب درسی کلاسی است که بدون رعایت این حسن‌المطلع درمیان ملل اسلامی طبع ونشر میگردد وچقدر دیراست که وزارت جلیله وشورای عالی فرهنگ امراکید ورعایت دقیق دراجرای این (امر ذی‌بال) بفرمایند.

صفحهٔ ۳ بیت دوم از شعر فردوسی تحت عنوان «عشق میهن و مردانگی» برین وجه ثبت شده است: «... که چون بر کشد از زمین بیخ سرو سزد گر گیارا نبوید تذرو ...» ظاهراً غلط وتفسیر وتشریح آن بر آقایان دبیران - تاچه رسد بدیگران - دشوار و بلکه ممتنع است. و غلق و اضطراب شعرناشی ازغلط واشتباه کتبی است که درعبارت «بر کشد» ازمصرع اول روی داده وصحیح آن «بر کشند» یا «بر کنند» بوده است. (رجوع شود بتمام قطعه درمتن کتاب کلاس اول دبیرستانی) - (۲).

صفحهٔ ۴ سطر ۳ کلمهٔ «کارزار» به «میدان جنگ» ترجمه و تفسیر شده است وظاهراً این ترجمه غلط وناشی ازغفلتی است که درمفاد شعرفردوسی (سطر۱۳ ص۳ کتاب) برای محشی فاضل روی داده است: «وگر کشت خواهد همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار»، وحال آنکه درهمین بیت هم «کارزار» بهمان معنای همه‌جائی است وناچار نیستیم معنای «میدان جنگ» را برای آن بتراشیم.

صفحهٔ ۵ سطر آخرحاشیه کلمهٔ «غُزاة» باین عبارت تفسیرشده است «جنگجویان و رزم آوران بمعنی غازیان» واین تفسیر درست نیست باین تفصیل که:

«غزوه» درلغت برجنگی اطلاق میشود که «درحمله بردشمن» و «درخاك دشمن» صورت گرفته باشد و درعرف مورّخین صدراسلام جنگهائی‌را که حضرت رسول (ص) شخصاً در آن حضور داشته‌اند «غزوه» میگفتند. (اعم ازاینکه حملهٔ بر کفار یادفاع از کفارمیبود). وجنگهائی راکه بامر آنحضرت ودرغیاب حضرتش روی میداد «سرّیه» مینامیدند. و اما بعداز وفات شارع اسلام کلیهٔ جنگهائی‌راکه مسلمین باکفارمیکردند خواه بصورت حمله وهجوم به «دارالکفر» وخواه درحال دفاع

---

(۱) هر کار مهمی که در آن بنام خدا ابتدا نشده باشد ناقص و ناتمام است.

(۲) روش نگارنده دراین نکته گیری یا انتقاد سطحی آن بوده است که از صفحهٔ اوّل از کتاب اول دبیرستانی شروع بمطالعه کرده وهرجاهرچه درمتن یاحاشیهٔ کتاب مطلبی جزئی یاکلی‌قابل خرده گیری یافته‌ام در حشو یا ذیل‌همان صفحه واحیاناً درخلال سطرها باجمال یاتفصیل نوشته‌ام و اینك‌هم که بنای طبع و نشر آنرا دارم نکات و ملاحظات مزبور را بهمان ترتیب و بهمان عبارت از صفحهٔ اول کتاب گرفته یکی بعداز دیگری بصفحات گرانبهای یغما نقل میدهم واز خوانندگان محترم‌هم خواهش‌دارم اگرخواستند باین سلسله یادداشت‌ها عنایت و التفاتی بفرمایند حتی‌الامکان کتب سه گانهٔ دبیرستانی‌را که مورد نظر و انتقاد است دردسترس قرار دهند.

سید محمد فرزان

نظری بکتابهای درسی

ملاحظات وانتقادات استاد جلیل سیدمحمدفرزان را دربارهٔ مرزبان نامه وچهار مقاله که درشمارههای پیش درج کردیم مورد بحث و توجه عموم دانشمندان وفضلا گردید.

اکنون نظریات اصلاحی و انتقادی ایشان را نسبت بکتابهای درسی بمعرض مطالعهٔ مؤلفین وفضلا ومعلمین محترم میگذاریم و ازهمگان مخصوصاً ازمعلمینی که این کتابها را تدریس می کنند انتظار وتوقع داریم که از هرروی نظر خودرا باز گویند و این بحث را تکمیل کنند تامگر کتابهائی که از این پس برای فرزندان عزیز چاپ میشود از اشتباهات عبارتی خالی و متضمن مطالب ومباحثی سودمند وبدیع باشد.

وچون آقای دکترمهدی آذر وزیرفرهنگ باین دقایق باحسن نیتی تمام توجه دارند نهایت امیدواریاست که متصدیان تألیف وچاپ کتب درسی بتقدیم چنین خدمتی عظیم که اساس وپایهٔ اصلاحات است توفیق یابند.

مجلهٔ یغما

بعقیدهٔ نگارنده یکی از فرایض ، و بلکه از اهم فرایض اهل سواد ومخصوصاً خدمتگزاران و وظیفهخواران فرهنگ کشور وانمود ساختن نقایص و در صورت امکان وتاحدامکان ، رفع نقایص کتب کلاسیاست که بلاشك عامل عمده درتعلیم و تربیت عمومی شمرده میشود. وبموجب همین عقیده هروقت مجال یافته ام درحدود مکنت ومقدرت خودم باداي اینفریضه مبادرت جستهام (۱) واینك هم چندصباحیرا که مرخصی اداری وفراغت از واجبات عینیوآنی فرهنگی دارم مغتنم میشمارم وخلاصهٔ مطالعات و مناقشاتی را که در اطراف متون و حواشی کتابهای فارسی دبیرستانی یاد داشت کرده ام جمع آوری میکنم وبوسیله مجلهٔ رزین و وزین (یغما) از نظر اهلنظرمیگذرانم.

وقبلاز ورود برموضوع ملتزمم مراتب تجلیل وتعظیم وحقشناسیمرا نسبت باساتید جلیلالقدر وعظیمالشأنی که رنج تألیف این سلسله کتب کلاسی را تحمل فرموده اند عرضه بدارم ومقام فضل و دانش هریك ازآن بزرگواران را درحد نازل خود بستایم واین یادداشتهای ناچیز را مقدمبرهریك از اساتید وافاضل کشور تقدیم ساحت همیشان نمایم، باشدکه مورد قبول یافته آنچه را بجا وبسزا دیدند اجازه فرمایند اتماماً للاکرام درطبعهای آیندهٔ کتب مزبور مرعی ومنظور گردد انشاءالله تعالی.

سید محمد فرزان

---

(۱) درسال تحصیلی ۱۴ ـ ۱۳۱۵ کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی متناً و هامشاً مورد تصحیح و انتقاد نگارنده قرار گرفت وانتقادات مزبور درمجلهٔ ارمغان طبع ونشریافت. و درسال تحصیلی۱۹ـ۱۳۲۰ یعنی همان اوان که همین کتب دبیرستانی طبع ونشر میشد بر حسب تکلیف ودستور وزارت فرهنگ غلطگیری و انتقادی از کتب مزبور کرده بودم که معالاسف اثری برآن مترتب نگردید. معذلك علاقهٔ بصحت و حیثیت کتب رسمی و کلاسی فرهنگ وادارم ساخت کتاب سوم ابتدائی را که در سال تحصیلی ۲۹ـ۱۳۳۰ توسط کمیسیون مخصوص (طبع وتألیف کتب وزارتی) نشر یافت مطالعه وانتقاد کنم و خوشبختانه این انتقادات مورد توجه مقامات مربوطه قرارگرفت و موجب شد که کتاب مورد انتقاد منسوخ ومجدداً بارعایت نکات انتقادی مزبور تألیف وطبع گردد.

معنی میدهد و نه « بدست آوردن » بلکه در همه جا و (حتی در بیت مزبور) همان «راندن» مصطلح وهمه کس دان معنی آنست منتها باید بشاگرد کلاس گوشزد نمود که «مـراد» در بیت مزبـور تشبیه بمرکوبی شده است که صاحبش زیر (ران) دارد وبافشار «ران» و ضربهٔ مهمیز اورا بدلخواه راه میبرد . و لطف سخن و جان کلام هم در همین « استعارهٔ » همه کس فهم است که اهل زبان آنـرا « کامرانی » اصطلاح کرده اند . و نکتهٔ لغوی که در حال تحریر این یادداشت بنظرم رسید آنکه محتمل است پدران نکته سنج ما فعل «راندن» راهم ازلفظ «ران» مشتق کرده باشند بهمان عنایت و ملاحظه که در ضمن بیان معنی شعر اشاره شد و بملاحظات دیگر که باید آشنایان به «علم‌اللغة» فارسی تحقیق و تحریر فرمایند .

ونیز در همان صفحه سطر ۱۱ کلمهٔ « فضول » (هرزه‌گوی) ترجمه شده است و مترجم را نظر بر عبارت (بهارستان جامی) است که در قصهٔ « نابینای چراغ بدست » گفته است « . . . نابینائی در شب تاریك چراغی در دست و سبوئی بردوش در راهی میرفت « فضولی !» بوی رسید و گفت . . . » . و ظاهراً لفظ « فضول » در لغت و استعمالات فصحا بمعنی « هرزه‌گوی » نیامده و در عبارت بهارستان هم باید یکی از دو وجه را توجیه نمود : یکی آنکه « فضول » بجای « بوالفضول » یا « بلفضول » بکار رفته ، ودیگر آنکه « یای » تنکیر در کلمه «فضولی» مدغم ومنضم گشته است [با اینکه تلفظ کلمه براین وجه دشوار است] .

در دوصفحهٔ ۱۲ و۱۳ قطعهٔ منتخبی تحت عنوان « فوائد دانش » از کتاب « هدیة ـ الملوك » درج شده است که بنظر نگارنده قابل درس و بحث کلاس و درج در کتب کلاسی نیست زیرا گذشته از وهن و خلل لفظی که در ترکیب عبارات آن مشاهده میشود ارکان معنوی قطعه هم سخت متزلزل و مختل بنظر میآید . و جا برای بسی « چون » و « چرا » در سرتاپای آن قطعه باز است .

مثلا گفتار منسوب بسقراط حکیم (صفحهٔ ۱۲ سطر ٤) که فرموده است « ثمرهٔ دانش آن است که هرکه آنرا حاصل کند از پایهٔ کمتر بدرجهٔ بزرگتر رسد » مدّعائی است خالی از دلیل و بلکه شواهد خُلف آنرا الی ماشاءالله دیده ومی‌بینیم وبیشتر از ما و شاید بیشتر از ماخود شیخ‌الحکما (سقراط حکیم) با آن شواهد روبرو شده است .

و نیز گفتهٔ هندوان که : « کسیرا که شعار و دثار دانش و فضل نباشد در مرتبهٔ عوام بود . » (سطر ٥ صفحهٔ ۱۲) بیك تعبیر و بیك فرض همان توضیح واضحی است که طلاب منطق آنرا محال میگویند . و این خلل برآن فرض محقق است کـه آقایان هندوان‌هم مانند بعضی از خواص خودمان (عوام) را با (عامیان) اشتباه کرده و مرادف و از یك ریشه دانسته باشند و بتعبیر دیگـر یعنی با فرضی که از لفظ «عوام» معنای مقابل «خواص» اراده شده باشد همان نقیصه‌ای که برگفتار منسوب بسقراط بار شد براین گفتار حکیمانه نیز بار میگردد . زیرا چه بسا کسانیکه واقعاً « شعار و دثار » ایشان دانش بوده وهست و درجامعه ازمرتبهٔ (عوام) هم پائین‌تر جا داشته و دارند ، و از آنطرف الی ماشاءالله ذواتی‌را سراغ داریم که هرگز شعار و دثار دانش براندام ایشان‌راست نیامده ونمیآید ومع ذلك صدرنشین محافل «خواص» تشریف دارند . پس این گفتارمنسوب بحکمای هندبرهرتقدیر خالی از ارزش میباشد .

و اما سومین گفتار (حکیمانه) که دراین‌درس منتخب درج شده گفتهٔ شهریار است که فرموده است : « دانش چون‌باران است چون در طلب آن باشی لابد روزی برتو بارد » . شهریار(گمنام؟)

از کفار (در داخل ممالك اسلامی) میبود « غزوه » نامیده و جنگجویان مسلمان را « غزاة » یا « غازیان » میگفتند .

وخلاصهٔ مطلب آنکه نه‌درمتن لغت ونه‌درعرف مورخین ونویسندگان اسلامی (ومنجمله صاحب طبقات ناصری که محشی فاضل را در ترجمهٔ فوق نظر برگفتار اوست) لفظ « غزاة » بمعنی مطلق (جنگجویان) نیامده است .

صفحهٔ ۷ تحت عنوان «راستی شغل کیست ؟» این‌قطعه براین وجه ازسنائی‌نقل شده‌است :

راستی شغل نیك بخنانست　　هر کرا هست نیکبخت آنست
دل ز بهر چه در کجی بستی　　راستی پیشه کن ز غم رستی
هر که او پیشه راستی دارد　　نقد معنی و راستی دارد

و آخرین مصرع از قطعهٔ مزبور در نظر نگارنده غلط نقل شده و تردیدی ندارم که در اصل چنین بوده است : « نقد معنی در آستی دارد » و آستی مخفف آستین و یا خود صورتی از دو صورت لفظی آنست .

صفحهٔ ۸ در قطعهٔ منتخب ازقابوسنامه تحت عنوان «حق گزاری پدرومادر» دو نظردارم : یکی آنکه عبارت « زیرا که آن کزتو زاید همان طمع دارد که تو از او زادی » واقع درسطر دوم و سوم مغلوط ومغشوش بنظرمیرسد وباید بامراجعهٔ به‌نسخه‌های مصحح قابوسنامه اصلاح وتصحیح گردد. وتصحیح قیاسی عبارت‌را براین تقریب حدس میزنم : « زیرا که آن کز توزاید همان طمع دارد که تو داری ازان کزو زادی » . نظردوم آنکه درسطر ٦ از قطعهٔ مزبور نیز تشویش وگسیختگی معنوی دیده میشود باین معنی که بعد ازجملهٔ «بخشنودی خدا نزدیکتر باشی» ناگهان وبیربط موضوع سخن تغییر میکند و ازبحث « حق گزاری پدر و مادر » بمبحث « درویشی » و « توانگری» وبداستان « کسب هنر » و« تقویم‌خرد» میپردازد وخواننده‌را درواد‌ی حیرت میاندارد وموجب این گسیختگی وپراکندگی تصرفی است که ناقل درمتن «قابوسنامه» نموده وچند جمله‌را که رابط بین دو«مبحث» بوده است سهواً یا عمداً حذف فرموده است . (برای درك تمام مطلب و مقایسهٔ عبارت فوق با اصل منقول بقابوسنامه رجوع شود) .

صفحهٔ ۱۱ سطر اول عبارت « نام و ننگ » به « اعتبار و حیثیت » تفسیر شده است و بنظر من (نام و ننگ) را مجموعاً باین عبارت ترجمه کردن صحیح نمیآید گو اینکه در مصراع اول از قطعهٔ منتخب و مندرج در صفحهٔ ۱۰ کتاب بصورت غلط انداز و مبهمی گنجانیده شده است (بهین کاری است نام وننگ‌جستن....) وظاهراً نام وننگ دولغت متضاد و دارای دومفهوم متقابلند : «نام» اعتبار و حیثیت ، و«ننگ» فضیحت و رسوائی ، وبتعبیر دیگر «بدنامی» معنی میدهد وحتی در مصرعی هم که ازقطعهٔ منتخب از مثنوی «ویس ورامین» در فوق نقل شد « ننگ » همان (بدنامی) را میرساند و مقصود از «نام و ننگ جستن» این است که انسان به «نام و ننگ» مبالات داشته باشد وهرچه میکند و میگوید باتوجه و اعتنای باین دو (معنی) باشد تااگرموجب«نام» است انجام دهد واگرباعث (ننگ) است ازآن پرهیز نماید .

ایضاً درهمان سطر وهمان صفحه :

کلمهٔ «راندن» بعبارت «انجام دادن و بدست‌آوردن» ترجمه و تفسیر شده است ونظرمحشی فاضل در این ترجمه براین بیت «ویس ورامین» است که میگوید :　بیك روزه مرادی کش برانی چه باید برد ننگ جاودانی　و بنظر نگارنده «راندن» حتی دربیت مورد بحث نه «انجام دادن»

بطور کلی میخواهم عرض کنم دقت‌واهتمامی که لازمهٔ ترجمه وتفسیر لغات وعبارات کتب کلاسی است در حواشی تفسیریه این سلسله کتب دیده نمیشود و برای اثبات مدّعا الی ماشاءالله ادلّهٔ قـاطعه در ذیل این یادداشت‌ها دیده‌خواهد شد . و در این یادداشت فقط یك نمونه از ترجمه‌های نسبةً صحیح (ولی خالی از دقت) کتاب را مثال می‌آورم و آن ترجمهٔ کلمهٔ « وُسع » واقـع در سطر ما قبل آخر صفحهٔ ۲۵ است بدین عبارت : « فراخور واندازهٔ توانائی و قـدرت » . بطوری که مـلاحظه میفرمائید از این کلمه با دوپاسه عبارت تعبیر و تفسیر شده است که دو تعبیر آن « مرکب » و تعبیر سوم (اگر لفظ « قدرت » را ترجمهٔ مستقلی بشماریـم) (عربی) است و با اینهمه بالاخـره نیز نتوانسته ایم مفهوم (حقیقی) کلمه را بپرورانیم واگر عنایت و دقتی را که مطلوب ولازمهٔ این کار است میداشتیم مسلماً لفظ بسیط « گنج » که‌فارسی وهمه کس فهم و مشتمل برحاقّ معنای « وسع » می‌باشد بداد ما رسیده و بدرد ما میخورد و بجای آن عبارت طویل و عریض و در عین حال نارسا قرار میگرفت .

صفحه ۲۵ سطر آخر عبارت« چه‌گرشد » ناظر بشعر عطار :

«چه گرشد عمر من افزون زهشتاد از ین ـکشتم تو دانی بد نیفتاد ».

بر این وجه تفسیر شده است : « اگرچه شد » . وچه میشد که باین صورت «چه ، اگر» تعبیر میشد ، تـا محصل از صورت و معنای عبارت تفسیریـه بحاقّ معنای شعر و ارتباط آن بشعر قبل پی میبرد (۱).

صفحهٔ ۲۷ سطر ۳ شیخ شیراز « سعدی » علیه‌الرّحمه بایـن عبارت تعریف شده است : « سعدی شیرازی از بـزرگترین شعرا و نویسندگان قـرن هفتم هجری است . . . . » و این ظالمانه ترین تعریفی است که از سعدی «جهانی» شده است ، زیرا اگر تنزل کرده نگـوئیم سعدی بزرگترین شعرا و نویسندگان جهان و یا بزرگترین شاعر و نویسندهٔ زبان فارسی است اقلاً باید بگوئیم بزرگترین شعرا و نویسندگان قرن هفتم هجری است . وحیف است که این تعریف در بارهٔ آن مفخر ایران درکتب رسمی ما ثبت بماند .

صفحهٔ ۲۹ درقطعهٔ منتخبه از «بهارستان جوینی» که تحت عنوان : « دواندرز پسندیده » درج شده است نیزهمان نظر است که راجع بمنتخبات از « هدیـةالملوك » یاد شده و حیف میدانم که وقت‌گرانبهای هزاران محصل دبیرستانی با درس و بحث این قبیل (ترّهات) منتخبه تضییع شده باشد . و برای اثبات مدّعا هریك از « دو اندرز پسندیدهٔ » آن قطعه را بایك نظر ساده وسطحی مرور میکنیم .

۱ ـ « سه گروه را نشناسند مگر بسه جای : حلیم را نشناسند مگر بوقت خشم ، شجاع را نشناسند مگر بروز حرب ، دوست را نشناسند مگر بزمان حاجت » . دراین عبارت بااغماض ازاصول و ارکان آن که خود قابل خدشه است یك خلل عمده یافت میشود که آنـرا از اعتبار کـلاسی بودن میاندازد باین بیان که میتوان گفت تنها این سه گروه نیستند که در آن (سه حال) یا (سه زمان) شناخته میشوند بلکه (شناسائی) هر موجودی در ظرفی از ظروف زمان و مکان و در حالی از حـالات امکان میسر میگردد .

---

(۱) بموجب دقایق‌شعری که بعید است امثال عطار ازآن اغماض نمایندگمان دارم دراصل(الهی‌نامه) بجای هشتاد (هفتاد) بوده است .

در سوق این کلام غافل از آن بوده است که باران وقتی که موجب باریدنش در طبیعت فراهم شد میبارد چه (من ومائی) در طلبش باشیم و چه نباشیم و برهمه کس هم میبارد خواه آنکه در طلبش نماز استسقاء میخوانند و خواه این که از شرّش بخدا و شیطان پناه میبرد و بنا بر ایـن وجه شبهی (چنانکه شهریار خواسته است) بین باران و دانش وجود ندارد ، و از این گذشته چه ربطی است بین عنوان قطعه یعنی « فوائد دانش » و بین این خاصیت مشترك که شهریار خواسته است بـرای باران ودانش اثبات کند ؟ !

چهارمین جملهٔ حکیمانه باین عبارت در این درس درج شده است : « حکما گفته اندبزرگتر جیزی از سعادت دانش است . . . » وظاهراً حکما خواسته اند مضمونی براین تقریب تقریر فرمایند « رکن عمدهٔ سعادت دانش است » ولی صاحب (هدیّةالملوك) اجازه ندادهاست عبارات « حکما » نیز مانند سایر آدمها ، مفهم معنی و دالّ برمقصودی باشد لهذا آنمضمون‌را در چنان قالبی‌جا داده است که بارمل واسطرلاب وبلکه با (اشعهٔ مجهول) نیز نتوان آنرا درك نمود !

اینرا نمونه‌ای بود ازنثر منتخب و منقول از (هدیّةالملوك) حال توجهی هم به نظم مقتبس از آن « هدیهٔ شاهانه » بفرمائید :

برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
نه بینی که شاهـان بر تختگـاه	زدانندگان بـاز جویند راه ؟
اگر چه بمـاننـد دیـرو دراز	بـدانـا بـودشان همیشه نیـاز

امیدوارم خوانندهٔ محترم خیلی(زود) ازکلمه بلیغهٔ ؟ « زود » در مصرع‌دوم شعر اول‌وخیلی (دیر) برعبارت رکیك « دیرو دراز » در مصرع اول از شعر سوم نگذرد و در طیّ این مسافرت سکتهٔ (ملیحه) ای را هم که بین« شاهان » و « تختگاه» ایشان روی داده است از نظر (عبرت) دور ندارد . والله ولی‌التوفیق .

صفحهٔ ۱۹ سطر ۳ کلمهٔ «ارشد» بطور اطلاق« بزرگتر» معنی شده واین ترجمه‌ای است غلط واگرهم مؤلف درس « فداکار » (۱) در متن تألیف خود « ارشد » را بجای اکبراستعمال کرده باشد تسامح ناروا و نا بجائی درتلفیق عبارت کلاسی‌نموده خواهد بود . وبرآن‌فرض‌هم مجوزی برای محشی محترم درین ترجمه نیست زیرا میتوانست (چنانکه دربسیاری ازحواشی‌خود توانسته است) قید « اینجا » را بر ترجمه بیفزاید و (دخل) نگارنده را در این‌باب (دفع) سازد .

صفحهٔ ۱۹ سطر ۴ « کلمهٔ ابرام » « پافشاری » ترجمه شده و آن نیز غلط است زیرا « ابرام » در لغت « دوتابه‌کردن ریسمان » و در اصطلاح « تأیید حکم حاکم یا دعوی مدعی و تقاضای متقاضی» است . وبرای فهمیدن وفهمانیدن معنی‌لغوی‌واصطلاحی این‌کلمه باید لفظ «نقض» را که لغةً واصطلاحاً ضدّ (ابرام) است در نظر داشت واگرمحشیان کتب کلاسی اعم از دبستانی ودبیرستانی درهمهٔ لغاتی که اضداد شناخته و متداولی دارند همین عنایت را بخرج دهندو مفاهیم‌لغوی را با توسل باضداد آن تشریح کنند کار تفهیم وتفهم ما را بسیار آسان خواهند ساخت .

وایضاً در همان صفحه وهمان حاشیه کلمهٔ « فاحش » (بزرگ) ترجمه شده وحال آنکه‌معنی آن « آشکار و هویدا » است وباید التفات داشت که استعمال فصیح وصحیح آن در امر « قبیح » و« زشت » و « ناروا » تحقق میابد .

(۱) منتقد را در اسلوب تألیف یا ترجمهٔ متن درس فداکار ، نیز بحثی است که استیفای آنرا بانتقاد از درس (غرقاب) واقع درصفحات ۴۲ تا ۴۸ همین کتاب موکول میسازد .

یك صفحه تاریخ (آبانماه ۱۳۳۱)

۱ - حوادث ایران

چهارم آبان

همه ساله مراسم جشن ورزشی، در چهارم آبان، درمیدان امجدیه، باحضور شاه بعمل میآمد. امسال هم شاه و ملکه در امجدیه حضور یافتند امادر جریان جشن برضد مقام سلطنت تظاهراتی شدیدو بی‌سابقه شد. در نتیجه تصادفات میان مأمورین انتظامی و تظاهر کنندگان بیش از بیست تن مجروح ودر حدود دویست‌وپنجاه نفر گرفتار شدند.

قطع رابطه

بعداز دوسال کشمکش در بارهٔ نفت ایران و طرفداریهای نامشروع انگلستان از شرکت‌سابق، رابطهٔ سیاسی ایران و انگلستان قطع شد. آخرین دستهٔ کارمندان سفارت باتفاق میدلتن کاردارسفارت طهران را ترك گفتند. میدلتن از قبول پیام دکتر مصدق بملت انگلستان امتناع ورزید.

امور سیاسی ایران را در انگلستان دولت سوئد پذیرفت و از آن انگلستان را در ایران دولت سویس.

تعطیل سنا

مجلس شورا طرحی تصویب کرد که دورهٔ سنا مانند دورهٔ مجلس از دو سال بیش نباید باشد یعنی انحلال مجلس سنارا اعلام داشت و نمایندگان سنا را بمجلس اجازهٔ ورود نداد.

قوام السلطنه

لایحهٔ تعقیب ومحاکمهٔ آقای قوام‌السلطنه ونیز لایحهٔ ضبط اموال وی از تصویب مجلس گذشت و بامضای شاه نیز رسید.

خلیل طهماسبیان

آقای خلیل طهماسبیان قاتل سپهبد رزم آرا نخست وزیر بموجب قانون خاص که بتصویب مجلس وبامضای شاه رسید آزادگشت.

مستخدمین جدید

آقای گوت کارشناس مالی سازمان ملل متحد با سه تن از همراهان خود بایران وارد شد. این میسیون ازمستخدمین دولت ایران خواهند بود.

تلفن

دولت لایحه ملی شدن تلفن را بمجلس تقدیم کرد.

هندرسن

آقای هندرسن سفیر کبیرامریکا پس ازملاقاتهای مکرر با آقای نخست وزیر و آقای رئیس مجلس، بامریکا مسافرت کرد.

انحلال

دیوان عالی کشور که عالیترین مراجع قضائی مملکت بود منحل شد.

سیلی!

آقای نادعلی کریمی‌ازوکلای جبههٔ ملی‌آقای رضا معرفت، رئیس‌قسمت ابتدائی فرهنگ طهران را در وقتی که بوظایف اداری مشغول بود سیلی سختی‌زد. عموم‌فرهنگیان برآشفتند واعتراضی‌شدید کردند زیرا چنین اقدامی را که در خور یك نفر وحشی یاچاقوکش است ازنمایندهٔ مجلس‌شورای‌ملی ایران‌توقع نداشتند. بالاخره آقای آیة‌الله‌کاشانی برای اینکه غائله بزرگ نشود طرفین را بمنزل خود خواندند وآنهارا آشتی داد.

حمایت وزیر فرهنگ ازمظلوم، با محظورات و دشواریهائی که بود درخور تقدیس‌وهمواره مورد نظر فرهنگیان است.

و اما اندرز دوّم که فرموده است « رفق آنست که هرامری بموقع وموضع خود افتد تا اگر بنرمی وآهستگی کاری میسر گردد تهوّر وتشدّد ننماید و اگر بخشونت وسختی احتیاج افتد «رفق» و«نرمی» نکند » عرض میکنم : اولا بسا امور که به موقع وموضع خود افتاده ومیافتد و درآن هیچ (رفقی) بکار نرفته و نمیرود ، و از آنطرف بسا اموری هم که درغیر موقع و موضع خود افتاده و میافتد و در آن نهایت (رفق) هم معمول گردیده و میگردد . پس این تعریف آقای ، جوینی ، نه جامع است و نه مانع ، و ثانیاً آنجاکه فرموده است « . . . و اگر بخشونت و سختی احتیاج افتد رفق و نرمی نکند . . . . » خللی دیگر برارکان « تعریف » وارد ساخته و آنرا محال عقلی نموده است . زیرا این نمونه تعریف مستلزم (دَور) وتقدّم شیء است برنفس خویش . ثالثاً آقای جوینی که خود باآن بیان رسا دعوت « برفق » میفرماید دراستعمال کلمهٔ « تهور » رفقی بکار نبرده است زیرا آن کلمه را در موقع و موضع خودش نیاورده است .

صفحهٔ ۳۱ سطر ۲ حاشیه کلمهٔ «عاجل» بعبارت « اکنون و کنایه ازدنیا نیز هست » تفسیر و ترجمه شده است و نمیتوان از این گونه مسامحات لغوی و کنائی در کتب کلاسی اغماض کرد زیرا کلاس درس و کتب کلاسی جای تفرقه و تحدید حدود الفاظ و معانی است نه جای خلط و مزج و بازار هرج و مرج ! و در توضیح این نکته ضمن یادداشتهای آینده بازهم بحث خواهد شد .

تعبیر « سرفروبردن » درعبارت « افلاطون چون این بشنید سرفرو برد و بگریست وسخت دلتنگ شد » واقع درصفحهٔ ۳۱ سطر ٦ و۱۰ ضمن حاشیه (سطر اول ازصفحهٔ ۳۲) «اندیشمند وغمگین شد» تفسیر شده است وندانستم چرا عبارت را ازمفهوم حقیقی آن که « سر بزیر انداختن » است عبور داده و معنی « کنائی » ناروائی بآن بخشیده اند . ؟ ! .

صفحهٔ ۳۲ سطر ۷ـ۵ در عبارت : « یکی از معاریف بصره گوسپندان داشت و هرروز (شبان) شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی . شبان گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است خواجه بدان التفات نکردی . . . . . الخ » . مسلماً غلط ویا سقطی روی داده است که باید با مراجعهٔ باصل مصحح (عوفی) تصحیح گردد .

و نیز در همان صفحه و ذیل همان قصهٔ منقول از « عوفی » عبارتی است بر این وجه : تا عاقلان را معلوم شود که درخیانت بر کت نیست » وسیاق قصه این صورت ازعبارت « را بعدٌ اعلای رکاکت رسانیده است وایضا باید باصل منقول عنه مراجعه شود تا معلوم گردد موجب رکاکت چیست و مرتکب این ناهنجاری کیست .   ناتمام



نامه ماهانه

ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی ،



آذر ۱۳۳۱

شمارهٔ نهم - سال پنجم

چاپخانهٔ مجلس

دانستنیها : اول دی‌ماه شمارهٔ دهم دانستنیها منتشر میشود .

سر کردگان سپاه خود ، هر کدام که برجماعتی مسلط شود وزندگانی ایشان را بر طبق میل وخواهش خود بچرخاند بدمیکند . ده‌پانزده سال پیش درایران مانمیتوانستیم در هیچ بابی اظهار عقیده کنیم ؛ از تعدّی و اجحاف هیچ مأمور نظمیه یا سرباز وظیفه ای شکایت کنیم ؛ نمایش هملت شکسپیر را نمیشد درصحنه نمایش داد ، برای اینکه درآن یك پادشاه کشته شده است و فرزند او میخواهد که از قاتل او که شاه شده است انتقام بکشد ، و عاقبت همان شاه آدم کش نیز بقتل میرسد ؛ نمایش دیگر شکسپیر راهم که راجع بیولیوس قیصر است نمیشد ترجمه و منتشر کرد ونشان داد باین علت که در آن یکنفرجبار مستبد برجان ومال مردم مسلط شده است وآزادی و دموکراسی‌را ازمیان برده است وشخصی برای نجات‌ملت ومملکت دامن همت بکمر میزند واین جبار رابقتل میرساند ؛ نمایش مازیاررا نمیشدروی صحنه آورد باین‌سبب که درآن فلان پادشاه مازندران درهزارو یکصدسال پیش از این دیوانه میشود ؛ حتی قصه‌های عامیانهٔ دهاتی هم که فلان کس جمع کرده است توقیف میشد که چرا در ابتدای بعضی ازاین قصه ها گفته‌اند «یك پادشاهی بود سه پسر داشت ، ملك‌خورشید وملك جمشید وملك محمّد» . مأمور رسیدگی بنمایشها در وزارت معارف عبارت شکسپیررا تغییر میداد و بجای جملهٔ « من این جام شراب‌را بسلامتی شما مینوشم » مینوشت : من این‌جام شیررا که اولین غذای طبیعت‌است بسلامتی‌شما می‌نوشم ؛ وفلان مأمور سانسور نظمیه درعبارات نمایش مولیر که آنرا مرد دانشمندی مثل مرحوم محمدعلی ذکاءالملك فروغی رئیس‌الوزرای وقت ترجمه کرده بود دست میبرد . اینها معتقد بودند که در علم اخلاق و فن سیاست ازهمهٔ بزرگان وشعرا و نویسندگان وفضلا ماهرتر و داناترند !

اگر این باب مفتوح شود همه کس‌خودرا محق خواهد شمرد که درحق‌دیگران قضاوت قطعی کند و هر کس را که نمی‌پسندد از میان بردارد . اگر امامی کسروی‌را بکشد و بمجازات نرسد ، روز دیگر هژبر را می کشد ؛ اگر فلان مجاز باشد که خویشتن را در کار و رفتار بهمان قاضی و مُجری حکم قتل بداند ، و دخالت اعضای مجلس درامور قضائی باعث موقوف ماندن حکم قصاص گردد ، وقت دیگر او یادیگری بخود حق حکومت واجرای حکم قتل در بارهٔ شخصی خواهد داد که اورا عامّه مردی

راست و کج را جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

قرآن که دستور معاشرت وناموس اخلاقی مسلمین است میگوید که: بندگان خدای آن کسان اند که برزمین بحلم و تواضع راه روند، و چون جاهلان با ایشان خطاب کنند ایشان بسلام جواب دهند؛ بندگان خدای آن کسانند که با خدا خدای دیگر نخوانند و نپرستند، وآن نفس را که خدا کشتن اورا حرام کرد نکشند الاّ بحقّ؛ وآن کسانند که گواهی بدوروغ ندهند، وچون گذارشان بلغو افتد کریم‌وار بگذرند.

با این احوال کسی که خودرا مسلمان وتابع احکام قرآن میخواند چگونه خودرا مجاز میداند که قاضی عقاید واعمال دیگران بشود، وتا زبانهٔ تکفیر وچماق تأدیب بدست بگیرد، ودرامری که خدا علم آنرا بخود مخصوص کرده‌است از روی جزم ویقین حکم کند؟

فلان روزنامه نویس بشما می گوید تعصب شرط مسلمانی است. بنده عرض می کنم تسامح داشتن وترك تعصب کردن از واجبات آدمیّت است. اگر بعقاید کسی حمله می کنید وردّ می‌نویسید باو هم اجازه دهید که دربیان عقاید خود و دفاع از آنها هرچه می‌خواهد بگوید وبنویسد. آزادی همنوع خودرا درعقاید واعمالی که بشخص او مربوطست سلب وسدّ نکنید. نزاع ما بادستگاه استبدادی و روئهٔ دیکتاتوری جز این نیست. شاه مستبد حکم میکند که جماعتی‌را بتهمت اینکه عقیدهٔ کمّونیستی‌دارند بمحبس بیندازند ــ کمّونیستهائی‌هم که مخالفین عقیدهٔ خودرا بحبس بیندازند و ازمیان ببرند همان‌اندازه بدو مستبدّند. شاه مستبد دستور میدهد کسانی‌را که نمیخواهند کلاه فلان شکل‌برسر بگذارند تیرباران کنند وزنده بگور کنند ــ کمّونیستی‌هم که‌میگوید همه کس باید آنطور که من میگویم زندگی کند، وآنچه‌را که من میگویم بخواند وآنچه را که من ازشنیدن آن منع میکنم نشنود، همان اندازه مستبد وبداست.

بحث دراصل مسلك نیست، در طریقهٔ عمل است. اگر دخالت کردن یکی در زندگانی وعقاید شخصی دیگران تجویز شود همیشه هر کس که پرزور تر باشد و در دوز و کلك چیدن وجمعی‌را مزدور وآلت دست‌خود ساختن قادرتر باشد سلیقه وعقیدهٔ خودرا بردیگران تحمیل خواهد کردوزندگی‌را برجماعتی تلخ خواهد داشت. یك نفر سرباز ممقانی بزور تفنگ و سرنیزه، یا یك آهنین پنجهٔ گرجستانی بقوّهٔ سربازان و

بآن اعتنا واهمیت میدهد . پیروزی برخود بینی وتعصّب وسختگیری از سایر پیروزیها اگر برتر نباشد هیچ کمتر نیست» .

میگویند تخم‌مرغ دزدی بجواهر دزدی میکشد ، یعنی از کارهای جزئی‌عاقبت بکارهای کلی میکشد . اگر درجزئی‌ترین امور اجازه دادید که یکی برعقیدهٔ‌دیگران قید وحد بگذارد ودهان دیگران را ببندد ورأی و رویّهٔ خویش را بر دیگران تحمیل کند اختیار امور از دست جامعه بدر خواهد رفت و کار بجائی خواهد کشید که دولت و اعضای حکومت باب دموکراسی وآزادی عقاید و آزادی نطق وقلم‌را مسدود کنند.

نظم و نسق جامعه اقتضا میکند که هرمرد بالغ عاقل بارعایت اصول ادب در بارهٔ عمل و گفته و نوشته وعقیدهٔ هرشخص مسؤلی نظر و عقیدهٔ خود را بگوید و بنویسد و مورد مؤاخذه وتعذیب نباشد . ولی اینکه عصا بکف گرفته هرخم شرابی را که میبابد بشکند وهر نوازنده وخواننده‌ای را که می‌بینند بزنند ، وهر کتابی را که مضرّ تشخیص میدهد بسوزاند ، وامثال این اعمال ازجزئی وکلی ، همگی نشانهٔ هرج‌ومرج و بی‌نظمی جامعه است وخلاف اصول آدمیت است .

مقصود من در این مقاله بیان اصول و مبادی آدمیّت نیست ، اگر بتوانم اینجا فقط یك اصل ازآن اصول‌را روشن کنم قانع و راضی خواهم بود . آن اصل اینست که انسان وسعت صدر داشته باشد، وبامخالفین خود مدارا کند ، ودر استماع عقیدهٔ‌دیگران صبر وتحمل بروز دهد ، و کلیّهٔ افراد جامعه را آزاد و محقّ بداند که بهر دین ومذهبی که می پسندند معتقد باشند وآنچه میخواهند بگویند وبنویسند ، ودر اخلاق ورفتار و کرداری که مربوط بشخص ایشانست وبدیگری ضرری نمیرساند مورد ملامت وزجر ومنع واجبار نباشند. خلاصه اینکه درمیان تمامی افراد جامعه **گذشت وسهلگیری و تسامح** برقرار باشد و **تعصب‌وسختگیری و تخطی‌به آزادی دیگران** منفورباشد.

اگر این‌اصل راقبول داشته‌باشید میتوانم بشما بفهمانم که‌چرا دریکی‌ازمقالات سابق خود عرض کردم که « هرگاه کسی از کتب فارسی عرفا ومتصوّفهٔ ایران که بین چهارصدو هشتصد هجری نوشته شده است فصول خوب و زیبارا انتخاب و اختیار کرده یك جنگ عرفانی ترتیب دهد بگمان بنده ازتورات یهود وانجیل نصاری و کلیّهٔ کتب

درست وخادم ومفید ولازم میشمارند. قرار براین نیست که یکنفر (ازهرطبقه باشد) حاکم براعمال دیگران باشد وبمیل خود ایشان را ازمیان ببرد ورنه قانون محاکمات ودستگاه داوری لزومی نداشت، میگفتند هرکس که دیگری را بد میداند او رابزند وبکشد، باسم امر بمعروف ونهی ازمنکر همه‌روزه همه میتوانند برسریکدیگربریزند وخانهٔ یکدیگر راآتش بزنند ومخالفین خود را هلاك کنند.

نویسندهٔ مشهور انگلیسی‌سمرست مؤم[1]میگوید: «گمان‌نمیکنم بتوان کسی یافت که هرگاه باطن او آشکار گردد و احوال او چنانکه هست معلوم شود عفریت مجسّمی از رذالت و پستی اخلاق درنظر نیاید؛ و همچنین تصور نمیکنم احدی باشد که در او نشانه‌ای از نیکی وتقوی و اخلاق جمیله نتوان یافت. ولکن قضاوتی که در بارهٔ سایرین‌میکنیم‌همواره‌آمیخته بامنافقی وریای بسیار است: باین‌معنی‌که بدواًخویشتن‌را در دیدهٔ خود ببهترین صورتی می‌آرائیم و نمونهٔ کامل انسانست جلوه میدهیم، آنگاه دیگران را با چنین نقشی که از خود رسم کرده ایم می سنجیم و بپستی ایشان حکم میکنیم. حتی‌وقتیکه برحقیقت احوال دیگری واقف میشویم ویقین میکنیم که‌لااقل این یکی واقعاً بدو پرعیب است، وطبع ما از افکار واعمال او متنفر ومتوحش‌میشود، فراموش‌میکنیم که بر باطن‌خویش‌نظر بیندازیم. همچنانکه‌شما میخواهید که‌دیگران اعمالتان را حمل برصحت کنند وخوبیهای شما را ببینند بر خود مخمّر سازید که اعمال دیگران رانیز حمل برصحت کنید و چشم بر خوبی دیگران بدوزید. تسامح نباید به منزلهٔ چتر باشد که در موقع احتمال بارش آنرا همراه برداری و وقتیکه هوا صاف و احتمال بارش بعید باشد درخانه بگذاری؛ بلکه باید بمنزلهٔ عصا باشد که همواره همراه داری تا درآنچه پیش آید تکیه‌گاه ومعین تو باشد. آدمی‌زاد باید بهمان چشم مدارا و گذشتی که‌بآن در رفتار و کردار خود مینگرد باعمال دیگران بنگرد وخود راهمان قدر آزاد یا مجبور بداند که برای سایرین آزادی و اجبار قائل است. از روش غالب مردم چنین برمیآیدکه اینها تسامح‌را درمورد اعمالی قائلند که قابل اعتنا نمیدانند؛ و حال‌آنکه تسامح‌واقعی آنست که انسان نسبت‌باخلاق‌ورفتاری بکارش ببرد که‌بالخصوص

---

(۱) W. Somerset Maugham درکتاب Don Fernando

دکتر صورتگر ـ استاد دانشگاه

صدای پا

من آن ترك طناز را میشناسم   من آن مایهٔ ناز را میشناسم
بگوش من آمد شب آوازپائی   تو بودی، من آوازرا میشناسم
«ازمتأخرین»

عارضهٔ زکام و تب خفیفی که در اثر آن پیدا شده بود مرا اسیر و مجاور تخت خواب ساخته و بیرون رفتن ازخانه را بدستور پزشك ممنوع ساخته بود . از همین جهت باداره خبر دادم که درانتظار من نباشند وباوهم که اوائل شب را بامن وعده دیدار داده بود پیام فرستادم که نعمتی را که بخت بد ازمن سلب کرده برای روز دیگر بگذارد، اما اوچنانکه عادت نازنینان مهربان ووفادارست گفته بودهمینکه پاسی از شب بگذرد و آفتاب درآرامگاه باختر دیده برهم نهد و تاریکی پیش چشم مردم نامحرم پردهٔ ادب و حیا بکشد بعیادت من خواهدآمد . آدم وقتی مریض است وبدنش درآتش تب میسوزد از دیدار همه کس حتی بزشك ناراحت میشود و ازناله کشیدن آشکار که نمایندهٔ ضعف و زبونی است معذب است ، وانگهی در ایران عیادت کنندگان بالین مریض را مجلس سخنرانی و شکم بر آب زنی گرفته اعصاب او را با خنده های بلند و شوخیهای بد و حکایات پردامنه فرسوده میکنند و ناتوانی ویرا در ادای جواب مغتنم میشمارند . اما اگر تب بسیار خفیف مانند یك مستی بسیار ملایم خون را گرم کند وعیادت کننده صفای روح و پاکی احساسات را با لطف منظر و زیبائی توأم داشته باشد و انگشتان نرم و ظریفش پیشانی بیمار دلداده را بنوازد حق این است که بیماری لذتی دارد که آنرا بقبول شاعر دیار ما بدو عالم نمیتوان داد .



رنگ زرد آفتاب آخرین پرتو خود را از تابلوی کوچك نقاشی دورنمای جزیرهٔ قبرس که در اطاق من آویزان است گرفت و خدمتکارمن پرده های اطاق را کشیده چراغ الکتریکی رومیزی مرا روشن کرد و مرا تنها گذاشت . اطاق خواب من در مجاورت کوچه واقع شده و باندازهٔ یك متر از سطح آن بالاتر است و وقتی پنجره آن باز باشدآینده و رونده‌را میتوان دید ولی وقتی پرده‌ها میافتد ارتباط من باعالم خارج قطع میشود و تنها صدای پای عابرین را میشنوم و تدریجاً با آنها آشنا شده‌ام وکارم بجائی رسیده است که صدای پای شیرفروش‌را از مأمور توزیع پست تمیز میدهم .
آنشب درمجاورت باتسبرحس‌سامعه من بسیارتحریك شده بود و درمیان صداهای گوناگون گوش براه آهنگ دلپذیری بودم که ازاصطکاك کفشهای‌ظریف اوباسنگ‌فرش کوچه برمیخیزدوهرچه نزدیکتر میشود ضربان قلب من را هم شدیدتر وبلندتر میکند .



ازخم کوچه صدائی شبیه بصدای جاروئی خشن که روی سنگ فرش کوچه بکشند برخاست اما ضربات آن بسیار غیر مرتب و ناموزون بود گاهی تند ومعجل که ریگها را بشیشهٔ پنجره میزد و زمانی بسیار کند ومتأنی‌مثل گردش دوك پیر زنان سالخورده که موسیقی‌آن مرده ونغمه عشق آن خفه شده وبر گذشتن ایام جوانی ماتم گرفته باشد . یامثل مندرجات جنگهای خطی که درصفحات آن شعر

اخلاقی و دینی وعرفانی این دو قوم بالا تر ، و برای آدم کردن این جنس دو پا بهتر و مفید تر خواهد بود» .

تدوین ونشر وخواندن چنین کتابی البته منافات با ترجمه وانتشار وقراءت کتب **مارکس و انگلس** نخواهد داشت، ومن ازخدا میخواهم که تمام کتابهای آنها بفارسی فصیح صحیح مفهوم عموم ترجمه ومنتشر شود ، ومردم ایران آنها را بخوانند و از روی فهم و اطلاع در عقاید ایشان بحث کنند و از آراءِ واقعی و حقیقی ایشان واقف شوند، ولی کتابهای دیگری را هم که دانشمندان دیگر عالم در نقد و ردّ بعضی از اقوال کارل مارکس‌وفردریك انگلس تألیف کرده اندبفارسی ترجمه کنندتا کتاب خوانها وسیاست منشهای ایران چشم بسته و بی‌چون وچرا تابع آراء آن دونفر نشوند و گمان نکنند که آنچه ایشان گفته‌اند وحی مُنزل است و جواب ندارد ؛ ضمناًهم متذکر و متوجه بشوند که آنچه انگلس و مارکس فرموده اند غالباً غیر آن چیزی است که امروزه روسها بآنها نسبت میدهند ، وبیشتر مطالبی که درجراید و کتب ومجلات روسی انتشار می‌یابد ، و اغلب اعمال دولتهای شوروی ، نقیض اقوال مارکس و انگلس که هست بکنار ، حتی مطابق آراءِ لنین‌هم که مؤسس کمّونیسم روسیه بوده است نیست .

خواه شما پیرو کمّونیسم باشید و خواه تابع دینی از ادیان عالم باشید ، اگر در مسلك و دین خود آن اندازه تعصب بورزید که غیرازان درهیچ دین ومذهب و مسلك دیگری ذره‌ای حقیقت نبینید ، و کمر بقطع ریشهٔ کلیهٔ مذاهب و ادیان و مسلکهای دیگر ببندید ، وشمشیر برروی پیروان آنها بکشید ، ازجادّهٔ آدمیّت منحرف شده‌اید .

داعیهٔ اینکه نژاد من‌برتراز همهٔ نژادها ودین من بهتر از کلیّهٔ دینها و مسلك‌من یگانه مسلك حقّ است ناشی از تکبّر و کوته‌نظری وخود بینی و کوچك مغزی و بی معرفتی است ، وبااینکه دراصول اخلاقی ودینی تمام اقوام‌وملل خودبینی‌وخودپسندی و تکبّر زشت و مذموم است تاریخ عالم نشان میدهد که تابعین غالب ادیان بِأشدّ وجوه باین عیب مبتلی بوده‌اند ، وهمّی‌غیراز این نداشته اند که دیگران‌را بدین خود معتقد سازند ؛ و این خلق زشت همواره بهانه ای از برای آزار و تعذیب بنی‌نوع بدست مردم افزون طلب داده است .

(ناتمام)

سپری میشود ودرست درهمااندم که نزدیك است حوصلهٔ وی سر آید واین نشید دلکش عاشقانه‌را نیمه تمام رها کند از انحنای کوچه آهنگ مصراع دوم برمیخیزد که هرچند بهمان بحر هزج است ولـی کوتاه‌تر و سریعتر ، مانند قصیدهٔ معروف منوچهری دامغانی :

فغان از آن غـراب بین وواى او کـه در نـوا فکندمان نـوای او
برفت یـار بیوفـا و شد چنـین سرای او خراب چون وفـای او

یمنی چهار « مفاعلن » متوالی که باید بچابکی خوانده شود . این صدای پا هم شتاب زدگی دارد و هم آدم را مثل رقصهای رومبای اسپانیولی بجنبش و حرکت میآورد . مصراعهای دوگانهٔ این بحر عاشقانه درست پشت پنجرهٔ اطاق من بیکدیگر میرسند و خاموشی میگیرند گوئی شعر و موسیقی در دریای بیکرانهٔ عشق فرو رفته ومحو شده‌اند . گوشهارا فرا میدارم مگر کلمه‌ای از این شعردلکش مانند قطرهٔ باران نیسانی در کام تشنه‌ای فرو افتد و روح رنجور را تسکین بخشد وعطش دل‌را تخفیف دهد ولی سرایندگان این غزل شورانگیز ازآنجا دور میشوند تا آن را در جائی دیگر یعنی درزیر آسمان لاجوردی پرستاره و بر روی چمن مخملی باتمام برسانند .... (بپایان)



در میان این همه صداهای گوناگون آن آواز پای مخصوصی کـه یکراست راه خانهٔ دل مرا جستجو میکند کجاست ؟ آوازی که مثل دوبیتی‌های باباطاهر نرم و نوازنده ومانند حماسه‌های فردوسی محرك و تکان دهنده و روح پرور است . آهنگی که از آن شعر بلند و دلکش سرچشمه میگیرد وبا نغمهٔ ارغنون محبت وعشق سازگاراست . آهنگی که بایزید بسطامی‌را از صومعه بیرون آورد وحافظ خلوت نشین را بمیخانه کشاند .

ملك‌الشعرا بهار

شیراز!

بود آیا که دگر باره بشیراز رسم بار دیگـر بمراد دل خود باز رسم
بود آیا که زری راه صفاهان گیرم وز صفاهان بطربخانـهٔ شیراز رسم
هست رازی ازلی در دل شیرازنهان خرم‌آن‌روزکه من‌برسرآنراز رسم
بملاقات گـرامی ادبائی کـه بود جمله‌را قول و غزل تالی اعجاز رسم
برسر تربت سعدی که مقام سعد است بسته‌دست ادب وجبهه‌قدم‌ساز رسم
همت از تربت حافظ طلبم وزمددش مست مستانه بخلوتگه اعزاز رسم
حافظا بندهٔ رنـدان جهانست بهار همتی تا بیـکی خواجهٔ دمساز رسم
مرغکی تازه پرم‌زیر پرم‌گیر به مهر تا ز فیض پر و بال تـو بپرواز رسم

شوریده ترین شعرای دیارما باعبارات خشك و بی رمق بعضی از فلاسفه مثل بیگون انگلیسی یا آن لاروشفکوی پرچانه و کم ظرف فرانسوی در آمیخته باشد . یا مانند نامهٔ بازرگانان که راجع بقیمت کتیرا بنمایندهٔ خود مینویسند و در آن شعری از حافظ میگنجانند .

نه، این صدای پای آن پسرك بازیگوش همسایه است که از جست وخیز خسته شده وبا بی‌میلی بسیار بخانه مرود و در عین خستگی از شیطنت دست بردار نیست !



صدای پای دونفر که باهم حرکت میکنند بلند میشود، آهنگ آشنا موافق زیرو بم که دریك تار نواخته میشود ، یکی پر کشش وباطمأنینه ودیگری تند وچابك که یك گام موسیقی را در چهار حرکت طی میکند ولی بطوری با آن صدای دیگر جفت است که یك نغمهٔ دلفریب وگیرائی از آن دو بیرون میآید . چند صدای کوچك که در فواصل آن پیاپی برمیخیزد مانند جویهای کوچکی که از آبشارها سرازیر میشوند و باشتاب هرچه تمامتر رقص رقصان خط سبز رودخانهٔ بزرگی را که‌درته دره جاری است تعقیب میکنند تا درانتهای دره بآن متصل شوند ، یا مانند آهنگ معروف اشتروس که دستهٔ رامشگر در اسبابها وگامهای‌مختلف مینوازند، یاچهچههٔ بلبلی که درفواصل یك نوای‌دلکش بگوش برسد، یا صدای قطرات درشت باران بهاری که بشیشهٔ پنجره میخورند، یا شعر فاخر وگیرندهٔ سعدی که ازلابلای یك رنگ بسیارسریع شنیده شود وهمان سرعت و تندی آهنگ برلطف‌وشیرینی وابهت کلام میفزاید .

این صداها را میشناسم مال زن و شوهری است که با دو دختر خردسال خود بسینما میروند !



یك صدای مطرد و یك نواخت و منظم مثل صدای مرغ شب که طنین آنرا گرفته باشند، یا مثل صدای آخرین ضربات منقار دار کوب خسته ای که از صلابت و استحکام چنار تنومندی بعذاب افتاده باشد . صدائی که در آن همت و بردباری است ولی عشق و افروختگی و علاقه شدید نیست . صدای‌آدم زنده‌ای که رنج میبرد ونفس برمیآورد ولی باز این جان کندن منمادی‌را که نامش زندگی است دنبال میکند، مثل صدای چرخ عصاری که شمشون پهلوان اسرائیل‌را بآن بسته بودند واززندان غازه برمیخاست، یا ناله ای که از نوك تیز درفش حکاك در هنگام تراشیدن لوحه مزار برمیخیزد .

این صدای عصای پیرمرد کوری‌است که باتأنی وحوصله بسیار راه خانه خودرا میجوید وهرشب ازپشت خانه ما میگذرد وهرگز کسی ازدولبش شکایتی نشنیده است !

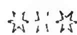


یك صدای موتب وموزون دیگر که متأنی وآهسته اتصالا ازاین‌سر کوچه بآن سرمیرود وپس ازمختصر توقفی باز برمیگردد وازمیان بحور شعری ببحر هزج شباهتی دارد که شاعر درغزل معروف :

گرم باز آمدی‌محبوب سیم اندام سنگین دل　　گل ازخارم برآوردی وخارازپا وپا از گل

آن را مشهور کرده است . بحری که سفرهای دور ودراز بیابانهای خشك عربستان را بخاطر میآورد و برای بیان دردمندی و مشتاقی عاشقان صحرای سوزان عربستان که برناقه می‌نشینند و از مغیلان زارهای بی‌نهایت میگذرند تاخیمهٔ دلداده برسند مناسب ترین بحورشعری است . لذا مانند آن‌است که گوینده مصراع اول را اتصالا تکرار میکند وبرای مصراع دوم منتظر الهامی است که باید از سر کوچه برسد و از همین روی گامها را بآهستگی برمیدارد و همینکه به پیچ کوچه میرسد دقیقه ای درنگ‌میکند ومجدداً باز میگردد . دقایقی که برای‌مرد منتظر بکندی سالی‌میگذرد پشت سریکدیگر

:ر محافل باش گرم وبا حوادث باش سرد — دل بگرم و سرد گیتی تا نداری مرتهن
گرچه باید بود دربند پرستاری جان — هم ترا غفلت نمیباید ز تیمار بدن
من نمیگویم فزون گستاخ وبی آزرم باش — لیك بر بیماری خجلت چنین مسپار تن
حامی هر بدعتی از اولین ساعت مباش — نیز براطراف رسمی کهنه تا آخر متن
کار نیك ار میکنی بهر رضای خود بکن — تا که باشیم از تو راضی هم من و هم ذوالمنن
ررضای خلق در آن کارجستی دان که نیست — بهره ات جز ناسپاسی و بن مراشد ممتحن
:ر وفای عهد یاری تو بجان ستوار باش — ورچه یاران تو بدعهدندی وپیمان شکن
:شمن ملیّت ما در بر نوباوگان — می بکوشد تا بپوشد حسن آداب وسنن
نرك آداب و سنن گفتن نشاید، گر بود — باور جهال برخی از خرافات کهن
سالت از هفده اگر کمتر نمیبودی بدی — با تو صحبتهای بسیاری مرا در باب زن
کس نکو بدمیتوان زامر طبیعت تافت سر — لیك نتوان داشت دل را مرغ وزن را بابزن [1]
زپس تحصیل دانش چون معونت یافتی — از هوس دل را بپیرا وز تجرّد دل بکن
ا کتابی چندو باری اهل واطفالی چو گل — بوستانی تازه دار اندر سرای خود (چومن)



هر کسی زبنسان سخن گفتن نیارد، قدردان — واندرین معنی سنائی گفت بروجه حسن
«عمرها باید که تایك کودکی ازروی طبع — عالمی گردد نکو یاشاعری شیرین سخن»
ی فریدون فخر کن از این پدر کش درمدیح — گفت اندرچامه مصداق «هنر» استاد فن:

« هر گلی کز بوستان طبع فرخ بشکفد »
« خیره گرددزو گلستان طیره گردد زوچمن » [2]

(۱) بابزن سیخ کباب. (۲) این شعر از قصیده ایست که فاضل محترم آقای اسمعیل امیرخیزی متخلص به هنر دربارهٔ فرخ گفته واین سنت از دیرباز درمیان شعرا جاری است که ازیکدیگر ستایش میکنند.

محمود فرخ

شاعر استاد خراسانی ـ مشهد

نصیحت دوستانه بفرزند

بر تو گر پند پدر تلخ است ای فرزند من   کام جان شیرین کن از گفتار یار خویشتن

مر مرا بابا مخوان یار مصاحب دان و بس   تا توانی ساعتی همصحبت بابا شدن

گفت من پند پدر مندیش کش نتوان شنید   گوش کن، محمود فرخ با تو میگوید سخن

شکر یزدانرا جوانی درخور و بایسته‌ای   ورنه طبعم بر تو با این لحن نگشودی دهن

هشته‌ام پیش از تو دانی من بچندین برف گام   کرده‌ام بیش از تو دانی پاره چندین پیرهن

تجربتها دارم و دانم که خوانند از دو سوی   جانب خود هر جوانرا اورمزد و اهرمن

راه از این سو سهل، اما مقصدش دارالبوار   زآن دگر سو صعب، اما منزلش دور از حزن

هر نکو بنده بود لابد پرستنده تو نیز   چون پرستشگر شدی اول خدا دوم وطن

نیست مقبول آنچه قید و عادتست ار چه نماز   دل بنه بر آنکه برهاندت گرچه برهمن

از زمین و ز آسمان اندیشه‌ای هرگز مدار   هم ز کس هرگز مترس اما بترس از خویشتن

چرخ اگر بارد فتن ور از زمین روید بلا   با خرد رستن توان هم از بلا هم از فتن

در حصار عُزلت آسودن توان از فتنه‌ها   نیز با داروی صبر آسان توان دفع محن

زر بقدر رفع حاجت جوی و جاه اصلا مجوی   با مناعت زی که باشی سرفراز و مؤتمن

بیشتر بیند تعب مرد ار بود افزون طلب   وانکه افزون جست جاه آید بخواری مقترن

شوم تر نبود بگیتی هیچ عادت از قمار   تا بزر بی اعتنا باشی گهی دستی بزن

بدگمانی گرچه برهاند ترا از صد گزند   هیچگه برتر مگیر این خوی بد از حسن ظن

خویش را والاتر از هر کس بدان حتی ز شاه   لیک سر اندر قدوم آنکه داناتر فکن

پای برگاه معارف نه برآی از چاه جهل   جای در جام بلورین کن نمان در قعر دَن(۱)

قطره باش اما بدریابار شو نه زی غدیر(۲)   تا که مروارید عمان گردی و دُرّ عدن

---

(۱) خُم.   (۲) گودال آب.

باشد چرخ زنان همانندم سبز میشوی . جانم از دست جنس شوم تو بلب رسیده است . از صبح تا شام مثل سایه بدنبال من روانی وهرجا میروم باقیافهٔ منحوس تو مواجه میشوم چنانکه گوئی عقد أخوت با من بسته‌ای » .

پروانه مانند آدم دودلی که نمیداند باید جواب بدهد یا نه دوشاخ سنجاق گون خودرا یك دولحظه بحرکت آورد وسپس دل بدریا زده جواب داد «عجب آنکه من‌هم هر کجا فرود میآیم ترا می‌بینم که پیش از من در آنجا خیمه فرو کوفته‌ای . حالا که تو سر بدزبانی داری من‌هم رودربایستی‌را کنار میگذارم و بی‌پرده میگویم که از تو چه پنهان من نیز چندان از دیدار نامیمون تو خوشدل نیستم » .

زنبور سخت بر آشفته تن زره‌پوش خود را بچپ و راست جنبانده چون پهلوانی که حاضر بکار گردد گفت « این زبان‌درازیها بتو لچك بسر ولگرد وبی کار وبی‌عار نیامده است . اصلاً دلم میخواهد بدانم بجز هرزه گردی وشلنگ‌اندازی کارتو دراین دنیا چیست ؟ » .

پروانه گفت « کارمن همان کار تو است یعنی ازاین گل بآن گل نشستن وشیرهٔ گل و گیاه را مکیدن » .

زنبور خندهٔ تمسخر آمیزی سرداده با یکدنیا فیس و افاده باد در سینه انداخت و گفت « چه حرفها . دیگر خواهشمندم خودت را با من در یك کفهٔ ترازو مگذار . تو اگر اساساً هرگز بوی وظیفه شناسی بدماغت نرسیده من برعکس هیچ چیزی‌را در عالم ازحسّ وظیفه شناسی مقدستر نمیشمارم واز آنجائیکه یقین دارم که برای مقصود و منظوری بس عالی خلق شده‌ام شب و روز بجز انجام وظیفه فکر و ذکر و خیالی ندارم و هیچ جای شك و شبهه نیست که سعی و کوششم هم در نظر پروردگار مقبول است درصورتیکه تو با آن لباس مستفرنگ و آن دامن گل‌گشاد هزاررنگ خودت‌هم نمیدانی که برای چه خلق شده‌ای و دراین‌دنیا کارت چیست » .

پروانه گفت « من هم لابد باقتضای طبیعتم همان کاری را که برای آن خلق شده‌ام انجام میدهم » .

زنبور با یك خروار طعن‌وطنز پرسید « سرکارخانم دلم میخواهد بفرمائید آن

حق و ناحق*

« سودائیان عالـم پندار را بگـوی »
« سرمایه کم کنید که‌سود وزیان‌یکیست »
(حافظ)

در یکی از خرمترین روزهای بهار در گوشهٔ مرغزار پرنقش و نگاری زنبور عسل چاق و فربهی با جامهٔ زره مانند خود که گوئی از نقره وطلا وفولاد ساخته شده بود بربر گ گلی نشسته بود وبا آرامی وطمأنینهٔ خاطر با کوششی که صورت عبادت داشت مشغول مکیدن شیرهٔ جان آن بود. نا گهان پروانه‌ای شراع بال وپر برافراشته در کنار او فرود آمد وبی‌پروا همانجا لنگر انداخت.

زنبور که طبعاً گوشت تلخ و گنده دماغ خلق‌شده بغضب بنای وِزوِزرا گذاشت و لندلند کنان گفت « مار هرچه از پونه بدش میاید دم سوراخش هم سبز میشود ».
آنگاه پشت به پروانه کرد وباز گفت « من هرچه بیشتر از نوع پروانه بیزار میشوم بیشتر با این جنس بی‌چشم و روی جلف و سبك روبرو میشوم. راستی که جانور از خود راضی بی‌شرم و حیائی است. اگر دستم میرسید چنان با جوالدوزنیش تن و بدنشان‌را مانند غربال سوراخ سوراخ میکردم که جنس منحوسسان برافتد .... ».

پروانهٔ تیزهوش وتیزگوش چون سخنان زنبوررا شنید پروبال رنگارنگ خودرا که حکم تکه‌ای از قوس و قزح آسمان‌را داشت باهتزاز آورده با لحنی ملایم وآرام گفت « برادرجان دنیای خدا بس فراخ است و کسی‌هم جلویت‌را نگرفته. اگر از رؤیت من بیزاری بیك حرکت بال بجائی برو که من نباشم ».

زنبور صدا را بلند تر ساخته مانند معلم خشمگینی که با شاگرد الفبا خوان فضولی در مشاجره باشد گفت « قربان آن کلهٔ تخم چغندری بی‌مغزت بگردم. کجا بروم که تو نباشی. بجهنم هم بروم مانند برگ خشکی که از درخت ادبار جدا شده

* از تألیفات آقای سید محمد علی جمال زاده نویسندهٔ معروف کتابی است باسم « تلخ وروشن » که امید است بزودی بچاپ رسد، و این قصه پرمغز حکمت‌آموز از قصه‌های آن کتاب است.

در پای همین شاخه میلولند و این بزمجهٔ فلزّی که مانند آب باریك زنگ زده‌ای در میان سنگ و خاك میلغزد و میخزد میدانند که کلیهٔ موجودات برای کار کردن خلق شده‌اند و کسی که مثل تو بی کار و بیعار باشد مایهٔ ننگ و عار دوجهان و ملعون ابد و ازل است » .

پروانهٔ طنّاز بشت چشم را نازك ساخته گفت « ای بابا همه میدانند که مدّاحان کار بیکارانند و تمام این حرفهای قلمبه را اشخاص بیکاری بقالب زده‌اند که از حاصل دسترنج دیگران شکم بر مسکنند و قدرشناس که نیستند سهل است منّت هم بگردن آنها میگذارند » .

زنبور گفت « خوب است دیگر سفسطه برایم نبافی و درس علوم اجتماعی بمن ندهی . مگرمیتوان منکرشد که هرکس بابناء نوع خدمت نکند وجودی است عاطل و باطل و عدمش بهتر از وجودش است » .

بروانه گفت « شایدهم حق با تو باشد . من از مباحثه خوشم نمیآید و طبعاً از مرافعه ومجادله ومناقشه زود خسته میشوم ولی همینقدر میدانم که جنس پروانه از روز ازل بهمین طرز و روالی‌که می‌بینی عمرگذرانده است وازاین نوع زندگی‌هم نه‌خودش بدی دیده و نه بدی بدیگران رسانده است وهنوزهم از میان نرفته و گمان‌هم نمیرود که امروز یا فردا محکوم بمعدوم شدن باشد » .

زنبور وزغلیظی زده گفت « این‌حرفهای پادرهوا همه ناشی از گمراهی‌ونادانی است و میرساند که تو مسلك و مذهب صحیحی نداری و من شکر پروردگار را بجا میآورم که ما جماعت زنبور فریب این‌سخنان سست وبیانات کفرآمیز را نخورده اصول مقدسهٔ آزادی و برادری و برابری را شعار خود ساخته ایم و در تحت لوای تعاون و همدستی بجز خدمت مرام و هدفی نداریم » .

پروانه گفت «ماطایفهٔ پروانگان اگرقدرت همدستی نداشته باشیم حس همدردی که داریم ولی اساساً جنس پروانه در عوالم دیگری سیر میکند که زنبور را از آن خبری نیست . از اینها هم گذشته تو خودت هم چه بسا کلمات‌را بدون آنکه توجهی بحقیقت آن داشته باشی نوشخوار میکنی و الاّ جای شك و شبهه نیست که آزادی و

کار چیست که ماهم بدانیم » .

بشنیدن این سؤال پروانه چهرهٔ مطبوع خود را از سینهٔ گل نوشکفته‌ای که بمکیدن آن مشغول بود برداشت و با شکرخند پر لطف و ملاحتی که تا بخواهی دلپسند بود جواب داد « بدان و آگاه باش که استاد زبردست طبیعت با مقراض قدرت قطعاتی چند از زربفت و دیبای باغ بهشت را بشکل و اندازهٔ برگ گل نرمك نرمك بریده و درجویبار قوس و قزح شست و شو داده و بنقش و نگارهای دلکش آراسته و در قوطی سرخاب و سفیدآب مشاطه گری فرشتگان آغشته و از بشت و رو مقداری گرد جمال از « پودردان‌لم‌یزلی » بر آن افشانده وسپس سرعت نسیم و غنج‌ودلال شکوفه و چالاکی برق وسبکروحی بوسه را بر آن بسته وباسم بال و پر براندام نازك من که گوئی مغز صنوبری بیش نیست نشانده و اسم آنرا پروانه گذاشته وچون شعاع آواره ولرزانی که ازقرص ماه آسمان جدا شده باشد آزاد و وارسته ودلشاد درباغستان گیتی رها ساخته است و تصوّر نمیکنم که بجز همین بودن و جلوه نمودن وظیفهٔ دیگری برپروانه نوشته شده باشد » .

زنبور قاه قاه بنای خنده‌را گذاشت و گفت « حقا که جزشاعری بعنی وراجی و ولنگاری کار دیگری ازتو ساخته نیست . یك ساعت تمام است که ِشر و ِور میبافی و آخر نتوانستی بگوئی که دراین دنیا برای چه کار و مقصودی خلق شده‌ای » .

پروانه گفت معلوم میشود فهمیدن حرفهای من برای تو کار آسانی نیست . مرد حسابی، شکوفه‌ای هستم جاندار وسیّار وبرای این‌خلق‌شده‌ام که قشنگ وزیبا ومظهر حسن و جمال باشم وجلوه بکنم و عشوه بفروشم . گرتو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا !» .

زنبور غیور درحالیکه طبلهٔ درخشان شکمش نزدیك‌بود از زور خنده بترکد گفت « بیهوده سخن بدین درازی . این‌حرفهای یوچ چه معنی دارد . اگر از وجود تو خیری بدیگران نرسد فایدهٔ وجود تو چیست ؟ » .

پروانه گفت « قشنگ‌بودن خیررساندن است » .

زنبور پرخاش کنان گفت « خواهشمندم دیگربااین کلمات قصار واین قافیه‌های قطار قطار سر بندگان خدا را بدرد نیاوری . هربچه‌ای و حتی این کرم‌ریزهائی که

همینطور که هستیم و مینمائیم ساخته است . وانگهی دو نکته را هم دلم میخواهد بتو بگویم اوّل آنکه خوردن وخوراندن هنر بزرگی نیست و هزار شکم آگنده بیك فکر زنده نمیارزد و دوم آنکه در این عالم هر کس برای خود راهی میرود و دل را بچیزی خوش میدارد و قشنگی دنیا هم بهمین بسته است و چنانکه شاعر گفته

تو و تسبیح و مصّلا و ره زهد و صلاح　　　من‌ومیخانه وناقوس و ره دیر و کنشت.

از شنیدن این سخنان تازه زنبور سنّت پرست زمانی هاج و واج ماند و آنگاه آب دهان را قورت داده با کلمات شمرده گفت « هرچه میخواهی بگو ولی در برتری ما برشما همینقدر بس که حتّی در کتاب مجید آسمانی سورهٔ مخصوصی باسم « النّحل » بنام ما جماعت زنبوران نازل شده است .

پروانه گفت «خوشا بسعادتتان ولی چون تو جانور عالم وفاضلی باید بدانند که در صف کبربا طایفهٔ شعرا همدوش پیغمبرانند و شاعر بزرگی مثل سعدی شیراز که خداوند بی‌همتای اقلیم سخن است در وصف ما پروانگان گفته :

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز　　　کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

دراینموقع گوئی صلای‌عشق پروانه بگوش پرندگانی که دردرختهای باغستان در ساحل استخر خزبده بودند رسید چون ناگهان از اطراف بیکدفعه بنغمه و نوا برخاستند وزنبورك متعصب و بی‌ذوق پس از آنکه داغ و پوز خودرا با بازوان پشمالود پاك نمود با پوزخند زهرآگینی گفت « این‌هم از نادانی و سفاهت شما جنس پروانه است که تاچشمتان بشمع فروزانی میافتد خود را از اهل حق شمرده و دیوانه‌وار خود را درآتش میاندازید وزنده کباب میشوید . راستی که نفرین کردهٔ خدائی هستید » .

پروانه جواب داد « بیچارهٔ از عشق و شور بی خبر ، نفرین کرده شما جماعت زنبورانید که هنوزآفتاب غروب نکرده مثل مرغان خانگی سرتان را بزیربال طپانده در گوشهٔ تنگ‌وتاریك لانهٔ پرپیچ‌وخم موم‌اندود میخزید وازحسن و زیبائی‌سحرآمیز عوالم شبانگاهی محرومید و از این نکتهٔ عالی غافلید که فرضاً اگر روز برای زحمت کشیدن است شب برای لذت‌بردن است .

شب شکارصید معنی‌میتوان‌کردن که روز　　　این‌غزال ازسایهٔ خود هرزمان رم میکند

برابری مانند تاریکی و روشنائی هرگز باهم در یکجا جمع نمیشوند و همینکه پای آزادی بمیان آمد برابری از میان برمیخیزد » .

حوصلهٔ زنبور سخت سر رفته بود و با نهایت اوقات تلخی گفت « امان‌از‌اینهمه لیچار واینهمه گفتار پوچ . اگر گشت وتماشا فرصت بتو بدهد و روزی گذارت بلانه وخانهٔ ما بیفتد حجره‌های مرّتب‌ومنظم واحدالشکل مارا که برطبق اصول جدیدترین فنّ معماری ساخته‌ایم و از عسل زرین پر کرده‌ایم ببینی و نظم و نسقی را که در آن محیط پرغوغا حکفرماست ملاحظه نمائی وشخصاً اززحمات وخون‌دلی که برای‌پرورش اولاد خود متحمل میشویم آگاه شوی‌آنوقت دستگیرت خواهدشد که عمرت سرتاسر چگونه بهدر رفته است و تا بچه‌درجه از نعمات و موهبات لایتناهی الهی محروم مانده‌ای . . . » .

پروانه شوخ مزاج بر گستاخی افزوده گفت « ما اگر نوشی نداریم نیشی هم نداریم . مگر نشنیده‌ای که مال و اولاد فتنه است . ولی دلم میخواهد بدانم تو خودت ازین ترتیب‌زندگی تاحال چه‌خیری دیده‌ای که تمام عمرت‌را باید مثل سگ‌حسن‌دله از بوق سحر تا طبل غروب بدوی و جان بکنی و جان شیرینت بلب برسد تا یك لب عسل بخانه ببری و تازه وقتی کارتان بآخر رسید (هرچندکار شما آخر ندارد وآخر کارتان مرگ است و بس) وکندویتان ازعسل‌آکنده شدآنوقت دست‌تجاوز بنی‌آدم یکباره از آستین حرص وطمع بیرون بیاید وبیکبار حاصل عمرتان را در چند دقیقه برباید واحیاناً اگر درصدد جلوگیری برآئید ده ده وصد صدرا در زیرلگد قهرآش و لاش نماید وشما بیخردان بی‌خبر که گویا بحکم آفرینش تجربه ناآموز خلق‌شده‌اید باز ازنو همان‌کار هزاربار کرده را از سر بگیرید وباز وزوز کنان بدست خودتان پایهٔ انهدام خود را استوار سازید . در صورتیکه ما جنس پروانه هرچند خانهٔ هشت‌گوش نداریم وعسل کهربا فام نمیسازیم و در تربیت فرزندان بدون خوردن خون دل آنهارا بدایهٔ طبیعت میسپاریم و درانجمنمان نیزچندان پابست نظم وتمشیت مخصوصی نیستیم و رویهمرفته بعقیدهٔ تو و امثال تو قلندر و لاابالی وبی‌خانمان و هُرهُری مذهبیم ولی ازسرنوشت خودهم شکایتی نداریم وبندگان راضی و شکرگزار خدائی هستیم که مارا

پروانه چون کودك دبستانی که درس ازبر کرده‌ای را پس بدهد گفت « عبادت زبان فروبستن است و کور کورانه مطیع اوامر طبیعت و احکام فطرت شدن است ولو علم بوجود خالق‌هم نداشته باشیم و اسمش‌هم هر گز بگوشمان نرسیده باشد. وانگهی مگر نشنیده‌ای که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او » .

زنبور از شدت غیظ و غضب از جا جست و کمربند طلا نشان خود را چون سلحشوران برطبلهٔ شکم استوار ساخت و تیغ نیش‌را از غلاف بدر آورد ومستعد حمله وهجوم گردیده فریاد برآورد. «حالا دیگر کفرهم میگوئی‌صبرکن تا برسم وحقت‌را چنان در کف دستت بگذارم که جد و آبائت را در جلو چشم ببینی » . اینرا گفته و میخواست از گفته بکرده بپردازد که ناگاه مرغك تند و تیزی چون اجل معلق از بالا سرازیر گردید وبا منقار ضربتی بزنبور و ضربت دیگری به پروانه وارد ساخت و چون سنگی‌که ازفلاخن رها شده باشد با لاشهٔ آن دوحریف ناساز گار بپرواز درآمد و بقصهٔ آنها پایان داد و کدام قصه است که پایانی نداشته باشد ؟ .



احمد علی رجائی

کار طبیعت

قصر شیرین دیدم اندر کوهسار	روزگار از وی برآورده دمار
سخت ارکانش زهم بگسیخته	سقف و ایوان جمله در هم ریخته
گفتم ای کاخ عظیم آخر چرا	تو چنین ویران وکوه آنسان بپا ؟
نه ترا از سنگ خارا ساختند ؟	قبّه‌ات برتر زچرخ افراختند ؟
ازچه‌گردیدی چنین با خاك راست ؟	وزچه‌کوه‌آنسان‌که بُدا کنون‌بجاست ؟
گفت ما را چون بشر بنهاد پی	سست بنیا نیم چون بنیان وی
کی تواند ساخت کاخی استوار	آنکه نبود کاخ عمرش پایدار

هیچ خبر ندارید که زندگانی حقیقی با فرا رسیدن شب سیه فام و مشکین اندام شروع میشود و کسی که شب را نشناسد شمع و دیوانگی وسوختن را ازکجا میداند. ما پروانگان برعکس شما چنان بشب افسونگر دلبستگی داریم که اسممان را «شب پره» گذاشته‌اند ومانند همهٔ عشاق وجملهٔ دلباختگان که محبوبان واقعی خداوندند سرنوشت ما همانا شبخیزی وشب زنده‌داری است که هردقیقه‌اش بعمری چون عمرشمامیارزد. افسانهٔ راز ونیاز پروانه باشمع را باچون تو وجود ببخردی که ماشین خلق شده‌ای در میان گذاشتن حکایت یاسین‌خواندن بگوش دراز گوش خواهد بود . . . »

گفتگوی پروانه و زنبور بدینجا رسیده بود که فریاد سوسکی که درز برهمان درخت در تلاش معاش بود وقطعهٔ سرگینی را ببزرگی یك دانه گردو غلطان بطرف لانهٔ خود میبرد بلند شد که میگفت « ازبس ورّاجی کردید حوصله‌ام سررفت. معلوم میشود شکمتان سیراست که اینهمه مزخرف بهم میبافید. اگرگرسنگی کشیده بودید خدا و خرما هردو را فراموش میکردید » .

حریفان بشنیدن این سخنان عتاب‌آمیز خاموش شدند و خاموش ماندند تاخاله سوسکهٔ زبان دراز با « چادر یزدی و کفش قرمزی » از حریم آنها دور شد. آنگاه زنبور باز بنای سخن را گذاشته گفت « از همهٔ اینها گذشته در روز قیامت جواب خدا را چه خواهید داد » .

پروانه بتواضع گفت « خواهیم گفت بارالها از همان لحظه‌ای که تخم ما بخاك افتاد ورفته رفته چون غنچه‌ای شکفته شدیم و برقص‌وپرواز برخاستیم و جهان پهناور ترا جولانگاه عشقبازیها وترکتازیهای جنون‌آمیز و بیصدای خود ساختیم تا لحظه‌ای که بفرمان تو بال‌وپرزنان از حرکت باز ایستاده جان‌بجان آفرین تسلیم کردیم جز عبادت و طاعت تو کار دیگری نکردیم » .

زنبور چنان خندید که شلیك خنده‌اش مگسهائی را که درآن حول وحوش سرگرم صید بودند یك‌وجب از جا پرانید و گفت « چنین عبادتی سرتان را بخورد. چنین طاعتی لایق ریش‌بابا و گیس مادرتان است. معلوم میشود اصلاً معنی عبادت را نمیدانید » .

آن داده‌اند (!) دارای تعقیدی است که حتی نگارنده بعد از چند مرتبه مرور و تأمل بازهم بروجه رضایت بخشی بحل آن موفق نگشتم .

موجب تعقید بنظر من این است که مصرع دوم شعر بخودی خود و بدون تعلق بمصرع اول معنای تمام ، و مفهوم مسبوق بذهنی دارد و بالعکس برای مصرع اول بتنهائی نمیتوان معنای محصل و تمامی یافت پس ناچار باید از مفهوم (مثلی) و بلیغ مصرع دوم چشم پوشید و بی‌معنائی گشت که از تعلق دومصرع بیکدیگرحاصل گردد و آن دو وجه دارد .

اول آن که عبارت «چون زشت کشت » راجملهٔ تعلیلی برای عبارت «ز گفتار و کردار بدخوی زشت کسی ندرود خوب» بدانیم وتعلق فاعلی آنرا به « بدخوی زشت» فرض کرده شعر را چنین تفسیرنمائیم « کسی از گفتار و کردار آدم بدخوی زشت سیرت، خوبی نمیدرود زیرا آن بد خونخم زشت کشت کرده است » .

وجه دوم آنکه عبارت «زشت کشت» را ترکیب وصفی وکلمهٔ «چون» را « ادات تشبیه » دانسته شعر را چنین توجیه و تفسیر کنیم : « از گفتار و کردار بدخوی زشت کسی خوبی نمیدرود مانند (زشت کشت) یعنی کشت زشت (که کسی ازآن خوبی نمیتواند بدرود) .

تذکر بعد از این حیص و بیص در توجیه وتفسیر یك بیت شعر کلاسی اجازه خواهم داشت بگویم : چرا با داشتن آنهمه نظم و نثر بلیغ که در دواوین و دفاتر اساتید زبان فارسی پراکنده و مجموع است نظم و نثری را از مؤلفانی (مانند هدیةالملوك) برای کتب کلاسی برگزینیم که بعد از اینهمه تکلف و تعسف عاقبت هم نتوانیم خودمانرا (تاچه رسد بشاگردان مان) بدرستی معانی آن (منتخبات) قانع سازیم ؟ ! .

صفحهٔ ۳۸ سطر ۱۴ جملهٔ مأثوره و مشهورهٔ « السلطان ظل الله فی الارض » که ضمن درس « اطاعت پادشاه » بدان تمثل جسته اند ظاهراً از جملهٔ مأثورات نه بلکه از مجعولاتی است که در قرن سوم تاپنجم اسلامی ، محض برای تملق و تعلق بسلاطین تلفیق و بمنابع اسلامی منتسب شده است و دلیل قاطع برمجعول بودن آن ،گذشته از مباینت معنوی واساسی که با اصول ونصوص اسلامی دارد، استعمال لفظ «سلطان» است بمعنی« پادشاه» که علی‌التحقیق درعرف صدراسلام وتا مدتهابعد باین معنی سابقه ندارد وتوضیح این جمله برای روشن ساختن اذهان مشوش ومشوب محصلین امروزی ما از واجبات دینی و تربیتی می‌باشد . والله‌الهادی الی الصواب .

صفحهٔ ۳۹ سطر اول و دوسطر آخر ازصفحهٔ ۳۸ منقول از (نصیحةالملوك) براین‌وجه رانده شده است«. . . . چنانك باخبار میشنوی السلطان ظل‌الله فی‌الارض یعنی که بزرگ وبرگماشهٔ خداینند برخلق پس بباید دانستن که او را آن پادشاهی و فرایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشانرا دوست باید داشت . . . . » . و این عبارت از حیث افراد وجمع ضمایر وارجاع آن بمراجع بسیارمشوش است وباید بامراجعهٔ باصل منقول عنه یابحکم سلیقه و سیاق اصلاح گردد .

صفحهٔ ۳۹ سطر ۳ درتفسیر عبارت « اولی‌الامر منکم » از آیهٔ شریفه راجع باطاعت ، آقایان دبیران مربوط باید کمال دقت و توجه را بنمایند تا محصلین ساده لوح گمان نبرند که قرآن کریم اطاعت هرمتغلب متعدّی‌را واجب وتالی مرتبهٔ اطاعت خدا و رسول قرارداد است .

صفحهٔ ۳۹ سطر ۱۰ آیهٔ مبارکه «قل‌اللهم مالك الملك» و اشارهٔ معهودهٔ (الایة) واقع درسطر ۶ صفحهٔ مزبور باین عبارت تکمیل یافته است « الایة : یعنی‌تا آخر آیهٔ تؤتی‌الملك من‌تشاء وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی‌کلشئی قدیر : (آل عمران) ؛ و دراین‌صورت از

سید محمد فرزان

نظری بکتابهای درسی

— ۲ —

صفحهٔ ۳۳ تحت عنوان « آئین پرسیدن شاه » قطعه ای از گرشاسبنامه درج شده باین مطلع که از جملهٔ اشعار آن این دو بیت است :

اگر چه نداری گنه نزد شاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حان باش پیشش که مرد گناه

همه خوی و کردار او را سای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همان دشمنش را نکوهش فزای

در مجموع این درس کلاسی دو نظر دارم : یکی راجع بمطلع قطعه است که چون مخاطب خاصی را در نظر دارد و هیچ اشاره ای هم ولو در حاشیهٔ درس بآن نشده است (۱) کار تفهیم ونفهم کلاس مشکل و دشوار میباشد و چارهٔ آن حذف کردن بیت مزبور و با تصرّف در عنوان مذکور است که چنین قرارداده شود : « پنددادن اثرط بگرشاسب درآئین پرستیدن شاه » .

و دیگر راجع بمفاد همان دوبیت منقول درفوق ومندرج درضمن قطعه که اصولا مفهوم تربیتی صحیحی ، هیچیك از آن دوبیت ندارد وبا آرادمنشی وصمیمی بودن نسبت بشاه و دوستی واقعی شاه مشروطه وبرهیزاز مداهنه ونملق مخالف است وچنانکه درجای دیگر وبمناسبت دیگر منذکر خواهم شد درحال حاضر وباروح عمومی که درطبقهٔ محصل مشهود وبر کلاسهای درس مسلط است بیشتر باید این نکتهٔ تربیتی و احتماعی را مراعات کرد واللهالموفق للصواب .

در **صفحهٔ ۳۴ سطر ۴** کلمهٔ «سان»را «طریق وراه» ترجمه کردهاند و اگرطور وطرز و روش معنیمیکردند یالااقل بیکی از دولغت«طریق» و«راه» درترجمهٔ آن اکتفامینمودند اصلح واصح میبود . زیرا این ترکیب ترجمه تأکید میکندکه «سان» بمعنی همان «راهی» است که با شتر و مونور و پیاده وسواره پیموده و میپیمایند نه معنی مجازیآن که البته منظورمحشی فاضل بوده است .

در عنوانی که بدرس راجع به « مالیات » و وصول و ایصال آن در صفحهٔ ۳٤ دادهاند یعنی «باج وخراج» نظری دارم . وآن این است که «باج وخراج» وبالخصوص « باج» درعرف عام برنقد وجنسیاطلاق میشود که با (زور وقلدری) قوی ازضعیف میگیرد و دادن این عنوان به«مالیات دولتی» مخصوصاً در عصر پارلمانی حاضرخارج از بلاغت و بلکه خارج از حقیقتهم هست و باتوجه باصول روانشناسی و تأثیر الفاظ و عناوین در حقایق و معانی واجب میدانم که در طبعهای آینده این عنوانرا از این درس بگیرند وبجای آن همان کلمهٔ مصطلح ومتداول «مالیات» رابگذارند .

درعبارت : « .... وکارهای عامالمنفعهرا تکفل کنند » . واقع درسطر ۷ صفحهٔ ۳۵ ظاهراً اسقاطی روی داده و دراصل چنین بوده است « .... وکارهای عامالمنفعهرا دولت تکفل کند » .

در **صفحهٔ ۳۷ سطر ۱۴** شعری براین صورت ثبت شده است :

« زگفتارو کردار بدخوی زشت ‌‌‌‌‌‌‌‌ کسی ندرود خوب چون زشت کشت».

شعرمزبور با اغماض از کسرهٔ غلط وغلط اندازی که مخصوصاً بکلمهٔ «زشت» در مصرع دوم

---

(۱) باین نمونه بی احتیاطی در هرسه کتاب دبیرستانی مکرر برمیخوریم و در یادداشتهای آینده مستوفا از آن بحث خواهد شد .

ناسنجیده سؤال را باینصورت تلفیق نموده است . و اما نظر نگارنده در این خرده گیری بر آن است که از این فرصت استفاده نموده بریکی از نقاط عمدهٔ ضعف این سلسله تألیفات کلاسی انگشت اعتراض بگذارم و بآقایان مؤلفین یادآوری کنم که مسئلهٔ طرح و تلفیق « پرسش های تمرینی » از امهات مسائل و از ارکان تألیفات کلاسی بشمار میرود چنانکه باید در برابر هرپرسشی مدتی تأمل و تفکر نمود و آنرا با میزانهای مختلف وزن کرد و سنجید که آیا روان شناسی در بارهٔ این سؤال چه میگوید ، و تعلیم و تربیت چه فتوی میدهد ، و موضوع درس و مسائل مربوط بآن چه اقتضا دارد ، و بعد از اینهمه موازنه و سنجش تازه باید در صراحت و فصاحت الفاظ و عبارات سؤال دقت کرد که مبهم ور کیك وعامیانه طرح نشود وجای بسی تأسف است که حضرات مؤلفین کتب کلاسی باین اصل اصیل تألیفی هیچ عنایت و التفاتی مبذول نفرموده اند و کمتر پرسشی از هزاران پرسش های تمرینی ایشان خالی از خلل و جامع شرایط بنظر میرسد و بازهم نمونه های بارزی ازاین بی مبالاتی ها در خلال همین سلسله از انتقادها بعرض خوانندگان محترم خواهم رسانید .

صفحهٔ ٥٠ سطر ١٣ بمناسبت ترجمهٔ حال و شرح الاسمی که بر سبیل اختصار در حاشیهٔ این درس از بوزرجمهر شده است لازم میدانم یك بی‌مبالاتی دیگررا نیز از انواع بی مبالاتیها که دراین کتاب و کتابهای فارسی سال دوم‌وسوم‌دبیرستانی‌مشهوداست ازنظرخوانندگان محترم بگذرانم :

اجمال مطلب آن که قاعده و فائده در تفسیر وترجمهٔ لغات واشخاص کتب کلاسی آن است که در اولین بر خورد با چنان لفظی که محتاج به ترجمه و تفسیر است آنرا ترجمه وتفسیر کنند ودر درسهای بعد آن لغت یا شخص را جزء دانسته ها و شناخته های محصلین بشمارند .

ولی مؤلفین یا محشیان این سلسله کتب رعایت این قاعده و فائده را نفرموده‌اند بلکه درپایان هردرس ازهر کتاب ، بدون توجه بدروس گذشته و کتب گذشته ، هرلغت یا اسمی‌را که قابل توضیح و تفسیر تشخیص‌داده‌اند توضیح داده وتفسیرفرموده‌اند، چنانکه گوئی با محصلین هر کلاس تبانی‌وتراضی کرده‌اند که درتمام دوره‌های تحصیلی ودرتمام دورهٔ زندگیشان‌هروقت وهرجا یك چنین‌لغتی‌برخورند منتظر بنشینند تا کسی معنای آنرا بایشان بگوید یا در حشو و ذیل کتابی آنرا بیابند و بخوانند ! !

حال از بیان و توضیح مفاسد تعلیماتی این شیوه میگذرم و دربیان نمونهٔ این ترجمه وتفسیر نیز بشرح الاسم « بوزرجمهر » در ذیل همین درس و همین صفحه اکتفا نموده عرض میکنم :

اولا محصلین کلاس اول دبیرستان این‌اندازه آشنائی را بابوزرجمهردارند که « وزیرانوشیروان و بحکمت وخردمندی معروف بوده است » یعنی در کتب فارسی‌وتاریخ کلاسهای ابتدائی این اندازه آشنائی با آن شخصیت معروف حاصل کرده اند و ثانیاً در صفحهٔ ٣٨ عیناً همین معرفی ازبوزرجمهر بعمل آمده است و ثالثاً و بالاخره در اواخر کتاب صفحهٔ ٣٠٧ هم که اسمی از بوزرجمهر برده شده است قریب بهمین مضمون و تا همین حدود شخص و شأن دانشمند شهیر ما تعریف شده است . و اما راجع به لغات واصطلاحات زبان باید حوصله بخرج داد ویادداشت کرد ودید که یك لغت چند نوبت درهریك از این سه جلد کتاب کلاسی تفسیر گردیده است ! !

صفحهٔ ٥٠ سطر ١٣ کلمهٔ « دواب » به « چارپایان » تفسیر وترجمه شده و هرچند این اندازه تسامح‌را درمعانی لغات میتوان نادیده انگاشت ولی چون کتاب کتاب کلاسی است و کلاس جای تشقیق وتدقیق در الفاظ و معانی ، براین ترجمه نیز خرده گرفته عرض میکنم «دواب » جمع «دابه» است و دابه در لغت برمطلق جنبنده اطلاق میشود خواه چارپا باشد و خواه چهل پا و بلکه اطلاق آن از نظر اشتقاق لغوی برچهل پا و چلپاسه و مار و مور صحیح تراست تا برچارپایان .

تکمله سه فقره اشتباه وغفلت دیده میشود :

۱ـ وضع دونقطهٔ تفسیریه «:»مرسوم درنقطه گذاری Ponctnation قبل از کلمهٔ تفسیریهٔ : «یعنی» وحال آنکه قاعدة باید بعدازآن وضع میشد .

۲ـ در تشریح اشارهٔ (الایه) نیز باید نوشته میشد : « یعنی تا آخر آیهٔ قل اللهم مالك‌الملك تؤتی الملك من تشاء . . . . الخ » . وبا عبارت باین صورت تتمه می یافت : « یعنی تا آخر آیه وتتمهٔ آیه این است : تؤتی الملك من تشاء . . . . الخ » .

۳ ـ جملهٔ « وتنزع الملك ممن تشاء» بالمرة ازآیهٔ شریفه ساقط گردیده است واینگونه غفلتها واسقاط ها مخصوصاً درآیات قرآنی ، برای کتب کلاسی معفو ومغتفرنیست .

صفحهٔ ۴۱ سطر ۳ کلمهٔ (بالا) مندرج در بیت فردوسی که فرموده است :

که باهر کسی‌را که دارد پسر		نماند که بالا کند بی‌هنر

«قدوقامت» تفسیر شده واین تفسیر از منظور فردوسی کشف قناع نمیکند وحق آن بود که ترکیب « بالا کردن » بنام اصطلاح خاص « نشو و نما کردن » معنی شود .

مصرع « بهر جستنی دربی آهوشدی » درشعر فردوسی که فرموده است :

« چو کودك زکوشش به نیروشدی		بهر جستنی در پی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی		بدان نامور بارگاه آمدی . . . »

ضمن سطر ۳ از صفحهٔ ٤١ باین عبارت تفسیر شده است : « یعنی در هر علم و هنری که تحصیل کردی کامل شدی » و حال آنکه باید این عبارت بیان میشد « در هرعلم و هنری که تحصیل کردنی بود کامل میشد » (۱).

صفحهٔ ۴۵ سطر ۴ تعریفی که از بندر کراچی با عبارت : « کراچی ازبنادر معروف هند در جانب غرب » شده است با تغییرات اساسی و سیاسی که در چند سال قبل در آن نواحی روی داده است وفق نمیدهد و باید بر این تقریب حك و اصلاح گردد : « کراچی پایتخت پاکستان و بزرگترین بندری از آن کشور است . »

صفحهٔ ۴۸ سطر ۸ کلمهٔ « نزع » به « دم واپسین زندگی » ترجمه و تفسیر شده واین تفسیر نه با متن لغت وفق میدهد و نه با عبارت متن کتاب و معنای صحیح آن در این قبیل موارد « جان کندن » است .

صفحهٔ ۴۸ سطر ۹ از جملهٔ پرسشهای این درس یکی‌آنست که :« برای‌چه تلمبه بایدزد؟» و این پرسش حتی با رعایت مندرجات درس مربوط هم نامربوط مینماید و ظاهرا مؤلف سؤالات میخواسته است بپرسد که : « چرا باید در حالی که کشتی دچار خطر غرق شدن است تلمبه زد » و

(۱) در ضمن یادداشتهای گذشته راجع بداستان «فداکار» واقع درصفحات ۱۵ تا ۲۳ کتاب تذکر دادم که نگارنده را در اسلوب تألیف یا ترجمه دروس مزبور بحثی است که استیفای آنرا بانتقاد از درس « غرقاب » واقع در صفحات ۴۳ تا ۴۸ کتاب موکول میسازم . و اینك که رشتهٔ سخن خرده گیریها بدرس « غرقاب » منتهی شده است مقتضی بود بوعده‌ام وفا میکردم ولی مع التأسف حالت مراحی و اشتغالات اداری علی العجالة مجال استیفای آن بحث را به بنده نمیدهد . امیدوارم در خاتمهٔ همین انتقادات جزئی مربوط بکتاب سال اول که قبلا تهیه شده و فعلا برای طبع آماده است از عهدهٔ ایفای آن وعده نیز برآیم و ضمناً چند فقره انتقادکلی و اصولی‌را هم که در انتخاب مطالب و سبك انشاء و طرز تالیف این نمونه کتب قرائتی کلاسی دارم برآن بیفزایم و من‌الله التوفیق .

میرزا قاسم خان تبریزی

پسر میرزا حسن خان تبریزی (۱) پیشکار امین حضرت تبریزی در دورهٔ مظفرالدین شاه در امورات بناخانه بود. سن او ارچهل‌سال متجاوزاست. در دورهٔ اول مشروطیت (۱۳۲۵) بسرمایهٔ او روزنامهٔ صوراسرافیل تأسیس‌واوهم جزومشروطه طلبان گردید. پس‌ازبستن‌مجلس(۱۳۲۶)بفرنگستان مسافرت کرد و در دورهٔ سیم مجلس(۱۳۳۲) ازطرف شهریار (بلوکی‌است درجنوب غربی طهران) وکیل گردید و در محرم ۱۳۳۴ که دستهٔ ار مشروطیون از طهران بطرف قم مهاجرت کردند اوهم بقم آمد و ثانیاً بطهران مراجعت کرد و باز درکاشان بمهاجرین رسید و حالیه که شهر صفر ۱۳۳۶ است در اسلامبول است.

قاضی [میرزا جواد خان]

پسر حاجی‌شیخ جلال‌الدین قاضی‌ابن میرزا محمد قاضی‌ابن میرزا ابراهیم قاضی‌ابن میرزا محمد قاضی ساوجبلاغی. سن او ۳۶ سال است. تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسهٔ اسلامی ساوجبلاغ نموده و درسال ۱۳۲۵ برای تکمیل تحصیلات خود ببرلین مسافرت کرد. مختصری طب خواند وبعد مشغول تحصیل علم حقوق گردید. در سال۱۹۱۲ درموقعی که اوانس خان مساعدالسلطنه وزیرمختار دولت ایران در برلین بود او بدرجهٔ «آتاشهٔ» سفارت مفتخر گردیـد و در سال۱۹۱۷ (۱۳۳۵) بنیابت سفارت منصوب گردید و در اواخر همانسال تحصیلات خود را تمام کرد وشهادت نامهٔ معموله‌را دریافت نمود و حالیه (۱۳۳۶) در برلین است.

قوام الدوله (شکرالله خان معتمد خاقان)

پسر حاجی محمد حسین خان صدرالدولهٔ اصفهانی. سن او بیش از ٤٥ سال نیست. بهمراهی مظفرالدین شاه از تبریز بطهران در سال ۱۳۱۳ آمد و جزو پیشخدمتهای محترم و مقرب شاه بود. پس از فوت مظفرالدین شاه و تشکیل سلطنت محمدعلی میرزا شاه مخلوع کار او مثل سابق رونقی نگرفت و بهمین جهت بود که مشروطه طلب گردید و قبل از بستن مجلس در۱۳۲۶ بفاصلهٔ یکی دو ماه برحسب امر شاه مخلوع ازطهران تبعید و عازم فرنگستان شد. پس از فتح طهران بدست احرار درسال ۱۳۲۷ اوهم جزو آزادیخواهان بشمار میرفت و در سال ۱۳۲۸ بشغل وزارت تجارت نایل گردید و بعد مدتی حاکم اصفهان و حاکم طهران و در اواخر ۱۳۳٤ بوزارت فواید عامه منصوب گردید. حالیه که صفر ۱۳۳۶ است در طهران و گویا بی‌شغل است.

قوام السلطنه (میرزا احمد خان)

پسرمیرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه (۲). در ایام جوانی جزوپیشخدمتهای ناصرالدین شاه

۱ـ میرزا حسن‌خان از تبریز نیست ازفارس است. (درحاشیه بخطی دیگر) ۲ـ میرزا ابراهیم‌خان معتمدالسلطنه پسرمیرزا محمدقوام‌الدوله واوهم پسرمیرزا تقی‌قوام‌الدوله‌است. (درحاشیه بخطی‌دیگر)

در **صفحهٔ ۵۱ سطر ۱۴ و ۱۵** اصطلاح «تنگ شکمی» و «تنگ معده‌ای» بدومعنی منضاد ومتقابل بکار رفته است باین معنی که در مصراع : «چووقت فراخی کنی معده تنگ» واقع در سطر ۱۴ اصطلاح مزبور بمعنی «پرخوری» و درمصراع «شکم پیش من تنگ بهتر که دل» بمعنی «کم خوری» است و حق این‌است که درتوضیحات ذیل دروس کتاب این‌قبیل نکات یادآوری شود .

صفحهٔ ۵۲ سطر ۱۰ دربیت : «بشمشیروبدینارو بفرهنگ بتدبیروبدستان وبه نیرنگ» واقع درقطعهٔ مقتبس ازمثنوی ویس ورامین نظری دارم و آن این است که انجام کارها باتوسل بهر وسیله حتی «دستان ونیرنگ» ازمبادی اخلاقی و هدفهای تربیتی دور است و مقتضی نمیدانم این قبیل ابیات تحت عناوین اخلاقی مانند «شهامت وپایداری» که عنوان همین‌درس وهمان‌قطعهٔ ویس‌ورامین قرار گرفته است برمحصلین تحمیل گردد و لازم میدانم این بیت از این قطعه حذف شود .

صفحهٔ ۵۲ سطر ماقبل آخر کلمهٔ «سموم» «گرم وسوزان» معنی‌شده است واینمعنی صحیح نیست زیرا «سموم» بمعنی «بادگرم وسوزان» است نه مطلق «گرم وسوزان» .

صفحهٔ ۵۲ سطر آخر ترجمهٔ «صاعقه» به «آتش آسمانی» وتفسیرآن باعبارت «مقصود موادی است که درجوهوامحترق میشود» هیچ منطق لغوی و علمی ندارد و از این گذشته بنظرمن «تعریف باخفی» که درمنطق ازآن اسم‌برده میشود وپرهیز ازآن‌را توصیه میکنند همین‌نمونه‌تعریفی است که مؤلف یامحشی این‌درس ازکلمهٔ «صاعقه» فرموده است! زیرا مفهوم صوری ولغوی «صاعقه» مثل مفاهیم ماه وخورشید وبا دوباران برعامی‌وعارف اهل زبان‌آشکاراست ومفهوم علمی کلمه‌هم برای محصلین دبیرستانی که مباحث فیزیکی حرارت والکتریسیته‌را ولو مختصرهم دیده باشند روشنتر ازآن است که نیازی باین مبهمات ومجملات داشته باشد . پس این تعریف نه فقط محصلین مذکوررا بهریك از دو مفهوم «صاعقه» نزدیك نمیسازد بلکه موجب تشویش ذهن و تفرقهٔ حواس‌آنان نیز میگردد .

صفحهٔ ۵۵ سطر ۴ کلمهٔ «مهابت» به «بزرگی و ترس و شکوه» ترجمه و معنی شده است واگرلفظ «بزرگی» را ازتفسیرمذکور حذف کنند اولی خواهد بود .

صفحهٔ ۵۹ سطر ۵ عبارت «مُهربرداشت» به‌تعبیر «بسخن در آمد» تفسیرشده است و حال آن که «مُهر برداشتن» درهیچ موردی «بسخن درآمدن» معنی نمیدهد و آن «مهر از زبان برداشتن» است که «بسخن درآمدن» معنی میدهد .

صفحهٔ ۵۸ راجع‌به قطعه‌ای که تحت عنوان «فایدهٔ سخن بدانش» از کتاب «هدیة‌الملوك» نقل واقتباس شده‌است نگارنده را نظری‌است باین اجمال که قصهٔ مزبوربا تفصیلی که مؤلف هدیة‌الملوك بآن داده‌است درنظراین بنده صلاحیت کلاسی شدن‌را ندارد زیرا خلیفهٔ مذکور درقصه ازآن دسته بزرگان نیست که بتوان برفعل وقول او بنای اخلاقی بار کرد . نمیگوییم فایدهٔ دانش وسخن از روی عقل واندیشه کم است و نمیگوییم «حریث» نام شاگردآن مرد عالم بصری از روی دانش وبینش حرف نزده ویا اصولا نمیبایست خلیفه برگفتار او اثربار کند بلکه میگوییم اگر این خلیفه از مردی و مردمی و عقل واندیشه بهره وخبری میداشت میبایست شفاعت عالمی را که مدتها ندیم او بوده است می‌پذیرفت مخصوصاً بعدازچنان جوانمردی که عالم مذکورازخود بروزداد وچنان استدلال شرافتمندانه و عالیجنابانه ای که برعمل خویش نمود و چون خلیفهٔ نامبرده بر شفاعت چنان شفیعی باچنان اوضاع و احوالی اثربار نکرد وبلافاصله شفاعت شاگردی ازشاگردانش‌را پذیرفت‌آن قدر ومنزلت‌را ندارد که برنفی و اثبات اونفیاً یا اثباتاً اثراخلاقی و تربیتی بار کنیم و از طرز عمل اوقصهٔ کلاسی بپردازیم و بمحصلین دبیرستانی خودمان بیاموزیم . (ناتمام)

پسر حیدرعلی خان کاشانی . پدرش از محترمین اجزاء تلگرافخانه مرکزی بود . تحصیلات خودرا در دارالفنون طهران کرده است . سالهای متمادی است در تلگرافخانهٔ خارجهٔ طهران مشغول است . جوان درست با هوشی است . سنّ اوبیش از ۳۵ سال نیست .



متین السلطنه (عبدالحمید خان)

پسر حاجی میرزا عبدالباقی طبیب طهرانی. سن اومتجاوز ازچهل سال نبود . تحصیلات خودرا مختصری در طهران و بعد در لندن کرده بود . زبان انگلیسی‌را خوب حرف میزد . پس ازمراجعت از لندن در بوشهر مستخدم ادارهٔ گمرك گردید و روزنامهٔ باسم « طلوع » در بوشهر تأسیس کرد (۱۳۱۸) و بعداز مأموریت بوشهر بمأموریت شهر مشهد مشغول گردید . درمشهد هم درادارهٔ گمرك مستخدم بود . در دورهٔ دوم مجلس (۱۳۲۷) از طرف خراسان وکیل گردید و بطهران آمدوپس از تعطیل مجلس (۱۳۲۹) جزو ادارهٔ خزانه داری گردید و ترقی زیادی در مدت کمی کرد . و بعد بواسطهٔ عدم امانتی که در مسئلهٔ خبازخانهٔ (در آن موقع خبازخانه رجوع بخزانه‌داری بود) طهران باو نسبت دادند از شغل امورات خزانه‌داری منفصل گردید و بعداز مدت کمی روزنامهٔ عصرجدید را تأسیس کرد و شغل جریده‌نگاری پیش گرفت . اگرچه مسلك سیاسی روزنامهٔ عصر جدید برخلاف مرام ملیون ایران بود لکن ازجهات عدیده برسایر روزنامهای طهران بواسطهٔ صحت اخبار ومقالات جدّی ترجیح کلی‌داشت . درسال ۱۳۳۵ درخانهٔ خودش چندنفر از اشخاص مجهول‌الحالی رفته وبضرب گلوله مقتولش کردند . قاتلین هنوز که صفر ۱۳۳۶ است معلوم نشده است . قاتلین متین السلطنه اعضای کمیتهٔ مجازات بودند که اغلبشان دستگیر شده اند (۱)

مجد الملك (میرزا تقی‌خان)

پسر حاجی میرزا محمد خان مجدالملك لواسانی (لواسان یکی از بلوکات کوه‌پایهٔ شمال‌شرقی اطراف طهران است) برادر میرزا علی‌خان امین‌الدوله واز اعیان معروف دربار ناصرالدین‌شاه بود. در اوائل عمر جزو اجزاء خلوت ناصرالدین شاه بود و بعد بمنصب وزارت وظائف منصوب گردید . بحسن خط ونیکوئی انشاء و ادبیات عربی و فارسی مشهوراست مخصوصاً در صنعت نقاشی بهرهٔ کاملی دارد . در دورهٔ مظفرالدین‌شاه بریاست امورات داخلی یعنی وزارت داخله مأمور بود. در دورهٔ اول مجلس (۱۳۲۵) از طرف اعیان طهران وکیل گردید . (۲) و در حدود ۱۳۳۲ که سلطان محمد حسن میرزای ولیعهد عازم آذربایجان گردید بریاست شخص امورات ولیعهد منصوب و عازم تبریز گردید وبعد از مدتی مراجعت بطهران کرد و حالیه (۱۳۳۶) در طهران است .

حاج محتشم السلطنه [میرزا حسن خان]

پسرمیرزا محمد خان صدیق الملك معروف بمیرزا محمد رئیس نوری . از اجزاء وزارت خارجه و مدتها مأمور امور خارجه در هندوستان بود و بعد ریاست امورات مرکزی وزارت خارجه را در طهران عهده دار بود . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی (۱۳۲۵) که میرزا علی اصغر خان اتابیك

(۱) بخط دیگری‌است در ورقه‌ای جداگانه که ضمیمهٔ کارت شرح حال شده . (مجلهٔ یغما)

(۲) بخطی دیگر در ورقه‌ای جداگانه ضمیمهٔ این شرح احوال است : « وکیل مجلس بود نه وکیل طهران» . « باید معلوم شود که درجه تاریخ ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ وکیل شده است » .

و بعد منشی امین‌الدوله میرزا علی خان در موقعی که حکومت آذربایجان‌را داشت بود و بعد درموقع صدارت میرزا علی خان امین الدوله در حدود ۱۳۱۵ بمنشی حضوری صدراعظم معرفی شد . ومدتی گذشت که بواسطهٔ حسن خط و نیکوئی انشاء بمنشی حضوری مظفرالدین شاه وازلقب دبیرحضوری که داشت بلقب وزیرحضوری مفتخر گردید . در دورهٔ مشروطیت پس‌ازفتح طهران (۱۳۲۸) معاون وزیر داخله شد و بواسطهٔ بروزلیاقت زیادی که در ترتیبات و تأسیسات جدید بخرج داد بوزارت داخله و وزارت جنگ و مالیه مدتی مشغول بود . و حالیه (۱۳۳۶) در طهران بی شغل است . تأسیسات ژاندارمری درایران از اثر فعالیت قوام‌السلطنه است . سن او بیش‌از ۴۰ سال نیست ویکی از رجال قابل ایران است .

مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی

سنّ متجاوز از ۷۰ سال بود . درسال . . . . . درنجف بغتة وفات کرد . از بابت همراهی با مشروطیت وافکار جدیده خیلی محل وثوق و توجهٔ عامهٔ بود .

کمال‌السلطان (میرزا حسین خان عبدالوهاب زاده)

پسر حاجی عبدالوهاب تاجر برادر زادهٔ آقا عبدالباقی ارباب تاجر طهرانی . سنّ او بیش از سی وپنج سال نیست (حالیه که ۱۳۳۶ است) . سابقاً در حدود سال ۱۳۲۸ مخبرروزنامهٔ ایران نو درطهران بود . پس از تعطیل دورهٔ دوم مجلس شورای ملی درذی‌الحجهٔ ۱۳۲۹ ودورهٔ ناصرالملکی مدیر روزنامهٔ آفتاب گردید وپس از مدّتی درحدود ۱۳۳۳ روزنامهٔ ستارهٔ ایران را تأسیس کرد و حالیه (محرم ۱۳۳۶) روزنامهٔ ستارهٔ ایران دایر است .

کمال‌الملك (میرزا محمد خان کاشی)

سن او قریب به ۵۵ سال است . از اشخاص مهذب‌الاخلاق و با کمال ایران است . تحصیلات خودرا در دارالفنون‌طهران ومختصری‌هم دراروپا کرده است. درصنعت‌نقاشی اول‌شخص ایران است . سابقاً جزوپیش خدمه های ناصرالدین شاه بشمار میآمد . درتاریخ ۱۳۲۸ که بهمت میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملك مدرسهٔ بنام مدرسهٔ صنایع مستظرفه تأسیس شد کمال‌الملك‌را بمدیریت آن مدرسه انتخاب کردند . و هنورهم (۳۳۶) بهمان شغل باقی است .

کمال‌الوزاده (میرزا احمد خان)

پسر میرزا محمود خان مشاورالملك قمی . تحصیلات خودرا در دارالفنون طهران تمام نموده . از ادبیات بی‌بهره نیست ، زبان فرانسه‌را خوب حرف میزند و از آن بهره مینویسد . پس از اتمام تحصیلات اوّل دفعه داخل ادارهٔ پستخانه شد ودر زمان نُز بلژیکی وارد ادارهٔ گمرك گردید وبزودی ترقی کرد وچندی نگذشت که ریاست گمرك اغلب از بنادر بحرخزر را عهده دار گردید . بالاخره در سال ۱۳۳۰ که مرنارد بلژیکی بریاست خزانه ایران منصوب گردید کمال الوزاره وارد ادارهٔ خزانه داری گردید ومدّتهای مدید معاون ریاست مالیات ومفتش‌ادارهٔ وظائف گردید . بالاخره دراین سال (۱۳۳۶) بریاست انبار گندم طهران منصوب گردید . سنّ اوقریب ۳۸ سال است .

کیوان ـ غلام حسین خان

(کیوان اسمی است که خودش بنام تخلص شعری درصورت شاعر نبودن درست کرده‌است)

وباطهران دادوستد میکردند . ازهمین جهت معروف بطهرانچی گردیدند . دراواخردورهٔ ناصرالدین شاه حاجی محمد اسماعیل بطهران آمد ودرطهران ساکن گردید وشروع بتجارت مفصل با اسلامبول نمود وبواسطهٔ پیشکاری حکومتی حاجی رضاقلیخان شاهسون آصف‌الدوله در حکومت کرمان وجاهای دیگر تمولی حاصل کرد ولی بازکارش اساس محکمی نداشت تا در موقع بروز مشروطیت در ایران حاجی محمد اسماعیل هم درطهران جزو فعالین تجار مشروطه طلب واز همه جا وهمه طور مساعدتهای مادی ومعنوی مینمود تا اینکه در دورهٔ اول مجلس‌شورای ملی ازطرف تجار وکیل گردید ودرموقع توپ بستن مجلس شورای ملی در ۱۳۲۶ بنا برابطهٔ خصوصی که با شاه مخلوع محرمانه داشت پس ازتوپ بستن‌مجلس رئیس ضرابخانه گردید ودرظرف سه ماه دورهٔ استبداد ثروت هنگفتی حاصل کرد در موقعی که مجاهدین طهران را در ۱۳۲۷ فتح کردند بسفارت روس متحصن شد و بعد از چندی درسن ۵۵ سالگی خودرا بضرب گلولهٔ تفنگ مقتول نمود .

سید محمد تدین

آقا سیدمحمدتدین ازاهل‌کاشان(۱) وساکن‌طهران‌است. مدرسهٔ ابتدائی‌بنام (تدین) دایر کرده وخودش مدیرآنجا است و از این‌جهت معروف به «تدین» میباشد . از علوم جدیده بی‌اطلاع نیست وز ان‌فرانسه میداند . خودش طاهرالصلاح و متأدب به اداب اسلامی است . چون مدرسهٔ او درداخل شهر واغلب متعلمین از اولاد اصناف وکسبهٔ طهران است لهذا غالب طبقات اصناف نسبت بمشارالیه ارادتی دارند ، مسلك سیاسی‌مشارالیه دمکرات ودراین چند ساله اخیرهمیشه برای پیشرفت این مقصد کار میکرده و بدین واسطه درسال ۱۳۳۶ ازطرف دمکراتهای طهران برای وکالت دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی نامزد و منتخب گردید و حالیه در طهران مشغول و در همان مدرسه سمت مدیری ومعلمی را دارد .

حاجی محمد تقی بنکدار

اصلا ازکاشان ولی سالهای زیاد است ساکن طهران است . سن او قریب به ۵۰ سال است . درتاریخ ۱۳۲۳ که اهالی طهران ظاهراً بعنوان تظلم ازشاهزاده عبدالمجید میرزای عین‌الدوله وبعد بواسطهٔ مطالبهٔ حقوق ملیه درسفارت انگلیس متحصن بودند حاجی‌محمد تقی نظارت سفارت رابرعهده گرفته و مخارج متحصنین را بکفالت شخصی قرض کرده و سفارت را نگذاردکه از رونق بیفتد . از این جهت معروفیت‌کاملی پیدا کرد ودر دورهٔ اول مجلس (۱۳۲۵) ازطرف بزازهای طهران وکیل مجلس شورای ملی گردید . بعدازتوپ بستن مجلس محمد علی میرزا اورا دستگیر کرد ومدتی درحبس بود . این فقره باز برشهرتش افزود وکم کم کارش بالاگرفت واسباب زحمت اولیای دولت گردید و با جسارت درامووراتی که حق مداخله ندارد همیشه مداخله میکرد . درموقع انقلاب و اولتیماتوم روس در ۱۳۲۹ چند تیری باو زدند ومدتی مجروح بود وحالیه که صفر ۱۳۳۶ است در طهران باز جزو مشیرومشارهای مشروطیت است .

حاجی محمد تقی شاهرودی

اصلا اصفهانی وچون سابقاً با شاهرود تجارت عمده داشته و مدتی‌هم در شاهرود ساکن بوده

---

۱ ـ بیرجندی است نه کاشانی (مجلهٔ یغما).

اعظم بریاست وزراء منصوب گردید . او از طرف میرزا علی اصغر خان بمعاونت رئیس الوزرائی در مجلس معرفی شد . درسنهٔ ۱۳۲۶ مأمور کمیسیون تحدید حدود عثمانی وایران گردید و بطرف ارومی حرکت کرد و در ارومی مدتی در حبس مجاهدین بود . پس از فتح طهران در سال ۱۳۲۷ بدست احرار بطهران آمد و جزو وزرای دورهٔ تجدد معرفی شد والی حال (۱۳۳۶) اغلب وزارت مالیه ووزارت داخله و وزارت عدلیه و وزارت خارجه را دارا بود و حالیه به پیشکاری امورات آذربایجان منصوب شده است . سن او بیش از ۵۰ سال نیست و نام مشعشی در طهران ندارد .

میرزا محسن

برادر سید جعفر صدرالعلماء پسر سید محمد باقر صدرالعلماء . سن او در حدود چهل بود . در این دورهٔ اخیر ازمشاهیرطهران بود وریاست هیئت علمای طهران‌را داشت . درامورات ملی وکارهای دولتی دخالت تامه میکرد . در دورهٔ اول مجلس (۱۳۲۵) ازطرف طلاب تهران وکیل گردید . چون بستگی زیاد بمرحوم آقا سید عبدالله مجتهد بهبهانی داشت و بعلاوهٔ بستگی داماد اوهم بود در امورات مشروطیت دخالتهای کلی میکرد و بهمین جهت معروفیتی کامل پیدا کرد . بعد ازقتل آقاسید عبدالله درسال ۱۳۲۸ میرزا محسن تقریباً جای آقا سیدعبدالله را گرفت واغلب رجوعات ملی با او بود. از با هوش ترین ملاهای دورهٔ خود بود . در اواخر سنهٔ ۱۳۳۵ در طهران با چند نفر غیر معلوم مقتول گردید .

حاجی سید محمد امام جمعه

پسر سید زین العابدین امام جمعهٔ طهران . (اصلا اصفهانی ساکن طهران است) . سن او نزدیك به ٤٥ سال است . تحصیلات خود را در نجف در خدمت مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی کرده است . از علمای مشروطیون بشمار میآمد ودرنجف هم برای همین مقصدکارمیکرد . دراواخر سال ۱۳۲٦ بطهران آمد و پس از بستن مجلس باسایرمشروطه طلبان مساعدت کرد وبا تجارطهران معناً برای در خواست مجلس و ضدیت با محمد علی میرزا بسفارت عثمانی پناهنده گردید . پس ازفتح طهران بدست احرار درسنهٔ ۱۳۲۷ در عوض برادرش حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه که تا آنزمان امام جمعه بود از طرف دولت جدید منصوب گردید والی حال بهمان سمت امام جمعه گری در طهران است و قبل از لقب امام جمعه معروف بحاجی سید محمد امام زاده بود .

حاجی محمد اسماعیل کاشف

سن او نزدیك به ٤٠ سال است . اصلا ازکاشان و برادرزادهٔ حاجی محمد حسن کاشی ساکن خراسان است . درسابق در اسلامبول مشغول تجارت با ایران بود وبعد بخراسان آمد درمشهدساکن بود . در دورهٔ دوم مجلس از طرف مشهد وکیل گردید بطهران آمد و حالیه (۱۳۳٦) در طهران مشغول تجارت است .

حاجی محمد اسمعیل مغازه

پسر آقا شیخ علی اکبر تبریزی دلال جواهر ساکن تبریز . دراوایل عمر ثروتی نداشت و چون چند برادر بودند وپدر ایشان هم بواسطهٔ شغل دلالی باتجار رابطه داشت مشغول کاسبی شدند

مکتوبی از میرزا آقاخان کرمانی

نامه ایست که میرزا آقاخان کرمانی از اسانبول بمیرزا ملکم خان سفیر ایران در
لندن نوشته ، و اشاراتی که در عنوان و بعضی مطالب آن هست ظاهرا مربوط است
بتشکیلات فراماسونها . این مکتوب از مجموعهٔ نفیس مکاتیب ملکم نقل شده .

قربان روح آدمیت

مرقومهٔ جناب مستطابعالی بایکدسته از الواح عالیات دراین نوبت بتوسط پست واصل گشت .
عجالة باهمین وسیله وهمین آدرس هرچه بفرستید وهرچه مرقوم دارید بی‌مانع می‌رسد .

اخبار اینجا ، سفیرهنوز واردنشده می گویند ازتبریزهمین دو روزه بیرون می‌آید . سفیرسابق
هم درتهیهٔ رفتن است احتمال فی‌الجمله خطرهم برای اومیرود .

حاجی میرزاجعفقلی‌خان تلگرافنا ازطرف دولت مغضوب ومسکوب وازجنرالی مصرمعزول بلکه
نامش را از دفتر سفارت برقلم نموده‌اند .

میرزا جمال‌الدین [را] تابغداد نفی کرده بودند ازآنجا می گویند به بصره رفته هنوز خبر نقطهٔ
دیگر نیامده همین قدرمعلوم است که درحیات می‌باشد .

حاجی سیاح و فروغی ومیرزانصرالله خان و جمعی دیگر را که درطهران گرفته بودند و خیال
کشتن داشته‌اند حضرت شهریاری بصرافت طبع خود همگی را بخشیده و عفو فرموده یعنی چونکه
تقصیری جز خیرخواهی برای ایشان ثابت نشد ولی چند نفررا نوشته بودند که بقزوین تسیار نموده‌اند
بعضی‌میگویند ازقزوین‌آنان‌را بقلعهٔ قهقهه خواهند برد . اعتمادالسلطنه بوساطت وشفاعت انیس‌الدوله
خلاصی یافت . یکی از بیشماران معتبررا دریزد جلال‌الدوله شکم پاره کرده بوده است .

درنواحی عربستان وحجاز وحلب وبا وطاعون درگذراست درایران‌هم همان وباها و طاعون‌های
سابق هنوز باقی‌هستند ناجه کند قوت بازوی دوست .

باهو ، شما این همه درطی روزنامجات والواح مقدس خود تشنیع بجانوران مکروه لاشه خور
میزنید . فدای شما ، این اشتباهی است که برای سر کاران دست داده اینها تصنیفهای (؟) قدیم است
کدام جانور مکروه ؟ کدام لاشه خور؟ دیّارباقی نمانده مگراز این اوضاع متنفر ومنزجراست . اگر
برای جانوران مکروه ولاشه‌خوران‌هم جای امیدی باقی گذارده بودند ماهم میتوانستیم برویم داخل
آنها شده درسایهٔ آن قوم زیست و زندگی بکنیم . کاربجائی رسیده که سرباز و فراش و میرغضب و
تحصیلدار و پاکار و کدخدا همه بجان و بفغان آمده اند از روی خاطر متنجر و بیزار گشته‌اند هنوز
چیزی که باقی است پرده برداشته نشده وهریکی از دیگران می‌ترسند وحجاب میکنند .

بلی ، چند نفراز اشخاص فلک زده چشم بسته گدا که هیچوقت داخل درکاردیوان نبوده وهنوز
دیوان را شرف و افتخار حساب میکنند و خیلی تشنه هستند که مظهرالتفات و توجه وزراو دیوانیان
واقع شوند این اشخاص از روی کوری و جهالت از دور سنگی بسینه میزنند و هوا خواهی اظهار
مینمایند که شاید داخل درسلك دیوان شوند و بآرزوی قلبی خود نائل شوند ولی این بیچاره‌ها هم
اشتباه عظیم کرده‌اند نه‌آنها بقدرسگ اعتنا میگذارند ونه اگر اعتنا بگذارند و داخل درعمل دیوان
بشوند جزضرر وخسارت مالی وجانی فایدهٔ برای ایشان مترتب میشود، جائیکه مجاهدین قدیم واشخاص

از این جهت معروف بشاهرودی شد . سن او قریب شصت سال است . در سابق تجارت زیادباروسیه میکرد و چون با مرحوم مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله خصوصیت کامل داشت افکار تجدد پرور آن مرحوم در حاجی محمد تقی‌اثر کامل کرد و بخیال تأسیسات جدید در امورات تجارتی در ایران افتاد وبشرکت آنمرحوم کارخانهٔ نخ‌بافی درطهران وارد ودائر کرد ولی مدتها است بواسطهٔ نقصان‌بعضی آلات کارخانه دائرنیست . ازتجار محترم طهران وحزونمرهٔ اول مشروطه‌طلبان کسبه است .همراهیهای مادّی ومعنوی حاجی مزبور درسفارت انگلیس وعثمانی برای مخارج متحصنین اظهرمن‌الشمس‌است . درمحرم ۱۳۳٤ که اغلب مشروطیون درطهران بخیال مدافعه ازهجوم روسها بطهران مهاجرت کردند حاجی محمدتقی هم مسافرت کرد والی حال که شهر صفر ۱۳۳٦ است در موصل با رفقای همقدم‌خود همقدم است . در دورهٔ اول‌مشروطیت ۱۳۲۵ ازطرف تجار طهران وکیل مجلس شورای ملی بود . و در ماه جمادی‌الاول ۱۳۳٦ در سنجابی بواسطه مرض قدیمی کلیه مرحوم گردید .

مرحوم حاجی محمد حسن ـ امین الضرب

معروف بحاجی محمد حسن کمپانی ساکن طهران در اوائل عمر بکلی بی‌چیز بود و صرافی دوره‌گردی میکرد ومکرر برای نان شب معطل بود. بعداز مدتی مسافرت بکرمان وطهران بالاخره در طهران طرف رجوع کمپانی انگلیس معروف به (قوزی) گردید از این جهت بود که بعضی‌ها حاجی محمد حسن‌را بنام‌حاجی قوزی مینامیدند. کم کم بواسطهٔطرفیت با کمپانی ترقی کرد وبواسطهٔ همراهی‌های میرزا علی اصغرخان اتابیك در حدود ۱۳۰۰ ضرابخانهٔ دولت را بسالی سی‌هزار تومان اجاره کرد وتقریباً ۱۵ سال در دست داشت. بواسطهٔ آن منفعت جزو نمرهٔ اول تجار ایران گردید و شروع بتجارت اروپا نمود . در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه بواسطهٔ اسفار متعددهٔ که باروپا کرده بود خیالات تأسیسات جدیده بیدا کرد و شروع بساختن راه آهن محمودیه به آمل نمود (محمودیه یکی از بنادر ساحل جنوبی خزر است) و خیال داشت از آمل بطهران بکشد مقداری نمانده بود که بواسطهٔ انتریگ میرزا عبدالله نفریشی سردار امجد انتظام الدوله و میرزا علی اصغرخان اتابیك که صاحبان دوبندر معروف مازندران بندرجز و مشهدسر بودند آن راه از کار افتاد و بهمین جهت یکی دو کرور ضرر بحاجی محمد حسن خورد . در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه بواسطهٔ اختلاف حساب ضرابخانه مبلغ ۸۰۰،۰۰۰ تومان محکوم دولت گردید و درعهد ریاست علیقلیخان‌مخبرالدوله با زجر هرجه تمامتر ۶۰۰،۰۰۰ تومان‌را از خانهٔ مسکونی خود شمش طلا و بقیه را هم بحوالجات صرافها پرداخت و بعد از یکی دوسال در حدود (۱۳۱٦) هزار و سیصد و شانزده در سن ۷٦ سالگی مرحوم گردید .

حاجی محمد حسین کازرونی

معروف به حاجی کاکاحسین ساکن اصفهان از تجار معروف آنجا است . سن میان ٦۰و۷۰ـ شرکت مسعودیه و شرکت اسلامیه از تأسیسات او است . شرکت مسعودیه از ۱۵ سال باینطرف (۱۳۳٦) دائر است .

اقبال یغمائی

بحرین

یك سند تاریخی که انگلیس حاکمیت ایران را بربحرین تصدیق کرده است

تمهید این مقدمهٔ کوتاه را پیش از بیان اوضاع جزایر بحرین لازم میشمارد :

علمای زمین‌شناسی معتقدند دراوایل‌عهد میوسن Miocén آبهای مدیترانه قسمتهای کوهستانی و نواحی جنوب ایران را فرا گرفت ، سپس در نتیجهٔ بروز عوامل تحت الارضی ، آب ازین مناطق عقب نشست و پشته های شوره و نمك در نقاط مختلف بجا نهاد . اواسط همین عهد دراثر ظهور همین عوامل ، باز همهٔ این مناطق زیرآب رفت و پس از سالیان دراز مجدداً بپیوستگی دریای مدیترانه و اقیانوس هند گسسته شد و بالاخره در عهد پلیوسن Pliocen که کوههای زاگرس در نتیجهٔ فشارهای سخت زمینی نمایان گشت خلیج فارس بوجود آمد .

خلیج فارس که قسمتی از اقیانوس هند است و از حاشیه بدریای سرخ پیوسته ، ۲۵۱۲۲۶ کیلومتر مربع (۹۷۰۰۰ میل مربع) مساحت دارد . شوری آب این خلیج نسبت بسایر دریاها کمتر است مخصوصاً بهار و نزدیك تابستان که رودخانه های دجله و فرات وکارون مقدار عظیمی آب شیرین بدان وارد میکنند شوری آن کاسته میشود .

خلیج فارس میان ۴۸ و ۵۷ درجه طول شرقی گرنویچ و ۲۴ و ۳۰ درجه عرض شمالی واقع شده ، طولش از دهانه تا ساحل عمان ۸۰۴ کیلومتر (۵۰۰ میل) وعرضش بتفاوت ۴۶۵ کیلومتر (۱۸۰ میل) تا ۷۵ کیلومتر (۲۹ میل) (باب هرمز) تغییر مییابد . عمق خلیج در کرانه های کوهستانی بیشتر ودرسواحل پست کمتر است وحداکثرعمق آن درهیچ نقطه از۹۲متر تجاوز نمیکند .

جزایری کوچك و بزرگ که همه متعلق بایران است در نقاط مختلف خلیج فارس وجود دارد بعضی از آنها بواسطهٔ زمین شوره‌زار و نداشتن آب آشامیدنی غیرمسکون وبرخی دیگر کم وبیش جمعیتی دارند که مختصات چند جزیره را یاد میکنیم .

۱ ـ قشم : از تمام جزایر خلیج فارس آبادتر و بزرگتر میباشد ، طولش ۱۱۵ کیلومتر و عرضش بتفاوت از دو تا ده کیلومتر است . قسمتی از زمینهای قشم باآب چاه زراعت میشود ، بیست و دو هزار نفر جمعیت دارد و « باسعیدو » و « قشم » معتبر ترین آبادیهای آنست .

۲ ـ هرمز : در شمال لارك ، و فارس ، و محیطش در حدود شش‌هزار متر است .

۳ ـ کیش : ۱۵ کیلومتر طول و ۸ کیلومتر عرض دارد . این جزیره در زمان قدیم اعتبار فراوان داشته و سیاحان بزرگ عرب در سفرنامهٔ خود آبادی و اعتبار بازرگانی آنجاراستوده‌اند .

۴ ـ لارك : طولش ده و عرضش ۵۵ کیلومتر مربع است . برجستگیهایی دارد که ارتفاع بلند ترین آنها از ۱۸۰ متر بیشتر نیست و آب مشروب آن از آب باران است .

۵ ـ هنگام : در جنوب جزیرهٔ قشم قرار گرفته .

۶ ـ ابوموسی : در جنوب بندر لنگه است .

۷ ـ خارگ : درشصت کیلومتری بوشهرقرار گرفته، طولش ۱۲ وعرضش سه کیلومتراست.

مجرب درخدمت دیوان که هفتادپشت جکیدهٔ این کارهستند باهمه اقتدار وبصیرت از کارفرومانده وعاجز شوند البته این چهارنفرفلکزده کور و کر که هیچوقت داخل در این کارهانه خودشان و نه پدرانشان بودداند چه خاك بسرخواهندکرد .

از این جمله اشخاص یکی میرزاحسین شریف دامادآقامحمد طاهراست که پدرش یك ملای نراقی بوده وخودش وطایفه‌اش همیشه بنان حلوا خوردن و کلاشی گذران کرده‌اند این شخص منتهای آرزو واقصی آمال خودرا در دخول بدایرهٔ دیوانیان می‌داند لهذا سنگ بسینه میزنند واظهار دولت‌خواهی میکنند شایدباین واسطه دیوانیان از اوممنون‌شوند وحال‌آنکه نتیجهٔ معکوس برای این‌بیچارهٔ کره(؟) نراقی حاصل شده ، بهزار اسم بدذر میان ایرانیان و در طهران شهرت یافته ، زیرا که این بدبخت [را] باپدرش محمد جعفر نراقی که ازصنادید بابیه بود از بغداد تحت‌الحفظ بطهران آورده بودند و مدتها در زیر زنجیر شاهی بوده است . بعد پدرش را مسموم کرده چون هنوز کودك بوده مرخص و گریزانیده بودند ، حالا این حیوان بیچاره سمت دامادی آقامحمد طاهر و اظهار عداوت ودشمنی با آدمیت‌را میخواهد اسباب شهرت و شرف برای خود قرار بدهد و حال اینکه اگر یکسال داخل در عمل‌حالیه دیوانیان بشود پدرش‌را پیش نظرش خواهندآورد ومانند آن بوزینه که میخواست نجاری بکند بیضه‌اش لای تخته میآید زیرا که این جانور بی‌هنر بدون هیچ حیثیت و بدون هیچ آزمودگی و تجربه بدیهی است که چه خاك‌بسر خواهد نمود درصورتی که مردم کارآزموده با هزار هنر وبا هزار سبقت خدمت ازکار فرومانند .

خلاصه این حیوان خیلی دراسلامبول مضر آدمیت شده تدبیری بنظربنده رسید هرگاه صلاح میدانید یك پاکت‌وکاغذی باسم‌آنکه اظهار سابقه وخصوصیت بسیاروهم خیالی با اوشده‌باشد بطوری که هرکس بخواند گمان کند این مرد از مروجین آدمیت است و درابتدا که ازلندن باسلامبول‌آمده تحت تعلیمات بوده بنویسید لف پاکت فدوی بفرستید دیگر خود میدانید چه نوع پلمیك درآن بکار برود تا این ملعون خیانت‌کاررا کرها داخل درسلسلهٔ آدمیت بکنیم . حکایت حضرت ختمی‌مآب است عجبت لقوم یجرّون مع السلاسل الی الجنة . خدا میداند این‌هم یك نوع تفضل و ترحمی درحق این بیچاره است زیرا که این شخص داخل درعمل دیوان بشود وبآرزوی خودش نائل شود و حال اینکه نخواهد شد بعد از بیست سال دیگر حاصل تجربهٔ او مثل امروزهٔ بنده خواهد بود .

این همه دلیل انقراض و برگشتگی دولت است که این جور اشخاص امیدوار میشوند . مقصود آنست که العیاذ بالله بنده ازاین تدبیر قصد خیانت وضرری باو ندارم بنهایت میخواهم احساس بزور و جبر درحق اوجاری شود . آدرس بعضی اشخاص در اسلامبول وجاهای دیگررا لفاً فرستادم . این حضرات خالی از ذوق آدمیت نیستند و بعداز خواندن الواح قوانین کلمهٔ حق در ایشان اثر میکند وهم من حیث لایشعر بدیگران القاء کلمه میکنند . هرگاه صلاح بدانید برای هرکس جداگانه یك دسته قانون بفرستید چه ضرر دارد حیات این ملت مرده را سبب بشوید مقصود این است که این ایام صدای قانون حواس همه مردم را متوجه ساخته باید فوراً القاء کلمه بهریك شود .

ودیگر اینکه بنده تا هر مرتبه از دستم و عقلم برآید دراین آرزوی مقدس ایستاده وحاضرم وهیچ خوف و ترس هم بقدر ذرهٔ از کسی ندارم ولی احتیاط و تدبیر و حکمت را بجهت انجام کار ونیل مقصود بهتر میدانم .کار باید از روی تدبیر وحکمت باشد نه از روی عجله وسفاهت .

از این نمره‌های کاغذ نازك چند دانهٔ دیگر ارسال فرمائید که جوف پاکات باشخاص مستعد بایران فرستاده شود . زیاده براین جسارت نمیرود .

آخرین جزیرهٔ قابل ذکر مجمع‌الجزایر بحرین «سُتره» است که ۴/۸ کیلومتر طول و ۱/۶ کیلومتر عرض دارد و درمشرق منامه، جنوب محرق واقع است.

بحرین، در عصر شاهنشاهان قدیم:

مجمع الجزایر بحرین دارای سابقهٔ تاریخی ممتد و بسیارقدیم است. در کتیبه‌های قدیم آشوری مکرر بجزایری موسوم به «نی‌دوک کی» یا «دیلمون» اشاره شده که بعقیدهٔ مورخین، همین جزایر بحرین میباشد. در یکی از این کتیبه‌ها که کارهای «سارگن Sargon» کبیر رقم شده ذکر گردیده که پادشاه در حدود سال ۱۸۷۲ قبل از میلاد بخلیج فارس رسید و این ناحیه را نسخیر کرد.





دکتر «تئودور بنت» معتقد است فینیقی ها سالها پیش از میلاد مسیح در جزایر بحرین استقرار داشته اند و قبور بسیار کهنه وقدیمی که اکنون درجزایر بحرین مشهود است وبرخی بصورت تلهای بزرگ خاک درآمده مؤید این نظراست.

تاریخ قطعی تسلط ایرانیان بر جزایر بحرین درست معلوم نیست. آنچه مسلم است اینست، سلاطین هخامنشی همینکه وضع داخلی را سروسامان دادندومرزشان بدریای سفید و سرخ رسید دریافتند که تسلط ایشان بر سرزمینهای پهناوری که بچنگ آورده اند بی‌نیروی دریایی نسبةً بزرگی ناشدنی یا دشوار و زود گذر است.

ناچار بایجاد نیروی دریایی بزرگی دست زدند و چون ایرانیان مردمانی کشاورز بودند و تا آن روزگار کشتی‌سازی و دریانوردی نمیدانستند ازیونانیان وفینیقی‌هایی که درایران بسرمیبردند کومک گرفتند و در زمانی نسبةً کوتاه، نیروی دریائی شگرفی فراهم آوردند وبرجزایر ونکیه گاههای مهم بحری نظارت و تسلط یافتند. چنانکه کورش در سال ۳۲۶ قبل از میلاد، سواحل عمان وبحرین‌را

این جزیرهٔ کوچك ـ دو قرن پیش از این موقتاً آباد وبا اعتبار شد و پس‌از مدت کوتاهی‌باز ویران گشت . توضیح اینکه در سال ۱۷۵۳ میلادی « بارن نیفوزن » که رئیس تجارتخانهٔ هلند در بصره بود ، خارك‌را گرفت وقلعهٔ کوچك ومحکمی در آنجا بنا کرد . دوازده سال بعد «میرمهنا» رئیس بندر ریگ ، این جزیره را گرفت و تأسیسات آنرا مرکز غارتگری خودقرار داد . کریمخان زند در سال ۱۷۶۹ برای دفع شر « میرمهنا » وجلوگیری از راهزنیهای دزدان دریائی، آنجا را محاصره و تصرف کرد . در دوران سلطنت ناصرالدین شاه انگلیسها دو بار برای پیشرفت مقاصد و نیات شوم خود این جزیره راگرفتند وپس از اینکه مقصودشان عملی شد آنجارا تخلیه کردند .

۸ ـ خارگو : جزیرهٔ کوچك وبی اعتباریست در شمال خارگ .

۹ شیخ شعیب : در فاصلهٔ ۱۸ کیلو متری ساحل شیبکوه‌قراردارد ، طولش چهاروعرضش دو کیلو متر میباشد .

جزایر دیگر ، **تنب بزرگ** ، **تنب کوچك** . **فرور** ، **هندرابی** است که بیشترشان غیرمسکون است .



خلیج فارس از زمان بسیار قدیم، شاهراه کشتیرانی‌وبازرگانی دریایی‌بوده و ازقرائن وامارات چنین استنباط میشود قدیمترین اقوامی‌که در این دریا رفت و آمد داشته‌اند ، سومریها ، عیلامیها ، آشوریها، بابلیها بوده‌اند . درقرون‌سلف ازاین‌دریا برای‌لشکرکشی‌هم استفاده‌میشده، چنانکه درسدهٔ هفتم پیش‌ازمیلاد«سناخریب» از راه این‌دریا برقوای کلده که بسرزمین‌عیلام پناه برده بودندحمله کرد .

اسکندر هنگام بازگشت از هندوستان « نیارکوس » سردار دریایی خود را مأمور کرد از سراسر عمان و خلیج فارس بگذرد واوضاع این دریا را بسزا مطالعه کند . « نیارکوس » همینکه بادهای مخالف موسمی‌هندوستان‌فرو نشست باهمراهان خود ازاین دودرباگذشت وبخلیج فارس‌رسید .

ایرانیان نیزتا حدود قرن چهارم میلادی بمنظور تجارت در این دریا زیاد رفت‌وآمدمیکردند وچنان در کار دریانوردی وسوداگری ورزیده وبیباك بودند که برای فروش یا مبادلهٔ امتعهٔ خود تا جزیرهٔ سراندیب و سرزمینهای دورتر جلو میرفتند .

ازقرن دهم میلادی عربها نیز وارد میدان تجارت دریایی شدند وحتی با ساکنین سواحل‌چین دادوستد میکردند .

اکنون که وضع جغرافیایی وتاریخی‌خلیج فارس بقدرلازم معلوم شد باصل‌مطلب می‌پردازیم .



بحرین شامل چند جزیرهٔ بزرگ و کوچك است که مجموعاً در حدود هفتصد کیلومتر مربع مساحت ، ۹۵ آبادی و۱۲۵۰۰۰ هزار نفر جمعیت دارد .

بزرگترین جزایر «**منامه**» « منعمه » است که ۴۷ کیلو متر طول ودوازده کیلومتر عرض دارد . کرانه‌های این جزیره پست‌وهموار است‌وکوه کوچکی‌درمیانش کشیده شده که ارتفاع‌بلندترین قله‌اش از۱۳۴ متر تجاوز نمیکند . مرکز«منامه» شهر کوچکیست بهمین‌نام که درحدودسی‌هزارتن جمعیت دارد .

« **محرق** » جزیرهٔ دیگریست بطول شش کیلو مترونیم و عرض متوسط هشتصد متر که‌در جانب شمال شرقی «منامه» قرار گرفته و آبادی بزرگش « محرّق » است که جمعیت آن بالغ بر ۲۵۰۰۰ نفر میباشد .

برعمان وجزایر خلیج فارس مسلط بود . پس از مرگ او که در سال ۳۷۲ اتفاق افتاد کشورهای او بین پسرانش تقسیم شد وعمان وجزایر بحرین بشرف‌الدوله رسید . ازاین‌زمان حوادث گوناگونی در این‌حدود اتفاق افتاد . درسال ٤٤٠ «ابونصرخسرو فیروز» (ملك رحیم) آخرین سلطان‌سلسلهٔ آل‌بویه، برای مطیع کردن‌خوارج که برعمان‌وبحرین‌تسلط یافته‌بودند‌سپاهی‌بسرکردگی «شهریاربن نافیل» آنجا فرستاد واو آن حدود را آرام کرد .

بعداز انقراض دولت آل‌بویه وروی کار آمدن سلاجقه ، « قاورد » پسر « چغری‌بیك » در سال ٤٥٥ شیراز راگرفت و «عیسی» حاکم هرمز رامأمورکرد عمان و بحرین را که همچنان در دست شهریاربن نافیل باقی مانده بود بگیرد و عیسی این وظیفه را بپایان برد .

اتابك ابوبکر نیز در دوران حکومت خود پس از اینکه جزیره‌های کیش وقشم و هرمز را گرفت، آهنگ‌سخیر جزایر بحرین وعمان کرد . «اوال» که اکنون «منامه» نام دارد وبزرگترین جزیرهٔ مجمع الجزایر بحرین است آن زمان در تصرف « محمدبن احمدبن ابی‌ماجد » بود . اتابك ابوبکر در سوم ذی‌حجه ٦٣٣ آنجا راگرفت و امیر آن سرزمین را که مطیع المستنصر بالله خلیفهٔ عباسی شده بود بیرون کرد . هشت سال بعد « قطیف » راهم گرفت .

اروپائی‌ها در سواحل ایران :

درسال۹۰۹هجری (۱٤۹۳ میلادی) یکی از دریا نوردان پرتغال بنام «آلفونس‌دالبوکرك Alfonso d' Albouquerque» بیحرعمان و خلیج فارس‌آمد و ازجانب «امانوئل» پادشاه‌آن کشور مأمور شدکه سواحل وجزایر این‌دو دریارا بتصرف درآورد . این دریا نورد بی‌باك‌وبی‌رحم بکومك همراهان خود پس از چند سال بر جزیرهٔ هرمز تسلط یافت وقلعهٔ نظامی بزرگی برپاکرد .

داستان تصرف هرمز که سرآغازتسلط پرتغالیها بربیشترنقاط حساس خلیج فارس میباشد قابل توضیح بیشتر است و برای اینکه دقایق این فصل روشن ترشود شرح زیر مفید مینماید :

پیش از آنکه پرتغالیها در خلیج فارس رفت و آمد و نفوذ داشته باشند تجارت این دریا در دست اقوام عرب بود . کم کم پرتغالیها جای ایشان راگرفتند .

« دوم فرانسیسکو و المیدا » که در سال ۱۵۰۰ میلادی (۹۱۰ هجری) از جانب دولت متبوع خود پرتغال ، نایب السلطنهٔ هند بود در نظر داشت هرطور هست روابط بازرگانی میان هند و پرتغال را محکمتر کند . اما « آلفونس دالبوکرك » جانشین او تنها بهمین قانع و خرسند نبود و میخواست مستعمرات وسیعی در همهٔ سواحل اقیانوس هند برای پرتغال فراهم آورد . باین نیت درهرنقطه که مؤسسهٔ‌بازرگانی ایجاد میکرد قلعهٔ مستحکمی نیز بنا مینهاد . « آلبوکرك » پس از چند سال ، جنگهای خود را برای تسلط و بسط نفوذ در سواحل اقیانوس هند آغاز کرد .

اول « مسقط» و چند نقطهٔ دیگر راگرفت و ازآن پس متوجه هرمز گردید . پادشاه هرمز دراین زمان « سیف‌الدین » کودکی دوازده ساله بود و «خواجه عطار» بنیابت اوکارهای جزیره‌را اداره میکرد . با اینکه مدافعین هرمز از مهاجمین پرتغالی زیادتر بودند از آنان شکست خوردند و خراجگزار ایشان شدند . « البوکرك » با پادشاه هرمز معاهده بست و شرط کرد مهتر هرمز کشتیهای بومیان را بدون اجازت دولت پرتغال در هرمز راه ندهد ، بعلاوه بازرگانی پرتغالیها نیز از هرقید و بند آزاد باشد . سپس درسال ۱۵۰۷ درهرمز قلعهٔ بزرگی بناکرد و ازآنجا رفت .

چند سال بعد مردم هرمز از اطاعت پرتغالیها سرپیچی کردند . «البوکرك» که این‌زمان در هندوستان بود « پرو » برادر زادهٔ خود را برای آرام کردن مردم هرمز‌بآن جزیره فرستاد اما او

تصرف کرد. دردوران فرمانروائی اشکانیان، شاهزادگانی که درفارس ونواحی عمان وبحرین حکومت میکردند همه دست نشانده و مطیع پادشاهان اشکانی بودند و بی اجازت آنها بکار های بزرگ دست نمیزدند.

اردشیر سردودمان ساسانیان که درسال ۲۲۶ میلادی سلسلهٔ اشکانیان‌را شکست داد وحکومت تازه‌ای بنیان نهاد، پس‌از غلبهٔ بردشمنان داخلی وایجاد نظم، بمنظور تزیید اعتبار وحیثیت حکومت خویش بتلاش وتکاپو پرداخت وبرای تأمین تسلط بربحرین، لشکربسواحل جنوبی و جزایر مذکور فرستاد و پس از یك سال محاصره، آنجارا گرفت و غنیمتهای گران بچنگ آورد. «ساطرون» را که سر از اطاعت و بندگی پیچیده بودگرفتار و حاکم تازه ای بجای او تعیین کرد و برای‌آنکه اثری از خود بجا نهاده باشد شهری نیز در ساحل بزرگترین جزایر بحرین بنا کرد.

در سال ۳۰۹ میلادی، هرمزدوم درگذشت و چون جانشینش شاپور دوم خردسال بود دولت ساسانیان از این زمان موقتاً بضعف گرایید. در سال ۳۲۶ میلادی شاپورکه جوان وقوی رای شده بود باصلاح کار مملکت و دفع سرکشان آغاز کرد و پیش از همه بجلوگیری اعراب سواحل جنوبی پرداخت جمعی از آنان را گرفت وکشت و مرزبان تازه ای برای جزایر بحرین تعیین کرد.

انوشیروان نیز پس‌از فتح یمن لشکر بحضرموت وعمان و بحرین کشید و یاغیان وسرکشان‌را که مایهٔ شر و آشوب شده بودند بیرون راند و آن حدود را دوباره ضمیمهٔ ایران نمود.

بحرین بعداز اسلام:

درسال هشتم بعثت، «علاءبن‌حضرمی» ببحرین رفت ومردم آن‌سرزمین‌را بقبول‌مسلمانی‌دعوت کرد. ایرانیان‌آنجا مردانه پایداری ومقاومت نمودند اما سعیشان‌بجائی نرسید وناچار یا مسلمان شدند ویا جزیه دادند اما پس‌از چندی که بیشتر آنها دوباره بکیش قدیم بازگشتند «ابوبکر» خلیفه، باز «علاءبن‌حضرمی» را بآن حدود فرستاد. او جمعی‌را مقتول و مالشان را غارت کرد و پیش مهتر خود فرستاد. (سال ۱۲ هجرت).

پس از مدتی باز بحرین وسواحل عمان، مرکز آشوب وخودسری وگردنکشی شد چنانکه درسنهٔ ۲۴۹ «علی‌بن‌محمد» که ایرانی‌نژاد بود، جمعی‌غلامان زنگی‌راگرد آورد و دربحرین وعمان و جزایر دیگر نفوذ واعتباری پیدا کرد. علی‌بن‌محمد که صاحب‌الزنج لقب یافته بود ومردی هوشمند و با تدبیر بود، پس ازمدتها مبارزه جویی و ستیزه‌گری بدست موفق برادر معتمد خلیفه کشته شد.

بعد از این واقعه وحوادث مشابه دیگر، گرچه قسمتی از خاك ایران و همه جزایر و سواحل جنوبی خلیج فارس ظاهراً باطاعت خلفا در آمد اما ایرانیان در همه جا صاحب نفوذ معنوی و قدرت حقیقی بودند. در تمام مدت خلافت امویان و عباسیان تجارت وکشتی‌رانی ایرانیان همچنان باعتبار قدیم باقی و نفوذشان برقرار بود.

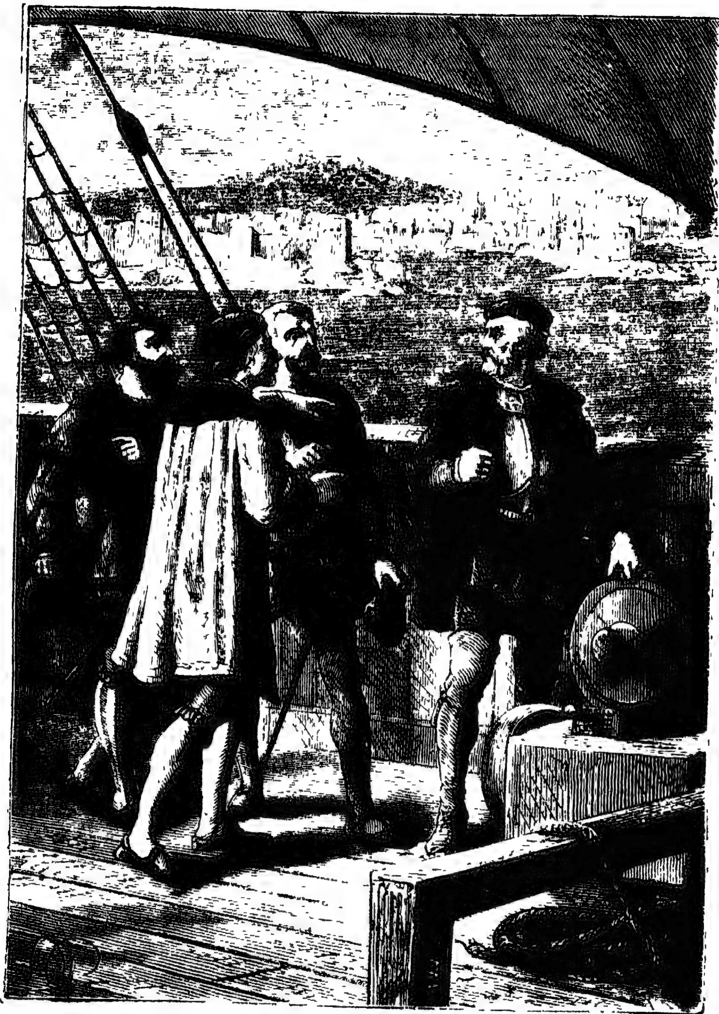
سلاطین اولیهٔ سلسلهٔ آل بویه، پس از استقرار، بکشورگشائی و توسعه حکومت افتادند. معزالدوله احمدبن بویه بعداز تصرف فارس وخوزستان و عراق عرب، عزم تصرف بحرین وعمان کرد ودر سال ۳۵۲ ابومحمد حسن‌بن محمد مهلبی، وزیر خودرا بدینکار مأمور فرمود. وزیر سپاهیان و اسباب لازم آماده نمود اما عمرش وفا نکرد ودرگذشت. معزالدوله خود بآنجا رفت ونافع را که بر بحرین حکومت داشت شکست‌داد وخطبه وسکه بنام خویش کرد. پس‌از مدتی، مردم عمان، حاکم معزالدوله را بیرون وخودسری‌آغاز کردند. معزالدوله درسال ۳۵۵ بازسپاهی بسرکردگی وزیرش «ابوالفرج‌بن عباس» بآنجا فرستاد وفتنه را فرو نشاند. عضدالدوله جانشین معزالدوله نیز همچنان

در سال ۱۵۲۲ گمرك هرمز را تنها باختیار خود گرفت وچندان بمردم زور و آزار کرد که پادشاه آنجا از راه دریا وخشکی به پرتغالیها حمله نمود اما کاری از پیش نبرد، ناچار به قشم فرار کرد و آنجا بدست یکی از کسان خود کشته شد و محمود پسر سیزده ساله‌اش جانشین او گردید . از این زمان پرتغالیها دائم با اقوام مختلف عرب وعثمانیها در جنگ وجدال بودند و کم کم از نفوذ و اعتبار آنها کاسته میشد . در اواخر قرن شانزدهم وضع پرتغالیها دگرگون گشت زیرا مقارن این زمان هلندیها وانگلیسیها برای تجارت در اقیانوس هند بتلاش وتکاپو برخاستند ومزاحم ورقیب آنها شدند.



البوکرك گلولهٔ توپ بفرستادهٔ شاه ایران نشان میدهد و او را تهدید میکند

درسال ۱۰۱۰ هجری «فیروز شاه» پس‌از مرگ پدرش «فرخ‌شاه» بپادشاهی هرمز رسید وچون بحرین نیز ظاهراً تابع هرمز ومجموعاً مطیع پرتغالیها بودند «رکن‌الدین مسعود» را بحکومت



آلبو کرک آمادهٔ حملهٔ بهرمز

کاری ازپیش ببرد . باحار خود درسال ۱۵۱۰ بابیست وشش کشتی جنگی بهرمز حمله کرد و آنجارا گرفت و با شاه اسمعیل پادشاه مقتدر صفوی عهدنامه‌ای بست . بموجب این پیمان ، شاه اسمعیل قبول کرد هرمز منعلق به پرتغال باشد مشروط براینکه «آلبو کرک» پادشاه ایران‌را درتصرف بحرین و قطیف و آرام کردن مکران یاری و مدد کاری کند . بعلاوه بایکدیگر دوست و متحد باشند .

« آلبو کرک » پس از حل و فصل امور برادرزادهٔ خویش را بحکومت هرمز منصوب کرد وخود بهندوستان روانه شد اما همینکه به« گوا» رسید در ۱۵ دسامبر ۱۵۱۵ میلادی در گذشت .

« لوپوسوارز » جانشین «آلبو کرک» لیاقت و کفایت اورا نداشت . از فرط غرور ونادانی

ایران نشان میداد . انگلستان که باین امر راضی نبود شیخ‌را ناچار کرد حق نظارت و تفتیش یاضبط کلیهٔ کشتیهای او و مردم بحرین را برای دولت انگلیس بشاسد ومتعاقب این معاهده درسال ۱۸۶۱ میلادی پیمان دیگری باشیخ محمدبست که اختیارات اورا محدودترمیکرد .

بـا وجود اینهمه قید و بندها شیخ محمد بانگلستان بدبین و بی اعتقاد و بایـران نسبةً وفـادار بود بدین جهت بسال ۱۲۸۵ هجری « لوئـی پیلی Lewis Pelly » فرماندهٔ انگلیسی، سپاهی ببحرین فرستاد و پرچم ایران را که بر فراز قلعهٔ آن افراشته بود بزیر آورد. کلیهٔ سفاین شیخ محمد را ضبط کرد وبرادرش علی‌را بجای او بحکومت بحرین منصوب کرد .

دولت ایران که کلیهٔ اقدامات کلنل « پیلی » را ناروا و برخلاف حق حاکمیت خود میدانست شدیداً بدولت انگلیس اعتراض کرد و دولت انگلیس بموجب نامه‌ای رسمی بامضای « کنت کلارندون Compte Clarendon » اعتراض و حاکمیت ایران را تصدیق کرد ولی بهانه آورد که دولت انگلیس تنها برای حفظ نظم و آرامش بچنین کاری دست زده وگرنه ببحرین چشم طمع ندوخته است .

ما این سند را با تحمل زحمات فراوان تحصیل و برای ضبط در تاریخ گراور کردیم اما معتقدیم تادولت وملت ایران در حفظ حقوق و حدود خود کوششی مردانه نکنند در این گونه اسناد تأثیری نیست .

مغرور عهدِ یار قوی‌تر زخود مباش — کاین عهدنامه ها بجز اوراق پاره نیست

بحرین فرستاد . رکن‌الدین از ابتدای ورود به « اوال » تصمیم کرد آنجارا ازهرمز جدا ومستقل کند . « اللهوردیخان » حاکم شیراز همینکه ازنیت او آگاه شد عده‌ای‌را بسرکردگی «معین‌الدین فالی» ظاهراً بکومك اوفرستاد . این جنگجویان بمحض استقرار ، «رکن‌الدین» را کشتند و بحرین‌را متصرف شدند . پادشاه هرمز و وزیرش «شرف‌الدین لطف‌الله» همینکه از این ماجرا آگاه شدند با «فرانچیسکودوستومایور Francisco de Stomayor فرماندار پرتغالی‌انجمن کردند وهمداستنان شدندکه بکومك سپاهیان یکدیگر جنگجویان « اللهوردیخان » را از بحرین برانند . در دریا و خشکی جنگ‌درگیر شد وسپاهیان پرتغالیها شکسته وفراری شدند .

اللهوردیخان بعداز گرفتن بحرین بخیال تصرف جزیرهٔ هرمز افتاد تا نفوذ پرتغالیها و دست نشاندگانش را ریشه‌کن کند اما عمرش بآخر رسید . شاه عباس سلطان مقتدر صفوی در ۱۰۲۳ «امامقلیخان» پسر «اللهوردیخان»را بدین‌کار مأمور کرد و او هشت سال بعد بکومك انگلیسیان هرمز راگرفت . (۱۱ جمادی‌الثانی ۱۰۳۱) .

در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی ، خوارج ساکن عمان از ضعف ایران استفاده کرده ، هرمز و کیش وقشم وبحرین‌راگرفتندوعده‌ای‌را کشته «منامه»را غارت نمودند . نادرشاه پس ازاینکه از کار روس وعثمانی آسوده شد محمد تقی‌خان بیگلربیگی فارس را مأمور پس‌گرفتن بحرین کرد و او عده‌ای‌را بسرکردگی «لطیف‌خان» بآنجا فرستاد وآنان درسال ۱۱۴۹ بحرین‌را باز ستاندند. بعداز کشته شدن نادرشاه چنانکه میدانیم در اثر اختلافات و خونریزیهای پی‌درپی ایران ضعیف شد وزحمات این نابغهٔ بزرگ در زمانی کوتاه بی‌فایده ماند .

گرچه آغا محمدخان‌قاجارآشفتگیهارا تا حائی که میتوانست بهبودی بخشید و دست دشمنان و یاغیان‌را در داخل وخارج کوتاه کرد اما پس‌از اوباز اوضاع بپریشانی گرایید وملوك‌الطوایفی برقرار شد . کار بحرین نیز نابسامان بود و اعراب عوبی و حواسم و دسته‌های دیگر دائم برسر آن بیکار میکردند .

بحرین و تعهدات انگلستان :

دولت انگلستان که برای تثبیت مقام و موقعیت خود در هندوستان و توسعهٔ نفوذ و اقتدار خویش در عمان وسواحل‌اقیانوس هند هرزمان‌بادسته‌ای از اعراب مجاور کومك ، میکرد بالاخره‌روز ۲۵ نوامبر سال۱۸۱۴ مسیحی ، برابر ۱۲ ذی‌الحجه ۱۲۲۹ با فتحعلیشاه قاجار عهدنامه‌ای بست و ضمن آن متعهد گردید در صورتی که گرفتاری نداشته باشد برای سرکوبی‌دزدان دریائی‌وجلوگیری از تجاوز عربهای مجاور بدولت ایران کومك کند و نیز درصورتی که بین شاهزادگان و سرداران و امیران ایرانی راجع بامور داخلی اختلاف نظرپدیدآید بدون درخواست پادشاه مداخله نکند واگر یکی از آنها قسمتی ازخاك متعلق بایران را بامید دریافت کومك و مساعدتی بانگلیس وعده داد نپذیرد و اعانت نکند . باوجوداین ، دولت انگلیس روز ۲۲ ربیع‌الاول سال۱۲۳۵ پس از غلبهٔ بر اعراب جواسم قشم وعمان بدون رضای ایران با « شیخ سلطان‌بن صقر» شیخ جواسم قشم و هرمز وبا «حسن‌بن رحمه» شیخ جواسم راس‌الخیمه وعمان پیمانی بست که انگلستان تامدت نامعلومی رأس‌الخیمه‌را تصرف کند وشیوخ نیزازاعمال زور وایجاد ناامنی خود داری کنند . بحرین‌راهم درردیف نقاط مذکور حساب کردند وبدون توجه به پیمانی که با ایران بسته بودند شیخ آنجا را برای‌تصدیق معاهده دعوت کردند .

درسال ۱۲۶۸ «شیخ محمدبن خلیفه » بفرمانروائی بحرین رسید و او خود را مطیع دولت

در بارهٔ او ضبط گردیده و اما آنچه در بارهٔ سالهای قبل ازعزل او درسلسلهٔ کتابها بنظر میرسد غالباً آمیخته با مبالغه‌های منشیانهٔ تملق آمیزیست که حقایق‌را در پردهٔ ابهام باقی میگذارد .



میرزا آقاخان نوری صدراعظم

بدین ترتیب تاریخ زندگانی این مرد که مدت سی‌وسه سال در دربارهای سه تن از پادشاهان قاجار شاغل مناصب بزرگ ومؤثر بوده وغالباً بانفوذ وتدابیر خود مداربسیاری از امور را بنفع خود ویا بمصلحت دیگران تغییر داده‌است آنطور که باید روشن و معلوم نیست(۱) و از کتب تاریخی زمان او طرفی نمیتوان بست بخصوص درمورد ایام معزولی وتبعید او که ازآن هیچ ذکری نشده است .

امامدارکی که اساس منظم مقالهٔ حاضراست بیست وچند نامهٔ خصوصیست که غالباً بخط وانشاء میرزا آقاخان ونظام‌الملك پسراو وحاجی علیخان اعتمادالسلطنه میباشد وعموماًدرایام معزولی اونوشته شده واصل این‌مکاتیب متعلق بحضرت‌آقای خانبابا نوری دامت افاضاته‌العالیست که باسعهٔ صدروسخای طبع دراختیار نگارنده گذاشته ونگارنده را از این لحاظ بسی مرهون خود فرموده‌اند و بدین جهت

(۱) درمورد تاریخ زندگانی میرزا آقاخان مربوط بقبل از معزول شدنش مقدمهٔ فاضلانه‌ای که استاد معظم آقای اقبال آشتیانی بر کتاب «شرح حال عباس میرزا ملك آرا» (چاپ طهران باهتمام دوست ارجمندم آقای عبدالحسین نوائی) نوشته‌اند، و کتاب نفیس «امیرکبیر وایران» تألیف آقای فریدون آدمیت ، و « تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس » تألیف آقای محمود محمود که غالب مآخذ و مدارك آنها اسناد مضبوط در وزارت امورخارجه میباشد از مراجع و مآخذ مهم است .

بقلم: جهانگیر قائم مقامی

عزل و تبعید میرزا آقاخان اعتماد الدوله نوری

صدر اعظم دوم ناصرالدین شاه

موضوع عزل و تبعید و چگونگی آخرین سالهای زندگی میرزا آقا خان اعتمادالدوله نوری صدراعظم دوم دربار ناصرالدین شاه یکی از صدها موضوع مبهم و تاریک تاریخ قاجاریه است که مورخان محافظه کار عصر قاجاریه آنرا مسکوت گذاشته اند.

از تواریخ معاصر میرزا آقاخان که مطالبی دربارهٔ او در آنها ضبط است دو کتاب ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفای ناصری است که هردو از مراجع تاریخ قاجاریه هستند اما بسالهای قبل از عزل او ختم میشوند (۱) بنابراین راجع بعزل و چگونگی ایام معزولی او مطلبی ندارند.

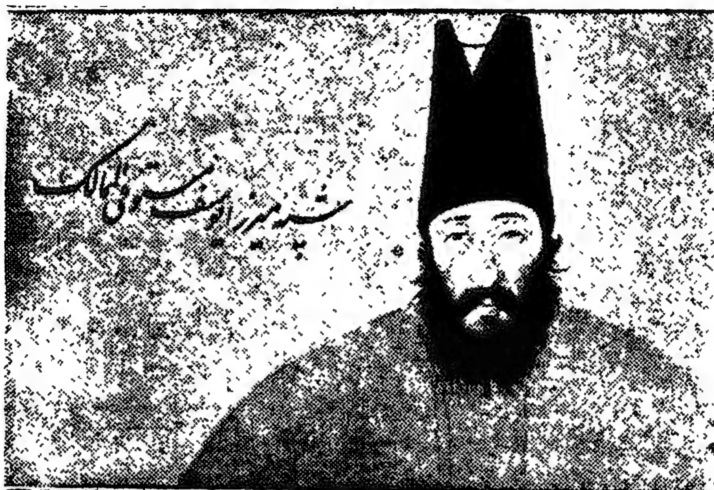
در تألیفات تاریخی مرحوم محمد حسنخان صنیع الدوله (۲) و منتخب التواریخ مظفری تألیف حاجی‌میرزا ابراهیم‌خان شیبانی بسبب ملاحظه کاریهای مؤلفان آنها بازموضوع مورد بحث ما باسکوت بر گذار شده است فقط یك جلد تاریخ مختصر ولی بسیار نفیس ومعتبرموسوم بحقایق الاخبار ناصری تألیف میرزا جعفرخان حقایق نگار خرموجی موجود است که در بارهٔ سنوات آخرعمر و ایام عزل و تبعید میرزا آقاخان مطالب و حقایقی چند دارد لیکن آن نیز با آنکه بشرح وقایع سال ۱۲۸۰ قمری ختم میشود آخرین مطلبی که راجع بمیرزا آقاخان نوشته مربوط باواسط سال ۱۲۷۹ قمری است، بنابراین از سوانح دو سال آخر عمر میرزا آقا خان (متوفی بسال ۱۲۸۱ قمری) درهیچ‌یك از کتب تاریخی معاصر وهمچنین مؤلفات بعدار او که بالفعل در دسترس عموم میباشد ذکری نیست.

از کتب تاریخی خطی مربوط باین ایام هم مانند صدرالتواریخ (۳) و تاریخ قاجاریه تألیف میرزا احمد وقایع نگار چون کمیاب و یا منحصر بفرد هستند نشانی بدست نیست و تاجائی که نگارنده اطلاع دارد ترجمهٔ حال مستقلی نیز از او جز کتابی که برادر وی میرزا فضل‌الله وزیرنظام در بارهٔ او و خانوادهٔ خود نگاشته (٤) در خصوص میرزا آقا خان نوشته نشده و از شرح حال مفصلی هم که لسان‌الملك سپهر مؤلف ناسخ التواریخ در تاریخ خود بکتاب جداگانه ای حوالت داده (٥) با همهٔ تفحصی که شد نشانی بدست نیامد و معلوم نیست آیا واقعاً این کتاب تدوین و تألیف شده است و یا آنکه بسبب مرگ مؤلف فکر تألیف آن جامهٔ عمل نپوشیده است ولی بهرحال نگارنده گمان میبرد ازاین دو کتاب اخیرهم بفرض که در دسترس میبود استفاده ای‌نمیشد چه در تألیف کتاب اول که مؤلف آن برادر میرزا آقاخان است بی تردید جز اعتلای نام میرزا آقا خان و بزرگ کردن خاندان او نظری نداشته‌وکاری نکرده است ومندرجات کتاب دوم نیزازهمان قماش بایدباشد که درناسخ‌التواریخ

---

(۱) ناسخ‌التواریخ بشرح وقایع سال ۱۲۷۲ قمری‌وروضة‌الصفای ناصری بسوانح ۱۲۷٤ تمام‌میشود.
(۲) تألیفات تاریخی صنیع‌الدوله مربوط بدورهٔ قاجاریه عبارتند از منتظم ناصری، مرآة البلدان، والمآثر والآثار. (۳) صدرالتواریخ تألیف غلامحسین خان ادیب. (٤) نسخهٔ اصلی این کتاب در کتابخانهٔ دانشمند فقید مرحوم دکترغنی است واستاد معظم حضرت آقای اقبال آشتیانی نسخه‌ای از روی آن برای خود نویسانده اند. (٥) ص ٦۰٦ مجلد یازدهم ناسخ التواریخ.

اوامر ونواهی بود بوی تفویض فرمود » (۱) ولی میرزا آقاخان « چون در رعایت خویش و تبار بی اختیار بود کافهٔ منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان بل اکثر اهالی نورو کجور را حتی‌المقدور حاکم بلاد گردانید و مالك الرقاب عباد (۲) .



کار این خویش‌نوازی وهمسایه داری بجائی کشید که اوضاع مملکت دچار بی‌نظمی‌ها وهرج و مرجها وهمچنین نارضامندی مردم شد بعلاوه که درطی‌مدت صدارت او افغانستان‌هم ازقلمرو دولت ایران منتزع گردید ونفوذ بیگانگان در ایران روز بروز فزونی یافت(۳) وچون برای حفظ منافع شخصی ومصالح بستگان و آشنایان خود بسیاری از اشخاص و درباریان را از دربار رانده بود رفته رفته در برانداختن اوتحریکاتی بعمل آمد تا جائیکه شاه‌را نسبت بوی بدبین وبددل ساختند وبالاخره بمفاد گفتهٔ قائم مقام که «خون پروانه شمع‌را تا صبح امان نمیدهد» براثر یك سلسله عوامل وتحریکات‌و دسایسی که در برانداختن امیرکبیر بکار رفته بود و میرزا آقاخان خود نیزدرآنها دست ودخالتی‌میداشت(۴) در روز دوشنبه هشتم محرم‌الحرام سال ۱۲۷۵ یعنی درست بعد ازهفت سال ازصدارت معزول گردید .

(ناتمام)

---

(۱) رجوع شود به حقایق‌الاخبار ناصری در شرح وقایع سال ۱۲۷۵ قمری .

(۲) میرزا آقاخان خود دریك نامهٔ خصوصی که بپسر عم خود میرزا محمد مهدی پسر محمدزکیخان سردار نوری در ایام صدارت خویش نوشته است تأییدی در اینخصوص دارد . در آن نامه نوشته است : « آنچه رنگ زردی درباب مواجب‌های اقوام برادرزاده وپسر عموهای فارس‌در وقت‌نوشتن کتابچه دستورالعمل کشیدم باشد . البته شنیده اید این دفعه هم در حضور نواب والا نصرة‌الدوله در وقت خواندن محاسبهٔ بمشیرالملك امیرکبیر گفت و بمیرزا فتح‌الله ما گفت میزان بکن به ببنم مواجب پسرهای زکی خان و شکرالله خان درفارس چه میگیرند » . (۳) درخصوص انتزاع افغانستان که در زمان صدارت میرزا آقاخان‌صورت گرفت بکتاب تاریخ روابط سیاسی‌ایران وانگلیس جلددوم از ص ۴۷۹ ببعد رجوع شود . (۴) رجوع‌شود بکتاب«ایران وامیرکبیر» جلد۳ ازص ۶۷۸ ببعد .

برخود واجب میدانم صمیمانه از این لطف بی شائبهٔ ایشان که خود خدمتی بزرگ بتاریخ گذشتهٔ ایران است سپاسگزاری وتشکر نمایم وبی مناسبت نیست پیش‌از بیان موضوع شرح حالی مختصراز میرزا آقاخان ازابتدای ورود بخدمتش تا عزل او مقدمهٔ ذکر شود :



میرزا آقاخان نوری که اسم اصلیش میرزا نصرالله خان بوده فرزند میرزا اسدالله خان نوریست که او هنگام اردوکشی آقا محمد خان قاجار بمازندران درراه پیشرفت آقا محمد خان خدمات بسیار نمود و بهمین سبب آقا محمد خان او را بخدمت خود وارد ساخت و مقام وزارت لشکر خود را بوی سپرد وپس ازآقا محمد خان دردربار فتحعلیشاه نیزبهمان شغل باقی‌بود تا درسال ۱۲۴۲ بسبب‌ضعف وپیری بحکومت نورمنصوب گردید وازکاروزارت لشکر کناره‌گیری نمود .

میرزا آقاخان پسر ارشد او از سال ۱۲۴۲ با سمت لشکر نویسی وارد خدمت دربار فتحعلیشاه شد (۱) در این موقع بیش از بیست سال نداشت و او که جوانی بافراست وچرب زبان و موقع شناس بود توانست رفته رفته در دربار فتحعلیشاه و پس از او دردربار جانشین وی محمد شاه مقام وجائی برای‌خود باز کند وتامنصب وزارت لشکری ارتقاء یابد هرچند این شغل‌درآن ایام‌چندان بزرگ نمی‌بود لیکن میرزاآقاخان روزبروز بتشکیلات‌آن بسط وتوسعه میداد‌تا جائی که تشکیلاتی فراخور این نام برای آن فراهم ساخت . این اقدامات او که توأم باتحریکات ودسیسه کاریهائی هم می‌بود حاجی میرزا آقاسی‌را بهراس انداخت و او که درمزاج شاه نفوذ بسیار داشت میرزا آقاخان‌را بکاشان تبعید نمود و او تا پایان سلطنت محمدشاه وروی کاربودن حاجی میرزا آقاسی در آنجا بسر میبرد . چون‌محمدشاه درگذشت میرزاآقاخان بدستیاری مهدعلیا مادر ناصرالدین میرزا ولیعهد باداعیهٔ صدارت عظمی بطهران آمد وچون میرزا تقی‌خان امیر کبیر بمقام صدارت رسید او ناگزیر بازهمان منصب وزارت لشکر را توأم بالقب اعتمادالدوله یافت .

مدت صدارت‌امیر کبیر چندان بطول نینجامید و بعداز چهارسال درروز یکشنبهٔ ۲۲ محرم‌الحرام سال ۱۲۶۸ قمری معزول وبکاشان تبعیدشد ومیرزا آقاخان‌با هزاران دسایس ونیرنگ وزدوبندهای سیاسی بجای او برمسند صدارت ایران نشست ولی با آنکه مهمترین مشاغل دولتی ایران را بدست آورده بود معهذا وزارت لشکررا نیزبخود اختصاص‌داد وهرچند ضررها وناملائمات بسیارهم‌میدید(۲) باز آنرا از دست نمیداد و همین اصرار او در حفظ وزارت لشکر خود یکی از موجبات بددلی شاه نسبت باو و عاقبت سبب سقوط وی گردید . مؤلف حقایق‌الاخبار می‌نویسد :

بعداز قتل امیر کبیر چند تن از امرای معتبر و معظم دولت برای اشغال منصب صدارت مورد نظر بودند ولی بالاخره شاه میرزا آقاخان را بصدارت انتخاب نمود (۳) و ازآن پس « هر روز بظهور عنایتی تازه و بروز عاطفتی بی‌اندازه از حضرت جم مرتبت مخصوص می‌آمد ودر کمال قدرت و نفاذ حکومت صدارت ترقی زیادت میافت و بلقبی خاص چـون شخص اول و نوئین اعظم و جناب اشرف امجد افخم مخصوص میگردید و بیرون از اسم سلطنت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ

(۱) ناسخ التواریخ ص ۲۱۶ . (۲) میرزا آقاخان در اواسط دورهٔ صدارتش که بالاخره مجبور بواگذاری وزارت لشکر شده بود دریك نامهٔ خصوصی خود می‌نویسد : « صلاح خودم‌را نمی‌دانم اسم یك نوکر ویك لشکرنویس‌را بزبان بیاورم . دست کشیدم از وزارت لشکر . اسم ببرم تمامم» .
(۳) برای اطلاع از چگونگی دسایسی که بمنظور روی‌کار آمدن میرزا آقاخان بکار رفته بکتاب دکتر آدمیت جلد سوم از ص ۶۷۷ ببعد رجوع شود .

یك صفحه تاریخ (آذرماه ۱۳۳۱)

حوادث جهان

انقلاب درعراق

دربغداد برخلاف حکومت وقت انقلابی شدید بوقوع پیوست وبرضد دولت انگلیس و دولت امریکا تظاهراتی سخت شد . (نظیر حادثهٔ سی‌ام تیر در طهران) عدهٔ زیادی از دانش آموزان و ملیون مقتول ومجروح شدند . ژنرال نورالدین عمود رئیس ستاد زمام حکومت را بدست گرفت وحکومت نظامی اعلام شد .

- در طهران بدستور آیةالله کاشانی یك روز بنام همدردی باملت عراق تعطیل عمومی شد .

در تونس و مراکش

کشمکش و حوادث خونین همچنان درممالك تونس ومراکش ادامه دارد . بسیاری از مسلمانان مقتول شدند .

وفات

سردار احمد شاه عموی پادشاه و وزیر دربار افغانستان وفات یافت .

اعدام

یازده نفر ازرهبران معروف حزب کمونیست چکوسلواکی درپراگ بجرم انحراف بدار آویخته شدند .

مسافرت

ایزن‌هاور رئیس جدید جمهور امریکا محرمانه بکره رفت و ازمیدان‌های جنگ بازدید کرد . اهل سیاست اظهارعقیده کردند که این مسافرت امیدبخش نبوده است .

جوائز نوبل

پادشاه سوئد جوائز نوبل را درسال ۱۹۵۲ در رشته های : ادبیات ، پزشکی ، شیمی و فیزیك باین سه نفر تسلیم فرمود :

فرانسوامویاك نویسندهٔ معروف فرانسه .

دکترسلمن واکسمن امریکائی کاشف داروی استرپتومیسین برای معالجهٔ سل .

دکتر ارچر مارتین که در تجزیهٔ شیمیائی کشفیات مهمی کرده است .

حوادث ایران

محصلین حقوق

داوطلبان حقوق در امسال ۱۴۵۱ بودند که پس از مسابقه ۸۰۷ نفر پذیرفته شدند .

دولت و مجلس

در جلسهٔ روز چهارم آذر ماه مجلس شوری ، چند تن از نمایندگان بوزراء تاختند و سخنانی تند گفتند .

رئیس دولت دستورداد که دیگروزراء بمجلس حضور نیابند . قهردولت و مجلس در حدود دو هفته طول کشید وبالاخره باتوبیخ شدن نمایندگان، غائله خاتمه یافت .

مسافرت

شاه و ملکه با چند تن از وزراء بخوزستان مسافرت و از مناطق نفت خیز بازدید کردند . این مسافرت دوازده روزمدت گرفت وشاه وملکه خشنود از پذیرائی مردم و کارگران آن ناحیه بپایتخت برگشتند .

دانشگاه شیراز

آقای حاج محمد نمازی که درهیچ عهد ، هیچکس در آبادی شیراز و خدمت بشیرازیان چون او کوشش واهتمام نداشته اخیراً تصمیم کرده است که درشیرازدانشگاهی ایجاد کند .

آقای محمد حسن شرافت تاجرشیرازی برای تأسیس این دانشگاه باغ وعمارت خود را می‌بخشد و نامه ای بجناب آقای حاج محمد نمازی می‌نویسد که ما از روزنامهٔ پارس نقل واظهارعقیده ونظر روزنامهٔ پارس‌را نیز تکرار وتأیید میکنیم که بدین‌سخن سخنی در نمیتوان افزود .

جناب آقای حاج محمد نمازی

هردم از این باغ بری میرسد　　تازه تـر از تازه تری مـیرسد

بطوریکه در روزنامهٔ پارس خوانده شد و البته از لحاظ مبارك خود آنجناب نیز گذشته است واز خارج هم شنیده میشود ، حضرت عالی نامه‌ای بجناب آقای وارسته استاندار محترم فارس مرقوم داشته ومژدهٔ بزرگی باهالی ایران عموماً و شیرازیها خصوصاً داده اید که تصمیم دارید (تصمیم شما همیشه قطعی است) که دانشگاهی درشیراز تأسیس فرمائید ، لوله گاز از مناطق نفت بشیراز بیاورید ، مهمانخانهٔ مجللی در شیراز بسازید . جناب‌آقای نمازی شما مظهر جوانمردی هستید ، شما نه تنهاباعث افتخار شیرازیها شده اید ، نه تنها باعث افتخار ایرانیها هستید ، بلکه شما افتخارعالم بشریت هستید ، رحمت بآن پدر و مادری که تورا پرورش دادند :

صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را　　تا دگر مادر گیتی چوتو فرزند بزاید

امیدواریم خداوند تبارك و تعالی ، یك عمر بسیار طولانـی بشما عنایت فرمایـد ، تا بتـوانید منویات خودتان‌را کاملا بمورد عمل بگذارید . اگرچه نام شما برای همیشه زنده و جاوید خواهدبود .

زندهٔ جاوید ماند هر که نکو نام زیست　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

جناب آقای نمازی ! فدوی مدتها در هندوستان مشغول تجارت بوده ام و سرمایهٔ ناچیزی که بدست‌آورده ، بشیراز آورده باغی خریدم . از حسن اتفاق ، فعلا آن باغ در جوار بیمارستان پانصد تختخوابی شما واقع شده است ، مساحت این باغ تقریباً ۳۰ هزار متر ومطابق نرخ امروزی قیمتش تقریباً ششصد هزار تومان میشود . هفتصد متر هم ساختمان دارد که تقریباً ۲۰۰ هزار تومان ارزش دارد . برای اینکه از این‌خرمن نیکوکاری که نصیب آن‌جناب است ، بنده‌هم بتوانم‌خوشه‌ای‌برچینم ؛ حاضرم باکمال افتخار ، اما باشرمندگی (بواسطهٔ ناچیز بودن موضوع) باشرائطی سهل ، تمام آنرا وقف بردانشگاه نمازی شیرازبنمایم که جزء دانشگاه فرمائید . امید است‌مورد قبول‌حضرتت واقع‌شود . جاوید باد ایران .　　**محمدحسن شرافت**

پارس : او ملك خودرا ناچیزترین کمکها شمرده، ولی ما این‌خدمت بزرگ و سخاوت اورا بسیار گرانبها دانسته ومیستائیم . آرزو میکنیم که درکارهای خیر و کسب نام نیك ، بیش‌از پیش‌موفق باشد و خداوند بزرگ ، او را در این راه مدد نماید . و باز از خدا میطلبیم که مردمان نیکوکاررا برای خدمات گرانبها ، بجامعه وخلق ، برانگیزد وسعادت را نصیب آنان نماید .

پرنیان خوانی و حریر و پرند   سه نگردد بریشم ار او را

از جانب دیگر می‌بینیم که در تمام دورهٔ تاریخ ایران کسانی که از افکار و اخلاق صوفیّه و عرفا بهره نبرده بوده اند از تعصّب و خودپسندی پُر بوده اند و مخالفین عقیدهٔ خودرا به آزار و اذیّت و کشتن و سوختن مغلوب کرده اند. منحصر بایران هم نبوده است، تاریخ دین یهود و مسیحیّت هم از امارات تعصّب حکایت میکنند، وغالباً فرق و مذاهب متعلّق بیك دین آن‌قدر که باهم خصومت دارند با اشخاص خارج از دین خود دشمنی ندارند، چنانکه در انگلستان بعضی از کاتولیکهارا دیده‌ام که با پیروان مذهب رسمی انگلیس بیشتر دشمنند تا با مردمی که اصلاً دین ندارند.

در ایران از عهد سلطنت سلسلهٔ صفوی ببعد تعصّب دینی و مذهبی شدید شد، و صوفیّه مطعون و ملعون شمرده شدند، و کار بجائی رسید که در عصر ما بعضی از کوته نظران عرفان و تصوّف را کشندهٔ روح بشر می‌شمارند. تعصّب ازین بالاتر چه میخواهی که ترك تعصّب‌را و بالابردن مقام بشر ازمرتبهٔ منازعات جاهلانه‌را کشتن روح بشر بخوانند و طریقهٔ آن گروهی‌را بپسندند که باسم دین روز روشن درمحکمهٔ عدلیّه می‌ریزند و دوتن‌را بضرب طپانچه و کارد تلف میکنند وسلانه سلانه بیرون رفته مباهات میکنند که ما بودیم که آن دوبندهٔ خدارا کشتیم، و بآزادی هرچه تمامتر میگردند؛ با آنکه باسم دین در خانهٔ یك نفر بیچاره ریخته خود و زن و بچّه های بیگناهش را میکشند و بسیخ میکشند و بعدهم اهل پایتخت نمی‌گذارند که قاتلین را محاکمه و مجازات کنند.

دین چیست؟ طریقه‌ایست از برای اصلاح اخلاق بشر ونظم امور جامعه، که متّکی باشد بوحی و الهام آسمانی با منشأ و مبدأ ماوراءِ طبیعی. پیروان هر دینی مؤسّس اصلی طریقهٔ خودرا مردی راستگو می‌شمارند، و اگر میگفت خدا برمن آشکارا گشت وچنین وچنان گفت، با آنکه من پسر خدا هستم و او مرا برای هدایت شما فرستاده است، با آنکه یکی ازملائکهٔ مقرّب خودرا پیش من فرستاد ومرا مأمور کرد که فرمان او را بشما برسانم، این دعوی اورا قبول کرده اند و بصحّت آن ایمان دارند. غیر از کسانی که با این پیغامبر یا پسر خدا همعصر بوده و اورا دیده و مستقیماً

حلاج شنید که آن مسلمان بخصم خود گفت « ای یهودی سگ » ، حلاج نگاهی غضب آلوده بر آن مسلمان افکنده باو گفت « سگ خویش‌را بعوعو وامدار » وبتندی از او دور شد . این مسلمان درپی حلاج بخانهٔ او رفت وچندان عذرخواهی کرد تاخشم او فرو نشست و ازتقصیر او درگذشت و از برای باز کردن چشم او گفت : « ای‌پسرم ، بدان که ادیان همگی از جانب خداست ، و هرطایفه‌ای‌را بیکی از ادیان مشغول کرده است ، و آن‌طایفه‌را دران اختیاری نبوده‌است ، بلکه خدا آن‌را برای ایشان اختیارکرده است ، و هرکس که مرد دیگری را ببطلان دین و اعتقادی که اوراست ملامت کند اختیار کننده را ملامت کرده است ؛ وهمچنین بدان که یهودیّت و نصرانیّت و اسلام و کلیّهٔ ادیان دیگر اگرچه برحسب لفظ و اسم مختلفند مقصود تمامی آنها یکیست ودر مراد و منظورشان تفاوتی نیست » . در مثنوی مولوی باین فصل برمیخوریم که :

از نظرگاهست ای مغز وجود   اختلاف مؤمن و گبر و جهود

این جهان همچون درختست ای کرام   ما برُو چون میوهای نیم خام

سخت گیرد خامها مر شاخ را   زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان   سست گیرد شاخهارا بعد ازان

در غزلیّات حافظ شیرازی باین شعر میرسیم که :

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت   که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خودرا باش   هرکسی آن دِرَوَد عاقبت کار که کِشت

و باز میخوانیم که :

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست   هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند   ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

در قول وفعل صوفیّه و عرفای ایران که نظر می کنیم می‌بینیم که تنها گروه و طایفه‌ای که از تعصّب بری بوده اند و آزارشان بهیچ جانوری نرسیده است ایشان بوده‌اند. حتّی هاتف اصفهانی که از گویندگان نزدیك بعهد ماست برای تثلیث عیسویان ، یعنی سه خدا دریك خدا و یك خدا درسه خدا شناختن ، عذر می‌تراشد و میگوید :

در سه آئینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناك افکند

« عقل چیست ؟ عقل شما و عقل من و عقل میلیونها نفر مردم عالم همه باهم فرق دارد وهریك بطوری درقضایا حکم میکنند ، وفرض این‌هم که چیزی باسم عقل مطلق‌وجود دارد که در مورد همهٔ نوع بشر یکسان حکم میکنند تازه تصوّریست که در فکر وذهن یك یا چند فیلسوف نقش بسته و ممکنست با رأی دانشمندان دیگر موافق نیاید، پس هرچه عقل شما آن‌را ثابت و مسلّم می‌شمارد لازم نیست که حتماً بعقل دیگران نیز ثابت و مسلّم باشد » .

باز برمیگردیم باینکه دین چیست . دین مجموعهٔ اعتقادات فکری و اعمال و رسومی است که از برای یك جامعه وضع کرده اند و عدّه‌ای از مردم بنای کار و رفتار خودرا بران گذاشته اند . بطور کلّی در هردینی سه جزء میتوان تشخیص داد . اوّل اعتقاد بماوراء طبیعت ؛ دوّم آداب و رسوم و عاداتی در زندگانی که ارتباط با اعتقاد بماوراء طبیعت دارد و رابطهٔ عمل کننده‌را با خدای او محفوظ میدارد ؛ سوّم عادات و رسوم و قوانینی‌که مربوطست بطرز رفتار هرفردی از افراد یك جامعه با همنوع خود. من‌باب مثال اگر دین اسلام‌را بگیریم ، اعتقاد بخدا وصفات سلبیّه و ایجابیّهٔ او وعذاب جهنّم ونعیم بهشت جزءِ دستهٔ اوّلست ؛ مراعات نماز و روزه و حجّ و دادن خمس وزکات جزء دستهٔ دوّم است؛ دروغ نگفتن و دزدی نکردن ومرتکب قتل و زنا نشدن وتهمت و افترا بکسی نبستن جزء دستهٔ سوّم .

از حیث این سه رکن اساسی ، دین یهود و دین عیسوی و دین اسلام هم‌سنخ و هم‌جنس‌اند و از یك اصل ومنشأ آمده‌اند، ولی اینهاهم باهم سازگاری ندارند وپیروان هریك آن دو دین دیگررا باطل میدانند و راه صحیح و راست همان طریقهٔ خودرا میدانندو بس . جمله میگویند اگر تمامی اهل عالم بدین ما درآیند و بکلیّهٔ مقتضیات و شرایط آن عمل کنند کار عالم درست خواهد شد و صلح کلّ جهان را فرا خواهد گرفت ، امّا همه میتوان گفت که هم راست میگویند و هم دروغ میگویند . راست میگویند درصورتی‌که شما بتوانید یکی از این ادیان را چنان جبلّی کلیّهٔ نوع بشر کنیدکه جای کلیّهٔ اخلاق واغراض واهواء این‌نوع‌را بگیرد ؛ واین‌امر تعلیق برمحالست. و چون این شدنی نیست بالفعل دینداران همه نسبت بدین خود تعصّب خودپسندانه

از او اخذ دین کرده‌اند تمامی مردم دیگر باید از راه نقل یعنی بمتابعت سابقین بدین او بگروند ؛ و غیر از کسانی کـه در سر بزرگی عمداً تغییر دین داده اند یا بتغییر دین خود مجبورشان کرده‌اند تمامی مردم دیگر پیروان دینی‌هستند که والدینشان داشته‌اند و از طفلی بآنها تلقین کرده و آموخته‌اند .

باین طریق ، هر آدمی با دین ومذهبی بار میآید وبآن خو می‌گیرد ، وآن‌طریقه جزءِ متعلّقات شخصی او میشود ، و آن‌را از راه دینی دیگران بهتر و برتر می‌شمارد بقول سعدی ، همه کس‌را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال ،

گر ازبسیط زمین عقل منعدم گردد   بخود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم .

اگرکسی تصدیق‌کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست ، وحاضر نباشد که دین خودرا ترك کرده آن دین دیگررا بپذیرد باید بعقل او خندید . پس‌از کدام بی‌دین و کنفوسیوسی و بودائی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توّقع میتوان داشت کـه اقرار کند کـه « ای مسلمانان ، من لاف عقل می‌زنم ، و معتقدهم هستم که دین‌شما ازهمهٔ ادیان بهتراست ، وبا وجود این تابع آن نیستم ! » - بنابراین چرا باید کسی‌را برای عقیدهٔ دینیش که جزئی از اوست کشت یا آزار کرد ؟

دراین‌باب که ادیان بَدْوی بشر چه بوده ، و اعتقاد بیك قوّهٔ مافوق‌طبیعت وفکر « خدای یگانهٔ خلاق عالم ، یا بیشتر از یك خدا » بذهن بشر چگونه خطور کرده ، و ادیان قدیم ساکنین بین‌النهرین و ایران و روم و یونان چه بوده ، و در هند و تبّت و چین و ژاپن و امریکاو استرالیا و افریقا چه ادیانی ظهور کرده ، و دین اسلام وعیسویّت و کلیمیّت باهم چه ارتباطی‌دارد ، وهرتازه‌تری چگونه از دین‌های سابق مشتق یامقتبس شده است و هریك از آنها بمرور زمان بچه شعبه‌ها و فروعی منقسم شده است بقدری کتب نوشته اند ، و موضوع چنان بغرنج و پیچیده است ، که هرگاه یك نفر همهٔ عمر خودرا از پانزده سالگی ببعد وقف تتبّع و تحقیق این موضوع کند نیز عاقبت چنانکه باید و شاید بکنه مطلب نخواهد رسید ، و هرکس‌هم که بقدر وسع خود ازین تحقیق وتفتیش برخوردار شود باز اگر دینی اختیار کند در آن اختیار و انتخاب ازمیل نفس و سلیقهٔ خود متابعت خواهد کرد ، و اگر از عقل بلافد اهل شكّ باو خواهند گفت

خرِ شیطان(۱)

در کتب خوانده ام بقصّهٔ نوح 	 شرح طوفان هفت کشور را
مردمان جمله منکران بودند 	 هم خدارا و هم پیمبر را
پادشاهی بدست شیطان بود 	 کس نمی‌خواند حکم داور را
بوخلاف(۲) ازخلاف گسترده 	 بر جهان بال فتنه گستر را

* * *

نوح بس پند داد وسود نکرد 	 قوم شوم پلید کافر را
او بدعوت فزود و بدبینان 	 طعن و لعن و جفا و تسخر را
در دعا چند اِهدِ قومی(۳) گفت 	 مجریان سزیده کیفر را

* * *

چونکه نومید گشت، نفرین کرد 	 قوم با کبر و کین مخمّر را
گفت یا ربّ لاتذر احداً (٤) 	 قطع کن ریشهٔ ستمگر را
دفتری تازه ساز وشوی درآب 	 این غلطنامه کهنه دفتر را
یا رب این خلق‌را ز بُن برکن 	 ساز بنیاد خلق دیگر را
زانکه جزسوختن علاجی نیست 	 هیزم خشك و شاخ بی بر را

---

(۱) این قطعه نمونهٔ دیگری است ازمجموعهٔ قطعات بنام (چند پند) که همه را بیك بحر از مزاحفات بحر خفیف با اختلاف قوافی در مواضیع اخلاقی واجتماعی ساخته و بعض نمونه‌های دیگر آنرا نیز بنام (پیچك) و (سایه روشن) و غیره در کتب و مجلاّت ادبی نشر داده ام ـ اصل داستان مطابق است با آنچه در قصص انبیا وتفاسیر قرآن از قبیل تفسیر ابوالفتوح رازی آمده و کمتر کسی است که این قصّه را باجمال یا تفصیل نشنیده باشد اما نتیجهٔ عالی اخلاقی ومضمون تازه شعری که گوینده از آن گرفته در آثار ادبی گذشتگان بی‌سابقه است . شایسته است که جوانان تازه خرج و گویندگان نوکار فارسی از این قطعه سرمشق بگیرند که چگونه میتوان از افسانه‌ها و قصص معروف خودمان نتایج عالی و مضامین تازه بدست‌آورد تا دست نیازبترجمه آثار خنك و بی‌مزهٔ بیگانگان دراز نکنند و راه مضمون جدید شعری‌را منحصر بتقلید و اقتباس از دیگران ندانند .

(۲) یکی از اسامی شیطان . 	 (۳) اشاره است بآیهٔ « انّی دعوت قومی » در سورهٔ نوح .

(٤) اشاره است بآیهٔ سورهٔ نوح : قال نوح ربّ لاتذَرْ علی‌الارض من‌الکافرین دیّاراً .

می‌ورزند و با هیچ دین و مذهب دیگر سازگار نیستند، و یقین داشتن ببطلان ادیان دیگررا شرط ایمان داشتن بصحّت دین خود میدانند، وهمین‌قدر که درترویج دین‌خود کوشش میکنند ثابت میکنند که ادیان دیگررا باطل می‌پندارند و میخواهند آنهارا از میان ببرند؛ منتهی مخالفت مردم نسبت بدین دیگران ضعف و شدّت دارد.

علمای عاقل خالی از تعصّب معتقدند که دین هرکسی مربوط بشخص اوست. ایمان اوبخدا، یا اعتقاد نداشتن اوبخدا، بمن‌وشما مربوط نیست؛ اگرهم خداپرستست باز چه ربطی بمن و تو دارد که او خدای خودرا بچه نحوی پرستش میکند. و امّا آنچه مربوط برفتار مردم با یکدیگر و روابط و علایق نوع بشر است باخلاق شخص منوط است، و چون اخلاق کلیّهٔ مردم خوب و یکنواخت نیست قوانین موضوعهٔ مدنی و قوانین بین‌المللی باید حدّ و قیدی براهواء و اغراض مردم بگذارد.

امّا ببهانهٔ اینکه اخلاق همه‌را خوب و یکسان نمیتوان کرد نباید افسار اطفال و مردم کج‌رفتاررا بسر خودشان زد که هرطور میخواهند بار بیایند و تکیه بقانون کرد که از هوای نفس ایشان جلوگیری کند. خیر، هرقومی باید بکوشد که افراد خودرا از طفولیّت ببهترین وجهی تربیت کند و بار بیاورد. ریشه‌کن کردن تعصّب و خرافات پرستی و آخوندمنشی و هرج و مرج طلبی از راه تربیت ممکنست و بس. حدود و قیود قانونی ضامن اجرا میخواهد، امّا خصلت و خلق خوبی‌که در وجود بشر جای گزین شد از مراقب وسرپرست بی‌نیازش میکند. حقّ خودرا حفظ کردن وبحقّ دیگران تخطّی نکردن، آزادی در اعمال و عقاید شخصی را نگه داشتن و آزادی دیگران‌را رعایت نمودن، باید ازبچّگی بزور تعلیم وتربیت دروجود اشخاص مخمّر شود.

تربیت اخلاقی داشتن و، بامعرفت بودن، ازیك طرف، و استحکام وضع اداره و، قوانین مدنی جامعه، ازجانب دیگر، باید متکفّل نظم جامعه و ترقّی‌دادن قوم بشوند.

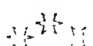
لندن، مردادماه ۱۳۳۱



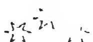
نوح ز آن ماجرا برست چو دید　　در سفینه خر رها ورا



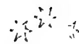
نوح میکرد جهد تا ندهد　　راه شیطان شوم اختر را
گوش میداشت در کمین شیطان　　تا نهد در سفینه لنگر را
خشم شد چشم بند نوح و بداد　　فرصتی دیو حیله پرور را
خفیه چونان بدُم خر آویخت　　کش ندیدند زشت منظر را
پس بهم سود دست و تخمه فزود　　همچنان حکّه کآفت گر را



نوح خوشدل که آب طوفان شست　　از جهان لوث دیو ابتر را
خاطر آسوده اندرین پندار　　کز زمین کند ریشهٔ شر را
زنگ ازدل زدوده خوش میداد　　صیقل آیینهٔ مکدّر را
کشتی ازموج رسته کشتی بان　　شادمان در نظاره لشکر را
دم کی داشت خوش که نا گه دید　　از شیاطین گروه بی مر را
کرده افسون دیو نقش بر آب　　نوح و کشتی و موج ولنگر را
مثل حزم خویش وحیلت دیو　　مثل باد دید و چنبر را
کرد دیدار تلخ دیو رجیم　　زهر در کام نوح شکر را
شد بحیرت که ای عجب ابلیس　　از چه ره بر گشود این در را
در غم رنج بی نتیجهٔ خویش　　می خراشید سینه و سر را
گشت معلوم او که خر شده است　　مابه این حیلهٔ مُستّر را
دُم گاوی برای دستاویز　　دُم خر بوده آن فسونگر را



دنب شیطان بدنب خر بسته است　　گر توانی بکن دم خر را
نیستی دیو نیستی گر خر　　این قضیّه است حکم آور را
آن کجا خر نهانگه دیو است　　خود ز ظاهر بجوی مضمر را
هر کجا جهل، اهرمن آنجاست　　فعل فرع است اصل مصدر را



رحمت کردگار کرد قرین — باجابت دعای مضطر را

دیگ حکمت بجوش آمد و پخت — در شفاخانه این مزوّر را

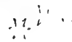
که ز طوفان آب عالمگیر — پاك شوید جهان سراسر را

کارفرمای قهر فرمان داد — چشمه و بحر و ابر و تندر را

تا ز باران جهان کند ویران — زو اشارت برفت تَشتر را (۱)

ز آسمان بارش از زمین جوشش — موج بگرفت تلّ اغبر را

قُضیَ الامر گفت و غیضَ الماء (۲) — شد قضا آیت مقدّر را



کشتیی داشت نوح آماده — بهر این روز محنت آور را

از در مصلحت که تا طوفان — نکند قطع نسل جانور را

از دواب و طیور و آدمیان — جفت بگزید ماده و نر را

شیر و روباه و گرگ و ببر و شغال — میش و بز گاو و اسب و استر را

بلبل و باز و ماکیان و تذرو — کبك و دمسیجه و کبوتر را

گفت بسم اللهِ ارکبوا فیها (۳) — دشتابید فرصت ابدر را



همه را داد جا بکشتی در — نوبت خر رسید آخر را

اندر آن تنگنای خر رم کرد — جفته سر داد و تیز و عرعر را

هین چه جای رمیدن و ناز است — خرك زشتخوی بدفر را

پیر شوریده حال چونکه بدید — آنچنان ماجرای منکر را

خشمگین گشت وروی ز آنسو تافت — بله کرد آن خر سبکسر را

خر در آن لحظه خرخری بگذاشت — کرد طی با شتاب معبر را

(۱) تَشتر نام ملك موکل باران. (۲) اشاره است بآیهٔ معروف قصّهٔ نوح که آنرا حدّ اعلی در اعجاز بلاغت گفته‌اند و در این بیت برسبیل کنایه از اصل قصّه آمده است نه مورد واقعی نزول « قیل یا ارض ابلعی ماءك ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر . . . الخ ». (۳) اشاره بآیت قرآن مجید درسورهٔ هود مربوط بقصّهٔ نوح « وقال ارکبوا فیها بسم الله مَجْریها و مُرسیها » .

دکتر فیاض
استاد دانشگاه تهران

گزنفن در « بازگشت »

کسانی که با تاریخ ایران قدیم سروکار دارند ناچار با گزنفن نویسندهٔ کلاسیك یونانی هم آشنا هستند از آن جهت که نویسندهٔ نامبرده یکی از مرجعهای عمدهٔ تاریخ عصر هخامنشی است و کتابهای او، مخصوصاً «تربیت کورش» و «بازگشت ده هزار یونانی»، ازمنابع دست اول این قسمت از تاریخ ایران شمرده میشود وناچار هر که قصد تتبعی دراین مبحث داشته باشد ازمراجعه بدانها ناگزیر است.

یونانیها و تاریخ ایران

واقع این است که تاریخ هخامنشی اصلا آوردهٔ یونانیهاست باین معنی که آنها نخستین کس بوده‌اند که ما را ازوجود سلسله یی بنام هخامنشی وپادشاهانی بدین سیاق و ترتیب آگاه ساخته اند چنانکه در بارهٔ دولت مادی پیش از هخامنشی هم نخستین اطلاع را آنها بما داده اند وگرنه در نوشته های مورخان قرون اسلامی ما از این چیزها خبری نبوده‌است ولابد درخدای‌نامهٔ زمان ساسانی‌هم که مأخذ تاریخ نویسان قرون اسلامی بوده چنین گزارشی وجود نداشته است. البته در عصرهای اخیر دامنهٔ تحقیق و تتبع ازحدود کتابهای یونانی فراتر رفته و معلومات دیگری ازجاهای دیگر بدست آمده که به پیشرفت کاراین تاریخ کمکهای شایان کرده ومخصوصاً اکتشافهای باستان شناسی که درایران و کشورهای مجاور مربوط بآن بعمل آمده روشنائی مهمی بر تاریخ عصر هخامنشی ایران افکنده است، ولیکن اساس این تاریخ هنوز همان نوشته های یونانی و مخصوصاً نوشته های هرودوت است که اکتشافهای جدیدهم در غالب موارد آنرا تأیید میکنند. بحساب دقیق میتوان گفت که این اکتشافها ـ تا جایی که فعلا پیش رفته است ـ ازجهت کمیت چیز مهمی برنوشته های یونانی نیفزوده است هرچند درروشن کردن آن تأثیر بسیارداشته‌است.

اکنون در مقابل این تاریخ مسلم وروشن وضع تاریخ افسانه یی‌هم واضح و روشن شده است یعنی پیچیدگی و دشواری آن با وضوح بیشتری بچشم میخورد. این پادشاهان داستانی که بنام پیشدادیان وکیانیان جای تاریخ مادی و هخامنشی ایران را پر کرده اند آیا قابل تطبیق برتاریخ هستند یا نه و اگر نیستند معلق بکدام عصر و زمان اند، وهمچنین این وقایع افسانه آمیز که برای آنها ذکر شده است آیا هریك اشاره بیك واقعهٔ تاریخی است که کم و بیش تحریف شده یا ازحیث زمان پس و پیش گذاشته شده است؟ البته اعتقاد به تطبیق این افسانه ها بر تاریخ محل و تکلف بسیارلازم داردچنانکه مشیرالدوله دررسالهٔ خود موسوم به «خطوط برجستهٔ داستانهای ایران قدیم» نمونهٔ آنرا نشان داده است. قدر مسلم این است که تاریخ مادی و هخامنشی هم از دیرباز در ایران فراموش شده بوده است بواسطهٔ آنکه تاریخ مدونی نداشته اند و نظیر این در تاریخ سایر ملل و اقوام نیز هست ولیکن برخی از حوادث تاریخی راکه اجمالا در خاطرها مانده بوده است بپادشاهان افسانه‌یی نسبت داده‌اند، چنانکه برخی ازافسانه‌های قدیم‌را بتاریخ پادشان‌ها واقعی ضمیمه کرده اند. فقط در قسمت اخیر تاریخ افسانه یی نام چند پادشاه هخامنشی ذکر شده و از اینجا تاریخ با افسانه پیوند پیدا کرده است، وچنانکه احتمال میرود این قسمت بعدها ازیونانیها گرفته شده است(۱) و در

---

(۱) رك پور داود، یشتها، ج ۲، ص ۲۱۶.

جهل نبود بجز که دیو پلید — دیو می‌کش جهاد اکبر را
تا شود بزم عیش بی سرخر — دور کن از تن خران سر را
جاهلان مرکب شیاطین اند — خرسواری است کار خرچر را
خرسواران ز نسل شیطانند — این مقدّم شد آن مؤخّر را
دیو فرزند جهل و کانایی است — خورده ناپاك شیر مادر را
جهل‌ودیوند خواهران‌مگزین — یار همخوابه هردو خواهر را
گر برادر بود ترا یله کن — یار نا اهل زشت گوهر را
یله کردند بهر نا اهلی — نوح فرزند و لوط همسر را
ابله ارگنج زر کند بکنار — پارگین می‌شمار آن زر را
جهل چون نو عروس آراید — گنده پیر کشنده شوهر را
زر و زیور فسون دیو بود — ابلـه گول زودباور را
تات نفریبد او بابن افسون — خوار میدار زرّ و زیور را
کجروی راستی نیارد بار — جدول آیینه است مسطر را
خر برتبت فزون ز آدمیی است — که نداند ز نفع خود ضرّ را

بتاریخ دیماه ۱۳۳۱ موافق ربیع‌الثانی ۱۳۷۲

(جلال‌الدین همایی)

از کتاب « قرة العین »
الفصل الثالث ـ فی بدایع نکات النسوان

میوه فروش

اصمعی روزی در بغداد بردوکان میوه فروشی میگذشت مرغان مُسَمّن دید از معالیق دوکان آویخته و طبقها سیب اصفهانی و سبدهای انجیر وزیری و کوارها انگور از [ر] قی و سلّهای انار ملیسی نهاده و زنی در زینت جمال و کسوت کمال برجایگاه غله نشسته . اصمعی از روی اعجاب زبان بوصّافی برگشاد و گفت وَفاکهةٍ مِمّا یَتَخیّرون وَ لحمُ طیرٍ مِمّا یَشتهُون وَحورعین کامثال اللؤلؤ المکنون . آن زن روی باصمعی آورد و گفت جزاء بما کانوا یَعملون این سزای کسی است که بخرد نه برای کسی که بنگرد .

گزنفن و تاریخ

برخلاف کتزیاس که تألیفاتش همه از میان رفته است ، گزنفن هرچه نوشته است همه امروز بی کم وکاست باقی و موجود است . او پیش از هرچیز بقول فرنگی‌ها مردی بوده است « پلیگراف » یعنی گوناگون نویس ، صاحب تألیف درموضوعات مختلف . گزنفن چنانکه در شرح حالش می‌بینیم مردی بوده است اشرافی نژاد و درعین‌حال طالب علم وبا قریحه ، قسمتی از اوائل عمر خودرا بشاگردی نزد سقراط گذرانده و بقیهٔ عمررا بمسافرت و سرباری و سرداری لشکر و بالاخره بسوارکاری و شکار وزراعت و مطالعهٔ تاریخ و تألیف کتاب صرف کرده و در همهٔ این موضوعات چیز نوشته است ، در روح اوتمایل خاصی بمسائل سیاسی و مدنی و بعبارت بهتر به علم سیاست مدن وجود داشته و این تمایل در نوشته های تاریخی او تأثیر کرده است .

ازنوشته‌های گزنفن آنچه عنوان کتاب تاریخ دارد چهار کتاب‌است که برای‌تاریخ یونان وتاریخ ایران‌هردو مورد استفاده‌است : کتاب اخبار یونان، آژزیلاس، تربیت کوروش، بازگشت ده‌هزاریونانی.

کتاب **اخبار یونان** درموضوع جنگهای داخلی یونان و وقایعی‌است که درفاصلهٔ میان ٤١١ (پ . م) تا ٣٦٢ بین آتن و اسپارت و تب رخ داده است . در طی این وقایع صحبت از ایران نیز فراوان‌است بمناسبت دخالتی که دولت ایران دراین‌جریانها داشته است ازقبیل پناهنده شدن‌الکیبادس بایران پس‌از اخراج ازاسپارت ، لشکرکشی آژزیلاس پادشاه اسپارت بآسیا و عمل ایران در مقابل او ، پیمان آنتالسیداس میان اسپارت و ایران و غیره و غیره . این کتاب را گزنفن بعنوان ذیل کتاب معروف توسیدید (توکیدیدس) نوشته و دعوی مقابلهٔ باوداشته است اما این مقابله بزیان گزنفن تمام شده است زیرا گزنفن نه‌آن قدرت فکری توسیدیدرا در تعلیل و تحلیل حوادث دارد و نه بیطرفی و بی‌غرضی اورا . در بحثهای اخلاقی زیاد معطل میشود ، خطبه‌ها و سخنرانیهای دراز و غالباً بی فایده در وسط داستانها میگنجاند ، دربعضی‌جاها ، مثلا در ذکر اعمال آژزیلاس ، تطویل دارد ودربعضی موارد تقصیر و بر روی هم رویهم کتاب بسیار بی‌تناسب و ناموزون است .

در کتاب دیگرش بنام **آژزیلاس** ضعف تاریخ نویسی مرد نمایان‌تر ازهمه جاست . در این نوشته با لحن خطیبانه‌یی که هیچ باو نمیآید بشرح احوال و اعمال آژزیلاس پادشاه اسپارت که مؤلف با او علاقهٔ دوستی و تقریباً نوکری داشته پرداخته است . اساس کتاب بی حقیقت نیست اما نویسنده در ستایش پهلوان خودبارها حقایق مسلم تاریخ را زیر پا گذاشته است .

علاقمندان به گزنفن این عیبها وانحرافها را میخواهند بشکلی عذرخواهی کنند ، میگویندا گر خلاف حقیقتی بر قلم نویسنده رفته است بقصد و عمد نبوده و فرط علاقهٔ او به اسپارتیها و تنفرش از آتنیها و طرز حکومت آنها باعث این کج رویها شده‌است علاوه بر آنکه گزنفن این تألیفات را غالباً در روزگار پیری نوشته و در سرزمینی که در آنجا اسباب ومواد برایش فراهم نبوده است . این‌است عذرخواهی یی که دوستان گزنفن برای او میکنند اما در این استدلالها اعتراف ضمنی است بایستی که نوشته های تاریخی گزنفن را بدون تحقیق و بی‌مقایسه و مقابله با منابع دیگرنمیتوان مورد قبول قرار داد یا لااقل برای تکمیل کمبودهای او باید حتما بمورخان دیگر رجوع داشت .

« تربیت کوروش »

و اما کتاب « تربیت کوروش » ، این کتاب بطوری افسانه مانند است که هیچیک ازمحققان آثار گزنفن نتوانسته‌اندآنرا بعنوان کتاب تاریخ بپذیرند وبدین‌جهت همه برآنند که این کتاب را خود گزنفن هم برای‌تاریخ ننوشته ویك قسم رمان تاریخی‌است که نویسنده بوسیلهٔ آن میخواسته است بیونانیهای معاصرخود درسهایی از

همین قسمت است که برای نخستین بار کلمهٔ « داریوش » در پهلوی کلمهٔ دارا در نوشته های مورخان اسلامی (مسعودی و دینوری و دیگران) دیده میشود .

سه مرجع عمدهٔ یونانی

ازمورخان یونانی یایونانی زبان که نوشته هاشان مورداستفاده عصرهخامنشی است ، سه تن را باید مرجع عمده و دست اول نامید : هردوت ، کتزیاس و گزنفن . این سه مورخ معاصر هخامنشیها بوده اند وبا زندگانی آنها از نزدیک تماس و آشنایی داشته اند و در موضوع آنها بخصوصه کتاب نوشته اند .

از این سه تن هردوت مورخ شماره یك است . این مرد که یونانیها پدر تاریخش میخوانند پایه گذار تاریخ هخامنشی ایران محسوب میشود . اطلاعات فراوانی که این مرد کنجکاو در طی جهانگردیهای دور و دراز خود در نتیجهٔ تماس با مردم کشورهای مختلف بدست آورده و در کتاب نفیس خود بجا گذاشته است در حد خود سرمایهٔ اصلی و اساسی تاریخ بشمار میرود ، بدین جهت هنوز هرجا که صحبت از تاریخ قدیم این قسمت از جهان بمیان میآید ، فوراً سخن از هردوت آغاز میشود . راست است که در نوشته‌هاي او قصه و افسانه زیاد است ولیکن فراموش نباید کرد که این قصه وافسانه هاهم برای تاریخ مهم وبا ارزش است زیرا همهٔ اینها قصه های شایع میان مردم آن زمان بوده و در محل خود حکم تاریخ ملی‌را داشته است .

امروز تاریخ از نوع این قصه ها با موازین علمی که در این موارد بکار میرود نتیجه هـای تاریخی مهم بدست میآورد . هردوت این قصه هـا را بهمان شکل که شنیده بدون ذره یی تحریف و تغییر نوشته است و اگر دروغی را باور کرده مسلماً قصد دروغ ساختن و فریب دادن خـواننده را نداشته است . نوشته های هردوت بلشکرکشی خشایارشا بیونان تمام میشود و از آن به بعد مـراجعه بکتزیاس و گزنفن است .

کتزیاس یونانی‌یی بوده‌است ازاهل آسیای صغیر که بعنوان پزشکی سالها درایران در دربار اردشیر دوم اقامت داشته و کتابهایی در تاریخ وجغرافیا نوشته بـوده است از جمله کتابـی بنام تاریخ ایران مشتمل بربیست باب که در آن شرحی راجع بآشور و ماد و سپس تاریخ هخامنشیان از کورش بزرگ تا سال ۳۹۸ پیش از میلاد مندرج بوده است و چون در این سال کتزیـاس از ایران رفته کتابش هم بهمین‌جا ختم شده است . کتابهای کتزیاس اکنون در دست نیست ولی مقدار زیـادی از مطالب آن بطور متفرق در تألیفات نویسندگان بعد محفوظ مانده و اخیرا دانشمندی بنام مـوار آن پراکنده هارا در کتابی جمع کرده و بچاپ رسانیده است . کتزیاس مدعی است که درتاریخ خود علاوه برتحقیقات شخصی از دفاتر سلطنتی دربار شوش استفاده میکرده است . باوجود این‌نویسندگان بعد برگفته های او اعتماد نمیکردند بعلت آنکه در نوشته‌های او حکایتهای افسانه‌آمیز زیاد ذکر شده است . در وصف حیوانات عجیب وغریب هندمدعی است که خودآنهارا دیده است درصورتیکه مسلم است که بهندوستان نرفته بوده است . درعین‌حال نوشته‌های اوبرای تاریخ هخامنشی مورد استفاده‌است مخصوصا ازآن‌جهت که تاریخ آن دوره‌را موافق روایاتی غیر از روایات هردوت نوشته است (۱) .

سومین مورخ عصر هخامنشی یعنی گزنفن نیز مانند کتزیاس معاصر اردشیر دوم بوده و اتفاقا در جنگ کوناکسا او نیز مانند کتزیاس حضور داشته وبهمین‌جهت مورخان بعد مانند پلوتارك وغیره شرح آن جنگ‌را هم ازاو وهم از کتزیاس استفاده کرده و از مقایسهٔ آنها مطلب‌را بصورت کاملتری در آورده اند .

---

(۱) مشیرالدوله ، ایران باستان ، ج ۱ ص ۷۴

سخن جامع در بارهٔ این کتاب سخن پیرون است : « گزارش مطالب راسته و مشروح و منظم وباقاعده است وبحد کفایت جاندار . کتاب خوب ترکیب شده است ، از سرتاته در این هفت باب‌علاقه و توجه خواننده انقطاع ناپذیر و ثابت میماند . البته چیزی که بتوان آنرا قطعهٔ برجسته و ممتاز کتاب نامید وجود ندارد ، نقاشی چهره‌ها حتی چهرهٔ کوروش ساده و اندکی لخت است بطوری که برسایر قسمتهای کتاب برجستگی ندارد . نطقهاهم بیش‌ازآنچه واقعاً میبایست باشد نیست ، تشویق وتحریص و پند و اندرز و توضیح دادنهایی است که اوضاع و احوال و اخلاق و عادات یك لشکر متشکل از یك مشت سرباز مزدور اقتضای آنرا داشته است . مورخ در وصف کشورهایی که از آن عبور کرد عنان قلم‌را از دست نداده و بنقش مناظر کامل از اخلاق وشمایل ملل و اقوام فرونرفته است ، بنقش چند خط اکتفا کرده بهمان مقداری که برای فهم موانع سرراه لازم بوده است . چیزی که بیش‌ازهمه دالکش است فروتنی وخویشتن‌داری مؤلف است که خود سهمی بدان بزرگی درنجات همسفران‌خود داشته و بارها در مواقع سخت با شجاعت وسرسختی و تصمیمهای قوی خود قوم را ز مهلکه رهایی‌ا بخشیده و آنگاه با فروتنی تمام همه‌را بالهام خدایان منسوب داشته است نه بخود ، لاجرم مورخ نام مرد را هم ناشایسته نبوده است» (۱)

این گفتار تا مقدار زیادی مورد قبول همهٔ ناقدان است . در این که تألیف کتاب منظم‌وموزون ومتعادل و خوش‌اندام است و مطالب بسیار ساده وروان بگزارش در آمده است ، در اینها تردیدی نیست اما در جزئیات مجال‌خرده گیری باز است . بسیاری از ناقدان معتقدند که این نطقها وخطابه‌های دراز دراین کتاب مانند سایر کتابهای قدیم تاریخ یا اصلا دروغ است یا اقلا دستکاری شده و دوباره ساز خود مؤلف است . بعقیدهٔ ماسکری ـ یکی از محققین آثار گزنفن ـ بعضی از این خطابه‌هاچنان است که حتی شباهت بحقیقت هم ندارد . در موضوع نکات جغرافیایی کـه پیرون نویسنده را بعدم مبالغه وافراط مستاید بعقیدهٔ من جاهایی در کتاب هست که میتوان نویسنده را بنقص و فروگذاشت ملامت کرد . مثلا دهکدهٔ کوناکسارا که جنگ کورش‌و اردشیر در آنجا واقع شد بنام ذکر نمیکند وشاید واقعا نامش را هم نمیدانسته است ازآنکه بجغرافیا واقعاً بی‌علاقه بوده است . کلمهٔ کوناکسارا که ما امروز میدانیم از برکت پلوتارك است . همچنین در وصف اخلاق کورش که مورخ بمتانت وخویشتن‌داری اورا ستوده است شك است زیرا پلوتارك بخلاف‌آن تصریح دارد وپلوتارك هرچند از حیث زمان متأخر ازگزنفن است اما گفتارش بدلائلی که در جای خود مقرر است بیش از سخن گزنفن قابل قبول ودر خوراعتماد است . غرض آنکه بر کتاب بازگشت هم باهمه زیبایی و دلپسندی که دارد خرده گیریهایی هست که تفصیل آن را در رساله های فراوانی که در بارهٔ کتاب نوشته اند باید دید . ناگفته نماند که سابقاً بعضی از دانشمندان در صحت اصل کتاب نیز شك داشتند و معتقد بودند که گزنفن اینجا هم مانند کتاب تربیت کورش خواسته است رمان نویسی کند ولی امروز این حرف درمیان نیست و تحقیقاتی که از اطراف گردآوری شده است چه ازنوشته‌های سایر کلاسیکها وچه از تحقیقات محلی صحت اصل کتاب‌را اجمالا تأیید میکند . دانشمندی فرانسوی بنام کوزن(۲) در آخر قرن نوزدهم همت کرد وشخصا خط سیر کتاب « بازگشت » را تـا ساحل فرات پیمود و نام کنونی محلهایی را که درکتاب ذکرشان آمده است تحقیق کرد .

بطورکلی‌عیبهای این کتاب بیشتر ازآن‌جهت است که گزنفن نظرش‌محدود بوده است‌بکارهای لشکری وعملیات جنگی و استراتژی وآنچه مربوط بدان است و اصلا به نکات تاریخی و جغرافیائی

(۱) A. Pierron 385 (۲) G. Cousin, Kyros le Jeune en Asie mineure.

سیاست مدن وعلم اخلاق که فن‌عمدهٔ اوبوده است داده باشد وبرای این‌منظور کورش (کورش کبیر) پادشاه ایرانی‌وجامعهٔ آنروز ایران‌را انتخاب کرده وایدآلهای‌خودرا مانند جامه‌یی‌برپیکرآنها پوشانیده و در نتیجه ایرانیهای آن عصررا که یونانیها « بار بار » و وحشی مینامیدند بصورت مردمی کاملا با تربیت ، دانشمند و فیلسوف درآورده است . پایهٔ این رمان مانند هررمان تاریخی البته برروی تاریخ گذاشته شده و بدینجهت مرد مورخ از مراجعهٔ بآن بی بهره نمیماند اما این تصویرخیالی که نویسندهٔ کتاب از اشخاص و حوادث آن زمان داده است با اطلاعات مسلمی که امروز تاریخ از آن اشخاص و حوادث در دست دارد قابل انطباق نیست .

بنابراین بحثی که شایستهٔ این کتاب باشد بحث در جنبهٔ هنری آن است یعنی باید بررسی کرد که این نوشته که بالاخره یك رمان تاریخی بشمار میآید چه قدر با قوانین فن زمان تطبیق میشود و نگارندهٔ آن آیا از عهدهٔ آفریدن اثری که در نظر داشته برآمده است یانه ؟ واضح است که دریك اثر هنری ، در یك رمان یا یک درام مثلا ، جای تدقیقات تاریخی نیست برای آنکه مؤلف اثرهنری اصلا تعهدی نسبت بتاریخ ندارد ، اوفقط ملزم برعایت قوانین هنراست وهمین که کارا کترهای خودرا مطابق نقشهٔ فنی خود درست یعنی روشن و بی‌تناقض پرورش داد و منظره یی را که میخواسته است محسوس و مجسم کرد ، کار او قرین توفیق محسوب میشود ولو در جزئیات با تاریخ مطابق نباشد . مطابق نبودن سزارشکسپیر باسزار تاریخ، پرویز نظامی با پرویز واقعی، ذره‌یی ازعظمت شاهکارهای این‌دوشاعر بزرگ نکاسته است . ولی گزنفن کارش در کتاب تربیت کورش مکلل بتوفیق نشده‌است . هئت مجموع کتاب بسیار کند و ملال آور است ، پهلوان داستان حالت و نوحه‌انگیز نیست ، مکالمات و خطابه‌ها دراز و بی‌پایان است وبدتر آنکه همه‌اش گفتگوی برسر هیچ است یعنی برسر موضوعاتی مبتذل و واضح که هیچ حاجت باین برهانگیها نداشته است . بدین جهات است که کتاب تربیت کورش از همه کتابهای گزنفن کمتر خوانده میشود . در مقابل این نقصهای ادبی بار ارزش تاریخی آن ، یا چنانکه مؤلف خود میخواسته است ، ارزش اخلاقی و اجتماعی آن چیزی است زیرا با همه قصه‌سازیهایی که دارد گوشه‌یی از سازمان اجتماع آن عصر ایران را نشان میدهد . بقول یونان‌شناس فرانسوی پیرون جای تأسف است که گزنفن با اطلاعات وسیعی که ظاهراً راجع بایران داشته بجای این رمان تاریخ واقعی ایران را ننوشته است (۱)

«بازگشت» کتاب بازگشت بعقیدهٔ یونان شناسان بهترین تألیفات گزنفن است . این کتاب ازنوع نوشته‌هایی است که بزبان امروزبایدشرح مسافرت یاربورتاژ نامیده شود . موضوع کتاب لشکرکشی کورش والی آسیای صغیر است بجنگ برادرش اردشیر دوم پادشاه آن روز ایران ، شکست و کشته شدن او در نزدیکی بابل و بازگشتن ده‌هزار یونانی که‌همراه اوآمده بودند بیونان . نام‌این کتاب بزبان‌یونانی «آناباسیس» است که بمعنی صعود وعروج است ، یونانیها از دریا بخشکی رفتن را باین اسم مینامیدند و مخصوصاً سفر در آسیای صغیررا ، چنانکه از خشکی بدریا رفتن را « کاتاباسیس » یعنی هبوط ونزول میخواندند ولی اروپائیها کتاب را بنام بازگشت (یا عقب‌نشینی) ده هزار نفر معروف کرده اند وگاهی هم نام لشکرکشی (یا سفرجنگی) کورش برآن - یا برقسمتی از آن - اطلاق میکنند (۲)

(۱) A. Pierron, Histoire de la littérature Grecque p. 387

(۲) مشیرالدوله « سفر جنگی کورش » و « عقب نشینی ده‌هزار » را دو کتاب جداگانه دانسته و گویا اشتباه است . رك ، ایران‌باستان ، ج ۱ ، ص ۷۲

سید حسن تقی زاده

مرحوم مستشارالدوله

مرحوم مستشارالدوله رئیس انجمن آثار ملی بود وبدین مناسبت در وفات وی از طرف انجمن مزبور مجلس تذکری در موزهٔ ایران باستان تشکیل یافت که صنادید قوم و رجال علم و ادب حضور داشتند .

در این مجلس ازان پس که آقای علی‌هیئت (نایب رئیس انجمن آثارملی) برحسب معمول مقدمهٔ بیاناتی کرد جناب آقای تقی‌زاده خطابهٔ ذیل را ایراد فرمود و چندان تأثیر بخشید که مستمعین و ناطق بگریه در افتادند .

اینك از روی نسخهٔ اصل متن خطابه‌را در اینجا نقل میکنیم وگرچه مفاد آن قبلا درجراید یومیه انتشار یافته است . عنوان خطابه‌راهم خود اختیار کرده ایم واتفاقاً این عنوان (مرحوم مستشارالدوله) بحساب جمل ۱۳۷۱ میشود که اگر یك عدد بر آن بیفزایند سال فوت آن مرحوم بتاریخ هجری‌قمری است . (مجلهٔ یغما)

انجمن آثار ملی ازمن‌خواست که بسمت قدیمی‌ترین همکارمرحوم‌مستشارالدوله چند کلمه دراین محفل تذکر آن مرحوم بگویم .

میرزا صادق خان مستشارالدوله چنانکه همه میدانند از ارکان مشروطیت و آزادی سیاسی ایران بود . آن مرحوم نه تنها در صف اول مجاهدت‌کنندگان برای مشروطیت بود بلکه اگر درآن صف ده نفر مقدّم برهمه شمرده شود وی یکی از آن ده نفر بود، واگر ازآن میان هم پنج نفر را سابق بردیگران توان دانست بازهم یکی ازآن پنج نفروی بود، واگر بازهم ازآنجمله سه نفرعلمدار انتخاب شود باز وی قطعاً جزو آن سه نفر بود . در جملهٔ معترضه باید بگویم که معنی این بیان که عین واقع است نه آنست که ازقدر سایر مؤسسین مشروطیت بکاهیم بلکه مقصود در این مورد مجاهدات مشروطه طلبان مجلس اول و اصحاب و انصار آنها و مبارزین ملت و خطبا و نویسندگان است ورنه درخارج ازآن حوزه بعقیدهٔمن ده الی دوازده نفر بودند که قائمهٔ اساس مشروطیت بودند و ازآنجمله سه مجتهد نجف و دونفر از علماء طهران و دونفراز سرداران‌مجاهدین تبریز و دونفرسپهسالاران فتح طهران وسه‌نفر رؤسای‌اردوی مجاهدین‌گیلان بودندکه بی‌وجودآنها وبی‌پشتیبانی و ادارهٔ آنان مشروطیّت اصلا قائم نمی‌شد . علاوه برآنها در طهران‌هم دو خطیب و یکی دو نویسنده علمدار نهضت ملی

که ممکن بود نوشتهٔ خود را با آن تکمیل یا اقلا تزیین کند توجهی نداشته است . مثلا دولت آسور ومادرا با هم اشتباه میکند ، معمولا از هر رودی که میگذرد اندازهٔ پهنای آن‌را مینویسد اما اینکه این رود در کدام کشور ودرچه نوع سرزمینی بوده است، از این‌غالباً سخنی نمیگوید ، فقط‌جاهایی‌را بتفصیل وصف میکند که «عملیهٔ» جنگی در آن واقع شده است . این وضع البته معلول خصوصیت روحی مؤلف است زیرا گزنفن چنانکه گفته شد مردی نظامی‌منش بوده است ، از علوم فقط بعلم حکومت وسیاست مدن‌علاقه داشته وراجع بشکار واسب سواری کتاب تألیف کرده است . چنین‌مردی بتاریخ وجغرافی اگر نظری داشته باشد طبعاً تاجایی است که برای فن او مفید باشد . بهمین جهت است که گمپرز(۱) یونان‌شناس معروف‌اطریشی دربارهٔ گزنفن معتقد است که از کتابهای او جز آنچه در بارهٔ شکار و اسب نوشته است قابل خواندن نیست ، ولی این سخن را دیگران مبالغه میدانند .

(ناتمام)

(۱) Gomperz, Les Penseurs Grecs

ادیب صدرائی

سخنی چند با دوست

ز زلف در هم آشفته‌ات نمیدانی / بملك دل چه خرابی و فتنه‌ها باشد

همارہ دست دعا سوی آسمان داریم / ز بسکه درد وغم و محنت وبلا باشد

شنیده‌ام که سپاه دو چشم فتانت / ببك اشاره مصمم بکودتا باشد

بگو بترك کماندار خیل مژگانت / که ترکتازی وشورشگری خطا باشد

برغم نهضت دلها قیام نتوان کرد / که جان خلق درین راه خونبها باشد

ز موج بحر حوادث نمی هراسد دل / پناه کشتی آزادگان خدا باشد

ز کوی دوست چو بیگانه رخت بربندد / اگر غمی رسد از جور آشنا باشد

زجنگ خانگی‌ای دوست برحذر باید / کـه این نصیحت پیر مغان بما باشد

بهار آرزوی دشمنان خزان گردد / چو در میانهٔ ما وحدت و صفا باشد

شگفته غنچهٔ آمال خویشتن بینی / بگلشنی که در آن نفحهٔ وفا باشد

چو غیر خانهٔ مارا خراب میخواهد / بحفظ خانـه اگر جان دهی روا باشد

مهل که دشمن بدخواه چیره دست آید / خلیده پـای حبیبان ز خارها باشد

چو زاغ خانه بگلزار و بوستان گیرد / ملول خاطر مرغان خوش‌نوا باشد

«ادیب» بادهٔ همت ز جام جم نوشد / که‌خصم‌افکن‌وجانبخش‌وغمزدا باشد

تأسّی به پیشوایان بزرگ نموده مصداق « لمْ یُشرِكْ باللهِ طَرْفَةَ عین » شده بود.

مستشارالدّوله درواقع دو دورهٔ زندگی داشت، اوّلی دورهٔ جوانی وتربیت درزیر دست پدرش میرزا جواد خان مستشارالدوله پسر کریم خان کدخدای محلهٔ خیابان در تبریز، وبودنش درتحت تربیت‌دائی‌خود شیخ محسن‌خان مشیرالدوله، وتحصیل درمکتب سلطانی استانبول، وخدمت درسفارت کبرای ایران درآنجا، و عودت بایران، و خدمت دولت در وزارت خارجهٔ طهران و در تبریز در کارگذاری نزد پدرش و غیره تا موقع انتخاب وی بوکالت در ماه شوّال و ذی‌القعدهٔ سنه ۱۳۲٤ قمری و آذرودی ماه ۱۲۸٥ شمسی؛ و دومی ازموقع این انتخاب تا وفات اسف‌انگیز او وآنچه این جانب خواهم گفت البته راجع باین دورهٔ دوم و فعالیّت سیاسی او است که خود من ازنزدیك‌اطلاع داشته و از همقدمان و رفقای راه وی بوده‌ام.

مستشارالدوله یکی از وکلای دوازده گانهٔ آذربایجان بود که یکی از آنها قبلاً در طهران بود و در غیبت خود انتخاب شده بود و آن من بودم. و یکی دیگر یعنی مرحوم طالبوف در داغستان بود و قبول وکالت نکرد. و یکی هم میرهاشم که تنها بطهران آمده بود و در غیاب خود انتخاب شد و هفت نفر دیگر که یکی از آنها مستشارالدوله بود در اواخرسال ۱۳۲٤ قمری بطهران وارد شدند و دونفر دیگر یعنی حاج میرزا یحیی امام جمعهٔ خوی و حاج محمدآقا حریری بعدها آمدند. از همان اوّل ورود بطهران مستشارالدوله لیاقت و بلاغت و شجاعت خود را نشان داد وبزودی شهره شد. مشارالیه درمبارزه برای حقوق‌ملت وتدوین‌متمّم قانون اساسی یکی اززحمت‌کشان درجهٔ اولی بود وجانش دائماً در خطر بود. داستان مبارزات او درآن زمان باهمراهی رفقای دیگرش مانند حاج میرزا ابراهیم آقا و دیگران تاریخ دورهٔ مجلس اول است. درواقعهٔ میدان توپخانه وقتیکه روزاول بسیار خطرناك بود ومدافعین مسلح کم‌آنهائی از مشروطه طلبان که توانستند اسلحه پیدا کنند وبردارند و بیشتر آذربایجانی بودند شب وکلای آذربایجان را حلقه‌وار احاطه کرده وجمعاً بمنزل مستشارالدوله بردند و از آنجا مخفیانه یکان یکان بمأمنی مانند خانهٔ مرحوم حاج میرزا رضاخان وکیلی و مرحوم حسینقلی‌خان نوّاب رفتند وشب را آنجا گذراندند. وی عضو کمیسیون‌بودجه

در صف اول بودند لکن در مرکز و کانون مجاهدات و تنّور نهضت اردوئی وجود داشت که مستشارالدّوله از مشعلداران و علمداران درجهٔ اول آن اردو بود .

مرحوم مشارالیه‌خصایل ومزایای بسیار عالی داشت ولی قبل از همه بایدبگویم که بعقیدهٔ من درمقام محاکمهٔ تاریخی رجال مجاهد و فداکاو و سران اردوی حریّت و وطن پرستی، بزرگترین کلّ مزایا آنراست که مدت بسیار طولانی و بلکه در همه زندگی ثابت واستوار وپایدار بوده و گردش روزگار وتحوّلات و انقلابات گوناگون مملکت خلل و لغزشی هیچوقت درایمان و تقوی و راستی او نیاورده و او آنی‌از جادهٔ علاقه مندی بصلاح مملکت در گفتار و کردار خود خارج نشده باشد . این صفت شاید بظاهر ساده و سهل بنظرآید ومستحق مبالغه در ثنا وستایش باین حدّ که عرض کردم پنداشته نشود ، لکن اگر خوب دقت و تفکر شود خواهید دید که بسیاری از مردمان جوان و برنا دریك دوره ازعمر خود باعلا درجه قدس بظاهر ونیکی وصلاح وحتی فداکاری میرسند وچندی بعد دربرابر امواج فتن و انقلابات و جریانات مخالف خم میشوند و قوّت ایمان خودرا ازدست میدهند، و بنظر من آنکه همواره درشاهراه ماند ودرعقبات ومراحل گوناگون ازاستبداد مطلق وآزادی مفرط و تسلّط زورمندان و استیلای خارجه وانواع حوادث‌دیگرپابرجا مثل‌سروآزادراست ایستاد، وی‌مستحق قدردانی بیشتری بالاتر ازصاحبان کمالات و فضائل بسیار عالی دیگر است . فی‌المثل حدیث معروف بهترین بیان این مطلب است که فرموده اند ایمان ثابت مثل شمع سوزانی‌است که کسی دردست گرفته باشد ودرتندباد آنرا ازمشرق عالم تامغرب‌مشتعل و خاموش نشده برساند . عفت اخلاق و مردانگی و نزاهت و متانت اخلاقی بی تزلزل و رسوخ ایمان وصفت مردی و استحکام و استواری کوه آسا برای مرد لازم است که ازمال دنیا و رفاه زندگی و مقام ومنصب وجاه ومرتبت بگذرد و تن بکار خلاف اصول ندهد ازبی‌مهری جبابره نهراسد و جور جائرین وجابرین‌را تحمل کند و ازغایت مرام ومقصد خود رو برنتابد . این‌صفت بزرگ درمستشارالدوله بود چنانکه‌هم ازشصت سال قبل تاطلوع مشروطیت و ازچهل وشش سال باین‌طرف که دورهٔ مشروطیت‌است همواره خیرخواه مملکت و مجاهد طریق استقلال خارجی و آزادی داخلی ایران بوده است و

غالباً داخل خدمات دولتی از وزارت و سفارت وریاست کمیسیون سرحدّی وهم زمانی مورد مغضوبیّت و گرفتاری و حبس در کاشان بود . در مجلس مؤسس ۱۳۰۵ شمسی که برای تغییر بعضی اصول قانون اساسی انعقاد یافت وی رئیس آن مجلس بود . آن مرحوم دارای سواد فارسی و عربی خوب بود . ترکی عثمانی را هم بسیار خوب میدانست ودر زبان فرانسه تسلّط کامل داشت . در دوستی هم ثابت و صدیق بود . در شش هفت سال قبل که من مسافرت موقتی بطهران کردم وفقط پنج‌هفته در اینجا بودم روزی اشخاص زنده را از وکلای دورۀ اوّل مجلس شورای ملّی شمردیم ۱۷ نفر حیات داشتند در دو سال قبل که بقیّۀ وکلای آن دوره دعوت نامه‌ای برای عموم مردم جهت کمك بتعمیر قبر مرحوم ستارخان امضا کردند ۱۱ نفربودند و اکنون که من دراین موقف ابستاده‌ام بیش از هفت نفر از آنان در قید حیات نیستند و من شخصاً آرزوی آن داشتم که مستشارالدّوله درمجلس تذکر برای من - اگرچنان مجلسی ازطرف دوستان برپامیشد - چند کلمه‌بگوید ولی تقدیرغیرازآن خواست . نام مستشارالدوله ازیاد ایرانیان‌نخواهد رفت و مبارزات او برای آزادی سیاسی ملت ایران درتاریخ مشروطیت ایران باید ثبت شود . من از شواهد این جهاد مقدس صدها مثال در خاطر دارم و نمیدانم کدام یك درخشنده‌تر از همه است که آنرا ذکر کنم . شاید ثبات او در موقع مجادلۀ مجلس‌با شاه درتصریح باعطای مشروطیت در ذی‌الحجۀ ۱۳۲٤ و امتناع دربار ازقبول آن کلمه یکی از صفحات نمایان دورۀ فعالیّت سیاسی او باشد . مقاومت وی برای عدم قبول عهدنامۀ ۱۲۹۸ شمسی وتحمّل حبس وتبعید در نتیجۀ آن نیز از مآثروفضایل‌او بود .

امروز قدرشناسی از زحمات و خدمات سابقین کم است و مجاهدت کنندگان صدر مشروطیت و بعد ازآن درادوار تالیه‌گاهی راضیند که بتمام خدمات آنها خط بطلان کشیده شده وهیچ نوع قدردانی نشود ولی‌آنهارا درلحد ازطعن بر خطای موجود یا موهوم آنها آسوده بگذارند وجزای گناهان ممکن آنها را که خود توبه و طلب آمرزش و استغفار کردند به خدای دانای سر و علن بگذارند .

ما هم‌قدمان قدیم مستشارالدّوله و دوستان بعدی او اینك در مقابل روح پاك او کرنش کرده وبا خضوع تمام برای تعظیم وتکریم وی یك دقیقه سکوت میکنیم .

(که آنوقت کمیسیون مالیّه نام داشت) وچندین کمیسیون مهمّ دیگربود . مستشارالدوله علاوه برقوّهٔ نطق وفصاحت بیانش نویسندهٔ بسیار زبردست وبلیغ بود بحدّی که بی‌مبالغه می‌توان در این باب گفت وی شمارهٔ اوّلین ارباب قلم بود . بـا کمال سهولت مراسله و بیانیه و خطابهٔ فوق العـاده فصیح و پر معنی و مؤثر می‌نوشت و آخرین مراسلهٔ مجلس به محمدعلی شاه که درپی آن مجلس ملّی را توپ بستند بقلم او بود وعبارتی که درآن مندرج بود و پس از بیان اوضاع سابق عهـد استبداد و معایب آن نوشته شده بود «سرنوشت مردم مملکت وملت بسته بود بموئی موسوم باراده‌ٔ ملوکانه» چنانکه شنیده شد خیلی باعث غیظ شاه شده بود .

آن مرحوم در روز واقعهٔ ضربت بر مشروطیت از طرف شاه ، در مجلس بود و گرفتار شد و در باغ شاه محبوس و مغلول گردید عاقبت پس از چند ماه تا حدّی آزاد و ملزم بملازمت حضور و منشی گری همـایونی بطور اجبار شد تا وقتیکه کار قوای ملیّون در تبریز و رشت و اصفهان بالا گرفت و محمدعلی شاه باصرار سفرای دولتین هم جوار اعلان تجدید مشروطیت کرد رجال مشروطیت در طهران کم کم مرجعیّت پیدا کردند وآن مرحوم هم جزو هیأتی بود که قانون جدید انتخابات مجلس شوری را با مخابره وکسب نظر انجمن آذربایجان تدوین کردند . پس ازفتح طهران بدست مجاهدین وی عضو مجلس عالی و کمیسیون عالی و هیأت مـدیره بود تا مجدداً بوکالت انتخاب شد وپس از افتتاح مجلس بریاست مجلس برگزیده شد . او ومن در دورهٔ اوّل همیشه با هم و نزدیکترین همه بهم بودیم . یکی از آثـار شجاعت و ثبات او آن بود که او را درمحبس باغشاه مجبور کردند که کاغذی بمن نوشته ومرا دعوت بباغشاه کند وبگوید که اینجا خوب است و اگر بیائید هیچ زحمتی بشما نخواهد رسید . وی البته چـاره جز نوشتن نداشت و مجبور بود ولی معذلك نوشته بود اگرچـه اطمینان دادن کسی که خود گرفتار است قابل‌اعتماد نیست واثری ندارد ولی من‌بشما اطمینان کامل‌میدهم که با شما اینجا رفتار خوب خواهد شد . این جمله مضمون تقریبی مراسلهٔ او بود .

مستشارالدوله ابتدا ریاست مجلس شورای ملی‌را نیز در دورهٔ تقنینیهٔ دوم داشت ولی پس از شانزده ماه وکسری وکالت در مجلس وزیر داخله شد واز آن زمان ببعد

۹ سال بعد دونفر از اخترشناسان فرانسوی حرف او را تأیید کردند و بعد از این‌دوهم اقلا از شش منجم بزرگ میتوان نام برد که همگی این مطلب را تأیید کرده‌اند .

نظر مخالفان این بود که این‌دسته ازعلمای نجوم تلسکوبهائی بکار برده‌اند که با آنها مریخ‌را همانقدر بزرگ میتوان دید که شخص قاعدةً ماه را بدون هیچ وسیله‌ای میتواند ببیند . جمعی افراطی حتی گفتند که لاول ودیگران مریخ را بزرگتر از آن ندیده‌اند که شخص با دوربین ماه را می‌بیند . تازه مریخ را بهمان وضوح ندیده اند که ماه دیده میشود و هرگاه که مریخ را دیده انـد در اطراف آن نوعی بخار یا دمه دیده اند که مانع رؤیت دقیق بوده است - مع‌الوصف چطور لاول مدعی‌شده است که متجاوز بر ۷۰۰ کانال مختلف بر روی سطح مریخ دیده است و مدعی است که پاره‌ای از آنها فقط یك کیلو متر عرض دارد ؟

از اجلهٔ مخالفان دکتر بارنارد است از اخترشناسان عالیمقام آمریکا که ادعا کـرده است در رصدخانهٔ معروف مونت ویلسون مکرر در مکرر بکمك تلسکوپی ٦۰ اینچی مریخ را نظاره کرده است و در هیچ مورد خطوط مستقیم یا موازی که بوضوح دلالت برچیزی کند ندیده است - گرچه علائم مبهمی دیده است که گوئی مثل اثر قلم موئی بوده است که خطوطی خاکستری رنگ و مبهم برصحیفه‌ای نقش کرده باشد .

اکنون باید دید این تناقض‌ازکجا ناشی میگردد ؟ طرفداران بارنارد مدعی اند که حین‌تماشا کردن مریخ بواسطهٔ هوای محاط بر زمین شکل حقیقی آن کره را نمیتوان دید . فقط هرچهار سال یکبار ، آنهم برای مدت قلیلی مریخ بـزمین بسیار نزدیك میشود و در آن مـدت هم فقط چند شب ممکن است هوا مساعد وآرام باشد بطوریکه بتوان جزئیات سطح مریخ‌را مشاهده کرد . دراین‌قبیل شب‌ها ستاره‌شناسان با حلم و حوصلهٔ فراوان ساعتها بانتظار مینشینند تـا اینکه ناگهان بدون اخطار رؤیت ، نهایت درجه واضح میشود بطوریکه ممکن است نه فقط ساعات وماهها بلکه سالیان بگذرد و دیگر چنان فرصتی دست ندهد . این البته با تلسکوپ کوچك است ، با تلسکوپ بزرگتری که منجم کار میکند چون از فضای بیشتری باید تماشا کند طبیعی است که بـر مزاحمت اتمسفر یا هوای محاط برزمین افزوده میشود و بهمان درجه از وضوح میکاهد .

در سال ۱۹۳۰ موندر Maunder واوانز Evans دو تن از علمای انگلیس برای بطلان عقیدهٔ لاول و اثبات مدعای خود ، در آموزشگاه بیمارستان گرینیچ تجربه‌ای کردند . باین معنی که عکس مریخ را با آنچه عدّه‌ای باراضی ودریاها تعبیر میکنند کشیدند ؛ بخشی را روشن و قسمتی‌را تاریك جلوه دادند و این عکس را بر روی تختهٔ سیاه کلاس نصب کردند واز دانشجویانـی کـه در کلاس نشسته بودند خواستند که تقریری از آنچه بر روی تخته است بروی کاغذ بیاورند . نکتهٔ شایان توجه این است که دانشجویانی که در طبقهٔ اول و آخر نشسته بودند عکس مریخ را چنانکه برروی تخته بودتصویر کردند اما آنهاکه در ردیف وسط نشسته‌بودند بجای اراضی مختلف یك رشته‌خطوط مستقیم کشیده بودند عین خطوطی که موافق فرضیهٔ لاول بصور مـعرفت کانالهای کره مـریخ باشد . موندر واوانز ثابت کردند کهچشم آدمی دستگاهی است ناقص واین دستگاه ممکن است باغلب‌احتمال علائم ناقص وغیر معلومی راگرفته از راه اضطرار بدل بخطوط مستقیم کند .

همین تناقض در مورد عکسهائی که لاول و دیگران از سطح مریخ برداشتند ظاهر گردیده است . عکسی که لاول از مریخ برداشت عرضش کمتر از یك خمس اینچ بود ، معذلك لاول مدعـی بود که ۷۰۰ کانالی که قبلا بوسیلهٔ تلسکوپ دیده بود هشت تا را در روی عکس دیده است . بعداز

ابوالقاسم طاهری ـ لندن

حیات در سایر کرات

گذشت چندین قرن و پیشرفت روز افزون درعلوم طبیعی واخترشناسی بیش از پیش موجب کنجکاوی بشر گردیده است که آیا در سایر ثوابت و سیار جاندارانی یافت میشوند یانه ؟ با آنکه عدّه ای از ارباب قلم هرچه در این باب نوشته شود از طراز ترهات میدانند قصد من در این مقاله جمع آوری پاره ای نظریات است که علمای طبیعی و نجوم گفته اند ونوشته‌اند و درفرنگستان مردم باین گفته‌ها و نوشته‌ها علاقهٔ وافر نشان داده‌اند .

راجع بموجودات سایر کرات نویسندگان و داستان سرایان قرن هفدهم و هجدهم داد سخن داده‌اند اما موجوداتی که مثلا کپلر ازآنها اسم برده است با موجوداتی که در اساطیر و افسانه‌های یونانی آمده است ابداً طرف نسبت وقیاس نیست . موجودات فرضی کپلر همه کوچك‌اند ومسخره‌اند بطوریکه اگر واقعاً امروزه درسایر کرات موجوداتی وجود داشته باشند نمیتوانند ازاین‌قبیل باشند . شکی نیست که مثلا اگر در ماه موجوداتی یافت شوند باید همه از طراز غول باشند زیرا موافق علم وظائف الاعضاء حجم بدن حیوان باید بستگی داشته باشد با قوهٔ جاذبه . در کره زمین ، امروز فیل تقریباً بزرگترین حیوانی‌است که میتواند بسهولت جثهٔ عظیم خودرا روی چهار دست و پا نگاه دارد ـ در کره ماه که قوه جاذبه بمراتب کمتراست حیوانی که روی چهار دست و پا حرکت میکند باید بمراتب جثه اش بزرگتر از فیل باشد .

با آنکه این قبیل نویسندگان فقط از جنبهٔ ادبی و یا بمنظور افسانه نویسی و یا بقصد انتقاد از اوضاع جامعهٔ خود و یا دنیا بطورکلی ـ راجع بموجودات سایر کرات بحث کرده اند ، نمیتوان نوشته‌های آنهارا جدی تلقی کرد حتی‌هربرت جورج داز که عالیترین افسانه‌هارا دربارهٔ مریخ نگاشته است راجع بساکنان آن کره نه این اصل وظائف‌الاعضاء را رعایت کرده ونه توجهی بقوانین جاذبهٔ عمومی نیوتن داشته است . اما در میان آندسته که از نظر نجوم و معرفة الارض قضیه را تحت مداقه قرار داده‌اند یکنفررااسراغ داریم که نتیجهٔ تحقیقات اوتا بامروز درافکارومطالعات اخترشناسان فرنگ تأثیر عمیق و بسزائی دارد و او پرسیوال لاول Percival Lowell امریکائی است که چندین سال متمادی در رصدخانهٔ شخصیش درمحل آریزونا بکمك تلسکوبی ۴۲ اینچی بمطالعهٔ مریخ‌مشغول گردید. لاول بعد از مشاهده و مداقهٔ فراوان باین‌نتیجه رسید که خطوط موزون و دقیقی که برروی کره مریخ ظاهر است چیزی نیست‌الا یکرشته کانالها که حاصل رنج موجوداتی باید باشد بسیارباهوش ودقیق که این کانالهارا برای مشروب ساختن اراضی آن کره احداث کرده‌اند .

فرضیهٔ لاول شاید نخستین فرضیهٔ علمی بود که مایهٔ بحث و جدل در تمامی دنیا گردید وعده‌ای از اخترشناسان اروپائی آنرا رد کردند اما عقیدهٔ تمامی‌اخترشناسان یکی نبود ، جمعی درامریکا معتقد شدند (و هنوزهم معتقدند) که پاره‌ای از علمای نجوم اروپا عمداً درصدد برآمدند که فرضیهٔ لاول‌را بی‌ارزش جلوه دهند ، اما شکی نیست که درآمریکا و اروپا عدهٔ دیگری از ستاره شناسان برخاستند و مدعی شدند که آنها نیز بنوبت خویش این خطوط را دیده اند و ترسیم کرده اند . مثلا یکی از منجمین ایتالیائی موسوم به شیاپارللی Schiaparelli اول‌بار در ۱۸۷۷ ازکانالهای مریخ اسم برد ،

ابداً اکسیژنی وجود ندارد . با دستگاههائی که امروزه علما در اختیار دارند اگـر در هوای مرّیخ یك پانصدم اکسیژن یا حتی یك هزارم اکسیژن وجود داشت بسهولت میشد وجودآنرا تأئید کرد . و طبیعی است که بدون وجود اکسیژن حیات در مریخ غیر ممکن است . اما سؤال دیگـری که پیش میآید این است که آیا نمیشود درمریخ حیواناتی وجود داشته باشند که بدون اکسیژن زنده بمانند ؟ طبیعیاست که برای پاسخدادن باین‌سؤال لزومی‌ندارد درباره مریخ تحقیقاتی کرده باشند. باکتریهائی درطبیعت وجود دارد که اگر آنهارا با اکسیژن مواجه کنید میمیرند . نوعی ازاین باکتری گوشت‌را مسموم میکند . دلائل و شواهدی در دست است که وقتی نخستین بارجاندارانی در روی زمین پیدا شدند آتمسفر زمین فاقد اکسیژن بـود . راستش را بخواهید اکسیژن بواسطهٔ وجود نباتات زنده و سایر عوامل پیدا شد . اگر بتوانیم پیدا کنیم که حیات تحت چه شرایطی پدید آمد و قبل از پیدا شدن موجودات چه شرایطی موجود بود کمك بزرگی بحلّ قضیه میشود .

عدّه ای از علماء میگویند موافق آنچه ما از طبقات عالیه هوای محاط بر زمـین میدانیم اگر اکسیژنی وجود نداشت آنگاه اشعهٔ وراء بنفش آفتاب با تمام قوا برسطح زمین میتابید وطبیعی است که این اشعه بقدری قوی است که محال است بگذارد نوعی از انواع حیات امکان پذیر باشد . با این مسلمات چطور میشود فرض کرد که بدون اکسیژن حیات درروی کره زمین بیداشد ؟ جمعی دیگر در حواب میگویند که اگرحیات در کره زمین وحود داشت با آنچه ما میدانیم تفاوت فراوان داشته است خود اشعه وراء بنفش آفتاب ممکن است کلید حل معما باشد زیرا میدانیم که این اشعه یـك اثر بسیار قوی دارد و آن امتزاج و نرکیب عناصر است !

میشود گفت اواین جاندارانی که بروی کره زمین پیدا شدند شرایطی که تحت‌آن بوجودآمده بودند فوراً از بین بردند باین معنی که با ایجاد اکسیژن اشعه وراء بنفش را قطع کردند .

عدم وجوداکسیژن برروی کره مریخ دلیل برآن است که حیات وجوت ندارد . نه بعلت آنکه حیات محتاج اکسیژن است بلکه بایـن علت که حیات موجد اکسیژن است .

احتمال دیگری‌هم هست وآن اینست که حیات در این لحظه در مریخ بحال‌پدید آمدن است و هنوز آنقدر اکسیژن ایجاد نکرده است که شرایط اصلی موجود درآن کره‌را تغییر دهد .

اما سؤالی دیگری که پیش میآید این است که چرا این‌کار چند صد میلیون سال قبل بوقوع بپیوست که آب درمریخ زیادتر بود . باین سؤال نیز جمعی این حواب‌مقنع و دندان شکن‌را داده‌اند که حرارت کم باعث بطیٔ کار در آن کره است .

تا آن اندازه که بقای موجودات واصل حیات بستگی به‌آب دارد این حرفها البته صحیح‌است اما راستی هیچوقت علما باین فکر افتاده اند که ممکن است نوع دیگری حیات وحـود داشته باشد که ادامه وبقای آن بسته به آب نباشد ؟ چرا ممکن نباشد که نوعی حیات در مریخ یا سایر ثوابت و سیار وحود داشته باشد که ادامهٔ آن معلق به پروتوئین یا اسید آمینو نباشد ؟ چراحیاتی معلق بسایر عناصر وترکیب آتمها وحود نداشته باشد؟

از این‌قبیل پرسشها فراوان میتوان کرد . اما آیا واقعاً میتوان حوابی بسؤال اصلی داد ؟آیا میتوان بیقین گفت که در سایر کرات حیات وجود دارد ؟ نباید فراموش کرد که‌اساس تمامی‌علوم‌طبیعی قیاس است وقیاس همیشه احتمالاتی بدست می‌دهد . بسا اوقات آنچه بدست میآید احتمالی است قریب بیقین ، اما هیچوقت از این طریق یقین‌کامل حاصل نمیشود .

او در رصدخانه مونست ویلسون از مریخ عکسی برداشتند که عرضش در حدود یك اینچ بود یعنی پنج برابر عکسی که لاول برداشته بود وعجیب این است که حتی جزئی اثری‌هم در روی آن عکس از کانالها دیده نشده بود .

رویهمرفته براثر تحقیقاتی که لاول و دیگران کرده‌اند (صرفنظر ازبحث برسر کانالها) اطلاعات ما در بارهٔ مریخ ازاینقرار است که سطح آن کره پوشیده است از مناطق روشن وسیعی که یابرنگ سرخ دیده میشود . یا سرخ مایل بقهوه‌ای - که در میان این مناطق قسمتهائی نیز برنگ سبز مایل بآبی دیده میشود . بطور کلی تصور کرده‌اند که مناطق روشن‌قهوه‌ای رنگ وسرخ‌فام معرف صحاری واراضی بی‌آب و علف خشك است وحال آنکه سایر مناطق تیره‌رنگ علامت وجود نباتات . برسر نباتات البته عده‌ای شك دارند . مناطق قطبی این کره پوشیده ازیخ وبرف است که در زمستان وسیع میشود و هنگام بهار و تابستان کره مریخ رو به نقصان میگذارد - بعداز ذوب شدن برف و یخ ، از کنارهٔ قطب تا خط استوای آن کره رشته‌ای سیاه رنگ پدید میآید که تدریجاً در راسته کانالها و واحه‌ها امتداد مییابد و در پاره‌ای مواضع صحاری را نیز میگیرد . جمعی گفته‌اند که ایـن امر طبعاً باید بستگی داشته باشد باذوب شدن یخ و فراهم آمدن آب بـرای رشد نباتات . معلـوم شده است هنگامیکـه مریخ فوق العاده بخورشید نزدیك است درجـهٔ حرارت آن کـره مطابق میزان الحرارهٔ فارنهایت بپانزده درجه زیر صفر میرسد . در پاره‌ای مناطق سبزرنگ آن کره ، نزدیك بخط استوای آن ، درجهٔ حرارت را تا ۸۰ درجه فارنهایت نیز حساب کرده اند و اعتقاد براین است که شبهای آن کره باید بدون شك بسیار سرد باشد .

دیدن ابرهائی در اطراف مریخ علماء را باین فکر انداخت که آیا درآن کره آتمسفری‌هم وجود دارد یا نه . در این مورد نیز اختلاف عقیده موجود است ، در عرض پانزده سال اخیر مکرّر در صدد برآمده اند بطور دقیق باین سؤال پاسخ دهند - آخرین مقاله‌ای که من در این باب دیدم حاکی از آن بود که آتمسفر محاط بر مریخ بسیار طبقهٔ نازکی است - نتیجهٔ چندین آزمایش بین پنج وده سانتیمتر جیوه یعنی‌معادل فشاری درحدود یك میل‌دراستراتسفر یاجو علیای مریخ بوده‌است .

اکنون میرسیم بجزء اول از سؤال کلی در باره حیات در مریخ - آیا آب فراوان برای بقای نباتات وجوددارد یانه؟ دراین‌موردشك است.دونفرازعلمای اخترشناس معروف روسیه تیخوف **Fikhov** وشارونوف **Sharouov** ثابت کرده‌اند که نوریکه براثر تابش برروی یخهای مریخ منعکس میگردد بیش از نوری بیست که از روی یکی دو سانتیمتر یخ روی علفهای صحرائی مناطـق قطبی منعکس میشود . طبعاً سئوالی که پیش میاید این است که مگر افتاب بر روی یخهای مریخ نمی‌تابد ؟ جواب این است که میتابد اما اگر فشار هوا کم باشد یخ فورا بـدل ببخار میشود بی‌آنکه آفتاب آنرا آب کرده باشد . عـده‌ای از علما بر اثر تحقیقات شارونوف و تیخوف چنین نتیجه گـرفته اند که وجود تکه‌های سبز رنگ بر روی کره مریخ بواسطه خطای باصره است . در تأئید این مطلب که بر روی کرهٔ مریخ نباتات وجود ندارد سه دلیل اقامه شده است :

اولاً بمجرد رسیدن آب یا بخار آب ، مناطقی که سیاه رنگ است بدل بآبی مایل بسبز و یا قهوه‌ای تیره‌رنگ میگردد . اگرنباتات وجود داشت باید برعکس این باشد یعنی بمجرد رسیدن‌آب زمین قهوه ای رنگ بدل بسبزی میشد . ثانیاً اگر با اشعهٔ وراء سرخ ازنباتات عکس بردارند نباتات سفیدرنگ جلوه میکنند . اگر ازسیاهی مریخ بهمین وسیله عکس بردارند همچنان سیاه جلوه خواهد کرد . این‌خود دلیل برآنست که کلروفیل وجود ندارد ونباتاتی‌نیست . ثالثاً علی‌الظاهر در کره مرّیخ

امیری فیروزکوهی

نظری دیگر در حواشی مرزبان‌نامه

مطالعهٔ ایرادات وانتقادات دقیق فاضل متبحر آقای سیدمحمد فرزان برحواشی وتعلیقات مرزبان‌نامه وایضاح موارد اشتباه یامسامحهٔ استاد جلیل مرحوم فاضل قزوینی رحمه‌الله مراهم برآن داشت که آنچه را که درسال گذشته بنابخواهش یکی‌ازشاگردان دانشکدهٔ ادبیات برحواشی آن کتاب تعلیق ویادداشت کرده بودم بعنوان ذیل مقالات آن فاضل فرزانه درمجلهٔ وزین یغما نقل نمایم .... وچون عین آن یادداشتها را به تبعیت از فاضل قزوینی بعربی نوشته و در حواشی قید کرده بودم (با تصدیق بدین نقص که شرح وحاشیه بر کتابی را که متن آن بفارسی است آنهم هنگامی که مرادو مقصود حل‌مشکل‌وبیان غرائب کتاب وتفهیم آن‌بفارسی زبانان است‌نباید بعربی‌نوشت) اینك آنهارا بفارسی نقل کرده در اینجا میآورم ونیز از آنجا که فاضل نقاد با تحقیق واصابهٔ کامل تمام موارد انتقادرا بانظرخرده بین وقلم شیرین خود ایراد کرده‌اند دیگر ذکر همه آنهارا که تقریباً همان موارد و مطالب است بیمورد می‌دانم ، منتها دقیقه‌ای چند را که برسبیل ندرت ازقلم منتقد محترم فوت گردیده است با اقرار بقصرباع وقلت بضاعت خود تذکار میدهم . . .

درحاشیهٔ صفحهٔ ۸۶ راجع باین بیت عربی

وَ تری طیورَ الماء فی وکناتِها　　تختار حرَ النّارِ و السفوّدا

میفرماید « کذا فی تاریخ ابن خلکان فی ترجمة الباخرزی وهوالصواب . اما نسخ المتن ففی بعض بدل و کناتها (ارجائها) و فی بعض (حافاتها) و کلاهما بعید عن الصواب فان الضمیر علی هذا راجع الی الماء فلا وجه لتأنیثه اصلا بخلاف و کناتها فان الضمیر المؤنث راجع الی الطیور ».

البته جای تردید نیست که ترکیب «وکناتها» از دووجه دیگر بهتر و ازحیث معنی کاملتر است اما ذکر این نکته نیز لازم است که «حافاتها و ارجائها»را نمیتوان بیوجه و مغلوط دانست زیرا در قواعد نحو مقرر است که مضاف ومضاف الیه گاهی از

در کهکشان ما بتنهائی ده میلیون منظومه‌وجود دارد که در میان ده درصد آنها شاید معقول باشد اگرحدس بزنیم که شرایط حیات مشابه با شرایط حیات درزمین ماست. گفته‌اند که با تلسکوپی صد اینچی در رصدخانه مرنت ویلسون یکصد میلیون کهکشان دیده‌اند! اگر فرض کنیم که ده‌درصد منظومه های این کهکشانها نیز بنوبه خود موجوداتی دارند، آنگاه دراین منطقهٔ محدود از کائنات میتوان حدس زد که یکصد میلیون میلیون کره وجود دارد که در تمامی آنهـا شرایط حیات مشابـه با شرایط حیات در کره ماست. آیندهٔ نزدیکی نشان خواهد داد که حیات بنحویکه ما بر آن وقوف داریم دراین کرات وجود دارد یانه.



للوید جرج

معروف است که « للوید جرج » سیاستمدار معروف کشور انگلستان شبی بطور نا شناس بشهرستان گال مسافرت نمود و اتفاقاً هنگامی وارد گال شد که‌نیمه شب بود و باران مانند سیل‌میبارید و لحظه بلحظه هوا سردتر میشد.

للوید جرج که در آن نیمه شب در شهر گال هیچ‌جا برای ایمنی از سرما و باران سیل آسا نداشت مدتی در خیابان‌های گال سر گردان بود و لباسهایش از شدت باران بکلی خیس شده بود، بالاخره از نا چاری دریك کوچه وارد شد و در یك خانه را بشدت کوبید. پس از لحظه‌ای مردی در خانه را باز نمود و با شگفتی بسیار از للوید جرج پرسید در این وقت شب چه میخواهی. او در جواب گفت پناهگاهی میخواهم که از آسیب سرما و باران ایمن شوم. آن مرد که للوید جرج را نمیشناخت از سخن او خنده‌اش گرفت و گفت اینجا پناهگاهی برای شما سراغ ندارم زیرا این خانه تیمارستان است و چند نفر دیوانه در آن زندگانی میکنند و بنابراین محلی برای پذیرائی اشخاص دیگر درآن یافت نمیشود.

للوید جرج که از آسیب باران و سرما بی‌اندازه اوقاتش تلخ بود از استیکاف آن مرد عصبانی شده باو گفت، احمق من للوید جرج رئیس‌الوزرای امپراطوری انگلیس‌هستم و امشب‌بطور غیر رسمی بگال آمده‌ام، حالا تو دراین سیل باران و شدت سرما ازپذیرفتن من خودداری میکنی؟

مرد مزبور همینکه این کلمات را شنید یکباره طرز رفتار خود را با للوید جرج تغییر داد و گفت خیلی پوزش میخواهم که شما را نشناختم اگر میدانستم با لباس رسمی در را بروی شما باز میکردم نه با جامهٔ خواب. بفرمائید داخل شوید.

للوید جرج پس از ورود بخانه گمان میکرد آن مرد اورا شناخته است، ولی این تصور او خطا بود زیرا در موقعی که وارد اطاق میشد آن مرد با حالت خنده بللوید جرج گفت در این خانه پنجنفر دیوانه هستند که هر کدام خودرا للوید جرج رئیس‌الوزرای انگلیس تصور میکنند برای من اهمیتی ندارد شما هم یکی از آنان باشید! (از یادداشتهای مرحوم اعلم‌الدوله)

آن امر قرار داد جملهٔ (متساوی الاجزاء) در جای خود بجا و بموقع بکار رفته و ناظر براینست که همین اعتدال که در مزاج آدمی جز بتساوی اخلاط مقدور نیست بالعکس در کار طباخی میسر نیست مگر بعدم تساوی اجزاء.

درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۳۹ راجع بکلمهٔ «توانی» میگوید «کذا فی نسختین مصححین وفی اخر بین (ترانی) وفی السادسه یرانی» وتصحیح این کلمه ممکن نگردید. واحتمال ضعیف میرود (اگر قائل این ابیات فارسی زبان بوده است) که صواب درآن (توآنی) باشد یعنی شاعر بقصد فکاهت چنانکه متداول است دو کلمهٔ فارسی را در حشو ابیات عربی ایراد نموده.... الی آخر»

و شعر مورد بحث که بیت سوم از یك قطعه عربی است چنین است که:

فَلوا بَصرتْ عیناکَ، انا بعدکم　　علیه من البلوی لقلت ترانی؟

اگرچه استعمال لغات و ترکیبات فارسی در اشعار طبقهٔ مولّدین و محدثین از شعراءِ عرب (یا عربی زبان) از باب ظرافت رائج و متداول بوده و این کاررا بیشتر شعراءِ عربی‌زبان که تازه با لغات فارسی آشنائی پیدا کرده بودند میکرده‌اند نه فارسی‌زبانان بالاخص (بخلاف قول مُحشی فقید) چنانکه جاحظ هم در کتاب البیان والتبیین شرحی دراین‌باب بدین‌عبارت «وقد یتملّح الاعرابی بانَ یُدخلَ فی شعره شیئاً من کلام الفارسیه» نوشته و آنگاه ابیاتی از اسودبن ابی‌کریمه وغیر او نقل کرده است. امّا بنده نمیدانم که اگر این کلمه‌را (ترانی) بصیغهٔ مخاطب معلوم همانطورکه در دو نسخهٔ دیگر مکتوب است با حذفِ همزهٔ استفهام (یا تقدیر آن) بخوانیم و بگوئیم که شاعر در این بیت مبالغهٔ در وصف وبچشم درنیامدن خودرا از کثرت لاغری اراده کرده وگفته‌است‌که....

(پس اگر چشمهای تو میدید آنچه‌را که من بعد از تو از رنج و بلیّه بدان درافتاده (و دیده) ام هراینه میگفتی مرا می بینی؟) چه ضرری بلفظ و معنی میرساند و چه مرجحی در کار است که از این‌معنی مستفیض عدول نمائیم. و نیز همانطور که جاحظ گفته وهم امروزهم بین‌شعرای فکاهی‌ساز ما مرسوم است این کارمحصور درمواقع ظرافت ویا هنگام هنرنمائی شاعر است نه درموارد دیگر آنهم درجائی‌که شاعر در کار شکایت و بیان شدائد دوری و آلام فراق است.

یکدیگر کسب تذکیر یاتأنیث میکنند ودراینحال ارجاع ضمیر واسناد فعل وخبر بهر یك از آنها که مراد متکلم باشد صحیح وخالی از اشکال است مانند این دوبیت :

و ما حبّ الدیـار شغفنَ قلبی — ولکن حب من سَکن الدیارا

و تَشرقُ بالقول الذی قدادعته — کما شرقت صدرالقناةِ من الدم

که در هردو مضاف از مضاف الیه کسب تأنیث کرده وفعل منسوب بدانها مؤنث آورده شده است و مثال عکس این دوبیت یعنی انفعال مضاف الیه از مضاف مانند بیت مورد بحث نیز فراوان و ذکر آن موجب اطناب است ـ پس بحکم این قاعده میتوان گفت که در بیت مذکورهم چون لفظ (ماء) ازلفظ (طیور) کسب تأنیث کرده است ارجاع (ارجائها یاحافاتها) بآن (که‌در واقع بمجموع مضاف ومضاف الیه باز میگردد) درست وخالی از غلط است (ویکی از افاضل دوستان رهی را اعتقاد براینست که اصلا دراین شعر ارجاع این ضمائر را بمضاف منتها اشکالی نیست با دلائلی که ذکر آنها در اینجا باعث تطویل است(۱))

در صفحهٔ ۱۶۹ راجع بجملهٔ متساوی‌الامر میفرماید « کذا فی خمس من النسخ ولایخلو من‌خوارة وفی‌واحدة (متساوی‌الاجزاءِ» و این اخیر بامقصود اصلی ازاین‌حکایت که مقصود تساوی اجزاء نیست منافات دارد) امّا واضح است که چون منظور از این حکایت همچنانکه درآخر داستانِ قبلی میگوید اعتدال ومیانه‌روی در امور ومخصوصاً تصریح بطریق حصول و راه وصول بدانست و این نکته‌هم روشن است که میانه روی و اعتدال در هر کاری به نسبت و اضافه حاصل میشود نه بکلیّت و قیاس با کاری دیگر و باید عقل را میزان حصول اعتدال در هرامری با ملاحظهٔ که طرف افراط و تفریط

۱ ـ اگر کسی بگوید که این‌حکم بنا بتصریح ابن مالك وابن هشام وغیرهما درموردی است که‌صلاحیت استغناء از مضاف درآن موجود باشد واین صلاحیت درلفظ (طیور) صادق نیست میگوئیم که جمعی دیگر از نحاة برآنند که چون مضاف و مضاف الیه درحکم کلمهٔ واحد هستند هرجا که بتوان ارجاع و اسناد را معمول کرد بنحوی که کلام مختل نشود این ضابطه مجری و مطرد است اعم از اینکه صلاحیت استغناء از مضاف در آن موجود باشد یا نباشد مانند این بیت :

و اِنّ حیاةَ المرءِ بعدَ عدّوهِ — و اِن کانَ یوماً واحدا لکثیرُ

که با اینکه این صلاحیت در مضاف موجود نیست و فرض رفع آن موجب اختلال کلام است معذلك مشمول این قاعده قرار گرفته وفعل « کان» مذکر آورده شده است .

بقلم مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی

رجال صدر مشروطیت

—۸—

در شمارهٔ خردادماه که درج تاریخ « رجال صدر مشروطیت » را آغاز کردیم نوشتیم که نویسندهٔ این تاریخ معلوم نیست . با تحقیقات بسیار دقیق مسلّم شد که این کتاب را مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی نمایندهٔ دورهٔ اول مجلس ، پسر مرحوم حاج سیّد محمّد صراف در زمانی که مقیم برلن بوده تألیف کرده است (سال ۱۳۳۶ هجری قمری) .

یکی از دوستان علاقمندان نیز تعهد کرده است که سوانح زندگانی این رجال‌را از آن تاریخ ببعد بهمین روش بنویسد و این تاریخ را تکمیل کند که بعنوان متمم بعداً درج خواهیم کرد .   مجلهٔ یغما

میرزا محمد حسین صدرائی

پسر میرزا محمد علی پسر حاجی صدرائی تاجر اصفهانی . شغل او تجارت و مخصوصاً تجارت تنباکوی شیراز که شغل میرزا محمد علی پدرمشارالیه بود وعمدهٔ تجارت ایشان سابقاً دراین خط بود . سنّ او نزدیك به چهل سال است . تحصیلات او از حیث شرعیات و معقول و منطق بسیار کامل است و میشود گفت صدرائی جزو ملاهای باسواد طهران است . پدرش خیال داشت که این پسر خود را مخصوصاً برای تحصیل تا آخرعمر بگذارد . درحدود۱۳۲۳ پدرش در طهران مرحوم شد و صدرائی مشغول تجارت گردید و از همان اوان نیز برای خدمت بـه‌مشروطیت و آزادی با نهایت شوق بدون هیچ غرضی مشغول بود . پس‌از توپ بستن مجلس وتحصن تجار طهران بسفارت عثمانی یکی ازعناصر فعال این ترتیبات بود. پس از فتح طهران و تشکیل فرقهٔ دمکرات یکی از اعضای جدّی عاقل فرقهٔ مزبوره محسوب بود و الی حال که سال ۱۳۳۶ است درطهران مشغول بتجارت و ازطرفی نیز خدمت بآزادی را ترك نکرده است .

سیدمحمد رضا مساوات

سن او نزدیك به ۶۰ سال است . از اهل برازجان شیرازمیباشد (برازجان یکی ازمنازل بین شیراز وبوشهر است) . در اوایل عمردرشیرازمشغول تحصیلات بود وبعد بطهران آمد واغلب بامرحوم میرزا نصرالله خان دبیرالملك شیرازی پسر حاجی محمد حسن خان جبه‌دارباشی ساکن طهران امرار وقت میکرد و درنزد مرحوم میرزا ابوالحسن‌جلوه حکیم معروف تحصیل میکرد. درموقعی که علمای طهران درتاریخ۱۳۲۳ برای ضدیت باعین‌الدوله ومطالبهٔ اصلاحات اساسی درزاویهٔ حضرت عبدالعظیم متحصن‌بودند اوهم جزو سایرعلما درآنجا بود. بعدازآمدن بطهران برای رساندن‌مطالب حقه بگوش اهالی شب نامه‌های او درتاریخ مشروطیت ایران یکی ازمسائل‌عمده است (چون درآن زمان روزنامه نبود شب‌نامه بامرکب ژلاتین چاپ ومخفیاً منتشر میشد) . در دورهٔ اول مشروطیت روزنامهٔ مساوات‌را

در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸۷ مرقوم داشته است « وفی‌احدی نسخ لندن و کلتی‌نسختی باریس . . . الخ » . . . . و حال آنکه مطابق قاعدهٔ نحوی، بایستی بجای (کلتی) (کلتا) آورده میشد زیرا (کلاو کلتا) هرگاه بمضمر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مثنّی‌است ولی هرگاه مانند جملهٔ مذکور درفوق باسم ظاهر اضافه شوند اعراب آنها اعراب مقصور است و الف بجای خود باقی میماند . و نگارنده‌را در تدریس این کتاب در دانشکدهٔ ادبیّات داستانهائی بیاد است که ذکر آنها هم مستلزم پرده دری و هم موجب تأسف بر کثرت بیسوادی متعلّمین است . همینقدر میگویم که ضَعفَ الطالبُ والمطلوب در اینمورد شاهد صادق و گواه عادل است و (درحقیقت شرح حال ما است این) .

از ذکر این‌نکته نیز ناگزیرم که همچنانکه منتقد فرزانه مرقوم داشته‌اند مقام علمی و ادبی مرحوم استاد شهیر فاضل قزوینی قَدّس اللهُ سرَّه اجل و ارفع از آنست که این‌قبیل یادآوریها خدای نخواسته موهم جهل آنمرحوم بمطالب ادبی‌وعلمی بوده باشد و این نیست مگر از باب اختلاف ذوق وسلیقه و احیاناً مسامحه ویا عدم التفات که‌آنهم ناچار با طبع و فکر هردانشمند ومحققی‌که مانند آنمرحوم آنقدر مستغرق درکارهای ادبی و تاریخی و منصرف از شؤون دیگر باشد ملازمه و بستگی دارد .

شمس‌الدین صاحبدیوان

بیاموزم !

یا ترا من وفا بیاموزم | یا ز تو من جفا بیاموزم
یا وفا یا جفا ، ازین‌دویکی | یا بیاموز یا بیاموزم
باتو چندان وفا کنم صنما | کاین جهان را وفا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم‌یافت | که روم آن دعا بیاموزم

مطابق با دورهٔ اول مشروطیت ازطرف مجلس وکیل گردید وحالیه که سال ۱۳۲۶ است جزو ادارهٔ اوقاف طهران مستخدم است .

شیخ محمد علی بهجت

اصلا دزفولی و ساکن طهران است . سنّ او متجاوز از ٤٠ سال است . (بهجت نامیدن او از این جهت است که کتابفروشی داشت در طهران و کتابخانهٔ او باسم بهجت معروف بود) . پس از توپ بستن مجلس بعربستان ایران مسافرت کرد وچون شخص متملق چاپلوس است بواسطهٔ همراهی شیخ خزعل‌خان سردار ارفع حاکم محمره از طرف عربستان وکیل گردید و بطهران آمد وخودرا بنام هیئت ترقی‌خواهان جنوب نامید . پس‌از تعطیل مجلس در۱۳۲۹ درطهران سمت وکالت عدلیه‌را دارا شد . اخلاقاً بسیار ناپسندیده وشخصاً آدم قبیحی است .

حاجی محمد علی شال فروش

پسر حاجی حبیب تاجر بروجردی از تجار ساکن طهران و جزو تجار محترم طهران است . سابقاً تجارت زیادی با اسلامبول و اروپا داشت و حالیه تقریباً جزو ملاکین گردیده و چون تجارت عمده باهندوستان میکرد وشال کشمیری زیاد وارد میکرد باین جهت معروف بشال فروش شد سن او قریب به ٥٥ سال است در دورهٔ اول مجلس شورای ملی در۱۳۲٥ جزو اعاظم مشروطه طلبان تجار بود و از طرف تجار طهران وکیل گردید و درموقع تحصن تجار بسفارت عثمانی در ۱۳۲۷ اوهم همه طور همراهی کرد و خودش هم جزومتحصنین بود ولی حالیه بواسطهٔ بعضی خیالات مسلک خودرا تغییر داده و باطنا از اوضاع جدید خوشوقت نیست .

میرزا محمد علی خان کلوب

آقا میرزا علی‌خان معروف بکلوب (چون مدتی در کلوب فرنگی‌ها سمت مدیری داشت لهذا معروف بکلوب میباشد) اصلاً اصفهانی و درطهران تولد یافته . پدرش میرزا مسیح خان مدتها در زمان شاهزاده علیقلی میرزای‌اعتضادالسلطنه دروزارت علوم معارف رئیس مطبوعات بود . میرزا محمد علی خان از سن پانزده سالگی در دارالفنون طهران مشغول تحصیل بود پس از مقدمات داخل در رشتهٔ نظام گردید . پس از مدتی تحصیل وارد ادارهٔ گمرك شده مدت ۹ سال درآنجا مشغول خدمت بود. در اوایل مشروطیت انجمن فرهنگ‌را ازمحصلین ایرانی تشکیل‌داد وبعد مبدل بشرکت فرهنگ گردید که مدرسهٔ فرهنگ در طهران ازآثار این شرکت میباشد. بعد ازسال ۱۳۲۹ بواسطه آنکه برای پیشرفت مشروطیت مخصوصاً در توسعهٔ دمکراسی خیلی کار کردند در کابینهٔ سپهدار اعظم (ولی خان نصرالسلطنه سپهدار اعظم سابق وسپهسالاراعظم حالیه) بسمت ریاست مالیه همدان منتخب شد و دراین‌مأموریت خیلی‌بطور عاقلانه‌کار کرد که باعث معروفیت او شد وبهمین سبب ازهمدان برای دورهٔ سوم شورای ملی در سال ۱۳۳۲ وکیل گردید با آنکه مایل بقبول وکالت نبود ولی برحسب اصرار اهالی همدان قبول کرد و بطهران آمد در سال ۱۳۳٤ با سایر مهاجرین از طهران خارج و در سال ۱۳۳٥ در حکومت موقتی کرمانشاه باداره‌ٔ مالیه نامزد گردید و بدرستی و فعالیت از عهده برآمد و حالیه که سال ۱۳۳٦ است در برلین است .

منتشر میکرد بدین جهت بمساوات معروف شد . پس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲۶ از خوف دستگیری مخفیانه از طهران مسافرت کرد وبزحمات زیاد خودرا بتبریز رساند وبا سایر احرار مشغول امورات ملی شد . دردورهٔ دوم مجلس وکیل از طرف تبریز ودر دورهٔ سیم از طرف طهران منتخب گردید . در ۱۳۳٤ با مهاجرین احرار ازطهران حرکت کرد وحالیه (۱۳۳٦) دراسلامبول است .

میرزا محمد صادق طباطبائی

پسر میرزا سید محمد طباطبائی معروف به سنگلجی (سنگلج محله‌ایست درمرکزشهرطهران) سید محمد طباطبائی پسر آقا سید صادق ملای معروف است وجزو علمای نمرهٔ اول ایران در دورهٔ خود محسوب میشد . سن میرزا محمد صادق از چهل‌سال متجاوز است . ازاشخاص باهوش آقازاده‌های ایران است . قبل از دورهٔ مشروطیت نامی نداشت . در دورهٔ اول مشروطیت ۱۳۲٤ مدیر روزنامهٔ مجلس بود و پس ازتوپ بستن مجلس در ۱۳۲٦ بهمراهی‌میرزا سید محمد پدرش که ازطرف‌محمدعلی میرزا تبعید بخراسان گردیده بود بخراسان رفت و از مشهد باروپا و اسلامبول بعنوان کمك بآزادی خواهان مسافرت کرد و پس از افتتاح مجلس در۱۳۲۸ از طرف خراسان وکیل گردید وجزو هیئت اعتدالیون معرفی گردید (اعتدالیون دستهٔ بودند که‌در مجلس دورهٔ دوم برخلاف فرقهٔ دمکرات‌تشکیل گردیده بود) وتقریباً رئیس حزب مرقوم بود . در دورهٔ سیم مجلس از طرف طهران وکیل گردید ودر سال ۱۳۳٤ بامهاجرین احرار از طهران حرکت کرد وحالیه (۱۳۳٦) در اسلامبول است .

حاجی سید محمد صراف

پسرآقا سید مجتبی ابن سید آقا بابا ابن میرکاشف ابن سید محمدعلی طهرانی . سن اونزدیك به ٦٥ سال است . در اوایل عمربشغل جوراب فروشی مشغول بود و بعد بواسطهٔ شرکتی که با آقا غلامحسین خازن الممالك برادرآقا هدایت قزوینی تحویل دار خزانه کرد مشغول باموارت صرافی گردید وطرف رجوعات عمده گردید ومخصوصاً در اواخر دورهٔ ناصرالدین‌شاه اغلب رجوعات ادارات دولتی وحکومتی ولایات رجوع باوبود . قبل ازقتل ناصرالدین‌شاه شرکت باخازن‌الممالك وبرادرش حاجی میرکاظم را فسخ کرد و مشغول تجارت عمده بالندن و روسیه گردید . در موقع انقلاب ایران جزو مشروطه طلبان بشمار میآمد . در دورهٔ اوّل مشروطیت (۱۳۲۵) از طرف صرافهای طهران وکیل گردید و پس‌از بستن مجلس بهمت او ویکی دو نفر دیگر مسئلهٔ تحصن اهالی طهران مخصوصاً تجار بسفارت عثمانی بر ضد شاه مخلوع پیش آمد . بالاخره پس از تشکیل دورهٔ ثانی مجلس تقریباً بکلی از این‌کارها خارج شد و حالیه (۱۳۳٦) در طهران مشغول‌کار خود است بدرستی درمعاملات و نیك نفسی در ایران شهرت دارند(۱) . دردورهٔ چهارم مجلس (۱۳۳٦) بازازطرف اهالی طهران انتخاب بوکالت گردید . از اشخاص معروف ایران وجزو رؤسای فرقهٔ دمکرات ایران است .

شیخ محمد علی

طهرانی، پسرشیخ حسن‌ابن‌حاجی ملامحمدجعفر مجتهد طهرانی‌معروف بچاله‌میدانی (چاله‌میدان یکی از محلات قدیم طهران است) در سلك طلاب ومشغول تحصیل علوم عربیه بود . سن او نزدیك بچهل سال است . در بروز مشروطیت اوهم جزو مشروطه‌طلبان بشمار میآمد . در سال ۱۳۲۵هجری

(۱) جمله‌های بعدرا افزوده‌اند .

مخبرالسلطنه (مهدیقلی خان)

حاجی مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه پسر علیقلی خان مخبرالدوله پسر رضا قلیخان هدایت . سن ایشان تقریباً پنجاه وپنج سال‌است . درحدود ١٤ سالگی‌برای تحصیل ببرلین‌مسافرت کرده درخانوادهٔ یکی از پروفسورهای مستشرق مسمی به دیتریتی که عربی‌دان بوده است توقف و مدت ٩ سال در برلین مشغول تحصیل بوده وپس از آن بایران مراجعت کرده اولا در تلگرافخانه مستخدم وبعد در حدود ١٣١٥ رئیس گمرکات آذربایجان گردید . در حدود ١٣١٩ با آقا میرزا علی‌اصغرخان اتابك اعظم سفر مفصلی باروپا و آمریکا و چین و ژاپون و هند نموده بعداز مراجعت از این سفر مدتی بی‌شغل ومشغول تألیف کتاب فوائدالترجمان که مکالمه ولغت زبان‌فرانسوی‌است و کتاب دیگر که راجع بجغرافی‌است بود . زبان آلمانی‌را خوب‌میداند وبانگلیسی‌هم مطلع است.دراواخرسلطنت مظفرالدین شاه یعنی ١٣٢٢ رئیس مدرسهٔ نظامی درطهران گردید . مخبرالسلطنه از اشخاصی بود که در زمان مظفرالدین‌شاه همیشه درپی فرصت برای بیدار کردن مردم بود. درسال ١٣٢٤ که مصادف با انقلاب ایران بود در واقع دورهٔ فعالیت ایشان‌بوده واغلب واسطهٔ بین دربار ومجلس بودند. درگرفتن‌قانون اساسی بی‌اندازه زحمت کشیدند و اقدامات ایشان بواسطهٔ عقل و کفایت و از اینکه از دوطرف مورد اطمینان‌بود مؤثربود . واولین مرتبه درسال١٣٢٥ درکابینه وزیرافخم بوزارت علوم منصوب‌شد و در کابینه میرزا علی‌اصغرخان اتابك به همان سمت‌باقی‌بود ودرکابینه ابوالقاسم‌خان ناصرالملك وزیر عدلیه شدند و درتأسیس‌عدلیه جدیدزحمت ایشان‌خیلی‌قابل‌تحسین است . درکابینه حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی نیز در عدلیه بودند . درسال ١٣٢٦ بحکومت آذربایجان منصوب و درهمان سال که مجلس‌توپ بسته شد همراهی های زیاد باملیون تبریز کرده خود ببرلین مسافرت نمود وقریب یك سال در آنجا اقامت داشته و پس‌از غلبهٔ ملیون وفتح طهران باصرار ودر خواست خود آذربایجانی‌ها دومرتبه‌والی آذربایجان شد وپس از دوسال دیگر درآذربایجان معزول و بطهران آمده از آنجا بحکومت فارس منصوب وبشیراز رفت . قبل از این حکومتها کفایت ایشان‌کاملا معلوم نبود ومیشود گفت مخبرالسلطنه بهترین کسی بود که طرزادارهٔ حکومت‌را بایرانیان نشان داد . در حدود سال١٣٣٣ بطهران‌آمد . در سال ١٣٣٥ از طرف طهران بسمت وکالت در مجلس چهارم انتخاب گردید و در سال ١٣٣٦ درکابینهٔ شاهزاده‌عبدالمجید میرزای عین‌الدوله وزیر عدلیه شد . حالیه که ماه جمادی‌الاول١٣٣٦ است گویا در همان شغل خودشان باقی هستند . از اشخاص درجهٔ اول معروف ومعتمد علیه ایران هستند .

مخبرالملك (محمد قلی خان)

محمد قلی‌خان مخبرالملك پسر علیقلی خان مخبرالدوله پسر رضاقلی خان هدایت مؤلف کتاب مجمع‌الفصحاء ، ریاض‌العارفین ، فرهنگ ناصری ، سفرنامه خوارزم که در پاریس چاپ شده و غیره ، سن مخبرالملك قریب پنجاه سال است . تحصیلاتش درطهران وبعد در پاریس تکمیل شده است . از اشخاص درست‌کار وبافکر ایران است و در درستی وحسن عمل درطهران ضرب‌المثل است . قبل از مشروطیت شغل دولتی نداشتند ودردفعهٔ اول که مجلس شورای ملی تشکیل شد (١٣٢٤) درطهران از طرف تجار وکیل گردید ولی قبول نکرد . پس از توپ بستن مجلس (١٣٢٦) شغلی نداشته در سال(١٣٢٧)رئیس‌ضرابخانه گردید . مکرر نامزد وزارت شد ولی‌بارقبول‌نکرد بالاخره‌درجمادی‌الاولی ١٣٣٦ در کابینه میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك بوزارت مالیه منصوب گردید .

مشکوة الممالك (محمد نظر خان)

پسر مشکوة الممالك سابق (اعتماد نظام حالیه که فراش باشی کامران میرزا نایب‌السلطنه بود) تاسال ۱۳۲۶ در جزو مستخدمین کامران میرزا نایب السلطنه بود و با عوالم مشروطیت و آزادی ارتباطی نداشت . درحدود ۱۳۲۷ بمناسبت دوستی با اسدالله‌خان ابوالفتح میرزا ومیرزا ابراهیم خان منشی‌زاده که این دونفردرجزومشروطه طلبان بودند مشکوةالممالك‌هم کم کم حرف مشروطه طلبی‌را میزد و در موقعی که خزانه داری بریاست مسیو مرنارد بلژیکی تشکیل گردید (۱۳۲۹) او باز بنا بدوستی دونفرسابق الذکر که جزوخزانه داری بودند رئیس اجرای مالیهٔ طهران گردید وتااواخر (۱۳۳۵) درخزانه داری‌مستخدم بود ودراواخر ۱۳۳۵ که درطهران کمیتهٔ مجهولی بنام کمیتهٔ مجازات تشکیل کرد و چند نفری را هم مقتول کرد او را بعنوان اینکه جزو این کمیته بود دستگیر کردند و الی حال که شهر ربیع الاوّل ۱۳۳۶ است گویا درحبس است . سن او بیش از ٤۰ سال نیست .

میرزا محمود اصفهانی

سن او قریب به ٦۰ سال است . سابقا در تبریز مشغول کاسبی بود . در حدود سال ۱۳۱۰ بطهران آمد ومشغول تجارت کلی با روسیه گردید و بعدها درموقع تشکیل بانك استقراضی‌طرفیت کلی با بانك روسی در معاملات پیدا کرد و جزو اول مشتریهای بانك بود پس از قطع معاملات‌بانك روس با تجار طهران او هم طبعاً کار تجارت خود را مجبوراً گم کرد وشرکتی بنام متفقه در طهران تشکیل شد و او بمدیریت انتخاب گردید . در دورهٔ اول مجلس شورای ملی از طرف تجار طهران وکیل و بعدها خود را جزو فرقهٔ اتفاق و ترقی معرفی کرد (اتفاق و ترقی فرقهٔ سیاسی بود که در دورهٔ دوم مجلس تشکیل یافته و بعد رونقی پیدا نکرد و حالیهٔ (۱۳۳٦) نیز گویا در طهران شروع بتشکیلات کرده‌اند) . درموقعی که مهاجرین ازطهران در محرم ۱۳۳٤ برحسب امر سلطان‌احمدشاه بقم حرکت کردند ایشان‌هم باسایر احرار تا اصفهان آمده و بعداز اصفهان بطهران مراجعت کرد . از اشخاص نیك نفس خدمتگذار مردم است وحالیه که صفر ۱۳۳۵ است در طهران است .



مخبرالدوله (حسینقلی‌خان) مرحوم

پسر علیقلی‌خان مخبرالدوله پسر رضا قلی‌خان متخلص بهدایت . سن او متجاوز از ۷۰ سال بود اغلب ایام درادارهٔ تلگرافخانه مستخدم بود . در زمان‌مخبرالدوله پدرش‌نیز او کفایت امرتلگرافخانه‌را میکرد . در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه ۱۳۲۳ که محمد ولی خان سپهدار اعظم تلگرافخانه را از دولت اجاره کرد مخبرالدوله از تلگرافخانه منفصل گردید . مخبرالدوله اخلاقاً برخلاف تمام فامیل خود بود . برادرهای مخبرالدوله مخصوصاً مرحوم مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله که اول شخص عالم ومتجدد ایران و از جهتی نیز میشود گفت مؤسس‌آزادی ایران‌بود و نیز مهدی‌قلی‌خان مخبرالسلطنه وحتی پسرهای خود مخبرالدوله بکلی برخلاف مسلك پدر آزادی خواه و طرفدار وضع جدید‌بودند ولیکن مخبرالدوله طرفدار سلطنت مستبده و اوضاع درباری قدیم بهمین‌جهت بود که درسال ۱۳۲٦ که محمد علی‌میرزا مجلس را منفصل کرد مخبرالدوله را وزیر پست وتلگراف کرد بالاخره‌مخبرالدوله با اینکه بزرگترین شخص در فامیل خود بود ولی بعلت اخلاق فوق‌الذکر در فامیل خود و در نزد سایر احرار درجهٔ عالی را حائز نبود .

امور دولتی بشش وزارتخانـه تقسیم شده و وزارت مالیه (دارائی) بمیرزا یوسف مستوفی الممالك محول(۱) وعزیز خان بسرداری کل سپاه منصوب گردید است(۲) و کسان آنها ازجمله میرزا احمدخان ساعدالملك و دیگران روی کار آمده اند ،

بعلاوه میرزا آقاخان خود در نامه‌ای که بمیرزا محمد مهدی نوری پسر عم خویش (۱) نوشته است بصریح از دشمنی‌های مستوفی‌الممالك اسم می‌برد واین است قسمتی از آن نامه :

« نمیدانم عداوت سرکار آقای مستوفی‌الممالك بعداز هفت سال تا چه اندازه است ونمیگذارد با این حال ناخوش در خانه خود بمیرم . . . »

بعد از عزل اعمادالدوله کلیه کسان و بستگان او ازکار برکنار شدند و مقرر شد بحساب آنها رسیدگی شود . حقایق نگار در این خصوص مینویسد : « حسب الامر گردون غلام مستوفیان عظام محاسبات ظاهری ممالك محروسه رسیدگی نموده جز از سالی شصت هزار تومان که از دیوان همایون در وجه میرزا آقاخان مستمر و برقرار بوده در این ایام صدارت سالی یکصد و ده هزارتومان علاوه از راتبهٔ استمراری و معارفات و هدایا و پیشکش و ارتشاء و مأخوذی مشارالیه و علاوه بردوازده هزار تومان مقرری کاظمخان نظام الملك سالی هجده هزار تومان بقلم درآمد . خدیو بلند اقبال زیاده از مأخوذی یکساله مطالبه نفرمود با سایر کارپردازان وعمال آنجماعت بهمین منوال معامله رفت» (۳) .

میرزا آقاخان پس از این قضیه بسلطان آباد عراق (اراك‌امروزی) تبعید شد واز کسان او تنها میرزا محمد صادق قائم مقام (٤) برادر زادهٔ وی و میرزا محمد مهدی پسرعمش که در این وقایع دخالتی نمیداشتند باقی ماندند و میرزا محمد صادق با لقب امین‌الملك بوزارت داخله منصوب گردیـد ولی طولی نکشید او نیز که مردی بسیار متکبر و بقول میرزا آقا خان «باتعین» بود ببهانهٔ کسالت و عارضهٔ بیماری فلج ازکار افتاد .

از این تاریخ تا سال ۱۲۷۸ قمری بهیچوجه از حالات میرزا آقا خان خبری نداریم تااینکه در حقایق الاخبار ضمن شرح وقایع این سال بنام او برمیخوریم که نوشته شده است در یزد بـود و بفرمان شاه دوپسر او میرزاکاظمخان نظام‌الملك و میرزا داودخان وزیرلشکر بطهران احضار شده‌اند و حقایق نگار بدنبال این مطلب مینویسد « املاك ایشانرا که تا اینزمان بمصرف کارگذاران دیوان بود بخود ایشان واگذار و بمستوفی الممالك فرمایش رفت که در حرگهٔ ارباب قلم و اصحاب استیفاء لشکر خدمتی که سزاوار و در خور ایشان باشد مرجوع شود ولی چون هنوز ایشانرا کـوکب اقبال بدرجهٔ هبوط و وبال بود و در اقوال و افعال برخلاف مکنون ضمیر منیر خدیو بیهمال اقـدام نمودند حسب الامرمرة بعد اولی بمراجعت و اقامت یزد مأمور گردیدند » .

نگارنده گمان میبرد مدت اقامت میرزا آقاخان در اراك چندان طول نکشیده باشد و شاید در سال ۱۲۷٦ او و خانواده اش را بیزد فرستاده اند چه می بینم که در این سال عیسی خان قاجار که بعد از عزل میرزا آقاخان بلقب او ملقب شده بود (٥) بحکومت یـزد مأمـور شده است (٦) و بعید

(۱) منتظم ناصری - منتخب‌التواریخ - روزنامهٔ وقایع اتفاقیه .

(۲) رجوع شود بشمارهٔ ۱و۲ سال‌چهارم مجلهٔ یادگار راجع بعداوت بین سردار کل ومیرزا آقاخان.

(۳) در شرح وقایع سال ۱۲۷٥ قمری . (٤) این شخص‌را بصرف لقب قائم مقام که داشته است با قائم مقام‌های فراهانی نباید اشتباه کرد - ما در یکی از شماره‌های آینده راجع باشخاصی که بلقب قائم‌مقام ملقب شده اند صحبت خواهیم نمود . (٥) ص ۲۳۳ ج ۲ مرآةالبلدان ناصری .

(٦) ص ۲٥٤ ج ۲ مرآةالبلدان .

بقلم: جهانگیر قائم مقامی

عزل و تبعید میرزا آقاخان اعتماد الدوله نوری

صدر اعظم دوم ناصرالدین شاه

—۲—

مورخانی که دراین ایام بوده‌اند و کتب تألیفی آنها شامل وقایع تا چندسال بعداز این تاریخ‌هم میباشد جز یك تن از ایشان (۱) از شرح و تفصیل عزل میرزا آقاخان و علل آن خودداری و فقط بنقل سواد فرمان اکتفا کرده اند و این است سواد آن دستخط :

« جناب صدراعظم چون شما جمیع امورات دولتی را بعهدهٔ خود گرفتید و احدیرا سهم و شریك خود قرار نمیدادید معلوم شد قوهٔ یك نفر از عهدهٔ جمیع خدمات ما برنمیآید و دراین بین خبطها و خطاها (۲) اتفاق افتاد. کم کم امورات دولت معوق ماند و شما البته در دولتخواهی راضی نمیشوید که ما دراینحالت مجبور باشیم و امورات‌را غیرمنظم ملاحظه فرمائیم لهذا امروز که روز بیستم محرم است شمارا از مناصب خود معزول فرمودیم . در خانهٔ خودت آسوده باش در نهایت اطمینان و امنیت از جانب ما یقیناً بجز التفات در حق شماها ابداً کاری نخواهم کرد التفاتهای ریاستی و اطمینان ماهم آنچه لازم بود و مکنون قلب ماست بحاجب‌الدوله فرمودیم که بشما بگوید(۳) » .

بطوری که آقای نوری نقل‌میکنند محرم سال ۱۲۷۵ مصادف با تابستان و گرمای‌شدیدطهران بود وناصرالدین‌شاه درآنروزها در شکارگاه لواسان بسرمی‌برده است . مخالفان میرزا آقاخان‌موقع‌را برای اجرای نقشه‌های خود مناسب یافته اخباری صحیح یا سقیم از طهران بشاه رسانیده اند و خاطر اورا ازصدراعظم بقسمی‌متوهم ساختند که درهمان‌شکارگاه دستخط عزل اوصادر وتوسط حاجی‌علیخان حاجب‌الدوله برای وی ارسال گردید و از آن تاریخ است که درهٔ شکارگاه مزبور بدرهٔ عزل معروف شده(٤). ونیزمیگویند فرمان‌مزبور بخط وانشاء خود ناصرالدین‌شاه است . بهرحال خواه فرمان‌مزبور بانشاء وخط ناصرالدین‌شاه باشد ویا نباشد چیزی که واضح‌است عزل‌صدراعظمی‌درشکارگاه که‌شاه‌برای تفریح وخوشگذرانی درآنجا بسر میبرده خود مؤید این است که وقایع و اخبار بنحواضطراب‌آوری بعرض رسیده و شاه را بی‌اندازه از اعتمادالدوله صدر اعظم و اعمال و مقاصد او ترسانده است .

تحقیق این نکات در تاریخ لازم است که متأسفانه مورخان ما در برابر آن سکوت اختیار کرده اند . اما تردیدی نیست که در این توطئه میرزا یوسف مستوفی الممالك وکسان عزیزخان سردار کل دخالت داشته اند چه میدانیم این‌هردو که ازمعاریف وسلسله‌جنبانان‌دربار و دولت می‌بودند براثر تحریکات و نفوذ میرزا آقاخان از دربار رانده شده بودند . مؤلف حقایق‌الاخبار می نویسد :

« عزیزخان سردار کل را بجرم جرائم مجعول معزول گردانید (یعنی میرزا آقاخان) و ستارهٔ بخت میرزا یوسف مستوفی‌الممالك را بدرجهٔ هبوط و افول رسانید . آنرا بصحرا و دشت سرداد و اینرا بدهات وصحرانشینان آشتیان فرستاد» واین گمان بیشتر تأیید میشود وقتی‌می‌بینیم باعزل میرزا آقاخان

---

(۱) منظورمیرزا جعفرخان‌حقایق نگارمؤلف حقایق‌الاخبار ناصری است . (۲) ظاهراً اشاره بموضوع انتزاع افغانستان میباشد . (۳) مرآة البلدان ـ منتخب التواریخ . (٤) امروزهم اهالی درهٔ (عز) می گویند که مخفف عزل‌است .

وپنج شش نفردختر هم بهمین قسم همه بزرگ شدند . پسرها جوانی می‌خواهند که با مردم معاشرت کنند زن می‌خواهند دخترها هم زبان قوم وخویش وشوهرمی‌خواهند . گیرم خودشان هیچ نگویند و ساکت باشند لکن من خوددل تنگ وپریشان می‌شوم » .

کاراین رنج بردن و زجر کشیدن بحدی رسیده بود که می بینیم بجان آمده و می‌نویسد :
« ایل شاهسون و افشار ندارم. ایل خانی صدهزارخانهٔ ایلات نیستم . مرد بیچاره بودم . مفاخرت من بنوکری بود موروث . گفتند زنده باش بودم . گفتند بمیر مردم . چه‌کاردام که حبس‌لازم داشته باشم وانگهی حبس پنج سال . درهیچ تاریخ شنیده نشده . اگرقصابید بکشید . اگرتاجرید بفروشیدواگر پادشاهید ببخشید بیایم درگوشهٔ خانه خود قراری بجهة قروض و پسرها و دخترها بدهم . . . » .

بالاخره بر اثر مساعی اعتمادالسلطنه شاه موافقت کرد که میرزاآقاخان از یزد باصفهان بیاید . مؤلف حقایق‌الاخبار در ضمن شرح وقایع سال ۱۲۷۹ جائی که از تغییر حکومت یزد صحبت میکند می‌نویسد در اینسال میرزا آقاخان با اولاد خود از یزد باصفهان آمد و حکومت اصفهان بمیرزا نصرالله دبیرالملك محول شد . تاریخ دقیق این نقل مکان معلوم نیست ولی قدر مسلم اینکه بعداز ماه شعبان بوده است چه نامه‌ای از میرزا آقاخان موجود است که از یزد نوشته و قسمتی از آن در فوق نقل شد واین نامه مورخ بدهم ماه شعبان ۱۲۸۹ میباشد .

از این تاریخ ببعد راجع بمیرزاآقاخان بهیچوجه در کتب معاصر او نام و نشانی دیده نمیشود وزندگانی او بکلی تاریك است و مدارك ما بهمان نامه‌های خصوصی او منحصر میگردد .

در اصفهان میرزا آقاخان را در عمارت دولتی هفت دست جای دادند و در مدت یك سال و چندماه اقامتش دراصفهان باو بسیار سخت گذشت وبیماری تب وبوبه‌هم بربیماری‌های سابق اوافزوده شد باضافه کلیهٔ افراد خانوادهٔ او نیز باین بیماری و درد چشم مبتلا شده بودند . اجازهٔ معاشرت و آمدو رفت باکسی را نداشتند حتی نمیتوانستند عباسقلی‌خان سیف‌الملك را که پسر عم و برادرزن میرزاآقاخان و اونیزدراصفهان تبعید می‌بود ملاقات کنند، چنانکه میرزا آقاخان درطی‌یکی‌ازنامه‌های خود می‌نویسد «من در اصفهانم نمیتوانم فرزندم سیف‌الملك‌را به‌بینم . تف براین‌زنده بودن . والدهٔ نظام‌الملك بمهر ملاقات برادرش مرده است . حالا به بینید هرمرد باشد [؟] برسرمن چه میگذرد» .

نامه‌های میرزا آقاخان دراین مدت تمام حاوی‌آه وناله ، شکوه وشکایت ، یأس و نا امیدیست وهمه وقت آرزو میکند باو اجازه بازگشت بخانه وزندگیش داده شود تا درگوشهٔ خانهٔ خود بمیرد .

واسطهٔ کارهای او پسر عمش میرزا محمد مهدی نوری پسر محمد زکیخان نوری بوده و اوست که با حاجی‌علیخان اعتمادالسلطنه درجلسات محرمانه صحبت میکند وخواهش‌های میرزاآقاخان‌را بوی میگوید و اورا برای شفاعت درحضور ناصرالدین‌شاه برمیانگیزد . میرزا آقاخان نیز خودهمه‌جا از میرزا محمد مهدی سپاسگزاری نموده و خود را مرهون و مدیون محبتهای وی دانسته است . (۱)

از روزی که میرزا آقاخان باصفهان آمد میرزا محمد مهدی دریافت که با وجود معاندان و

(۱) میرزا محمد مهدی که بعدها در سال ۱۲۸۳ بزیارت مکه رفت و در همان جا درگذشت پدر میرزا ابوالقاسم‌خان‌نوری معروف بوزیر است واین‌شخص در اواخر زمان ناصرالدین‌شاه ومظفرالدین شاه و محمد علی‌شاه غالباً وزارت طهران وحکومت محال ثلاث (ملایر ونهاوند و تویسرکان) ومراغه و بعضی دیگر ازمشاغل دولتی داشته است، درتاریخ مشروطیت ایران ازاو باید بسیار نام برده شود، و اوجد آقای‌خانبابا نوریست و درصدر مقاله بعرض خوانندگان کرام رسید که معظم‌له باگشاده روئی و سخای طبع خاصی اصل نامه های میرزا آقاخان را دراختیار نگارنده گذارده‌اند .

نیست که اعزام میرزا آقاخان به یزدهم درهمین موقع صورت گرفته است لیکن از اینکه چه اقداماتی موجب فرستادن میرزا آقاخان بیزد و گماردن عیسی خان براو گردیده هیچ اطلاعی نداریم . بهرحال آنچه غیرقابل تردید است آن است که درسال ۱۲۷۸ میرزا آقاخان دریزد بحالت تبعید بسر میبرده .

از علل حقیقی و عوامل موجب احضار نظام‌الملك و وزیر لشکر و بازگشت مجدد ایشان بیزد نیز در هیچ جا ذکری دیده نمیشود و دلیلی را هم که حقایق نگار در اینمورد ذکر نموده جزعبارت پردازیهای منشیانه بر چیز دیگری حمل نمیتوان کرد . ولی از روی نامه ای که بخط میرزا آقاخان در دست است میتوان گفت که واسطهٔ شفاعت و عرض متمنیات میرزا آقاخان بحضور ناصرالدین شاه حاجی علیخان حاجب الدوله که در این موقع ضیاء الملك لقب داشته بوده است . این است سواد نامه مزبور که میرزا آقاخان بمیرزا محمد مهدی نوشته :

« مخدوم وآقای من اگر صلاح بدانید یك مجلس خلوتی از حاجی علی خان خواهش کنید که بجز شما واو کسی نباشد - آن کاغذ مرا باو نشان بدهید . قسم بدهید قسم بخورید . او را مطمئن کنید لیکن کاغذ مرا پس بگیرید اگر کارخیری نشود عجز و بی مایگی ما ظاهر نشود . من تا بحال باحدی کاغذ ننوشتم . فرخ خان(۱) ده دفعه پیغام داد یك کاغذ بمن بنویسید همهٔ کار ایشانرا درست میکنیم که بیاید سرخانه وعیال خود عارم آمد باو کاغذ بنویسم . خلاصه کاغذ را بشما نوشتم بدهید بخوانید بگیرید پاره کنید . شاید بجهة مفاخرت وممنون کردن رفقا ببردشان بدهد وهیچ کار نکند . البته کاغذ من نباید از پیش شما دور شود بدهید درهمان مجلس وبگیرید پاره کنید . جواب را بمن بنویسید تا بجز شما درطهران احدی مطلع نشود . ازاینجا بمرگ تو ندادم نظام‌الملك هم بخواند لیکن حاجی علیخان خوب است اگرهمه مضمون کاغذ مرا زبانی بگوئید وکاغذ مرا ندهید بخواند بهتراست بدهید هم مختارید صلاح کاررا شما بهترمیدانید وعمل بکنید » . (۲)

واما اینکه چراموضوع وساطت بعدازچهارسال بمیان آمده ودراین مدت حاجی‌علیخان اقدامی برای استخلاص میرزا آقاخان نکرده است باین دلیل بوده که حاجی علیخان خود سه‌روز بود از عزل میرزا آقاخان بجرم تصرف در اموال دولتی و همکاری بااو محکوم و از منصب حاجب الدوله معزول شد ونزدیك بیك سال مغضوب بوده تادر ذی‌حجهٔ همانسال در سلام روزعید اضحی موردعفو واقع وبا لقب ضیاءالملك بحکومت خوزستان منصوب گردید .

حاجی علیخان تااواخر سال ۱۲۷۸ درخوزستان بود ودراین تاریخ بعلت کسالت بطهران آمد ودرسلك وزرای دربار واجزای دارالشورای دولتی داخل ووزیر عدلیه شد ودرست درهمین ایام است که می‌بینیم فعالیتهائی بنفع میرزا آقاخان دردربار آغاز شده است .

اقدامات حاجی علیخان تااواخر سال۱۲۷۹ بنتیجه‌ای نرسید وشاه درجواب او که دراین ایام بلقب اعتمادالسلطنه هم ملقب شده بود گفته بود « حالت میرزا آقاخان از دوشق خارج نیست یاجبهٔ دور مروارید صدارت باید بپوشد یا همین قسم بمیرد » ۲ ومیرزا آقاخان درطی این مدت بیماریهای ضیق النفس وکلیه مبتلا شده بود وازپنج‌سال حبس وتبعید بسیار رنج میبرد بقسمی که دریك‌نامهٔ سراپا ناله وشکایت خود مینویسد : « من ازاین زنده بودن بعداز پنج سال حبس وخجالت شصت نفرعیال و پانزده شانزده نفر پسر و دختر جوان گرفتار تنگ آمدم خود فکر کنید پسر های ده دوازده ساله شدند مثل حسینقلی خان وعبدالوهاب پسرهای هجده بیست ساله بیست ساله و بیست وپنج ساله شدند

(۱) منظورفرخ‌خان امین‌الملك است که وزیرمختارایران درفرانسه بوده ودرسال ۱۲۷۵ بطهران آمده بوزارت حضور ومهرداری مخصوص منصوب گردیده‌است . (۲) ازیك‌نامهٔ خصوصی میرزا آقاخان .

می‌نشینند از ما بد میگوید . نمیدانم عداوت سرکار آقای مستوفی‌الممالك بعداز هفت سال تاچه‌اندازه است و نمیگذارد با این حال ناخوش در خانهٔ خود بمیریم بهمچنین میرزا حسین ممیز غیر از این که بدمابگوید کاری ندارد گویا اینها را میفرستند بجهة بی‌احترامی کردن باما . . . حالا دراینجا نمیدانم اگر کاری داشته باشیم بکه بگوئیم . اگر خودمان آدم بفرستیم مورد هزار گونه تهمت خواهیم‌شد واگر نفرستیم کار ما مغشوش است . نه آب داریم نه نان . شما نواب والاامیر آخور را را به بینید وقرار این کاررا بگذارید » .

مقارن این احوال‌دشمنان‌میرزاآقاخان برای‌اینکه مانع‌حصول متمنیات او شده‌باشندبیرانداختن اعتمادالسلطنه پرداختند . چگونگی قضیه درست معلوم نیست وصنیع‌الدوله هم در کتابهای خودبدان اشاره‌ای نکرده است فقط میرزاآقاخان درطی‌همان نامه پرسوز خود می‌نویسد : « ازقراری که بمن نوشته اند بجهة اعتمادالسلطنه چهل تقصیر تعیین کرده اند و شما هرقسم هست این تقصیرات که‌بجهة ایشان معین کرده اند ازبرای من بنویسید که بدانم که این بیچاره چه تقصیر کرده است وگرفتارشده است » و در مکتوب دیگری‌هم که چندی بعد از تاریخ این نامه نوشته شده بتصریح از عزل او گفته است .

بطوریکه ازقسمتهای دیگر این نامه مستفاد میشود عامل این قضایاوگرفتاری‌ها وعزل حاجی علیخان میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بوده چه‌می‌بینیم درهمین ایام درنظر داشته است میرزا آقاخان‌را بجوشقان بفرستند . میرزا آقاخان در نامهٔ خود مینویسد : « از قراریکه افواهاً شنیدم بعد از همهٔ دشمنی آقای مستوفی‌الممالك حال خیال دارند ما را بجوشقان بفرستند . بدان خدا اگر چنین خیال دارند دست عیالم را میگیرم ومیروم سرقبرستان بیایند گردن ما همه را بزنند » .

بدین‌ترتیب روز بروز برمیرزا آقاخان سخت‌تر می گرفتند وحالت مزاجیش‌هم وخامت میبافت تا بالاخره در شب جمعهٔ دوازدهم شوال ۱۲۸۱ قمری بعداز شش‌ماه که در قم بود درگذشت .

چون خبر فوت میرزا آقاخان بناصرالدین شاه رسید براثرمساعی میرزا محمدخان سپهسالار که نظام‌الملك باو مکتوبی نوشته بود ، اجازه داده شد جنازهٔ اورا بنجف اشرف حمل نمایند ونظام‌الملك و وزیرلشکر وبقیهٔ بازماندگان میرزا آقاخان هم مورد عفو قرارگرفتند و خلعت هایی برای ایشان بقم فرستاده شد که شرح آنرا بهتر است از قلم خود نظام‌الملك بخوانیم :

« روز جمعهٔ سیم ازجانب سنی‌الجوانب همایون خلاع‌آفتاب شعاع برای مفاخرت و سرافرازی سرکار خدایگان معظمه خانم ومن ونورچشمان مکرم وزیرلشکر و حسینقلیخان وبرادرمکرم ذوالفقار خان عنایت شده آوردند وتا خاك فرج استقبال نموده پوشیدیم و از عنایت خاطرهمایون برامیدواری و استظهار افزودیم و حسب الامر درحرکت تعجیل نموده و روزیکشنبه باشدت باران بیرون آمدیم و امروز که دوشنبه است در منزل حوض سلطان مشهدی باقر حامل خلاع همایون را روانه نموده در جواب تعلیقهٔ جناب جلالتمآب بندگان قبله گاهی سپهسالار اعظم زید مجده العالی عریضهٔ مفصل نوشتم و اظهار شکرگزاری از عنایت شاهانه و خرسندی از لطف و مهربانی جناب معظم الیه نمودم » .

پایان



دشمنانی چون عزیزخان سردار کل و میرزا یوسف مستوفی‌الممالک کار میرزا آقاخان بدست اعتماد - السلطنه تنها درست نمیشود ناچار دست بدامن شاهزاده محسن میرزا امیرآخور زد وبا مواعیدی چند اورا راضی بحمایت ازمیرزا آقاخان نمود بطوریکه میرزا آقاخان درنامه‌ای می نویسد : « نوشته‌بودید نواب والا امیرزاده محسن میرزا همت کرده است و قد مردی علم کرده می‌خواهد در کار من اقدامی کند اولا بدانید من کار مشکلی ندارم می خواهم اگر عمری مانده باشد در گوشهٔ خانهٔ خودرا حتی داشته باشم . از این دربدری ورسوائی در بیایم وآسوده بمیرم نه در اصفهان و غربت وحبس . من نوکری و وزارت نمیخواهم . بنای سرکارامیرزاده که باین شد اسمی در دنیا بگذارد ونام نیك‌داشته باشد بسیار خوب . نوشتند اطمینان می خواهند شوخی بخاطرم رسید چه مردی بود کز زنی کم بود ایشان بمن نیکی وآدمیت بکنند ومن آنقدر نامرد باشم ناجان دارم تلافی نکنم . بسیار حکایت‌غریبی است شما که همه جیزرا نوشتید بمن . قسم میخواهند بخورید عهد میخواهند بکنید هر قسم تعهد شما بکنید من نامرد ولوطی نیستم شما را زیر تعهد بگذارم . عهد شما عهد من است وقرار شما قرارمن قسم شما قسم‌من . بسم‌الله بگوئید وبشنوید . این دوکلمه بیمعنی مرا هم بدهید ایشان به بینند . »

بطوریکه از نامه‌های میرزا آقاخان برمیآید شاه اجازه داده بود که میرزاآقاخان واهل‌بیتش بقم بیایند اما این اجازه مجدداً موقوف گردید وعلت‌آن‌هم بهیچوجه معلوم نیست . منتهی براثرمساعی وتلاشهای امیرآخور و اعتمادالسلطنه رفته رفته از سختگیریهای نسبت بمیرزا آقاخان و خانوادهٔ او کاسته شد چنانکه‌طولی نکشید میرزاعلی‌خان پسراو اجازه یافت بطهران‌برودو کمی بعدنیزحسینقلیخان بدریافت دستخط شال خلعتی مفتخر گردید .

اما هنوز طرفداران میرزا آقاخان توفیق نیافته‌بودند که اجازهٔ انتقال او را بقم حاصل‌نمایند، تا اینکه حالت مزاجی میرزاآقاخان روزبروز بدتر شد وناگزیر عریضه‌ای بشاه نوشت وآن عریضه‌را چون موافقان او با آب وتاب ونحوهٔ مساعدی بعرض شاه رسانیدند مورد قبول واقع گردید و بمیرزا محمد مهدی اجازه داده شد برای رسیدگی بامور میرزا آقاخان و ترتیب حرکت او بقم که بسبب نزدیکی بطهران دسترسی باطباء حاذق امکان بشتری میداشت باصفهان برود . فرمان مزبور مورخ بتاریخ ربیع‌الاول سال ۱۲۸۱ است و میرزا آقاخان بعداز یکسال‌وپنج شش ماه اقامت در اصفهان در اوائل ربیع‌الاخر بقم وارد شد .

در قم برخلاف انتظار ، مأموران دولتی نسبت بمیرزا آقاخان بدرفتاری میکردند و از نامهٔ پرسوزی که بتقریر خود او وخط یکی ازپسرهایش میباشد خوب پیداست . نزدیك شدن او بپایتخت دشمنانش‌را متوهم ساختند وبسختگیری وبی‌احترامی نسبت باو افزودند . قسمتی ازاین‌نامه که‌بسیارهم مفصل است چنین میباشد :

« خود شما میدانند که در این مدت هفت سال گرفتاری در هر ولایت حاکم یا نایب‌الحکومهٔ آنولایت بما کمال احترام وانسانیت‌را بجا میآورد و من‌خودم دراین مدت قراول خودم بودم‌و کسی‌را بخود راه نمیدادم و حالا از قراری که معلوم میشود در این ولایت بنای بی‌احترامی‌را بما گذاشته‌اند باوجود این که باید حالا بامهربانی های فرزند مکرم امیرزادهٔ اعظم امیرآخور بیشتر و خوبتر اقدام ومهربانی نمایند بر عکس علی‌بیك نایب ایشان که در قم میباشد از احترام گذشته در سربازارو کوچه مینشیند وبد میگوید و صریح و واضح میگوید که سرکار مستوفی‌الممالك بمن فرمایش کرده است که آدم سر گذرها بگذارم که کسی آمد و شد نکند و اگر کسی آنجا میرود یا تعارفی ببرد نگذارم راست یا دروغ روزنامه بکنم . بهمچنین علی‌بیکی که خادم قبرمستوفی‌الممالك مرحوم میباشد درهرجا

« راستی ؟ ولی باور کن برای من خیلی کار آسانی نبود . رفتار او برای من قابل تحمل نیست . بمحض اینکه شروع بتوالت کردم ازمن پرسید کجا میخواهی بروی ؟ منهم گفتم هرجا دلم بخواهد. من که زرخرید تو نیستم. سپس نشست وخیره خیره شروع بتماشای من کرد . درتمام مدتی که لباسم‌را عوض میکردم و لباس نوم را میپوشیدم مرا خیره خیره‌نگاه میکرد . تو فکر میکنی این لباس بمن میآید ؟ تو میگوئی چه رنگی واقعاً بهتراز همه بمن میآید ؟ حتماً میگوئی قرمز ، نیست ؟ » و کیل دعاوی گفت : « عزیزم هرلباسی بتو میآید ولی‌من هر گز ترا بزیبائی ودلربائی امشب ندیده بودم .» واو در حالیکه با تبسمی از او تشکر میکرد دکمه‌های لباس خزش را باز کرد . سپس مدت زیادی یکدیگر را بوسیدند . آسانسور پائین میرفت « وقتی‌کارم تمام شد و خواستم پائین بروم دست مرا گرفت وچنان فشرد که هنوزهم درد میکنند ولی یك کلمه‌هم حرف نزد . نمیدانی چقدروحشی است ! گفتم پس خدا حافظ . و او ... هیچ . خیلی دیوانه است ، بیحدو بیحساب ؛ تحمل کردنی نیست»

یونس بادلسوزی گفت « کوچولوی بیچاره‌ام ! »

« مثل اینکه من حق‌ندارم ببیرون رفته کمی تفریح کنم. خوب ببین همین‌است دیگر : اوقابل ترحم ترین کسی است که دردنیا فکرش را میتوان کرد . هیچ چیز را نمیتواند ساده وطبیعی بگیرد . مثل اینکه دائماً جانش‌را میگیرند . »

« بیچاره‌تو ، چه‌ها کشیده‌ای .»

« آه که چه سختیها کشیده‌ام . چه سختیها ! هیچکس مثل‌من‌نکشیده است . قبل‌از اینکه باتو آشنا شوم ، اصلا نمیدانستم عشق یعنی چه .»

یونس گفت : «محبوبم !» سپس اورا درآغوش کشید . آسانسور پائین میرفت و او درحالیکه خودرا ازآغوش اوبیرون می کشید گفت : « راستی آبالا کیف نداشت ؟ چه خوب بود ! همینطور پهلوی هم نشسته بودیم ، ستارگان را تماشا میکردیم و خوابهای شیرین میدیدیم ـ آه هر گز آنرا فراموش نخواهم کرد . هر گز ! میبینی این‌هم‌هست : آروید واقعاً نگفتنی‌است. وقار اوخیلی بیروح وبیمزه است : در وجودش یك حرفه‌هم شعر وزیبائی‌وجود ندارد ـ اصلا ازاین‌چیزهاسردر نمیآورد.»

« عزیزم واقعاً کهغیر قابل تحمل است . »

« بله ، مگر همینطور نیست ؟ کاملا غیرقابل تحمل ! اما ـ » در اینجا حرفش را خورد و با تبسمی دستش را باوداد . « چرا اینجا بنشینم و دائماً فکر کنیم ؟ ما میخواستیم بیرون برویم‌وخوش باشیم ! خیلی دوستم داری ؟ » و کیل دعاوی گفت : « عجب ! » سپس او را طوری بعقب خم کرد که ناله‌اش بلند شد . آسانسور پائین میرفت .

بعداً برویش خم شده شروع بنوازش او کرد . زن کمی قرمز شد . « خوب نیست که امشب خیلی همدیگر را دوست بداریم .... آنطوریکه هر گز دوست نداشته‌ایم ؟ ... هان ... ؟ » زبانش لکنت پیدا کرده بود . زن او را محکم بخود فشرد و چشمانش را بست . آسانسور پائین میرفت ، پائین میرفت ، پائین میرفت .

بالاخره یونس ازجا بلند شد، صورتش سرخ شده‌بود فریاد زد :«عجب ، این‌آسانسور چه‌ـ خبرش است ! آخر چرا وانمیایستد ؟ کسی نمیداند چند وقت است ما اینجا نشسته مشغول صحبتیم اینطور نیست ؟ » « چرا عزیزم ، چرا همینطور است. وقت خیلی‌زود میگذرد . »

«پناه برخدا ، مدت بی‌انتهائی است که ما اینجا نشسته‌ایم ! یعنی که چه ؟» ازلای دربیرون‌را تماشا کرد و در بیرون فقط شب قیر گون را دید . آسانسور پائین میرفت ، پائین‌میرفت .

پرلاگرکویست Pär Lagerkvist
ترجمهٔ منوچهر مهندسی

آسانسوری که بدوزخ میرفت

پرلاگرکویست ، نویسنده سوئدی ، که جایزه ادبی نوبل در سال ۱۹۵۱ باو داده شد ، بسال ۱۸۹۱ دروکس یو Växjö متولد شد ـ در جنگ اول جهانی نمایشنامه‌هایش که بسبك اکسپرسیونیست نوشته شده بود نظر بسیاری ازادبای‌جهان‌را بخود جلب کرد . کتاب اشعار او که بنام Motiv (محرك) درسال ۱۹۱٤ چاپ شد گویای نومیدیها وبدبینی‌ها نسل دورهٔ جنگ بود . این کتاب شهرت فراوانی یافت . لاگرکویست پس‌از سالها نبرد دروتی در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ سرگذشت خود را در کتابهای Gästhos verkligheten (مهمانی در عالم حقیقت) و Det besegrade livet (زندگی نسخیر شده) بابك جهان بینی مثبت(Positiv) بیان کرد . اودرسالهای بعد بیشترهم خودرا مصروف مسائل زندگی اجتماعی‌وسیاسی کرد ومخصوصاً سخت برضداین‌فکر که همه چیزرا باید فدای‌حکومت کردقیام نمود . افکار بشر دوستانهٔ او بوضع مؤثری درزمان Bödeln (دژخیم) مجسم شده است . این رمان بصورت نمایشنامه هم روی صحنه آمده‌است (۱۹۳٤) . دونمایشنامه دیگر او Mannen utan själ (مرد بیروح) درسال ۱۹۳۶ و Seger i mörkret (پیروزی در تاریکی) در سال ۱۹۳۹ منتشر شده است . اوهم در ساختمان و هم در انتخاب موضوعهای نمایشنامه‌هایش سخت تحت تأثیر استریندبرگ Strindberg واقع شده است . در سال ۱۹٤۰ این شاعر و نویسنده وارد آکادمی سوئد شد . کتابهائی که اورا خیلی مشهور کرد رمان Der Zwerg (قدکوتوله) که‌بسال ۱۹٤٤ منتشر شده و Barabas (باراباس) است که اندره ژید ، نویسندهٔ معروف ، بترجمه فرانسه آن مقدمه‌ای نوشته است .

یوس ، وکیل دعاوی ، در آسانسور رهبای هتل را باز کرد و بااحتیاط هرچه تمامتر موجود دلربائی را که ازلباس خزش بوی پودر غلیظی برمیخاست بداخل کشاند ودو تائی در حالیکه سخت دلداده یکدیگر بودند روی نیمکت فنری آن خزیدند ـ آسانسور بپائین حرکت کرد .

زن کوتاه قد دهان نیم‌بازش را که هنوز از شراب نم‌داشت بسوی او پیش‌آورد . مدت‌زیادی یکدیگر را بوسیدند . البته آنها شامشان را در بالکون زیر ستارگان درخشان خورده بودندوحالا میخواستند ازآنجا خارج شده کمی خوش باشند .

زن آهسته گفت « عزیزم ، چقدر آنبالا خوب بود ، چقدر شاعرانه است که انسان با تو در آنجا بنشیند ، مثل اینکه درمیان ستارگان نشسته باشد . آدم آنوقت تازه میفهمد که عشق چیست . خیلی مرا دوست داری ؟ » وکیل دعاوی با بوسه‌ای که زیاد طول کشید جوابش را داد . آسانسور پائین میرفت .

آهسته گفت : « کوچولوی من ، حقدر لطف کردی که آمدی وگرنه کاملا ناامید میشدم. »

آویخته بود . اهریمن بامهربانی در را باز کرد وباتواضع خودرا کنار کشید . آنهاداخل شدند . یك اهریمن زن که بدنی فربه ، قیافه‌ای آب زیرکاه وپستانهائی افتاده داشت بآنها خوش آمد گفت ؛ در ریش و دور دهانش پودر بنفش تخته تخته دیده میشد . تبسمی پرمعنی برلب راند .

چشمایش مانند دانه فلفل بود وزلفهایش را دور شاخهائی که در پیشانیش داشت پیچیده ، با روبانهای کوچك ابریشمی آبی محکم کرده بود . گفت « آه بله فهمیدم ، شما همان آقای یونس و خانم کوحولو هستید ؛ آه بله فهمیدم . پس بفرمائید شماره ۸ » سپس کلید بزرگی را بآنها داد . از پلکان ظلمانی وحربی بالا رفتند . پله‌ها حنان لیزبود که هردم بیم لغزیدن و پرتاب شدن از آنها میرفت . آن اطاق درطبقه دوم قرار داشت . یونس درشماره ۸ را باز کرد . هردو وارد شدند . در اینموقع درفضائی نسبةً بزرگ و کپرك زده ایستاده بودند . در وسط میزی با رومیزی کهنه قرار داشت . کنار دیوار تختخوابی که شمدکیس شده‌اش راتازه صاف کرده بودند دیده میشد . آنهامثل اینکه در منزل خودشان باشند دراز کشیدند ومدت زیادی همدیگررا بوسیدند .

از یك دردیگر مردی آهسته وارد شد . لباسش مانند مستخدمین بود . معهذا فراکش حنان تمیز وپیراهن روبش سفید بود که درنور گرفته آنجا رنگ حندش آوری داشت . راه رفتنش شنیده نمیشد ؛ قدمهایش بی‌صدا بود ، حرکاتش ماشینی وبی اراده ، قیافه‌اش خشن وحشمانش خیره . رنگ مرده هارا داشت . درشقیقه‌اش زخم تیربود . اطاق را مرتب ومیز توالت راخشك کرد . سپس ظرف پیشاب وسطلی راکه مخصوص ریختن آبهای کثیف بود در اطاق گذاشت .

آنها باوتوجهی‌نداشتند . ولی وقتی‌میخواست برود ، یونس گفت : « آقای پیشخدمت، ما کمی شراب میخواستیم ! یم بطری‌شراب (مادِرا) برای‌ما بیاورید !» مرد تعظیمی کرد وازنظرغایب شد .

یونس بتندی کتش را کند. زن کوتاه‌قد کمی مرددبود . گفت : « آخر او دوباره‌بر میگردد»

« به ، دیگر در حنین جائی لازم نیست که انسان خجالت بکشد و خودرا ناراحت کند . عروسکم ، لباست را بکن ، معطل نشو .» زن خودش را ازدست پیراهن روخلاص کرد ، پیراهن زیرش رانیز باناز هرچه تمامتراز‌خود دورنمود ، سپس رفت وروی زانوی اونشست . حال دیگر خیلی کیف داشت با صدائی گیرا آهسته گفت : « عزیزم حقدر دلنشین است کەمن وتو دراینجای بس شاعرانه ، تك و تنها کنار هم نشسته‌ایم ، آه حه خیال انگیز ! هرگز اینرا فراموش نخواهم کرد .. » یونس گفت : « عزیز دلم ، دلبرك شیرینم . »

مدت زیادی یکدیگر را بوسیدند . مرد برگشت ، بدون اینکه صدائی کند ؛ خود بخود گیلاسها را روی میز گذارد وشراب ریخت . نورحراغ بصورتش‌افتاد . درآن حیز جالب توجهی‌نبود جز اینکه رنگش مثل مرده سفید ودرشقیقه‌اش زخم‌تیری دیده میشد .

ناگهان زن قدکوتاه فریادی کشیده از جاجست : « خدایا ! آروید ! توئی ؟ خودتی ؟ آخ خداوندا اومرده است ! خودش‌راکشته است ! » مرد بیحرکت ایستاده بجلوی خود خیره شده بود . صورتش اندوهی‌را نشان نمیداد ؛ فقط جدّی بود ، خیلی‌جدی .

« آروید، چه‌کار کردی! حطورجرئت کردی! آه عزیزم، ماهم، باور کن اگرمیدانستم درخانه میماندم . ولی‌توهرگزحنین حرفی‌را بمن نزده بودی . هیچ بمن نگفته بودی، حتی یك‌کلمه‌هم ! خوب من از کجا میتوانستم بفهمم که توحه خیالی‌داری، وقتی که هیچ حرف‌آنرا نزده‌بودی ! خداوندا ...!»

تمام بدنش میلرزید . مرد باو مانند یك‌نفر ناشناس نگاه میکرد . نگاهش منجمد و تیره بود و درهمه چیز نفوذ میکرد . صورتش که زرد مایل بسفید بود میدرخشید ؛ زخم تیر خون نداشت فقط

« اما خدایا ،ما کجا میرویم ؟ مثل اینکه بورطه هولناکی میرویم ! چطور شد ما در تمام این مدت این وضع‌را همینطور بیسر وصدا تماشا میکردیم ؟ » سپس هردو سعی کردند اعماق این‌ورطه هولناك را نگاه کنند . ولی آنپائین‌چون قبر سیاه بودو آنها دم‌بدم بیشتر در آن فرو میرفتند .یونس گفت : « این راه حتماً بدوزخ مرود » زن در حالیکه ببازوی او حسبیده بود فریاد زد « آه‌عزیزم من خیلی میترسم ، خواهش دارم ترمز خطر رابکش »

یونس ترمز راهرچه میتوانست کشید ولی فایده‌ای نکرد . آسانسور پائین میرفت ، باآهنگی یکنواخت بآرامی بسوی بینهایت میرفت .»

زن فریاد زد : «واقعاً وحشتناك است . حالا چه کنیم ، حالا چه کنیم ! » یونس گفت :« برو پی کارت ـ مثلا میخواهی چه کار کنیم . خیالات ترا گرفته است . » زن کوتاه قد که درشك و تردید گیر کرده بود ، ناگهان شروع بگریه کرد .

«دلبرم ، عزیزم ، شیرینم ، دەنکن،گریه نکن! خوب است دلدار باشیم ! خوب کاری‌نمی‌شود کرد . خواهشدارم بنشین ! هان ، فهمیدی ، همینطور ! حالا هردومان پهلوی‌هم می‌نشینیم ، آرام و امن وامان، تنگ دل‌هم . حالا ببینیم‌چطورمی‌شود ! بالاخره که باید بایستد، عجب ! بازهم‌دارد میرود!»

همینطور نشسته بودند وانتظار میکشیدند. زن گفت : « آه ، حالا ببین چه اتفاقها میافتند ، آنهم درست وقتی که آدم میخواهد یك کمی بیرون رفته کیف کند ! »

یونس در حالیکه موافقت خود را با این موضوع ابراز میکرد گفت : « بله واقعاً هم که مرده‌شورش ببرد ، چه اتفاق بیجائی ! » « خیلی دوستم داری ؟ »

یونس در حالیکه او را دوباره در بازوانش میفشرد گفت : « کوچولوی عزیزم . » ناگهان آسانسور بایك تکان شدید ایستاد . دورا دور آنها روشنائی خیره کننده‌ای چشم‌را میزد . حال‌دیگر بدوزخ رسیده بودند .

اهریمنی با ادب در راگشوده سلام وتعظیم بلند بالائی کرد . ظاهرش خیلی شیك بود لباسش فراك بود ومثل اینکه آنرا روی بالاترین استخوان مودار مهره پشتش ، بمیخ زنك زده‌ای آویخته‌بودند. یونس و زن قد کوتاه با حواس پرتی ولکنت زبان جواب اورا دادند ووقتی چشمشان بوضع خوفناك اطرافشان افتاد وحشت کرده فریاد زدند : « خداوندا ما کجا هستیم ! »

اهریمن در حالیکه کمی ناراحت شده بود ، برای آنها مناظر اطراف را شرح میداد .

گفت : « آنقدرهاهم که میگویند اینجا بدنیست . » سپس با عجله بحرف خود اضافه کرد : «امیدوارم که بمهمانان عزیزمان‌خوش نگذرد . بطوریکه حس‌میکنم شما فقط امشب‌را اینجاهستید؟»

یونس برای اینکه تصدیق کند فریاد زد : « البته ، شکی نیست ! » زن کوتاه قد لرزان خودش را باو چسبانده بود . رنك نور سبز مایل بزرد بود و چشم را چنان میزد که آنها بسختی میتوانستند اطراف‌را ببینند. نمیشد گفت هوا چقدر گرم بود . وقتی کمی عادت کردند ، کشف‌نمودند که در میدانی هستند که دورادورش خانه هائی با درهای آتشین در ظلمت جاودانی قرار دارد . جلوی پنجره ها پرده داشت ولی از شکافهای آن میشد دیدکه درپس آن آتش میسوزد .

دوباره صدای اهریمن شنیده شد : « لابد مهمانان عزیز . همدیگر را خیلی‌دوست دارند ؟» زن کوتاه قد پس از اینکه باچشمان زیبایش نگاه تندی باو کرد گفت : « بله ، بینهایت . » اهریمن گفت : « پس خواهش میکنم از اینطرف بفرمائید . لطفاً مراگم نکنید .» چندقدم در خیابان ظلماتی آن میدان جلورفتند . بالای در ورودی کثیفی که نگهبانی نداشت ، فانوس کهنه وشکسته‌ای

یك صفحه تاریخ (دی ماه ۱۳۳۱)

حوادث جهان

سال ۱۹۵۳ میلادی ❀

بمناسبت حلول ژانویهٔ ۱۹۵۳ در تمام کشور های عسوی مذهب جشن ها بر پا شد و زمامداران جهان بطریق معمول سخن‌رانی‌ها کردند ونویدها دادند. استالین پیشوای ملت های شوروی در طی نطق خود بخاتمت جنگ کره و ملاقات رئیس جمهور امریکا و تأمین صلح جهان اظهار علاقه کرد.

مسافرت

آقای چرچیل رئیس‌الوزرای انگلستان برای ملاقات رئیس جمهور بامریکا رفت.

مسلم است قضایای ایران نیزمیان این دومرد مطرح خواهد گشت و مسلم تر آنکه نفع ایران در نظر گرفته نخواهد شد.

تیتو

مارشال تیتو بریاست جمهوری یوگسلاوی انتخاب شد.

مصر

عده ای از رجال و سران سپاه در مصر که قصد داشتند حکومت ژنرال نجیب را برافکنند گرفتار شدند. یکی هم مصلوب شد.

دادگاه!

دادگاه عدن بنفع شرکت سابق نفت رأی داد.

مسجد

ساختمان مسجد مسلمانان درامریکا خاتمه یافت.

حکومت ایزنهاور

دوران حکومت ایزنهاور رئیس جدید جمهوری امریکا از سی ام دیماه ۱۳۳۱ آغاز شد و بساط حکومت هشت سالهٔ ترومن برچیده گشت.

حوادث ایران

هیئت مدیرهٔ نفت

در شورای عالی نفت، هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت انتخاب شدند. آقایان: دکتر فلاح (مدیرپالایشگاه) مهندس پرخیده - مهندس بلالی - دکترعلی‌آبادی - مرتضی قلی بیات (مدیرعامل) از انتخاب شدگانند.

اختلاف نظر دربارهٔ این انتخاب چندان بود که انتخاب کنندگان در مجلس شوری بهم تاختند و دوسه تن از عضویت استعفا دادند.

مراجعت

آقای هندرسن سفیر کبیر امریکا پس از سی چهل روز توقف در امریکا بطهران بازگشت و با نخست وزیر ملاقات هائی پی در پی ومفصل کرد. اما تاکنون نتایجی مشهود نیفتاده است.

سانحهٔ هوائی عظیم

هواپیمائی که از آبادان و شیراز و اصفهان مسافرینی بطهران گرفته‌بود بمناسبت هوای‌مه‌آلود طهران وبی مواظبتی اولیای امور ونقائص دستگاه

❀ پنجشنبهٔ پانزدهم دی ماه ۱۳۳۱ مطابق ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۷۲ هجری قمری.

سوراخی در شقیقه‌اش محسوب میشد . زن فریاد زد : « آه ، این وحشتناك است ، وحشتناك ! من نمیتوانم اینجا بمانم ! زود برویم ! من نمیتوانم اینرا تحمل کنم ! » سپس پیراهن ، کلاه و لباس خز خودرا بسرعت جمع کرده بخودجسباند واز اطاق ببرون جست ، یونس هم عقب‌سرش . آنپائین جلوی پله‌ها لیز خورده روی مقداری خاکستر سیگار وآخ و تف غلیظی که باآن مخلوط شده بود افتاد . جلوی اوهمان پیرزن اهریمن‌ایستاده بود . اول باچشمان ریز فلفلیش چشمکی بآنها زد ،سپس پوزخند پر معنائی نموده شاخهایش را تکان تکان داد . وقتی بکوچه رسیدند نفسی‌تازه کردند . زن لباسهایش را پوشید ، توالتش را با دقت هرچه تمامتر درست کرد و بینی‌اش را پودر زد . یونس که خودرا حامی او جلوه میداد ، بازوبش‌را دور بدن او انداخت و با بوسه اشکهایش‌را که نزدیك بود ببرون بریزد پاك کرد . چقدرآدم خوبی بود ! دوباره بمیدان بر گشتند . آن اهریمن بزرگ هنوز آنجاگردش میکرد . بازهم سروقت اورفتند .

گفت :« خوب، خوب ،کارتان‌را تمام کردید . امیدوارم بمیهمانان گرامی‌خوش گذشته باشد .»

زن گفت : پناه برخدا ، واقعاً که خیلی وحشتناك بود .» « اما خانم خواهش مکنم دیگرار این حرفها نزنید ؛ هیچکس‌حرف شما را باورنخواهد کرد . کاشکی خانم دنیای سابق را دیده‌بودند! آنزمانها وضع کاملا طور دیگر بود ، ولی امروزه دوزخ دیگر جائی نیست که انسان بتواند از آن شکایت کند . بعلت پیشرفت سریع فرهنگ در روی زمین وایدئولوژی‌های رادیوئی که واقعاً دیوانه کننده است ، ما هم در اینجا همه وسائل‌را فراهم میکنیم تا دیگر کوچکترین تفاوتی دربین نباشد ، بلکه برعکس کاملا بمیهمانان محترم خوش بگذرد .»

یونس اظهار کرد : بله ، بله باید گفت که از هر حیث جنبه بشری آن زیاده شده است ،کاملا صحیح است . »

اهریمن گفت : « بله ، در اینجا همه چیز جدید شده است ، همه چیز کاملا تغییر کرده است همانطور که تاریخ هم نشان میدهد . » « البته باید انسان هر چه بیشتر میتواند خود را با پیشرفت همگانی هم آهنگ سازد . » «کاملاً صحیح میفرمائید بشر امروزی فقط درد های روانی دارد . »

زن گفت : «خدا راشکر .» اهریمن آنها را خیلی مؤدبانه تا جلوی آسانسور مشایعت کرد ، سپس گفت : « شب شما بخیر ، امیدوارم که بازهم مارا سرافراز بفرمائید . » بعد تعظیم بلند بالائی کرده دررا بست ؛ آسانسور ببالا حرکت کرد .

هر دو نفس راحتی کشیده روی نیمکت فنری کنار هم خزیدند ؛گفتند : «خوب شد که بخیر گذشت .» زن آهسته گفت : « اگر تونبودی من هرگز نمی توانستم این سختی‌را تحمل کنم ...» یونس اورا بطرف خود کشید و مدتی یکدیگر را بوسیدند .

زن درحالیکه نمیگذاشت مرد اورا درآغوش بکشد گفت :« نمیشد باور کرد که اوبچنین‌کاری اقدام کند! اما همیشه ازاین‌فکرهای عجیب وغریب‌داشت . هرگزدرباره چیزی‌ساده وطبیعی آنطوریکه هست‌فکر نمیکرد . همیشه دم‌ازمرگ میزد.» یونس گفت:« این‌خیلی احمقانه‌است.» «خوب، میتوانست اقلا یك کلمه دراین‌باره حرف بزند ! من‌حتماًمیماندم . ماکه میشد یك شب‌دیگر باهم بیرون برویم .»

یونس تصدیق کرد : « بله ، البته ، که میشد . »

سپس زن دست در گردن او انداخته بالکنت زبان گفت : « خوب عزیزم حالا چرا اینقدر نشسته خود را ملامت کنیم ، هر چه بودگذشت ، حالا که گذشته !» « بله ، عروسك زیبایم ، حالا که گذشته . » پس‌از آن اورا سخت در بازوان خود فشرد . آسانسور بالا میرفت .

نامه ماهانه
ادبی ، علمی ، تاریخی ، اجتماعی ،



بهمن ۱۳۳۱
شمارهٔ یازدهم - سال پنجم

چاپخانهٔ مجلس

فهرست مندرجات

شمارهٔ دهم دی ماه ۱۳۳۱ (سال پنجم)

صفحه :

مجله یغما

ادبی، علمی، تاریخی، اجتماعی

مؤسس : حبیب یغمائی

طهران - خیابان ژاله - آب سردار

تلفون ۳۹۳۵۹

بهای اشتراك درسال :

ایران ، دویست ریال ، خارجه سیصد ریال

تك شماره بیست ریال

YAGHMA

REVUE MENSUELLE

littéraire, Scientifque et Sociale

Tèhéran, Avenue Jaleh,

Teleph. 39359

Rédacteur en chef .

HABIB YAGHMAÏ

Abonnement :

300 Rials pour l'étranger

بمنزلهٔ برادرانِ رشیدو عاقل وبیدارِ این یتیمانند که باید آنها را ازخطر آگاه سازند و ازخواب غفلت برانگیزند. افسانه نگفت آنکه گفت خدا دوفرشتهٔ آسمانی موسوم بهاروت وماروت را باهمان شهوات واغراض و آمال انسانی بزمین فرستاد. شراب خوردند وزنا کردند ومرتکب قتل شدند. گویندگانِ این قصص میدانستند که انسان چگونه اسیرحبّ و بغض وخشم وشهوتست. لایق ترین و کافی ترین، بی غرض ترین وپاك طینت ترین، با معرفت ترین و خوش نیّت ترین کس را بر سر کاری بگذارید و باو اختیار مطلق و قدرت بی قیدوحدّ بدهید، بمجرّدی که برسر کارش سوار شد شروع باستبداد می کند. چرا؟ برای اینکه اوهم مثل بنده وسر کار آدمیزاد است، از تملق وتعارف خوشش می آید، باانداز وببشکش بمزاجش می افتد؛ ازاین لذت می برد که احکام اورا مردم اطاعت کنند، وهرچه بیشتر فرمانبرداری ببیند جری ترمیشود. آزادی مردم را می گیرد و می گوید احمقند نمی فهمند، حقّ مردم را سلب می کند وبهانه می آورد که من بهتر میدانم برای آنها چه خوبست. عقلِ خودرا مافوق عقل کلّیهٔ ملّت تصوّر می کند و باعتراض کنندگان تهمت خیانت و شرارت ومخالفتِ با حکومتِ حقّه می بندد. از کسانی که مورد ظلم و تعدّی و درازدستی او و همکاران و دست نشاندگانِ او میشوند می ترسد، و کم کم کار ظلم وستم بجائی میرسد که باید ازتمام مردم بترسد. برای اینکه نالهٔ مردم شنیده نشود چکمهٔ خود را بردهان ایشان میگذارد و انتقاد از اعمال دولت را قدغن می کند. چاپ کردن وانتشار دادن کتب و مجلات و جراید را منوط باجازهٔ خود می کند و فقط بکسانی اجازهٔ اظهار عقیده و نوشتن مقاله و کتاب میدهد که ازاو تمجید و تعریف نمایند. شصت سال پیش ازین یك نفرِ عرب فریاد زد که «ای مردم، ای برادران، ای سرورانِ من: حقّ وآزادی پدر ومادر مردمان است، و مستبدّ دشمن حقّ و دشمن آزادی است». وانقلاب عثمانی نتیجهٔ آن فریاد بود.

شبهه را قوی میگیریم که اربابِ قدرت واقعاً خردمندترین و پاك طینت ترین و خوش نیت ترینِ مردم باشند، با این حال باید اصرار بورزیم که ابراز کفایت دراداره مملکت ووضع کردنِ قوانینِ خوب کافی نیست؛ بایدلیاقت و کفایتِ فرمانروایان بنوعی باشد که باسعادت وخوشدلیِ مردمان مملکت سازگار باشد، وقوانین چنان باشد که

واز دراز دستی و زور گوئی ایشان جلوگیری کند باز چنین حکومتی را حکومت استبدادی میخوانیم.

هرگاه بنا براین باشد که کفش مرا بر خلاف میل من دیگری برای من انتخاب کند و آن را بزور بپای من بکند زندگی برمن تلخ خواهد شد. وای بوقتی که هم کفش و کلاه و لباس مرا دیگری برای من انتخاب کند، هم طرز راه رفتن و نشستن وبرخاستن مرا دیگری مقرّربکند، هم آنچه‌را باید بخوانم وبنویسم و بگویم و بشنوم دیگری بمن دستور دهد، از گرفتن ناخنم گرفته تا مناجات با خدایم همه چیزم در اختیار دیگران باشد و اجازهٔ آن‌را نداشته باشم که رأی وفکر وعقل خودرا حتّی در امور مربوط بجسم و جانِ خودم نیز بکار بیندازم! چنین زندگی ولو دربهشت باشد بدتر ازجهنّم است. معنیِ دموکراسی اینست که قدرت ادارهٔ امورِ یك مملکت و حق تحکّم کردن بریك ملّت‌را بدستِ اِحدی ندهند. مردم همان‌طورکه درانتخاب کفش و کلاهِ خودآزادند در وضعِ قوانینی‌هم که مربوط بزندگانیِ اجتماعی ایشان است مختار باشند. واضعینِ قوانین‌را خودشان معیّن کنند، مجریان‌قوانین‌را خودشان نصب کنند، همواره مواظب و مراقبِ واضعین و مجریانِ قوانین باشند، و همیشه آنهارا بتوانند در معرض مؤاخذه و بازخواست بیاورند.

تاریخ نشان داده‌است که هرگز بهیچ آدمی زادی نمیتوان قوّت بی حدّ و اقتدارمطلق داد. هر ذی قدرتی همینکه از مؤاخذه و عِقاب مصون شد فعّال‌مایشاء و مستبدّ برأی خواهد شد. کسانی‌که باید مطیع ومحکومِ قانونی باشند خودشان نیز باید در وضع آن قانون ذی رأی باشند، و اشخاص امین و درستکار را مأمور اجرای آن قانون کنند، ولی حقّ عزل و نصبِ این مجریانِ قانون را برای خود محفوظ بدارند، اکتفا باین نکنند که بگویند دولت ما بیدار و حکومتِ ما هشیاراست، خودشان همیشه بیدار و هشیار و مواظب و مراقبِ دولت و حکومت باشند. قدمای ماهی گفتند از سستیِ آدمی‌زاد گرگ آدمی خوار پیدا می‌شود؛ می گفتند که ظالم اگر در کنارِ مظلوم شمشیری ببیند هرگزمبادرت بظلم نخواهد کرد؛ می گفتند که عامّهٔ رعیّت درحکم کودکان یتیم خفته‌ای میباشند که‌چیزی نمی دانند و دانشمندان

می‌پسندند طلب کنندو درراهِ تحصیل آن بکوشند. آزادی‌سیاسی مرام‌ومنظوریست که در اروپا در این صدو پنجاه سالهٔ اخیر مردمِ فهیم پیشنهادِ خاطر خود کرده‌اند و در راهِ کسب آن جنگیده‌اند، و فعلاً در ممالکِ دموکراسیِ عالم جزءِ لوازم اوّلیهٔ زندگی شمرده میشود؛ همچنانکه نور و آب و هوا برای زندگی ضروریست و در همه‌جا هست و کسی درباب لزومِ آن‌دیگر بحث نمی‌کند، درمملکت سویس آزادی‌هم برابگان برای همه کس فراهم است و کسی نمیتواند تصوّر کند که ممکنست آن را در تحت قید بگذارند ومحدودش کنند.

آزادی سیاسی چیست؟ اینست که انسان قادر براین باشد که افکار و تمایلاتِ خودرا بی ترس وهراس بیان کند، برbalای منبر، از پشت میزِ خطابه، دروسطِ باغ گردشگاهِ عمومی، در گوشهٔ کوچه، هر جا که میلش می کشد بایستد و برای مردم حرف بزند؛ بصورتِ نامه ومقاله و رساله و کتاب هررأی وعقیده‌ای را که می پسندد منتشر کند؛ اگر معرضِ تهمت وتوهین وهتك حرمت وسلب حقّ شد بتواندبدستگاهِ قضائی شکایت کند وعالیمقام ترین رجلِ مملکت‌را بمحاکمه بکشد و برطبقِ قوانین مملکت حقّ خود را از او بخواهد؛ هیچ مأمور دولتی و مُجری قانون و قاضی عدلیّه جرأتِ آن را نداشته باشد که اورا بر خلاف حقّ وقانون درمضیقه بگذارد وباوظلم و تعدّی کرده ازمجازات مصون باشد؛ کسی نتواند اورا بارتکابِ عملی‌متّهم کند یا اورا توقیف نماید مگر برطبقِ قوانینِ مملکت آن‌هم از برای اعمالی که ارتکابِ آن را قانون ممنوع کرده است؛ توقیفِ شخص نیز بروفق مقرّراتِ قانونی باشد و اگر حبس یامجازاتِ دیگری در بارهٔ او تعیین میشود پس ازمحاکمهٔ صحیح قانونی باشد وباو اجازهٔ دفاع داده شود؛ قانونی که برای مملکت وضع میشود وانسان از آن باید اطاعت کندقانونی باشد که شخص اوبتوسطِ نماینده‌ای که از جانبِ خود تعیین‌نموده وبآزادی هرچه تمامتر وازروی فهم وعلم اورا انتخاب کرده است دروضعِ آن ذی‌رأی بوده باشد و درمجلس‌شورائی‌که نمایندگانِ ملّت‌درآن حاضر بوده‌اند بتصویب رسیده باشد؛ حتّی بعداز اینکه قانونی را نمایندگان ملّت در مجلس شورای ملّیِ مملکت تصویب کرده باشند باز حقّ اعتراض از برای اهلِ مملکت باید موجود باشد، و در

اهل مملکت برضا و رغبت بخواهند که محکوم ومطیع آنها باشند. برای مردم نا بالغِ رشدِ سیاسی نکرده این بهتراست که دارای قوانین معیوب و ناقصی که با حال و وضعِ آنها سازگار است باشند تا اینکه قوانینِ کامل و بی‌عیبی بر آنها تحمیل شود که بحال ایشان نسازد ونمایندهٔ رضا و رغبتِ ایشان نباشد و حوائج ایشان را بر نیاورد .

نباید کسی بگوید که چون مردمِ مملکت نمی‌فهمند و از اوضاع عالم مطّلع نیستند حقّ این راندارند (یا لایق این نیستند) که اختیار امور خودرا بدستِ خود بگیرند. صِرفِ اینکه فرمانروایان بطرزِ ادارهٔ مملکت آشنا باشند یا در آن کار تخصّص و خُبرت داشته باشند کافی نیست که مردم‌را از اظهارِ نظر کردنِ در اموری که مربوط بعمومِ ایشان است مانع بشوند. مقصد ومنظور اهلِ تخصّص هرچه باشد مادام که با مقصد ومنظورِ جماعت موافق نباشد مردود و منفوراست . کمال و افضلیّتِ یك شخص مستلزم این نیست که بر مردمان بمیل خود حکومت کنند و ارادهٔ خود را قانون لازم‌الاتّباع ملّت سازد. انسان محلّ سهو و نسیان‌است، و فاضلترین اشخاص و نزدیکترین آنها بکمالِ مطلق نیز انسان است ، و استعدادخیروشرّ هردو دراوهست. باید مردم حقِّ این را داشته باشند که هرگاه شرّی ازاو دیدند اعتراض کنند واگر گناه خودرا جبران نکرد واز راهِ کج برنگشت اورا از کار بیندازند ومجازاتِ اورا در کنارش بگذارند .

زنان و مردانِ هر مملکتی باید در آنچه مربوط بشخصِ ایشانست آزاد و مختار باشند : آن‌طور که میخواهند زندگی کنند ، آنچه بعقلشان میرسد ببینند بشنوند وبگویند و بنویسند بی آنکه هیئتِ حاکمه مانعی پیش پای ایشان بگذارد . خیر وجمال و حقیقت و سعادت همگی اعلای مناقب و ارفع مقاصدِ اخلاقیِ بشر است و آزادی وحرّیت نیکوترینِ مناقب‌وغائی‌ترینِ مقاصدِ سیاسی اوست . عقیدهٔ دموکرات اینست که تکلیف ووظیفهٔ دولت‌میسّر کردنِ زندگانیِ خوب ومقرون برضایت برای افراد مملکت است ، و نخستین شرطِ اساسیِ ایجاد چنان زندگانی خوب و مقرون برضایت اینست که افرادِ مملکت آزاد و مختار باشند که آن مناقب ومقاصدِ اخلاقی‌را که غایتِ آمال بشر میدانند ، یعنی خیر و جمال و حقیقت و سعادت را ، بطریقی که

دکتر فیاض
استاد دانشگاه تهران

گزنفن در « بازگشت »

—۲—

ارزش تاریخی کتاب

پس از این مقدمات مسئلهٔ ارزش گزنفن در تاریخ هخامنشی که در آغاز این مقاله طرح شده بود روشن میشود وخلاصه‌اش آن است که گزنفن با آنکه معاصر هخامنشیان است اطلاعات تاریخی نوشته های او راجع باین موضوع اولا کم است و ثانیاً بدون تطبیق با سایر مدارك و منابع قابل اطمینان و مفید یقین نیست - ولیکن کتاب بازگشت ارزش تاریخی‌دیگری دارد که بجای خود بسیارمهم است وآن تصویر کلی‌ایست که از وضع اجتماعی آن عصر برای ما مجسم میکند ، منظرهٔ دوهزارو چهارصدسال پیش قسمتی از جهان که یکسرش یونان و یکسرش ایران است . در سرزمینهای گوناگون و پهناوری که میان این دو حد واقع است جماعتهایی از مردم از تیره‌های مختلف و بانامهای مختلف بحالت عشیره‌یی زندگانی میکنند ، حکومتها خانخانی است، دراین‌سوی یکی ازاین‌حکومتهای فؤدالی‌است که بپایهٔ امپراتوری توسعه‌یافته است، در آن‌سوی جامعهٔ یونانی‌است که نسبت به‌جامعه‌های‌معاصر خودصورت‌تحول‌یافته‌تری پیدا کرده است ،کاروکاسبی این‌حکومتها تقریباً فقط جنگ است ، جنگ تنها رابطهٔ‌بین‌المللی‌است، تاخت وتازوچپاول اقوام ضعیف بدست قویتران‌یك‌امرمعمولی و«مطابق پرونوکل» محسوب میشود . درچنین دنیایی میان دوخانزادهٔ ایرانی برسرتخت پدرنزاع میشود ، پسر کوچکتر که والی آسیای صغیراست هوس میکند که پسربزرگترراکه متصرف پادشاهی است ازتخت فروبکشد ، شروع بجمع آوری لشکرمیکند ، درآمدی که ازقلمروحکمرانی خود دارد برای خرج این کارکافی است بعلاوه درسرراه هم آبادیهای فراوان هست . . . پس با لشکری که ده هزار آنرا فقط مزدورهای یونانی تشکیل میداده‌اند کورش ازساحل آسیای صغیربقصد ایران روانه میشود ، در نزدیکی بابل جنگ درمیگیرد ، درنخستین زد وخورد کورش کشته میشود و لشکرش شکست میخورد . فرماندهان لشکر یونانی به‌تلهٔ دشمن میافتند وهلاك میشوند و وضع یونانیها بسیار خطرناك میشود ولی مهم این است کـه یونانیها خود را نمیبازند و سرداران دیگری برای خود انتخاب میکنند سپس آمادهٔ مقاومت با هرمشکلی بقصد بازگشت به یونان براه میافتند . دربازگشت راه دیگری یعنی غیراز راهی که آمده بودند پیش میگیرند ، این راه سخت و دراز است اما این خوبی‌را دارد که ازقلمرو شاه ایران خارج است بعلاوه ازآبادیها و دهات میگذرد و «وسایل تأمین احتیاجات لشکر» درسر راه موجود است . لشکربا انضباط تمام حرکت‌میکند و در مسیر خود هرچه میباید بباد قتل و غارت وسوختن میگیرد . ساکنان دهات که بردگان و رعایای خانهـا هستند غالباً از مقابل این سیل مصیبت فرار میکنند و بعضی هم مقاومت مذبوحانه‌یی نشان میدهند ولی همه جا فتح با یونیهاست . قابل ملاحظه است که در رسیدن بلب دریا انضباط این لشکردموکراتیك یکباره گسیخته میشود ، بعضی میل دارند که هرچه زودتر بخانهٔ خود برسند ، بعضی دیگرهنوزغنیمت راکافی نمیدانند وحاضرنیستند که با «دست خالی» بخانه بروند وبعضی هم فکرمیکنند که ازبخانه رفتن چه‌سود وهنوزحادثه وماجرا میخواهند . در این میان گزنفن هم که اکنون جزء سرداران لشکراست فکری دارد ، میخواهد اگربتواند با این لشکر

عین اینکه بالفعل از آن متابعت می کنند باید بتوانند اعتراضِ خود را بر آن قانون اظهار کنند و از آن انتقاد کنند و برضدِّ آن بزبان و قلم تبلیغ نمایند تا هموطنانِ خود را با خود موافق کنند شاید یك روز عدّهٔ مخالفینِ آن قانون بحدّی برسد که مبادرت بفسخ و الغای آن بنمایند.

اینست معنیِ آزادیِ سیاسی و آزادیِ نطق و آزادی مطبوعات که مطلوبِ مردم دموکرات مسلك است ودرهر مملکتِ دموکراسیِ واقعی مثل آب وهوا و نورِ روز واجب وضروریست.



دیشب ❀

نامد آن یارِ آشنا دیشب	شد زبیمارِ خود جُدا دیشب
حالِ من بود بدتر از هر شب	وین جدائی نبد روا دیشب
نه پرستار ماند و نه دُکتر	تا بموقع دهد دوا دیشب
برجهیدند خفته بیماران	بس که کردم خداخدا دیشب
دِل نهادم بمرگ خود، چون دِل	داشت هم‌سوز و هم‌صدا دیشب
هرچه کردم، نکرد بی‌خوابی	دست از دامنم رها دیشب
تا سحر برنکردم از روزن	دیده از دیدهٔ سها دیشب
از نواخوانی ایچ ناسودیم	من و آن مرغ خوش‌نوا دیشب
آنچه از کودکی بیادم بود	کردم از توبت و دعا دیشب
داستانِ حیات را خواندم	ز ابتدا تا بانتها دیشب
این همه تلخی آمد از هرسوی	چون نیامد .... دیشب

❀ دربیمارستان طهران - (بخش قلب و اعصاب)

میگشایند اما این شخص‌را باید روز گشود وشب بست . (۱)

دراین انبوه مردم هردستی که حتی ازغلامان گوش بریده‌هم درآن‌پیدا میشود ، غیرتمندانی که فداکاری وجانبازی میکنند وبی‌غیرتهایی که درسختیها میگریزندهردویافت میشوند . اشخاصی‌هم‌هستند خنده‌دار : آریستاس‌مردی پرخور، تیماسیون عاشق‌جام قشنگ وفرش زیبا و دارندهٔ مجموعه‌یی ازاین دوکالا که درطی‌غارتها بدست‌آورده است، سیلانوس فالبین دارای سه‌هزارداریك (سکهٔ طلای‌ایرانی) پول نقدکه برای‌حفظ آن بخود رنجها میدهد ، سربازی از اهل رودس که درکارباد کردن‌مشکها برای عبور دادن مردم ازآب مهارتی دارد و از این عمل پولی میگیرد ، سرباز دیگری که زخمی‌شده‌هارا بنا فاطرخود حمل‌میکند و دربین راه برای سبك کردن بار خود میخواهدآنهارازنده زنده بخاك کند .

برای دلخوشی سرباران عده‌یی از زنهای باصطلاح یونانی «رفیقه» (ترجمه کلمهٔ hetaïre) با اردوهمراه بوده‌اند . دریکی ازمواقع سخت سرباران‌را می‌بینیم که‌پس ازقربانی سرودیشان میخوانند ونعرهٔ جنگ میکشند درحالیکه رفیقه‌هاهم دسته‌جمعی زوزه وهلهله سرداده‌اند ومنظرهٔ زنهای اعراب‌را بیاد میآورد که درلشکرها همین‌کارهارا داشتند . جای دیگر رقاصه‌ایست مال یکی از لشکریان که در محفلی میخوارگان‌را بنشاط میآورد . خود کورش‌را نیزمورخ نشان میدهد که رفیقه‌هایی‌همراه داشته که در ساقهٔ لشکر در ارابه‌هایی حرکت میکرده‌اند، یکی از آنها زن امیر کیلیکیه است که هنگام عبور کورش ازآن کشور خودرا بکورش رساند، بود ـ وظاهرا با موافقت و رضای شوهرش ـ واین رفیقهٔ شوهردار برسایر رفیقه‌ها برجیحی داشت ازآن جهت که پول زیادی‌هم برای کورش‌هدیه‌آورده بود .

اگر درکتاب گزنفن سخن از بچه‌بازهای لشکر نیزآمده است تعجب نباید کرد چه یونانیها ازصحبت از اینموضوع خجلتی نداشتند حتی افلاطن حکیم هم از طرح این سخن در کتابهای خود تحاشی ندارد ومخصوصاً درکتاب «بزم» تئوری عجیبی راجع‌باینموضوع دارد که برای ما خوانندگان امروزنده محسوب مشود .

ظاهرآن است که سران این لشکر فرقی با نفرات نداشته‌اند . سه‌تن ازسرداران‌را میبینیم که بجرم خیانت دراموالیکه بدانها سپرده شده است مورد بازخواست قرارمیگیرندوبجرائم سنگین‌محکوم میشوند . سرداردیگری‌را می‌بینیم که یك کشتی را با حاش میدزدد ومیبرد و بیش از این دیدیم که چگونه دوسرداربا گرفتن اسبی و کنیزکی لشکررا بجان برا کیه فروختند .

تنها چیزیکه این انبوه مردم هردستی را بدورهم گرد آورده بود طمع سود بود . جنگهای داخلی یونان مدتی بود که تمام شده بود وگروه زیادیکه جنگ تنها وسیلهٔ معاششان بود بیکار مانده بودند لاجرم بتقاضای کورش بیدرنگ بدوراوجمع شدند . وعده‌های کورش این جمعیت‌را با همهٔ ترس واربیکه درآغازازمواجههٔ با لشکرپادشاه ایران داشتند تا بابل‌کشاند ، پس از کشته شدن کورش‌در بابل علاوه برآنکه آرروی آن سودسرشاربوح شده بود جان حضرات نیزدرمعرض خطرقرار گرفت وشاید اگرزمامداران ایران درتعقیب اینها پافشاری کرده بودند وبآن زودی رهاشان نمیکردند ممکن بود که همه‌شان دربیابانهای بین‌النهرین نفله نشوند . احساس این خطرصفوف جمعیت‌را فشرده‌ترساخت وکارفرماندهان‌را بسیارآسان کرد . این مردم بیشترشان عامی بودند ومانند همهٔ عوام آن زمان‌بعبعی وگوسفند منش . از تذکر قصه‌های پهلوانان هومری و یا گفتار فالبین‌ها گرم میشدند . گاهی باکلمه‌یی برمیآشفتند و پس با خطابه‌یی نرم میشدند واگرهم خطیب خود برخلاف گفتهٔ خود عمل میکرد آنها اصلا متوجه نمیشدند . این بود که در مواقع خطر از کوشش و پافشاری و حتی از فداکاری دریغ

(۱) Anabase V, 823

نقطه‌یی‌را در کناردریای‌سیاه اشغال کند وچنانکه معمول یونانیها بوده مستعمره‌یی‌بسازد . در کشورهای اطراف خانهایی هستند که آنهاهم اندیشه میکنند که از این لشکر آماده برای کسب وکارخود یعنی تاخت وتاز استفاده کنند وبقصد خرید لشکرباسرداران وارد مذاکره میشوند ، «سوتز» امبرترا کیه یکی ازسران را با دادن اسبی راضی میکند ودیگری را بابخشیدن کنیزکی ، بدینگونه لشکرمنحل و پراکنده میشود وکتاب هم که موضوعش دیگر از میان رفته است بپایان میرسد .

حقایقی دربارهٔ بازگشت

واقعهٔ «بازگشت» مسلماً یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است که مردم آن‌روزگارهمیشه باحشم‌شگفتی وحس تعظیم بدان‌مینگریسته‌اند . دومورخ‌یونانی قدیم پلیب و پلوتارك تأثیراین حادثه را درتاریخ‌ایران آن زمان بسیارخوب حساب کرده‌اند . میگویند : بازگشت این یك مشت مردم از «دم درقصرشاه» چنانکه خودشان میگفتند تا یونان بدون آنکه مانعی جلوشان‌را ببندد عقیده‌یی راکه یونیهای آن زمان راجع به عظمت شاه ایران وشکست ناپذیری اوداشتند متزلزل کرد ولشکرکشهای یونان فتح ایران‌را ممکن شمردند وبهوس آن‌افتادند بهمین‌جهت کمی پس از آن واقعه آژهزیلاس پادشاه اسپارت بقصد ایران لشکر کشید وتا قلب کشورفریگیه هم رفت وشاید برروی آثار قدم بازگشتگان هنوز جلوتر میرفت منتهی پول ایران بیونان رسید و با ایجاد تفرقه و اختلاف کار آژهزیلاس‌را خراب کرد . چندی بعد اسکندرهمان راه‌را پیش گرفت ولی‌فاتح مقدونی از سرگذشت آژهزیلاس درس عبرت گرفته بود و با ازداخلهٔ یونان اطمینان نیافت باین‌کار نپرداخت و باین جهت بمقصود رسید وکامیاب شد .

اینها درست است اما عوام آن روزگار در بارهٔ لشکربازگشت قضاوتهای عامیانه داشتند و برای این لشکریان مزدورعظمت وافتخاروطن‌پرستی بسیاری قائل بودند که با تاریخ وفق نمیدهد . از فضائل کتاب گزنفن همین است که حقایقی راجع باین لشکرآشکارمیکند که همه ازمشهودات خود اوست وقرائن وامارات نیزصحت آنرا تأیید میکند .

بشهادت گزنفن این سپاهیان مردمی بوده اند هردستی از شهرهای مختلف یونان که دسته دسته زیر فرمان صاحبجمعی گرد آمده بودند ، هردسته‌یی جزصاحب جمع خود کسی‌را نمیشناخت و بفرمان کسی جز اوگوش نمیداد . عده‌یی از این‌فرماندهان کسانی بودند که بجرم شرارت از شهرخود تبعید شده بودند . میان دسته‌ها بعلت حسد و طمع نزاعها واقع میشد . گاهی افراد سرداران را هم مورد توهین و تهدید قرار میدادند و سنگ برسرشان پرتاب میکردند . اتفاق میافتاد که دسته‌یی از فرمانده خود رومیگرداندند و بفرمانده دیگری می‌پیوستند و اولی جزسکوت چاره‌یی‌نداشت . سردارها نیزاز حسد ورزیدن بیکدیگر غفلت نداشتند مثلا سوتریداس که پیاده با اردو میرفت بر گزنفن که اسبی از خود داشت خشمگین شده بود و کم مانده بود که کارشان بزدو خورد بکشد . اداره کردن چنین لشکری البته دشوار بود وگاهی باعث نومیدی و دلسردی فرماندهان بزرگ میشد و هر لحظه بیم آن میرفت که شیرازهٔ لشکر گسیخته شود .

تصویرهای کوچك وزنده‌یی که مورخ گاهی ازافراد لشکرنقش کرده بسیارخواندنی وآموزنده است . مثلا مشت زنی است جزء لشکربنام «بویسکوس» که روزهمه روزخنجال دارد برای آنکه اسلحهٔ خودرا نمیخواهد بدوش بکشدبیهانهٔ آنکه بیماراست‌اماهمین شخص شبها براهزنی واخت کردن‌اشخاص مشغول است ، گزنفن هنگامیکه راجع باین‌شخص با همراهان‌خود صحبت میکند مضمون شیرینی‌دارد: باید با این شخص عکس آنچه با سگها میکنند عمل کنید ، سگهای بد هنجاررا روز می‌بندند و شب

گزنفن هم ازمبادی عمر ذوق اسب سواری وشکار داشته ودرهمان اوقات با سقراط آشنا شده است.
آغاز ارتباطش را با سقراط چنین میگویند که روزی سقراط اورا در کوچه دید در سیمایش آثار نجابت یافت ، با عصای خود راهرا براوسد کرده گفت لوازم زندگی را کجا میفروشند ؟ گزنفن جایی را نشان داد ، سقراط دوباره پرسید : برای آنکه شخص انسان با شرفی بشود کجا باید رفت ؟ گزنفن جوابی نداشت ، پس سقراط گفت : بدنبال من بیا تا بتوبگویم .

درسال ۴۰۱ هنگامیکه کورش بیهانهٔ سر کوب اهالی پیسیدی ودرواقع برای جنگ بابرادرخود اردشیرمشغول گردآوردن لشکربود بشرحی که پیش یاد شد، مردی یونانی نامش پروکسن که در دربار کورش جا داشت وباگزنفن هم دوست بود اورا بشرکت درآن لشکر دعوت کرد . گزنفن باسقراط مشورت کرد، سقراط اورا باستخاره ازغیبگوی معبد **دلف** اشاره کرد ، گزنفن استخاره یی بدین صورت بمعبد داد : برای کامیابی دراین سفربکدام خدا باید قربانی داد . با این طرزاستخاره معلوم بود که میل دارد باین سفربرود ورفت . دوعلت برای تمایل گزنفن باین سفرذکرمیشود یکی کاسبی وپول درآوردن، دوم تنفری که ازشهر آتن وطن خودداشت زیرا حکومت دموکراتیکی که پس ازاخراج اشغالگران اسپارتی درآن شهر برقرارشده بود پسند طبع اشرافی گزنفن نبود. بهرحال اوبا لشکررفت وبالشکرباز گشت، هم پول آورد وهم افتخار. ولی شهر آتن همچنان براش ناساز گاربود خاصه اکنون که استاد عزیزش سقراطرا هم کشته بودند وشاگردان اوهمه متواری شده بودند ازآنکه مجال ماندن درآتن نداشتند . دراین موقع بازدعوتی برای گزنفن پیش آمد : دعوت آژه زیلاس پادشاه اسپارت که برای جنگ ایران بآسیامیرفت. گزنفن دررکاب اوبازروانهٔ آسیا شد ولی این سفربنتیجه یی نرسید زیرا دراینموقع بتأثیرپول پادشاه ایران دوشهر آتن وتب برضد اسپارت قیام کردند ودولت اسپارت ناچارسردارخودرا ازآسیا بازخواند. جنگ میان آتن واسپارت درگرفت و گزنفن نیزدرآن شرکت کرد ، با اسپارت برضد آتن . بدین طریق شاگرد سقراط ، شاگردفیلسوفی که قیام برضدمیهن را گناه بزرگ میشمرد واطاعت کورکورانهٔ نسبت بمیهن را همیشه دستورمیداد ، شاگرد سقراط بروی وطن خود شمشیر کشید ، لاجرم حکومت آتن اورا ازهمشهریگری خود اخراج ومحکوم بدورزیستن ازوطن کرد . او هم باسپارت رفت ، در ناحیهٔ **اسکیلوست** در جائی که دولت اسپارت باو بخشیده بود اقامت گزید وبا پولیکه از سفرآسیا آورده بود درآنجا زمینهایی خرید و معبدی برای الاههٔ **آرتمیس** ساخت و درآنجا اوقات خودرا بسواری وشکار و زراعت و تألیف کتاب میگذرانید تاآنکاه که مردم شهر **اله** در جنگ با اسپارت **اسکیلوست** را ویران کردند ، گزنفن بکرنت رفت وتا آخر عمر درآنجا اقامت داشت وبا آنکه حکومت آتن حکم تبعید اورا بعدها لغو کرده بود او ازخاك اسپارت بیرون نرفت زیرا شکل حکومت اشرافی آنجا را دوست میداشت . باوجود این رنجشها که از آتن داشت در جنگی که میان تب و آتن درگرفت گزنفن بیاری آتن شتافت و حتی یکی از دو پسرش که درسواره نظام آتن خدمت میکردند درآن جنگ کشته شد ، شهر آتن برای پسر عزای مفصلی گرفت و از این پیداست که گزنفن درآن هنگام نزد آتنی‌ها شهرت و حرمت زیادی داشته است .

محقق فرانسوی ماسکرهی میگوید : « گز نفن پیش ازهرچیز مرد متنوع نویسی است و در این صفت نخستین کسی است که ما در تاریخ قدیم میشناسیم . سرباز است ، فرمانده لشکر است ، مرد سواری وشکار است ، مورخ ورمان نویس و فیلسوف است ، رئیس خانواده و دانشمند اقتصاد دان است . چنین تنوعی در توسیدید دیده نمیشود هرچند گزنفن درقدرت فکر وبرجستگی وجسارت انشا بپایهٔ توسیدید نمیرسد . گزنفن مردی است بسیار با هوش و روشن بین که بهر چیزی که چشمش

نمیکـردند مثلا برای عبور از یك گردنـهٔ خطرناك که پیش آهنگ داوطلب لازم شده بود یکباره دوهزارتن خودشان را عرضه کردند . (۱)

خوشبختی این لشکر آن بود که اولا لشکرپادشاه ایران درتعقیب آنها لاقیدی بخرج داد و ثانیاً درطی راه بازگشت سروکارشان همه‌جا با طوایف واقوام پراکنده‌یی‌بود که تاب مقاومت با آنها نداشتند مخصوصاً ازآن‌جهت که بقدرآنها مسلح یا ساختهٔ جنگ وستیزنبودند ومردمی غالباً زارع و چوپان‌بودند. درنتیجهٔ این‌غلبه‌های پیاپی‌درذهن این‌یونانیها مسلم شده‌بود که‌آنها برترازهمه مردم‌هستند وبدین جهت غارت اموال دیگران‌را حق‌مسلم‌خود میدانستندوازآنهاچه توقع که امروزهم جهانگشایان چنین می‌پندارند . حتی خود گزنفن هم با وجود دقت نظرونازك‌اندیشی‌یی که دارد ازاین عیب معاف نبوده است . درارمنستان دهی را غارت کرده‌اند واینك‌مشغول‌چریدن هستند ، گزنفن ازاینکه رئیس ده را برسرمیزخود دعوت کرده است قطع دارد که‌اورا غرق افتخارساخته‌وواقع‌آن است که میخواهد از اواستفادهٔ راهنمائی کند ، باو وعده میدهد که اگر اوراه‌را درست نشان بدهد خانه‌اش‌را ازخواربار (البته ازخواربارغارتی) پرخواهند کرد وبفرزندانش‌هم دست نخواهند زد . با وجوداین‌پسرزیبایش‌را بعنوان‌گرو میگیرند ، درراه رئیس را بجرم آنکه لشکررا ازدهات عبور نداده کتك میزنند ، پیرمرد شباهنگام میگریزد اما پسرش را بآن مرد بچه‌باز که عاشق دلدادهٔ پسر شده بود میبخشند . در این ماجرا گزنفن از رفتار فرمانده که باعث فرار دهبان شده و در نتیجه فایده‌یی از لشکر فوت شده است ناراضی است . اساس سود است و بس وبرای سود هرعمل قساوت آمیزی مجاز است . اسیری از نشان دادن راه امتناع دارد میکشندش تا رفیقش را بترسانند . نه تنها نسبت بمغلوبین بلکـه نسبت بکسان خود هم تأثر و عاطفه ندارند . در برفهای ارمنستان نفراتی‌راکه دست و پاشان یخ زده است بدون کمترین تأثری میگذارند ومیروند .

این است حال ووضع حقیقی این لشکر که مردم روزگارهای بعدگلهای افتخاربرخاطرهٔ آنها نثار میکرده اند ! ولی فراموش نباید کرد که این معایب منحصر بیونانیها نبوده است ، لشکرکشی و جنگ همه‌جا وهمه وقت این ستمکاریهارا با خود داشته است . امروزهم لشکرهای مهاجم رفتارشـان با مردم مغلوب و کشورهای تحت اشغال اگربدترازاین نباشد بهترنیست ومسلماً بدتراست ونمونهٔ آن جنگهای کره که هم اکنون حلوچشم مردم قرن بیستم در جریان است . جنگ طلبان قدیم هیچوقت بقدر امروزیها هنرقتل وغارت نداشته‌اند وزبان تفاخرشان‌هم این‌قدر دراز نبوده است که امروزهست .

ازخوشبختی تاریخ آنکه با این لشکر یونانی مردی همراه بوده است مانند گزنفن نویسنده و اهل قلم که این داستان را برای تاریخ نوشته وگذاشته است . این گزارش هرچند قدری خشك و بی‌دورنما وناپخته است اما زنده و روشن وگاهی دلکش است، هنگامیکه تاریخ‌نویسی قدیم‌را درنظر میآوریـم و می‌بینیم که چقدر بی‌عمق و بی‌جان و سطحی و مبتذل چیز مینوشته اند ، آنوقت بارزش «بازگشت» گزنفن وتاریخ بیهقی‌خودمان پی‌میبریم که بویی ازمعنی‌واقعی تاریخ داشته‌اند . این‌است که کتاب بازگشت درنوشته‌های تاریخی یونان قدیم یك تألیف اصیل وبلکه یگانه بشمار میرود .

گزنفن کیست ؟

چند کلمه اززندگانی گزنفن که لابد خوانندگان این مقالهاکنون که بدینجا رسیده‌اند بدانستن آن علاقه‌مند هستند :

گزنفن اهل محلهٔ ارکیا در شهرآتن و فرزند یك خانوادهٔ توانگر و اشرافی بوده است . ولادتش را بسال ۴۳۰ پیش از میلاد و وفاتش را بسال ۳۵۵ حدس میزنند .

---

(۱) Anabas, IV 1 26 - 8

گزنفن درزبان‌فارسی

زبان فارسی هم بآثار گزنفن خالی ازسابقهٔ آشنایی نیست . از کتاب بازگشت قطعه‌هایی‌در کتاب تاریخ‌مفصل مشیرالدوله درجلد دوم ترجمه و نقل شده است گاهی عیناً و گاهی بصورت اختصار و تلخیص . حتی قسمت دوم کتاب یعنی فصول مربوط بباز گشت که درواقع ربطی بتاریخ ایران ندارد بتفصیل در آن کتاب آورده شده است . بنابراین میتوان گفت قسمت عمدهٔ کتاب درتاریخ مشیرالدوله موجود است . اما این که ترجمهٔ کامل وجداگانه‌یی هم از کتاب شده باشد من اطلاع ندارم جزآنکه درپشت کتابی بنام مرآت‌العالم که درسال ۱۳۱۵ قمری در تهران چاپ شده (چاپ سنگی) و مؤلف آن « عماد السلطنه حسینقلی میرزا » نام‌برده شده است این عبارت‌را می‌بینم و گویا بخط خود مؤلف است که با مرکب چاپ نوشته است « ... اگر خداوند توفیق داد دوسه جلد کتاب دیگر که تا حال نوشته شده بطبع خواهیم رساند وآنها یکی‌ترجمهٔ کتاب باز گشت ده‌هزار یونانی است‌ازروی تصنیف اکزنوفون (کذا) مورخ مشهور یونان باشرح وبسطی‌کافی که اغلب جعلیات ومطالب ناصحیحی که ازروی‌اغراض بواسطهٔ حب وطن مورخین یونان درحق ایرانیان وسلاطین عظیم‌الشان این‌مملکت گفته‌اند با دلایل‌و براهین موجه رد کرده و ثابت نموده‌ایم که اغلب آن مطالب اغراق وخالی ازصحت است» . درمقدمهٔ کتاب‌چاپ شدهٔ « سیروس‌نامه » که ذکرش خواهد آمد مترجم آن نوشته است که کتاب « رجعت ده هزار نفر » راهم او ازفرانسه بفارسی ترجمه کرده و « امید است بطبع برسد » . با این دوخبر باید گفت که از کتاب بازگشت دوترجمهٔ فارسی کامل پیش از مشیرالدله شده است اما این ترجمه‌ها واقعاً موجود باشد یانه معلوم نیست زیرا در کشور ما دیده شده است مؤلفین کتابهایی را بعنوان « تحت طبع است » معرفی میکنند که هنوزیك سطر آنرا بقلم نیاورده‌اند .

ولی « تربیت کورش » گزنفن مستقلا بفارسی ترجمه وچاپ شده است باسم «سیروس نامه یا کتاب داستان تربیت کورس » ودر تهران بسال ۱۳۲۳ قمری‌چاپ شده است . مترجم « ضیاءالدین صاحب دیپلم از مدرسهٔ علوم سیاسی ومنشی ومترجم وزارت جلیلهٔ امور خارجه » درمقدمه کتاب‌ذکر کرده است که این ترجمه بامر سردار اسعد واز زبان فرانسه بعمل آمده است . از مترجم وبانی باید سپاس داشت که‌کار خوبی درحدود توانایی خود انجام داده‌اند اما این ترجمه بسیار لخت وبرهنه‌است درصورتی که این جور کتابهارا که مال قدیم ومربوط بگذشته‌های بسیار دور است حتما باید باحواشی و تعلیقاتی چاپ کرد که خواننده بتواند از کتاب بهره‌مند بشود .

بهر حال درنوشته های گزنفن چیزهای خواندنی زیاد است واگر فضلای ما فرصتی پیدا کنند وبخوانند و گاهی « هدیه اصحاب‌را » چیزی ازآن به معرض انتشار بگذارند کار خوبی‌خواهد بود .



میافتد توجه میکند و میخواهد دیگران راهم بدان متوجه سازد. کار و کوشش را بهرشکلی که باشد دوست میدارد. بسیار مذهبی است و برطبق معتقدات زمان خود تصور میکند که دائماً با خدایان در تماس است، پیش ازهر اقدام بکاری با آنها مشورت میکند وگاهی برای آنکه حواب خدایـان بـا تصمیمی که خود ازپیش گرفته است مخالف درنیاید در استخاره ومشورت حیله بکار میبرد (۱) و این گواه آن است که ارادهٔ استواری داشته است. دارای روحی بسیار معتدل و مستقیم بوده که خفقان شك وتردید درآن وجود نداشته است. نظم ومندراهم در زندگانی دوست میداشته است هم در انشا ونگارش، از روشنی وآسان‌رویی‌یی که دراندیشه‌اش هست تحقیق وتجزیه برایش آسان است. اهل عالم معقولات ومجردات نیست ولی‌چون درموضوعهای واضح وپیش پا افتاده هم بحث‌را دوست دارد واز هرموضوعی‌بخیال خود میخواهد نتیجه‌هایی‌استنباط کند بدین‌جهت تطویلات بلاطائل وخسته کننده دارد. اما ملامتش نکنیم زیرا چیزهایی که امروز پس‌از چندین قرن برای ما بیمزه و مبتذل شمرده میشود شاید در زمان او هنوز ارج و اهمیتی داشته است. «بچه‌ها بچیزهایی شفته میشوند که مردم سالمند بانها حتی نگاه نمیکنند» (۲)،

گزنفن‌از نظر زبان وسبك سخن‌یکی از نویسندگان درجهٔ اول یونان قدیم محسوب میشود. با وجود اعتراضی که از جهت استعمال الفاظ ولایانی همدوش با الفاظ شعری برانشای او کـرده اند محل تردید نیست که در زبان آتیك، یعنی یونانی بلهجهٔ آتنی، پس‌از افلاطون نثر نویسی بهتر از گزنفن چیز ننوشته است. نزد نویسندگان قدیم معروف است که یونانیها گزنفن را بواسطهٔ شرینی نوشته هایش موزآتنی و زنبور عسل آتن مینامیدند. دیوژن لائرس میگوید میان گزنفن‌و افـلاطن در نویسندگی‌رقابت وهمچشمی بود. قدر مسلم این است که انشای گزنفن‌هنرمندیها وشرین کاریهای افلاطونی را ندارد اما از جهت سادگی وروانی و روشنی و نظم منطقی ممتاز است. گزنفن بعلت دابستگی که بعلم‌اخلاق داشته نظرش همیشه بسودمندی مطلب بوده نه باعجاب خواننده، چنانکه خود او دررسالهٔ «شکار» بدان تصریح دارد، وهیچ پیرامون‌تکلف وتصنع وشرین‌کاری نمیگشته است. از این است که درمدارس زبان یونانی را برای مبتدیان از نوشته‌های گزنفن آغاز میکنند ومخصوصاً از کتاب بازگشت او که از سادگی وروانی چنان است که نوآموز زبان بمدت کمی باآن‌مأنوس میشود و زیبائی آن‌را احساس میکند و این چیزی است که نگارندهٔ این مقاله خود در هنگام‌تحصیل زبان یونانی‌درمورد خود تجربه کرده‌ام.

گزنفن این خوشبختی راهم دارد که از تألیفاتش هیچ یك از میان نرفته و همه امروز موجود است اضافه برنوشته‌هایی که باو نسبت داده‌اند و از او نیست. تألیفاتش عبارت است از: بازگشت، تربیت کورش، اخبار یونان، خاطرات سقراط، بزم، بحث اقتصادی، شکار، فرمانده سواره نظام، سوارکاری، احتجاج سقراط، درآمدها، هیرون، آژزیلاس، سازمان حکومت اسپارت. در صحت انتساب کتاب اخیر شکی بوده که امروز نیست چنانکه امروز مسلم شده است که کتاب موجود موسوم بجمهوری آتن که از قدیم بگزنفن نسبت داده‌اند و حتی دیوژن لائرس هم تصدیق کـرده است از گزنفن نیست.

---

(۱) اشاره است باستخارهٔ معبددلف که در چند سطر پیش گفته شد.

(۲) ماسکره‌ی، مقدمهٔ کتاب بازگشت (بفرانسه)، چاپ بل‌لتر. ص ۱ و۱۲



عیسی ضیاء ابراهیمی - کرمان

(از مجلهٔ الهلال)

سوسنه در حمام

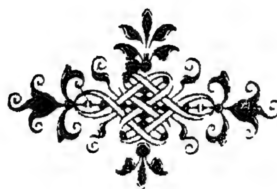
در اخبار عهد دانیال آمده است که در بابل مرد توانگری بنام «یراقیم» زندگی میکرد که زنی بسیار زیبا و پاکدامن داشت . از جملهٔ اشخاصیکه در خانهٔ براقیم آمد و رفت داشتند ، دو پیرمردی بودند که شغلشان قضاوت و اجراء احکام شریعت یهود بود . یراقیم در کنار منزلش باغی داشت که گاهگاهی «سوسنه» همینکه از پذیرائی مهمانان شوهرش فارغ میشد برای تفریح بآنجا میرفت . یکبار آن دو پیر مرد قاضی سوسنه‌را دیدند، هوس آنانرا بر آن داشت که اورا درجای‌خلوتی گیرآورند . یکروز بدین منظور خود را در باغ پنهان کردند . اتفاقاً سوسنه بهمراهی دو ندیمه اش بباغ آمدو میل‌کرد آب تنی کند و آن‌دورا بخانه فرستاد تا برایش عطر و روغن بیاورند و سفارش کرد که در باغرا ببندند . همینکه آن‌دو خارج شدند پیرمردها باو حمله کرده او را تهدید کردند که اگر فریاد کند همه‌جا شهادت خواهند داد که او را با جوانی اجنبی تنها دیده اند .

سوسنه بسخن آنها گوش نکرد و بنای دادوبیداد را گذارد . آن دو پیر مرد هم فریاد کردند تا مردم جمع شدند و شهادت دادند که سوسنه را پس از خروج دوندیمه اش با جوانی که قبلا درباغ پنهان شده بوده دیده‌اند . ولی آن جوان بمحض دیدن قاضی‌ها فرار کرده است. مردم گول دوپیرمرد ظاهر الصلاح را خورده حکم قتل سوسنه را بجزای این گناه بزرگ صادر کردند .

هنگامیکه سوسنه را برای اجرای مجازات میبردند با تمام قوت فریاد زد :

« ای خدای بزرگ مهربان فقط تو میدانی که این‌دو بدروغ شهادت دادند» . دانیال پیغمبر که حاضر بود فرمان داد تا دو قاضی‌را از یکدیگر دور کردند . آنگاه یکی را پیش خواند و از او پرسید « آن جوان کجا پنهان‌شده بود » جواب داد «زیر درخت سرو». سپس آن دیگررا احضار فرمود و همین سؤال را تکرار کرد. جواب داد «زیر درخت بلوط » . در این هنگام بود که حقیقت برهمه آشکار شد . مردم برسر دوقاضی ریختند و آنانرا بکشتند .

این بود قصهٔ سوسنه یا سوسان یا سوزان پاکدامن که درحکایت عهد دانیال آمده است ومانند همهٔ داستانهای مشابهش که از کتب مقدسه اقتباس شده موضوع خوبی بدست هنر پیشگان و بخصوص نقاشان‌داده است . تصویری که دراینجا نقل‌میکنیم متعلق بنقاش‌معروف ایتالیائی (ژیرلدودیللی‌نوتی) است و عنوانش «سوسان در حمام» میباشد و در موزهٔ قصر بورگیز شهررم نگاهداری میشود و از بهترین تابلوهائی است که راجع باین موضوع کشیده شده است .



گفت : « گوش بده . . . برو و در آن گوشه بهمان وضعی که قبل از آمدن من نشسته بودی بنشین . دستهایترا درهم کرده بودی و روی دامنت قرارداده بودی ».

آنگاه داستان نیکودموس را که عیسی را ازدار بزیر آورد ودرگور نهادبرایش گفت:

« نیکودموس(۱) همهٔ عمرش عیسی را میشناخت . هر روز اورا دیده بود ولی آنروز قیافـهٔ مرگ را در چهرهٔ او میدید . اعتقاد من اینست که نیکودموس زیبائی صورت آدمی را بهتر ازهر کس دیگر میشناخت چه اوصنعتگر بود ونظرش در ورای ظواهر طبایع وحقایق اشیاء را میدید ومیتوانست دید آنچه ما هرگزبآن پی نخواهیم برد و آن اینکه عیسی خدا بود یابشر وازچه روخدا بود وازچه روبشر (چه خداوبشر از هم جدا نیستند و در روی یك چیزند) . این حقیقت برنیکودموس مکشوف بود . سپس خودرا در کوهها پنهان کرد چه اوچنان صنعتگربزرگی بود که ازآسیب مردمان ایمنی نداشت . وقتی بخواب رفت فرشته ای براو ظاهرشد و گفت . . . »

دراینجا نفس اسپار کنبروك تنگی گرفت وتوقف کرد وپس ازلحظه‌ای پرسید :

« آیا تو از کسانی هستی که کلمهٔ فرشته برایشان بی‌معنی است ؟ »

درنظر مری فرشته فرشته بود وجواب داد :

« نه، ولی مینماید که دراین روزگار دیگر فرشته‌ای نیست چنانکه معجزه‌ای اتفاق نمیافتد . یکروز در خانهٔ ما ازفرشته صحبت بود کشیش گفت کـه دنیای ما مثل اینکه دیگر بفرشته نیازمند نیست ازاینرو خداهم آنها را نمیفرستد » .

اسپار کنبروك گفت « امروز هوا پرازفرشتگان بود . یکی ازآنها بمن گفت ـ چنانکه به نیکودموس گفته بود : برخیز وخیال را کنار گذار وابزار کار رابدست گیر ! آری فرشته‌ای به نیکودموس گفت : ابزار کار را بردار و پیکر رهانندهٔ خود عیسی را از چوب بساز »

مری پرسید « آیا اینست داستانی که مشغول نوشتنش هستی ؟ »

گفت « شعریست که مدتها پیش شروع کرده‌ام ولی نتوانسته ام بپایان برسانم . اگر بتوانم آنرا برایت بگویم آنرا تمام خواهم کرد » . پس باو نزدیك شد دستش‌را

۱ - Nicodemus .

چارلز مرگان
ترجمهٔ فرود هونر ـ لندن

راز صنعتگر

قطعهٔ زیر ازیك صفحه از باب چهاردهم کتاب دوّم رمان اسپار کنبروك(۱) برداشته شده است. دراین‌قطعه اسپار کنبروك شاعر نجیب‌زادهٔ انگلیس با«مری» دختری که معشوقهٔ اوست صحبت میکند. چارلزمرگان (۲) این کتاب را درسال ۱۹۳۶ نوشت و از آثار معتبر اوست.

اسپار کنبروك از کنار پنجره بر گشت. مری درچند لحظه ای که او از نظرش پنهان شده بود دچارتلاش روحی بود تا خودرا برای مقابله با اندیشه و بیان او آماده کند. این اندیشه و بیان چندان از اندیشه و بیان خود اوقویتر ونافذتر وسریعتر بود که در او همیشه حالت بهت زدگی و خیرگی ایجاد میکرد حتی اوقاتیکه در حضور اوخودرا واقعاً شادمان میدید. گوئی بانوری بیش ازحد درخشنده وبرّنده روبرومیشد. در فشار و اضطراب بود مثل اینکه میخواست قبل از بر گشتنش خودرا پنهان کند. بیمناك بود وبر بیمش افزوده است اینکه حس میکرد از کمروئی کودکانه اش گذشته لرزشی‌هم دست وپای اورا فرا گرفته است‌مانند اینکه برهنه درمقابل باد ایستاده باشد.

وقتی او لب بسخن گشود بنظر مری مرد دیگری آمد چنانکه گوئی نقابی از چهرهٔ اوبرداشته شده بود. ازمری پرسید: «آیا قصهٔ پیکر قدسی شهرلوکارا میدانی» و درلحن سؤالش چنان اشتیاقی بجلب توجه مری محسوس بود که او شروع بخندیدن کرد. ولی دیدن حالت تفکر وجدّی که درقیافهٔ او مشهود بود مری را از خندهٔ خود شرمگین کرد مثل اینکه بجدّ کودکی خندیده باشد اما اسپار کنبروك فقط گفت: «میتوان گفت بیشتر خنده ها زشت و کینه آمیز است. خندهٔ خود من اینچنین است امّا خندهٔ تو از شادمانی بود. چرا اینچنین شادی؟»

مری گفت: ازتووحشتم گرفته‌بود اماوقتی ازمن راجع به پیکرقدسی در....»
ـ «لوکا»..
ـ «پرسش کردی وقیافهٔ تو آنچنان جدّی وعجیب بود...»

---

۱ - Sparkenbroke.　　۲ - Charles Morgan.

ابوالقاسم طاهری ـ لندن

نخستین حاجی از بلاد شمال

در میان شرق شناسان مشهور انگلیسی شاید کمتر کسی را بتوان سراغ گرفت که ازنظر استعداد ونبوغ ، از نظر ماجراجوئی وجهانگردی وبالاخره از جنبهٔ تنوع مطالعات وتحقیقات بپای ریچاردبرتون برسد . ریچارد برتون که از او به سرریچارد فرانسیس برتون نیز یاد میکنند دریکی از محلات جنوبی لندن ، در قبرستان مورت لیك Mort Lake درجوار رود تمس بخاك سپرده شده است . در حدود ده سال پیش که بر حسب اتفاق گذارم باین محله افتاده بود ، برای اقناع حس کنجکاوی رفتم ومزار او را دیدم . بر روی سنگ مزارش چادری از مرمر تراشیده اند که شباهت تام بچادر اعراب بدوی دارد . شاید این زیبنده ترین یادگار و مادهٔ تاریخ برای کسی بوده است که قسمت اعظم عمر خود را مصروف بمطالعه و تحقیق در احوال اعراب کرده . شاید از این بهتر نشانه و مظهر برای کسی که تمام عمر بی سروسامان بوده نمیتوانستند انتخاب کنند . اما این مرد که بود وچها کرد ؟

ریچارد برتون در ۱۹ مارس ۱۸۲۱ دردامان خانوادهٔ اصیلی در ایالات هارتفورد شیر درانگلیس قدم بعرصهٔ وجود گذاشت. دورهٔ تحصیل وی در مدرسهٔ اکسفورد کوتاه بود ومادهٔ اعتلای نام وی نگردید . معلم وی طبیبی بود بنام گرین هیل که خود بتحصیل السنهٔ مشرق زمین پرداخته بود و رساله‌ای از کتاب الجدری والحصبهٔ معروف ابوبکر رازی را بزبان انگلیسی ترجمه کرده بود .

بکمك این معلم ویکنفر اسپانیائی که بزبان عربی احاطهٔ کامل داشت بتدریج زبان عربی را فرا گرفت ودر دوران جوانی چنان عشق بمطالعهٔ آثارمشرق زمین پیدا کرد که آیندهٔ خود را جزدرپی کسب اطلاع براحوال مردم مشرق زمین چیزی نمیدانست . بعداً بقشون هندوستان داخل گردید ، نظامرا دوست نداشت اما لااقل از اینراه فرصت مسافرت بمشرق زمین را پیدا میکرد . این بود که در ۱۸۴۲ بادرجهٔ ستوانی به پیاده نظام بمبئی وارد گردید وهفت سال بعد را درهندوستان گذرانید . خوشبختانه بیشتراین مدت را فوج وی در سند متمرکز بود که مرکز اسلام در هندوستان محسوب میشد . چون طبع برتون بوظائف نظام قانع نبود بکمك استادان بمطالعه وتکمیل زبان عربی وفرا گرفتن فارسی مشغول شد وبمطالعهٔ ادبیات اسلام وعقاید فلاسفه وحکمای عرب و

روی دستانش گذاشت وبصحبت ادامه داد :

« نیکودموس متحیرماند که کدام چهرهٔ عیسی را نقش کند چه از عیسی وقتی درقید جسم بود چهره های گونا گون دیده بود . مدتی در تردید ماند و عاقبت دریافت که چهرهٔ عیسی درحال مر گ چهرهٔ واقعی اوبود چه در آن حالت نورحقیقت حجاب جسم را شکافته ودرخشیدن گرفته بود .

پس شروع کرد عیسی‌را چنانکه بردار دیده بود برچوب نقش کند. دست و پا و تن اورا برچوب کند، اما چون‌نوبت بچهرهٔ عیسی‌رسید ابزار کار ازفرمان اوسرپیچید».

مری پرسید : ابزارکار سرپیچید ؟

ـ « بلی مثل اینکه دستی نامرئی برروی آن نهاده شده بود » و گفت وقتی در ایجاد اثری صنعتی ابزار صنعتگر از کار ابا کند چاره جز بخواب رفتن نیست . پس نیکودموس هم بخواب رفت و چون از خواب برخاست دبد که چهرهٔ عیسی بر چوب نقش شده است . چه‌شور و شعفی ! دانست که اثرش عین کمالست چه دست فرشتگان آنرا ساخته و پرداخته است « نه بلکه دست خدا » .

اسپار کنبروك گفت : « در این قصه پرتوی ازحقیقت نهفته است . صنعت کامل تمثال خداست‌که خود او ساخته وقتی صنعتگر درخواب بوده است » .



حکیم ناصرخسرو

بارخدایا . . . .

بار خدایا اگر ز روی خدائی	طینت انسان همه جمیل سرشتی
طلعت رومی و چهرهٔ حبشی را	مایهٔ خوبی چه بود وعلّت زشتی
چهرهٔ هندوی وروی‌روم چرا شد	همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چیست خلاف اندرآفرینش عالم	چون‌همه‌را دایه‌ومشاطه تو گشتی
ازچه سعیداوفتادوازچه شقی‌شد	زاهد محرابی و کشیش کنشتی
گیرم دنیا ز بی محلّی دنیا	بر گرهی خربط وخسیس‌بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا	محنت مفلس‌چراست کشتی‌کشتی

است ذره‌ای ندیدم . بااین همه منظره‌ای بود بی‌عدیل وعجیب وبفکر اندر شدم که چه قلیل اند مردمی که چشم برخانۀ کعبه دوخته اند و به جرأت توانم گفت که در میان تمام نیایش کنندگان که حریم کعبه‌را لمس میکردند و گریه سرداده بودند وبا قلوب لرزان خود را برسنگ میفشردند ، درآن لحظه هیچکس یارائی آن نداشت که‌بکنه احساسات این بندۀ حاجی که ازبلاد دوردست شمال آمده بود پی ببرد ، گوئی اساطیر عرب بزبان‌آمده بود وحقیقت‌میگفت ویردۀ کعبه براثر بال افشاندن فرشتگان‌آسمان میلرزید ، نه براثر نسیم مطبوع بامدادی . اما شایسته این است که باخضوع تمام این حقیقت را معترف شوم که احساسات آنان شوق دینی بود و حال آنکه من سرمست تفاخر گشته بودم » . برتون بعدازآنکه مدّت قلیلی‌درمکۀ معظمه ماند رو بجده‌آورد ودر ۲۰ سپتامبر بود که بطرف سوئز وبالاخره بسوی انگلستان عزیمت کرد .

برای آنکه بمکه‌سفر کند مجبوربود هویت عاریتی‌بخود بدهد وخودرا مسلمان قلمداد کند واز آنجا که بزبان فارسی بهتر ازسایرالسنه تکلم میکرد بخود نام ایرانی داد . امامتوجه شد که‌سفر یکنفر شیعه به حج خالی از اشکال‌نخواهد بود علیهذاتصمیم گرفت که مابقی راه خودرا یکنفر افغانی بداند که در هندوستان بدنیا آمده بود . بصورت ظاهر برتون بخوبی از عهدۀ این کار برآمد اما مواردی بود که نزدیك بود به هویت او مظنون شوند . برتون در سفرنامۀ خود شرح میدهد که چگونه در قاهره بی‌آنکه خودش‌خواسته باشد بچنگ جمعی ازسپاهیان آلبانی‌می‌افتد ومجبور بنوشیدن شراب میشود وبا آنکه هویت او مکتوم میماند از حیثیت و اعتبارش کاسته میگردد .

بعد از سفر برتون بمکه در انگلستان عمل او را حمل برعدم امانت میکنند و ناپسندیده میشمرند . اما در بارۀ این امر هر نظری اتخاذ گردد نباید کتمان کرد که رفتن برتون بمکه ومحشور شدن وی بااعراب ازهرطبقه ودرجه نشانۀ درایت وکیاست واحاطۀ وی بوده است برزبان وعادات ورسوم عرب . کتاب وی که بسال ۱۸۵۵ منتشر گردیدبادقت ووضوح تمام شهرحجازرا توصیف میکند ومراحل‌مختلف رفتن بکعبه‌را شرح میدهد وتا بامروز خود سند ذیقیمت و معتبریست . کتاب وی چندین بار بطبع رسیده است و یکی از گرانبهاترین و مفیدترین مآخذ اطلاعات جغرافیائی واجتماعی

رسوم وعادات آن قوم پرداخت . ضمن ترجمهٔ احوال خود ذکر میکند که : « در پایان سال اول فارسی‌را بخوبی فرا گرفتم و آنقدر عربی میدانستم که قادر بنوشتن وخواندن بودم وروان سخن میگفتم . »

بعلاوه برتون علاقه داشت هندوستان‌را آنطور که هیچیك از عمال دولت ندیده بود به‌بیند و باخلاق و عادات مردم آن سامان آشنا شود ، برای انجام این مقصود لازم بود که خودرا بشکل یکنفر شرقی درآورد. مینویسد: « بعد از تلاش بسیار دیدم که چاره ای ندارم الا آنکه نیمه عرب و نیمه ایرانی بشوم » . این بود که برتون متنکرا سفر کرد و همه جا خود را تاجری از اهالی یزد بنام میرزا عبدالله خواند . نتیجهٔ سیر وسیاحت وی یکرشته مقالات پرمغزومفصل بود درجرائد ومجلات طراز اول، وهمچنین چهار مجلد کتاب درذکر سفر وسیاحت که بیشتر دراحوال ایالات سند بود .

در ۱۸۴۹ ریچارد برتون بانگلستان برگشت و تهیهٔ مقدمات سفری را دید که سالیان سال آرزوی آنرا درسر پخته بود وآن سفر اکتشاف بود به عربستان . در این کار انجمن‌شاهی جغرافیائی‌حامی او گردید زیرا این انجمن کارش‌تشویق‌جغرافیادانها وتوسعهٔ علم جغرافیا ومعرفت براراضی مشرق زمین بود . پس از تدارکات گوناگون و فراگرفتن انواع هنر از جمله نعل درست کردن ونعل بندی بالاخره درآوریل ۱۸۵۳ آغاز سفر کرد. ابتدا یك ماهی در اسکندریه متوقف شد و درمحضر شیخی بفراگرفتن عادات ورسوم اعراب ومطالعهٔ قرآن کریم مشغول بود ، وآنگاه از طریق قاهره بسوئز رفت ودرششم ژوئیه در زورق نشست ودر ۱۷ ماه ژوئیه به ینبع رسید و روز بعد باشتر عزم مدینهٔ‌طیبه کرد. ویکهفته بعد به‌آنجارسید . برتون پنج‌هفته‌ای‌را درمدینه گذراند وهمه جا گرامیش داشتند . مدینه را شهر آرام و شادابی دید که در حدود ۱۶۰۰۰ نفر جمعیت داشت . سرانجام از راه‌طایف بمکهٔ معظمه رهسپار شد . در یازدهم سپتامبرهمان سال بمکهٔ معظمه رسیدوبیدرنگ بدیدن‌خانهٔ کعبه رفت . خودش این خاطرهٔ خوش‌را چنین تعریف میکند : « ــ آخر با تنی کوفته در برابر کعبه قرار گرفتم . اینجا خانهٔ امید گروه گروه مردم است . دراینجا از قدمت آثار مصر اثری ندیدم و از زیبائی و هماهنگی ابنیهٔ ایتالیا و یونان نشانی نیافتم واز آن زیبائی سبعانه که خاص ابنیهٔ هند

نقد ادبی

عبدالحسین زرین کوب

منوچهری شاعر طبیعت

— ۲ —

در میگساری و باده پرستی شاگرد ابونواس جلوه می کند . از حیث لطافت ذوق اورا در « کارآب » می توان در ردیف آناکرئون و خیام نهاد . شب و روز همواره شراب می‌جوید . شب با آن دفع خواب میکند و روز خمار دوشین را می شکند . درهمهٔ ایام هفته هیچ کاری شایسته‌تر و دلنوازتر از این نمی یابد . شنبه را بآئین موسی شراب می‌خورد . یکشنبه را بهمراهی ترسایان باده می گیرد . دوشنبه را برسم موبدان بباده می‌نشیند . سه شنبه را بهانه‌ای ندارد اما برای آنکه عیش هفته را تیره نکند باده میخورد . چهارشنبه‌را که « فرهنگ مردم » (۱) روز بلا میداند بهتراز باده چه وسیله‌ای می یابد که آن را بعافیت بسر آرد ؟ پنجشنبه هم که روز می‌زدگی و خمار است راحت خویش‌را از باده می‌جوید . اما روز آدینه نیزپس‌از نماز دیگر هیچ کاری شایسته‌تر ازکارمی نیست. واین « تقویم عشرت » را شاعر ، برای هفتهٔ خویش بدینگونه می‌نویسد :

بفال نیك و بروز مبارك شنبد — نبید گیر و مده روزگار خویش ببد

بدین‌موسی امروز خوشتر است‌نبید — بجور موافقتش را نبید نو ، شنبد

اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن — کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد

طریق ومذهب‌عیسی بباده‌خوش‌باش — نگاهدار ومزن بخت‌خویش‌را بلگد

بروزگار دوشنبد نبید خور بنشاط — برسم موبد بنشین و موبدان موبد

بگیر روز سه‌شنبه نبیدرا بك جام — بخور که خوب بودعیش روز سه‌شنبد

چهارشنبه که روز بلاست باده بخور — بسانگین می خور تا بعافیت گذرد

به‌پنجشنبه که روزخمارمی ردگیست — جو تلخ باده‌خوری‌راحت‌فروشدخود

پس از نماز دگر روزگار آدینه — نبید خور که گناهان عفو کند ایزد

و شاعر بدینگونه داد جوانی‌را می‌دهد و نمی گذارد که عمراو بی‌کام وشادی بسر آید . اندرزگویان می کوشند که نبید را در نظر او اصل فساد وبنیاد تباهی جلوه دهند . برای این اندرزگویان بهتر از ریشخند پاسخ ندارد اما باز جواب می گوید ولحنی سرد و استهزاءآمیز درین گفته جلوه دارد :

مرا تو گوئی می‌خوردن است‌اصل‌فساد — بجان تو که همی آیدم ز تو ضحکه

اگر فساد کند هرکه او نبید خورد — بسا فساد که در یثرب است در مکه

درین فساد زمن دست باز دار و برو — که نیست با تو مرانی‌نکاح ونی شرکه

چرا نبید حرام است‌وهست سرکه‌حلال — نه هم نبید بود ابتدا از آن سرکه ؟

نبید تلخ چه انگوری و چه مویزی — سپید سیم چه با سکه و چه بی سکه

کجا نبید است آنجا بود جوان مردی — کجا نبیـد است آنجایگه بود برکه

درین اشعار نغمهٔ عصیان ، عصیان برضدّ دین وقرآن آشکارا ، بگوش میرسد . لحن بشار و

1 - Folklore

ازعربستان قرن نوزدهم و داستان سفر حج است .

ریچارد برتون بعد از سفر عربستان عازم سیاحت و اکتشاف در سومالی وحبشه گردید.درآنموقع اروپائیان نهسومالی میشناختند ونهازحبشه اطلاع داشتند. بزرگترین توفیق برتون رفتن به حرار بود که تا به آنروز پای هیچ اروپائی به آن نرسیده بود . برتون خود را به شکل تاجری عرب درآورد وپس ازسفری دراز وپرمخافت توانست به درون شهر حرار راه یابد درآنجا باامیر شهر طرح الفت ریخت وسرانجام هویت خودرا مکشوف ساخت . برتون از این فرصت استفاده کرد باین معنی که حین اقامتش دستور زبان حراری را نوشت و کتابی دراحوال مردم ووضع آن سامان برشتهٔ تحریر درآورد . بعد از این برتون به بسیاری نقاط عالم ازجمله تانگانیکا وزنگبار وبرزیل وپاراگوئه و آمریکا و ایسلند سفر کرد . با قشون بجنگ کریمه رفت ، قنسول دمشق شد ، و در ۱۸۷۲ باتفاق عیالش کتابی دربارهٔ جغرافیای سوریه نوشت و چند سالی بعد در مصر به حفاری مشغول بود .

تنوع کارهای اورا میتوان از کتبی که بچاپ رسانده است ادراك کرد . علاوه بر سفرنامهها صاحب ترجمههائی ازقصص و ادبیات السنهٔ مختلفه است وحتی خود قصیدهای عرفانی بزبان انگلیسی دارد . از ۱۸۸۵ به بعد که قنسول انگلیس درتریست بود کمر همت بامر خطیر دیگری بست که از لحاظ اهمیت بپای سفر مکه میرسید و آن ترجمهٔ دقیقی بودبانگلیسی از اصل کتاب الف لیله کهدر ۱۶ مجلد بچاپ رسانید . براین کتاب مقدمه وحواشی بسیار دقیق نوشت وادعای نقادانی راکه اصل این کتاب را ازداستانهای ایرانی نمیدانستند رد کرد . باآنکه عدهٔ کثیری از فصحا این ترجمهٔ اورا شاهکاری ادبی خواندند ، جمعی هم هنر او را بیعیب ونقص ندیدند، گروهی ترجمهٔ این کتاب را منافی عفت دانستند . بتمام این اتهامات برتون جواب قاطع ودندانشکن داد وهمه جا از این مثل فارسی که درسینه محفوظ داشت استمداد جست که « نقل کفر کفر نیست . »



واورضای معشوق‌را میجوید اما هرگز در برابرخواهشها وهوسهای اوتسلیم محض نیست . آن درد و رنجهائیکه عشق پاکبازان‌را خلاصه می کند ، هیچ درین‌عشق هوس‌آلود جسمانی وجود ندارد . آنجا که دل‌وعشق‌را با سیم وزربتوان‌معامله کردچه حاجت‌است که عاشق رنج وستم حرمان‌را احتمال کند ؟

با اینهمه کیست که ستم عشق‌را نچشیده باشد ؟ می گوید « آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس !» اما آن داغ ودردی که نوای ستم رسیدهٔ عشق را مؤثر می کند در ترانهٔ اونیست . غزل مُذکّر که شعر والبة بن‌حباب و ابی‌نواس‌را در کوره راه انحراف افکند درین اشعارنیز انعکاس دارد . عشق او گاه بیك بنده تعلق دارد و گاه ترکی بازاری است که دل اورا شکارمیکند . بسا که معشوق بیش ازاندازه بدونازمی‌فروشد وتا کس‌نفرستند بخانهٔ اونمیرود وازاودلجوئی نمیکند . شاید بیش‌ازین درد وداغ عشق برجان ودل اونمی‌افتد . اما همین مایه بیمهری وبدخوئی معشوق کافی است که شاعر عاشق‌پیشهٔ عشرت جوئی‌را که ازصحبت معشوق جزتمتع جسمانی‌نمیجوید بخشم‌وعتاب‌آورد . اینجاست که عاشق لب بشکوه می گشاید وازجور ودرد بناله میآید . لیکن درین ناله‌ها وشکوه‌های ریا آمیز دروغین سوز و گداز غزلهای عاشقانه‌را نمیتوان یافت . آیا درین تشبیب‌ها ونسیب‌ها ، شاعر فقط وام خودرا بیك سنت ادبی(۱) ادا میکند ؟ شاید .

اسلوب او، با آنچه درآن زمان میان شاعران خراسان رایج بود اندکی تفاوت دارد . از بعضی جهات او را میتوان پیشاهنگ شاعران عراق شمرد . آزادی در استعمال لغتها و ترکیبهای تازی، واصراردرآوردن تشبیهات تازه ، باسلوب اوصبغهٔ تجدد می‌بخشد . ذوق تازه جوی‌او، با ابداع مسمّط دری تازه برروی شعرفارسی گشود . خواه آنرا از ترانه‌ها وچامه‌های قدیم ایران و خواه از ارجوزه‌های تازی گرفته باشد این ابکاراوحاکی ازاستعدادی قوی است . بیشتراین مسمّطها مضمون واحدی دارد . وصف خزان وداستان رز ورزبان درهمهٔ آنها تکرارمیشود . تأثیرخمریه رودکی نیز دریکقسمت ازاین تکرارمضمون محسوس است

این تکرارمضمون را برشاعرخورده نمیتوان گرفت . درشعرخاقانی وانوری و حتی حافظ نیز نظیراین‌کارزیاد است. با یك نظرکلی‌تر، درغزل وقصیدهٔ فارسی‌تقریباً همیشه مضمونها تکرارمیشوند، صورتها و قالبهای آنها مختلف ومتعدد است اما اساس ومضمون آنها یکی است . اثر یك هنرمند خلاصهٔ روح وجوهروجود اوست . از این‌روهرقدرشکل وصورت آن عرضهٔ تغیر گردد معنی و اساس آن درهمه حال ثابت وباقی‌است . بعضی ازمنتقدان، البته با قدری اغراق ، گفته‌اند که هرشاعروهنرمند فقط یك اثرایجاد میکند . آثار دیگراوهمه تقلید و تکرارهمان اثرمیباشند . همهٔ آثار ویکتورهوگو صورتهائی‌از « بینوایان » بشمارمیروند. داستایوسکی درهمهٔ داستانهاس‌خود با مفهوم ومضمون «جنایت ومکافات» بازی کرده است . آیا داستان اسفندیار، درشاهنامه ، بصورت‌دیگرتکراروتقلیدی‌ازداستان رستم نیست ؟ غزلهای حافظ نیزبا همهٔ تنوعی که درتعبیرات وبحوروقوافی آنها هست جزتکرار ابدی چند مضمون چیزدیگری نیست . لیکن ، این تکرارمضمون درمسمّطهای منوچهری بارزتر وهویداتر است . این‌مسمّطها لوح مشق کودکی‌را میماند که با قلمهای‌مختلف ، سرمشق واحدی‌را نوشته‌باشد .

اما زبان او ، امروز اندکی شگفت‌انگیز وبیگانه بنظرمی‌آید . آن روشنی بی پیرایهٔ زبان فرخی را که سادگی بیان دهقانان خراسان را بیاد می‌آورد ندارد . آن استواری وجا افتادگی سخن عنصری را نیز که منطق وعلم آن‌را ورزیده است فاقد است . زبانی شیرین اما درشت وناهموار‌است ورائحهٔ فضل‌فروشی ازآن شنیده میشود . مثل یك «مائدهٔ آسمانی» شیرین و اعجازآمیزاما سخت و

۱ - Traditon Litteraire .

بونواس و آندسته از شاعرانی که دردورهٔ هادی وهارون خلیفه بمجون وزندقه متهم بودند درین نغمه ها انعکاس دارد وشاعر ما نزدیك است که بااین گستاخی ها وبی پروائی ها خود را در محیط حسادت آلود دربار عرضهٔ تکفیر کند . اما در زندگی مسعود و درباریان او بر عکس زندگی محمود دیگر برای دین بازی جائی نیست . ازین روست که شاعر بی دغدغه و تیمار ، و با لذت و فراغت ، عیش میخوارگان را وصف می کند . وقتی منوچهری بزم صبوحی را توصیف می کندگوئی انسان بانگ وشور مستان وخواب آلودگان بی‌آرام را می‌شنود .

این مجالس خیالی‌نیست . حقیقی است . وصف عیش جوانان عشرت جوی آن‌روزگار است . توصیف زندگی شاعر است . شاعری که بایك دربار پرشکوه‌وعشرت جوی سروکار دارد . درچنین محیطی شاعر چه می کند ؟ تقریباً هیچ . در جامعه هیچ توقعی از او ندارند فقط دربار او را برای ستایشگری و برای سرگرمی خویش می خواهد . او در شمار یك دلقك ، یك مسخره و یك طفیلی زندگانی می کند . اما این زندگی انعکاس زندگی درباریان ، ندیمان و شاهزادگان است . یك زندگانی پوچ ، توخالی و بی‌ثمر میتواند زندگانی پرمسرتی باشد . رنگ و شکوه این زندگی را درمجالس عیش دربار بهتر میتوان مشاهده کرد و نمونه‌ای ازاین مجالس‌را درتاریخ بیهقی و کتابهای دیگر میتوان یافت .

درست است که این فرو شکوه ، درزندگی‌شاعر وهمگنان‌اونیست . اما تجمل وشکوه‌زندگی درباری ناچار در طبع و ذوق او تأثیر بخشیده است . وقتی مجلس شراب او نقل ونردو دفتر نداشته باشد و از آن فرو شکوهی که در مجالس درباریان هست محروم مانده باشد شاعر مجلس را بسبزه میبرد و بشراب و کباب اکتفا میکند . اماظرافت طبع او تاحائی است که در میان سبزه ها و دور از چشم رقیبان وقتی باده میخورد لب را با سمنبرگها و گلبرگها پاك میکند . این مایه ظرافت ، نشانهٔ زندگی درباری را با خود دارد . اما لطافت حس او ازاین ظرافت طبع کمتر نیست . در چنین بزم ساده و عشرت انگیزی که او را در میان زیباترین بدایع و لذات غوطه‌ور میکند وقتی شاعر جام برمیگیرد نشید چرخ‌را می‌شنود . آیا هیچ نغمه‌ای مناسب تر از این آوازی که روح زودتر ازگوش میشنود برای این بزم طرب میتوان جست ؟ میگوید :

خیزبت رویا تا مجلس زی سبزه بریم	که جهان تازه‌شدوما زجهان تازه‌تربم
بر بنفشه بنشینیم و بریشیم خطت	تا بدو دست و بدو پای بنفشه سپریم
چون‌قدح گیریم ازچرخ دوبیتی‌شنویم	بسمنبرگ چومی‌خورده شودلب‌ستریم
وگرایدون به‌بن‌انجامدمان نقل ونبید	چارهٔ کار بسازیم که ما چاره گریم
بمزیم آب دهان تو و می انگاریم	یك دوبوسه‌بدهیم آنکه نقلش‌شمریم .

درست است که برای او، همه چیزیادآورعشق است ؛ ابروباغ ومرغ وجویبارهمه با این راز زندگی آشنائی دارند ؛ لیکن عشق او ، یك عشق مجازی و جسمانی بیش نیست ، آن بی‌نائی‌ها و شکوه‌های دردناکی که در عشقهای افلاطونی مشهود است درینجا هیچ بنظر نمی‌رسد . آن خواریها وتسلیم‌های عاشقانهٔ پترارکیسم(۱) درین اشعارهیچ تجلی‌ندارد . عشق او، عشق زاهد وصوفی‌نیست عشق مردم نوشخوار وجهانجوی است . عشق مردیست که می‌خواهد با سیم ودرم دل ومهر معشوق‌را مانند تن وجسم اوخریداری کند . چنین عاشقی‌پیداست که نازوجفای معشوق را نمی‌خردوخشم وعتاب اورا تحمل نمیکند . حتی شاید نازمعشوق اورا بمعادا ودشمنی وادارد وپیمانهٔ صبر او را لبریزنمـاید

---

۱ - Petrarquisme .

آیا منوچهری تعلیم خاصی دارد ؟ از دیوان او درین‌باب چیزی برنمیآید . دراین اشعاری که باو منسوب است کمتر می‌توان بشعری که در آن نکته‌ای وتعلیمی بیان شده باشد برخورد . با اینهمه آیا همین سکوت‌را نمی‌توان تعلیم خاص او شمرد ؟ شاعری که بحوادث جهان‌اعتنائی ندارد و ازسود و زیان گیتی خود را برکنار می‌دارد چگونه پروای اندرز وتعلیم خواهد داشت ؟ او با دنیای‌سیاست و حکومت آشنائی ندارد ، خود را نیز در دهلیز تاریك و رازناك عرفان بجستجوی حقیقت از هر زاویه‌ای وانمی‌دارد ، نه با زاهد خلوت‌نشین انس دارد ونه از جهانبارهٔ آوازه‌جوی پروامی کند . بیرون از زندگی آرام و شادمانهٔ مردم چیزی را نمی‌جوید واز هرگونه تند روی و بسیار گوئی‌بیزار است ، درینصورت نباید از او توقع نکته‌آموزی داشت .

سکوت او در بارهٔ مسائل زندگی‌تعلیم اوست . او که بزندگی وزیبائی‌های آن عشق‌میورزد فرصت آن‌را ندارد که درباب آن، برای شما سخن بگوید . آیا همین نکته‌گوئی‌ها شمارا از زندگی، از زندگی واقعی‌دورنگه نمیدارد ؟ کدام گوینده‌ای‌هست که بهتراز‌خود زندگی‌رموز واسرارزندگی‌را یاد دهد ؟ این زیبائیهائی که زندگی را دلپذیرد و دوست داشتنی کرده است گویاترین زبان زندگی است . کیست که هرروز ازاین زبان خاموش رار زندگی را نمی‌شود ؟ این زبان خاموش ، هر روز در بهارو خزان ما را به تمتع والتذاذ دعوت میکند . بیشتر لذت بردن و کمتر سخن گفتن روح این دعوت است . در برابر این دعوت گویا ، شاعر ما جز سکوت چه زبانی باید داشته باشد ؟ اما این سکوت تعلیم اوست ، پیام او و روح سخن اوست . همان تعلیم پرآوازه ایست که خوانندهٔ آشناءآن را از زبان هوراس ، (۱) از زبان ابیقور (۲) و اوکرسیوس ، (۳) گاه با استدلال فلسفی وگاه با بیان شاعرانه شنیده است . همان است که ابیقور آنرا در فلسفهٔ « اصالت لذت » (٤) و هوراس در عبارت « روز را دریاب » (۵) خلاصه کرده اند . این سکوت یك درس عملی است که روشن‌تر از خیام و حافظ رار فرصت جوئی و اغتنام وقت را بیان میکند .

با اینهمه ، این اندیشه‌ها گاه در اشعار او نیز ، خیلی بندرت ، بی‌آنکه قصد تعلیم در میان باشد بیان شده است . وبنظر نمی‌آید که بسیارگوئی خیام ، درین مورد بیشتر از کم سخنی‌منوچهری ارزنده باشد . یکجا ، وقتی شاعر بابت روئی در میان سبزه ها بزم عشرت میفهد برای آنکه‌هرگونه اندیشهٔ تلخ و جانگزائی را از دل او ، و شاید از دل خود نیز ، بزداید می‌گوید :

بخوریم اندہ گیتی که بسی فایده نیست   وگرایند ونکه خوریم انده او جان ببریم

پیش از آن گیتی مارا بزند یا بخورد   ما ملك وار مرا ورا بزنیم و بخوریم

این پیام که درمیان یك سکوت رندانه، وبی‌آنکه هیچ اندیشه تعلیم در آن‌باشد ، بیان‌میگردد یك قرن بعد در یك ترانهٔ دانشین نکته آموز خیام بدینگونه انعکاس یافته است :

آمد سحری ندا زمیخانهٔ ما   کای رند خراباتی دیوانهٔ ما

برخیز که پر کنیم پیمانه زمی   زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

جای دیگر که لب بستایش بهار می گشاید ، شهریار را بزیبائیها و شادمانیهای زندگی متوجه میکند و به تمتع از لذاید جهان وامیدارد :

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز   می خوشبوی فراز آور وبربط بنواز

ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ   سوی باغ آی که آمد گه نوروزفراز

بوستان عود همی سوزد، تیمار بسوز   فاخته نای همی سازد ، طنبور بساز

---

۱ - Horace   ۲ - Epicure   ۳ - Lucrece   ٤ - Hedonisme   ۵ - Carpediem

وحشی‌است . مثل‌اینستکه درزیردندان خواننده صدا می کندواورا ازچشیدن‌لطائف‌آن بیزارمیکند .

دربن زبان ترکیبها و مفردهای تازی بیدریغ بکارمیرود . گاه نیزلغتهائی متروك که درآثار هیچکدام ازشاعران آن زمان بنظرنمیرسد درآن دیده میشود . خود شاعر ازروی فخر گفته است که «من بسی دیوان شعرتازیان دارم زبر» واین دعوی چنانکه ازدیوان اوبرمیآید هرگز گزافه نیست آشنائی با ادبیات عرب دراشعارش هویداست . گاه دریك قصیده بیش از سی شاعر عرب را ردیف میکند و نام می‌برد و گاه دریك بیت ازیك یا چند قصیدهٔ تازی سخن میگوید .

دربیشترموارد ، میکوشد خویشتن‌را با شاعران عرب مقایسه کند وازاینرو غالباً خودرا مجبور میبیند مضامینی شبیه بمعانی خاص ادبیات عرب دراشعارخویش بکاربرد . اصراری که اودروصف اسب وشتر یا درخطاب بغراب‌البین و طلول ودمن دارد ازین ذوق عربی مآبی اوحکایت میکند . ذکر نام عرایس شعر عربی وخنیاگران تازی دراشعاراواتفاقی‌نیست وازاین استیلا ونفوذ ادب عربی‌درروح او حکایت میکند . تبحراو در زبان عربی ، گاه اورا بانتحال مضامین تازیان وامی دارد . از بس دیوان اشعار تازیان را ازبر داشته است مضامین آنها بی‌اختیار برزبانش جاری میشده است . درین میان ، بحکم آنچه از اشعار اوبرمی‌آید با امرؤالقیس واعشی وبونواس ومتنبی علاقهٔ مخصوص داشته است .

این عربی دانی است که زبان اورا بیش از حد لزوم درشت و دشوار وناهموار جلوه میدهد . درست است که این زبان حتی نزد شاعران معاصراومانند فرخی وعنصری نیزچندان معمول نیست اما درمحیط زندگی شاعرفهم آن آسان بوده است . ادبیات عربی‌درآن زمان درمحیط فرهنگی خراسان وعراق در اوج عظمت میدرخشید . وزیران ورجال وامراء خراسان بشمرشان با آن آشنا بودند . خواجه احمدبن حسن میمندی درترویج زبان وادبیات عرب بجد میکوشید وابوالفتح بستی و ابونصر عتبی وبونصرمشکان ازنویسندگان وشاعران پرمایهٔ دربارغزنه بتازی نظم و نثربدیع میپرداختند (۱) امیرزادگان غزنه نیزاززبان وادب عرب مایه داشتند . درکودکی شعرامرؤالقیس و شاعران عرب را ازبر کرده بودند ودرجوانی ازتغنی باشعارعرب لذت میبردند امیرمحمد برادرمسعوداز‌عبدالرحمن قوال همواره آهنگهای عربی‌طلب میکرد(۲) . بعضی ازممدوحان‌شاعرشعرعربی‌را خوب میسرودند . بوسهل زوزنی مسعود را با اشعار تازی می‌ستود و شیرافکنی‌های او را با قصاید عربی بهمت میگفت (۳) . پیداست که درچنین محیطی زبان منوچهری بیگانه و ناهموار بنظر نمی آید .

اوکه کودکی و جوانی خود را در جبال و عراق بسر برده بود ، جنس زبانی را چون میرائی از محیط فرهنگی آلسامان با خویشتن بخراسان می‌آورد زیرا در دوران کودکی و آغاز جوانی او جبال و عراق از مراکز رواج ادب عربی محسوب میشد . آل بویه و وزرای‌آنان درعراق بنشر ادبیات تازی اهتمام میورزیدند . صاحب بن عباد و ابن‌عمید و خوارزمی تازه درعراق درگذشته بودند و هنوز تربیت یافتگانشان در ترویج ادب و فرهنگ تازی می کوشیدند . قابوس و شمگیر که خود نظم و نثر تازی را خوب مینوشت در نشر معارف عربی در جبال قدم راسخ داشت . حتی بعد از او نیز دربار آل زیار ، که چندی منوچهری را در دامان خویش پرورده بود برای ترویج و توسعهٔ فرهنگ عربی محیط مناسبی بود . بدینگونه ، شاعر در آغاز جوانی درمحیطی بود که بیش‌از آنچه باید او را تحت تأثیر ادب عربی قرار میداد . همین امر بود که زبان او را بدانسان درشت و نا مأنوس و فضل فروشانه جلوه می‌داد .

---

۱ ـ رك یتیمه و تتمهٔ ثعالبی . ۲ ـ تاریخ بیهقی . ۳ ـ می گوید :

من کان یصطاد فی رکضی ثمانیة من الضراغم هانت عنده البشر

کتابخانهٔ اسکندریه

اقتباس باستانی پاریزی

از میان کتابخانهای مشهور دنیا که گذشت روزگاران و غلبهٔ جباران آنهارا بدست نابودی سپرده و نامشان را از دفتر وجود شسته است یکی کتابخانهٔ اسکندریه است که در تاریخ اسلام و ایران شهرتی بسزا یافته و میزان کتب و نوع نوشتهای آن علما ومحققین را بحیرت افکنده به بینیم این کتابخانه را که تأسیس کرد وچه کسی از میان برد ؟

اصولاً برای فانحین عصور قدیمه ـ وحتی جدیده ـ مثل اینکه سوختن و بآب شستن کتب و کتابخانه ها کاری عادی وبلکه ضروری بنظر میرسد ودر تاریخ بچندین نمونه ازین عمل ـ شاید وحشیانه ـ برمیخوریم. امپراتور تئودوسیوس در سال ۳۸۹ میلادی ضمن ازمیان بردن معابد وپرستشگاههای مصریان ازآنجمله معبد« سراپیوم» اسکندریه ، قسمت اعظم کتب و نوشتهها و آثار گرانبهای معبد را نیز از میان برد. عبدالله‌بن طاهر که خود حاکمی ایرانی بود با کتب فارسی وپهلوی ایرانی همان کرد (۲۱۳ هجری) که سلطان محمود غزنوی بابت ها و بت خانه ها و کتابخانه های معابد هندی روا داشت.

هلاکوخان مغول پس از آنکه براهنمائی و تحریك خواجه نصیر طوسی به بغداد راه یافت ومستعصم بالله رانمدپیچ کرد (٦٥٦ هجری) یکروز دستور داد همهٔ کتب علمی وادبی را که درخزائن کاخهای عباسی باقی مانده بود ـ وباید تعداد آنهم معتنابه بوده باشد زیرا خلفای عباسی مثل مأمون وغیر او علاقهٔ مفرطی بجمع و ترجمهٔ کتب وتعزیز علماداشتند ـ یك‌یك بدجله انداختند ودریائی معلومات را دردل رودخانه غرق کردند آنچه راهم که قطورتر و خوش جلدتر و محکمتر بود بجای آجر در ساختن آخور اسبان بکار بردند و جعبههای کتاب راهم کاهدان نمودند(۱)

اروپائیها (صلیبیون) درجنگهای شام وفلسطین پس ازدست یافتن به طرابلس و

(۱) ابن‌خلدون جلد سوم ص ۵۷۳ وتاریخ ابن ساعی ص ۱۲۷

بسماعی که بدیع است کنون گوش بنه　　به‌نبیدی که لطیف است کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست ملک‌وار نشین　　ور همی تاختن آری بسوی خوبان تاز

بدینگونه ، شاعر طبیعت : شاعر عشق وشراب و زندگی است . او ، در زبان ماکسانی مانند هوراس ، آناکرئون ، (۱) ابونواس ورنسارد (۲) را بخاطر می‌آورد اما شیوهٔ بیان او باشیوهٔ بیان همهٔ آنها تفاوت دارد . آهنگ او ازهمهٔ آنها طرب انگیزتر و بلندتر است اما اندیشهٔ او از اندیشهٔ همهٔ آنهاخالیتر وپوچ‌تر بنظرمیرسد. اندیشه برای چیست ؟ برای او یك آهنگ مؤثر وطربناك کافی است . آهنگی که او را لحظه‌ای چند سرگرم کند و از تلخیها و سختیهای زندگی بیخبر نگهدارد . اشعار او نغمه‌ای ناتمام‌را میماند . خواننده در مطالعهٔ این‌اشعار خودرا باکودکی روبرو می‌بیند که از سرشوق و هوس نغمه میخواند اماگاه سبزی و تماشائی او را از ادامهٔ نغنی و ترنم مشغول میدارد و سرگرم میکند . نغمهٔ طرب‌انگیز اورا مرگ ، مرگ نابهنگام او که بقول عوفی در جوانی رخ داد ناتمام گذاشت . اگر بیشتر زیسته بود بساکه آثاری بدیع‌تر ، زیباتر و دلپسندتر پدید می‌آورد .

پایان .

---

۱ - Anacreon .　　۲ - Ronsard .

Habib Yaghmái:Ghazal.
/Sukhunwarán-i Irán der asr-i házir I.86-8//

Revoluci krve příval mocný vzdouti třeba jest
a tu stavbu slabých nohou roztrhnouti třeba jest.
Svoboda by šířila se,ústa třeba otevřít,
reakci pak v celém světě povrhnouti třeba jest.
Aby ve všem lidském rodu rovnost pravé zavládla,
tituly a důstojenství vyškrtnouti třeba jest.
Bohatství kde přílišné jest,od takových třeba brát,
toho,kdo má míň než jiný,zahrnouti třeba jest.
Za byt množstvím rozptýleným,lidem slabým za příkrov
zámky pyšné pánů sprostých zaujmouti třeba jest.
Lenochy a příživníky všechny třeba pobíti,
z těla škůdců krev se nechat vyřinouti třeba jest.

Přeložil Dr.Miloš Borecký.

ترجمهٔ اشعار حبیب یغمائی : (به کردم جوانی ناکنم خوش زندگانی‌را ...) بزبان چکواسلواکی بوسیلهٔ دانشمند معروف جهانی دکتر برتسکی

ژولیوس سزار ضمن تسخیر مصر و ماندن در مصر (۴۷ ق . م .) کارش برسوائی کشید وقصهٔ علاقهٔ او وملکه کلئوپاترا بردهان‌هاافتاد و کوس رسوائی اورا برسر بازار زدند ، مردم متعصب که از ماجرای ملکهٔ هوسباز خود و ژولیوس رومی آگاه شدند ناچار بکاخ شاهی حمله بردندوآنرا محاصره‌نمودند ، این کاخ روبدریابود وناوگان‌دریائی مصر هرشب‌دربرابر کاخ نگاهبانی داشت وشبهای‌مهتابی ملکه وسزارراپاسبانی‌میکرد. خشم‌مردم بشهوترانیها وتباهکاریهای ملکهٔ‌خود ازصورت تنفرخارج‌شده درپیکر انقلاب نمودار گردید وجمعیت بی‌شماری اطراف کاخ‌ملکه به هیاهو وفریاد پرداختند .

ملکه و سزار که‌متوجه خشم مردم شدند ، فکری برای‌خلاصی خود اندیشیدند ناچار از بسترگرم‌شهوت برخاسته درپی راه چاره برآمدند، سزار تدبیری اندیشید بدین معنی که ابتدا دستور داد آتش در کشتیهـای جلو کاخ افکندند ، شعله هـای آتش و دود که ازطرف شمـالـی کاخ برخاست مردمرا متوجه‌آن صوب کرد ودراین میانه‌ملکه و سزار در میان دود و شعلـه توانستند از کاخ بگـریزند تا بعداً موفق



کلئوپاترا

به‌جلب نظرمردم بشوند. دامنهٔ این‌آتش‌سوزی از کشتیهابکاخ وقصرشاهی‌رسید وضمن سوختن‌سالنهای مجلل بکتابخانه‌پرداخت . مردم دراین میان اقدام به نجات دادن کتابها نمودند که البته قسمت اعظم‌آن سوخت ومقداری محفوظ ماند . بدینطربق شعلهٔ شهوت

کتابخانهٔ آن ، بفرمان فرمانده خود « کنت بر تران دوسانژل » کتابخانه‌را سوختند(۱). همین عمل را اسپانیائیها نیز نسبت به کتابخانهٔ أندلس پس از استرداد اسپانیا ازمسلمین روا داشتند .

امثلهٔ تاریخی زیاد است وعلاوه بر آن درقرون جدید واخیر نیز مصداقِ فراوان دارد وهم اکنون هم در کشورهائی آثار بسیاری از نویسندگان کشورهای دیگر را نمی‌پسندند و شاید میسوزانند . این حس بربریت چه وقت و کی ازمیان رخت بربندد خدا داناست ، بپردازیم به‌مطلب ومقصود خود ، یعنی بنا وسوختن کتابخانهٔ اسکندریه .

***

اسکندر مقدونی درسال ۳۲۳ ق . م باآرزوی برپاداشتن جشنهای فتوحات‌خود بگور رفت وپسر او برای جانشینی هنوز نابالغ بود . سرداران هریك گوشه‌ای رابزیر مهمیزحکومت‌خود کشیدند که ایران نصیب‌سلوکوس ومصر بهرهٔ « بطلمیوس لاگوس » شد وهمین مرد مؤسس سلسلهٔ بطالسهٔ مصر است .

اسکندریه در زمان بطالسه مرکز علوم و فنون شد و لاگس در این شهر یك کتابخانه و یك موزه تأسیس کرد که بعدها شعراء و نویسندگان بآنجا روی نهادند و « مانِ تُن » مورخ مصری درهمین ایام تاریخ مصر را بزبان یونانی نوشت .

در زمان لاگوس عدهٔ زیادی ازمورخین ونویسندگان یونانی نیزبمصر آمدندو کلاسها ومکاتب بحث فراوان درآنجا تأسیس‌شد ، ازجملهٔ نزدیکان بطلموس‌دانشمندی یونانی بنام« دیمتری والیروس » بود که مورخین عرب این کلمه‌را « زمیره »(۲) نوشته‌اند ، واین‌شخص باشارهٔ پادشاه ، کتابخانهٔ اسکندریه را تأسیس کرد و بزودی ده‌ها هزار نسخ کتب عالی یك قسمت ازکاخ سلطنتی‌را گرفت .

بطلمیوس دوم که به‌فیلادلفوس مشهور بود (ازآن‌جهت که باخواهرش ازدواج کرده بود باین لقب یعنی خواهر دوست معروف شده بود) بخرید کتب گرانبها و کم نظیر از انحاءِ عالم پرداخت و بهمین ترتیب این کتابخانه در زمان بطالسه وسیع میشد تا نزدیك بمیلاد مسیح تعداد کتب آنرا از صدهزار افزون نوشته اند .

---

(۱) تاریخ امپراطوری روم جلد دوم ص ۵۰۵ تألیف گیبون . (۲) الفهرست ابن‌الندیم و تراجم الحکمای ابن قفطی .

باز گذارید شایسته‌تر باشد .

عمرو پرسید مقصود توچیست ؟

یحیی گفت : درخزائن سلطنتی کتب فلسفی وعلمی هست که اکنون آن مخازن لاك ومهرشده‌و کسی دسترسی بدان ندارد ، خوبست اجازه داده شود که دراختیارهیئت علمیه گذاشته شود .

عمرو ، پس‌از آنکه تاریخچهٔ آن کتابخانه‌را از یحیی شنید ، گفت ، من حرفی ندارم ولی بدون اجازهٔ خلیفه نیز دستوری در این باره نخواهم داد . و طی نامه‌ای که به‌عمر نوشت از او دراین خصوص استجازه کرد .

فرمان عمر رسید وبدین جمله ختم شده بود :

«واماالکتب التی ذکرتها فان کان مافیها یوافق کتاب‌الله ففی کتاب‌الله غنی‌عنه» و ان کان مافیها یخالف کتاب‌الله تعالی فلاحاجة الیها ، فتقدم باعدامها » . عمروعاص‌هم بلافاصله دستور داد کلیهٔ کتب‌را بین گرمابه‌داران شهرتقسیم کردند . ابن‌قفطی درپایان همین مطلب مینویسد که برای مدت شش‌ماه کلیهٔ گرمابه‌های اسکندریه بحرارت کتب کتابخانه گرم میشد !

حالاحرف ابن‌قفطی اغراق‌باشد یاصحت‌داشته‌باشد ، بجای‌خود ، مسئلهٔ‌سرنوشت کتابها بی اندازه جالب توجه است ، کتابی که در آن ایام با هزاران خون جگر روی پوست یا برگ یا چیز دیگر نوشته میشد بدین آسانی از میان میرفت و تن سیم تنان اسکندریه بآبی که با آن گرم شده بود شسته می‌شد !

مورخ‌دیگری بنام «ابوالفرج ملطی[1] درکتابی که بزبان‌سریانی نوشته وتحت عنوان « مختصر تاریخ الدول » بعربی ترجمه شده است ضمن بیان همین مطلب تعداد گرمابهارا نیز بحد معتنابهی میرساند .

جرجی زیدان مورخ معروف اخیر مصر درکتاب « تاریخ تمدن اسلامی »روایتی از عبداللطیف بغدادی که بمصر مسافرتی کرده است نقل نموده وازقول اومینویسد :

« . . ستونهائی ازگذشته دراسکندریه برجا مانده‌بود ومیرساند که‌هنگام آبادی

---

(۱) درقرن هفتم هجری میزیسته است .

ملکه‌ای ناسزا وامپراطوری بیگانه منبع مهمی ازمعارف بشری را خاکستر کرد.(۱)

معذلك این کتابخانه پاك از میان نرفت و در ایامی که تمدن مسیحی در مصر حکومت داشت (و این تمدن با امپراطورهای رومی باین کشور آمد) کم کم کتابخانهٔ اسکندریه شهرت اولیهٔ خودرا بازیافت ودانشمندان و بزرگان باتنظیم کتب و خرید نسخه های تازه بر اهمیت آن افزودند تا همانطور که در مقدمه اشاره شد، مجدداً آفتی تازه متوجه این کتابخانهٔ عظیم شد، بدین‌معنی که امپراطور تئودوسیوس مسیحی‌ضمن از میان بردن معابد مصریان، کتب راهم بآتش بیداد کشید.

باید گفته شود که ضمن فضیحت کلئوپاترا و سوختن کتابخانه، قسمتی از کتب گران قیمت که ازچنگک آتش ربوده شده بود بمعبد سراپیوم انتقال یافت و این همان کتبی بود که در ۳۸۹ بدست تئودوسیوس سوخته شد.

مسلماً شهری که طی قرون عدیده مکتب فلسفی و علمی بوده است سوختن یك کتابخانه‌را مجدداً جبران میکند، کتابخانهٔ اسکندریه دومرتبه رونق گرفت‌تاپای عرب، واسلام بمصر کشید و بازنوبت سوختن کتب فرا رسید. «ابن قفطی»(۲) قاضی‌و مورخ معروف مصری در کتابی که به اسم « تراجم‌الحکماء » نگاشته(۳) مینویسد:

« . . . شخصی بنام یحیی نحوی در مصر و اسکندریه زندگی میکرد و از فلاسفهٔ این کشور محسوب میشد. پس ازآنکه کشور مصربدست عمروبن عاص وبفرمان عمر فتح شد، این شخص خودرا به‌عمرو نزدیك کرد، عمروعاص که‌مردی فهیم بود بااوبگفتگو پرداخت ومحضر او را قابل استفاده تشخیص داد، مخصوصاً نکات منطقی و دلایل روشن او که درپردهٔ الفاظ فلسفی پوشیده بود- وطبعاً تاآنروز بگوش عمروعاص‌نرسیده بود- برایش ارزش داشت، لذا ساعت فراغت را بااو بمباحثه میپرداخت.

یکروز، یحیی نحوی به عمروعاص گفت، اکنون که دیگر مصر و شهرهای آن در ید قدرت شماست، طبعاً چیزهائی هست که بدرد عرب میخورد وحق تملك‌آن از عرب است. ولی اشیائی هم هست که مورد استفادهٔ شما نیست، اگر آنرا به اهلش

(۱) الهلال‌سال جهارم- چاپ قاهره (۲) جمال‌الدین ابوالحسن علی‌بن یوسف معروف به ابن قفطی متولد مصر (۵٦۸-٦۵٦ هجری) (۳) تراجم‌الحکماء یا تاریخ الحکماء خلاصهٔ آن توسط زوزنی ترتیب دادده‌شده‌وشامل شرح‌حال ٤١٤ تن ازحکماء وفلاسفه وپزشکان‌قدیم عالم تاروز گارمؤلف است.

بقلم مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی

رجال صدر مشروطیت

— ۹ —

مستشارالدوله

میرزا صادق خان مستشارالدوله پسر میرزا جواد خان مستشارالدوله آذربایجانی همشیره زادهٔ شیخ محسن‌خان مشیرالدوله، سن او بیشتر از ۵۰ سال است. تحصیلات او دراسلامبول درمدرسهٔ سلطانی عثمانی و ازقراریکه شنیده شده بسیار خوب است. در انشاء فارسی یکی از اشخاص قابل است. پس از تکمیل تحصیلات در طهران در وزارت خارجه مدتی مشغول بود و بعد در تبریز در پیش پدرش که کارگذار بود و ملقب بلقب صدیق حضرتی بود. در دورهٔ اول مجلس شورای ملی (۱۳۲۴) از طرف تبریز وکیل شد و بطهران آمد و جزو رؤسای مشروطه طلبان شد. پس‌از توپ بستن مجلس (۱۳۲۶) دستگیرمحمد علی میرزا گردید وچندین ماه بطور سختی درحبس باغ شاه (باغ شاه‌دربار دورهٔ استبداد صغیر محمد علی شاه بود). پس از فتح طهران در انتخاب ثانی مجلس از طهران و آذربایجان وکیل گردید ولی وکالت آذربایجان را قبول کرد ومدتی نیز رئیس مجلس شورای ملی بود. در سال ۱۳۲۹ که کابینه در تحت ریاست سپهدار اعظم تشکیل شد از وکالت استعفا داد و وزیر داخله گردید ودرکابینهٔ نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنهٔ بختیاری (۱۳۳۰) وزیر پست و تلگراف بود. بعدازتاریخ ۱۳۳۰ مدتی بی‌شغل بودتا درسال ۱۳۳۳ که کابینه درتحت ریاست میرزاحسن‌خان مشیرالدوله تشکیل شد او وزیر داخله بود و حالیه (جمادی اولی ۱۳۲۶) گویا بی‌شغل است. از اشخاصی است که در دورهٔ مشروطیت سرکار آمد والحق قابل تحسین است.

مشاورالملك (میرزا محمودخان قمی)

از اشخاصی است که جزو اول شاگردهائی است که از طرف ناصرالدین شاه بفرنگستان برای تحصیل فرستاده شدند. تحصیلات خودرا در علم هیئت نمود و از قراری که میگویند جزو علمای این فن است. پس از مراجعت از فرنگستان مدتهای مدید در تلگرافخانه مشغول بود وبعد سالهای متمادی بکارگذاری بغداد مأمور بود. در دورهٔ اول مجلس (۱۳۲۵) ازطرف مجلس وکیل گردید، وبعداز تعطیل مجلس در وزارت‌عدلیه مستخدم وبالاخره جزواعضای دیوان عالی تمیز گردید و حالیه (۱۳۳۶) بیش از دو سال است که بدون شغل در خانهٔ خود است. سن او بیش از ۸۰ سال است. رسالهٔ در هیئت نوشته است.

مشاورالوزاره (حاجی میرزا یحیی خان)

پسر میرزا محمود خان مشاورالملك. سن او متجاوز از ۴۰ سال است. تحصیلات خود رادر دارالفنون طهران تمام کرده زبان فرانسه را حرف میزند. دراوایل عمر در موقعی که پست‌خانهٔ ایران بدست فرنگیها اداره میشد مأمور پستخانه بود. در حدود ۱۳۱۷ در موقعی که پدرش مشاورالملك

این محل مسقوف بوده‌است و گفته میشود رواق وسالن بزرگ آن، محل بحث وفحص پیروان ارسطو بوده ودرآنجا کتابخانه‌ای وجود داشته‌که درحملهٔ عرب بدستور عمروعاص و باجازهٔ عمربن خطاب رضی‌الله عنه سوخته شده است».

این سرنوشت کتابخانهٔ اسکندریه بود، محققاً درایام فتح عرب چنین سرنوشتی نصیب کتابخانهای ایران هم شده است که ابن خلدون ضمن تأسف از نابود شدن کتب علمی فلسفی وعقاید ایرانی مینویسد « این علوم فارس التی امر عمر رضی‌الله عنه بمحوها عندالفتح ؟ ». کسانیکه منکر سوختن کتابخانه‌ها بدستور خلیفه هستند این جمله‌را از قلم کسی (ابن خلدون) میشنوند که روی تعصب اصرار داشته ثابت کنند که‌هرون الرشید شراب نمی‌نوشیده است.

البته نباید انکار کرد که برای باز کردن جای پای نفوذ قرآن، انجام چنین اعمالی دور ازصواب ودوراندیشی نبوده است.



مرصادالعباد

نسخهٔ نور عثمانیه نمره ۲۵۷۵ ورق ٤۷

حکایت

شیخ محمد کوفهٔ رحمة الله علیه در نشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذّن را دریافته بود که او فرمود مرا در یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم میآمدم و روح مرا که بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان در من نگرستند دیگر باره بیچارهٔ را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل میآورد، و ازفراخنای حظایر قدس بتنگنای زندان سرای دنیا میرسانند بر آن تأسفها می‌خوردند وبرمن میبخشودند خطاب عزت در رسید بدیشان که می‌پندارید که فرستادن اوبدان عالم ازبهرخواری اوست بعزت خداوندی ما که درمدّت عمر او درجهان اگریک بار بسر چاه دلوی آب در سبوی کند او را بهتر از آنك صد هزارسال در حظایر قدس بسبوحی و قدّوسی مشغول باشد شما سردر گلیم کل حزب بمالدیهم فرحون کشید وکارخداوندی من بمن گذارید انی أعلم مالا تعلمون.

امورات مشروطیت‌هم اگرچه ظاهراً خیلی خودش را معروف نمیکرد ولی باز در اغلب مسائل اساسی بی‌اطلاع نبود . در اواخر ۱۳۲۶ که جماعتی ازعلمای طهران‌و اهالی ببقعهٔ حضرت عبدالعظیم‌نزدیك طهران بر ضد محمدعلی میرزای شاه مخلوع متحصن گردیدند ، میرزا مصطفی تقریباً رئیس آن دسته بود . بعد در اوایل سال ۱۳۲۷ بنا بتحریکات درباریهای محمدعلی میرزا جماعتی ازاشرار شبانه‌بخانهٔ او ریخته و اورا بطور فجیعی مقتول کردند . سن او متجاوز از ۵۰ سال بود .

معاضدالسلطنه (میرزا ابوالحسن‌خان نائینی)

برادرزادهٔ میرزا نصراله‌خان مشیرالدوله صدر اعظم در جزو اجزاء وزارت خارجه بوده و در حدود سال ۱۳۲۲ دربادکوبه قونسول دولت علیهٔ ایران‌بود واین زمان مصادف بود با انقلاب‌روسیه و جنگ ارمنی و مسلمان بواسطهٔ حمایت از ارمنی‌ها وبعضی روسها بعنوان تبعهٔ دولت ایران از این راه ثروت زیادی حاصل کرده ودر اوائل مشروطیت بطهران آمد و جزو مشروطه طلبان فعال بشمار میآمد . در موقع بستن مجلس شورای ملی در جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ بفرنگستان سفر کرد و بعداز فتح طهران در ۱۳۲۷ بطهران آمد و وکیل مجلس‌شورای ملی گردید . در سال ۱۳۲۹ بوزارت پست وتلگراف منصوب شد و در حدود ۱۳۳۲ بحکومت یزد تعیین گردید و بعداز یك سال‌وچندی بطهران مراجعت کرد ودر محرم ۱۳۳۴ که اغلب مشروطه طلبان‌ازطهران بخیال حملهٔ روسهابطهران وتصور حرکت سلطان احمد شاه بقم مهاجرت کردند اوهم بقم آمد و از آنجا بـه نائین رفت . سن او متجاوز از ۴۰ سال است . مشارالیه در مجلس اول‌هم از طرف مجلس وکیل انتخاب شد .

معاون‌الدوله (میرزا ابراهیم خان)

پسر فرخ خان امین الـدوله کاشی غفاری . سن او بیش از ۵۰ سال است . در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه جزو خلوت سلطنتی‌بسمت پیش‌خدمتی منصوب بود ولی‌معناً نفوذ‌کاملی‌درامورات‌دولتی داشت واغلب بهمراهی برادرخود مهدیخان وزیرهمایون ومیرزا محمدخان اقبال‌الدوله پسرعموی خود برضداقتدارات میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان کارمیکرد . دراواخر دورهٔ ناصرالدین‌شاه مدتی‌وزیر تجارت شد . در دورهٔ مظفرالدین شاه برحسب میل درباری‌های طهران ازطهران خارج و درتفلیس وخاك قفقاز قونسول ژنرال بود (۱۳۱۸) . درسال ۱۳۱۹ مأمور دول بالکان و در بکارست پایتخت رومانی اقامت داشت . در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ که کابینه در تحت ریاست سپهدار اعظم تشکیل شد او بوزارت خارجه منتخب گردید ونیز در سال ۱۳۲۹ در کابینهٔ سپهدار وزیـر پست و تلگراف بود . در سال ۱۳۳۰ در کابینهٔ نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه وزیـر مالیه شد و در ۱۳۳۳ در کابینهٔ میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك وزیر خارجه ونیز درهمان سال درکابینهٔ مشیرالدوله بهمان سمت باقی ماند . پس از انحلال کابینهٔ مشیرالدوله تا حال (جمادی الاولی ۱۳۳۶) بی‌شغل است . با آنکه از عناصر قدیم است در دورهٔ جدید بهتر از خیلی‌ها کار کرد .

معاون‌السلطنه مدیر روزنامهٔ (زبان آزاد)

معاون‌السلطنه‌بن میرزا هدایت وزیر دفتر بن میرزا حسین مستوفی الممالك معروف آشتیانی است وحالیه تقریبا چهل و پنج سال دارد . شخصی است بافضل و ادب وخوشنویس و سلیقه و سیاق مخصوصی در چیزنویسی دارد . مدتهای‌مدید سمت پیشکاری مالیهٔ گیلان‌را داشت مختصری زبان‌فرانسه

کارگذار بغداد بود او هم مأمور کربلا بود وچند سالی در آنجا بود. در سال ۱۳۲۰ که حاجی محمدعلی خان امین السلطنه ضریح نقرهٔ برای ائمهٔ بقیع میخواست بفرستد این حاجی مشاورالوزراه از طرف دولت مأمور بردن ضریح گردید. در موقعی که گمرك ایران بدست بلژیکیها اداره میشد مأموریتهای زیاد در کردستان وسایر ولایتهای غربی داشت. در حدود ۱۳۲۶ مأمور خراسان بود وچون خیلی برای آزادی نیز کار میکرد اهالی خراسان بواسطهٔ حسن ظن او را رئیس بلدیهٔ مشهد انتخاب کردند در این مأموریت خیلی بقابلیت از عهده بر آمد. در سال ۱۳۲۹ که مجلس تعطیل گردید بطهران آمد و در ادارهٔ خزانه‌داری مشغول خدمت گردید و مأموریتهای مفصل در اطراف طهران شهریار و زرند وساوه وغیره نمود و بافعالیت تمام وصحت اداری کار میکرد. در سال ۱۳۳۵ مأمور امور مالیهٔ کردستان گردید وحالیه (۱۳۳۶) گویا در طهران است.

مشیرالدوله (میرزا حسن خان)

پسر میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی. سن او بیش از چهل سال است. تحصیلات خودرا در فن حقوق در مسکو کرده است. پس از اتمام تحصیلات بسفارت پطرسبورگ منصوب گردید و موقعی‌بود که میرزا نصرالله‌خان‌مشیرالدوله پدرش‌وزیرامورخارجه بود وآن‌وقت لقب‌مشیرالملکی‌داشت. اول دفعه که مشیرالدوله وزیر شد در تاریخ رجب ۱۳۲۵ که کابینه در تحت ریاست میرزا احمدخان مشیرالسلطنه تشکیل شده بود او وزیر عدلیه گردید وبلقب مشیرالدوله نائل شد و در همین سال بود که برای تبلیغ تاجگذاری محمدعلی‌شاه بجمهوری فرانس بپاریس مسافرت کرد. و در سال ۱۳۲۵ در کابینهٔ ابوالقاسم‌خان ناصرالملك وزیر خارجه گردید و همین‌طور درکابینه‌های مختلف با تغییر شغل بوزارت منصوب بود حتی پس‌از بستن مجلس در ۱۳۲۶ درزمان استبدادصغیر درکابینهٔ مشیرالسلطنه وکابینهٔ سعدالدوله مشغول کار بود. در سال ۱۳۲۷ پس از فتح طهران و تشکیل کابینهٔ ولی خان سپهدار اعظم او نیز وزیر عدلیه گردید ودر این موقع برای اصلاح عدلیه (بخیال خود) یك عده از قضاة را بدون محاکمه برخلاف قانون اساسی از عدلیه خارج کرد و این عمل مخالف توقع مردم از مشیرالدوله بود. بالاخره در سال ۱۳۳۳ کابینه بریاست مشیرالدوله تشکیل یافت ولی برای‌فشار روسها وانگلیسها پس‌ازچهل روز مستعفی گردید والی‌حال که جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ است‌درکابینه‌های مختلف وزیر است. مشیرالدوله یکی از بهترین اشخاص قانونی ایران است. قوانین موضوعهٔ دورهٔ جدید مخصوصاً عدلیه فقط به همت و صرف وقت مشیرالدوله بوده است. یکی از اشخاصی که منظور نظر است مشیرالدوله است.

مشیرالملك (مهدی خان)

پسر میرزا محمد علی‌خان علاءالسلطنه آذربایجانی. سن قریب ۳۵ (درسال ۱۳۳۶). سفیر دولت ایران است در لندن. بدرستی اعمال و حسن اخلاق شهرت کامل دارد.

میرزا مصطفی آشتیانی (مرحوم)

پسر حاجی میرزا حسن مجتهد معروف ساکن طهران. در دورهٔ میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم جزو مخصوصین او از فرقهٔ علما بود و بعد بهمین جهات یعنی یکی دوستی با اتابك و دیگر بواسطهٔ نفوذ پدرش جزو معروفین طهران وتقریباً مرجع خاص وعام در مسائل عمومی گردید، و در

اخبار متواتره در این‌سفر بطور خوبی رفتار نکرد و شاکی های زیاد پیدا کرد و حالیه (۱۳۳۶) گویا درطهران است .

مفخم الدوله (اسحق خان)

اسحق خان مفخم‌الدوله پسر میرزا عبدالغنی پسر حاجی حسنعلی خوئی است (حاجی‌حسنعلی خوئی برادر حاجی جعفرعلی و حاجی جعفرعلی پدر حاجی میرزا جبار ناظم العداله است که پدرمیرزا جواد خان سعدالدوله باشد) . سنش تقریباً پنجاه پنج و در اوایل عمر بتوسط میرزا نجفعلی خان کارپرداز داخل خدمت وزارت خارجه گردید و مدتها در خاك عثمانی مشغول خدمت بود . بعد مدتی درمصر بود و میگویند بواسطهٔ فوت یکی از تجار متمول ایرانی بلا وارث درمصر ثروت کلی بدست آورد و در حدود سال ۱۳۲۱ در واشنگتن بود و با دو دولت شیلی و مکزیك عهدنامهای تجارتی بست و در۱۳۲۲ وزیر مختار اطریش شد و بعدها وزیر مختار پطر زبورغ گردید و این مأموریت‌را تا سال ۱۳۳۵ داشت . در خلال این سال معزول و مأموریای تحت روم گردید . مشارالیه یکی از مأمورین قابل دولت ایران درخارجه بوده اصول و آداب زندگانی اروپارا کاملا مستحضر است و در سوابق ایام گویا در سفارت برلین هم مصدر خدمتی بوده است .

مقوم‌الملك (میرزا مهدی‌خان)

پسر حاجی میرزا حبیب‌الله مجدالاطباء همدانی ساکن طهران . سن او نزدیك بـه ۴۰ سال است . اول جزو شاگردهای مدرسه سیاسی در طهران‌بود و بعد در زمانی که مسیو داشر بلژیکی در تاریخ ۱۳۲۴ رئیس مدرسهٔ فلاحت گردید او هم بمدرسهٔ فلاحت رفته مشغول تحصیل شد . در سال ۱۳۲۹ که داشر مزبور رئیس خالصه جات طهران گردید میرزا مهدی خان را بمناسبت آشنائی‌سابق مترجم خود نمود و بعد در حدود ۱۳۳۱ رئیس تفتیش خالصه جات گردید و حالیهٔ (۱۳۳۶) گویا در خزانه داری مشغول خدمت است . معلومات او خوبست ولی گویا اخلاقاً قابل تحسین نیست .

ملك التجار (حاجی محمد کاظم - تبریزی)

پسر آقا مهدی ملك التجار تبریزی ساکن طهران . آقـا مهدی تاجر معتبر جدی بود . از معتمدین مرحوم میرزا تقی‌خان امیرصدراعظم اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بوده . حاجی محمدکاظم که سن او حالیه (۱۳۳۶) بیش از ۷۰ است بکلی برخلاف پدر اخلاقا بوده است . در نمرهٔ اول شارلاتان ومتقلب روزگار است . سابقابهمراهی میرزا علی اصغرخان اتابیك اعظم درطهران‌مرجعیتی داشت و بهمین وسیله تحصیل ثروت میکرد . ضرر او بعالم اقتصادی ایران درمسئلهٔ تأسیس شرکت عمومی یکی از مسائل معرو فایران است که بیش از ۴۰۰۰۰۰ تومـان پـول مردم را از سـال ۱۳۳۴ الی حال (۱۳۳۶) بااینکه در عدلیهٔ طهران چندین دفعه محکوم شده است نداده و هرروز بوسیلهٔ اسباب طفره و تعلل‌را فراهم می‌آورد . در فن کاغذسازی و جعل اسناد اول شخص است .

ملك زاده (دکتر مهدی خان)

پسر حاجی میرزا نصرالله ملك‌المتکلمین اصفهانی (بهشتی) (بهشت یکی از بلوکات اصفهان است). سن او بیش از ۳۵ سال نیست . در حدود ۱۳۲۴ بود که ازطهران برای تحصیل به بیروت

میداند . در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه بدون یك دلیل ظاهری از کارکناره جسته واغلب اوقات در طهران منزل خودش یا درقصبهٔ نزدیك کرمانشاه که پدرش در حین حیات خود باو واگذار کرده بود بسر میبرد ، در موقعی که مهاجرین طهران (در ۱۳۳٤) در واقعه حرکت شان بقم و کرمانشاه میرفتند صدمه زیادی باملاك ایشان وارد شد و خود معاون مرض شدید غیر معلومی گردید ومجدداً از قصبه برای معالجه به بروجرد آمده و باکمال سختی روزگار میگذرانیده وبسیار علیل وضعیف بوده است، معلوم نیست که کی بطرف طهران حرکت کرده . (گویا شخص بعدهم‌همین است . مجلهٔ یغما)

معاون‌السلطنه (میرزا جوادخان)

پسر آقا میرزا هدایت وزیر دفتر پسر میرزا حسین خان وزیر دفتر آشتیانی . سن او متجاوز از ٤٠ سال است . درسابق جزو وزارت مالیه ومستوفی کرمانشاه وصندوق خانهٔ سلطنتی بود . در دورهٔ مظفرالدین‌شاه مستوفی گیلان گردید . درحدود ۱۳۲۳ از شغل خود در وزارت مالیه مستعفی گردید ودر وزارت خارجه جزومنتظرین‌خدمت محسوب گردید وچون دروزارت خارجه شغل‌مناسبی‌را دارا نشد ازطهران مهاجرت کرد و در صحنه نزدیك کرمانشاه ملکی خودش موقف بود وتا زمانیکه مهاجرین از طهران در سال ۱۳۳٤ بصحنه رسیدند در همان حدود بود و بعد برای کسالتی که برای او عارض شد برای معالجه ببروجرد رفت و از آنجا درسال ۱۳۳۵ بطهران مراجعت کرد و روزنامهٔ آزاد را تأسیس کرد و حالیه (۱۳۳٦) در طهران است .

معتمدالتجار (میرزا محسن)

پسر حاجی میرزا شفیع امین‌التجار اصفهانی معروف بآذربایجانی ساکن اسلامبول . حاجی میرزا شفیع مرحوم ازنمرهٔ اول تجارساکن اسلامبول بودکه تجارت با ایران میکرد واعتبارات او در اسلامبول خیلی بدرجهٔ اعلی بود . پس از فوت او معتمدالتجار در اسلامبول مشغول تعقیب رویهٔ پدر و بتجارت مشغول بود . در موقع انقلاب ایران که معتمدالتجار برای اصلاح بعضی کارها به تبریز آمده بود طبعا بواسطهٔ افکار جدیده که در او بود وارد امورات ملی گردید واین موقع مصادف شد با سال ۱۳۲٦ که مجلس شورای ملی را شاه مخلوع محمد علی میرزا بتوپ بست و عین‌الدوله حمله بشهر تبریز کرد . در آن میانه خانه و دارائی معتمدالتجار در شهر تبریز بغارت رفت . در دورهٔ دوم مجلس از طرف اهالی آذربایجان وکیل گردید و بطهران آمد و بواسطهٔ این حوادث کار تجارت اسلامبول آن خانواده از رونق اولیه افتاد و حالیه (۱۳۳٦) درتبریز است . سن او نزدیك به ٤٠ سال است . از اشخاص با اخلاق متین بشمار میآید .

معدل الدوله میرزا منصور خان

پسر میرزا طاهر کاشی . پدرش مستوفی سمنان و دامغان بود . خود او هم در شغل پدر برقرار ماند . تحصیلات خود را در دارالفنون کرده و مخصوصا در رشتهٔ معدن شناسی مدتی زحمت کشید . در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه مأمور ممیزی مالیات خراسان گردید . میگویند در آن سفر ثروت کاملی حاصل کرد . سن او قریب ۵۵ سال است . در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی در ۱۳۲۸ از طرف قاین و سیستان وکیل گردید و همچنین در دورهٔ سوم مجلس و بعد از مدتی نایب رئیس مجلس گردید . در اواخر سال ۱۳۳۳ بریاست مالیهٔ آذربایجان مأمور گردید و از قرار

سید مهدی افجهٔ

پسر سید جلال افجهٔ (افجه قریه ایست بفاصلهٔ پنج فرسخی طهران در طرف شمال شرقی و جزو کوه پایه محسوب است) . سن او نزدیك به ٤٠ سال است . شغلی نداشته و ندارد . در ایام مشروطیت شغل او مشروطه طلبی و دمکرات پرستی بود . در طهران اغلب با میرزا سلیمان خان معاون وزیر داخله مربوط بود وبهمین‌جهت بود که درمحرم ۱۳۳٤ با احرار ازطهران مهاجرت کرد ودر اواخر ۱۳۳۵ که ثانیاًقشون روس از کرمانشاه و همدان خارج شدند اوهم بطرف‌طهران رفت .



ناصرالسلطنه آذربایجانی

حاجی ناصرالسلطنه پسر حاجی میرزا رفیع نظام العلماء تبریزی از احزاء خلوت و مقربین دربار مظفرالدین شاه بود . مدتها در دورهٔ شاه مرحوم خالصه جات طهران را در واقع سر پرستی میکرد بلکه تحصیل ثروت برای آتیهٔ خود از این راه مینمود . سن او قریب ٤٥ سال است و حالیه (۱۳۳٦) در طهران ساکن است . در اواخردورهٔ محمدعلی شاه مخلوع فوق‌العاده با روسها خلطه و آمیزش میکرد و از اینجهت بین اهالی ایران منفوریت تام دارد .

حاج سید نصرالله سادات اخوی

پسر آقا سید رضای اصم و ابکم (پدر حاجی سیدنصرالله طور عجیبی‌مرد . قریب چهل‌روز مفقودالاثر بود بعد دریکی از چاههای قنات طهران در بیرون دروازه نعش سید بیچاره را جستند و علتی هم ظاهر این قضیه نشد) . سن او متجاوز از ٥٠ سال نیست . تحصیلات خود را در طهران و مختصری در سامره نزد حاجی میرزا حسن شیرازی کرده . از اشخاص نافذ معروف ایران است . در دورهٔ اول مجلس وکیل طلاب طهران گردید . و در دوره های دوم و سوم نیز از طرف اهالی طهران منتخب گردید ولی در دورهٔ سیم استعفا کرد و بشغل مدعی العمومی دیوان عالی تمیز که در موقع بسته شدن مجلس مشغول بود اشتغال داشت والی حال (۱۳۳٦) بهمان شغل باقی است . از اشخاص با حس و با وجدان ایران و جزو علمای ادبیات ایران محسوب میشود .

نصرالملك حسنعلی خان

حسنعلی خان نصرالملك پسر حسینقلی‌خان مخبرالدوله سن ایشان نزدیك بچهل سال است . تحصیلاتش در پاریس بوده گویا بیشتر در علم حقوق کار کرده‌اند. پس از مدتی تحصیل چندگاهی در پاریس در سفارت ایران در موقعی که آقای یمین السلطنه سفیر بود ایشان هم بنیابت سفارت منصوب بودند. پس از مراجعت بایران در وزارت خارجه عضو شد ودر دورهٔ اول مجلس شورای‌ملی ازطرف طبقهٔ اعیان وکیل انتخاب شد و در دورهٔ دوم نیز از طرف خود مجلس بوکالت منتخب شد ولی قبل از اتمام دورهٔ دوم باروپا مسافرت نمود. درسال ۱۳۳۲ بلقب نصرالملکی ملقب و درکابینهٔ وزرا رئیس دفتر شد و در این کار بدرستی و حسن عمل معرفی شد . در کابینهٔ میرزا حسن خان مشیرالدوله (۱۳۳٤) وزیر پست و تلگراف و پس از انحلال کابینهٔ مذکور در وزارت مالیه در تشکیلات جدید که قانون مجلس وضع کرده بود بیك سمت تازه عضو شد . در ۱۳۳۵ در کابینهٔ محمدعلیخان علاء السلطنه وزیرپست وتلگراف گردید. در محرم ۱۳۳٦ نیز در همان کابینه‌بوزارت عدلیه منصوب شد وحالیه که جمادی‌الاولی ۱۳۳٦ است گویا در طهران شغلی‌را دارا نیستند .

مسافرت کرد . پس از تحصیل مقدمات داخل شعبهٔ طبی گردید و از مدرسهٔ طبی بیروت شهادت نامهٔ گرفته و سفری باروپا کرد و از راه اروپا ور ۱۳۲۷ بطهران مراجعت کرد و بریاست اطباء ژاندارمری در مرکز مفتخر گردید. و نیز درحدود ۱۳۳۳ بود که بریاست حفظ‌الصحهٔ کل نظام در وزارت جنگ وریاست مریضخانهٔ احمدیه درطهران منصوب گردید . از اول جزو فرقهٔ دمکرات بود. در محرم ۱۳۳۴ با مهاجرین احرار از طهران خارج شد و تا اصفهان با مهاجرین بود و از آنجا بطرف شیراز رفت و در آنجا دستگیر انگلیسها گردید و انگلیسها او را در اصفهان تحویل قشون روس دادند . روسها او را بطرف قزوین فرستادند که از آنجا برای محاکمه بروسیه ببرند ولی در قزوین بهمراهی ملیون در ۱۳۳۵ خلاص شد و حالیه در طهران است .

ممتازالدوله (میرزا اسماعیل خان)

پسر میرزا علی اکبر مکرم‌السلطنه پسر آقا صمد صراف تبریزی . سن او بیش از چهل سال است . سابقاً در وزارت خارجه مشغول و مدتهای زیاد در اسلامبول در سفارت خانه مشغول خدمت بود . در اوایل ریاست عبدالمجید میرزای عین الدوله بطهران آمد و در دستگاه عین‌الدوله مشغول مترجمی بود . در دورهٔ اول مجلس ازطرف مجلس وکیل گردید و در موقع توپ‌بستن‌مجلس او رئیس مجلس بود و پس از انحلال مجلس بسفارت فرانسه‌متحصن گردید و از آنجا بپاریس‌رفت . پس از فتح طهران درسال ۱۳۲۷ بطهران آمد و از طرف آذربایجان وکیل گردید و در سال ۱۳۲۹ نیز رئیس مجلس بود . در کابینهٔ ولی‌خان سپهدار اعظم (۱۳۲۹) وزیر مالیه گردید و در کابینهٔ صمصام السلطنهٔ بختیاری وزیر عدلیه گردید و بعد مدتها بی‌شغل بود تادر سال ۱۳۳۵در کابینهٔ محمدعلی‌خان علاءالسطنه وزیر عدلیه شد و حالیه (جمادی‌الالی ۱۳۳۶) گویا بی‌شغل است .

ممتازالسلطنه (صمد خان)

پسر آقا علی اکبر مکرم‌السلطنه پسر آقا صمد آذربایجانی . برادر ممتاز الدوله سفیر حالیهٔ (۱۳۳۶) ایران در پاریس . سن گویا ۴۵ است . شهرت خوبی در حسن اخلاق ندارد .

ممتازالملك (مرتضی خان)

پسر حاجی میرزا جبار پسر حاجی صفرعلی خوئی برادر میرزا جواد خان سعدالدوله . سن‌او تقریباً ۵۰ سال است . بهیچوجه شباهت ببرادرش سعدالدوله ندارد و مخصوصاً در اخلاق بکلی برخلاف مشارالیه‌است . از اجزاء قدیم وزارت خارجه ومأموریتهای زیاد داشته است . درسال ۱۳۲۴ وزیر مختار دول متحدهٔ امریکا بود و بعد از دو سال بطهران مراجعت کرد . بعد از مدتی نیز باروپا مسافرت کرد و ثانیاً بطهران آمد . در موقعی که کابینه در سال ۱۳۳۴ بریاست ولی‌خان سپهدار اعظم (سپهسالار اعظم) تشکیل گردید او بوزارت معارف و اوقاف منتسب شد و الحق در این مأموریت میشود گفت بهتر از اغلب وزرای دورهٔ آزادی کار کرد . موزهٔ ملی از یادگار های او است . و نیز در کابینهٔ وثوق الدوله که بعد از کابینهٔ سپهسالار تشکیل گردید او به همین سمت باقی بود . پس از سقوط کابینهٔ وثوق‌الدوله اوهم مستعفی گشت والی حال (ربیع‌الثانی ۱۳۳۶) گویا در طهران است . بنا بجرائد آخری که از ایران رسیده گویا او بوزارت مختاری پطروگراد رسیده است .

اصول کلی مکانیك هم‌مانند اصول علم‌النفس باید ناپایدار باشد .

منظور غائی روانشناسی فونکسیونل آن است که نظریه‌ای نزدیك بحقیقت در بارهٔ هیجانات نفسانی عرضه بدارد وقانونی چند که بدان مربوط باشد جمع‌آوری نماید .

هر پدیدهٔ نفسانی ممکن است ازجهات مختلف مورد بررسی قرار گیرد که هریك بنظرمختلف ویا مسئله مخصوصی که مورد تحقیق است وابسته باشد ولی بجای اینکه این نظر های مختلف متغایر باشند بعکس همه یکنواخت و متوجه هدف واحدی است که آن عبارتست از شناسائی روش و رفتار وقوانین مربوط بدان . بعقیدهٔ کلاپارد (۱) این نظرها برسه‌نوع‌اند :

۱ ـ نظر ساختمانی (۲) ـ این نظرمشابه بانظر « تجزیه‌ای » ویا بعبارت دیگر « تشریحی » است . مانند اینکه : عناصر اولیه حیات فکری کدامند ؟ ـ خاصیت چرخ متحرك رفتار چیست ؟ در علم‌النفس تحقیق از نظر ساختمان پدیده بمنزلهٔ مطالعه‌ازنظر « تشریحی » در علم‌الاعضاء است . مثلا میخواهیم بدانیم درموقع فکر کردن چه فعل وانفعالاتی درمغز پیدا میشود؟ حقیقت فکر ازچه‌تشکیل شده است ؟ احساسات اصلی و ابتدائی کدامند ؟ اساس تأثر ازچه تشکیل شده است ؟ وامثال اینها .

۲ ـ نظر مکانیسم (۳) این نظر همان نظر تجزیه ای است که در مورد عملیات فکری و رفتار در حین عمل بکار بسته میشود . مثلا : موقعیکه ما یك مسئله ریاضی حل میکنیم چه کیفتی رخ می‌دهد؟ چگونه قسمت‌های مختلف این‌عمل پشت سرهمدیگر پیدا میشوند ولازم وملزوم یکدیگرند؟ چگونه فرمان‌فکری اتصال این‌عملیات را منظم میکند ؟ ویا آنکه حس چگونه عملیات ادراك‌راتحت تأثیر قرار میدهد ؟

۳ ـ نظر فنکسیونل (۴) ـ اهمیت این نظر بیشتر مربوط به نقشی است که بوسیله فعل و انفعالی درحیات نفسانی فرد انجام داده شده است .

ارزش این نمودهابرای سازش دادن Organisme فرد بامحیط مادی یا اجماعی خود مورد مطالعه قرار میگیرد .

مثلا میخواهیم‌بدانیم معنای **بازی ـ تأثر ـ پافشاری ـ هیجان ـ جاه‌طلبی** چیست؟ یعنی این پدیده‌های نفسانی بچه نوع احتیاجات فرد جواب میدهند ؟ وچگونه میتوانند وسیله سازش فرد بامحیط باشند ؟ دراین قسمت بیشتر موضوع بازجوئی انگیزه‌های‌رفتار فرد موردتحقیق‌است.

این نظرها که در بالا بدانها اشاره شد بایکدیگر مربوطاند مثلا اگر عملی را درنظربگیریم مطالعه درمکانیسم آن بمانشان میدهد که این‌عمل چگونه اجرا میشود وتحلیل مکانیسم سبب شناسائی Structure (ساختمان)آن میگردد .

و هریك ازاین سه نظر بسؤال جداگانه‌ای جواب میدهد : نظر اول بسؤال چه ؟ و نظر دوم بسؤال چطور ؟ و بالاخره نظر فنکسیونل بسؤال چرا ؟ پاسخ میدهد.

فواید روانشناسی فونکسیونل

بعقیدهٔ کلاپارد (۵) در مواردیکه یك پدیده نفسانی را مورد بررسی وتحقیق قرار میدهندبهتر است که آن بررسی را از جنبهٔ فونکسیونلی انجام دهند . این مسئله مثل آنست که میکرب شناسی بخواهد دروضعیت وطرز ساختمان ودیگر کیفیات میکربها بتحقیق بپردازد . این میکربها را قبل از

---

(۱) E. Claparède. (۲) Point de vue Structural. (۳) Au Point de Vue du Mécanisme. (۴) Point de Vue Fonctionnel. (۵) E. Claparède.

اقتباس از روان‌شناسی کودك کلاپارد

دکتر محمد تعلیمی رئیس دانشکدهٔ ادبیات تبریز

هدف روانشناسی فونکسیونل و فوائد آن

روانشناسی فونکسیونل (۱) روانشناسی مخصوص نیست ودر این باره هیچگونه سوء تفاهمی نباید موجود باشد. درست است که روانشناسان علم‌النفس را باسامی مختلف نامیده‌اند و هر یك از آنان برای بررسی پدیده های نفسانی روشهای مخصوصی اختیار نموده‌اند که اساس آنها براصول مختلفی استوار است مانند آتمیستها (۲) گشتالیست ها پاراللیست ها (۳) بی‌هاویوریست ها (٤) آسوسیانیست‌ها (٥) فرودین‌ها (٦) ادلرین‌ها(۷) وغیره وغیره. ولی روانشناسی درحقیقت یکی است و منظور آن بررسی در نمودهای نفسانی و بدست آوردن قوانین کلی مربوط بآنست.

چنین بنظر میرسد که تنوع روانشناسی‌ها مربیان‌را تحت تأثیر قرار داده است. آنها میگویند: بهتر است تاموقعی که بین علمای علم‌النفس توافق نظر حاصل شود ما همچنان با روشهای کهنهٔ خود بتربیت اطفال ادامه دهیم تا پس‌از پیداشدن توافق قطعی بتوانیم پایه واساس تعلیم وتربیت نوین را بر اصول مستحکم روانشناسی استوار سازیم.

ولی چگونگی امر ازاین نظریه های عمومی مختلف کاملا بر کنار است چه عملا ممکن است یك طرفدار « بی‌هاویوریست » بایك « پاراللیست » در یك پدیدهٔ نفسانی، با روش های مختلف خود مشغول تحقیق و بررسی گردند درصورتیکه نتیجهٔ عمل آنها یکی است وعدم توافق ازنظر تعبیر و تفسیر پدیده است وچه بسا این نظر ناشی از اختلاف در بیان مطلب است نه در اصول آن. در اینجا لازم است متذکر شویم که این عدم توافق حتی درعلوم دقیق مانند ریاضیات نیز دیده مشود.

حال از خود سؤال مینمائیم، چون منشاء ومبدء مرض سرطان وطرز مداوا ویا عمل آن کاملا برپزشکان و جراحان روشن نیست آیا اشخاصی که باین مرض مبتلا هستند بایستی منتظر شوند تا تحقیقات دانشمندان علم طب بنتیجه مثبتی برسدتاآنها بتوانند بمداوای خود ادامه دهند؛ همچنین‌اگر علم فیزیك‌را درنظر بگیریم معلوم میشود که ازسی‌سال قبل‌بخصوص پس‌از کشف رادیو اکتیویته(۸) پیشرفتهای شایانی در این علم شده و هر روز هم دامنهٔ آن توسعه پیدا می کند بطوری که اگر هلمولتز (۹) فیزیك دان معروف آلمانی دوباره زنده شود مسائل فیزیکی امروز برای او مفهومی نخواهند داشت، ولی‌آیا این امر میتواند ازارزش کارهای اوچیزی بکاهد ویاعقاید نوینی که دربارهٔ نوربیان میشود میتواند سبب تغییر قانون کلی انکسارنور گردد؟ امروز عده‌ای ازعلمای عالیقدر فیزیك ازاصول غیر جبری‌بودن (۱۰) دفاع می کند وعده دیگر برعکس طرفدار اصول جبری بودن (۱۱) میباشند بنابراین اختلافی دربین آنان ازنظر اصولی پیدا شده است ولی آیا افراد واشخاص بایستی از نیروی برق و قوه بخار و غیره محروم بمانند تا دانشمندان فیزیك در بارهٔ اصول جبری بودن ویا نبودن آن با یکدیگر توافق نظر حاصل نمایند؟ اگرچنین استدلالی قابل قبول باشد میتوان گفت

---

(۱) Fonctionnelle. (۲) Atomistes. (۳) Parallélistes. (٤) Behavioristes.
(٥) Associationnistes. (٦) Freudiens. (۷) Adleriens. (۸) Radioactivité.
(۹) Helmholtz. (۱۰) Indéterminisme. (۱۱) Déterminisme.

احمد گلچین معانی

سخن

سخن بگوی و بوجد آور از سخن مارا — که بس خوشست سخن خاصه زان دهن مارا
میان ما و سخن جز بمرگ تفرقه نیست — که همچو روح روانست در بدن مارا
سخن بباید محنت زدای و روح فزای — نه آنچنان که بود مایهٔ محن مارا
مگوی جز سخن نو در این جهان کهن — که نیست غیر سخن از نو و کهن مارا
هنوز شیوهٔ ما حفظ سنت سخنست — اگر چه هیچ بجانیست از سنن مارا
ستارگان خراسان هنوز راهبرند — بسوق پرتو انوار خویشتن مارا
هنوز رابت سعدی و حافظ است بلند — هنوز باشد ملك سخن وطن مارا
هنوز انجم رخشندهٔ سخن دارند — چو روز روشن، شب های انجمن مارا
خجسته آیت فرقان کلام یزدانست — که پاس داشت ز اغوای اهرمن مارا
خزائن حکم آمد هم از سخن بوجود — چنانکه زنده بجان آمده است تن مارا

است که برای انجام آن لازم میباشد . البته این تنها نتیجهٔ عکس‌العمل آنی هوش نبوده بلکه براساس مشاهده نیز استوار است. مثلا اگر بخواهیم یك متن عربی را تجزیه و ترکیب کنیم تا معنای کلمات عربی‌را ندانیم و بصرف ونحو آن‌زبان آشنا نباشیم این مسئله امکان پذیر نیست . وهمچنین‌مهندسی اگرچه بسیار ذکی و با هوش باشد اگر فورمولی راکه در ساختمان پلها بکار میرود فراموش کرده باشد غیرممکن است که بتواند ضریب مقاومت پل‌را حساب کند .

بنابراین آموزش وپرورشی که براساس روانشناسی‌فونکسیونل بوده همیشه معلومات‌را وسیله‌ای برای‌فکر کردن میداند . نظر باینکه این‌روانشناسی باحقیقت طبیعی امر بهترمطابقت می‌نماید وروابط فونکسیونلی‌طبیعی‌را برهم‌نمیزند و برخلاف‌عقل‌سلیم کار نمیکند‌ازسایر روانشناسی‌هامؤثرترومفیدترمیباشد.

انتقادی که همه‌جا بمدارس امروزی میشود کاملاً وارد میباشد زیرا در این مؤسسات بجای اینکه بطرز فکر کردن وبیدار کردن تصورات ذهنی وغیرآنها اهمیت بیشتری قائل گردند سعی درانباشتن معلومات کلی درمغز اطفال مینمایند . این‌روش ناپسند درنتیجهٔ پیروی ازیك روانشناسی غلطی‌است که رابطه موجوده بین شناسائیها وتفکررا قائل نبوده وازاینکه برای رسیدن بهدفی معلومات برای طرز تفکر واندیشه لازم است باین نتیجه رسیده‌اند که شناسائیها بخودی خود دارای ارزش‌مستقل میباشد .

ممکن است علل دیگری هم ذکر نمود ، مانند صرفه جوئی نیروچه برای مربی دیکته کردن موضوعی ویا یاددادن آن‌بسیارسهل تراست ازایجاد موقعیتی برای بکاربردن اندیشه درپیدا کردن آن موضوع . یعنی درحقیقت دوباره اختراع کردن آن بوسیلهٔ کودك مخصوصاً اگر کودك‌هم تنبل باشد .

بنابراین ملاحظه میشود که فونکسیونل تنها روشی است که بوسیلهٔ آن‌ممکن است عملی‌را در حین انجام‌دادن آن بررسی نمود تا درصورتی که راه غلطی طی شود فورا مارا از آن آگاه سازد .

آنکه در زیر میکرسکوپ بی‌نهایت بزرگ کند ابتدا تااندازه‌ای بزرگ مینماید که بتواند بوضعیت نسبی و سایر کیفیات آنها من حیث المجموع شناسائی پیدا کنند فقط در اینجاست که مطالعهٔ دقیق ساختمانی شیئ حقیقة مورد استفاده قرار میگیرد . برای روشن شدن مطالب مثالی ذکر میکنیم :

با در نظر گرفتن این موضوع که هوش وذکاوت در فردی موجود باشد آیا بهتر نیست که از همان آغاز کار باتوجه بساختمان ومیکانیسم این پدیده‌ها ازخود سؤال نمائیم عمل هوش وفهم چیست ؟ یا بعبارت ساده تری این پدیده ، در حه مواردی دخالت نموده و چه احتیاجی‌را رفع مینماید ؟ مثال دیگر موضوع خواب است . اگر این کیفیت نفسانی را از حنبه فونکسیونل و از لحاظ فایده‌ای که برای زندگانی دارد مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دیدکه این کیفیت روحی یك امر دفاعی را بعهده دارد و البته این دفاع دفاع از پا درآمدن است و اگر می‌خوابیم برای آن نیست که بدن ما مسموم شده است بلکه می خوابیم تااز این مسمومیت حلوگیری‌شود . بابیان این‌دو مثال گمان میکنم که فایدهٔ بررسی پدیده ازنظر فونکسیونلی تااندازه‌ای معلوم میشود .

این روش تحقیق در یك پدیده نفسانی راه تازه ای برای بازجوئیهای مکانیکی و مسائلی را مورد بحث قرار میدهد که حتی ممکن بود درموارد دیگر اصلا بفکر آنهاهم نباشیم مثلا محرك‌خواب چیست ؟ و ریشهٔ زیست شناسی این عمل کدام است ؟ ولی جنبهٔ فونکسیونل تنها شامل یك سود غیر مستقیم یعنی‌راهنمائی بازحوئیهای‌مربوط بطرز ساختمان‌پدیده‌ای نمیباشدوچون خود مسئله‌فونکسیونل را که بیشك مفیدترین مسئله زیست شناسی و روانشناسی است مورد بحث قرار میدهند بدین حهت بکاربستن آن لازم وضروری است مثلا وقتی که میگوئیم فلان عمل عملی است که برای زندگی مفید است میخواهیم بدانیم که این عمل از کجا ریشه گرفته وچگونه فلان احتیاج انگیزه انجام دادن فلان عمل شده است که خود موجد ارضاء آن احتیاج میگردد ؟

جنبه فونکسیونلی برای‌پزشکان نیز بسیار مفید است زیرا اینها بابکار بستن آن از عمل‌طبیعت تقلید مینمایند یعنی درموقع بیماری ایجاد یك **Abcès de Fixation** مصنوعی میمایندتاکلبولهای سفید بتوانندمیکربهائی‌را که دراین‌نقطه تجمع نموده‌اند ازبین ببرند . برای مربی‌هم بی‌فایده نیست که بازی‌را برای کودك یك پدیده‌ای بداندکه برای پرورش اولازم است‌زیرا درموقع تربیت بدن؛ مربی میتواند ازهمان وسائلی که طبیعت برای پرورش‌بدن بکار می‌بندد استفاده نماید . همچنین‌است تشخیص مواقعی که فرد احتیاج دارد هوش وذکاوت خود را بکار بیندازد که مربی باتشخیص این گونه مواقع میتواند هوش وذکاوت کودکان را بکار اندازد یعنی اوضاعی ایجاد کند که فرد مجبور گردد برای‌رفع احتیاج ازهوش وذکاوت خود استمداد حوید. بطور خلاصه روانشناسی فونکسیونل نمودهارا درپرتو (وسیله ـ هدف) تنظیم مینماید . این روانشناسی با تعیین ارزش فونکسیونلی هر عمل چیزی را که مورد احتیاج است عرضه میدارد وبدرخواستهای آن حواب میدهد . مثال :

میخواهیم کودکی‌را از نظر روحی تقویت نمائیم در اینصورت از خود سؤال می کنیم که آیا برای رسیدن بمقصود تکمیل معلومات تاچه‌اندازه‌ای لازم‌است . البته تحقیق ازنظر ساختمانی‌نمیتواند بدین سؤال حواب دهداین جنبه فقط میتواند بمانشان دهد که رابطه نزدیکی بین هوش‌وپایه معلومات موحود است ولی نمیتواند تعیین کند چه رابطه‌ای بین درجه معلومات وهوش موجود میباشد ولی‌اگر موضوع‌را ازنقطهٔ نظر فونکسیونل مورد مطالعه قراردهیم کلیه مشکلات برطرف میگردد در این‌حا ز خود چنین سؤال مینمائیم : هوش و ذکاوت بچه درد میخورند و فایدهٔ معلومات چیست ؟ البته در جو ب خواهیم گفت : اندیشه و هوش برای تنظیم کردن عمل است بنابراین معلومات بمنزلهٔ وسیله

یك صفحه تاریخ (بهمن ماه ۱۳۳۱

حوادث جهان

بازگشت

آقای چرچیل رئیس الوزرای انگلستان از مسافرت آمریکا بازگشت.

قطع رابطه

روابط بین شوروی و اسرائیل روز بروز سست تر و بالاخره قطع شد.

رئیس دولت عراق

بجای ژنرال نورالدین، جمیل المدفعی بریاست دولت عراق برگزیده شد.

مسافرت

«دالس» وزیر جدید خارجه امریکا اروپای باختری را بازدید و بازگشت.

طوفان

در سواحل هلند و انگلستان بواسطهٔ حدوث طوفانی مهیب و خروشان در حدود ۱۵۰۰ تن نابود شدند.

چین

بحمایت امریکا، دولت سابق چین، با چین کمونیست مبارزه را آغاز کرد.

حوادث ایران

یاد بود

بمناسبت بیست و نهمین سال درگذشت لنین درانجمن فرهنگی ایران وشوروی مجلس یادبودی برپا شد.

اهداء کتاب

دولت ایران بوسیلهٔ آقای دکترمشایخ‌فریدنی مستشارفرهنگی ایران سیصدجلد کتاب بینگاه های فرهنگی پاکستان اهداء کرد.

مجلهٔ یغما - بمؤسسات فرهنگی دیگرممالك هم کتبی اهدا شده است اما این مقدار کافی نیست و لازم است دولت بوزارت فرهنگ مدد رسانند که در این خدمت توفیقی بیشتر حاصل شود.

جشن

بمناسبت چهارمین سال جمهوریت هند، از طرف سفارت کبرای هندوستان درباشگاه افسران جشنی با شکوه تشکیل یافت.

آشتی

رئیس دولت ورئیس مجلس که مناسباتشان تیره شده بود بظاهر آشتی کردند.

مالیات

آقای دکترمصدق بموجب اختیاراتی که دارد لایحهٔ قانونی امضا کرد که ماهانه از اتومبیل های کرایه ای دویست ریال، از اتومبیل های سواری هفتصد و پنجاه ریال و از رادیو ها بیست ریال گرفته شود.

فسخ قرارداد

قرارداد ایران وشوروی راجع بشیلات که در مهرماه ۱۳۰۶ (۱۹۲۷ م) بمدت بیست وپنجسال بسته شده بود فسخ گشت.

بازگشت

هیئت اعزامی بآذربایجان، بمرکز مراجعت کرد.

وگرنه بیخبر از ما پذیرد این دعوی   خموش باش که قولست مؤتمن مارا

قویست حجت ما وان خزائن کتب است   که خود ضمان شرف شد بهر زمن مارا

بصد هزار زبان جمله با تو میگویند   که تازه است بد هر کهن سخن مارا

زدست فتنهٔ دوران بدست اگر چه نماند   یك از هزار در این دهر پرفتن مارا

ولی بفضل خدایست کاین خزائن باز   بود بجای ز احداث خانه کن مارا

که تا زبان بسخن آشنا بود شاید   سپاس و حمد بدرگاه ذوالمنن مارا

کف کریم نیاکان که چون کفی خاکست   خود آن کنوز ثمین داد بی ثمن مارا

چو بر خزائن حکمت سخن کلید آمد   گشاده داشت برخ باب علم و فن مارا

جز آبروی سخن درجهان نشاید خواست   که آبرو بسخن گشت مرتهن مارا

ولی بکوشش ما به نگشت کار سخن   که روزگار بدین داشت ممتحن مارا

ازآن نفس که شدیم آشنا بلطف سخن   وزآن زمان که زبان گشت در دهن مارا

ز جمع اهل سخن چند تن قرین بودیم   که کس نبود در آن حلقه مقترن مارا

شتافتیم در این ره چنان که حادثه نیز   نداشت باز دمی از شتافتن مارا

بپاس حرمت قدر سخن چنان بودیم   که پاس حرمت میداشت مرد و زن مارا

ولی ز بازی دوران بشاهراه صفا   پدید شد دو سه تن[1] غول راهزن مارا

ز هم شدیم پراکنده چون بنات النعش   اگرچه داشت سخن جمع چون پرن مارا

ز اعتبار فتادیم و بهر عبرت خلق   فلك ببست دو صد تن بیك رسن مارا

چنان شدیم که هم آتش نفاق آخر   کباب کرد چو مرغان بیابزن مارا

تمیز نیك وبد آنگونه ازمیان برخاست   که گشت زاغ وزغن بلبل چمن مارا

سخن زبی‌هنران اینزمان چنان خواراست   که بهره نیست بجزخواری ازسخن مارا

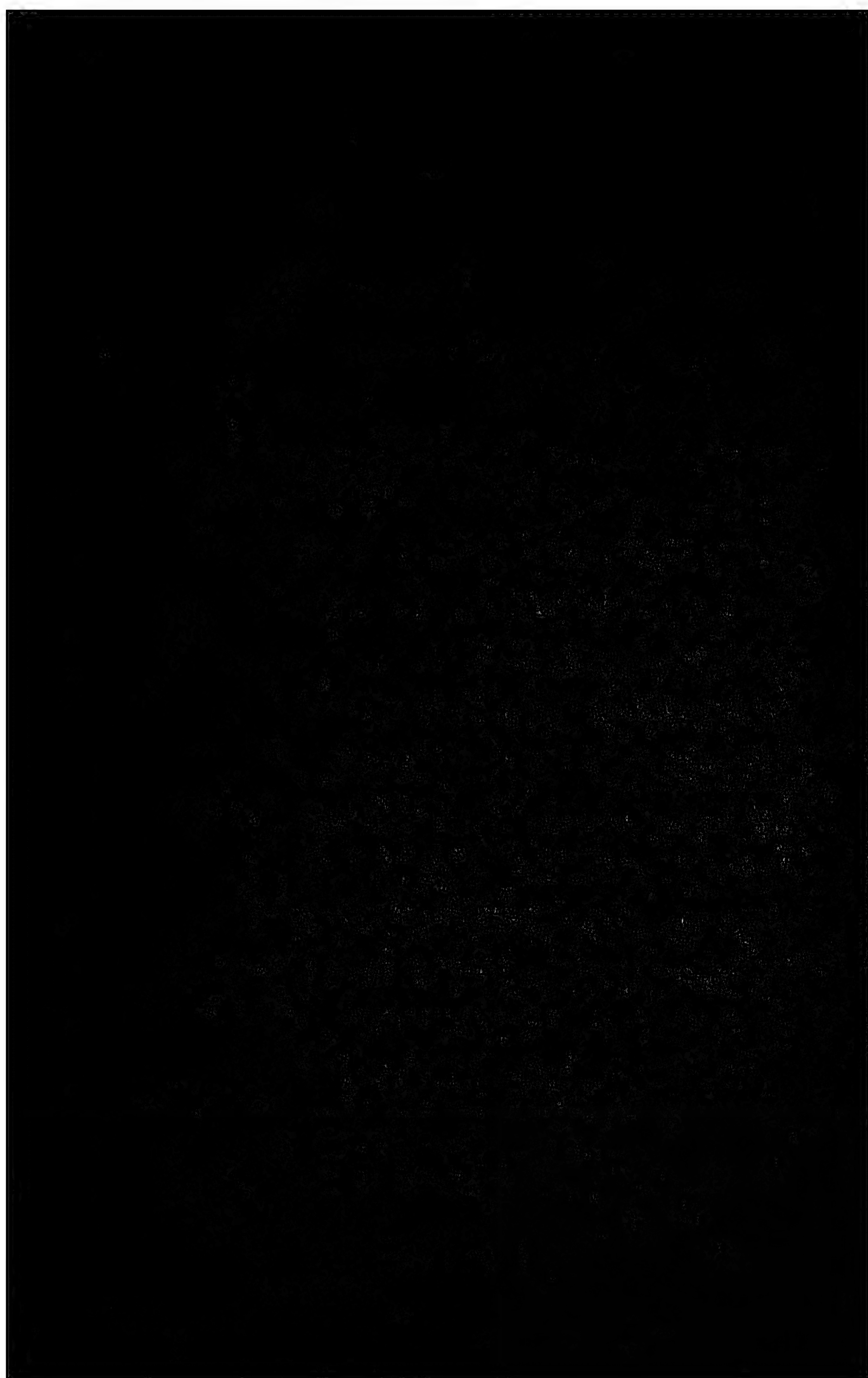
برند سجده چوبت خلق ژاژ خایانرا   مگر خدای دهد دست بت شکن مارا

بنام شعر بدانگونه شوربا پختند   که گشت مجرم و دلشاد طعنه زن مارا

بریشهٔ سخن از بس که تیشه زن گشتند   بسی نماند که سازند ریشه کن مارا

دگر بغیر ندامت چه طرف شاید بست   از آن سخن که بود مایهٔ حزن مارا

کنون بغیر محن نیست حاصلی ز سخن   مگر خدای رهاند از این محن مارا



انفجار
در معدن ذغال کلنه رود انفجاری حادث شد عده ای کارگران جان سپردند .

طوفان
در شیراز طوفانی سخت حادث شد بطوریکه سیم های برق وتلفون پاره شد ، درخت هائی کهن از ریشه کنده گشت و دیوارهائی کهنه فرو افتاد .

فراکسیون نهضت
عده ای درحدود هفت نفرازاعضاء فراکسیون نهضت ملی (طرفداردولت) که مقررات فراکسیون را گردن نمی نهادند از رفقای خود جدا شدند .

انتشار اوراق
اوراقی مصور انتشار یافت که آقای کاشانی افراد حزب توده را پدروار در آغوش دارد . رئیس مجلس برئیس دولت شکایت و تقاضا کرد

مرتکبین مطبوعات و جوازات شوند
آزادی
عده ای زندانیان آزاد شدند از جمله آقای نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام .

مطبوعات
لایحهٔ قانونی مطبوعات پس از تجدید نظر بامضای رئیس الوزراء رسید . اما نقائص اساسی آن رفع نشد .

حمل نفت
چهارمین نفت کش ایتالیائی درآبادان بار گیری کرد و باز گشت .

قانون
وکلا قانونی از مجلس گذراندند که بموجب آن دولت مکلف است در ظرف شش ماه در میخانه ها را ببندد .

حادثهٔ سهمناك
ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه صبح پنجشنبهٔ ۲۳ بهمن زلزلهٔ شدیدی بمدت پنج دقیقه در قریهٔ « ترود » واقع شد و از ۱۵۰۰ نفر سکنهٔ آنجا فقط پنجاه نفر سالم ماندند و بقیه تلف شدند. (نقل ازجراید)

- ازولایت خور وجندق وقتی کاروانیان بمقصد سمنان ودامغان وشاهرود که در طرف شمال واقع است عزیمت کنند بناگزیر باید از کویر نمك بگذرند ، پس از طی بیست و چهار فرسنگ راه کویر نمك ، بدهکدهٔ « ترود » میرسند . یعنی جندق در ساحل جنوبی کویر نمك واقع شده است و ترود در ساحل شمالی .

این ناحیه مشتمل برچند دهکده است که مهمتر ازهمه « ترود » « حسینان » ، « سَطوه » ، « رِشم » و « معلمان » است .

من مکرّر ازاین راه گذشته ام و شب ها و روز ها در ترود بوده ام و بامردم نجیب وسادهٔ آنجا دوستی وآمیزش داشته ام . درسال ۱۳۲۴ هم دربازرسی فرهنگی اقدام کردم دبستانی درآنجا تأسیس شود .

اکنون که تصورمیکنم این فرزندان عزیز واین همولایتی های مهربان درزیر خروارها خاك فرو خفته اند از اندوه و تأثر خون دل می خورم . . . . . .

در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد .

بخوانندگان مجله و بدوستان ادبی و بهمولایتی ها خاطرنشان میکنم که اگر توانائی اعانت دارند از مجروحین و بازماندگان ترودی دلجوئی فرمایند .

یغما

شمارهٔ دوازدهم — اسفندماه ۱۳۳۱ — سال پنجم

منوچهری دامغانی

نوروز

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی — پوشیده، ابر، دشت بدیبای ارمنی

بر یاسمین عِصابهٔ دُرّ مرصّع است — بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی

خیل بهار خیمه بصحرا برون زدند — واجب بود که خیمه بصحرا برون زنی

از بامداد تا بشبانگاه می خوری — و ز شامگاه تا بسحرگاه گل کنی

بر ارغوان قِلادهٔ یاقوت بگسلی — بر مشك بید نایژهٔ عود بشکنی

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری — بر خُم همی خرامی و بر دَن همی دَنی

دُرّ است ناخریده و مشك است رایگان — هر چند برفشانی و هرچند برچنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ — زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دارد خجسته غالیه دانی زسند روس — چون نیمه ای بعنبر سارا بیاکنی

نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوئی است — چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی

ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل — چون مشك و دُرّ دانه بدو درپراکنی

دورویه گل چو دایره بر سرخ دیبه است — چون پُشت او برشتهٔ زرین بیاژنی

جمع میکرد کتابی‌خواندنی میشد . ازاشارات تاریخی که در کتب آلمانی‌یافته‌اندمعلوم میشود که شخصی باسم جرج (یاگر گیوس) فاؤستوس ازحدود ۱۴۸۰ تاحوالی۱۵۴۰ دریکی از بلاد آلمان شاید در وِیتّنبرگ یا هایدلبرگ میزیسته که بکارهای عجیب وغریب ازنوع سحر وچشم‌بندی وتردستی معروف بوده ، وشهربشهر میگشته و القاب عجیب بخود می‌بسته وادعای مرده زنده کردن ، وبا ارواح مکالمه کردن‌وآنها را حاضر کردن ، و کیمیاگری ومراودهٔ با ابلیس ودیو ، وقدرت‌پرواز کردن وامثال‌این‌خزعبلات میکرده است ، وباین عناوین در آلمان مشهورشده بوده‌است . درمدت همان بیست سالهٔ بعد ازمرگش کم کم اسم اوبه‌یوهانس فاوست بدل شد ، ودرسال ۱۵۷۳ یا یکی دوسال بعد ازان شخصی مقداری ازاین حکایات وافسانه‌هائی راکه دربارهٔ فاوست نقل‌میکردند جمع‌آوری کرد وبعضی ازقصّه‌هائی را هم که ازقدیم سایروورایج بود داخل آنها کرد ، وآن همه را بترتیب دنبال‌هم انداخت وسرگذشت فاوست را از روز ولادت تا وفاتش بوجود آورد . یك نفردیگر دوسه‌سال بعد کتاب دیگری درباب سرگذشت فاوست تحریر کرد ، ودرسال ۱۵۸۷ که حداکثرچهل‌سال ازمرگ‌آن فاوست حقیقی‌گذشته بود کتابی بالنسبه مفصل دربارهٔ اوبزبان‌آلمانی چاپ شد که باسم « کتاب فاوست چاپ فرانکفورت » معروفست . حتی قبل‌ازچاپ‌این کتاب شهرت دکترفاؤستوس‌بانگلستان نیزرسیده بود ، ودرسال ۱۵۹۰ همان کتاب فاوست راکه درفرانکفورت چاپ شده بود کسی بانگلیسی ترجمه کرد وبچاپ رسانید ، و یکسال بعد ازان قصهٔ منظومی ازطراز موش و گربهٔ منسوب به عبید زاکانی بانگلیسی ساخته و منتشر شد ، و مارلوشاعر و درام نویس انگلیسی از روی این دومأخذ آن نمایش خودرا ترتیب داد .

خلاصهٔ قصهٔ فاوست‌بنحوی که در آن کتاب چاپ فرانکفورت آمده‌است اینست : یوهانس فاوست بچهٔ بسیاربا استعداد وباهوشی بود ، وبا آنکه پدرومادرش فقیر بودند ببرکت مساعدتی که یکی ازاقوام او کرد توانست که در ویتّنبرگ درس بخواند و در الهیّات بدرجهٔ دکتری نایل شود . ولی چون طبع کنجکاو و ذهن ثاقبی داشت و اهل بحث وتحقیق بود بمنقولات قناعت نمیکرد ، ومیخواست‌بغورمطالب و کنه‌عقاید برسد باین‌جهت داخل رشتهٔ حکمت وریاضیّات ونجوم شد ، وخواست که پرّوبال عقاب بخود

مجتبی مینوی

قصهٔ فاوست

فاوست اسم شخصی‌است که گوته شاعر بزرگ آلمان در بارهٔ او کتاب نمایشی بشعر نوشته است که از کتابهای بزرگ عالم محسوب میشود. امروز بمجردی که اسم فاوست را ببرید آنچه متبادربذهن میشود یا همین کتاب گوته‌است ویا اپرائی که گونو موسیقی‌نگارفرانسوی براساس همان نمایش گوته ترتیب داد، و نمایش گوته بواسطهٔ عظمتی که از لحاظ مقام شعری و درجهٔ ادبی وهنری دارد تمام کتب قصه و نمایشی را که قبل از آن دربارهٔ همین شخص نوشته شده بود تحت‌الشعاع قرارداده و از خاطرها برده است. درحدود ۱۷۷۰ وقتی که گوته بیست یا بیست ویك ساله بود یك نمایش خیمه‌شب‌بازی دید راجع بد کتر یوهانس فاوست، وهمان خیمه شب‌بازی‌را یکبار دیگر درزمان طفولیت دیده بود، دراین‌مرتبهٔ دوّم که شاهد آن‌نمایش بود مصمم شد که‌خود اودرامی درآن موضوع بنویسد، وهمان ایام هم شروع بکار کرد، اما تکمیل نمایش نزدیك بشصت سال‌طول کشید، در۱۸۳۱ چندماهی‌قبل‌ازفوتش آن را باختتام‌رسانید. درعرض مدت این شصت سالی که اومشغول ساختن نمایش خود بود بیست و نه کتاب ونمایش راجع بهمین فاوست درآلمان منتشرشد که فقط درفهرست کتابخانه‌های‌بزرگ اسم آنهارا میتوان یافت و کم کسی حتی یکی از آنها را میخواند. نمایشها و قصص دیگری هم که بعد از گوته درموضوع فاوست نوشته شد بندرت مذکور میشود. اما یك نمایش راجع بفاوست که قبل اِز گوته نوشته شده بود و گوته لابد آن را خوانده بوده است هنوز گاهی چاپ میشود، و آن نمایشی‌است که مارلو (Marlowe) شاعر و درام‌نویس انگلیسی وهمعصر شکسپیر تصنیف کرده بود.

اصل قصّهٔ فاوست ازآلمان آمد، وشخص فاوست وجود حقیقی و تاریخی بود، منتهی قصصی که دربارهٔ او پیدا شد واقعی نبود. موضوع شبیه بقضیّهٔ میرزا ملکم‌خان ارمنی یا میرزا تقی‌خان امیر کبیر یا شاه عباس‌است‌که پنجاه سال بعد از مرگ آنها بقدری قصه وافسانه درباب هریك ازآنها درافواه افتاده بود که اگر کسی همهٔ آنها را

جمع میکرد کتابی‌خواندنی میشد . ازاشارات تاریخی که در کتب آلمانی‌یافته‌اندمعلوم میشود که شخصی باسم جرج (یا گر گیوس) فاؤستوس ازحدود ۱۴۸۰ تاحوالی ۱۵۴۰ دریکی از بلاد آلمان شاید در وِیتّنبر گ یا هایدلبر گ میزیسته که بکارهای عجیب وغریب ازنوع سحر وچشم‌بندی وتردستی معروف بوده ، وشهربشهر میگشته و القاب عجیب بخود می‌بسته وادعای مرده زنده کردن ، وبا ارواح مکالمه کردن‌و آنها را حاضر کردن ، و کیمیا گری ومراودهٔ با ابلیس ودیو ، وقدرت‌پرواز کردن وامثال‌این‌خزعبلات میکرده است ، وباین عناوین در آلمان مشهورشده بوده‌است . درمدت همان بیست سالهٔ بعد ازمرگش کم کم اسم اوبه‌یوهانس فاوست بدل شد ، ودرسال ۱۵۷۳ یا یکی دوسال بعد ازان شخصی مقداری ازاین حکایات وافسانه‌هائی را که دربارهٔ فاوست نقل‌میکردند جمع آوری کرد وبعضی ازقصّه‌هائی را هم که ازقدیم سایرورایج بود داخل آنها کرد ، وآن همه را بترتیب دنبال‌هم انداخت وسر گذشت فاوست را از روز ولادت تا وفاتش بوجود آورد . یك نفردیگر دوسه‌سال بعد کتاب دیگری در باب سر گذشت فاوست تحریر کرد ، ودرسال ۱۵۸۷ که حداکثرچهل‌سال ازمر گ آن فاوست حقیقی گذشته بود کتابی بالنسبه مفصل دربارهٔ اوبزبان‌آلمانی چاپ شد که باسم « کتاب فاوست چاپ فرانکفورت » معروفست . حتی قبل‌ازچاپ‌این کتاب شهرت دکترفاؤستوس‌بانگلستان نیزرسیده بود ، ودرسال ۱۵۹۰ همان کتاب فاوست را که درفرانکفورت چاپ شده بود کسی بانگلیسی ترجمه کرد وبچاپ رسانید ، و یکسال بعد ازان قصهٔ منظومی ازطراز موش و گربهٔ منسوب به عبید زاکانی بانگلیسی ساخته و منتشر شد ، و مارلوشاعر و درام نویس انگلیسی از روی این دومأخذ آن نمایش خودرا ترتیب داد .

خلاصهٔ قصهٔ فاوست‌بنحوی که در آن کتاب چاپ فرانکفورت آمده‌است اینست :

یوهانس فاوست بچهٔ بسیاربا استعداد وباهوشی بود ، وبا آنکه پدرومادرش فقیر بودند ببرکت مساعدتی که یکی ازاقوام او کرد توانست که در ویتّنبرگ درس بخواند و در الهیّات بدرجهٔ دکتری نایل شود . ولی چون طبع کنجکاو و ذهن ثاقبی داشت و اهل بحث وتحقیق بود بمنقولات قناعت نمیکرد ، ومیخواست‌بغورمطالب و کنه‌عقاید برسد بااین‌جهت داخل رشتهٔ حکمت وریاضیّات ونجوم شد ، وخواست که پرّوبال عقاب بخود

مجتبی مینوی

قصهٔ فاوست

فاوست اسم شخصی‌است که گوته شاعر بزرگ آلمان در بارهٔ او کتاب نمایشی بشعر نوشته است که از کتابهای بزرگ عالم محسوب میشود. امروز بمجردی که اسم فاوست را ببرند آنچه متبادربذهن میشود یا همین کتاب گوته‌است ویا اپرائی که گونو موسیقی‌نگارفرانسوی براساس همان نمایش گوته ترتیب داد، و نمایش گوته بواسطهٔ عظمتی که از لحاظ مقام شعری و درجهٔ ادبی وهنری دارد تمام کتب قصه و نمایشی را که قبل از آن دربارهٔ همین شخص نوشته شده بود تحت‌الشعاع قرارداده و از خاطرها برده است. در حدود ۱۷۷۰ وقتی که گوته بیست یا بیست و یك ساله بود یك نمایش خیمه‌شب‌بازی دید راجع بدکتر یوهانس فاوست، وهمان خیمه شب‌بازی‌را یکباردیگر درزمان طفولیت دیده بود، دراین‌مرتبهٔ دوّم که شاهد آن‌نمایش بود مصمم شد که‌خود اودرامی درآن موضوع بنویسد، وهمان ایام هم شروع بکار کرد، اما تکمیل نمایش نزدیك بشصت سال‌طول کشید، در۱۸۳۱ چندماهی‌قبل‌ازفوتش آن را باختتام‌رسانید. درعرض مدت این شصت سالی که اومشغول ساختن نمایش خود بود بیست و نه کتاب ونمایش راجع بهمین فاوست درآلمان منتشرشد که فقط درفهرست کتابخانه‌های‌بزرگ اسم آنهارا میتوان یافت و کم کسی حتی یکی از آنها را میخواند. نمایشها و قصص دیگری هم که بعد از گوته درموضوع فاوست نوشته شد بندرت مذکور میشود. اما یك نمایش راجع بفاوست که قبل اِز گوته نوشته شده بود و گوته لابد آن را خوانده بوده است هنوز گاهی چاپ میشود، و آن نمایشی‌است که مارلو (Marlowe) شاعر و درام نویس انگلیسی وهمعصر شکسپیر تصنیف کرده بود.

اصل قصّهٔ فاوست ازآلمان آمد، وشخص فاوست وجود حقیقی و تاریخی بود، منتهی قصصی که دربارهٔ او پیدا شد واقعی نبود. موضوع شبیه بقضیّهٔ میرزا ملکم‌خان ارمنی یا میرزا تقی‌خان امیر کبیر یا شاه عباس‌است‌که پنجاه سال بعد از مرگ آنها بقدری قصه وافسانه درباب هر یك ازآنها درافواه افتاده بود که اگر کسی همهٔ آنها را

دکتر فاوستوس بسته است . بعل زبوب را احضار میکند و بهمراهی او بدیدن دوزخ میرود واحوال گنهکاران را دردرکات مختلف جهنم می‌بینند . با مفیستو بدیدن افلاك میرود و تا آسمان هشتم که سپهر ثوابت است صعود میکند واز آن بالا کرهٔ زمین را باندازهٔ زردهٔ یك تخم‌مرغ می‌بینند . آرزوی مشاهدهٔ تمام ممالك زمین بسرش میزند ، ومفیستو خودرا بصورت شترمرغی درآورده اورا برپشت خود سوارمیکند وشهربشهر گردش میدهد ، درشهر قسطنطنیه مفیستو بصورت پاپ رُم درمی‌آید وبحضور سلطان میرود، وفاوست در حرم سلطان بعیش وعشرت پرداخته سپس ناگهان ناپدید میشود . جنت عدن یا بهشت زمینی را می‌بینند ودرمصر وهند وبریتانیا سفرمیکنند . فاوست سایه یا روان اسکندر کبیروزوجهٔ اورا برای فلان پادشاه باین دنیا می‌آورد. درسحر وجادو کارهای خارق‌العادهٔ عجیب میکند ، مثلاً یك چارچرخهٔ پر کاه و یك جفت اسب آن‌را که سد راه او شده‌اند بالتمام می‌بلعد ، پای خودرا باره قطع کرده پیش یك یهودی گرومیگذارد و از او پول قرض میکند ، سرهای مردان‌را بریده نزد دلاك میفرستد تا موی آنها را بتراشند وپس بفرستند وبعد سرها را بتن‌ها وصل میکند . درغیرموسم هرگل‌ومیوه‌ای‌را که بخواهند فوراً حاضرمیکند ، وازهمهٔ اینها بالاتر اینکه روان یا سایهٔ هلن ملکهٔ یونان را از آن عالم احضارمیکند، وهمینکه آن جمال ورعنائی‌را می‌بیند گرفتاردام عشق او میشود ، و بدستیاری مفیستو اورا (یا یکی ازهمزادهای اورا) ازنو باین عالم آورده بزنی میگیرد ، وازاو پسری پیدا میکند . اینها نمونه‌های معدودی بود از کارهای فاوست .

بیست وچهارسال خوشگذرانی و کامرانی باین نحو بپایان میرسد که درشب آخر جمعی ازدوستان وآشنایان را دعوت کرده بعد ازشام برای ایشان نطقی میکند واظهار پشیمانی نموده برب‌الارباب متوسل میشود که اگر بدنش بدیو باید تعلق بگیرد روان اورا ازعذاب جاودانی رهائی بخشد . درسرساعت دوازده که همهٔ مهمانان رفته‌اند وهمهٔ اهل شهربخوابند باد طوفانی بسیارشدیدی میوزد و صفیر هولناکی شنیده میشود چنانکه گوئی هزاران مار بخانهٔ فاوست هجوم آورده‌اند . فریاد زنهاروالامان فاوست شنیده میشود اما بتدریج بانگ و ناله فرو می‌نشیند و سکوت همه‌جارا فرا میگیرد . صبح روز بعد کسانی که برای تفتیش احوال بحجرهٔ اومیروند میبینند که جسم اوپاره پاره شده‌است

بسته درعالم بالا بجستجوپردازد وعلت موجودات ارضی وسماوی‌را بیابد. بتدریج کارش بسحروجادو کشید، ودرجنگلی معتکف گردید، وبتسخیرواحضاردیووعفریت مشغول شد. دوایرسری وطلسمات برسر چارراهی رسم کرد و افسون و عزایم خواند تا دیوی بحضوراوحاضرشد، فاوست باوپیشنهاد کرد که مدت بیست وچهارسال تمام وسایل تنعم وراحت اورا فراهم آورد، وهمهٔ آرزوها وهوسهای اورا برآورده کند، وبعد از آن روان وتن وخون و گوشت وهمهٔ مابملك اورا تصرف کند وبجهنم ببرد. دیوبعد از آنکه رفت وازمالك دوزخ یا ابلیس اجازه تحصیل کرد با فاوست چنین شرط و پیمانی بست، و فاوست سندی نوشت و آن را بخون خود امضا کرد، بعد اسم دیورا پرسید، و او گفت مرا مفستوفیلس (Mephostophiles) میگویند. این کلمه‌را که بیونانیست شخصی که زبان یونانی خوب نمیدانسته است اختراع کرده و قصدش این بوده که بمعنی «دشمن روشنی» باشد، ولی مثل اینست که کسی بعربی بگوید لاالنّور مُحبّ! و بتدریج تلفظ کلمه تغییر کرده ومفیستوفلس (Mephistopheles) شده‌است.

مفیستوبرطبق قرارداد عمل میکند، وهرچه آرزوی فاوست بدان میکشد فوراً برآورده میشود، امّا نکتهٔ قابل اشاره اینست که چون جمع آورنده و نویسندهٔ این داستان یك نفرپروتستان یعنی تابع طریقهٔ لوتربوده است کتاب‌را ازاشارات وتوصیفاتی که برضد کاتولیکها وتبعهٔ پاپ است پر کرده‌است. مثلاً مفیستو بصورت و لباس یکی ازراهبان ظاهرمیشود؛ وهمینکه فاوست قصد زن گرفتن میکند مفیستو میگوید من دراین‌باب با توهمراهی نمیکنم زیرا که ازدواج محبوب خداست، و مادر جهنم فقط کسانی‌را میخواهیم که ازازدواج رو گردان‌اند؛ وغیره. امتیازدیگری که مفیستو دارد اینست که اهل حکمت وفلسفه استوباصطلاحات مادّیون ودهریّون وطبیعیّون‌سخن میگوید، وپیداست که تلفیق کنندهٔ داستان مرد دیندار بالنسبه مطلعی بوده، و بکتب ملل ونحل و کتب فلسفه و کتب سحروطلسمات ازکیمیاولیمیا وهیمیا وسیمیا وریمیا رجوع کرده و عقاید مخالف مذهب پروتستان را جمع‌آوری کرده و باین دشمنان دین خود نسبت داده است، وهمهٔ کارهائی را که سحره و جادو گران و کیمیا گران مدعی استطاعت بانجام‌دادن آن بوده‌اند یا ازجادوگران اعصارقدیمه نقل میکرده‌اند باین

مسعود فرزاد

تنها روان

منظومه‌ای در سه قسمت

۱ ـ بازگشت عنقا

(عنقا) به گوش جان ندائی میرسد از کوه تنهائی . . . .

(نـدا) هلا ! در شهر جمعیت چه ماندستی به رسوائی ؟

بهشت مردمان ، تنها دلان را دوزخی باشد

ازین دوزخ چرا سوی بهشت خود نمیآئی ؟

از آن ساعت که افتادی برون از جنّت عزلت

چه‌داری بهره غیر از نا شکیبائی و شیدائی ؟

مگر جز حِقد و بخل و جهل چیزی دیدی از مردم ؟

مگر نه پیردل گشتی ، ندیده روی برنائی ؟

تو خاص‌الخاص شاهی ، دیرماندی دور از درگه

بباید بنده را گهگاه بردرگـه جبین سائی

نئی تو زاغ سرگین خوار ، اصل خیشتن یاد آر ،

به سوی آشیان بازآی و از سر گیر عنقائی !

(عنقا مشتاقانه) به گوش جان ندائی میرسد از طور تنهائی ! . . . .

۲ ـ دعوت به بزم

شاعر ـ به سوی خوبش میخاند مرا سلطان تنهائی

که

(شاه به‌شاعر) ـ . . . . مگزین دوری از ما ، ای که خاص خلوت مائی !

بیا و محفل آزرده جانان را منور کن

که بی‌نور است بی شمع حضورت بزم تنهائی !

وچشمان ومغزو دندانها وسایر اعضای او باطراف پراکنده شده است . این خانه بقدری وحشت آور وهول انگیز میشود که از آن ببعد دیگر احدی جرأت منزل کردن در آن را نمی کند ، و نویسندهٔ داستان کتاب خودرا با ین عبارت ختم میکند که : هر عیسوی مردی باید از این سر گذشت عبرت بگیرد ، خاصه آنها کـه خودپسند و مغرور و کنجکاو و لجوج اند باید از هر نوع سحروعزیمت وسایر اعمال شیطانی بپرهیزند .

این قصه بسیارمطبوع ومرغوب شد وبزودی چاپهای متعدد ازان منتشر گردید ، وهر چندسال بچند سال روایت تازه‌ای با فصول وحکایات اضافی جدید بیرون می آمد . بعضی ازاین روایتها بسایر السنهٔ اروپائی نیز ترجمه شده است وغالب مترجمین نیز از خود فصول وحکایاتی بر اصل داستان افزوده‌اند . بعضی از این روایات بعلاوهٔ نمایشی که مارلو بانگلیسی نوشته بود بنظر گوته رسید ، اوهم برداستان چیزی افزود ، اما آنچه او افزود مافوق تمامی اضافات بود : آن قریحهٔ خارق العاده وطبع بلند شاعری وفکر حکیمانه بود که داستان پیش پا افتادهٔ عوامانه‌ای را گرفت وبدرجهٔ عالیترین داستان ادبی هنری رسانید . بظاهر امر که بنگریم می بینیم امتیاز عمدهٔ این درام گوته بر درامها و نمایشهائی که دیگران درموضوع فاوست نوشته‌اند فقط دراینست که او دکتر فاوستوس را یك نفر جادوگر عیش وعشرت طلب قدرت دوست که برای چند سال کامرانی حاضر است عذاب جاودانی را بخرد معرفی نکرده است ، بلکه مردی طالب معرفت وعاشق زیبائی جلوه گر ساخته است که با هرخطائی که مرتکب میشود قدرت بیشتر حاصل میکند و بتدریج یوغ اطاعت دیورا از گردن خود می‌اندازد ، وبقوت عشق بحلقهٔ رستگاران ملحق میشود. دل خوانندهٔ اشعار گوته بحال این حکیم فیلسوفی که از کثرت شوق بمعرفت مرتکب گناهان میشود بدرد می آید وحس رحم وشفقت او برانگیخته میشود ، و کوشش وجهادی که فاوست برخلاف شیطان وبرضد نفس اماره میکند درخاطر خوانندهٔ درام ، و در ذهن بینندهٔ نمایش ، تأثیری عظیم‌تر از تأثیر اعمال پهلوانان بزرگ میکند ، زیرا که جنگ و جدال آن پهلوانان با امور مادی ومرئیست ، وحال آنکه جدوجهد فاوست برخلاف امور معقول و ذهنی صرف ، وبرای راه بردن بحقیقت مطلق و وصول بجمال و کمال است .

کنون تسخر زنان ، گوید جوان ، « هیهات ، فرتوتی ! »
به طنزم نیز گوید پیر : « خامی ، زآنکه برنائی ! »

چو بر خوان جهان ، شاه و گدا دارند سهم خود
چرا ما را نباشد هیچ جز سهم تماشائی ؟
چرا یك ذرّه شادی در دل تنگم نمیگنجد
چو در هر گوشه‌اش صد کوه غم را هست گنجائی ؟

خرد را پایمال ابلهی تا کی توان دیدن
بیا ، ای کوری و برهان مرا از شرّ بینائی
شب امید باطل شد میان راه و من حایل
برآی ، ای ماه نومیدی ! تو شاید راه بنمائی . . . . .

پریشان بود خاطر ، زاد زو شعر پریشانی ،
پریشان زائی خاطر مرا خوشتر که نازائی .



سخت تر شد بند من از پند تو
عشق را نشناخت دانشمند تو
مولوی

پیوند تو

بسته‌ام ازوصف رویت لب که نیست
در جهانی گل گلی مانند تو

بگسلد گشت زمان پیوند ها
لیك محکمتر کند پیوند تو

نبض من بگرفت و دردم چاره کرد
عشق مسکین یار دانشمند تو

چهرهٔ پر چین عالم باز شد
چشم پیرش دید چون لبخند تو

یافتم آزادی و فرخندگی
بعد عمری جست‌وجو دربند تو

ای پدر گر عاشقی نا اهلی است
می نگردد اهل این فرزند تو

ای معلم درس عشقم ده که نیست
ذوق درس علم وچون و چند تو

فرود هونر

(شاعر به‌دل) ـ دلا ، چون خاندت شه سوی درگه ، پای از سر کن
وگرنه کی رهی ز آوارگی و بی‌سروپائی
رسد چون بر رگت جانت گزند مار جمعیت
ز شه یا زهر مبخاه ار نه خودکامی و بدرائی !
(دل به شاه) ـ زخودکامی گره درکار خود افکنده‌ام شاها ،
چه باشد کز کرم باری گره زاین کاربگشائی
گذر در ملك مجموعی ندادند این پریشان‌را
کنون بنواز رسوارا و برهانش ز شیدائی !

وگرنایم به درگه بوسی‌ات ، بپذیر عذرم را
که مشتاق است جان ، اما ندارد تن توانائی
بدا برفرصتم ، گر رحمت خاصت ، پس از دعوت
نبخشد چشم ره ببنی و پای راه پیمائی !
(شاعر به‌شاه)ـ دلم را التماسی نیست جز اتمام اکرامت
امیدش دم شماری میکند ، تا کی چه فرمائی ! . . . . .

۳ ـ ماه و زنجیر

گرانی میکند بر پای جان زنجیر تنهائی . . . . .
دریغا ، با چنین پا نیست ممکن راه پیمائی !
نفرسود آخر این زنجیر را ، جان مرا فرسود ،
ندیدم ، غیر از این ، سودی ز سوهان شکیبائی .

به جای آنکه از زندان گشایم راه تا میدان
ز زندانی گریزم سوی زندانی به رسوائی

میان ز مهریر نیستی و دوزخ هستی
گذشت ، افسوس ، عمر من به محرومی و بیجائی

بقلم مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی

رجال صدر مشروطیت

—۱۰—

نصرت‌الدوله (شاهزاده فیروز میرزا)

پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما نصرت‌الدوله پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه پسر فتحعلیشاه. در سنهٔ ۱۳۱۷ که فرمانفرما از طهران برحسب حکم مظفرالدین‌شاه تبعید ببغداد و کربلا گردید این فیروز میرزا را با دو پسر دیگرش برای تحصیل به‌بیروت فرستاد. بعد از چندین سال از بیروت بپاریس مسافرت کرد و در سال ۱۳۲۳ بطهران مراجعت کرد و به نیابت پدرش حاکم کرمان گردید ولی در مأموریت اول گویاخوب‌رفتار نکرد و اهالی کرمان فوق‌العاده شکایت کردند وبالاخره در اوایل مشروطیت (۱۳۲٤) معزولا بطهران آمد والی فتح طهران در۱۳۲۷ در آنجا بود وبعد برای تکمیل تحصیلات ثانیا بپاریس رفته و بعد از سال ۱۳۳۰ بطهران مراجعت کرد و بعد ازچند ماه بمعاونت وزارت عدلیه منصوب گردید و در تاریخ ۱۳۳۵ در زمان ریاست‌وزرائی محمد ولی‌خان سپهدار اعظم بوزارت عدلیه منصوب گردید. سن او بیش از ۳۵ سال نیست. از جوانهای قابل تربیت شدهٔ ایران است.

نصیرالدوله میرزا احمد خان

میرزا احمد خان نصیرالدوله پسر میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله شیرازی معروف. از اوایل عمر مشغول خدمت دولت در وزارت خارجه گردید. سن او بیش از ٤۰ سال نیست. مدتی در بلژیك بعد از مأموریت میرزا جواد خان سعدالدوله در حدود سال ۱۳۲۲ بسمت سفارت منصوب بود. در اوایل ۱۳۳۵ که میرزا حسن خان وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء و وزیر خارجه گردید بمناسبت نزدیکی که با او داشت (وثوق‌الدوله شوهر خواهر نصیرالدوله است) نصیرالدوله را بمعاونت وزارت خارجه منصوب نمود. در ادبیات ایرانی اطلاع کاملی دارد.

نظام السلطان غلامعلی خان

غلامعلی‌خان نظام‌السلطان پسر میرزا محمدخان بن میرزا آقا خان صدر اعظم نوری (میرزا محمد خان نوری پسر کوچك میرزاآقا خان نوری است که شرف‌الدوله دختر میرزا ابراهیم خان نظام‌الدوله راکه سابقاً رئیس قشون اصفهان و در آخر ها رئیس توپخانهٔ طهران بود بزنی گرفت و چون مشارالیه همین یك دختر را داشت تمول او تماماً باین دختر که مادر نظام‌السلطان باشد رسید وپس‌از فوت مادر تمامی این ثروت نظام‌السلطان و برادرش مؤید همایون‌را مسلم شد. پس‌از فوت مادر بواسطهٔ حداثت سن و نداشتن سرپرست قابل تمام دارائی را بباد هوا و هوس داد. در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه از اجزای خلوت و از محارم مخصوص‌شاه بود. در۱۳۲۱ حاکم مازندران بود و خیلی بدرستی و کفایت کار میکرد. در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی از طرف مازندران

یك صفحه از تاریخ مشروطیت

متن تلگرافاتی است که از طهران به تبریز در اعطای مشروطیت مخابره شده و ما از جناب آقای تقی‌زاده نهایت امتنان‌را داریم که اصل اینگونه اسنادرا بمجلهٔ یغما مرحمت می‌فرمایند. (مجلهٔ یغما).

دستخط همایون اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه

بتوسط ولیعهد باهالی مملکت آذربایجان تشکیل مجلس شورای ملی و نظامنامهٔ آن را بشما اجازه ومرحمت فرمودیم و وکلاء شهر تبریز وسایر ولایات بطهران بیایند وبه‌ترتیبات کار مشغول بشوند ونسبت بعموم متحصنین قونسولگری انگلیس عفو عمومی شامل خواهد شد.

دستخط واطمینان حضرت اقدس والا ولیعهد روحنا فداه

فصل اول - از طرف قرین‌الشرف بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ارواحنا فداه و از طرف خودم باشخاص متحصنین درقونسولخانه ومسجد اطمینان میدهیم دربارهٔ ایشان‌عفوعمومی‌خواهد شد مطلقا آزاری و مزاحمتی ازطرف حکومت وغیره بآنها نخواهد شد.

فصل دوم - مجلس‌شورای‌ملی‌را بطوریکه بندگان اقدس‌شاهنشاه ایران بملت اعطاومرحمت فرمودند من هم تصدیق دارم واجرا خواهم نمود و بولایات جزء هم اعلام خواهد شد.

فصل سیم - برای اعطاء مجلس شورای ملی که اساس آبادانی و ترقی دولت و ملت است عموم رعیت چه در شهر تبریز چه در آذربایجان چراغان نمایند.

فصل چهارم - در تعیین و انتخاب وکلا هم بزودی قراری دهند و وکلای تبریز و سایر ولایات معین شده روانهٔ طهران بشوند.

دستخط مبارك حضرت اقدس بجنرال قونسول انگلیس

مسیو جنرال چهار فقره را که اهالی استدعا کرده بودند برطبق مقررات علیهٔ همایونی مهر و امضاء نموده دادم و دستخط تلگرافی‌را هم الآن از طرف قرین‌الشرف ملوکانه بر برقراری مجلس شورای ملی و اجرای نظامنامه که باهالی داده همه مشغول شکرگذاری باشند و بطوریکه بآنها تعهد گردیده مطمئناً رفته دکان خود را وانموده مشغول کاسبی باشند.

بتاریخ هشتم شهر شعبان‌المعظم سنهٔ ۱۳۲٤ محل امضای مبارك

صورت تلگراف سفارت دولت فخیمهٔ انگلیس از طهران بجنرال قنسول مقیم تبریز

صدراعظم باینجانب اطلاع داد دستخط اعلیحضرت همایونی در اعطاء مشروطیت و ترتیبات مجلس‌نسخه‌های چاپی بامضای آذربایجان وحکام ولایات فرستاده شده وانتخاب وکلاءدر موقع‌اجراست شما هم بپناهندگان‌وبستی‌هارا اطلاع بدهید وتوضیح نمائید که اجرای وعدهای اعلیحضرت شهریاری رقم فرموده فقط مربوط بدولت ایران است ضمانت سایر دول جایز نیست بگوئید مسلّم وآشکاراست که ترتیب مجلس ملی ممکن نیست مگر بمرور. قراندوف

بجنگلهای موالی با روسها شد تا در جمادی‌الاولی ۱۳۳۵ که ثانیا قشون روس کرمانشاه را تصرف کردند بطرف کرکوک و موصل آمد و از آنجا باسلامبول آمد والی حال که جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ است در اسلامبول است .

نظام‌الملک

میرزا عبدالوهاب خان نظام‌الملک پسر میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقا خان صدراعظم نوری (نور یکی از توابع مازندران‌است). در زمان حیات پدرش اغلب پیش کار همان ادارهٔ بود که پدرش ریاست داشت و محصوصادر سال ۱۳۰۰ الی ۱۳۰۸ که پدرش وزیر لشکربود او رئیس آن اداره بود . در سال ۱۳۰۸ خودش مستقلا وزیر لشکر شد . در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یك مرتبه حاکم شهر طهران گردید . در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه (۱۳۱٤) وزیرمالیه گردید. پس ازاین شغل ثانیاً حاکم طهران شد . درحدود سال ۱۳۱۹ پس از این والی ایالت فارس شد و بشیراز مسافرت کرد. درسال ۱۳۲۲ وزیر عدلیه شد . در سال ۱۳۲٤ در اوائل انقلاب ایران پیش کار ایالت آذربایجان‌بود. پس‌ازبستن مجلس‌سال ۱۳۲٦ درکابینهٔ میرزا احمدخان مشیرالسلطنه وزیر عدلیه گردید . پس از این مأموریت الی سال ۱۳۳۳ دیگر شغلی‌نداشت. درسال مزبور ثانیا باز پیش کار آذربایجان و بهمراهی شاهزاده محمد حسن میرزای‌ولیعهد عازم تبریز گردید و دراین مأموریت هم دوامی نکرد. بعد از مدت کمی بطهران مراجعت نمود و حالیه گویا درطهران بی‌شغل‌است (۱۳۳٦) . نظام‌الملک یکی از اشخاصی بوده است که هیچ باوضاع جدید عقیده‌ندارد. سن او بیش از شصت سال است .

⁂

وثوق‌الدوله (میرزا حسن خان)

پسر میرزا ابراهیم‌خان معتمدالسلطنه (۱). سن او متجاوز از ٤٠ سال است . سابقاً مستوفی آذربایجان‌واز‌اعیان زاده‌های‌معقول با کمال‌طهران‌محسوب‌میشد. در دورهٔاول مجلس ۱۳۲۵ از طرف تجارطهران وکیل گردید وبعداز چند ماهی‌بنیابت رئیس‌اول‌مجلس‌مفتخر شد و بعد بریاست کمیسیون مالیه در مجلس مأمور گردید (این کمیسیون مالیه اهمیتی داشت برای آنکه مأمور جرح و تعدیل حقوقات مردم بود) . پس از توپ بستن مجلس در ۱۳۲٦ بدون شغل در طهران زندگی میکرد . درفتح‌طهران (۱۳۲۷) اول دفعه وزیر مالیه‌شد والی ۱۳۳۵ اغلب وزارت مالیه یا خارجه بعهدهٔ او بود . در سال۱۳۳۵ بریاست وزراء منصوب گردید وبعد از ده ماه منفصل شد و حالیه که سال۱۳۳٦ است در طهران بی‌شغل است . از اشخاص با هوش و فعال نمرهٔ اول ایران‌است . کمالات عربی و فارسی او قابل تمجید است .

وحیدالملک (حاجی میرزا عبدالحسین خان)

پسر میرزا آقا خان پسر حاجی میرزا آقاخان پسر حاجی میرزا محمد مهدی حاکم کاشان پسر حاجی غفور شیبانی کاشانی (بنی شیبان طایفهٔ معروفی از عرب بوده اند) . سن او متجاوز از چهل‌سال است . تحصیلات‌او چند سالی درهندوستان‌بوده وبعدبرای تکمیل‌بلندن رفته ـ پس ازاتمام

---

(۱) میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه پسر میرزا محمد قوام‌الدوله و او هم پسر میرزا تقی قوام‌الدوله‌است.

وکیل گردید و درمحرم ۱۳۳۴ باسایر وکلا برای مدافعهٔ ازقشون روس ازطهران بقم حرکت کرد و بعد ازچند روز داوطلبانه برای جنگ با روسها بساوه رفت (ساوه قصبه‌ایست بفاصلهٔ ۱۶ فرسخی شمال شرقی طهران) . از آنجا پس از عقب‌نشینی با سایر مهاجرین بکرمانشاه آمده و از کرمانشاه (جمادی‌الثانیه ۱۳۳۴) بطهران رفته پس ازچند ماه مأمور بروجرد و بعد حاکم کردستان وبالاخره در اواخر ۱۳۳۵ یا اوائل ۱۳۳۶ حاکم همدان شد و در این مأموریت هم از قرار معلوم کفایت وقابلیت بسزا بخرج داد خصوصا درمسئلهٔ نان که قحط بود و راجع بقتل وغارت قشون روسی زحمت زیاد کشید . مشارالیه جوان بسیار قابل و بی‌طمع و قابل کارهای بالاتری است . سن او زیاد تر از سی سال نیست (شعبان ۱۳۳۶) .

نظام السلطنه (رضا قلی خان)

سن او ٥٥ سال است . پسر حیدر قلی خان برهان الدوله مافی (مافی اسم ایلی است که حالیه در اطراف قزوین ساکن هستند . ایل مافی در زمان زندیه در فارس بودند و بطرفداری لطفعلی خان برضد آقا محمد خان جنگ‌میکردند . پس از شکست زندیه آقا محمدخان ایل را کوچ داده قدری را بطرف کرمانشاه ورؤسای آنها را در قزوین منزل داد و حبس نظر کرد . پس از مدتی از حبس‌نظر خارج‌شدند وبعراق رفتند . قلیچ‌خان که یکی‌از رؤسای آنها بود قلعهٔ در نزدیك عراق بنا کرد و خیال سر کشی داشت . قبل از فوت محمد شاه او هم فوت کرد . یکی از آن خانه‌ها که سابقا از طرف دولت برؤسای ایل در قزوین داده شده هنوز در تصرف مهدی خان سعدالملك حالیه است) . رضا قلی‌خان از سی سال باینطرف شروع بخدمت دولت کرد . در مواقع حکومتهای حسینقلی خان نظام السلطنه عموی خود اغلب پیشکاری او یا ریاست یکی از شعبه های شغل او را داشت . در تبریز و بنادر و طهران بشغلهای مختلفه با نظام‌السلطنه مرحوم مشغول بود . تا سال ۱۳۱٦ لقب او معین السلطنه بود و در سال مزبور که ریاست قشون آذر بایجان را عهده‌دار گردید بلقب سالار معظم‌ملقب و بعد ازآذربایجان شخصا بحکومت بنادرجنوب منصوب گردید. در ۱۳۲۱ در مسافرت لرد کرزن بخلیج فارس حاکم بنادر بود و سالار معظم لقب داشت و در سال ۱۳۲۲ بحکومت لرستان و عربستان منصوب‌وبلقب سردار مکرمی‌نائل شد . در ابتدای مشروطیت (۱۳۲٤) حکومت کرمان راباو دادند ولی‌نرفته منفصل گردید و درهمین اوقات بود که‌حسینقلی‌خان‌نظام‌السلطنه مرحوم و او بلقب نظام السلطنه گی رسید . در سال ۱۳۲۹ بحکومت کرمانشاهان و از آنجا بحکومت فارس رفت و در شیراز پس‌ازانقلاب اهالی برضد پسران قوام‌الملك شیرازی و کشته شدن قوام‌الملك پسر قوام‌الملك بزرگ امنیت‌دوبارهٔ فارس‌یکی‌از کارهای‌بزرگ معروف‌نظام‌السلطنه‌است. از شیراز بفرنگستان مسافرت کرد و قریب دو سال در فرنگستان و بیشترش را در سویس گذرانید . در ۱۳۳۱ بطهران مراجعت کرد و بعداز چند ماهی بحکومت بروجرد ولرستان منصوب‌شد و ازطهران ببروجرد مسافرت کرد . در سال ۱۳۳۳ که قشون روس برای حمله‌بخاك عثمانی از راه ایران‌شروع بتهیه کرد نظام السلطنه بنا بر حسیات وطن پرستی با هرچیز دیگر باآناشه میلیتر سفارت آلمان کنت‌کانیتز قراردادهای جدی گذارد و تهیهٔ قشون کرد و برای مدافعه از قشون روس از بروجرد حرکت کرد و درحدود کرمانشاه (در۱۳۳٤) شروع بجنگهای مختلف باقشون روس کرد . درهمین موقع مهاجرین طهران که اغلب از وکلا و احرار بودند در صحنه بنظام السلطنه رسیدند و ریاست او را قبول کردند . از طرف برلن و اسلامبول نیز ریاست قوای ملی او را تصدیق کردند وشروع

محکم نموده انجمنی بنام اسلامیه تشکیل داد وبر ضد مشروطیت شروع باقدامات کرد و این تصادف کرد باتوپ بستن مجلس . بالاخره مدت یکسال چه درشهر وچه‌در خارج شهر بضدیت مردم مشغول بود ویك دفعه هم مجروح گردید . در اواخر دورهٔ استبداد محمد علی میرزا بطهران آمد و بعد از فتح گرفتار آمد و در میدان توپخانه بدار آویخته شد . سن‌او بیش از ۴۵ سال نبود .

میرزا هاشم آشتیانی

پسر حاجی میرزا حسن مجتهد معروف آشتیانی‌ساکن طهران. سن‌او بیش‌از ۴۵ سال‌نیست. درزمان‌پدرش‌جزو آقازاده‌های‌بی‌شغل‌طهران‌ومشغول‌اصلاح‌امورات مردم‌بود پدرش‌بطوری که درایران معمول‌است‌بود. وطوری بود که عامه ازوضع‌رفتاراو خوشوقت باشند وازهمین‌راه پولی‌هم‌جمع کرد . در دورهٔ سیم (۱۳۳۳) مجلس اگر چه او هم جزو فرقهٔ اعتدالیون بود ولی چون نامزد وکالت نبود بر خلاف اعتدالیون دستهٔ تشکیل داد و خود را نامزد وکالت کرد واز طرف طهران‌وکیل گردید .

❋❋❋

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی

پسر حاجی میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی [دولت آباد قریه ایست بمسافت دو فرسخ در شمال شرقی اصفهان] پدرش ازمعاریف علمای اصفهان بود ومعروف بازامت بود. حاجی میرزا یحیی قبل ازهمه کس در طهران درحدود سال ۱۳۱۵ شروع بتأسیس مدارس ابتدائی طرز جدید از قبیل مدرسهٔ سادات ، کمالیه وادب کرد . از ادبیات ایرانی بهره‌مند است . اسفار متعدده باروپا کرده . سن او قریب ۵۴ است . درموقع تصمیم حرکت سلطان احمدشاه درمحرم ۱۳۳۴ بمناسبت حملهٔ روسها بطهران اوهم باسایر مهاجرین بقم حرکت کرد وبعد ببروجرد و کرمانشاه رفت وبالاخره مدت‌یکسال بیشتر در اسلامبول اقامت کرد وحالیه (محرم ۱۳۳۶) دراستکلم توقف‌دارد . در ۱۹۱۱ از طرف ایران نمایندگی ایران‌را در کنگرهٔ بین‌المللی لندن داشت . کتاب علی از تألیفات ایشان است (۱) .

یمین‌الملك (حاجی میرزا علی خان معز‌السلطان)

سن او نزدیك به شصت سال است . شغل سابق او در جزو مستوفیهای وزارت دفتر مستخدم وزارت دفتر بود . در موقعی که گمرك ایران در تحت ادارهٔ مسیو نز بلژیکی دراواخر سال ۱۳۱۷ تشکیل گردید یمین‌الملك که آن وقت معز‌السلطان لقب داشت اوّل بسمت مترجمی و بعد معاون کلّ مسیو نز منتخب گردید و در مدّت چند سال که تقریبا شش سال مدّت خدمت او بود ثروت زیادی تحصیل کرد . پس‌از خروج مسیو نز از گمرك تقریباً درسال ۱۳۲۲ اوهم خارج شد ونتوانست در ایران بماند وبطرف عراق عرب رفت ومدتی نیز در بیروت بود وازآنجا بمکه واز مکه در مراجعت باروپا آمد و در حدود سال ۱۳۲۷ بود که بسفارت ایران در مادرید از طرف دولت ایران مأمور گردید ودر حدود سال ۱۳۳۱ بایران مراجعت کرد. درتاریخ ۱۳۳۴ که کابینه بریاست عبدالحسین میرزا فرمانفرما تشکیل گردید او هم بوزارت مالیه منصوب شد ، و نیز در کابینهٔ والی‌خان سپهسالار اعظم بهمین شغل باقی بود . پس‌از سقوط کابینه اوهم منفصل شد وحالیه (۱۳۳۶) در طهران است. بدون شغل . اخلاقاً گویا قابل تمجید نیست .

---

(۱) دو جملهٔ آخر بامداد نوشته شده . (مجله یغما)

تحصیلات مجبر روزنامه « تایمس » انگلیس گردیده بایران آمد (درحدود سال ۱۳۲۲). چون از اول‌عمر همیشه‌طرفدار آزادی ایران بود (و مخصوصا برادر او میرزا علیمحمدخان کاشی معروف بپرورش مدیر جریدهٔ پرورش مطبعهٔ مصر از معاریف منورالافکار دورهٔ ناصری ومظفری بود) بمجرد ورود بایران با سایر احرار همقطار شد و مشغول کار شد . مقام ایشان خیلی قابل استفاده بود . گذشته از ترتیبات علمی برای خبرنگاری که اخبار را برمنافع ملیون وحقیقت واقع‌را بااینکه برخلاف میل‌سفیر انگلیس در طهران بود بلندن مخابره میکرد و بهمین جهت بود که در سال ۱۳۲۷ موافق با دورهٔ آزادی طهران از شغل مخبری خارج واز طرف ملیون وکیل طهران در مجلس دوم گردید و جزو فرقهٔ دمکرات معرفی‌شد . ونیز دروزارت معارف‌درهیئت شورائی‌عضو گردید ومعلم‌علم‌حقوق درمدرسهٔ دارالفنون وزبان انگلیسی نیز گردید . پس از انفصال مجلس ۱۳۳۰ بدست ابوالقاسم خان ناصر - الملك از ایران تبعید گردید وبهرنگستان‌مسافرت کرد ومدت یکسال‌ونیم در اروپا‌بود. درسال۱۳۳۲ بطهران‌مراجعت کرد ودرمجلس‌سیم۱۳۳۳ ازطرف طهران‌وکیل‌شد. در محرم ۱۳۳۴ باهیئت‌اولیهٔ مهاجرین ازطهران‌خارج‌شد وهمین‌طور مشغول‌کار بود تاعقب نشینی دورهٔ اول کرمانشاه در۱۹ربیع الثانی ۱۳۳۴ ببغداد آمد واز آنجا ازطرف ملیون برای‌امورات ملی‌نماینده گردید وباسلامبول رفت و ازآنجابیرلین آمد وحالیه (جمادی‌الاولی ۱۳۳۶) بیش از ۱۸ ماه است که در برلین است . از اشخاص تربیت شدهٔ عالم دورهٔ جدید ایران است و از معاریف فرقه دمکرات .

وکیل‌الرعایا

حاجی شیخ محمد تقی وکیل‌الرعایا جزو دلال‌های همدان و اصلا نیز همدانی است . درسابق ازمشروطیت بشغل دلال امورات تجارتی مشغول و معروف بود که اختلال دماغی در او هست که گاهی شدت میکند . درتاریخ ۱۳۲۵ دورهٔ اول مشروطیت از طرف همدان وکیل گردید و بطهران آمد ودرمیان مردم شهرتی بدرستی و امانت پیدا کرد . در دورهٔ دوم ۱۳۲۷ نیز ازهمدان وکیل گردید و این دفعه در امورات دولتی مخصوصاً مالیه مداخلات و مدتی‌هم شغل اسمی داشت از این راه یا از راه‌های غیرمشروع دیگر ثروت معتنابهی جمع کرد ومشغول‌کارکاسبی گردید و این‌دفعه اختلال دماغ او ازاین راه شدت کرد و حالیه که شهر صفر ۱۳۳۶ است در طهران مشغول تجارت وکاسبی است و سن او قریب به پنجاه سال است .



میر هاشم تبریزی

ازطایفهٔ حاجی میرمناف‌صراف تبریزی. سابق‌درتبریزشغل‌شاگردبزازی‌داشت . درحدود۱۳۱۸ بعنوان تحصیل‌بنجف مسافرت کرد وبعد ازچندسالی بتبریز مراجعت‌نمود وخودرا جزومتجددین بشمار آورد. درتاریخ ۱۳۲۴ که بعضی‌ازاهالی‌تبریز بقونسولخانهٔ انگلیس‌متحصن‌شدند سردسته‌ونعزبه گردان همین میر هاشم‌بود . پس‌ازخروج ازقونسولخانه انجمنی تشکیل دادند که بعدهاانجمن‌ایالتی‌آذربایجان گردید . بالاخره اول‌شخص‌تبریز وجزو رجال‌فعال آذربایجان‌واول‌شخص‌مشروطه طلبان در تبریز گردید وبنای فسادکاری و اذیت اهالی را گذاشت و بقدری شیطنت کرد که اهالی تبریز دکاکین را بستند و خروج اورا ازشهر از دولت خواستند و اوهم بطهران روانه شد وبقدری در طهران با تبریز مکاتبه کرد که اهالی تبریز از ترس اینکه مبادا بزودی مراجعت کند اورا ازطرف آذربایجان وکیل کردند (؟ ۱۳۲۵). بعد ازیکی دوماه بتبریز مراجعت کرد ، درطهران هم بامحمد علی میرزا بند وبست‌را

قوام السلطنه (میرزا احمد خان) ....

پسر میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه[1] در ایام جوانی جزو پیشخدمتهای ناصرالدین شاه و بعد منشی امین الدوله میرزا علیخان در موقعی که حکومت آذربایجان را داشت بود و بعد در موقع صدارت میرزا علیخان امین الدوله در صدور ۱۳۱۵ ق بمنشی حضوری صدراعظم مفتخر شد. و مدتی گذشت که بواسطه حسن خط و نیکوئی انشاء بمنشی حضور مظفرالدین شاه و از لقب دبیر حضوری که داشت بلقب وزیر حضوری مفتخر گردید. در دوره مشروطیت پس از فتح طهران (۱۳۲۷) معاون وزیر داخله و بواسطه بروز لیاقت زیادی که در تشکیلات و تأسیسات جدید بخرج داد بوزارت داخله و وزارت جنگ و مالیه مشغول بود. و حالیه (۱۳۳۶) در طهران بیشغل است. تأسیسات ژاندارمری در ایران از آثار کفایت قوام السلطنه است. سن او بیش از چهل سال نیست. یکی از رجال قابل ایران است.

(۱) میرزا ابراهیم خان معتمد السلطنه پسر میرزا محمد قوام الدوله و او هم پسر میرزا تقی قوام الدوله است.

یمین‌الممالک (مرحوم میرزا جعفرخان)

پسر میرزا محمدخان صدیق‌الممالک برادرمیرزا حسن‌خان‌محتشم‌السلطنه . سنّ او قریب ۵۰ سال بود . جزو اجزاء وزارت خارجهٔ ایران و مدتهای مدید رئیس ادارهٔ تذکره بود . در حدود ۱۳۲۳ کارگذار بغداد بود وبعد حکومت مازندران‌یافت ودرحدود۱۳۳۰ حاکم طهران گردید . ازاشخاص ملایم‌الطبع و اخلاقا درویش مسلک بود واز مریدان حاجی میرزا حسن صفی علی‌شاه بود و اصلا از اهل نور مازندران بود . در اواخر ۱۳۳۵ در طهران در کوچه بدست یك شخص دیوانه بضرب تیشهٔ نجاری بدون سبب دشمنی مقتول گردید .

پایان کتاب



تاریخ رجال صدر مشروطیت که از شمارهٔ خرداد ماه ۱۳۳۱ آغاز شده بود در این شماره بپایان رسید . چنانکه در دوشماره پیش تصریح کردیم مؤلف این کتاب مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی(۱) است که مطالب‌را درنهایت سادگی و روشنی نوشته و خواننده وقتی در آن تأمل کند بعلت اصلی تا استواری اساس مشروطیت واقعی در ایران پی میبرد زیرا تغییر رژیم و مشروطیت ایران برای غالب ایشان جز تحصیل جاه و مال مفهومی نداشته است و فرزندان همین مشروطه خواهانند که اکنون هم در این مملکت حکومت میکنند !

تکرار میکنیم که اوراق کتاب « رجال صدر مشروطیت » قطعاتی است مقوائی که بترتیب حروف الفبا تنظیم شده وبنظر میرسد که بعدا بعضی از قطعات را بعمد برداشته اند زیرا از رجالی معروف که بمشروطیت ایران خدماتی شایسته کرده اند (چون جناب آقای تقی زاده) نامی نیست و نمیتوان تصور کرد که مؤلف از بیان احوال ایشان غفلت کرده باشد . اوراق غالبا بخط یکنفر کاتب است و بعضی هم بخطی دیگر . در بالای غالب اوراق بامداد نوشته شده « ترجمه شد » که معلوم میشود بزبانی دیگر (ظاهرا آلمانی) ترجمه شده .

برای اینکه نمونهٔ اوراق‌را خوانندگان علاقمندملاحظه فرموده باشند یك ورقه را بقطع‌اصلی گراور کردیم .

قبلا گفته ایم که یکی از دوستان تعهد کرده‌است شرح احوال این رجال را بعدازسال۱۳۳۶ هجری قمری (تاریخ تألیف کتاب) بنویسد و تاریخ رجال مشروطیت را تکمیل کند . بهرصورت تصمیم اینست که این کتاب با تصاویر و توضیحات جداگانه بچاپ رسد وامید است بتقدیم این خدمت توفیق یابیم .

فهرست اسماء رجال کتاب درضمن فهرست مندرجات سال پنجم مجله جداگانه تنظیم شده است.

در سال ۱۳۳۲ هم یعنی در مجلّد ششم یغما شرح احوال کسانی راکه با ایمان و عقیدهٔ تمام در راه تحصیل آزادی و مشروطیت کشته شده اند و همه از مردمان غیور وشریف آذربایجان هستند بتدریج درج می کنیم واطمینان داریم آن تألیف هم که مستند بمشهودات و دلایل استوارست مورد توجه خوانندگان محترم و اهل تحقیق و مورخین دقیق واقع خواهد شد ان‌شاءالله .

مجلهٔ یغما

---

(۱) پدر آقای بزرگ علوی نویسندهٔ معروف معاصر .

اروپائی چیزهای دیگر مینویسند وتعجب اروپائیان از نوع دیگریست . امروز که از خواب عمیق نیمه بیدارشده‌ایم ووزش باد سرد عالم بی‌مهر را براندام عریان خود حس میکنیم می‌بینیم با بدجنبشی کردودرصدد چاره برآمد وعقب ماندگی قرون راجبران کرد . اغلب معتقدیم که باید از تمدن مغرب زمین هزاران نکته و دقیقه فرا گرفت اما شاید همه متوجه نباشیم که درطلب تازه و نوبناید چنان ازخود بی خبرشویم که فراموش کنیم ازروزگار کهن میراث وودایعی برای ما بجامانده است که اگرجهانیان احترامی برای ما قائل باشند ازاین بابت است و اگردراجتماع ملل مارا ملتی بشمار آورند هم بعلت این میراث گرانبهاست .

مانند باغبانی که ناگهان دیوارباغ اوفروریزدوباغ پُرگل و بُردرخت همسایه‌را ببیند، چنان محذوب تماشای باغ همسایه شده‌ایم که ازیاد برده‌ایم در فلان گوشهٔ باغ ما درخت کهن سالیست که درباغ همسایه‌هم نظیراورا نتوان یافت وای بسا که زیبائی ووقار و میوه و سایهٔ او مایهٔ رشك باغبان همسایه باشد . فراموش کرده‌ایم که در گوشهٔ دیگر درخت گلیست که به رنگ و بوی گل او در باغ همسایه غنچه‌ای نشکفته است . البته بخشیدنی نیست که پس از دیدن باغ همسایه بفقرو کم درختی باغ خود خرسند باشیم ولی‌همچنان نابخشید نیست اگرآنچه را هم که داریم ازتنبلی یا بی اعتنائی بخشکانیم وجنایت است و دیوانگیست اگرتازه خواهی‌چنان چشم مارا ببندد که بریشهٔ درختان کهنسال خود تیشه بزنیم .

اما در این نیم قرن که شادابی باغ همسایه را دیدیم برای باغ خود چه ارمغان آوردیم ؟ این سؤالیست که باید همهٔ متفکرین ما را که برستگاری اجتماع خود علاقه دارند بخود مشغول کند . چه تحفه آوردیم وچگونه تحفه‌آوردیم ؟ آیا اندیشه وتعمق بکار بردیم که کدام درخت یا گل‌همسایه با وضع خاك و آب ما مناسب است و درآنجا میتواند روئید ؟ آیا کوشش قابل ذکری از خود نشان دادیم که باغ خودرا ازنکبت و فقرنجات دهیم ؟ متأسفانه چنین نکردیم . درحیرت وبهتی‌که بما دست داده بود مدتی خیره‌خیره باغ همسایه‌را تماشا کردیم . آنگاه سفیهانه دامن خود را ازمیوه‌های گندیده و کرم‌خورده‌ای که درباغ همسایه روئیده بودپر کردیم وبباغ خودآوردیم . بشته‌ای از

محمود صناعی

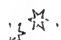
کهنه و نو

کهنه پرستی ودشمنی با تازه و نو نشانهٔ تحجّر ذوق وفکر است . تغییر وتبدیل از خواص موجود زنده است از اینرو دربند گذشته وکهنه ماندن واز نو آمده رو گردانیدن علامت زوال نیروی حیات است وحاکی از اینست که پیری وفرتوتی براعضاء و جوارح فرد یا جامعه مستولی شده است . کهنه پرستیدن ودربند این پرستش ماندن یعنی دشمنی با پیشرفت تمدن وفرهنگ، زیرا تمدن وفرهنگ زنده زاینده ومتغیر است وهردم تجلیات نو دارد . اما نوخواستن وجز نو نخواستن واز هر چه کهنه است تنها بعلت اینکه کهنه است انزجار داشتن نیز در فرد وجامعه نشانهٔ نارسی ونداشتن رشد وبلوغ است . اگر این تمایل بصورت مفرط در فرد و جامعه دیده شود حاکی از اختلال مشاعر و بهم خوردن اعتدال روحی است . صورت مفرط این تمایل یعنی دشمن بودن با میراث علم وفرهنگ و تمدن ومخالفت با ودایع گرانبهائی که قرنها تمدن بشر ساخته و پرداخته و برای ما بجا گذاشته است .

بحث کهنه و نو در کلیهٔ شؤون اجتماع از ادبیات وعلوم وصنعت ودین واخلاق اهمیت خاص دارد اما بخصوص این بحث از لحاظ اجتماعی برای ما مهم است وشایسته است که توجه متفکران ما را بخود جلب کند . وقتی تمدن بشر باشتر طی طریق میکرد ماهم با شتر میرفتیم، وقتی تمدن شتر را بکاری تبدیل کرد ماهمچنان باشتر رفتیم ، وقتی قطار آهن جای شتر را گرفت ما همچنان شترسوار ماندیم و امروز که تمدن با هواپیما طی مسافات میکند ، همچنان بشترسواری مشغولیم . حاصل آنکه مثل اصحاب کهف ما درخواب مانده‌ایم وجهان پیش رفته است . حال که در عالمی بین خواب و بیداری باچشمهای نیم باز نگاه میکنیم بابهام عالمی می‌بینیم که با آنچه میشناختیم شبیه نیست. جهان امروز بجهان دورهٔ صفویه شباهتی ندارد. آنروز سیاحی فرانسوی باسم شاردن بایران سفر میکرد واز ثروتمندی وآسایش دهقان ایرانی تعجب میکرد ومینوشت درهمهٔ عالم دهقانی مرفه‌الحال‌تر از دهقان ایرانی ندیده است و اروپائیان تعجب میکردند . امروز سیاحان

تام دارد . باید میوه‌های مطلوب تمدن مغرب زمین‌را بر درختان کهنسال خود پیوند زنیم؛ راه دیگری جزاین نیست . علم اروپائی باید بزبان فارسی بیان شود تا ایرانی از آن بهره‌مند گردد اگر زبانی نباشد یا زبانی باشد که مفهوم آنرا جز نویسنده درك نکند وسیلهٔ نقل و انتقال علم چیست ؟ زبان فارسی معتبرترین و گرانبهاترین یادگاریست که برای ما بجا مانده است .

زندگی اجتماعات شبیه بزندگی افراد است . جدا کردن زندگی گذشتهٔ فرد اززندگی حال وآینده‌اش غیرممکنست وزندگی گذشتهٔ فرد تعیین‌میکند که ازراههای مختلفی که در پیش اوست کدام راه‌را باید انتخاب کند . تمدن جدیدی‌را بر ملتی با فرمان نظامی تحمیل نمیتوان کرد ـ باید پیوند زد و برای این پیوندزدن فهم و تعمق ودقتی از آن نوع لازمست که باغبان ماهر درپیوندزدن درختان باید داشته باشد .



خطراینکه تمدّن وفرهنگ خودرا یکباره فراموش کنیم وازنظر تاریخ تمدن بشری خط نیستی برما کشیده شود سخت مارا تهدید میکند واین خطر در هیچ دورهٔ تاریخ ما تا این‌حد نزدیك نبوده است . درزمان تسلط عرب ملت ما از پیشوایان تمدن جهان بود وبزودی بعرب علم اداره ومدنیّت آموختیم وبرای زبان اواول‌ما صرف ونحو نوشتیم ورکن اعظم تمدن اسلامی ما بودیم . حاجت بتفصیل نیست که علما ومحققین ومورخین ایرانی بودند که تمدن اسلامی را درسراسرجهان متمدن آنروز پرتو افکن ساختند . درزمان حملهٔ مغول دانشگاهها و کتابخانه‌ها وعلماء وفضلائی داشتیم که عالم اسلام‌را روشن‌ساخته بودند . این‌بود که نیروی تمدن ما بزودی فاتحین‌را درهم شکست ونابود ساخت وازمغول وحشی بی‌دین وآئین شاهزادگان شاعروهنرمند ساخت، اما اگر امروزقومی برما مسلط شود پس از بیست سال چه خواهد ماند ؟ شاید عده‌ای بمانند که بهتربخورند و بهتر بپوشند ولی از ایران نشانی نخواهد ماند ـ از زبان و از علوم و از ادبیات و تمدن ایران اثری بجا نخواهد ماند چه این تجلیات تمدن هم الان نزد ما درحال خاموش شدنست . این چراغ ضعیفی کـه بزحمت میسوزد ازنسیم ملایمی خاموش خواهد شد؛ حاجت بطوفان عظیم نیست .

گیاهان‌را بتصور نهال‌گل نقل‌کردیم . شاید چند گلی‌هم در میان گیاهان بباغ آوردیم ولی چون گل‌را باید با خاك و ریشه و هزاران دقت و توجه تغییر مکان داد و ما چنین نکردیم ثمری نبردیم .

همسایه‌های ما که خوشتر داشتند مارا محتاج میوه‌های گندیده و با علفهای زائد باغ خود ببینند تبسمی کردند ولی البته در راهنمائی ما کوششی نکردند .

مختصر آنکه درنیم قرنی که متوجه شده‌ایم بایدراه‌چهارصدساله‌را به‌پیمائیم باندازهٔ ده سال‌هم راه نه‌پیموده‌ایم . میدانم مخالفین ، « ترقیات مشعشع » سی‌سالهٔ اخیررا برخ ما خواهند کشید ولی آیا این « ترقیات » جزکسب زرق و برق تمدن مغرب زمین چیز دیگری‌بوده است ؟ شایدآنها ایرانرا بافلان‌جزیرهٔ عرب‌نشین‌خلیج‌فارس‌مقایسه‌میکنند وراضی‌اند که ازآنهاپیش افتاده‌ایم ولی چنین مقایسه‌ای توهین به‌نژاد وتمدن و استعداد ایرانیست . اگرژاپون درطی پنجاه‌سال اخیرعلوم ومعارف وتمدن مغرب‌زمین را کسب کردو اگرروسیهٔ شوروی درظرف سی سال اخیرراه چهارصدساله را پیمود ما هنوز از تمدن مغرب‌زمین وازخصوصیات مطلوب آن بوئی هم بمشاممان نرسیده است . برای اینکه درجهٔ پیشرفت ما روشن‌شود باید خودرا با ژاپون وروسیه مقایسه کنیم . سبك مغرب زمینیها نمایشی برپا کرده‌ایم که نمایش هم نیست خیمه شب‌بازیست .

اما ما چهارصدسال ازقافله عقب هستیم . آهسته‌آهسته رفتن بزودی بفنای ما منجرخواهد شد . باید همهٔ ما از زن و مرد و کودك مثل ساکنان شهری که درمحاصرهٔ دشمن است تجهیزعمومی کنیم . تجملات و تفننات زندگی‌را کنار بگذاریم و بجهادی مردانه اقدام کنیم . دشمن ما جهل ونادانی وفقرومرض است وبا این دشمنان با تعارف ومجامله رفتار نمیتوان کرد وبرای این جهاد احتیاج بسلاحهائی داریم که باید ازتمدن مغرب زمین کسب کنیم . وضع ما وضع عادی نیست و کوشش عادی سودی نخواهد داد کوشش وجنبشی خارق‌العاده لازمست .

اما کوشش‌وجهادیکه برای کسب تمدن جدیدخواهیم کرد نباید ماراغافل کند که باید میراث نیاکان خودرا نیزحفظ کنیم ـ آنرا بارورترسازیم و بوسعت و عمق آن بیفزائیم . حفظ تمدن قدیم و کسب تمدن جدید دومسأله نیست و بهم ارتباط وبستگی

یعنی بیان حالات و احساسات پدران ما درقرون متمادی - هر چند منکر نمیتوان شد که فن موسیقی نزد ما پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نیافته است ، چاره دور انداختن آن نیست. باید دقایق و صنعت موسیقی فرنگی‌را فراگرفت آنوقت از آهنگهای ایرانی سوناتا وسمفونی وکنسرتوساخت تا هم تمتع خود ما بیشترشود و هم دنیا متوجه گلی تازه در بوستان موسیقی گردد .

لزوم بهم آمیختن کهنه و نوتنها درادبیات‌ومعماری وموسیقی‌نیست در کلیهٔ شؤون زندگی مامحسوس است. همچنان باید دراصول غذا خوردن، لباس پوشیدن، خانه‌ساختن، اصلاح وتشویق رقصهای محلی، وشاید بهترازهمه درتعلیم ودرتربیت ملی ما آمیختن کهنه ونو با مهارت ودقتی تمام بعمل آید . در کلیهٔ این اصلاحات بدو چیز نیازمندیم یکی آشنائی کامل با فرهنگ و تمدن خودمان ، دیگری شناختن واقعی (نه سطحی وظاهری) تمدن مغرب‌زمین ـ باید هم باحوال درختی که براوپیوند خواهیم زد آگاه باشیم وهم بخصوصیات درختی که ازآن پیوند خواهیم‌گرفت احاطهٔ کامل داشته باشیم .

درپیوند کهنه ونوازخطردو گروه باید برحذرباشیم. یکی گروه کهنه پرستانی که مولانا خطاب بآنها فرموده است :

آسمان پُر ستاره بُر ز ماه تو نهفته سر فرو برده بچاه
کهاگرماه‌است پس‌کوروشنی تودرآ از چاه و بنگرای دنی

خطرآنها اینست که در هرنوع تغییر و اصلاح و انقلاب اجتماعی تعزیه برپا خواهند کرد وای‌بسا که دین وآئین‌راهم پیراهن عثمان کنند ـ نه تنها ازاین طبقه بلکه باید ازگروه متجددی هم که با دوروزی در فرنگستان بوده اند و یا چیزی از آن داستان شنیده‌اند برحذر بود . این‌گروه که نه زبان مادریشان را درست میتوانند تکلم کردونه زبان فرنگی‌را - نه از تاریخ و تمدن خود خبر دارند و نه جز قشری از تمدن فرنگ دیده‌اند - بتمدن گذشتهٔ خود طبیعةً با تحقیرنگاه میکنند وارمغانهائیکه ازمغرب‌زمین برای ما میآورند جزمیوه‌های گندیدهٔ این باغ پر گل و میوه نیست .



بمناسبت موضوع دوواقعه بیادم هست که اجازه میخواهم آنها رانقل کنم :

آبروی ما در دنیا یکی بسبب ادبیات عالی ودرخشانیست که داشته‌ایم ، اما ما برای حفظ ادبیات خودوزنده نگاه داشتن آن چه‌میکنیم ؟ چند درصد شاگردان مدارس و دانشگاههای ما شاهنامهٔ فردوسی‌را میخوانند یا میتوانند حافظ را بی‌غلط بخوانند ؟ چند درصد کتب و روزنامه‌هائی که در پایتخت ما منتشر میشود بزبان فارسی بی‌غلط ومفهوم نوشته میشود ! از صادق هدایت ویکی دو تن دیگر که بگذریم چند نویسنده داریم که‌قالبهای فرنگی‌را گرفته‌باشند ولی‌روح‌وزندگی‌ایرانی را درآن ریخته باشند ؟ قدرت خلاقه‌ای که سبکها وشخصیت‌های بزرگ ادبیات‌را در ایران بوجود آورده است کجا رفته است ؟ اگر این قدرت خلاقه نمرده است چرا باید درسراسر دورهٔ قاجاریه یك شاعر نداشته باشیم که تشبیه واستعاره وطرزبیانی جز آنچه شعرای خراسان وعراق بکار برده‌اند داشته باشد ؟ مسلم بدانید اگر فرخی زنده بود شعرش در وصف جهان امـروز وجریانات مهم امروزبود ودیگر درقرن بیستم که کمتر معشوقه‌ای کمند زلف دارد بـا دختران ده قرن پیش عشقبازی نمیکرد .

آبروی دیگر ما ازهنر معماری است . مسجد شاه ومسجد شیخ لطف‌الله و پلهای اصفهان از زیباترین تجلیات ذوق وهنر بشریست ، بیننده با همان اعجابی که کلیسای سن‌پیر رم‌را تماشا میکند درمقابل مسجد شیخ لطف‌الله میایستد ـ ولی ما وقتی تهران خودمانرا ازنو میسازیم آنرا با هزاران بنای زشتی‌که تقلید از بی‌بهاترین ساختمانهای فرنگست پر میکنیم وشهری میسازیم که ازلحاظ ذوق ولطف صنعتی‌به‌پشیزی نمیارزد. اگر تمدن ما زنده بود ونیروی خلاقه‌اش دچارفلج نشده بود سبك معماری خودمانرا با اصول مهندسی جدید میآمیختیم وشهری بوجود میآوردیم که‌وقتی سیاح خارجی‌وارد آن میشد بی‌اختیارمیگفت اینجا بحق پایتخت ایرانست ! اما ذوق ما ذوق بازاری بود ومایهٔ خجالت است که یکی ازچندبنای جدید دیدنی‌طهران یعنی‌عمارت کالج‌امریکائی‌را باید امریکائیان برای ما ساخته باشند (که از کج سلیقگی‌اولیای اموزخیابان‌شاهرضا از منظرهٔ آن محروم شده است !)

هربچهٔ ایرانی که‌بفرنگ میرودوازدریای‌موسیقی فرنگی‌دوتانگو وفوکستروت می‌شنوددربرگشتن بایران دیگرطاقت شنیدن موسیقی ایرانی‌را ندارد ! موسیقی‌ایرانی

وسیلهٔ این اقتباس کدامست. ملاحظه میفرمائید که مشکل ما چیزی کمتر از یك انقلاب عظیم و عمیق اجتماعی نیست. سدبستن برفلان رودخانه یا استخراج فلان معدن اصلاح وضع اداری یا اشاعهٔ بهداشت و تعلیم و تربیت همه ازمتفرعات این مسألهٔ کلیست.

دراینجا این سؤال پیش میآید که آیا این کارعظیم کاریست که از کوشش افراد پراکنده صورت پذیرباشد. جواب من اینست که البته کوشش پراکندهٔ افراد هرچند بی‌فایده نیست کم تأثیراست واین کاربست که اجتماع یادولت باید بعهده گیردو کوشش افرادرا متشکل ومنظم کند. بعبارت دیگردولتی باید این کاررابعهده بگیرد که بانظر عالم اجتماع بنگرد وفلسفهٔ سیاسی روشن وواضحی داشته باشد.

خواهید گفت چنین دولت حکیمی را افراد بی بهره ازحکمت چگونه منصوب خواهند کرد، بعبارت دیگربمشکل افلاطون برمیخوریم که حاکم حکیم راکه بقدرت خواهد رسانید. این خود مسألهٔ مهمی درفلسفهٔ سیاسی است. مختصر اینکه دورباطلی که دراین مسأله بنظرمیرسد واقعاً موجود نیست وافراد غیرحکیم نشان داده‌اند که درمواقع بحرانی توانسته‌اند بهترین خودرا به پیشوائی منصوب کنند.

بعبارت دیگرمسأله غیرقابل حل نیست وراه امید گشوده است.

علی‌اکبر سعیدی

میروم

میروم از زاد و بوم خود گریزان میروم — میروم آزرده جان از جور جانان میروم

دوری جانان گواراتر که دیدار رقیب — تا نبینم بیش از اینش با رقیبان میروم

خود مسافر گشتم ودل ماند در کوی وفا — بی دل و آشفته و خاطر پریشان میروم

تا زنینا نازت آخر سیر کرد از جان مرا — ترك گفتم «سیرجان» را سیر ازجان میروم

از جفا روزی جفا کارا پشیمان می‌شوی — همچومن کامروز ازعشقت پشیمان میروم

لیلی من با رقیبان شادزی آزاد زی — منکه مجنون توام، سر در بیابان میروم

سالها پیش وقتی در دانشکدهٔ حقوق تهران تحصیل میکردم جوانی بمعلمی اقتصاد ما منصوب شد که تازه با هزار نخوت وناز از فرنگستان بر گشته بود ـ یکی از کتب مقدماتی اقتصاد را ترجمه میکرد و هرروز بما دیکته میکرد. یکروز که از ناچاری با کمال ادب توضیح دادیم عبارات او بکلی نا مفهوم است جواب داد او معلم صرف و نحو نیست معلم علم اکونومی پلتیك است ! بقیهٔ آن ساعت را صرف بیانات مفصلی درفلسفه وتاریخ تمدن کرد ـ مختصر آنکه میخواست نشان دهد عقب‌ماندگی ما معلول شعروادبیات است و گفت تمدن اروپا آدام اسمیث ود کترشاخت بوجود میآورد وما حافظ و مولوی ! متأسفانه امثال وهمفکران این استاد جوان فراوانند !

واقعهٔ دیگر ملاقاتیست که با کدخدای دهی در یکی ازدهات بلوك کزازدست داد: کدخدا سابقاً نایب یکی از اشراف محلی بود. مردی جهاندیده بود، یکبار بخراسان ودوبار بتهران سفر کرده بود اما مملکت کزازرا بهمهٔ ممالك ترجیح‌میداد. درسفردومش بتهران اورا بدیدن یکی ازموزه‌ها برده بودند وبفکر افتاده بود که موزه‌ای درخانهٔ‌خود ترتیب دهد. بعد از شام ما را بدیدن موزهٔ نقاشی خود برد. اطاقی بود که سراسر دیوارهای آن را عکسهای رنگی چسبانیده بود که بصورت مارکهای تجارتی بتوپهای چیت وفاستونی میچسبانند. منظرهٔ این مارکهای تجارتی وغروری که او ازتملك این آثارصنعتی(!) داشت با آنکه چندین‌سال ازاین واقعه میگذرددرنظرم روشن وبرجسته است. خیال میکنم باین علت که موزهٔ کدخدا را نموداری از زندگی و تمدن جدید خودمان یافتم.

آیا اکثراقتباسات ما ازمغرب زمین جز آنست که درموزهٔ کدخدا دیدیم ؟

***

آمیختن کهنه ونو بمعنی وسیعش بزرگترین مسألهٔ‌اجتماعیست که درپیش‌داریم وحقیقت اینست که همهٔ مسائل دیگر ازآن متفرع است. بعبارت دیگر مسأله‌ای که درپیش داریم اینست که ببینیم: کدام قسمت ازآداب ورسوم وتمدن وفرهنگ خودرا باید حفظ کنیم و کدام قسمت آنرا باید تغییردهیم. روشن کنیم از تمدن مغرب زمین چه قسمتهائیرا باید اقتباس کنیم وچه‌قسمتهائیرا باید کناربگذاریم ـ سریعتروموثرترین

فلك رفعتا بخت یار تو باد(۱) | مراد جهان در کنار تو باد
چودرمجلس آرند پیش توجام | ز زجّاجیت یاد بادا مدام
ز غم بر درونت غباری مباد | ترا بردل از غصه باری مباد

این نسخه درهند نوشته شده ، وبروورق آخر (۱۸۰) آن این الفاظ ثبت است « تم الکتاب بعون الملك الوهاب فی سنه (۱۹۲) من هجرة النبویه فی مستقر الخلافه اکبرآباد» و ازین برمی آید که کاتب آن هندی بوده ، وبنابراین ازاغلاط فراوان مملواست ، وازروبهٔ خط وغیره توان یافت که عدد سنهٔ فوق (۱۰۹۲ ه) است ، که دورهٔ اورنگزیب عالمگیر باشد در هند .

ازمطالعهٔ فرهنگ جهانگیری که جمال الدین انجو درربار مغولیهٔ دهلی نوشته پدید می آید که نسختی ازین تاریخ دردست مؤلف فرهنگ مذکور بوده ، زیرا در موارد متعدد ، اشعار زجاجی را بطور نظیروسند ادبی میآورد ، مثلا درلغت پنربمعنی مکروه طبیعت :

ببین میروم زین پتیری سرای | نماند جهان نام ماند بجای (۲)

درلغت جرد بمعنی زخم‌دار :

جرد بود لیکن قوی دست و پای | برفتن بدی همچو پر همای(۳)



اکنون میرویم که ازخود کتاب راجع به ناظم آن معلوماتی بدست آوریم و پیدا گردانیم که ممدوحین و معاصرین او کیانند ؟ و کتاب را در کجا وبنام کی نوشته واهدا کرده است ؟

زجاجی بعد از ختم احوال دورهٔ خلافت مستکفی عباسی فصلی را درشرح احوال قایل انشاد ومطابق علم نجوم رایجهٔ خودرا نظم میکند ، و ازان پدید میآید که درعلم نجوم دستی داشته ، اینک ابیاتی ازین شرح حال که ازان بزندگی شاعر پی توان برد :

چومن از عدم آمدم در وجود | عدم آفرین گوی شد بروجود
ز تاریخ بر شش صد افزود هشت | فراوان شگفتی بسر بر گذشت....
چوشد سال من پنج ای کامیاب | زمهدم سوی مکتب آورد باب
بیك سال قرآن بیاموختم | چراغی زدانش برافروختم . . . .
چو من به شدم باب رنجور شد | از و خواب وآرام دل دور شد
کشید آن جوانمرد ششماه رنج | بفرجام شد زین سرای سپنج
بسی رنج دیدم بمرگ پدر | بریدند من بنده را بال و پر....
پس ازوی مرا مهربانی نبود | همان گله را سرشبانی نبود
بیاموختم صنعت باب خویش | نبردم بر هر تنی آب خویش
بدانش چو آن کار بشناختم | ز سنگ و گیه گوهری ساختم
که شد زان گهر روشنائی پدید | زمن هر تن آنرا بجان میخرید
رسیدم بحد بلوغ از . . . . . | مرا پایهٔ شد به پیش سران
دلم مهر اشعار در جان گرفت | رخم رنگ یاقوت ومرجان گرفت
هوس کردم این شعر پرداختن | ز جوهر چنان جامها ساختن
دوصنعت مرا زین میان دست داد | یکی آب وآتش دوم خاك وباد

(۱) در اصل بغلط نوشته شده : فلك رفعت بخت ـ مرا در جهان . (۲) صفحه ۲۶۲ .
(۳) صفحهٔ ۳۲۶ ج ۱ فرهنگ جهانگیری طبع لکهنو هند .

عبدالحی حبیبی (افغانی) - پشاور

تاریخ منظوم زَجّاجی

کتابی مهم در کتابخانهٔ مولانا فضل صمدانی واقع بالهماری پشاور موجود است ، که ازجملهٔ نسخ نادرهٔ خطی این کتب‌خانهٔ شخصی بشمار میآید ، واین مکتبه دارای نسخ کمیاب پارسی وعربی و پشتواست . ظاهراً مورخین وارباب تذکره و کتب‌شناسان وارباب فهارس اروپائی از وجود چنین کتابی خبر ندادهاند، این کتاب بقطع بزرگ (۳۳×۲۵)سانتی‌متر بر کاغذ خوقندی قدیم وستبر بخطی نوشته شده، که درحدود هزار هجری موجود بود ، ونمرهٔ (۱۰۱) کتب تاریخی آن کتب‌خانه‌را داراست ، و تعداد صفحات آن (۳۶۰) است ، که در هرصفحه ۳۱ سطر ودرهرسطرسه بیت دارد ، و تعداد ابیات آن درحدود سی‌ودوهزار باشد ، وبنظرظفرنامهٔ حمدالله مستوفیست ، که چندی بعد از این کتاب و گویا به تبع آن منظوم گردیده ونسخهٔ واحدهٔ آن درموزهٔ برطانیه موجود است .

کتاب حاضرازوقایع عهدبنی‌امیه آغازیافته ، وتمام حوادث تاریخی رابدوران امویان وعباسیان تا خروج مغل وسقوط خلافت بغداد ، بشمول تمام سلسله‌های شاهان ماوراءالنهر وخراسان و ایران و نیزاحوال شاهان عجم را (طوریکه فردوسی نوشته) منظوم داشته ، وپدید میآید این نسخه جلد دوم کتابیست که ازبدواسلام وبعثت آغازیافته، وجلد اول آن‌حاوی احوال‌حضرت پیغمبر وغزوات پیغمبری و دورهٔ خلافت‌راشدین تاخروج بنی‌امیه بوده است، زیرا زجاجی‌ناظم کتاب باین‌مقصداشارتی کرده‌و گوید:

زمن گشت دست فصاحت قوی	بپرداختم دفتر پهلوی
زمن زنده شد نام شاهان پیش	بگفتم ز هرشاه برجای خویش
زاول که اصل سخن ساختم	ز آل پیمبر بپرداختم
زیاران و اصحاب پاکان پیش	بگفتم سخن جمله برجای خویش
ز مروانیان گفته‌ام پیشتر	سخنهاء موزون زیبا و تر
ز عباسیان هم بپایان رسید	نشاید پیاده بیابان برید
مرا خاطری هست نرم و روان	شدم پیر و دارم دلی نوجوان
بگویم ز عهد کیومرث باز	سخن مختصر تا نگردد دراز (ورق۱۲۷)

گویا شاعر تاریخ عمومی را تا عهد خود (سلطنت اولاد چنگیز) دردوجلد ضخیم در حدود شصت‌هزاربیت منظوم داشته ، که اینک جلد دوم کتاب اودردست است ، و ازجلد اول و آغاز کار او خبری نداریم . از نام شاعر و کتاب سراغی بدست نمیآید ، فقط شخصی با سواد این کتاب را گویا بعداز سال هزارم هجری خوانده و بران برخی حواشی مفید تاریخی نوشته است ، بر ورق اول آن یادداشت ذیل‌را با خطی زیبا نوشته است : «اول کتاب افتاده بود ، ندانسته میشد که مصنف کیست ؟ روزی فرهنگ جهانگیری درلغت‌هماورد دیده شد ، که نظیرآورده ازحکیم زجّاجی، بعده دانسته شد که این کتاب‌زادهٔ طبع حکیم زجاجی مادح صاحب‌دیوان صدرالدین زنجانی‌بوده» . این‌یادداشت‌مُحشّی بصیرهدایت کرد ، ومن ازتصفح زیاد در خود کتاب نیز نام زجاجی‌را در مدحی یافتم ، که شاعرحسب عادت درموارد متعددهٔ کتاب ازممدوح خود بعنوان (مدح مخدوم جهان اعزالله انصاره) که شمس‌الدین محمد جوینی باشد میکند ، اینك همان ابیات :

بدین نیکوئی دفتری ساختم — سخن را بگردون بر افراختم
اگر بگذرانم من از شصت وهشت — گرازان بنازم بدین کوه ودشت
بیابم همی جامهٔ هفت رنگ — اگر پای جان درنیاید بسنگ
وگرزانکه سستی کند خاطرم — زبونتر شود خاطر شاطرم
وگردست . . . . درآرد زپای — دهم من بفرزند دلبند جای
سپارم بدو آنچ دارم بدست — زشادی نماند . . . . بدست
سلیمست فرزانه فرزند نصر — نبینی چنو درجوانان عصر . . .
اگرمن نمانم دربن کهنه دیر — شوم بر سپهر فنا تیز سیر
بر آنم که فرزانه فرزند من — بجای آورد عهد و سوگند من
پس از من بپردازد این نامه‌را — زدانش کند گرم هنگامه را (ورق ۶۷)

رجاجی درموارد مختلف کتاب ازمباحث تاریخی ، بمدح گریز میکند ، وممدوحین اودونفروزرای معروف اوایل دورهٔ مغل‌اند ، اول خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی (مقتول ٤ شعبان ۶۸۳) ودوم صدرجهان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی (مقتول ۶۹۷ هـ) اینك نمونه‌ای ازمدایح او:

خنك نامداری که چون کار کرد — متاع نکوئی در انبار کرد
بیاراست گیتی بعدل و بداد — زکس هیچ نستد بمردم بداد
بسیم و بزر نام نیکو خرید — کزان به بگیتی متاعی ندید
بدانسان که صاحبقران جهان — کزو فتنه و ظلم بنشد نهان
چو بگشاد عدلش درین ملك دست — ببند بلا ظالمانرا ببست
محمد جوینی (۱) دلت شاد باد — زمانه بعمر تو آباد باد
زنیکو دودست تو کوته مباد — بداندیش را سوی توره مباد
محمد جوینی توئی آن وزیر — که بخت جوان داری وعقل پیر
زرای توشد راست کار جهان — ترا یار شد کردگار جهان
تو دانی سخن نغز پرداختن — که یارد بنزدت سخن ساختن
سخا و سخن زیور جان تست — زمین وزمان زیر فرمان تست
بنام تو نازد زمان و زمین — کند برتو چرخ جوان آفرین
محمد جوینی دلت شاد باد — زبند جهان جانت آزاد باد (ورق ۳۹)

ممدوح دیگراوملك صدرالدین زنجانیست ، که در حیات شاعر ازجهان رفته و شاعر با حسرت ونیکوئی ازویاد کند ، و روانش را ازخدا شاد خواهد. مثلا :

ملك صدردین بود سردار من — که نیکو بد ازفضل او کار من
مرا برفلك برده بود ازکرم — بشادی شب و روز . . . . .
بغایت رهی را نکو داشتی — دمی از خودم دور نگذاشتی
مرا میری شاعران داده بود — برویم درکام بگشاده بود . . .
چو آن شاه در پرده شد ناگهان — بمن برسیه شد سراسر جهان . . .
مرا مرگ شه داغ بر دل نهاد — نبودم پس از وی یکی روز شاد
ملك صدردین روح تو تازه باد — روان تو بر دیگر اندازه باد

(۱) در اصل بغلط نوشته شده : محمد چوبینی .

رسانیدم این هر دو صنعت بماه | چو بود ازهنر طبع را دستگاه
ثنا گستر شهریاران شدم | بنظم از همه نامداران شدم
ملك صدردین درجهان شاه شد | زگفتار و کردار آگاه شد
زدست ودلش کان زر یافتم | چه زرگنجهای گهر یافتم . . .
بدرگاه او شعرگویان بدند | بجان مدحتش جمله جویان بدند
مرا از همه نیکتر داشتی | دمی از خودم دور نگذاشتی
روان ملك صدردین شاد باد | بفردوس جای وی آباد باد
مبرا د این چرخ پیوند او | بماناد این پاك فرزند او
درین پادشاهی باقبال و بخت | میفتاد این خسروانی درخت (ورق ۱۱۱)

به تصریح وی نوادش (۶۰۸ هـ) و پیشهٔ اوهم بزعم غالب شیشه‌سازی و شاعری بوده که تخلص «زجاجی» هم مبنی برهمین پیشه خواهد بود ، وبیت «زسنگ و گیه گوهری ساختم» نیزدال برهمین معنی‌است ، وشاید که پدرش‌هم همین پیشه‌را داشت . زجاجی بسن پیری رسیده ودراشعارخود مکرراً از پیری خود یاد میکند ، مثلا داستان سقوط آل مروان را بعمر « ۶۸ » سالگی نظم کرده در آنجا که گوید :

بپرداختم زال مروان کنون | رسانم سخن را بکیوان کنون
چو دارم دلی پاك و طبعی روان | سخن گویم و چاره دارم روان
چو شدسال گوینده برشصت وهشت | زعمر آنچه نیکو تر بن بد گذشت . .
بلی چرخ گردنده ام پیر کرد | بگردن درم سال زنجیر کرد
بیکجای بنشاند چرخم ز پای | نجنبم ، مگر قطب گشتم ، ز جای
چو بیدی شد از سرو بالای من | مزار جرنداب شد جای من (ورق ۳۰)

از بیت اخیر پیداست که مسکن او در سن پیری وانزوا جائی بوده بنام جرنداب ، چنانکه در جای دیگری نیز گوید :

مزار جرنداب جای منست | در آن بقعه خلوتسرای منست
یکی جای دارم چوخلد برین | در آنجا منم با سعادت قرین
مقامی لطیفست و آبی روان | وزان آب خوش چاره‌دارم‌روان....
اگر کس نیاید به پیرامنم | نگیرد غم دیگران دامنم
بیکدم کنم عقد صددانه دُر | . . . . کند باز پیمانه پر
چو خواهم بیکروز بیتی هزار | بگویم به از لؤلؤ شاهوار

این جرنداب مسکن ایام پیری وانزوای شاعرهمان جائیست که بقول وصاف مقابر صاحبدیوان جوینی واولادش‌هم درانجاست (هردوبرادر وهفت پسر) وازجاهای روح‌انگیز تبریز بشمار میرود ، و وصاف قصیدهٔ غرائی‌را که یکی ازفضلای عصر درآن‌مزار نصب کرده بود میآورد بمطلع «یاجرنداب من مقابر تبریز» (۱)

ازاشعاروی پدید می‌آید ، که زجاجی فرزندی ادیب ونیکخوی داشته ونام اوسلیم بوده واگر همین بیت‌را سند قراردهیم ، باید نام خود زجاجی «نصر» باشد ، چنانکه بعد ازداستان مأمون ، بمدح محمد جوینی رجعت کرده وبیتی چند درحق فرزند خود گوید ، که این ابیات ازآنجاست :

---

(۱) تاریخ وصاف ص ۱۴۲ .

میان اندرون آبهای روان | که از دیدنش تازه گردد روان
به پیرامنش کوههای بزرگ | در آن کوهها ... و کفتار و گرگ
در آن بوم و بر راهها بسته بود | بهم کوهها نیز پیوسته بود
نبودی در آن بوم و بر باد راه | نرفتی ز بیگانه آنجا سپاه
بهر بخش خانی سرافراز بود | بمردی فزونتر ز چرخ کبود
زمستان بجائی سدندی دلیر | که بودی هوای خوش و گرمسیر
سدندی بفصل نموز آشکار | بجائی که بودی هواساز گار... (ورق ۱۲۳)

سلطنت محمود بن سبکتکین

جوانبخت شاه جهانگیر شد | جو با دانش و رای و تدبیر شد
بهندوستان آتش اندر نهاد | بت و برهمن را بهم بر نهاد
در آن بوم و برزن ، نه انجمن | نه بت ماند بر پای و نه برهمن
خداوند با او کرامات کرد | ز گفتن فزون شد کرامات مرد
اثرهای آن کامران بی‌مراست | ز خورشید رخشنده روشنتر است
بزرگان که است سخن ساختند | کتبها ز کارش بسی ساختند
چو خواهی اثرهای آن شهریار | یمینی عتبی بخوان حند بار
ابونصر مشکانی (۱) پر هنر | که پر علم و دانش بد و نامور
ز کردار او دفتری ساختست | جو آب زر آن را بپرداختست
کتابیست از ده مجلد فزون | درو فتح و کردار آن ذوفنون
ابوالفضل بیهقی (۲) نامدار | که چون او نیاید بصد روزگار
یکی دفتر او نیز کرده است راست | همه کار و کردار آن پادشاست
کریم جهان بود محمود شاه | ورا مدح خوان تیر و خورشید و ماه
بایام او شاعران بوده اند | که گوی ارمه و مهر بربوده اند
شنیدی ز راه کرم پروری | سخنهای آن شاه با عنصری
بوقتیکه در مدح او راه کرد | دهانش پر از جوهر آن شاه کرد
بسالی شنیدم ز مردی امین | که آن شاه سردار روی زمین

(۱) اصل : میسکانی که در زیر سین دو نقطه گذاشته و در بادی نظر میکانی خوانده میشود که فکر انسان‌را بکلمهٔ میکالی دورهٔ غزنوی‌میبرد ، ولی بدون‌شبهت تصحیف کاتب است، وکلمهٔ صحیح(مشکانی) است ، ومقصد از آن ابونصرمشکان صاحب دیوان رسالت ومنشی معروف دورهٔ سلطان محمود ومسعود باشد که استاد ابوالفضل بیهقی بود ، و ثعالبی در تتمةالیتیمه (ج ۲ ص ۶۲) گوید که مشکان نام پدر اوست ، ومحمد عوفی درجوامع‌الحکایات کتاب وی‌را بنام (مقامات بونصر) یاد میکند . راجع باین کتاب بصریح زجاجی که زیاده ازده‌جلداست ، ودران کارو کردارمحمود را بیان کرده ، قابل‌یادداشت فضلاست ، واظهارشك وتردید مرحوم بهاررا که این کتاب تألیف خود بونصربود ، یا بیهقی اقوال و داستانهای اسنادرا دران فراهم آورده بود (ص ۶۷ جلد ۲ سبك‌شناسی) تقریبا ازبین میبرد ، زیرا زجاجی آنرا دفتری میشمارد ده جلد که ساختهٔ بونصراست ، وشاید زجاجی آنرا دیده بود ، و این شهادتیست ، که بعد ازدوقرن دربارهٔ آن کتاب داده شده ، و پردهٔ تاریکی را قدری از روی آن کتاب دور میسازد . (۲) دراصل : ابوالفضل بیضای نامدار .

میان بهشت برین جای تو ‌‌ ‌ ‌ برحوض فردوس مأوای تو (ورق ۵۹)

ذکر همین صدرالدین وقتیکه کیوك خان ارغون را جهانداری میدهد :

سرافرازارغون ، ملك صدردین ‌ ‌ ‌ برفتند نزدیك خاقان چین
شهنشاه گیتی بارغون سپرد ‌ ‌ ‌ بدو داد فرمان و با خود ببرد
کیوك جهاندار فرمان بداد ‌ ‌ ‌ بارغون با دانش و عدل و داد
بدان نامبردار مرد دلبر ‌ ‌ ‌ سپردند بائیزهٔ سر بشیر
زدرگاه با ناز گشتند باز ‌ ‌ ‌ ملك صدر دین ، میر ارغون بناز
بحد خراسان فرار آمدند ‌ ‌ ‌ وزانجا به تبریز بار آمدند (ورق ۱۳۳)

معاصرت زجاجی با صدرالدین زنجانی ، زیادت سنین عمرشاعررا میرساند ، زیرا میدانیم که بقرار ابیات فوق ، شاعرمرگ خواجهرا درك کرده ، وچون خواجه در (۶۹۷ ﻫ) مقتول شده ، پس حیات شاعر تا همین‌سال یقینی است ، وطوریکه خود شاعرتصریح کرده ، که ولادت او(۶۰۸ﻫ) بود ، پس درسال قتل ممدوح خود (۸۹) سال عمرداشت .

قیمت ادبی این کتاب منظوم زجاجی متوسط است ، وشعروی درآثاراین دوره درجهٔ میانه را داراست ، واگراین نسخه ازطرف کاتب ، درجین استنساخ مسخ نمیشد ، وغلطهای زیادی نمیداشت ومکمل می‌بود ، البته ازآثار خوب گم شدهٔ پارسی بشمار میآمد ، ولی چنین بنظر میآید ، که اوراق کتاب وقتی ازهم ریخته ، وبعد ازآن بدون رعایت ترتیب بهم دوخته شده وابن‌علاوه برنقصی است ، که ازطرف کاتب جاهل دراصل کتاب وارد شده ، وبرخی ازابیات‌را قطعا نوشته است . ازحیث‌وقایع تاریخی کتاب ما سرشار است ، ووقایع مشهور قتل ازمغول‌را دربر گرفته ومخصوصاً حصه‌ایکه بزمانهٔ بعد ازخروج چنگیزخان تا عهد ناظم تعلق‌دارد مغتنم‌ترخواهد بود ، زیراوقایع معاصرمؤلف است .

اینك بطورنمونه چند پاره ازین کتاب میآوریم :

ازشرح خلافت عمربن‌عبدالعزیز

درآن دم که شد میر آن پاکزاد ‌ ‌ ‌ درم داشت یکسر بدرویش داد
زنش دخت عبدالملك بد بنقش ‌ ‌ ‌ زنی بود بردانش و پاکدین
یکی طوق بودش مرصع بدر ‌ ‌ ‌ مکلل سراسر به لعل و گهر
چو برگردنش مرد پیرایه دید ‌ ‌ ‌ نظر کرد گنجی گرانمایه دید
بدو گفت کاین طوق غل بلاست ‌ ‌ ‌ برون کن کهاین حق‌خلق‌خداست
برون کرد وبوسید و نزدش نهاد ‌ ‌ ‌ برو نامور آفرین کرد شاد
سوی مخزن آنرا فرستاد باز ‌ ‌ ‌ هزارآفرین بر چنان سر فراز
بایام اوکاردین گشت راست ‌ ‌ ‌ ازان پهلوی ظلم و فتنه بکاست
کسی را بایام او غم نبود ‌ ‌ ‌ ازو آب علم و هنر کم نبود (ورق ۲۵)

خروج چنگیز خان

در ایام ناصر شه دادگر ‌ ‌ ‌ که او بر سر ... بود سر
بچین اندرون فتنها شد پدید ‌ ‌ ‌ یکی‌خان دران‌بوم‌وبر ، سر کشید
که چنگیز بد نامبرده بنام ‌ ‌ ‌ بگویم کنون تا بدانی تمام
مقامیست اندر دیار تتار ‌ ‌ ‌ که طوغاج کردند نام دیار
بطول و بعرضش رششماهه راه ‌ ‌ ‌ فزونتربرو بوم آن جایگاه

در عالم مطبوعات

هرمزد نامه،

نگارش ابراهیم پورداود

از نشریات انجمن ایرانشناسی، ۴۲+۴۴۶ صفحه بقطع وزیری، طهران ۱۳۳۱.

جناب آقای پورداود استاد دانشگاه کتاب دیگری بر سلسلهٔ کتابهای مهمی که تا کنون تصنیف کرده‌اند افزوده‌اند. این کتاب حاوی مقالات مختلفی‌است که آنها را بدو دسته تقسیم کرده‌اند، دستهٔ اول تحت عناوین اسپست ونیشکر وبرنج و ترنج وبنگ و کوکنار ولاله وذرّت ولادن وآفتاب گردان و سیب زمینی و گوجه فرنگی و پستهٔ زمینی و تنباکو و نونون و گل‌آویز و جندگاه آمریکائی که در ایران کاشته نمیشود اما محصول آنها متداول است. غالب اینها مطلوب نفس و مایهٔ لذت چشم است، اما برخی نیز از سمهای موذی و مهلك است. مؤلف محترم در تاریخ این گیاهها و تاریخ الفاظی که گیاهها را بدان‌می‌شناسیم بحث دقیق‌مفصل از لحاظ زبان‌شناسی کرده‌اند و اطلاعات بسیاری که در هیچ کتاب دیگری یك‌جا جمع نشده‌است در ضمن ۲۳۱ صفحه دردسترس خوانندهٔ فارسی‌زبان گذاشته‌اند که بسیار مغتنم و مفیداست، واین اطلاعات منحصر بهمان الفاظی که فهرست آن داده شد نیز نیست، چه در ضمن هر مقاله‌ای از لغات دیگری هم که ارتباط با موضوع مقاله دارد بحث شده است، و نظری بفهرست « واژه‌ها » که در آخر کتاب آمده‌است نشان میدهد که لااقلّ در باب ۴۵۰ کلمه در هرمزدنامه تحقیق و تدقیق شده‌است. البته عده‌ای از این لغتها مربوط بقسمت دوم کتابست، و آن عبارت از نه گفتاراست تحت عنوانهای: پول، ارتشتار، پرچم، افسر، دستانبر، تیمسار، پابوران، نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان، چارسو (یعنی چهار جهت). اگر قسمت اول کتاب را بعنوان « قسمت علمی » آن شمرد این قسمت دوّم را « قسمت ادبی » باید خواند، که در آن جناب آقای پورداود باقایان لغت‌سازهای‌فرهنگستان و «ستاد ارتش» اعتراضهای صحیح کرده‌اند و ایرادهای وارد گرفته‌اند وعیوب الفاظ سخیف **ارتش** و **پرچم** و **افسر** و **تیمسار** و امثال آنها را نشان داده اند، و این جماعتی را که در عهد ما مبتلی بجنون « فارسی خالص نویسی » شده اند آگاه کرده اند که بسیاری از این لغتها که آنان بعنوان فارسی « سره » بکار می‌برند در واقع یا لغات بیگانه است و یا اصلا مجعول ومهمل است وهرگز بهیچ زبانی‌از زبانهای عالم متعلق‌نبوده‌است.

این درسی که در قسمت دوم کتاب داده اند وحمله‌ای که بجعّالهای عصر ما کرده اند، دراین زمانی که سیل اباطیل ومهملات از همه‌سو بعنوان زبان خالص‌فارسی جاریست وما بناچار باید هرروزه آن‌را در رادیو بشنویم ودر اعلانها بخوانیم بسیار بجاست و مخصوصا از آقای پورداود پسندیده‌تر می‌افتد که هم استاد اوستاو تمدن ایران باستان‌اند و هم شش هفت مجلد کتاب مربوط بایام ماقبل اسلام ایران‌نوشته‌اندوهم خودشان پیش‌ازاینها بیشتر از امروز تمایل‌بیرون کردن الفاظ عربی‌الأصل فارسی وبکار بردن الفاظی که « فارسی خالص » خوانده میشود داشته‌اند. این تمایل فی‌نفسه گناهی نیست، اما وقتی که بناشد جماعتی از مردم مملکت همهٔ وظایف خود را برمیخ بگذارند و تمام عمر و وقت خود را صرف جنگ کردن با الفاظ « پدر مادردار » زبان ما بکنند و در مدرسه‌ها بزبانی به‌بچه‌های ما درس دهند که دیگر نتوانند با والدین خود تکلم کنند، بزرگترها نتوانند باطفال خود در حساب و هندسه و فیزیك و شیمی کمك کنند و کلیهٔ مسنّ‌ترها مجبور باشند هر روز بجای الفاظ

بیخشیده بود چارصد ده هزار / بران سه هزار دگر بر شمار
دلاور باهل هنر داده بود / در گنج بر خلق بگشاده بود
چو برچارصد شد دوده سال و یك / ز تأثیر اجرام و دور فلك
فرو رفت آن خسرو بی‌همال / ورا کرد دور قمر پایمال
ازو نام نیکوست اکنون بجای / نه شاهی بماند نه تخت و سرای
اثرهای محمود ماندست و بس / نماندست ازآن دودمان هیچکس (ورق ۱۳۰)

آخرین عنوان کتاب رزم سلطان ارسلان با برادرش محمد است که باین دوبیت ختم میشود :

ز سهم سر تیغ و رمح درار / ببردند بی از نشیب و فرار
بتأیید یزدان و اُم الکتاب / به پایان رسیده است اینجا کتاب

(پایان)

آقای عبدالحیّ حبیبی از فضلا ومتبّحرین سرزمین‌همسایه وهمزبان ما ، افغانستان ، لطف کرده و این مقالهٔ بسیار ممتع و خواندنی را در بارهٔ کتاب مهمّ و عزیز الوجودی که بنسخهٔ منحصر بفرد آن برخورده اند نوشته واز برای درج در مجلّهٔ یغما ارسال داشته و ما را از خود ممنون ساخته اند . ما سابقاً از مقالات‌ایشان که در افغانستان منتشر میگشت ، و از جلد اول طبقات ناصری که بسعی‌واهتمام ایشان تصحیح شده است متمتّع شده بودیم ، وممنون خواهیم شد که بازهم برای خوانندگان مجلّهٔ یغما از این قبیل مقالات گرانبها ارمغان بفرستند .

مجلهٔ یغما .

از یادداشت‌های مرحوم اعلم‌الدوله

یك مصراع ده هزار روپیه

یکی از راجه های هندوستان مصراعی ساخته بود که هیچ معنی نداشت . مصراع این بود : از شیشهٔ بی‌می می بی‌شیشه طلب کن . راجه اعلان در داد که هر کس‌مصراع دوم‌را طوری بسازد که مصراع اوّل را معنی‌دار و بیت را تکمیل نماید من هزار روپیه باو خواهم داد . یك شاعر شیرازی مصراع دوم را که باعلادرجه خاطرپسند واقع شد ساخت ، راجه بجای هزار روپیه ده هزار روپیه باو داد . بیت این شد :

از شیشهٔ بی می می بی‌شیشه طلب کن / حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

نه **جامع** الحکایات ؛ **چارسو** در فارسی **دری** معنای چهار جهت را از دست داده‌است .
نکات دیگری نیز بخاطرم رسیده‌است که میخواستم در این مقاله بگنجانم ، مثلا درباب مؤلف سالارنامه که میرزا آقاخان کرمانی بوده ، و در باب تفاوت بنج وبنگ و تاریخ شیوع بنگ خوردن در ایران واختلاف بین بنگه اوستائی وبهنگای هندی (دراین باب بکتاب پروفسور هننگ دربارهٔ زردشت رجوع شود) ، و تاریخ استعمال قهوه و تنباکو در ایران ومعنی وسابقهٔ لفظصاحبقران، امّا بحث در مطالب دیگر زیاد طولانی شد و حق آنست که آن اموررا بموقع دیگری موکول کنم .

مجتبی مینوی

تقویم و تاریخ در ایران قدیم

از ذ . بهروز ،

۱۳۹ صفحه بقطع وزیری ، چاپ طهران **۱۳۳۱**

درهیچ جا علم‌لدنی آن رواج و رونق‌را ندارد که درایران ، و وحی والهام آسمانی دراثبات مدعیات دراین عهدآن اثررا ندارد که درایران .

میترسم رفیق ایراد کیرم بگوید مگرتو از احوال سر زمین زنگبار و زواو و اعمال مردمان کافرواسکیمو خبرداری که چنین حکمی‌می کنی . اما « بیله دیگ بیله چغندر » ــ سروکارمن دراین سطوربا کتابیست تألیف آقای ذبیح‌الله بهروز ، وناچار حکم‌باید بامحکوم علیه مناسب باشد . اسم کامل کتاب « تقویم وتاریخ درایران از رصد زردشت تا رصدخیام زمان مهروماهی » است ، وشمارهٔ **۱۵** از انتشارات «ایران کوده» است که معنای آن را جناب آقای پور داود درهرمزدنامه تشریح کرده‌اند .
از یك نفردلقك انگلیسی (Clown) پرسیدند آیانام ملکهٔ ویکتوریا را شنیده ای ، گفت خودم در زمان او بوده . گفتنداسم ناپلیون را شنیده‌ای ، گفت خودم آنجا بوده . گفتنداسم ملکهٔالیزابت را شنیده‌ای، گفت‌خودم آنجابوده. گفتند از کشتی‌نوح خبرداری، گفت خودم آنجابوده (I was there) .

آقای بهروز که درظاهر ازهفتاد سال بیشتر نمی‌نماید که سن داشته باشد از پیشتراز زمان طوفان هم‌خبرها میدهد که چون مبتنی برمدرك وسندی نیست باید ازطریق شهود ورؤیت شخصی حاصل شده باشد . اینکه تا کنون درباب این مطالب علناً چیزی نمی گفته وفقط حسته گریخته بعضی از دوستانش دربارهٔ آنها از او سخنانی میشنیده اند لابد باین علت بوده است که انتظام عالم را نمیخواسته برهم بزند . ومعلوم نیست چرا ناگهان مصمم شده است که این مطالب را علنی کند و انقلاب براه اندازد . شاید بدانش اثر کرده است که مصداق این بیت محمداقبال لاهوری بشود :

گفتند جهان ما آیا بتو میسازد گفتم که نمی‌سازد گفتند که برهم زن

در صفحهٔ ۴۰ کتاب خود گویا اشاره باین نیت خود کرده است که می گوید : « اگر غرض برهمزدن حسابهای قدیمتر باشد ، باید درچنین معلومات اساسی تشویش و اختلاف ایجاد کرد » وآقای بهروز از بیگانه راهی داخل شده است که از برای چنین‌کاری تصور پذیراست ، وآن خط بطلان کشیدن است بر کلیهٔ مطالبی که درهمهٔ مآخذ و مدارك کتبی یافت میشود وبدل کردن آنها بمطالبی که فقط برشخص اومعلوم است ، آن‌هم یا ازطریق علم لدنی ویا ازطریق حضور درازمنه وامکنهٔ مورد بحث ازعهدحضرت آدم تاکنون .

مأنوس ومتداول خود لفظ تازه وتازه‌تری ، بلکه یکباره لسان نوی یاد بگیرند ، وآن اهالی ولایات که زبان مادریشان غیر از فارسی‌است و فعلا زبان فارسی را برای خواندن و نوشتن می آموزند و ذواللسانین‌اند با این بدعت ناچار باشند که یك زبان سوم هم یاد بگیرند ، ودر نتیجهٔ این کارها تمام مردم از تفهیم و تفاهم باز بمانند و دچار پریشانی فکر شوند، دیگر نمیتوان گفت که آن تمایل گناه نیست ، خیر ، گناهست وجنایت وزیان غیر قابل جبران بمملکت وملت .

آقای پورداودهم دراین باب باما موافق‌اند وارایشان متشکر وممنونیم که ازجانب‌علاقه‌مندان بفارسی بکسانی که فریب دساتیر وشارستان چهار چمن‌را خورده‌اند و در کتب خود مثل پروزنگارش و نامهٔ پارسی و تذکرة الخطاطین و ورجاوند بنیاد و پارسی نغز (یا نقش پارسی) آن اراجیف و اباطیل را جا داده‌اند بسختی تاخته‌اند ، ولی گله‌مندیم که چرا در مقدّمهٔ (یا پیشگفتار) کتاب خود این یاوه‌سرائی و « واژه‌برافی » را نتیجهٔ اصرار جمعی از دانشمندان بحفظ زبان فارسی جاری و متداول هزار و یکصد ساله پنداشته‌اند . این جماعت را بلقب « فارسی‌مدار » ملقب ساخته و گفته‌اند که اینها همه درس خوانده و کتاب دیده اند ، و چون بیرون از اندازه پرمایه اند با الفاظی مثل ویژه و واژه و سده و کوچی ماهی‌وآفتابی و کنگاشستان مخالف می‌ورزند ، ومیخواهند زبان تاریخ وصاف و درهٔ نادری را متداول کنند . این کافرماجرائی‌است . پیدایش این جنون « بیرون انداختن الفاظ عربی » چندین سبب دارد که یکی از آنها بی سوادی ، و دیگری وطنپرستی افراطی ، و سومی خود نمائی و شهرت‌طلبی‌است ، و بحث در تاریخ و کیفیت آن بمحل و موقع دیگری باید مو کول شود . بهر حال احدی از آنها که کمر بحفظ زبان رود کی وسعدی و فردوسی و حافظ وناصر خسرو و مولوی بسته اند نه گفته‌اند کسی باید مثل وصاف بنویسد و نه خود میتوانند چنان بنویسند .

ما در زمانی واقع شده‌ایم و زندگی می کنیم که هر هفته مبلغی لغت تازهٔ خارجی در زبانمان داخل میشود . در نور لامپ الکتریك کارمیکنیم ، از رادیو خبر میشنویم ، با اتومبیل سفر میکنیم ، با تلفن مذاکره میکنیم ، با تلگراف مخابره میکنیم ، از گرامافون موزیك میشنویم ، بر آسفالت راه میرویم ، با سیمان یا سمنت خانه میسازیم ، باکامیون اسباب میفرستیم ، روی مبل‌می‌نشینیم ، وقس‌علی هذا . ده بیست هزار لغت علمی وصنعتی در زبانهای فرنگی وجود دارد که ما معادل آنها رادرفارسی نداریم وبآنها محتاجیم ، دراین سختی وتنگی بهر لفظی که در این هزارو یکصد سال از هر منبعی وارد زبان ما شده‌است و میشود احتیاج داریم و بنابراین همّ خود را نباید مصروف این کنیم که این لسان‌را از آنچه هست تنگتر و نارساتر نیز بکنیم . آنها که ادعای وطنپرستی میکنند و بدل کردن الفاظ عادی را بالفاظ مجعول یا لغات متروك وسیلهٔ خود نمائی کرده‌اند اگر مردند لغتهای صحیح فصیح سازگار بافارسی ومورد پسند فارسی زبانان ازبرای مفاهیمی بسازند که در فارسی لفظی برای آنها نیست . این وطنپرستی نیست که قرن را بدل به سده کنیم ، مخصوص را به ویژه ، لفظ و لغت و کلمه را بواژه ، هجری را به کوچی ، خرج را بهزینه .

بنده بآقای پورداود ارادت دارم ، واین کتاب تازهٔ ایشان را با همان لذت و کسب فایده‌ای مطالعه میکنم که کتابهای سابق ایشان را خوانده‌ام ، اما ارادت مانع این نمی‌شود که عرض کنم در روی جلد وپشت لوح کتاب خود **پندار** که بجای اندیشه بکار برده‌اند درحقیقت بمعنی عجب و تکبر وتصوّر باطل و تخیّل‌است ؛ « **درهنگام** یك سال » که بجای **مدت** یك سال بکار برده‌اند صحیح نیست ؛ **خورد سال** در عوض خُردسال نوشته شده است ؛ **غلیون** هیچ ربطی باغلیان (وقلیان!) بمعنی جوشش ندارد ؛ **ازیاد داد** بمعنی از یاد برد نیست ؛ اسم کتاب عوفی جوامع‌الحکایات است

سالی را از تقویم ختا و اویغور اقتباس کرده ام اشتباه است ؛ اینهارا اهل چین از ایرانیان در قرن پنجم میلادی اقتباس کرده بودند و از آنها بترکها رسیده بود ، ولی درایران حتی درعصرذوالقرنین و موقع طوفان هم متداول بوده است . زمان کیومرث که همان حضرت آدم باشد چهار هزار سال پس از خلقت یعنی ابتدای هزارهٔ پنجم بود ، و هزاره های بعداز او بترتیب با عصر هوشنگ و جمشید و ضحاك وفریدون وفق میداد که هریك هزارسال زیستند (جزضحاك که هزارسال ویك روزکم پادشاهی کرد) . طوفان عالم در زمان جم روی داد که در ابتدای هزارهٔ هفتم یعنی شش هزار سال پس از خلقت بود ، و آن روزجمعهٔ چهاردهم اردیبهشت یزدگردی باستانی مطابق روزدوم زمستان ۳۷۳۵ سال و ۱۰ ماه و ۲۲ روز پیش از سه شنبهٔ اول فروردین تاریخ بختنصری واقع شد (در این باب بمقالهٔ آقای محسن اجنبائی رجوع شود که هنوز منتشر نشده است) .

نه هزار سال که از خلقت جهان گذشته بود یعنی در ابتدای هزارهٔ دهم زردشت متولد شد ، و سه هزار سال که از ولادت او گذشت دورهٔ عمر عالم بپایان رسید ، و آن ۷۲۰ سال پیش ازین بود . درعصر زردشت رصد خانه‌ای درسیستان ساخته شد که ۹۰ درجه از انتهای شرقی آبادی فاصله داشت و نود درجه از انتهای غربی آن که جزایرخالدات باشد ، اما این جزایر موهومست و هرگز وجود نداشته است . رصدخانه که راه بردن بدرون آن محال بوده است کنگدژ و بهشت کنگ و قبة الارض و جاودان کث نام داشته و **خالدات** ترجمهٔ این لفظ اخیر است (این قلعه همانست که کیخسرو بنا کرد یا نه ، مؤلف محترم توضیح نداده است) .

شت‌اشو زردشت در سی وسه سالگی در این رصدخانه ستارگان را رصد کرد و زیجی ترتیب داد و سال بسال تا سه هزار سال بعد را درآن قید کرد ، و نسخهٔ منحصر بفرد این زیج در دست آقای بهروز است ویگانه سند معتبری‌است که درآن دست‌برده نشده است . ازاین زیج معلوم میشود که هزارهٔ یازدهم هزارهٔ بخت نرسی بوده است، که او را بغلط بختنصر مینویسند ، و مقصود از تاریخ یزدگردی باستانی همین تاریخ بخت نرسی است (ص ۸۲ تا ۸۸) و آنچه باسم تاریخ یزدگردی در کتب دیده میشود در حقیقت از مبدأ تاریخ رحلت پیغمبراسلام است که ده سال پس ازتاریخ هجرت بوده است ، زیرا که تمام مورخین تصریح کرده اند که در سال یازدهم هجری یزدگرد شهریارپادشاه نبوده است (تصریحی که باین مطلب در تاریخ طبری هست لابد از الحاقات باطنیه است) . اصلا تمام تاریخ اواخر ساسانیان که در کتب آمده است دروغ است . چه هجرت پیغمبردرست است که در ۶۲۱ میلادی بوده‌است ولی خسرو پرویز درسال ششم هجرت نمرده ، درسی‌ام مرده که ۶۵۰ میلادی باشد ، و جلوس یزدگرد شهریار در سال ۶۷۳ میلادی بوده است ، و چون حملهٔ عرب بایران در سال سوم شاهنشاهی‌یزدگرد بوده است ۶۷۶ میلادی تاریخ آن‌حمله است که۵۵ هجری میشود نه ۱۳هجری که نواریخ نوشته‌اند . ضمناً معلوم باشد که تاریخ هجری‌هم تاعصرخیام شمسی بوده‌است نه قمری، باین‌ترتیب که در هر نوزده سالی **هفت ماه** کبیسه میکرده اند ، و یا در هر سی سالی **یازده روز** کبیسه میکرده اند (ص ۸٤ تا ۸۵) و اسم سلطان جلال‌الدین پسر آلب ارسلان هم که تاریخ ملکشاهی باو منسوب است اصلا ملکشاه نبوده است و این تاریخ ملکانشاهی است و از پیش از اسلام بجا مانده است ، زیرا که هیچ آدم عاقلی اسم پسر خودرا ملك شاه نمیگذارد (تصریح کلیهٔ شعرا و مورّخین معاصر این پادشاه باینکه اسم او ملکشاه بوده است بشهادت آقای بهروز باطل است ، و باطنیه از راه عنادی که با او داشته‌اند اسم اصلی اورا (که حتی خدا هم نمی‌داند وفقط آقای بهروز فراموش نکرده ، ولی نمی گوید) محو کرده‌اند و بجای آن ملکشاه نوشته‌اند شاه ملك هم که امیر جند بود و

هر که این کتاب را بخواند درخواهد یافت که کلیهٔ معلومات واطلاعاتی که تاامروز دربارهٔ تقویم وتاریخ گذاری نوشته شده است ودر دسترس بشر گذاشته شده است دروغ وباطل بوده است ، تاریخ یزد گردی وتاریخ میلادی وتاریخ رومی وتاریخ ملکشاهی وتاریخ هجری و تاریخ اسکندری همه‌معنای تازه ای بخود می گیرد ، زمان زردشت ومانی واردشیر بابکان وقسطنطین رومی ومسیح غیرمصلوب و عسای مصلوب و ذوالقرنین وخضرواسکندر(که ذوالقرنین نبوده است) همه‌بوجه بارزی معین میشود ، تاریخ حملهٔ‌عرب برایران وعهدخسرو پرویز ویزد گردشهریار ومحل‌جزایرخالدات و کنگدژ وقبةالارض و رصدخانهٔ نیمروز و کیفیت رصد خیام وهویت کتاب آثارالباقیهٔ بیرونی بروی جنان روشن میشود که گوئیا خود اوبهروز دیگری است .

آقای بهروز بعلم‌الیقین و علم مبنی برمشاهده و رؤیت میداند که تمام خلط و خبط و تلبیس و اختلال وتشویشی که در وقایع تاریخی ودرمعلومات راجع بطریقهٔ تاریخ گذاری ملل حاصل شده‌است ناشی از تغییروتبدیلی است که جمعی از باطنیهٔ پیروحسن صباح ، و ازان جمله باباطاهر عریان ازصاحب رباعیات مشهور ، درقرن چهارم هجری درکلیهٔ کتابهای تاریخی ونجومی دادند تا ثابت کنند که سال ۳۹۱ سرهزاره است وسال ۳۱۹ سال مهمی است (سالهای ۹۱۳ و ۹۳۱ چون بعد ازقرن چهارم هجری بوده است مهم نیست ، ولی نمیدانم چرا درباب اهمیت سال ۱۳۹ و ۱۹۳ بحثی نشده است) .

باری ، اولین عمل آن باطنیان این بود که آثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونی‌راکه بفارسی بود (این مطلب مسلم است ، و اگرعبارتی در کتاب صیدنه از ابوریحان منقول است که دران از فارسی نثری کرده است آن هم‌ازمجعولات باطنیهاست - حتی خود ابوریحان بیرونی شکایت کرده است که در کتاب الاثارالباقیهٔ من تصرف وتبدیل رخ داده است) بزبان عربی ترجمه کردند و درضمن این ترجمه‌الفاظ وعبارات را تغییر دادند ومطالبی درآن داخل نمودند که بعدازعهد ابوریحان واقع شده بود وممکن نبود او ازآنهاخبرداشته باشد تادر کتاب خودچیزی درخصوص آنهابنویسد ، ازآن جمله است‌که درقرن **چهارم** هجری تاریخ اسکندری‌را وضع کردند و بعد شرحی در بارهٔ آن در کتاب الاثارالباقیه که ازفارسی‌ترجمه کرده بودند افزودند ، ولی « واضح است که تا قرن **پنجم** هجری جنس تاریخی نبوده تا اینکه منجمی مانند بیرونی ازان اطلاع پیدا کند» (ص ۷٦ تا ۷۷) .

بعد ازخراب کردن آثارالباقیه باطمینان دست بضایع کردن و معیوب کردن سایر کتب ومآخذ زدند وتا امروزهم دست از این‌کار برنداشته‌اند چنانکه تاریخ حمزهٔ اصفهانی که در ۱۳٤۰ هجری در برلن بطبع رسید با آن‌تاریخ حمزه که در ۹۳۰ در دست مؤلف حبیب‌السیربود تفاوت‌های‌فاحش‌دارد .

امید بیرونی و امثال او در آن دنیا همیشه باین بوده است که شخصی مثل مؤلف بزرگوار‌این کتاب بیایدواغلاطی راکه عمداً در کتابهای ایشان راه داده اند رفع‌وتاریخ را اصلاح کند ، والحمدلله امید ایشان بیهوده نبود ، واین افتخار بزرگ بعصر ما مخصوص گردید .

ازفواید بیشماری که‌از کتاب‌آقای بهروزعاید میشود نمونه‌ای بدست‌خوانندهٔ این‌سطورمیدهم :

عمر دنیا را از ابتدای خلقت تا ختم جهان ایرانیان بدوازده هزارهٔ هزار ساله (چون هزارهٔ غیر هزار ساله هم بوده است) و شش دورهٔ ۱۵۰۸ ساله تقسیم کرده بودند (این توضیح هم لازم است که شش نصف دوازده است) ، و دوازده حیوان انتخاب کرده بودند که هر سالی را بنام یکی از آنها بنامند : موش و گاو و پلنگ و خرگوش و نهنگ و مار واسب و گوسفند و بوزینه و مرغ و سگ و خوك (در آن ایام نهنگ و بوزینه در ایران فراوان بود ، اما گربه و خر وسایرحیوانات در این سرزمین یافت نمیشد) . اینکه خواجه نصیرالدین طوسی گفته است که من این دورهٔ دوازده

يك صفحه تاريخ (اسفندماه ۱۳۳۱)

حوادث جهان

پنجشنبهٔ چهاردهم اسفند ۱۳۳۱ (پنجم مارس ۱۹۵۳) استالين پيشواى ملت هاى اتحاد جماهير شوروى بعلت سكته جهان را بدرود گفت و رفيق « مالنكف » بجاى وى بنخست وزيرى و پيشوائى ملت شوروى انتخاب گشت .



يوسف ويساريونويچ بيست و يكم دسامبر ۱۸۷۹ در تفليس متولد و بعد از تحصيلات مقدماتى در ۱۹ سالگى درفعاليت هاى سياسى وارد شده و مكرر درمكرر بزندان درافتاده است .

استالين ازسال ۱۹۰۵ همواره در كشمكش هاى سياسى شركت و در انقلاب ۱۹۱۷ بالنين همكارى داشت وپس از وى پيشوائى ملت شوروى را يافت. درزمان وى ممالك اتحادجماهير شوروى عظمتى يافت كه تاريخ نظيرآن را نشان نداده است .

حوادث ايران

شاه و مصدق

از اهم وقايع اسفندماه كشمكش ميان دربار و دولت است كه با نهايت فشردگى و اجمال و بابى طرفى تمام ياد داشت مى كنيم :

روز شنبهٔ نهم اسفند باكهان انتشار يافت كه شاه وملكه بعنوان معالجت از كشورخارج مى شوند.

پس از شيوع اين خبر بازار طهران تعطيل شد و عده‌اى بسيار براى ممانعت از مسافرت شاه درخيابان كاخ سلطنتى اجتماع كردند . آقاى بهبهانى نيز عنوان پيامبرى داشت . رئيس مجلس و اكثريت نمايندگان نيزدرطى نامه‌اى انصراف شاه‌را خواستار شدند . آية‌الله بروجردى‌هم كه مرجع تقليد شيعيان است ازقم پيامى فرستاد و اين نظر را تأييد كرد . بالاخره شاه ازعزيمت منصرف شد .

چون تصورمى‌رفت كه اقدامات آقاى نخست‌وزير موجب عزيمت شاه شده است (بعدخود نخست‌وزير درمجلس تصريح‌وتأييدفرمود) عده‌اى كه باوى مخالف بودند موقع را مغتنم‌شمرده بخانهٔ اوريختند ورئيس الوزرا باجامهٔ خواب از راه بام باداره‌ٔ اصل چهارم ترومن وازآنجا باركان‌حرب وازآنجا بمجلس‌رفت ودرطى نطقى مفصل گفت كه مخالفين دولت ازدربار تقويت‌مى‌شوند وچون رياست عاليهٔ قوى باشاه‌است امراء سپاه گوش بفرمان من نمى‌دهند .... بعضى از نمايندگان رئيس دولت را سخت نكوهش كردند اما اعضاء فراكسيون ملى بحمايت وى برخاستند و بعدأهم بهمين عنوان يكى دو روزدرمجلس متحصن شدند .

در اين جريان كه چند روز مدت گرفت دسته هاى گوناگون ازهرسوى تظاهراتى كردند وعده‌اى مجروح ويكى دونفرهم مقتول شدند .

سرانجام مجلسيان هشت نفر را از ميان خود برگزيدند كه دراختلافات دربار و دولت ودولت و رئيس مجلس راه حلى معقول بيابند . اين هيئت‌پس ازمشورت ها و ملاقات‌ها درحدود قانون اساسى

درتاریخ بیهقی مذکوراست غافل نبود) .

اگر بیش‌ازین از فوایدی که از کتاب آقای بهروز منتوان برداشت برای شما نقل کنم میترسم از خریدن خود کتاب منصرف شوید ، لهذا بهمین قدر اکتفا میکنم .

آقای بهروز را ما تا بحال بسمت مقلد ونثارنویس وبذله‌گو و متخصص نژادشناسی وسازندهٔ اشعار سخریه و مخترع الفبا میشناختیم و بس ، از مهارتی که در علم نجوم وزبان اوستائی و پهلوی اشکانی وپهلوی مانوی وپهلوی ساسانی ولغت‌سازی واشتقاق‌شناسی وتاریخ‌تراشی داشتند بیخبربودیم و شاید هنوز بسیاری دیگر از هنرهای ایشان‌را هم نشناخته باشیم . وشاید هم این کتاب ایشان یکی ازهمان شعرها باشد که بهم بافته‌اند ، ولی این نوع شعر در زبان گیلکی لقب مخصوصی دارد ، وبسیار مایهٔ تعجب است که محمد معدم استاد دانشگاه خود را ناشر آن معرفی کرده‌است .

یکی از دوستان بزرگوار من در بارهٔ این کتاب آقای بهروز بمن چنین نوشته‌است :

این کتاب بسیار بسیار دیدنی وباصطلاح فرانسه remarquable است وگمان هم میکنم که « رکورد » را شکسته باشد و بر کتاب هیأت وفیزیك بی‌مانندبهشتی مقدم باشد ، اگرچه درترجیح آن بر «سپهر فیلروفی » آقای شروین باوند (که لعبتی بی‌مثال وآیتی عدیم‌النظیر است) یاترجیح وتقدیم آن براین قدری تردید دارم . بهر حال این‌ثلاثی برای ملت ما آثار بسیار معنی‌دار است ، و اگر آقای پورداود انصاف فرمایند پس از ملاحظهٔ این آثار باهمه یك فاتحه و طلب مغفرت بروح میرزا رضاخان بگشلوی عروبتی دبیران دبیر وخشور سترگ میخوانند .

علینقی استرابادی

سرود رهائی

مجموعه ایست در حدود سیصد بیت از اشعار آقای عبدالعلی ادیب برومند که با قطع زیبا و چاپ و تجلید مرغوب انتشار یافته .

قطعاتی که در این مجموعه مندرج است غالباً دربیان حوادث جاری ومسائل روز است ونمونه‌را چند بیت نقل میشود :

گر نبود وحدت عناصر مدنی	ملك تهی گردد از مفاخر ملی
عید بران ملتی عزاست که او را	نیست یکی‌سرپرست قادر ملی
ضامن حق حیات کشته ملل را	جنبش مردانهٔ نوادر ملی
بس ید بیضا کند بعقده گشائی	دست سیاست مدار ماهر ملی
ریزش‌خون‌سنت است عالمیان‌را	بهر نگهداری شعائر ملی
ملت دانا بکوشد از ره اخلاص	تاکه فزون گرددش مآثر ملی
ساز نبرد آورد بجنگ وپس آنگاه	گرد کند حشمی ازعساکر ملی
بر کشد آنگه بچوب دارمجازات	مختلسان را بامر آمر ملی
ناصح ملی بجای واعظ نادان	بانگ زند برسر منابر ملی
بر کند از بن اساس کهنه ادارات	تا بوجود آورد دوائر ملی ....

گرد آورنده و ناشر این مجموعه آقای رکن الدین همایون فرخ است .

فهرست اسامی و مقالات نویسندگان

مجلّد پنجم مجلهٔ یغما سال ۱۳۳۱

تفسیر بعضی فصول گزارشی بوکلای مجلس دادند هرچند این گزارش تا کنون مورد قبول اکثریت واقع نشده ولی آرامش و سکونی در اوضاع و در مردم پدید آمده است .

محکومیت

کشتی « میریالا » از شرکت ایطالیائی از آبادان نفت برگرفت و در بندر ونیز فرود آمد . شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بعنوان اینکه محمولات کشتی از اوست بدادگاه ونیزشکایت کرد و محکوم شد .

طغیان

ابوالقاسم خان بختیاری لوای طغیان برافراشت و در جنگی که میان او و سربازان دولت روی داد چهل و چند تن از سربازان مقتول شدند .

روساء فرهنگ

برای مذاکرات در استفاده از کومک های ادارهٔ همکاری های فنی (اصل چهارترومن) رؤساء فرهنگ شهرستانها در مرکز اجتماع کردند و در کنفرانس های فرهنگی شرکت جستند و پس از یك هفته برگشتند .

این اجتماع از بسیاری جهات مفید بود .

توقیف

عده ای از رجال و صاحب منصبان متقاعد لشکری و روزنامه نگاران دستگیر شدند .

سفیر کبیر ایران در پاکستان

آقای ابوالقاسم نجم (نجم الملك) از رجال شریف ومجرّب ایران مقام سفارت کبرای ایران را در پاکستان یافت .

در عزای استالین

بمناسبت وفات استالین از طرف دولت ایران و سفارتخانه های کشور ها در طهران مراسم سوکواری رسمی بعمل آمد .

امضا کنندگان دفاتر سوکواری در سفارت کبرای شوروی بهزاران نفر بالغ شدند و مردم طهران در اجتماعی عظیم تأسف و تسلیت خود را بملت شوروی اظهارداشتند .

شورای عالی فرهنگ

برطبق طرح قانونی که رئیس‌الوزراء بموجب اختیارات تصویب کرده است شورای عالی فرهنگ در تالار کتابخانهٔ فنی تشکیل یافت . در نخستین جلسه بعد از قرائت پیام نخست وزیر آقای وزیر فرهنگ نطق افتتاحی را ایراد و وظایف شورای عالی‌فرهنگ‌را یاد کردآقای دکترسیدعلی‌شایگان بنیابت ریاست شوری انتخاب شد (ریاست شوری با وزیر فرهنگ است)

ـ شورای‌عالی‌فرهنگ وظایفی‌دشوار و دقیق برعهده‌دارد که مهمتر ازهمه‌مطالعه وتصویب کتابهای درسی است وامیدواریم مخصوصاً دراین‌مورد نهایت اهتمام و دقت بکاررود .

(مجلهٔ یغما)

رئیس مجلس

برای نخستین‌بار آقای کاشانی رئیس مجلس شورای‌ملی عمارت بهارستان‌را بازدید کرد و بطور غیررسمی در جایگاه ریاست جلوس فرمود .

مراجعت

هیئت مطبوعاتی که بهندوستان رفته بودند بازگشتند .

تبریك

سال نو را بعموم ایرانیان وهموطنان ومخصوصاً بخوانندگان مجلهٔ یغما تبریك می‌گوئیم و آرزومندیم همگان از تندرستی و کامیابی برخوردار باشند و در جلب خیر وخدمت خلق توفیق یابند . **کارکنان مجله یغما**

رجال صدر مشروطیت

تألیف مرحوم حاج میرزا ابوالحسن علوی درسال ۱۳۳۶ هجری قمری